

# روح محمّد

یادنامه موحد عظیم و عارف کبیر  
حاج سید ماشم موسوی حداد  
(افاض الله علینا من بركاته)

از اقدم و افضل تلانده  
اخلاقی کبیر عارف بالله و بامر الله آیه الله لعظمی  
حاج سید علی قاضی طباطبائی تبریزی  
(نفعنا الله و اولئنا من بركاته)

تالیف

حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی  
قدس الله نفسه الزکیة

نهایت سیر موجودی فحای در موجود برتر و بالاتر از خود است. یعنی فحای بر نظری در نظر خود  
و بر معلولی در علت خود. و نهایت سیر انسان کامل که همه قوا و استعداد های خود را به فعلیت  
رسانیده است. فحای در ذات احدیت است فحای در ذات الهه است و فحای در حق  
است. و فحای در مالا اسم که ولا یرحمکم له می باشد.

اینست غایت سیر موجودی، و غایت سیر تصور در انسان کامل، و غایت سیر انبیا؛  
مرسلین و ائمه طیبین صلوات الله و سلامه علیه جمیع: منظور و مراد صحیح از معرفت و تقیید سلوک  
سیربوی مقام مقدس او جل شانزه، و سیر علی عرفانی، و جشهای علمی عرفانیه با عدلک آسما و  
نه چیز دیگر...

از صفحه ۱۶۴ کتاب

انتشارات علامه طباطبائی

# برج

یادمانده سوره طه  
مجموعه کتب کبیر  
مراجعه کنندگان  
مؤسسه آموزشی  
مطهر

حضرت علامه آیت الله حاج  
سید محمد حسین طهرانی

۶۴/۲۰۲

۹/۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

٢١٢٤٠  
٢١٢



هواکشی

# روح محمدر

یا ذمائمہ موحد عظیم عارف کبیر  
حاج سید ہاشم موسوی حداد  
(افاض اللہ علینا من بکات ترتبہ)

از اقدم و افضل تلامذہ  
اخلاق کبیر عارف باللہ و بامر اللہ آیتہ اللہ العظمی  
حاج سید علی قاضی طباطبائی تبریزی  
(نفعنا اللہ والہمین من بکات علوہ)

تالیف

حضرت علامہ آیتہ اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی  
قدس اللہ لہ فی الزکیۃ

حسینی طهرانی ، سید محمد حسین ، ۱۳۴۵ - ۱۴۱۶ ق .

روح مجرّد : یادنامه موحد عظیم و عارف کبیر حاج سید هاشم موسوی  
حدّاد ... / تألیف سید محمد حسین حسینی طهرانی . - [ویرایش ۲] مشهد : علامه  
طباطبائی ، ۱۴۱۸ ق .

بیست و چهار ، [۸۲۳] ص . . عکس . - (دوره علوم و معارف اسلام : ۴)  
ویرایش اوّل : ۱۴۱۴ ق .  
واژه نامه .

کتابنامه : ص ۸۰۱ - ۸۱۳ و بصورت زیر نویس .

۱ . حدّاد ، سید هاشم ، ۱۳۱۸ - ۱۴۰۴ ق . ۲ . عارفان - سرگذشتنامه .

الف . عنوان . ب . فروست .

ح/۸۹۲۴/۲۹۷

۹/ص/۸۹۷/۲۸۰BP

دوره علوم و معارف اسلام (۴)

روح مجرّد

تألیف : حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

طبع چهارم : ذوالقعدة الحرام ۱۴۱۸ هجری قمری

تعداد : ۶۵۰۰ نسخه

چاپ و صحافی : چاپخانه دانشگاه مشهد

ناشر : انتشارات علامه طباطبائی ، مشهد مقدّس ، خیابان خسروی نو ، بازار سرشور ،

مقابل حسینیّه اصفهانیه ، تلفن : ۲۴۷۶۵ ، صندوق پستی ۶۱۴۹ - ۹۱۳۷۵

قیمت : با جلد معمولی ۱۶۰۰ تومان ، با جلد زرکوب ۱۹۰۰ تومان

ISBN 964 - 6533 - 64 - 7

شابک با جلد معمولی ۷ - ۶۴ - ۶۵۳۳ - ۹۶۴

ISBN 964 - 6533 - 18 - 3

شابک با جلد زرکوب ۳ - ۱۸ - ۶۵۳۳ - ۹۶۴

این کتاب تحت اشراف «مؤسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام»

از تألیفات حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

بطبع رسیده و کلیت حقوق آن محفوظ و مخصوص این مؤسسه می باشد .

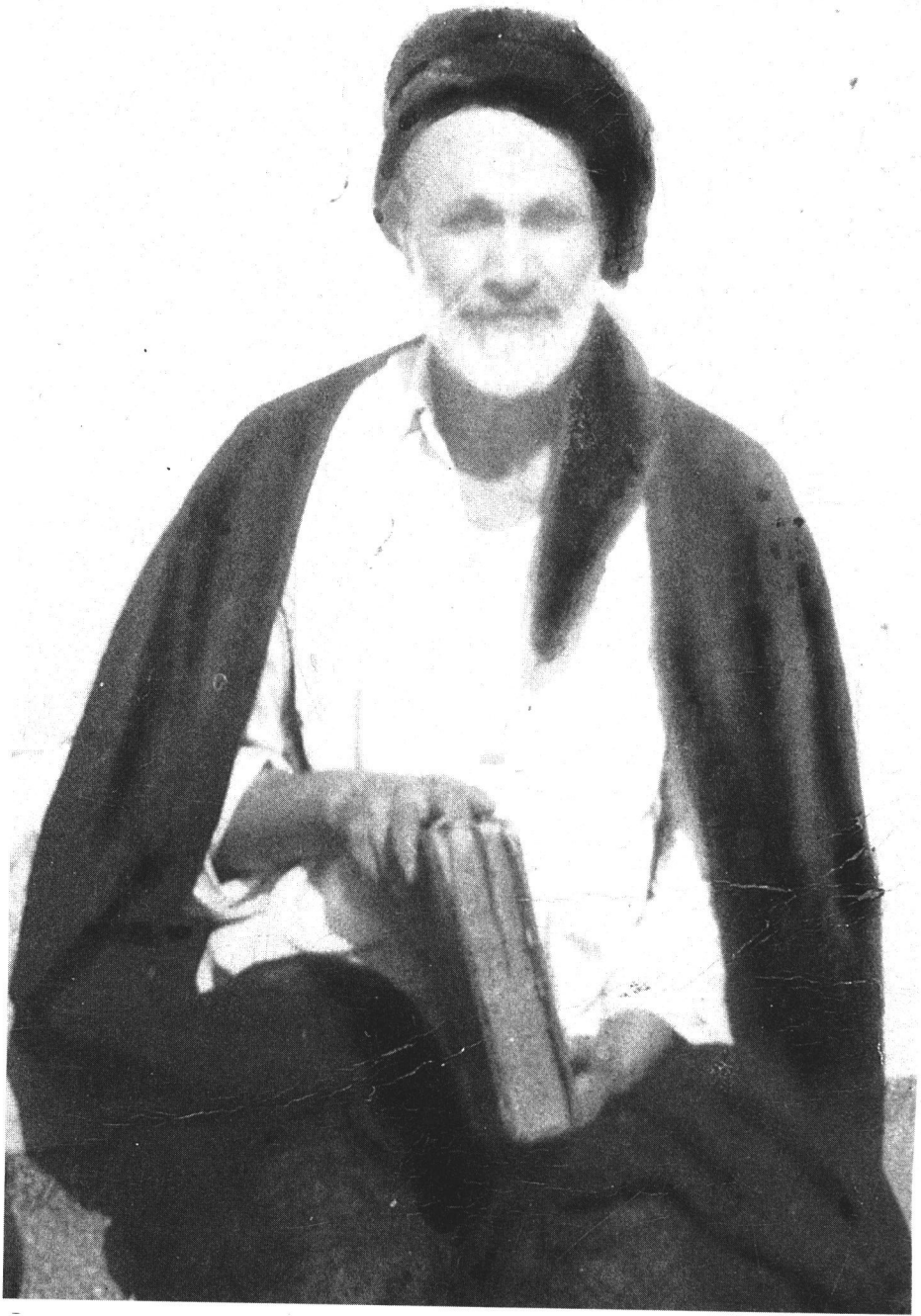


تمثال حضرت آية الله العظمى حاج سيد ميرزا علي قاضي، در سن ۶۰ تا ۶۵ سالگی  
(استاد آية الحق و العرفان حاج سيد هاشم حداد)





تمثال حضرت آية الله العظمى حاج سيد ميرزا علي قاضي، در سن قريب ۸۰ سالگی



تمثال آية الحقّ و العرفان حاج سيّد هاشم حدّاد با قرآن كريم در دست



تمثال آية الحق و العرفان حاج سيد هاشم خداداد در حال نماز جماعت عيد فطر

## برخی از عناوین برگزیده و مطالب مهمه کتاب

\* مراد از عرفان خداوند ، فناء در ذات اوست ؛ خداست که خود را می شناسد

\* همه باید در راه سیر و سلوک إلى الله قدم نهند

\* جواب مدعیان عدم احتیاج به استاد در سیر و سلوک إلى الله

\* معنی ولایت ، عبودیت صرفه و محو و نیست شدن در ذات خداست

\* بررسی و تحلیلی پیرامون شخصیت محیی الدین عربی و بیان دیدگاههای مختلف

\* عرفای غیر شیعه در طول تاریخ یا عارف نبوده اند و یا تقیه می نموده اند

\* بحث فقهی در جواز بوسیدن عتبه و طواف دور ضریح ائمه علیهم السلام

\* علل اشتهار حضرت امام رضا علیه السلام به امام غریب و به غوث هذه الأمة و غیائها

\* آیات داله بر وحدت وجود در قرآن کریم و تحقیقی از مصنف درباره وحدت وجود

\* شیخ احمد احسائی بدون استاد ریاضت کشید و در وادی خطیر گرفتار آمد

\* شرحی از عشق و اشتیاق مرحوم حدّاد

\* کیفیت تهجّد و حالات فناء فی الله حضرت حاج سیّد هاشم

\* صبر و تحمّل حدّاد در شدائد و امتحانات الهیّه، ناگفتنی است

\* تعبّد شدید حاج سیّد هاشم به احکام شرعیّه

\* بیان حدّاد که: التزام به طاعات و تجنّب از معاصی بدون توجّه

به خدا مجوسیت محضه است

\* سلوک حضرت حدّاد مبنی بر لزوم استاد بود

\* کلام حدّاد: معانی غامضه اسرار الهیّه و ادعیّه ائمه بدون

توحید قابل فهم نیست

\* کلام قاضی و حدّاد: وصول به توحید بدون ولایت محال است

\* تحفّظ و خودداری اکید حاج سیّد هاشم از بروز کرامات و

خوارق عادات

\* امتحان الهی و فتنه شدید در میان مجتمع اصحاب و محبّان

حاج سیّد هاشم حدّاد

بعد از طبع اول کتاب تغییرات و اضافاتی از طرف مؤلف قدس سره صورت گرفته  
 که در این طبع آورده شده ، و أهم آن به شرح زیر می باشد :

تعلیقه		متن	
سطر	صفحه	سطر	صفحه
۱۷	۳۴	۱۴ *	۳۱
۱	۹۲	۱۲	۶۰
۵	۱۰۹	۱۲	۶۷
۶، ۴، ۱	۱۷۸	۲۲، ۱	۹۹
۱	۱۸۴	۶	۱۰۰
۵	۱۹۴	۱۹	۲۲۵
۲۴	۲۱۶	۴	۲۵۱
۱	۲۱۸	۷	۲۸۷
۲	۲۱۹	۴	۳۸۳
۱۳	۲۳۶	۹	۳۸۴
۶	۲۵۹	۴	۴۴۹
۸	۳۰۱	۲۴	۵۰۶
۲	۳۱۹	۸	۵۲۸
۱	۳۲۸	۵	۵۴۱
۸	۳۳۱	۲۱	۶۶۱
۲	۳۶۲	۲۰	۶۶۲

\* - أبوعلی عبدالجلیل محیی در مورد فوق و در تمامی کتاب به  
 أبوأحمد عبدالجلیل محیی تصحیح شده است .

تعليقه		تعليقه	
سطر	صفحه	سطر	صفحه
٦	٦١٧	٤	٣٦٨
٢٤، ١٠	٦٢٠	١١	٤٢٥
١	٦٥٩	٧	٤٤٥
٣	٦٨٤	١	٤٥٢
١	٦٨٥	١٦	٥٣٢

---

مواردی که توسط «مؤسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام» بر اساس ضوابط القاء شده از طرف مؤلف قدس سره اضافه گردیده، با علامت (م) مشخص شده است.

فہرست





فهرست تفصیلی مطالب و موضوعات  
روح مجرد:  
یادنامه عارف کبیر حاج سید هاشم حدّاد قدّس سرّه

صفحه	عنوان
از صفحه ۳ تا صفحه ۵	مدخل
از صفحه ۶ تا صفحه ۸	دیباچه

مقدمه

از صفحه ۱۱ تا صفحه ۱۷

شامل مطالب:

	ذکر و یاد حضرت حاج سید هاشم حدّاد در کلمات علامه آیه الله طباطبائی و آیه الله
۱۲	حاج شیخ عبّاس قوچانی و علامه لاهیجی انصاری
۱۳	الحدّاد و ما أذراك ما الحدّاد!؟
۱۴	عدم قدرت مصتّف بر شرح احوال و بیان مدارج و معارج حدّاد
۱۶	سبب تألیف کتاب

بخش نخستین:

مقدمه تشرف و توفیق به محضر و ملازمت حضرت حدّاد

از صفحه ۲۱ تا صفحه ۶۳

شامل مطالب:

۲۲	مقدمه تشرف به محضر حضرت حدّاد
۲۳	دو سفر پیاده حقیر به کربلا در معیت آیه الله حاج شیخ عبّاس قوچانی

- ۲۵ زیارت پیاده به کربلا در نیمهٔ شعبان ۱۳۷۶ هجریّهٔ قمریّه
- ۲۶ سبب شهرت حضرت آقای حاج سید هاشم به «حدّاد»
- ۲۶ آیهٔ الله حاج شیخ عبّاس به نجف برگشتند و حقیر خدمت حدّاد رسیدم
- ۲۷ اوّلین بار تشرّف مصنّف به محضر حضرت حدّاد
- ۲۸ خواندن حضرت حدّاد داستان روستائی و گاو را از «مثنوی» در اوّلین ملاقات
- ۲۹ نماز ظهر روز نیمهٔ شعبان در منزل حدّاد، و به امامت ایشان
- ۳۰ تشرّف به کربلای معلّی برای ماه مبارک رمضان
- ۳۱ بیتوتهٔ ماه رمضان در خدمت حاج سید هاشم در دگّهٔ مسجد
- ۳۲ شرحی از عشق و اشتیاق مرحوم حدّاد
- ۳۳ کیفیت خواب و خوراک مرحوم حدّاد در طول مدّت ماه رمضان
- ۳۴ تحقیقی دربارهٔ حضرت حمزه و جاسم (ت) \*
- امر حضرت آقا به ملازمت و استفاده از محضر حضرت آیهٔ الله حاج شیخ محمّد جواد  
انصاری (قدّه)
- ۳۶ اوّلین تشرّف حقیر در نجف اشرف به محضر آیهٔ الله انصاری همدانی (قدّه)
- ۳۷ تشرّف به همدان و ادراک حضور و ملازمت آیهٔ الله انصاری (قدّه)
- ۳۸ بنای توقّف حقیر در طهران و ارتباط عمیق با آیهٔ الله انصاری (قدّه)
- ۳۹ معارضهٔ رفقا بعد از رحلت آیهٔ الله انصاری بر عدم لزوم استاد
- ۴۰ پنج دلیل بعضی از مدّعیان، بر عدم لزوم استاد در سیر و سلوک الی الله
- ۴۱ بعضی ادّعا کردند: مراقبه و ذکر و فکر و محاسبه غلط است
- ۴۲ پاسخ از «اشکال اوّل: عدم احتیاج به استاد با وجود امام زمان عجل الله فرجه»
- ۴۳ پاسخ از «اشکال دوّم: تبعیت از استاد، پیروی از ظهورات نفسانی اوست»
- ۴۴ پاسخ از «اشکال سوّم: خداوند در انسان نیروی اتّصال به ملکوت را قرار داده است»
- ۴۵ پاسخ از «اشکال چهارم: کفایت روح مرحوم آیهٔ الله انصاری در تربیت شاگردان»
- ۴۶ پاسخ از «اشکال پنجم: استاد نداشتن مرحوم آیهٔ الله انصاری»

\*- حرف (ت) علامت عناوین مطالب موجود در تعلیقه‌ها میباشد.

- مرحوم انصاری در زمان سلوک خود ، نیازمند به استاد بود ۵۲
- مشکلات مرحوم انصاری ایشان را از پای درآورد ، و در ۵۹ سالگی رحلت نمودند ۵۳
- پاسخ آنانکه میگویند : ذکر و ورد و فکر و ریاضتهای مشروعه غلط است ۵۴
- بدون استاد و مراقبه و ذکر و فکر و ریاضتهای مشروعه ، سلوک جز پنداری بیش نیست ۵۷
- سرّ واقعی در اظهارات اشکال کنندگان ، اباء از هیمنه ولایت حضرت حاج سید هاشم بود ۵۷
- چند بار مظلومیت حقیر مشابه با مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام بود ۶۰
- گفتار خداوند درباره اصحاب کهف که پناهنده به کهف شوند ۶۱
- مجموع تلامذه آقای حدّاد در ایران و عراق از بیست نفر متجاوز نبودند ۶۲

بخش دومین :

سفر اول حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۱ هجریه قمریه

بغیر از سفر بیت الله الحرام

از صفحه ۶۷ تا صفحه ۸۷

شامل مطالب :

- جریان احوال آقای حدّاد در سفر حقیر در سنه ۱۳۸۱ ۶۸
- شرح حالات تجرّدهای ممتده و مستمره آقای حدّاد ۶۹
- کیفیت فناء فی الله و تحیر فی ذات الله آقای حدّاد ۷۱
- عسرت معیشت حضرت حدّاد در دوران فناء ، وصف ناشدنی است ۷۳
- وظیفه رفقا در هنگام شدت واردات یکی از إخوان طریق ۷۳
- صبر و تحمل حدّاد در شدائد و امتحانات الهیه ناگفتنی است ۷۵
- اقتداء حضرت آقا در بعضی از نمازها بجهت تثبیت ایشان حقیر را در قرائت و نفی خواطر ۷۵
- کیفیت نماز شب و سجده آقای حاج سید هاشم حدّاد ۷۶
- تشرّف به نجف اشرف در ایام عید غدیر و مراجعت به کربلا برای اول ماه محرم ۷۷
- تشریح وقایع عاشورا که عشق محض بوده است ۷۹

- ۸۰ قرائت حضرت حدّاد اشعار «مثنوی» را در غفلت عامّه مردم از عاشورا  
 ۸۱ اشعار مولوی و شاعر وارد به مردم حلب در مرثیه حضرت سید الشهداء علیه السّلام  
 ۸۲ ملای رومی چه خوب قضایای عاشورا را تحقیق می‌کند  
 ۸۳ قرائت حضرت حدّاد ابیات عاشورا را گویا با جان و روح او خمیر شده است  
 ۸۴ تشریح حضرت حدّاد وقایع عاشورا را همچون امام حسین علیه السّلام  
 ۸۵ مطالب حضرت حدّاد درباره عاشورا مختصّ به حالات فناء ایشان در آن هنگام است  
 ۸۷ تشرف حضرت حدّاد به سامراء و زیارت عسکریین سلام الله علیها

بخش سومین :

سفر دوّم حقیر به أعتاب عالیات در سنّه ۱۳۸۳ هجریّه قمریه

از صفحه ۹۱ تا صفحه ۱۱۷

شامل مطالب :

- ۹۱ مشکلات متدینین و اهل علم در زمان پهلوی پدر و پسر  
 ۹۳ غضب نیمی از منزل آقا حاج سید هاشم و انتقال ایشان به منزل اجاری  
 ۹۳ رحلت سید محمّد نواده حدّاد که شبیه به قاضی بوده است  
 ۹۴ اختلاف حالات حضرت آقا در هنگام فوت سید محمّد و فوت بیگم  
 ۹۴ مشاهده حدّاد، عظمت روحی اطفال شنیعه را پس از مرگ  
 نفس بچه قابلیت محضه است و آثار خوب یا بد را اخذ میکند و تا آخر عمر در وی  
 ۹۵ ثابت می‌ماند  
 ۹۶ از جمله ادلّه تجربی و مشاهده غیر قابل تأویل عظمت روحی و اختیار وجدانی اطفال  
 ۹۸ ادلّه شرعیّه بر اینکه عبادت اطفال حقیقی است نه تمرینی  
 ۹۹ اجداد و نسب حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد  
 ۹۹ قضایا و احوالات سید حسن: جدّ حضرت حاج سید هاشم حدّاد  
 ۱۰۱ زادگاه، و عمر شریف، و رحلتگاه حاج سید هاشم موسوی حدّاد قدّس سرّه  
 ۱۰۲ آقا سید حسن مسقطی از زبان حضرت حاج سید هاشم حدّاد قدّس سرّه  
 ۱۰۲ تحریم درس مرحوم مسقطی و خارج شدن ایشان از نجف

- کیفیت ارتحال مرحوم آقا سید حسن مسقطی ، و رسیدن خبر آن به مرحوم  
 قاضی (ت) ۱۰۳
- آقا سید حسن مسقطی ، مصداق تامّ خطبهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام دربارهٔ متّین  
 است ۱۰۴
- لزوم تدریس اخلاق و عرفان و فلسفه و تفسیر در حوزه‌های علمیّه شیعه (ت) ۱۰۶
- سفر حدّاد به نجف و تشرف بحضور مرحوم قاضی در مدرسهٔ هندی ۱۰۷
- تعبد شدید حاج سید هاشم به احکام شرعیّه ۱۰۸
- مرحوم شیخ زین العابدین مرندی و زهد و ورع ایشان (ت) ۱۰۸
- تفسیر حاج سید هاشم ، بازگشت حقیقت لعنت را در دعای علقمه ۱۱۰
- کلام حدّاد : از اولیاء خدا شرّ و ضرر و بدی تراوش ندارد ؛ همه‌اش خیر محض است ۱۱۲
- کلام حدّاد : نفرین و لعنت اولیای خدا بر دشمنان ، نفعی است عائد به دشمنان نه به  
 خودشان ۱۱۵
- دعای «صحیفهٔ سجّادیّه» مشابه با دعای علقمه در لعن کفّار ۱۱۵

بخش چهارمین :

سفر سوّم حقیر به أعتاب عالیات در سنهٔ ۱۳۸۵ هجریّه قمریه

از صفحهٔ ۱۲۱ تا صفحهٔ ۱۴۷

شامل مطالب :

- سفر آیهٔ الله حاج سید ابراهیم خسرو شاهی ، و ملاقات با حدّاد قدّس الله نفسّه ۱۲۲
- کلام حضرت حدّاد بعد از آنچه بین حقیر و آیهٔ الله حاج سید ابراهیم در مورد خواب  
 ایشان ردّ و بدل شد ۱۲۴
- دعوت حقیر آیهٔ الله حاج سید ابراهیم را به لزوم إدراک محضر آیهٔ الله انصاری (قدّه) ۱۲۴
- حربهٔ واعظان غیر متّعظ برای خرد کردن عرفا و عرفان ، زمی به تصوّف است ۱۲۶
- استخارهٔ آیهٔ الله حاج سید ابراهیم برای رجوع به حضور آیهٔ الله انصاری ، و تعبیر آن  
 توسط یکی از سالکین إلی الله ۱۲۸
- زهد و ورع آیهٔ الله آقا شیخ عبّاس طهرانی محمدزاده قدّس الله نفسّه ۱۲۹

- ۱۳۰ رؤیای آیه الله آقا شیخ عبّاس و توضیح و تفسیر آن (ت)
- نامه حاج شیخ عبّاس طهرانی به حقیر ، و استمداد از آیه الله آقا سید جمال الدّین
- ۱۳۲ گلپایگانی قدّس سرّه (ت)
- ۱۳۳ از نامه ایشان پیداست که هنوز بعضی از مراحل سلوکی را در پیش داشته‌اند (ت)
- ۱۳۵ حاج سید هاشم حدّاد ، مافوق افق بود ؛ وی از جزئیّت به کلیّت عبور نموده بود
- ۱۳۶ حاج سید هاشم ، ظهور و مظهر کلمه مبارکه لا هُوَ إِلَّا هُوَ بود
- ۱۳۸ اشعار شبستری در حقیقت عبودیت و فناء (ت)
- ۱۳۹ مواعظ و ارشادهای حاج سید هاشم که از افق عالی بود
- ۱۳۹ اقسام خاطرات از کلام حدّاد
- شرح مجالس حضرت حدّاد و کیفیت تشرف ایشان به حرم ، در مدّت توقّف در
- ۱۴۱ کاظمین
- ۱۴۱ جریان حجّ بیت الله الحرام حضرت حاج سید هاشم قدّس الله سرّه
- ۱۴۲ ورود آیه الله زنجانی فهّری در مسجد الحیّف ، و ملاقات با آقای حدّاد (قدّه)
- بیان حدّاد که : التزام به طاعات و تجنّب از معاصی بدون توجه به خدا ، مجوسیت
- ۱۴۳ محضه است
- ۱۴۵ مراد حقیقی از احتیاط در «وَأَخْذُ بِالْأَخْيَاطِ فِي جَمِيعِ مَا تَجِدُ إِلَيْهِ سَبِيلًا»
- بیان حضرت حدّاد در حقیقت رمی جمره عقبه ، و عظمت حضرت زهرا
- ۱۴۶ سلام الله علیها

بخش پنجمین :

سفر دو ماهه زیارتی حضرت آقا حاج سید هاشم قدّس الله سرّه به ایران

و توقّف در طهران ، و زیارت حضرت امام علی بن موسی الرضا

علیه و علی ءآبائهم و آبائهم السّلام

از صفحه ۱۵۱ تا صفحه ۳۰۶

شامل مطالب :

۱۵۱ مسافرت حاج سید هاشم به ایران در ربیعین ۱۳۸۶ هجریّه قمریه

- ۱۵۳ شرح توقّف دو ماهه آقا حاج سیّد هاشم در ایران
- ۱۵۴ کیفیت بیتوته حاج سیّد هاشم و امّ مهدی در بالای بام
- ۱۵۴ مسافرت حاج سیّد هاشم حدّاد از طهران به همدان
- ورود حضرت حاج سیّد هاشم به منزل مرحوم آیه الله انصاری در همدان و توقّف
- ۱۵۵ چند ساعته در بیرونی منزل
- ۱۵۷ تراوشات معنویّه حاج سیّد هاشم بر سر مزار حاج شیخ محمّد بهاری در بهار همدان
- ۱۵۷ ثبوت این مطلب که شیخ محمّد بهاری از زائرین خود پذیرائی میکند
- ۱۵۸ روز بی سابقه‌ای بر مزار حاج شیخ محمّد بهاری اعلی الله مقامه
- ملاقات و خلوت مرحوم آیه الله حاج شیخ مرتضی مطهری با حضرت آقا حاج
- ۱۵۹ سیّد هاشم حدّاد رحمه الله علیهما
- ۱۶۱ دستورالعمل خواستن آیه الله حاج شیخ مرتضی مطهری از حضرت حدّاد
- ۱۶۱ مسافرت مرحوم شهید مطهری به کربلا و ملاقات با آقای حدّاد دو بار
- ۱۶۲ عبارت مرحوم حدّاد به مطهری: پس کی نماز می خوانی؟!
- ۱۶۴ تفسیر آقا حاج سیّد هاشم معنی تجرّد را و داستان کدوی آویخته برگردن
- ۱۶۵ «اگر تو منی پس من کیّم؟! اگر من منم پس کو کدوی گردنم؟!»
- در تجرّد، سالک خود را موجود دیگری می یابد مغایر با آنچه می پنداشته، و
- ۱۶۷ در عین حال می بیند که این اوست
- ۱۶۸ مراتب عبودیت و تجرّد و حیات (ت)
- ۱۷۰ ابیات عارف گرانقدر شیخ محمود شبستری در معنی تجرّد
- ۱۷۰ تمثیل عارف شبستری در حقیقت معنی تجرّد
- اولین بار حصول تجرّد برای حاج سیّد هاشم در کربلا به پیروی از امر استاد قاضی به
- ۱۷۲ صبر و تحمّل و مخالفت نفس در برابر شدائد و آزار مردم پیدا شد
- آزار و اذیت‌های قولی و فعلی مادرزن مرحوم حدّاد که بیشتر بجهت فقر ایشان بوده
- ۱۷۳ است
- ۱۷۴ دستور آیه الله قاضی به صبر و تحمّل در آزارهای مادر زن
- ۱۷۵ علّت حصول اوّل مرتبه تجرّد برای حاج سیّد هاشم حدّاد



- ۱۷۶ یک دستور اساسی مرحوم قاضی ، عمل کردن به روایت عنوان بصری بوده است
- ۱۷۷ متن کامل روایت عنوان بصری با ترجمه آن
- ۱۸۷ تعالیم مرحوم قاضی از حضرت صادق علیه السلام ، و آن از قرآن است
- ۱۸۷ تعالیم حضرت صادق علیه السلام متخذ از آیات معجزه آسای قرآن جاویدان است
- ۱۸۹ حضرت آقا حاج سید هاشم بسیاری از کارهای نیکو را از حظوظ نفسانیته می شمردند
- ۱۹۰ حاج سید هاشم : مردم چرا مکاشفه می خواهند ؟ عالم سراسرش مکاشفه است
- ۱۹۲ مراد از عرفان خداوند ، فناء در ذات اوست ؛ خداست که خود را می شناسد
- ۱۹۲ ذکر مسانید روایت « كَانِ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ ، وَ الْآنَ كَمَا كَانَ » (ت)
- ۱۹۴ غایت و نهایت سیر انسان و تمامی موجودات
- تشرف حاج سید هاشم حداد به زیارت مرقد مطهر حضرت امام ثامن ضامن : علی بن موسی الرضا علیه السلام و اقامه ده روز در آن بلد مبارک
- ۱۹۵ هفت شوط طواف حاج سید هاشم بر دور ضریح حضرت امام رضا علیه السلام
- ۱۹۶ فعل اولیاء خدا حجت است
- ۱۹۷ بحث فقهی درباره جواز طواف دور ضریح مطهر ائمه اطهار سلام الله علیهم
- ۲۰۰ بحث بلیغ علامه مجلسی (ره) در جواز طواف دور ضریح ائمه اطهار علیهم السلام
- ۲۰۲ کلام محدث نوری (ره) در باب جواز طواف بر قبور ائمه علیهم السلام
- ۲۰۴ بحث فقهی درباره جواز بوسیدن چهارچوب درهای ورودی قبور ائمه علیهم السلام
- ۲۰۶ تفسیر سوره توحید به مدت ده روز در مشهد مقدس به امر حضرت آقا
- پرسشها در مشهد مقدس از حاج سید هاشم حداد ، و سه مسأله مهم که درباره حضرت
- ۲۰۸ امام رضا علیه السلام سؤال شد
- ۲۰۹ مسأله اولی : علت اشتها حضرت امام رضا به امام غریب
- یکی از جهات عمومی غربت اولیاء الهی نفس عنوان ولایت و عدم تسانخ آنان با
- ۲۰۹ عالم کثرت و لوازم آن است
- ۲۱۱ شرح کسالت مؤلف در حین تألیف کتاب (ت)
- ۲۱۳ علت استنکاف مؤلف از رفتن به خارج جهت معالجه (ت)
- ۲۱۹ زبان حال اولیاء الهی در غربت از عالم طبع و استغراق در انوار ملکوتیه قدسیه

- ۲۲۰ یکی از جهات غربت حضرت امام رضا علیه السّلام سیاستهای شیطانی مأمون بود  
جهت دوم از جهات غربت حضرت ، انکار وکلاء موسی بن جعفر علیهما السّلام بر  
ولایت آنحضرت است
- ۲۲۱
- ۲۲۳ اخبار وارده در شأن علی بن ابی حمزه بطائنی ، از ارکان فرقه واقفیه  
جهت سوم از جهات غربت امام رضا علیه السّلام انکار امامت و فرزندی فرزندش  
محمد بن علی است
- ۲۲۹
- روایت علی بن جعفر درباره درخواست اعمام و برادران حضرت رضا ، رضایت دادن  
آنحضرت را به حکم قیافه شناسان درباره فرزندشان
- ۲۳۰ یکی دیگر از جهات غربت حضرت ، مخفی ماندن حقائق توحیدی در روایات منقوله  
از آنحضرت است
- ۲۳۴
- مسأله ثانیه : علت اشتهار حضرت به «عَوْتُ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَغِيَاثُهَا»  
خبر یزید بن سلیط از امام صادق و موسی بن جعفر در شأن امام رضا علیهم السّلام
- ۲۳۴
- ترجمه روایت یزید بن سلیط درباره امام رضا علیه السّلام
- ۲۳۸
- جلالت شأن یزید بن سلیط در کتب رجالی
- ۲۴۲
- لقب «غیاث» در مورد هیچیک از ائمه جز امام رضا علیه السّلام نیامده است
- ۲۴۳
- مسأله ثالثه : رابطه میان زیارت آنحضرت و زیارت خانه خدا در ماه رجب المرجّب
- ۲۴۵
- روایت امام محمد تقی درباره افضلیت زیارت امام رضا بر حجّ غیر از حجّة الاسلام  
مراد از «هَذَا الْيَوْمِ» در روایت
- ۲۴۷
- اشکالات وارده در احتمال ضبط «رَجَب» در روایت بجای «رَجَب»  
افضلیت زیارت مشرفه در ماه رجب
- ۲۵۲
- پادشاهای مترتبه بر زیارت حضرت ثامن الحجج علیه السّلام  
سر استجاب زیارت امام رضا علیه السّلام در ماه رجب و رابطه آن با حجّ کعبه
- ۲۵۳
- بیت الله الحرام
- ۲۵۵
- رؤیای صادقه درباره ارتباط زیارت آنحضرت با حجّ و عمره  
اشعار بحرالعلوم در فضیلت کربلا و سائر مشاهد بر کعبه ، و عظمت ایتیان صلوة  
در آنها
- ۲۵۸

- ۲۶۱ در ذکر معجزات و کرامات صادره از حضرت امام رضا علیه السّلام
- ۲۶۱ بیان حضرت آقا حاج سید هاشم که : وجود خود امام بزرگترین معجزه الهی است
- ۲۶۳ اولیای خدا ، اسماء کلّیه الهیه هستند و کار خلاف نمی کنند
- ۲۶۵ معنی ولایت ، عبودیت صرفه و محو نیست شدن در ذات خداست
- ۲۶۵ ولایت ولیّ خدا مقامی است رفیع که اندیشه را بدان راه نیست
- یکی از علل عدم استجابت بعضی از دعاهاى غالب مردم ، اینستکه از درون قلب  
برنخاسته است
- ۲۶۷
- ۲۶۷ علّت دوّم اینستکه دعاها غالباً به منافع شخصی است
- ۲۶۸ علّت سوّم : غالب خواسته های مردم ، بر خلاف مصالح واقعیّه آنان است
- کلام حدّاد : حاجات مردم غالباً امور مادی است ؛ همه می گویند : وصله ای به  
وصله های لباس ما اضافه کن !
- ۲۶۹
- ۲۷۰ کرامات حضرت عبدالعظیم علیه السّلام در کنار طهران
- ۲۷۱ برکات و کرامات مشهد امام رضا علیه السّلام پیوسته متصل است
- ۲۷۳ معجزه حضرت امام رضا علیه السّلام در شفا دادن کور
- ۲۷۶ به خواب آمدن امام رضا علیه السّلام در اُتریش بر جوان کور ، و شفا دادن چشم او را
- ۲۷۷ معجزه حضرت ثامن الحجج به نقل آیه الله حائری قدّس اللّهُ سرّه
- ۲۷۹ معجزه حضرت امام رضا علیه السّلام به نقل آیه الله لواسانی دامت برکاته
- ۲۸۰ ضیافت آیه الله العظمی حاج سید محمّد هادی میلانی از حضرت حدّاد
- ۲۸۱ مراقبت شدید مأمورین سازمان امنیت در آخرین شب توقّف در مشهد
- کلمات حضرت آقا حاج سید هاشم در هنگام وداع ، و مراجعت ایشان از مشهد به  
صوب طهران (ت)
- ۲۸۲
- سفر حضرت حدّاد برای زیارت مرقد مطهر حضرت معصومه سلام الله علیها ، و به شهر  
اصفهان
- ۲۸۳
- مسافرت حضرت حاج سید هاشم حدّاد به بلده طیبیه قم ، و کیفیت زیارت حرم مطهر  
و قبرستان های اطراف
- ۲۸۳
- ۲۸۴ ملاقات حضرت آیه الله علامه طباطبائی و حضرت حاج سید هاشم حدّاد

- ۲۸۵ ابتهاج حضرت آقای حاج سید هاشم از قبرستان شیخان قم
- ۲۸۵ عظمت و نورانیت قبر حضرت معصومه سلام الله علیها
- کلام رهبر عظیم انقلاب: آیه الله خمینی (ره) درباره مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، و مرحوم قاضی (قدّه)
- ۲۸۵
- ۲۸۶ ذکر یک دستور از کتاب «أسرار الصلوة» مرحوم حاج میرزا جواد آقا تبریزی (ت)
- ۲۸۷ نورانیت قبور واقعه در قبرستان شیخان قم
- ۲۸۹ اعظام محدثین از قدماء که در قبرستان قم مدفونند
- قبر أحمد بن إسحق أشعری وکیل حضرت عسکری علیه السلام در حلوان: سر پل زهاب است
- ۲۹۰
- ۲۹۱ اداء نماز در مسجد جمکران قم، در معیت حضرت حدّاد
- ۲۹۱ ذکر مرحوم نوری نماز مسجد جمکران را در «نجم ثاقب» و ذکر سه نکته (ت)
- ۲۹۳ مسافرت از قم به اصفهان، ملاقات با مرحومه بانو علویّه اصفهانی
- ۲۹۴ نمازگزاردن در مساجد معروفه اصفهان، و زیارت اهل قبور در قبرستان تخت فولاد
- ۲۹۵ رساله مختصری از مرحوم بیدآبادی در سیر و سلوک (ت)
- ۲۹۷ کلام حضرت حدّاد: دو چیز فضای اصفهان را صاف نگه داشته است
- ۲۹۹ حفظ قبور علماء بالله و توسّل عامّه مردم بدانها از وظائف حتمیه است
- ۳۰۱ عذابهای آسمانی نتیجه اهانت به مقدّسات است
- ۳۰۲ بیان حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد در سبب مسافرت برخی از اولیاء الهی
- عدم تمایل حضرت آقا برای تماشای آثار عتیقه شهر اصفهان؛ و دیدار از یکی از
- ۳۰۳ طلاب آشنا و محبّ
- مراجعت حاج سید هاشم به قم و طهران و دیدار از ارحام و دوستانی که دعوت می نمودند
- ۳۰۳
- ۳۰۵ کلام حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد به آقای بیاتی در شاهزاده حسین همدان
- ۳۰۵ مراجعت حاج سید هاشم از ایران به عتبات عالیات

بخش ششمین:

سفر چهارم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۷ هجریه قمریه

از صفحه ۳۰۹ تا صفحه ۴۶۸

شامل مطالب :

- ۳۰۹ ملاقات‌های اعلام از علماء با حضرت حدّاد در کربلا
- «فتوحات مکّیّه» محیی الدّین عربی ، و مورد مطالعه و ارزیابی قرار دادن حضرت آقا
- ۳۱۰ حاج سید هاشم مطالب آنرا
- ۳۱۰ یکی از مطالب «فتوحات» که برای حضرت آقا مورد قبول بود
- ۳۱۳ مطالبی از محیی الدّین عربی وارد است که دلالت بر تشیّع وی می‌نماید
- نصّ عبارت محیی الدّین عربی بر امام زمان طبق عقیده شیعه امامیه در «فتوحات» به
- ۳۱۳ نقل شیخ بهائی در «أربعین»
- ۳۱۸ محیی الدّین در «فتوحات» عمل به رأی و قیاس را به شدّت محکوم میکند
- ۳۱۹ دلیل محدّث نیشابوری بر تشیّع محیی الدّین ، إبطال عمل به رأی و قیاس است
- ۳۲۱ مطالب مفید محیی الدّین در باب ۳۱۸ «فتوحات» درباره عمل به رأی (ت)
- ۳۲۲ دلائلی که علماء بر تشیّع محیی الدّین ذکر نموده‌اند
- ۳۲۷ دلالت «فَصَّ حِكْمَةَ إِمَامِيَّةٍ فِي كَلِمَةِ هَرُونِيَّةٍ» بر تشیّع محیی الدّین
- ۳۲۸ اشاره محیی الدّین به حدیث متواتر منزلت در فِصَّ هرونی
- ۳۳۰ از تضاعیف عبارات محیی الدّین ، یقین عادی به تشیّع او حاصل میشود
- ۳۳۱ مطالب محیی الدّین در فِصَّ داودی و در فِصَّ إسحقی
- ۳۳۳ کلام صدرالمتألّهین در «مفاتیح الغیب» درباره احکام مجذوبین
- برای اولیای عالی‌رتبه ، امکان دارد احکام را از باطن رسول‌الله و سنّت اخذ
- ۳۳۴ نمایند
- ۳۳۶ گفتار محیی الدّین در فِصَّ داودی ، طبق عقیده سنّت است
- ۳۳۷ ردّ رهبر عظیم انقلاب بر فِصَّ داودی «فُصُوصُ الْحَكَمِ»
- ۳۳۸ موافقت مطالب محیی الدّین با عامّه ، در کتبی است که در حال تقیّه نوشته است
- ۳۳۹ مطالب قاضی نورالله تستری درباره محیی الدّین در «مجالس المؤمنین»
- ۳۴۰ عامّه کسی را که مُتعه کند می‌کشند ، ولی اگر زنا کند او را رها می‌کنند
- ۳۴۲ عامّه شیعه را به اتهام زُفّض می‌کشند ، ولی کافر و مُلحد را رها می‌کنند

- ۳۴۲ کلام مرحوم آیه الله قاضی درباره «فتوحات مکیّه»
- ۳۴۳ مرحوم قاضی، محیی الدّین و ملای رومی را کامل و شیعه میدانسته‌اند
- ۳۴۳ مقایسه میان شعر حافظ شیرازی و ابن فارض مصری
- ۳۴۶ کلام قاضی و حدّاد: وصول به توحید بدون ولایت محال است
- ۳۴۷ نقل مرحوم فیض از محیی الدّین: «أَقْرَبُ النَّاسِ إِلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، إِمَامُ الْعَالَمِ...»  
تحقیقی از حقیر راجع به سیر و سلوک افراد در ادیان و مذاهب مختلفه و نتیجه مثبت و  
یا منفی آن در وصول به توحید و عرفان ذات حقّ متعال از عامّه و غیرهم
- ۳۴۹ خداوند، از سالکین پاک‌نیت و مستضعف از انواع مذاهب، دستگیری می‌نماید
- ۳۵۰ عرفای غیر شیعه در طول تاریخ، یا عارف نبوده‌اند و یا از ترس عامّه تقیه می‌نموده‌اند  
محیی الدّین و امثال وی در ابتداء امر سنّی مذهب بودند، و در زمان دریافتن حقیقت  
تشیع نیز مجبور بر تقیه بوده‌اند
- ۳۵۰
- ۳۵۲ محیی الدّین و سائر عرفاء، هر یک در مقام بقاء بعد از فناء نور خاصی دارند
- ۳۵۲ کلام سعدالدّین حموی درباره محیی الدّین و شهاب الدّین شهروردی
- ۳۵۳ چند نکته؛ نکته اول: مکاشفات وارد در «فتوحات» و بحث پیرامون آن
- ۳۵۴ مکاشفاتی در «فتوحات» وارد است که با واقع مطابقت ندارد  
محیی الدّین در نسخه دوم «فتوحات» که به خطّ خود اوست اضافاتی بعمل آورده  
است
- ۳۵۶
- ۳۵۷ تحریفات بسیاری در «فتوحات مکیّه» بعمل آمده است
- ۳۵۸ کلام شعرانی در تحریفاتی که در «فتوحات» بعمل آمده است
- ۳۶۰ نکته دوم: «لَمْ يَقْتُلْ يَزِيدُ الْحُسَيْنَ إِلَّا بِسَيْفِ جَدِّهِ» و نسبت آن به محیی الدّین  
«لَمْ يَقْتُلْ يَزِيدُ الْحُسَيْنَ إِلَّا بِسَيْفِ جَدِّهِ» از قاضی ابوبکر بن عربی است و نسبت آن به  
محیی الدّین تهمت است
- ۳۶۱
- ۳۶۳ نکته سوم: مطالب «روضات الجنّات» درباره محیی الدّین
- ۳۶۳ ردّ صاحب «روضات» بر محیی الدّین و بر جمیع عرفاء
- ۳۶۵ نقل صاحب «روضات» کلام آقا محمد علی بهبهانی را درباره محیی الدّین
- ۳۶۷ ردّ صاحب «روضات» ادلّه محدث نیشابوری را بر تشیع محیی الدّین

- ۳۶۹ تعابیر صاحب «روضات» نسبت به محیی الدّین  
صاحب «روضات» به علمائی که محیی الدّین را شیعه شمرده‌اند «یکچشمی»  
می‌گوید
- ۳۷۰ اعتراض مرحوم فیض و مولی اسمعیل خواجه‌نوی بر عبارت «إِنِّي لَم أَسْأَلِ اللَّهَ أَنْ  
يُعَرِّفَنِي إِمَامَ زَمَانِي...» از محیی الدّین، و جواب از آن (ت)
- ۳۷۱ منشأ و ریشه همه اشکالات بر محیی الدّین، قول اوست به «وحدت وجود»  
تحقیقی از مصنّف درباره حقیقت وحدت وجود
- ۳۷۲ آیات دالّه بر وحدت وجود در قرآن کریم
- ۳۷۳ نقل محیی الدّین از حضرت سجّاد، اشعار کتمان توحید را  
دفاع قاضی نورالله از محیی الدّین در معنی وحدت وجود
- ۳۷۴ گفتار میر سید شریف در «حواشی شرح تجرید» در معنی صحیح وحدت وجود
- ۳۸۰ اشکال علاء الدّوله بر محیی الدّین، مغالطه و غیر برهانی است  
فرمان آقا محمّد علی کرمانشاهی به کشتن سه تن از درویش از جمله آقا سید  
معصوم علیشاه
- ۳۸۲ حاج محمّد جعفر بروجردی و حاج محمّد رضا تبریزی، از شاگردان آقا سید علیرضا  
دکنی (ت)
- ۳۸۲ کلام استاد علامه طباطبائی در حرّیت اهل توحید در زمان رفع جمود و تحجّر  
ادله و شواهد قاضی نورالله از کلمات اعلام و اشعار بر حقیقت توحید
- ۳۸۴ صاحب «روضات» شیخ أحمد أحسانی را «بَعْضُ مِشَائِخِ عُرْفَائِنَا الْأُمْتَأَخَّرِينَ» میدانند  
ستایش عظیم صاحب «روضات» از شیخ أحمد أحسانی
- ۳۸۹ مدح عظیم و تحسین بلیغ صاحب «روضات» از سید کاظم رشتی
- ۳۹۱ صاحب «روضات» در تعظیم أحسانی و سید کاظم رشتی به حدّ بلیغ قدم نهاده است  
ترجمه صاحب «روضات» حافظ رجب بُرسی را
- ۳۹۲ اشعار فاخره حافظ رجب بُرسی به نقل صاحب «روضات»  
ردّ شدید صاحب «روضات» بر حافظ رجب بُرسی
- ۳۹۹ انتقاد صاحب «روضات» از اعلام از علمای شیعه که فضائل اهل بیت را آورده‌اند
- ۴۰۱

- انتقاد صاحب «روضات» از شیخ أحمد أحسائی و از پیروان وی : شیخیه و پشت سریه ۴۰۳
- انتقاد صاحب «روضات» از پیروان شیخ أحمد أحسائی و از علیمحمد باب لازمه پیمودن طریقه ضد عرفان ، مدسوس دانستن آثار عظیمه مذهب است ۴۰۴
- گفتار علامه امینی در ترجمه شاعر غدیر : حافظ رجب برسی ۴۰۷
- نفی علامه امینی نسبت غلو و ارتفاع را از حافظ رجب برسی ۴۰۸
- روایت وارده در اوج عظمت مقام و منزلت امام علیه السلام ۴۰۹
- علامه امینی : علت اختلاف عرفاء با اهل ظاهر ، اختلاف استعداد نفوس است ۴۱۱
- علامه امینی : کلام عرفاء بالله مافوق اندیشه بشر است و کتمان آن لازم ۴۱۳
- رد علامه امینی بر صاحب «أعیان الشیعه» نسبت غلو را به حافظ رجب برسی ۴۱۵
- پاسخ علامه امینی از اشکال صاحب «أعیان الشیعه» اختراع صلوات و زیارت را بر حافظ رجب برسی ۴۱۶
- اشعار بلند پایه حافظ رجب در مدائح رسول اکرم و اهل بیت علیهم السلام ۴۱۷
- روایات وارده در اینکه رسول اکرم اولین آفریده خدا بود ۴۱۸
- ادامه اشعار بلند پایه حافظ رجب در مدح و تعظیم رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۴۲۰
- تتمه ترجمه احوال حافظ رجب و اشعار شیوای وی ۴۲۲
- محبی الدین عربی و جمیع عرفاء ، با شیخیه و حشویه و برخی از اخباریون در دو قطب متعکس قرار دارند ۴۲۴
- اشکالات مهم بر شیخیه در اینکه معرفت خداوند را محال میدانند ۴۲۴
- مطالب ارزشمند علامه طباطبائی راجع به قضا و قدر و مسأله امر بین الامرین (ت) ۴۲۵
- کلام مرحوم قاضی : شیخ أحمد أحسائی ، خدا را پوچ و بدون اثر معرفی میکند ۴۲۷
- شیخ أحمد أحسائی بدون استاد ریاضت کشید ، و در وادی خطیر گرفتار آمد ۴۲۸
- نویسندگان درباره محبی الدین عربی ، سخن به اختلاف گفته اند ۴۳۰
- تعظیم و تجلیل ملا صدرا شیرازی و عبدالوهاب شعرانی ، از محبی الدین عربی اشکال و اعتراض ملا محسن فیض کاشانی و محدث نوری بر محبی الدین عربی ، در کلام وی درباره خلیفه ظاهریه و باطنیه (ت) ۴۳۳



- محبی الدّین و سیوطی از متعصّبین و ناصبین نبوده و میتوان آن دو را از مستضعفین  
بر شمرد (ت) ۴۳۷
- توصیف محدّث نوری، جلالّت شعرانی را از لسان میرحامد حسین از اعلام عامّه  
همه باید در راه سیر و سلوک خدا قدم نهند؛ برسند یا نرسند ۴۳۸
- نکته چهارم: خبر رَجَبیّون در «مُحاضِرَات و مُسامِرَات» محبی الدّین ۴۳۹
- کلام محدّث نوری و نقل خبر رَجَبیّون از محبی الدّین عربی ۴۴۲
- نقل محبی الدّین خیر رَجَبیّون را در «مُحاضِرَات» ۴۴۲
- تحریف محدّث نوری در نقل عبارت محبی الدّین از «مُحاضِرَات» ۴۴۳
- موَدّت و ولاء محبی الدّین نسبت به اهل بیت علیهم السّلام در «فتوحات» (ت) ۴۴۴
- مراد از روافض در مکاشفه منقولّه از «مسامرات» خوارج هستند ۴۴۶
- مطالب وارده در «مُحاضِرَات» دالّه بر خلوص شیخ محبی الدّین ۴۵۲
- نقل محبی الدّین مطالبی را در منقصدت و تعبیر بر معاویه، در «مُحاضِرَات» ۴۵۳
- در «مُحاضِرَات» محبی الدّین از حضرت صادق علیه السّلام روایت دارد ۴۵۵
- سبب طول کلام در بحث از هویت و شخصیت محبی الدّین عربی ۴۵۷
- تفسیر حضرت حدّاد عبارت محبی الدّین را: «وَ لِكُلِّ عَصْرٍِ وَاحِدٍ يَسْمُو بِهِ» ۴۵۹
- گفتار اهل توحید در حال فناء، گفتار خداوند است ۴۶۰
- کلام مرحوم قاضی و مرحوم حدّاد درباره اِفْشاء سَرّ ۴۶۱
- جرم و گناه حسین بن منصور حلاج، کشف اسرار بود ۴۶۲
- جُنَید بغدادی می گوید: شیخ ما در اصول و فروع و بلاکشیدن علی مرتضی است ۴۶۳
- «شَطْحِيَّات» کلماتی است از سالک مجذوب که فیها رَائِحَةُ رُعُوْبَةٍ وَ دَعْوَى ۴۶۵

بخش هفتمین:

سفر پنجم حقیر به اُعتاب عالیات در سنّه ۱۳۸۹ هجریّه قمریه

از صفحه ۴۷۱ تا صفحه ۴۹۶

شامل مطالب:

- ۴۷۱ بعضی از مکاتیب حاج سید هاشم حدّاد به خطّ خود برای حقیر

	بعضی از نامه‌های حضرت حاج سید هاشم حدّاد ، مشتمل بر حقائق توحیدیه ، و ترجمه آن	۴۷۵
۴۸۰	روایای صادقه یکی از رفقا درباره تشنگی رفقا و قالب یخ	
۴۸۰	سلوک راه خدا بدون انفاق و ایثار و جلوه جلال ، محال است	
۴۸۱	تعبیر روایای یکی از رفقا درباره حاج حسن ابوالهوی و سفره طعام	
۴۸۲	حاج سید ضیاءالدین دُرّی و خواب عجیب در تفسیر بیت حافظ	
۴۸۵	تعبیر و تأویل و تفسیر ، دارای ظاهر و باطن و مراتب مختلفی است	
۴۸۵	سلوک حضرت حدّاد ، مبنی بر لزوم استاد بود	
۴۸۷	کبوترهای یک آشیانه ارزش دارند ؛ و کبوترهای دو آشیانه بی ارزشند	
۴۸۸	بعضی اوقات استاد ، شاگرد را به جهتی تحت تربیت استاد دیگر می‌گذارد	
۴۸۹	استاد می‌تواند وصی ظاهری و وصی باطنی داشته باشد	
۴۹۱	مخالفت با رسول خدا در امر اُسامه و پدرش ، از لسان محیی الدّین عربی	
	حکم به جواز انتقال از مذهبی از مذاهب عامّه در هر حکمی از احکام ، از لسان	
۴۹۳	محیی الدّین	
	حکم محیی الدّین به عذاب شدید فقهای عامّه که انتقال از مذهبی را به مذهب دیگر	
۴۹۴	جائز نمی‌شمرند	

بخش هشتمین :

سفر ششم حقیر به أعتاب عالیات  
در آخر سنه ۱۳۹۰ و اوّل سنه ۱۳۹۱ هجریه قمریه  
از صفحه ۴۹۹ تا صفحه ۵۳۲

شامل مطالب :

۴۹۹	سفر ششم حقیر به أعتاب عالیات پس از حجّ با دو فرزند خود در سنه ۱۳۹۰	
	اهمّیت به حجّ بردن فرزندان در اوائل سنّ بلوغ ، گرچه مستلزم زحمت و مخارجی	
۵۰۰	باشد	
۵۰۱	نصائح حضرت حدّاد به بنده‌زادگان ، و کلمات ایشان درباره مرحوم قاضی	

- ۵۰۱ قرائت حضرت حدّاد اشعاری را که مرحوم قاضی برای ایشان می خوانده‌اند
- ۵۰۴ اشعار و مطالب، و نصائح و مواعظ منقوله از حضرت حدّاد به بنده‌زادگان
- ۵۰۵ دعا‌های منقوله از حضرت حدّاد در صلوات و سجّادات نماز
- ۵۰۷ دعاء سجده آخر نماز: «إلهی عُبَيْدُكَ بِفِنَائِكَ...» با اضافه لفظ «سَأَيْلُكَ بِفِنَائِكَ»
- ۵۱۰ دعای احتیاج به نقل حاج سید هاشم حدّاد قدّس الله روحه
- ۵۱۲ بعضی از ادعیه‌ای که حاج سید هاشم قرائت می نمودند
- ۵۱۲ مطالب منقوله حاج سید هاشم حدّاد از مرحوم قاضی
- ۵۱۵ استخراجات و رموز حروف و اعداد، نزد مرحوم قاضی رحمة الله علیه
- ۵۱۶ اهمّ بودن علوم و معارف الهیه از صرف وقت در علمی که ضرورت ندارد
- ۵۱۶ اکتشافات محیی الدّین عربی با علم حروف، راجع به بعضی از امور غیبیه
- ۵۱۸ کلمات یا اشعار عرفاء و اولیاء دارای رموز و اشارات و کنایات است
- ۵۱۸ عرفان حافظ شیرازی و ملا محمد مولوی صاحب «مثنوی معنوی» مُخّ اسلام است
- ۵۱۹ غزل شیوای حافظ شیرازی درباره حضرت صاحب الزّمان ارواحنا فداء
- ۵۲۰ تفسیر غزل حافظ درباره حضرت صاحب الزّمان ارواحنا فداء
- ۵۲۳ کیفیت قرائت مرحوم حاج سید هاشم حدّاد آیات قرآن و بعضی اشعار عرفانی را
- ۵۲۴ کیفیت تهجد حضرت حاج سید هاشم در مدّت عمر
- قرائت حضرت حدّاد و ابتهاج ایشان به اشعار «مثنوی» در داستان امیرالمؤمنین و
- ۵۲۵ عمرو بن عبّود
- ۵۲۶ ابیات «مثنوی» در فتوّت و اخلاص امیرالمؤمنین علیه السّلام

بخش نهمین:

سفر هفتم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۹۲ هجریه قمریه

از صفحه ۵۳۵ تا صفحه ۵۵۹

شامل مطالب:

- ۵۳۵ بعضی از نامه‌های حاج سید هاشم برای حقیر به خطّ خودشان
- ۵۳۹ بعضی از نامه‌های حاج سید هاشم برای حقیر به املاء و امضای خودشان

- امتحان الهی و فتنه شدید در میان مجتمع اصحاب و محبان حاج سید هاشم حدّاد اعلی  
اللّه درجته ۵۴۱
- اجتماع مستمرّ رفقا در شبهای جمعه در منزل حضرت حدّاد و پذیرائی شخص ایشان  
از آنان ۵۴۱
- نشر کلمه شیطانیه که : اهل توحید ، اهل ولایت نیستند ۵۴۲
- تزلزل بسیاری از رفقا در اثر نشر دادن دو نفر ، مطالب غیر صحیحه را ، و طرد کردن آیه  
الله حاج شیخ عباس قوچانی آن دو را ۵۴۴
- تعطیل کردن حضرت آقا مجالس شب جمعه را ۵۴۵
- کلمات حضرت حدّاد در دفع شبهات افرادی که در مرام و مسلک توحید تشکیک  
کردند ۵۴۶
- مطالب صاحب «روضات» درباره تشیع ملای رومی (ت) ۵۴۸
- مذاکرات سابقین از رفقا با آن دو نفر و اثبات تأثیر تسویلات شیطانی بر آنها ۵۵۱
- نتیجه فساد و خلل در کار اولیاء خدا ، خسران در دنیا و آخرت است ۵۵۲
- انفاق حاج سید هاشم حدّاد ، مرز نداشت ۵۵۳
- مرحوم حدّاد به نیازمند ، بدون شماره پول میدادند ؛ و بطور کلی دیده نشد که ایشان  
پول بشمارند ۵۵۴
- کرم و جود و انفاق مرحوم حدّاد بیرون از مرز بود ۵۵۵
- حالات خوش توحیدی ، و بعضی از کرامات آقای حاج سید هاشم ۵۵۷
- از ماگدائی و از خداوند لطف و احسان و عطا و کرم ۵۵۸

بخش دهمین :

سفر هشتم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۹۴ هجریه قمریه

از صفحه ۵۶۳ تا صفحه ۵۸۹

شامل مطالب :

- سید خشک مغزی ، ادعای سید حسنی را میکند ۵۶۳
- استقبال مقدّسین و بعضی از منادیان فتنه‌ها در جمع رفقا ، از مدعی سید حسنی ۵۶۴

- ۵۶۵ جلوگیری حاج سید هاشم از فتنه مدّعی سید حسنی  
ملاقات خصوصی حضرت آقای حاج سید هاشم با مدّعی سید حسنی ، و تعبیر
- ۵۶۵ ایشان نسبت به او  
کلام حضرت حدّاد در پیش آمدن فتنه‌ها در اثر ریاضتهای خودسرانه و بدون استاد ، و
- ۵۶۷ قرائت ایشان روایت قراطیسی را  
سؤال شکوه‌آمیز از حضرت آقا درباره «بِکُمْ يُجَبَّرُ الْمَهِيضُ وَ يُشْفَى الْمَرِيضُ»
- ۵۶۸ کلام حدّاد: سراسر عالم همه عشق است ؛ عشق بالا به پائین و عشق پائین به بالا  
تفسیر آیه: «وَمَا تَفِيضُ الْأَرْحَامُ وَ مَا تَزْدَادُ»
- ۵۷۰ تفسیر حاج سید هاشم و بیان سه نکته در عبارت زیارت رجبیه  
در هر زمان افرادی میتوانند خود را به مقام ولایت برسانند
- ۵۷۳ قرائت حاج سید هاشم اشعاری از «دیوان مغربی» را  
بَسْطُ الزَّمَانِ وَ طَرُقُ الزَّمَانِ برای یکی از رفقای حاج سید هاشم حدّاد
- ۵۸۱ مطالب «مشارق الدراری» درباره مسأله بسط الزمان ، در شرح یکی از ابیات  
ابن فارض
- ۵۸۳ داستان شیخ عیسی مغربی و ختم قرآن او میان حَجَرِ الْأَسْوَدِ و باب کعبه در حال  
طواف ، از «مشارق الدراری»
- ۵۸۴ داستان مرد زرگر که برای او بسط الزمان شد ، از «مشارق الدراری»  
تحفظ و خودداری اکید حاج سید هاشم از بروز کرامات و خوارق عادات
- ۵۸۵ تفسیر آیه «إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ» در حرم مطهر سامراء  
عفو حضرت آقا نسبت به شخصی که بواسطه تمرد ، در آستانه طرد و محرومیت
- ۵۸۸ قرار گرفته بود

بخش یازدهمین :

سفر نهم و دهم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۹۵

و سنه ۱۳۹۶ هجریه قمریه

از صفحه ۵۹۳ تا صفحه ۶۰۷

شامل مطالب :

- ۵۹۳ کسالت قلبی آقای حدّاد و قضیهٔ مراجعه به طیب
- ۵۹۴ تأکید بیشتر حضرت حدّاد بر کتمان سرّ، در سفرهای اخیر
- ۵۹۴ کلام حدّاد در عقوبت الهیهٔ اِفتِشاء اسرار الهیه
- ۵۹۵ کلام حدّاد : عذاب اِفتِشاء سرّ، استدراج است
- ۵۹۶ هیچکس غیورتر از خدا نیست
- ۵۹۷ نقل حدّاد قول رسول خدا را: من از پنج کار اطفال خوشم می آید، و تفسیر آن
- ۵۹۸ معامله و ادب رفقا با حدّاد، در لیاقت مقام ایشان نبود
- ۶۰۱ از شرائط اوّلیهٔ احترام به سید هاشم، احترام به عائله و اولاد و احفاد اوست
- ۶۰۲ از فتوّت حاج سید هاشم رحمة الله علیه قضایائی شنیدنی است
- تنها ماندن حضرت آقا و تردّد نداشتن رفقا به منزل ایشان بجهت ترس از حکومت
- ۶۰۴ بعث، در سفر اخیر
- ۶۰۵ بدرقهٔ حضرت حدّاد تا سامراء، و تا مطّار بغداد در سفر اخیر بنده
- ۶۰۵ اشعار شبستری در طلوع نور توحید

بخش دوازدهمین :

سفر حقیر به شام برای زیارت قبر بی بی زینب سلام الله علیها  
و ملاقات با حضرت آقا حاج سید هاشم در عاشورای سنهٔ ۱۴۰۰ هجریهٔ قمریه  
از صفحهٔ ۶۱۱ تا صفحهٔ ۶۹۳

شامل مطالب :

- ۶۱۲ زیارت قبر حضرت زینب سلام الله علیها در معیت حضرت آقا  
تشرّف بنده زادهٔ بزرگ به زیارت حضرت آقا در زینبیه و استفاضه از فیوضات و  
برکات ایشان
- ۶۱۳ سوآلهای سلوکی رفقا و پاسخهای توحیدی حضرت آقا در زینبیه
- ۶۱۴ کلام حدّاد : معانی غامضهٔ اسرار الهیه و ادعیهٔ ائمه بدون توحید قابل فهم نیست
- ۶۱۶ وحدت حقیقیهٔ حقّ تعالی، و توجیه ظهور «وَحْدَانِيَّةُ الْقَدَدِ» در وحدت عددیه (ت)

- کلام حدّاد پیرامون برخی ادعیه «صحیفه سجّادیه» ۶۱۷
- کلام مرحوم آیه الله شعرانی در «وَلَمْ تُمْثَلْ فَتَكُونَ مَوْجُودًا» (ت) ۶۱۸
- کلام حدّاد: در حقیقت، مضمون بسیاری از خواسته‌ها در دعاها، خواست توحید ۶۱۹
- است
- دعاء «یا مَنْ لَيْسَ مَعَهُ رَبٌّ يُدْعَى...» ۶۲۰
- کلام حدّاد: «ایماناً تَبَاشِرُ بِهِ قَلْبِي» معنی ای غیر از توحید میتواند داشته باشد؟ ۶۲۲
- کلام حدّاد در مفاد «أَنَا وَابْتِئْتُ مِنْ دَلِيلِي بِدَلَالَتِكَ، وَ سَاكِنٌ مِنْ شَفِيعِي إِلَى شَفَاعَتِكَ» ۶۲۴
- استجابات و تحقّق مضامین ادعیه بدون لقاء الله و شهود باطنی مستحیل است ۶۲۵
- پاسخ حدّاد در ربط إخبار مرتاضان گاو پرست بر بعضی از امور با حرکت دم گاو ۶۲۶
- در شریعت اسلام، فناء در غیر ذات اقدس حقّ متعال ممنوع است ۶۲۷
- تشبیه حاج سید هاشم حدّاد قابلیت نفس انسان را برای تربیت، به قابلیت خاک برای ۶۲۹
- خشت شدن
- کلام حدّاد: پیروی از خصوص استاد کامل، از ضروریات مسائل طریق است ۶۳۰
- در شریعت ختمی نبوت، پیروی واقعی از جمیع انبیای سلف مردود است ۶۳۲
- کلام حدّاد: سالک به جایی می‌رسد که میان او و خاطرات همچون سدّ سکندر کشیده ۶۳۳
- می‌شود
- ابیات شیخ محمود شبستری در لزوم شناختن انسان حقیقت خویش را ۶۳۴
- کلام حدّاد: نجاست را به غیر بز، نه به خودت ۶۳۵
- معنی و مفاد و مآل عدم تحمّل ضرر بر نفس با وجود منفعت بر غیر ۶۳۸
- از امیرالمؤمنین علیه السلام: «وَلَكَيْتِي لَا أُرِي إِضْلَاحَكُمْ بِأَفْسَادِ نَفْسِي» ۶۳۹
- حضرت آقا حاج سید هاشم بسیار مراعات آداب ظاهر را می‌نمودند؛ و این حال ۶۴۲
- تصنعی نبود
- تواضع شدید حاج سید هاشم نسبت به جمیع خلائق مخصوصاً سالکین ۶۴۲
- تواضع حاج سید هاشم بر اساس تعلیم «صحیفه سجّادیه» بود ۶۴۳
- ابیات ابن فارض در فراق احبّه و اولیاء الله در مکه و حَیْف ۶۴۴
- زبان حال فقیر مسکین از لسان ابن فارض، در فراق آیت الهی: حاج سید هاشم حدّاد ۶۴۶

- ۶۴۸ در حضور حضرت حدّاد، در روزهای توقّف در زینبیّه شام
- ۶۴۹ امر حضرت آقا به مسافرت و توطن حقیر در مشهد
- ۶۵۰ انقلاب شدید حال حضرت آقا در آخرین روزهای توقّف در شام
- ۶۵۱ شرح حال حاج سیّد هاشم حدّاد در آخرین روز توقّف در زینبیّه شام
- ۶۵۲ اشعار ابن فارض: شرح حال حقیر با حاج سیّد هاشم حدّاد، و ترجمه اشعار
- ۶۶۰ مدّت حیات حاج سیّد هاشم حدّاد پس از مراجعت از شام، و رحلت در کربلای معلّی
- ۶۶۱ کلام حاج سیّد هاشم حدّاد به آقازادگان، در وقت کسالت فوت و مراجعه به بیمارستان
- جواب حاج سیّد هاشم از سؤال دربارهٔ «إِنَّا سَأَلْنَا هَلْ يَكُ قَوْلًا ثَقِيلًا» در آخرین روز
- ۶۶۲ حیات
- ۶۶۳ ارتحال حاج سیّد هاشم در دوازدهم شهر رمضان سنهٔ ۱۴۰۴ هجریّه قمریه
- ۶۶۳ ابیات ابن فارض مصریّ مناسب با رحلت حاج سیّد هاشم حدّاد، و ترجمهٔ ابیات
- ۶۷۰ غزلی از خواجه حافظ شیرازی مناسب حال
- ۶۷۱ رموز و اشارات و دلالات حاج سیّد هاشم را کسی نفهمید
- ۶۷۲ کلام حدّاد: تو همه‌اش مگه میروی، کربلا میروی! پس کی بسوی خدا میروی!؟
- ۶۷۲ حاج سیّد هاشم در توحید مردی صریح اللهجه، محکم الإراده و سریع النّفوذ بود
- ۶۷۳ حاج سیّد هاشم در اعطاء معارف الهی بدون مضایقه و بدون إمساک بود
- ۶۷۴ اشعار ابن فارض قوی تر و اشعار حافظ لطیف تر است
- محصل و خلاصه‌ای از مطالب سابقه در شناخت و معرفت حضرت حاج سیّد هاشم
- ۶۷۶ حدّاد روحی فداه
- ۶۷۷ در حوزه‌های علمیّه امروز ما امثال علامه و گلپایگانی مهجور و ناشناخته‌اند
- جائیکه حوزه‌ها علامه‌ها و گلپایگانی‌ها را نشناسند و طرد کنند، چه توقع از عدم
- ۶۷۸ شناخت حدّادها
- ۶۷۹ در حوزه‌ها باید علاوه بر حکمت نظری مؤسسه‌های حکمت عملی دائر گردد
- ۶۸۱ عرفان عملی و اخلاق شهودی نزد اهلش مرز داشته و لازم التدریس است
- ۶۸۱ معارف الهیّه مانند جواهر نفیسه، مصون و محفوظ از نظر اجانب می‌باشد
- ۶۸۲ تمتّع بردن از اولیاء الهی متوقّف است بر مسانخت و اتّحاد با آنها در جمیع امور



۶۸۳	کلام در سند «عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ» (ت)
۶۸۵	معارف الهیّه از جوهر نفیسه ارزشمندتر است
۶۸۵	جوهر نفیس را گوهر شناس ؛ و حدّاد را قاضی می‌شناسد
۶۸۶	ما نتوانستیم حقیقت حدّاد را بشناسیم و نتوانستیم معرّفی کنیم
۶۸۷	خطبه أميرالمؤمنين عليه السلام به روایت مسعودی درباره قدرت اولیاء الله
۶۸۸	معرّفی حدّاد طبق خطبه أميرالمؤمنين عليه السلام به روایت مسعودی
۶۸۹	خلاصه و محصّل گفتار در عظمت معنوی و روحی حاج سید هاشم
۶۹۲	خاتمه کتاب «روح مجرد: یادنامه حاج سید هاشم حدّاد»
۶۹۷	فهارس عامه

دورهٔ علوم و معارف اسلام  
۴

هو الی

# روح مجرد

یا ز نامه  
مؤتبر عظیم و عارف کبیر  
حاج سید هاشم موسوی حسینی  
أفاض الله علينا من بركات تربية

از آندم ذوالفضل ثلاثه  
اخلاق کبیر عارف با الله و با امر الله آتیه الله العظیم  
حاج سید علی قاضی طباطبائی تبریزی  
تفقا الله و المسلمین من بركات علومه

المؤلفه الثاني :  
سید محمد حسین حسینی طهرانی  
عفی عنه



ویساچہ

## هو الْعَالِمُ الْحَكِيمُ

ای نور مطلق! و ای روح مجرب! ای حداد تو پویسته در یابی  
 بوری که بر طالبان حقیقت، و پویندگان سبیل سلام، از سرشار و فیضان دلائل خود، در زیر می نمودی!  
 امروز این دریا شرف و بی کرانه، توحید و معرفت بود؛ و الواسع و فرا درده های  
 آنها فراوان آن، حجت در جان، روشنائی در ایقان، کشف و شهود، و بصیرت و ایقان (که چون  
 دریا موج میزد، و با آن نور عظیم، روشنی در سیاح، بنیاد و عرفان نمودار میشد؛ و در تقشیر را بر  
 جویندگان راه حق و لکان سبیل نفاذ و ارشاد کاک رزانت ائمه ائمه ائمه نثان میداد.)  
 حلم و بردباری، صبر و استقامت، تحمل و استقامت، و تمکن در شدائد و مصائب  
 حکم دو کناره و در وسایل این شطرا سبج و در با عریض بود که حافظ و نگهبان و پارس در در زبان این  
 دریا امروز و فرزندش و سرشار از علمت بود که نمیکردش آنها بیرون بریزد، و کثرت علم طغیان کند،  
 و زمام لرزدست برود، و گفتار با کلامی را مانع طاقنت اهل عالم بر آنان تمجید نماید.  
 و آنچه در زمره جواهرات و ثنایا نغیبه و در و مرجان و سردار در این (دریا به شامی آمدن)  
 و گوهر گرانبها حاصل این بحر عمیق بود، همانا نفوس و طهارت و نود و عرفان بود که بر بهمن انسانیت  
 صافی ترین ژرفمان کلکوفی لرزدانی باشد.

فَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَوْمَ وُلِدْتُمْ وَ یَوْمَ مَتَّ وَ یَوْمَ تُبْعَثُونَ حَیًّا

## هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

ای نور مطلق! و ای روح مجزّد! ای حَدّاد! تو پیوسته دریائی بودی که بر طالبان حقیقت و پویندگان سُبُل سلام، از سرشاری و فَيَضَان و مَلَان خود ریزش می نمودی!

امواج این دریای ژرف و بی کرانه، توحید و معرفت بود؛ و موالید و فرآورده های آبهای فراوان آن، حَجّت و برهان، روشنائی و ایقان، کشف و شهود، و بصیرت و اِتقان (که چون دریا موج میزد و با آن، نور و علم، روشنی و ایضاح، بینائی و عرفان نمودار می شد و واقعیتش را بر جویندگان راه حقّ و سالکان سبیل فناء و اندکاک در ذات اقدس احدیّت نشان میداد).

جلم و بردباری، صبر و شکیبائی، تحمّل و استقامت، و تمکّن در شدائد و مصائب، در حکم دو کناره و دو ساحل این شطّ وسیع و دریای عریض بود که حافظ و نگهبان و پاسدار و مرزبان این دریای مَوّاج و پرخروش و سرشار از علمت بود که نمی گذاشت آبها بیرون بریزد، و کثرت علم طغیان کند، و زمام از دست برود، و گفتاری یا کلامی را مافوق طاقت اهل عالم بر آنان تحمیل نماید. و آنچه در زمره جواهرات و اشیاء نفیسه و درّ و مرجان و مروارید این دریا به شمار می آمد و گوهر گرانبهای حاصل این بحر عمیق بود، همانا تقوی و طهارت و نور و عرفان بود که بر جهان انسانیت به عنوان صافی ترین ارمغان ملکوتی ارزانی میشد.

فَالسَّلَامُ عَلَيْكَ يَوْمَ وُلِدْتَ وَ يَوْمَ مِتَّ وَ يَوْمَ تُبْعَثُ حَيًّا .

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ  
 الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ  
 زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى  
 نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ  
 شَيْءٍ عَلِيمٌ \* فِي بُيُوتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا أَسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا  
 بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ \* رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ  
 الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ \*  
 لِيَجْزِيََهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَيَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ  
 بِغَيْرِ حِسَابٍ . (سورة النور، آيات ۳۵ - ۳۸)

هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ ، وَ بَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ ،  
 وَاسْتَلْتُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتَرْفُونَ ، وَ أَنْسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ ،  
 وَصَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانِ أَرْوَاحِهَا مُعَلَّقَةً بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى . أُولَئِكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ  
 فِي أَرْضِهِ ، وَ الدُّعَاةُ إِلَى دِينِهِ ، ءَاهِ ءَاهِ ، شَوْقًا إِلَى رُؤْيَيْهِمْ !

(أميرالمؤمنين عليه السلام ، حكمت ۱۴۷ از نهج البلاغة)

«امواج علم بر اساس حقیقت ادراک و بصیرت بر آنها هجوم برد و به  
 یکباره آنانرا احاطه نمود ؛ و جوهره ایمان و یقین را به جان و دل خود مس  
 کردند ؛ و آنچه را که خوشگذرانها سخت و ناهموار داشتند ، نرم و ملایم و  
 هنجارانگاشتند ؛ و به آنچه جاهلان از آن در دهشت و ترس بودند آنس گرفتند .  
 فقط با بدن خاکی خود همنشین دنیا شدند ، با روح هائی که به بلندترین قلّه از

ذروهٔ قدس عالم ملکوت آویخته بود. ایشانند در روی زمین جانشینان خدا، و داعیان بشر بسوی دین خدا.

آه آه، چقدر اشتیاق زیارت و دیدارشان را دارم!»

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ، وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ، وَمَا بَدَّلُوا بَدِيلًا. (سورة الأحزاب، آیه ۲۳)  
یادنامهٔ ارتحال انسان العین و عین الإنسان الّذی لم یأت الزّمان بمثله،  
العارف الکامل المتحقّق بحقیقه العبودیة، نُقْطَةُ الْوَحْدَةِ بَیْنَ قَوْسِي الْأَحْدِيَةِ  
وَ الْوَاحِدِيَةِ : حضرت آقای حاج سید هاشم موسوی حدّاد در ۱۲ ماه مبارک  
رمضان ۱۴۰۴ هجریهٔ قمریه.

(۱۲ ماه مبارک رمضان ۱۴۰۴) (تاریخ کتابت اول محرّم ۱۴۰۵)<sup>۱</sup>

---

۱- مطالب فوق را در روی صفحه‌ای بزرگ بطول ۸۰ و به عرض ۶۰ سانتیمتر، جناب صدیق ارجمند و گرامی آقای مهندس حاج عباس هادی‌زاده اصفهانی زید توفیقه، داماد ارشد مرحوم آیه الله شیخ مرتضی مطهری قدس الله روحه، انتخاب و به خطّ زیبای نستعلیق کاتب معروف عصر: آقای عباس آخوین تحریر، و در قاب شیشه‌ای پشت نمای دو رویه تزئین، و از محلّ اقامتشان طهران برای حقیر به مشهد مقدّس به مناسبت تعزیت و تسلیت در رحلت استاد بزرگوار ارسال نموده‌اند.



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

وَ لَمْ یَزَلْ سَیِّدِیْ بِالْحَمْدِ مَعْرُوفًا

وَ لَمْ یَزَلْ سَیِّدِیْ بِالْجُودِ مَوْصُوفًا (۱)

وَ كَانَ اِذْ لَیْسَ نُورٌ یُسْتَضَاءُ بِهٖ

وَ لَا ظَلَامٌ عَلٰی الْاَفَاقِ مَعْكُوفًا (۲)

فَرَبَّنَا بِخِلَافِ الْخَلْقِ كُلِّهْمْ

وَ كُلِّ مَا كَانَ فِی الْاَوْهَامِ مَوْصُوفًا (۳)

وَ مَنْ یُرِدُّهٗ عَلٰی التَّشْبِیْهِ مُنْتَبِلًا

یَرْجِعْ اَخَا حَصْرٍ بِالْعَجْزِ مَكْتُوفًا (۴)

وَ فِی الْمَعَارِجِ یُلْقٰی مَوْجٌ قُدْرَتِهٖ

مَوْجًا یُعَارِضُ طَرْفَ الرُّوحِ مَكْفُوفًا (۵)

فَاتْرُكْ اَخَا جَدَلٍ فِی الدِّیْنِ مُنْعَمًا

قَدْ بَاشَرَ الشَّكَّ فِیهِ الرَّأٰی مَأُوفًا (۶)

وَ اصْحَبْ اَخَا ثِقَةٍ حُبًّا لِّسَیِّدِهٖ

وَ بِالْكَرَامَاتِ مِنْ مَوْلَاةٍ مَحْفُوفًا (۷)

أَمْسِیْ دَلِیْلَ الْهُدٰی فِی الْاَرْضِ مُبْتَسِمًا

وَ فِی السَّمَاۗءِ جَمِیْلَ الْحَالِ مَعْرُوفًا (۸) <sup>۱</sup>

۱- این ابیات از امیرالمؤمنین علیه السلام است که در پایان خطبه غزای خود درباره توحید ذات اقدس حق تعالی و صفات و اسماء او ایراد فرموده‌اند ، در جواب ذُغَلَبَ که عرض کرد :

یا امیرالمؤمنین! هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ !؟

فَقَالَ : وَبَلَّكَ يَا ذُغَلَبُ ! مَا كُنْتُ اَعْبُدُ رَبًّا لَمْ اَرَهُ .

خطبه مفصل است . مجلسی در «بحار الأنوار» درج ؛ از طبع حروفی حیدری ، در

۱- لایزال و پیوسته در ازل آقای من و مولای من ، به محمود بودن و مورد حمد و ستایش قرار گرفتن معروف بود ؛ و پیوسته از ازل آقای من به صفت جود و عطا و انفاق بر عالم کائنات موصوف بود .

۲- و ذات اقدسش قدیم بود و وجود داشت در وقتیکه نوری نبود تا از پرتو آن روشنی گرفته شود ، و ظلّمتی نبود تا بر آفاق زنگار قید و عدم را بگسترد .

۳- بنابراین ، پروردگار ما به خلاف جمیع مخلوقات است ، و به خلاف آنچه که در دائرهٔ فکرت و وهم و اندیشه به وصف درآید .

۴- و کسیکه بخواهد بنا بر سبیل تشبیه ، مثلی و مانندی برای وی بجوید ، با خستگی و واماندگی بازگردد در حالیکه دو کتف بالهای تفکرش به بند عجز و ناتوانی بسته شده است .

۵- و در بلندیهایی معرفت او ، موج قدرتش چنان موجی می افکند و پرتاب میکند که دیدگان روح و روان آدمی را کور کرده و جلوی بینش او را میگیرد .

۶- فلهدا تو از افرادی که در دین جدل می کنند و در اوهام خود فرومیروند و پیوسته با شک و تردید و با رأی و اندیشهٔ خراب و معیوب نظاره می نمایند کناره بگیر و ایشان را در وادی ضلالت و گمراهیشان به بوتۀ نسیان بسپار و در زیر

کتاب التّوحید ، باب ۴ از ابواب جوامع التّوحید ، حدیث ۳۴ ، ص ۳۰۴ تا ص ۳۰۶ از «توحید» صدوق با سند متصل خود آورده است . و در خاتمه اش وارد است که : ذعلب از صولت این کلام بیهوش شد و سپس إفاقه یافت و گفت :

من چنین گفتاری را نشنیده‌ام و دیگر مثل آنرا نخواهم شنید .

حضرت استاد علامه طباطبائی قدّس الله سرّه در تعلیقهٔ خود بر «بحار الأنوار» در اینجا فرموده‌اند : این اشعار بهترین دلیل است بر آنکه خلقت عالم از اوّلش منقطع نیست بلکه پیوسته خلقت در کار بوده است همچنانکه خلقت از آخرش منقطع نیست و پیوسته در کار خواهد بود .

خاك فراموشى دفن كن .

۷- و با افرداى كه به جهت شدّت مودّت و عشق و محبّت آقا و سيّد و سالارشان : خداى متعال ، داراى مقام امانت و وثاقت شده‌اند و به كرامات ازليّه و عنايات ملكوتيه مولايشان محفوف گرديده‌اند ، مصاحبت نما و همنشين باش و آنان را يار مهربان و رفيق شفيق خود بنما .

۸- آن افرداى كه در روى زمين با بشاشت وجه و انشراح صدر و تبسم روحى ملكوتى ، دليلان به سوى راه هدايت و نجاج و نجات و فلاحند ؛ و در آسمان به نيكوئى حال و جمال عقائد و معارف و ملكات مشهور و معروف مى‌باشند .

مقدمہ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ  
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ  
وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ  
حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ

یکی از شاگردان مکتب اخلاقی و عرفانی فرید عصر و حسنه دهر، عارف بی بدیل و موحد بی نظیر، سید العلماء العالمین افضل الفقهاء و المجتهدین مرحوم آیه الله العظمی حاج سید میرزا علی آقای قاضی قدس الله تربته المنیفة؛ مرحوم سید جلیل و عارف نبیل اهل توحید بحق معنی الكلمة حاج سید هاشم موسوی حداد انار الله شایب قبره الشریف من انواره القاهرة القدسیة میباشد، که از قدیمی ترین تلامذه آن آیت الهی محسوب، و از قدرتمندترین شاگردان وی در سلوک راه تجرید و در نور دیدن و پشت سر گذاشتن عالم ملک و ملکوت و نشأت تعین، و ورود در عالم جبروت و لاهوت، و اندکاک محض و فنای صرف در ذات احدیت حضرت حق جل و علا می باشد.

الْحَدَّادُ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الْحَدَّادُ !؟

حقیر قبل از تشرّف به نجف اشرف و آستان بوسی حضرت مولی الموحّدين أميرالمؤمنين عليه صلوات الله و ملئكتيه أجمعين، اوقاتی که در بلده طیبّه قم از محضر پر فیض حضرت استاد علامه آیه الله طباطبائی قدس الله نفسه بهر مند می شدم، گهگاهی حضرت ایشان نامی از آقای

سید هاشم میبردند که از قدمای تلامذّه مرحوم قاضی است و بسیار شوریده و وارسته است و در کربلا سکونت دارد، و مرحوم قاضی هر وقت به کربلا مشرف می شوند، در منزل ایشان سکونت میگزینند.

این بود تا خداوند توفیق تشرف بدان آستان را مرحمت فرمود؛ و حقیر در نجف اشرف به توصیه حضرت استاد علامه، در امور عرفانی و الهی فقط با حضرت آیه الله حاج شیخ عبّاس قوچانی أفاض اللّه تربته من أنواره، حشر و نشر داشتم و ایشان گاهی نامی از حضرت آقای حدّاد میبردند؛ و بعضی از رفقا که تلامذّه مرحوم قاضی بودند مخصوصاً بعضی از مسافرین و زائرین، در محضر آیه الله قوچانی نامی از ایشان برده و احوالپرسی می نمودند؛ و ایشان هم میفرمودند: در کربلا هستند و الحمدلله حالشان خوب است.

و چون ما در نجف بودیم و به درس و مباحثه مشغول، لهذا برای زیارت مرقد مطهر حضرت سید الشهدا علیه السلام فقط در بعضی از لیالی جمعه و یا بعضی از مواقع زیارتی بود که به کربلا می آمدیم و همان شب و یا فردای آن روز بر می گشتیم؛ و دیگر مجالی برای پی جوئی و ملاقات آقای حدّاد نبود.

این مدّت قریب هفت سال بطول انجامید؛ تا روزی در صحن مطهر، یکی از تلامذّه مرحوم قاضی به نام: علامه لاهیجی انصاری که برای زیارت مشرف شده بود و با حضرت آیه الله حاج شیخ عبّاس در وسط صحن ملاقات کرده و دیده بوسی کردند. و من هم در آنوقت در معیت ایشان بودم. در ضمن احوالپرسی ها و مکالمات، از حضرت آقای سید هاشم نام برد و احوالپرسی نمود؛ و در میان سخنان خود گفت:

«مرحوم قاضی خیلی به ایشان عنایت داشت، و او را به رفقای سلوکی معرفی نمی کرد؛ و بر حال او صنت داشت که مبادا رفقا مزاحم او شوند. او تنها شاگردی است که در زمان حیات مرحوم قاضی موت اختیاری داشته است؛

بعضی اوقات ساعات موت او تا پنج و شش ساعت طول می کشید .  
و مرحوم قاضی میفرمود : سید هاشم در توحید مانند سنیها که در  
سنی گری تعصب دارند ، او در توحید ذات حق متعصب است ؛ و چنان توحید  
را ذوق کرده و مسّ نموده است که محال است چیزی بتواند در آن خلل وارد  
سازد.»

از این مکالمه و گفتگو مدّتی مدید نگذشت تا زیارتی حضرت أباعبدالله  
علیه السّلام پیش آمد و آن زیارتی نیمه شعبان سنه ۱۳۷۶ هجریه قمریه بود که  
حقیر را توفیق زیارت حاصل و به کربلا مشرف شدم ؛ و در آن سفر توفیق زیارت  
و دست بوسی حضرت آقای حاج سید هاشم را پیدا کردم و تا بیست و هشت  
سال تمام که ایشان از دار فانی رحلت نمودند یعنی در سنه ۱۴۰۴ روابط و  
صمیمیت و ارادت بنحو اکمل و اتمّ برقرار بود . و تا این زمان که هشت سال از  
ارتحال ایشان میگذرد ، پیوسته یادشان و ذکرشان به مراتب بیشتر از پدر در افاق  
خاطره مجسم است . رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ رَحْمَةً وَاسِعَةً .

این مرد بقدری عظیم و پر مایه بود که لفظ عظمت برای وی کوتاه است ؛  
بقدری وسیع و واسع بود که عبارت وسعت را در آنجا راه نیست ؛ بقدری  
متوغلّ در توحید و مندکّ در ذات حقّ متعال بود که آنچه بگوئیم و بنویسیم فقط  
اسمی است و رسمی ؛ و او از تعین خارج ، و از اسم و رسم بیرون بود .  
آری ، سید هاشم حدّاد که حقّاً و واقعاً روحی فداه ، مردی بود که دست  
کوتاه ما به دامان بلند او نرسید ؛ و در این مدّت مدید در مسافرتهاى همه ساله  
که یک بار و بعضی اوقات دو بار اتفاق می افتاد و دو الی سه ماه طول می کشید و  
غالباً هم بنده در کربلا بودم و در منزل ایشان وارد بودم و جزو اطفال و بچه های  
ایشان به حساب می آمدم ، ولی معذک او رفت و ما هنوز خیره و شرمنده و  
سربه زیر در برابر آن علوّ و آن مقام و آن جلالت سرافکنده مانده ایم .



ایشان قابل توصیف نیست . من چه گویم درباره کسیکه به وصف در نمی آید ؛ نه تنها لا یوصّف بود ، بلکه لا یدرک و لا یوصّف بود ؛ نه آنکه یدرک و لا یوصّف بود .

لهذا در نوشتجات حقیر از او نامی به چشم نمی خورد و شرح حالی به میان نیامده است . حتّی در کتاب «مهرتابان» که یادنامه استاد بزرگوار حضرت آیه الله علامه طباطبائی قدّس الله سرّه می باشد و در آنجا از حالات حضرت قاضی مفصلاً سخن به میان آمده است و از احوالات بعضی از شاگردان و حتّی اسم شاگردان متسلسلاً آمده است ، نامی از سید هاشم حدّاد نیست ! چرا؟! و به چه علّت؟! برای اینکه ایشان به قلم در نمی آید ، و در خامه نمی گنجد . او شاهباز بلند پروازی است که هر چه طائر فکر و عقل و اندیشه اوج بگیرد و بخواهد وی را دریابد ، می بیند او برتر و عالی تر و راقی تر است . فَيَزِجُ الْفِكْرُ خَاسِنًا وَ الْبَصْرَ ذَلِيلًا وَ الْبَصِيرَةَ كَلِيلًا ، فَتَبْقَى حَيْرِي لَا تَعْرِفُ يَنْفَهُ عَنْ يَسْرَةٍ وَ لَا فَوْقًا مِنْ تَخْتٍ وَ لَا أَمَامًا مِنْ خَلْفٍ .

آخر چگونه کسی که محدود به جهات و تعینات است توصیف روح مجرّد را کند ، و بخواهد آن را در قالب آورد و گرداگرد او بچرخد و او را شرح و بیان نماید؟! در اینجا می بینیم که چقدر خوب و روشن گفتار ملای رومی بر منصفه حقیقت می نشیند و مصداق خود را در خارج پیدا میکند :

من به هر جمعیتی نالان شدم      جفت بدحالات و خوش حالان شدم  
هرکسی از ظنّ خود شد یار من      وز درون من نجست اسرار من  
سرّ من از ناله من دور نیست      لیک چشم و گوش را آن نور نیست  
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست      لیک کس را دید جان دستور نیست<sup>۱</sup>

۱- «مثنوی» طبع آقا میرزا محمود ، ص ۱ ، سطر ۳ و ۴

و یا در آنجا که میفرماید :

گرچه تفسیر زیان روشننگر است  
 لیک عشق بی زیان روشن تر است  
 چون قلم اندر نوشتن می شتافت  
 چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت  
 چون سخن در وصف این حالت رسید  
 هم قلم بشکست و هم کاغذ درید  
 عقل در شرحش چو خر در گل بخت  
 شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت  
 آفتاب آمد دلیل آفتاب  
 گر دلیلت باید از وی رو متاب  
 از وی ار سایه نشانی میدهد  
 شمس هر دم نور جانی میدهد  
 سایه خواب آرد ترا هم چون سَمَر<sup>۱</sup>  
 چون برآید شمس ، انشَقَّ الْقَمَر  
 خود غربی در جهان چون شمس نیست  
 شمس جان بافتی کش اُمس نیست  
 شمس در خارج اگر چه هست فرد  
 مثل او هم می توان تصویر کرد  
 لیک شمسی که از او شد هست آثیر  
 نبودش در ذهن و در خارج نظیر

---

۱- سَمَر یعنی افسانه . (تعلیقه)

## در تصوّر ذات او را کُنْجِ کُو

تا در آید در تصوّر مثل او<sup>۱</sup>

و چقدر خوب و روشن فرمایش مولی الموالی حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام جا و محلّ خود را نشان میدهد که :

صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى . أَوْلَيْتِكَ خُلَفَاءَ  
اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ الدُّعَاةَ إِلَى دِينِهِ . آه آه ، شَوْقًا إِلَى رُؤْيَتِهِمْ !

«در دنیا و عالم طبیعت فقط با بدنهای خاکی خود همنشینی و برخورد داشتند درحالیکه جانهای آنها به آسمان قدس و محلّ رفیع و عالی بسته بود . ایشانند فقط جانشینان خدا در روی زمینش و داعیان او به سوی دینش . آه آه ، چقدر مشتاق دیدار و زیارتشان هستم.»

اما از آنجائی که ولد ارشد و افضل و أعلم آیه الله معظم و حجّة الله مکرّم الهی ، حضرت حاج سید میرزا علی قاضی اعلی الله مقامه المُنِيف : جناب محترم و سرور مکرّم حقیر ، فخر الفضلاء العظام و عماد العشيرة الفخام و سید البرّة الکرام ، ولد جسمانی و روحانی آن فقید : آقای حاج سید محمّد حسن قاضی طباطبائی تبریزی اَدَامَ اللهُ أَيَّامَ ظِلَالِهِ و برکاتِهِ ، کتابی را بالنسبة مفصل و مشروح در احوالات والد ارجمندشان : مرحوم قاضی در دست تألیف دارند و شاید بحمدالله و المنّه بزودی آماده طبع و نشر گردد ، و در جلد دوّم این مجموعه شرح حالات و ترجمه تلامذه و شاگردان آن بزرگبرد الهی آمده است ، و چندین بار با پیام شفاهی و اینک با رقیمه کریمه خود کتباً از حقیر خواسته اند تا درباره حضرت آقا حاج سید هاشم حدّاد رضوان الله تعالی علیه آنچه را که میدانم بنویسم و خدمت ایشان تقدیم کنم ؛ لهذا امتثالاً لأمره که در حقیقت

امثال امر مرحوم والدشان است ، حقیر بر آن شدم که رساله‌ای گرچه مختصر باشد ، آنهم آنچه در حدود فهم و ادراک حقیر بوده است ، در اینجا گرد آورده و به ایشان و به ارباب سلوک و معرفت تقدیم کنم ، مَعَ الْإِعْتِرَافِ بِالْعَجْزِ وَالْإِقْرَارِ بِالْقُصُورِ .

وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ ، عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ ؛ وَهُوَ خَيْرُ الْهَادِي إِلَى سَوَاءِ السَّبِيلِ .

و شروع این رساله در ساعتِ ضُحَى از روز سه شنبه پانزدهم شهر رجب المرجب سنه یکهزار و چهارصد و دوازده هجریه قمریه ، در بلده طیبه مشهد مقدس رضوی علی شاهدها ءالاف التَّحِيَّةِ وَالْإِكْرَامِ وَالسَّلَامِ وَالْإِنْعَامِ تحقّق پذیرفت ؛ و به نام روح مجرد : یادنامه حاج سید هاشم حدّاد قدّس سرّه نامیده شد .

وَأَنَا الْعَبْدُ الْحَقِيرُ الْفَقِيرُ الْمُسْكِينُ الْمُسْتَكِينُ  
السَّيِّدُ مُحَمَّدُ الْحُسَيْنِ الْحُسَيْنِيِّ الطَّهْرَانِيِّ  
عَفَا اللَّهُ عَنْ جَرَئِمِهِ



# بخش نخستین

مقدمه تشریف و توفیق به محضر و ملازمت حضرت حداد



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَي سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ  
وَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَي أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ  
وَ هُوَ حَسْبُنَا وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ نِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ

تَحَصَّنْتُ بِالْمَلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ ، وَ اعْتَصَمْتُ بِذِي الْعِزَّةِ  
وَ الْعَدْلِ وَ الْجَبْرُوتِ ، وَ اسْتَعَنْتُ بِذِي الْعَظَمَةِ وَ الْقُدْرَةِ وَ الْمَلَكُوتِ عَنْ كُلِّ  
مَا أَخَافُهُ وَ أَحْذَرُهُ .<sup>١</sup>

اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَ زِدْ وَ بَارِكْ عَلَي صَاحِبِ الدَّعْوَةِ النَّبَوِيَّةِ ،  
وَ الصُّوْلَةِ الْحَيْدَرِيَّةِ ، وَ الْعِصْمَةِ الْفَاطِمِيَّةِ ، وَ الْجِلْمِ الْحَسَنِيَّةِ ، وَ الشَّجَاعَةِ  
الْحُسَيْنِيَّةِ ، وَ الْعِبَادَةِ السَّجَادِيَّةِ ، وَ الْمَقَاتِرِ الْبَاقِرِيَّةِ ، وَ الْأَثَارِ الْجَعْفَرِيَّةِ ،  
وَ الْعُلُومِ الْكَاطِمِيَّةِ ، وَ الْحُجَجِ الرَّضَوِيَّةِ ، وَ الْجُودِ التَّقْوِيَّةِ ، وَ النَّقَاوَةِ  
التَّقْوِيَّةِ ، وَ الْهَيْبَةِ الْعَسْكَرِيَّةِ ، وَ الْغَيْبَةِ الْإِلَهِيَّةِ .

اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ ، وَ سَهِّلْ مَخْرَجَهُ ، وَ اجْعَلْنَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ أَعْوَانِهِ وَ  
أَنْصَارِهِ .<sup>٢</sup>

صَلِّ اللَّهُمَّ عَلَي التَّجَلِّي الْأَعْظَمِ ، وَ كَمَالِ بَهَائِكَ الْأَقْدَمِ ، شَجَرَةِ  
الطُّورِ ، وَ الْكِتَابِ الْمَسْطُورِ ، وَ النُّورِ عَلَي النُّورِ فِي طُخْيَاءِ<sup>٣</sup> الدَّيْجُورِ ،

١- از أدعية «صحيفة ثانية علويه» طبع سنگي ، ص ٧٥ : و كان من دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَام  
عِنْدَ كُلِّ نَازِلَةٍ أَوْ شِدَّةٍ .

٢- صلوات معروفة خواجه نصيرالدين طوسي (ره)

٣- الطُّغْرَاءُ وَ الطُّخْيَاءُ مِنَ اللَّيَالِي : الْمُظْلِمَةُ .



عَلِمَ الْهُدَى ، وَ مَجَلَى الْعَمَى ، وَ نَوْرِ أَقْطَارِ الْوَرَى ، وَ بَابِكَ الَّذِي مِنْهُ  
يُؤْتَى ، الَّذِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مِلَّتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا .

### مقدمه تشرف به محضر حضرت حدّاد

در میان طلاب و فضلا و علمای نجف اشرف این قاعده برقرار است که در ایام زیارتی مخصوص حضرت مولی الکوئین اَبی عبدالله الحسین سید الشهداء علیه و علی اَبیه و اُمّه و جدّه و اُخیه و التّسعَة الطّاهِرة مِنْ اَبْنَائِهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامٌ مَلَئِكْتِهِ الْمُقَرَّبِينَ وَ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ ، مانند زیارت عرفه و زیارت اربعین و زیارت نیمه شعبان ، پیاده از نجف اشرف به کربلای مُعلی مشرف می شوند ؛ یا از جادّه مستقیم بیابانی که سیزده فرسخ است ، و یا از جادّه کنار شطّ فرات که هجده فرسخ است . جادّه بیابانی خشک و بی آب و علف است ، ولی مسافرین زودتر میرسند و یکروزه و یا دو روزه راه را طی می کنند ؛ ولی جادّه کنار شطّ ، جادّه ماشین رو نیست ، جادّه پیاده رو و مال رو است و انحراف نیز دارد ولی بعوض سرسبز و خرّم است و از زیر درختهای خرما و نخلستانها عبور میکند ، و در هر چند فرسخی یک خان و مُضیف خانه وسیع (مهمانخانه ساخته شده از حصیر متعلّق به شیوخ اعراب که در آنجا تمام واردین را بطور مجّانی هر چقدر که بمانند پذیرائی می کنند) وجود دارد که طلاب روزها را تا به شب راه می روند و شبها را در آنجا بیتوته می نمایند ، و معمولاً سفرشان از راه آب که این راه است دو روز و یا سه روز طول می کشد .

حقیر را در مدّت اقامت هفت ساله در نجف اشرف جز دو بار توفیق تشرف پیاده به کربلا دست نداد ؛ چون مرحومه والده در قید حیات بودند ، و گرچه از رفتن ممانعت نمی نمودند ولی چون حقیر در ایشان آثار اضطراب میدیدم ، خودم داوطلب برای راه پیاده نمی شدم . تا یکی دو سال مانده به

آخرین زمانی که در نجف بودیم، دیدم در ایشان آن اضطراب بواسطه آشنائی با خانواده‌های نجفی تا اندازه‌ای پائین آمده است، فلذا ایشان را با بعضی از مسافریں و زائرین ایرانی که بر ما وارد بودند، قبلاً به کربلا روانه ساختیم و سپس خود با رفقا به راه افتادیم.

در هر دو سفر، حقییر در معیت حضرت آیه الله حاج شیخ عباس قوچانی أَفَاضَ اللَّهُ عَلَيْنَا مِنْ رَحْمَاتِهِ وَ بَرَكَاتِهِ بُوَدِمَ، و ایضاً جناب محترم آیه الله مرحوم حاج شیخ حسنعلی نجابت شیرازی و جناب محترم حجة الإسلام و المسلمین آقای حاج سید محمد مهدی دستغیب شیرازی اخوی کوچکتر مرحوم شهید دستغیب همراه بودند؛ و در سفر دوم نیز یکی از طلاب آشنا با آیه الله قوچانی به نام سید عباس ینگیجی و یک نفر از ارادتمندان ایشان که از رجال و معاریف طهران بود مصاحبت داشتند.

توضیح آنکه این رَجُل معروف که حقاً مردی با صفا و پاکدل و عاشق خاندان ولایت است و الحمد لله هم اینک در قید حیات است، در نجف اشرف که به عنوان زیارت تشرف حاصل نموده بود، به فقید سعید آیه الله حاج شیخ عباس گفته بود: من میخوامم یک روز لباس عملگی در تن کنم و در آن هنگام که رواقها را چوب بست نموده و مشغول تعمیر و گچکاری و آینه کاری بودند، در میان عمله‌ها بطور ناشناس وارد و مشغول کار شوم، از صبح تا به غروب آفتاب. آیه الله حاج شیخ عباس که وصی رسمی مرحوم قاضی در امر طریقت و اخلاق و سلوک الی الله هستند، وی را از این عمل منع کردند و فرمودند: شما یک مرد معروف و سرشناسی هستی، و این کار زیبا و نیکو را هر چه هم پنهان کنی بالأخره آشکارا خواهد شد و بر سرزبانها خواهد آمد؛ آنگاه غرور و عُجیبی که احیاناً برای شما این عمل به بار می‌آورد چه بسا ضررش بیشتر از منافع این عمل پسندیده باشد. و من اینطور صلاح می‌بینم که شما به عوض این نیت

خیر، اینک که ایام زیارتی مخصوصه نیمه شعبان است پیاده با ما به کربلا مشرف شوید! این کار را کسی نمی فهمد؛ تازه اگر هم بفهمد، مثل آن عمل سر و صدا ایجاد نمی کند و عواقب وخیم روحی برای شما ندارد.

آن مرد محترم این سخن را پذیرفت و آماده سفر پیاده برای کربلا شد. این سفر صبح روز دوازدهم شهر شعبان المعظم سنه یکهزار و سیصد و هفتاد و شش هجریه قمریه بود که سه روز و دو شب بطول انجامید و ما در عصر روز چهاردهم به کربلائی معلی وارد شدیم.

البته این سفر پیاده برای مردی که از کارهای سخت طلبگی به دور است و ناز پرورده و متنعم بوده است چه بسا مشکل بود؛ ولی از آنجائی که حقیقه از محبین و شیعیان و موالیان است، لهذا نه تنها این راه صعب را همگام با سائر رفقا پیمود، بلکه از عشق و شوریدگی خاصی برخوردار بود، و بسیار در راه گریه میکرد، و با خود این غزل حافظ علیه الرّحمة را زمزمه می نمود:

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را	که سر به کوه و بیابان تو داده ای ما را
شکر فروش که عمرش دراز باد چرا	تفقدی نکند طوطی شکرخا را
غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل	که پرشی نکنی عندلیب شیدا را
به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر	به بند و دام نگیرند مرغ دانا را
ندانم از چه سبب رنگ آشنائی نیست	سهی قدان سیه چشم ماه سیما را
چو با حبیب نشینی و باده پیمائی	بسیاد دار محبان باد پیمای را
جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب	که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را

در آسمان چه عجب گر به گفته حافظ

سماع زهره به رقص آورد مسیحا را<sup>۱</sup>

و برخی اوقات قدری از رفقا فاصله میگرفت تا بیشتر به خود مشغول

۱- «دیوان خواجه حافظ» تصحیح پژمان، ص ۵، غزل شماره ۹

باشد، و راز و نیاز و سوز و گداز خود را خود بداند. اتفاقاً از نیمه راه به بعد باران بارید و جاده مال رو بدون اسفالت گل شده بود، و این مرد بدون هیچ محابا پایش در گل فرو میرفت. تا تقریباً از یک فرسخی کربلا که آثار شهر از دور کم و بیش خود را نشان میداد، کفشهای خود را از پا در آورده و به هم گره زد و به اینطرف و آن طرف گردن خود آویزان نمود.

و ما هم با همه رفقا و همراهان خاک آلوده با همان وضع بدون غسل زیارت یکسره به حرم انور مشرف شدیم.

این زیارت تقریباً کمتر از یک ساعت طول کشید. و از آنجا به سوی قبر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام آمده و با همان حال و کیفیت آنحضرت را نیز زیارت کردیم. و چون یکی از رفقای کاظمینی و بغدادی که به نام حاج عبدالزّهراء گزعاوی بود، شب را برای شام در مسافرخانه و مسجدی که وارد شده بود دعوت نموده بود، لهذا چون شب در آمد همه رفقا برای غسل زیارت شب نیمه، به حقام خیمه گاه در آمده، غسل نموده، و با همدیگر حرمین مطهرین شریفین را زیارت کرده، و سپس در موعد حاج عبدالزّهراء گرد آمده و تا به صبح به احوال و شب زنده داری و قرائت قرآن و دعا مشغول، نماز صبح را در حرم مطهر گزارده، و پس از طلوع آفتاب فی الجمله استراحت و تمدد اعصابی نموده؛ و اینک همه حاضر برای انجام غسل زیارت روز نیمه شعبان و تشرّف به حرمین شریفین شدیم.

پس از ادای زیارت بطور کامل، فقط کسی که عازم نجف بود، بنده در معیت آیه الله قوچانی بودم؛ چون آقا حاج شیخ حسنعلی نجابت و آقا حاج سید محمد مهدی دستغیب از ایران برای زیارت آمده بودند، و بنا بود با آن شخص محترم برای قبل از ماه مبارک رمضان خود را به شیراز و به طهران برسانند؛ و آقای سید عباس میخواست عصر آنروز یا فردا به نجف مراجعت

کند، بنابراین بنده با حضرت آقای حاج شیخ عباس عازم نجف بوده و به طرف محلّ سیّارات نجف حرکت نمودیم.

حقیر در بین راه به ایشان عرض کردم: میل دارید برویم و از آقا سیّد هاشم نعل بند دیدنی کنیم؟! (چون ایشان در آن زمان به حجّ بیت الله الحرام مشرف نشده بود، و بواسطه آنکه شغلشان نعل سازی و نعل کوبی به پای اسبان بود، به سیّد هاشم نعل بند در میان رفقا شهرت داشت. بعداً یکی از مریدان ایشان که در کربلا ساکن بود و حقاً نسبت به ایشان ارادت داشت به نام حاج محمّد علی خَلَف زاده که شغلش کفّاشی بود، شنیدیم که از نزد خود این شهرت را احتراماً به حدّاد یعنی آهنگر تغییر داده است؛ علیهذا رفقا هم از آن به بعد ایشان را حدّاد خواندند.)

ایشان در جواب فرمودند: سابقاً دکان نعل سازی ایشان در عُلُوّه (میدان بار) جنب بلدیّه و در وسط شهر و بسیار نزدیک بود، و من آنجا را میدانستم و میرفتم، اما اینک تغییر کرده است و بسیار دور است و من هم بلد نیستم؛ و علاوه لازم است که زودتر به نجف برسم، فلهدا الآن مجال ندارم، باشد برای وقتی دیگر!

عرض کردم: من الآن عجله‌ای برای مراجعت ندارم. اجازه میفرمائید بمانم و ایشان را زیارت کنم!؟

فرمودند: خوب است، مانعی ندارد. لهذا حقیر از ایشان خدا حافظی نموده و برگشتم، و از نزدیک عُلُوّه و میدان بار معروف کربلا نشانی جدید ایشان را جويا شدم، گفتند: در بیرون شهر، پشت شرطه خانه، در اصطبل شرطه خانه دگانی دارد و آنجا کار میکند.

حقیر، خیابان عباسی را که منتهی می شود به شرطه خانه (نظمیه و شهربانی) پیمودم تا به آخر، و از آنجا اصطبل را جويا شدم، نشان دادند. وارد

محوّطه‌ای شدم بسیار بزرگ تقریباً به مساحت هزار متر مربع و دور تا دور آن طویله‌های اسبان بود که به خوردن علوفه خود مشغول بودند. پرسیدم: محلّ سید هاشم کجاست؟ گفتند: در آن زاویه.

بدان گوشه و زاویه رهسپار شدم. دیدم: دگّه‌ای است کوچک تقریباً ۳×۳ متر، و سیدی شریف تا نیمه بدن خود را که در پشت سندان است در زمین فرو برده، و بطوریکه کوره از طرف راست و سندان در برابر او به هر دو با هم دسترسی دارد، مشغول آهن‌کوبی و نعل‌سازی است. یکنفر شاگرد هم در دسترس اوست.

چهره‌اش چون گل سرخ برافروخته، چشمانش چون دو عقیق می‌درخشد. گرد و غبار کوره و زغال بر سر و صورتش نشسته و حقّاً و حقیقهً یک عالمی است که دست به آهن میبرد و آن را با گاز انبر از کوره خارج، و بروی سندان می‌نهد، و با دست دیگر آنرا چکش‌کاری میکند. عجبا! این چه حسابی است؟! این چه کتابی است!؟

من وارد شدم، سلام کردم. عرض کردم: آمده‌ام تا نعلی به پای من بکوید!

فوراً انگشت مُسَبِّحَه (سَبَّابَه) را بروی بینی خود آورده اشاره فرمود: ساکت باش! آنگاه یک چائی عالی معطر و خوش طعم از قوری کنار کوره ریخت و در برابرم گذارد و فرمود: بسم الله، میل کنید!

چند لحظه‌ای طول نکشید که شاگرد خود را به بهانه‌ای دنبال کاری و خریدی فرستاد. او که از دکان خارج شد، حضرت آقا به من فرمود: آقا جان! این حرفها خیلی محترم است؛ چرا شما نزد شاگرد من که از این مسائل بی‌بهره است چنین کلامی را گفتید!؟

دوباره یک چائی دیگر ریخته، و برای خود هم یک استکان ریخته، و

در حالیکه مشغول کار بود و لحظه‌ای کوره و چگکش و گاز انبر آهنگیر تعطیل نشد، این اشعار را با چه لحنی و چه صدائی و چه شوری و چه عشقی و چه جذّابیت و روحانیتی برای من خواند:

روستائی گاو در آخور ببست شیر، گاوش خورد و بر جایش نشست  
 روستائی شد در آخور سوی گاو گاو را می‌جست شب آن کنجکاو  
 دست می‌مالید بر اعضای شیر پشت و پهلو، گاه بالا گاه زیر  
 گفت شیر ار روشنی افزون بدی زهره‌اش بدریدی و دلخون شدی  
 این چنین گستاخ ز آن می‌خاردم کو در این شب گاو می‌پنداردم  
 حق همی گوید که ای مغرور کور نی ز نامم پاره پاره گشت طور  
 که لَوْ أَنْزَلْنَا كِتَابًا يَلْبِغِلْ لَأَنْصَدَعُ ثُمَّ انْقَطَعُ ثُمَّ اَزْتَحَلْ  
 از من ارکوه احد واقف بدی پاره گشتی و دلش پر خون شدی  
 از پدر و از مادر این بشنیده‌ای لاجرم غافل در این پیچیده‌ای  
 گر تو بی تقلید ز آن واقف شوی بی‌نشان بی‌جای چون هاتف شوی<sup>۲</sup>  
 در این حال شاگرد برگشت. آقا فرمود: میعاد ما و شما ظهر در منزل برای  
 ادای نماز! و نشانی منزل را دادند.

قریب اذان ظهر به منزل ایشان در خیابان عباسیه، شارع البرید، جنب  
 منزل حاج صمد دلّال رفتیم. منزلی ساده و بسیار محقر، چند اطاق ساده عربی  
 و در گوشه‌اش یک درخت خرما بود، و چون یک اشکوبه بود ما را به بام رهبری

۱- در تعلیقه «مثنوی» گوید: لَوْ أَنْزَلْنَا اشاره به آیه واقعه در سوره مجادله است که: لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ. یعنی «اگر این قرآن مجید را بر کوهی میفرستادیم، میدیدیم [میدیدی] او را ترسنده و شکافته شده از بیم خدا؛ اینست مثلها که میزنیم.»

أقول: بلکه این آیه ۲۱، از سوره ۵۹: حشر است.

۲- «مثنوی» طبع سنگی آقا میرزا محمود، ص ۱۱۶، المجلد الثانی، سطر ۸ تا ۱۲

نمودند. در بالای بام حضرت آقا سجّاده انداخته آماده نماز بودند، و فقط یک نفر ارادتمند به ایشان حاج محمد علی خلفزاده بود که میخواست با ایشان نماز بخواند، و سپس معلوم شد آقای حاج محمد علی، ظهرها را غالباً در معیت ایشان نماز میخواند. بنده نیز اقتدا کردم و نماز جماعتی که فقط دو مأوم داشت بجای آورده شد. و ایشان نهایت مهر و محبت را نمودند و فرمودند: شما میروید به نجف، و إن شاء الله تعالی وعده دیدار برای سفر بعدی!

در آن روز که نیمه شعبان بود حقیر دستشان را بوسیده و تودیع نمودم و به نجف مراجعت کردم. و چون در ماه مبارک رمضان حوزه نجف تعطیل است و فقط طلاب شبها درسهای استثنائی همچون اصول عقائد و رساله های کوچک مانند قاعده لا ضرر، و مسأله ارث زوجه، و قاعده فراغ، و قاعده لا تعدا الصلوة، و یا بحث فروع علم اجمالی را میخوانند، که چون مختصر است در طول یک ماه به

۱- چقدر مناسب حال من سرگشته خسته رنج دیده بود در سالیان متمادی با وصول به این کانون حیات و مرکز عشق حضرت سمرمدی، این غزل خواجه رضوان الله علیه:

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم	هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم
شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا	بر منتهای مطلب خود کامران شدم
در شاهراه دولت سمرمد به تخت بخت	با جام می به کام دل دوستان شدم
ای گلبن جوان بر دولت بخور که من	در سایه تو بلبل باغ جهان شدم
از آن زمان که فتنه چشمت به من رسید	ایمن ز شر فتنه آخر زمان شدم
اول ز حرف لوح وجودم خبر نبود	در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم
آن روز بر دلم در معنی گشوده شد	کز ساکنان درگه پیر مغان شدم
قسمت حوالتم به خرابات میکند	هر چند کاینچنین شدم و آنچنان شدم
من پیر سال و ماه نیم یار بی وفاست	بر من چو عمر میگذرد پیر از آن شدم

دوشم تُوید داد عنایت که حافظا

باز آ که من به عفو گناهت ضمان شدم

(«دیوان حافظ شیرازی» طبع پڑمان ص ۱۵۰ و ۱۵۱، غزل ۳۳۵)



پایان میرسد، و مربوط به درسهای رسمی نیست؛ و علاوه در ماههای رمضان سابق هم حقیر در این درسهها شرکت نمی‌کردم و شبها را طبق دستور آیه الله حاج شیخ عبّاس به بعضی از ادعیه و قرائت سوره قدر و یا سوره دخان به پایان میرساندم، در این سال چنین میلی پیدا شد تا به کربلای معلی برای زیارت مشرّف شوم و هم زیارت حرمین مبارکین را نموده و هم آن اعمال را در کربلا انجام دهم و هم از محضر آقای حاج سیّد هاشم مستفیض گردم.

بنابراین در معیت والده و اهل بیت و دو طفل صغیر خود: سیّد محمّد صادق که در آنوقت چهار سال، و سیّد محمّد محسن که در آنوقت دوسال و پنج ماه داشت برای ماه مبارک به کربلا تشرّف حاصل نموده، و یک اطاق در حسینیه بحرینی‌ها که در کوچه جنب خیمه‌گاه بود به قیمت ارزانی اجاره نمودیم و در آنجا جلّ و بساط خود را گسترديم.

در تمام یک ماه رویه چنین بود که: چون در عین گرمای تابستان بود و شبها بسیار کوتاه بود، شبها را نمی‌خوابیدم؛ به عوض در روزها می‌خوابیدم تا دو ساعت به ظهر مانده، در آن وقت آماده تشرّف به حرم مطهر می‌شدم و نماز را در آنجا بجا می‌آوردم و سپس به حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام مشرّف می‌شدم، و پس از ادای زیارت به تهیه مایحتاج منزل پرداخته و تا غروب در منزل می‌ماندم. و پس از ادای نماز عشاءین و صرف افطار، دو ساعت از شب گذشته به منزل آقا مشرّف می‌شدم تا نزدیک اذان صبح که باز برای سحور خوردن به خانه باز می‌گشتم، یعنی خود آقا وقت ملاقات را در شبها معین نموده بودند؛ زیرا که روزها دنبال کار میرفتند.

محلّ اجتماع، دکه‌ای بود در کنار مسجدی که ایشان متصدیّی تنظيف آن بودند؛ و آن دکه بطول و عرض ۲ متر در ۲ متر بود و ارتفاع سقفش بقدری بود که در آن نمی‌شد نماز را ایستاده بجای آورد چون سر به سقف گیر میکرد؛ و در

حقیقت اطاق نبود بلکه محلی بود زائد که معمار در وسط پلکان معبر به بام مسجد به عنوان انبار در آنجا درآورده بود.<sup>۱</sup> اما چون مکان خلوت و تاریک و دنجی بود، آقای حدّاد آنجا را در مسجد برای خود برگزیده، و برای دعا و قرائت قرآن و اُوراد و اذکاری که مرحوم قاضی میدادند بالأخصّ برای سجده‌های طولانی بسیار مناسب بود. اما نمازها را ایشان در درون شبستان مسجد میخواندند، و نمازهای واجب را نیز به امام جماعت آن مسجد به نام آقا شیخ یوسف اقتدا می نمودند.

در آن دکه سماور چای و قوری نیز بود، و مقداری از اثاث مسجد هم در کنار آن ریخته بود. خداوندا از این دکه بدین وضع و کیفیت کسی خبر ندارد، جز خود مرحوم قاضی که در کربلای معلی در اوقات تشرف بدان قدم نهاده است.

عظمت و روحانیت آن دکه را کسی میداند که مانند بعضی از دوستان حدّاد مثل حاج حبیب سماوی، و حاج عبدالزّهراء گرعروی، و حاج ابوموسی محیی، و حاج ابوالحمد عبدالجلیل محیی و بعض دیگر آنرا دیده و در آن احياناً بیتوته نموده اند.

حضرت آقای حاج سید هاشم از حقیر در تمام شبهای ماه مبارک در آن دکه پذیرائی کرد. وه چه پذیرائی!

در آن وقت حاج ابوموسی محیی و حاج حبیب سماوی و رشید صفّار با ایشان آشنائی نداشتند، بعداً آشنا شدند. فقط در آن وقت آشنای ملازم و فدوی عبارت بود از حاج محمد علی خلفزاده از کربلا، و حاج عبدالزّهراء از کاظمین، و اخیراً در لیالی آخر آقای حاج ابوالحمد عبدالجلیل محیی که در آن

---

۱- ولی اکنون بواسطه توسعه شارع عباسیه که مقداری از مسجد از جمله آن اطاق و پله‌ها را از میان برده است، اثری از آن موجود نمی باشد.

وقت مجرد بود و بعداً به ابونبیل و سپس به ابواحمد معروف شد .

شب تا نزدیک اذان به گفتگو و قرائت قرآن و گریه و خواندن اشعار ابن فارض و تفسیر نکات عمیق عرفانی و دقائق أسرار عالم توحید و عشق و افرو زائد الوصف به حضرت أباعبدالله الحسین علیه السّلام میگذشت ؛ و برای رفقای ما که حاضر در آن جلسه بودند همچون حاج عبدالزّهراء باب مکاشفات باز بود و مطالبی جالب بیان میکرد ، و حقیقه در آن ماه رمضان بقدری شوریده و وارسته و بی پیرایه بود که موجب تعجب بود . آنقدر در جلسه میگریست که چشمهایش متورّم می شد و از ساعت میگذشت ، آنگاه به درون مسجد میرفت و بر روی حصیر پس از ادامه گریه به سجده می افتاد .

بسیار شور و وله و آتش داشت ، آتش سوزان که دیگران را نیز تحت تأثیر قرار میداد . یک شب که پس از این گریه های ممتدّ و سرخ شدن چشمها به درون مسجد رفت ، حضرت آقای حدّاد به من فرمود : سید محمد حسین ! این گریه ها و این حرّقت دل را می بینی ؟ من صد «قاط» (برابر و مقدار) بیشتر از او دارم ولی ظهور و بروزش به گونه دگر است .

حقیر قریب سه ربع ساعت مانده به اذان صبح به منزل می آمدم ، و تقریباً ده دقیقه راه طول می کشید . یک شب آقا به من فرمود : چرا هر شب بر می خیزی و میروی منزل برای سحری خوردن ؟! یک چیزی که می آورم و میخورم ، تو هم با من بخور!

فردا شب سحری را در نزد ایشان ماندم . نزدیک اذان به منزل که با مسجد چند خانه بیشتر فاصله نداشت رفته و در سفره ای که عبارت بود از پیراهن عربی یکی از آقا زادگانشان ، قدری فجل (ترب سفید) و خرما با دو گرده نان آوردند و به روی زمین گذارده فرمودند : بسم الله !

ما آن شب را با مقداری نان و فجل و چند خرما گذراندیم و فردای آن روز

تا عصر از شدّت ضعف و گرسنگی توان نداشتیم . چون روزها هم در نهایت بلندی و هوا هم به شدّت گرم بود . فلذا با خود گفتم : این گونه غذاها به درد ما نمی خورد ، و با آن اگر ادامه دهیم مریض می شویم و از روزه وای می مانیم . روی این سبب بعداً پس از صرف سحور با حضرت ایشان ، فوراً به خانه می آمدم و آبگوشت و یا قدری کته ای را که طبخ نموده بودند میخوردم ؛ یا بعضاً سحری را از منزل می بردم و با سحری ایشان با هم صرف می شد .

اما خواب ایشان : اصولاً ما در مدّت یکماه خوابی از ایشان ندیدیم . چون شبها تا طلوع آفتاب بیدار و به تهجّد و دعا و ذکر و سجده و فکر و تأمل مشغول بودند ، و صبحها هم پس از خریدن نان و حوائج منزل دنبال کار در همان محلّ شرطه خانه میرفتند ، و ظهر هم نماز را در منزل میخواندند ، سپس به حرم مطهر مشرف می شدند ؛ و گفته می شد عصر مطلقاً نمی خوابند ؛ فقط صبحها بعضی اوقات که بدن را خیلی خسته می بینند ، در حمام سرکوجه رفته و با استحمام آب گرم ، رفع خستگی می نمایند ؛ و یا مثلاً صبحها چند لحظه ای تمدّد اعصاب می کنند سپس برای کار میروند ، آنهم آنگونه کار سنگین و کوبنده . زیرا ایشان نه تنها نعل می ساختند بلکه باید خودشان هم به سُم ستوران میکوبیدند . اما آن وجد و حال و آتش شعله ور از درون ، اجازه قدری استراحت را نمیداد . ماه مبارک رمضان بدینگونه سپری شد . و در شب عید که محتمل بود ماه دیده نشود ، چند رفیق طریق بنا بر آن نهادند تا به شکرانه تمامیت شهر رمضان به نجف برای سلام و زیارت مشرف شوند و فردا را اگر احیاناً رمضان است در آنجا افطار کنند .

عصر روز بیست و نهم با سیّاره حاج عبدلّه زهراء که آنرا حسینیه سیّار<sup>۱</sup>

۱- بدینجهت حسینیه سیّار می نامیدند که : چون ایشان پشت فرمان ماشین می نشست شروع میکرد بخواندن اشعار عربی جشّچه که در نوحه خوانیها بکار میرفت ،

می گفتند ، حضرت آقا و حاج محمد علی و حاج عبدالجلیل به نجف مشرف ، و یکسره به حرم مطهر وارد ، و پس از ادای سلام و زیارت ، برای افطاری به مسجد سهله در آمدند و در آنجا میهمان مرحوم شیخ جواد سهلای بوده ، و تا به صبح به توجه و ذکر و فکر و دعا بیتوته نموده ، صبحگاه عازم برای تشرّف و زیارت حمزه<sup>۱</sup> و جاسم<sup>۲</sup> شدند .

☞ و درباره شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام چنان میگریست و می سوخت که همه جالسین سیاره را به گریه در می آورد .

۱- حمزه علیه السلام با پنج واسطه نسبش به حضرت أباالفضل العباس علیه السلام میرسد : أبو یعلی حمزة بن قاسم بن علی بن حمزة الأكبر بن الحسن بن عبدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب أمير المؤمنين علیه السلام . مرحوم محدث قمی در «منتهی الامال» طبع حروفی مؤسسه انتشارات هجرت در ج ۱ ، ص ۳۵۷ تا ص ۳۵۹ در احوال اولاد حضرت أباالفضل علیه السلام احوالات او را ذکر نموده است . از جمله گوید :

«وی ثقة و جلیل القدر بوده و شیخ نجاشی و دیگران او را ذکر کرده اند و قبرش در نزدیکی حله است . و شیخ نجاشی در «رجال» فرموده : حمزة بن قاسم بن علی بن حمزة بن حسن ابن عبدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام أبو یعلی ثقة جلیل القدر است از اصحاب ما ؛ حدیث بسیار روایت میکرده ؛ او را کتابی است در ذکر کسانی که روایت کرده اند از جعفر بن محمد علیه السلام از مردان . و از کلمات علماء و اساتید معلوم می شود که : از علمای غیبت صغری معاصر والد صدوق علی بن بابویه است رضوان الله علیهم أجمعین . و جد او حمزة بن الحسن بن عبدالله بن عباس مکتبی به أبو القاسم است و شبیه بوده به حضرت أمير المؤمنين علیه السلام و او همانست که مأمون نوشت بخط خود که عطا شود به حمزة بن حسن شبیه به أمير المؤمنين علی بن ابی طالب علیه السلام صد هزار درهم . ولی از مکاشفهای که آیه الله آقا سید مهدی قزوینی طاب ثراه از والد خودش نقل کرده و حاجی نوری در «نجم ثاقب» روایت کرده است معلوم می شود که سید مزبور بنا بر آن نهاده است که حمزه واقع در حله را حمزة بن موسی بن جعفر علیهما السلام بداند و امامزاده حمزه ای را که جانب مقدم قبر حضرت عبدالعظیم علیه السلام است او را حمزة بن قاسم بن علی بن حمزة ابن حسن بن عبدالله بن عباس بداند ؛ والله العالم.»

۲- جاسم ، لفظ قاسم است به لغت عربی شکسته حسجه . و او فرزند بلافضل حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام است . محدث قمی در ترجمه احوال او در «منتهی الامال» ☞

ظهر تا عصر را در حضرت حمزه گذرانده؛ و برای شب به سوی حضرت جاسم رهسپار و شب را تا به صبح در آن مکان مقدّس بیتوته کردند. و آن شب را حضرت آقا از عظمت حضرت جاسم، و کیفیت حرکت او و اختفای او از دست دشمنان و اعدای دین مطالبی فرمودند، و فرمودند: جلال و عظمت ولایت حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام در این فرزند ارجمندشان بسیار طلوع دارد، و صحن و بارگاه و حرم و قبهٔ منوره و حتی زمینهای اطراف آن از معنویت و جذّابیت خاصی برخوردار است.

یکی دو ساعت که از طلوع آفتاب برآمد، با همین حسینیهٔ سیّار مستقیماً به

ص ۲، ص ۱۴ و ۱۵ از طبع هجرت در احوال اولاد حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام اینطور آورده است:

«و اما قاسم بن موسی بن جعفر علیه السّلام، پس سیدی جلیل القدر بوده و کافی است در جلالت شأن او آن خبری که ثقة الإسلام کلینی در «کافی» در باب اشاره و نصّ بر حضرت رضا علیه السّلام نقل کرده از یزید بن سلیط از حضرت کاظم علیه السّلام در راه مکه؛ و در آن خبر مذکور است که آنحضرت به او فرمود: خبر دهم تو را ای ابا عماره! بیرون آمدم از منزل پس وصیّ قرار دادم پسر فلان را یعنی جناب امام رضا علیه السّلام را، و شریک کردم با او پسران خود را در ظاهر و وصیت کردم با او در باطن پس اراده کردم تنها او را. و اگر امر راجع به سوی من بود هر آینه قرار میدادم امامت را در قاسم پسرم بجهت محبت من به او و مهربانی من بر او؛ و لکن این امر راجع به سوی خداوند عزّ و جلّ است، قرار میدهد آنرا هر جا که میخواهد - الخ.

و نیز کلینی روایت کرده که یکی از فرزندان امام موسی علیه السّلام را حالت موت روی داد و آن حضرت به قاسم فرمود که ای پسر جان من بر خیز و در بالین برادرت سورهٔ الصّافات بخوان! قاسم شروع کرد بخواندن آن سورهٔ مبارکه تا رسید به آیهٔ مبارکه: **أَمْ هُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ مِنْ خَلْقِنَا** که برادرش از سکرات موت راحت شد و جان تسلیم کرد. و از ملاحظهٔ این دو خبر معلوم می شود کثرت عنایت حضرت امام موسی علیه السّلام به قاسم.

و قبر قاسم در هشت فرسخی حله است و مزار شریفش زیارتگاه عامّه خلق است و علماء و اخیار به زیارت او عنایتی دارند. و سید ابن طاووس ترغیب به زیارت او نموده است. و صاحب «عمدة الطالب» گفته که: قاسم عقب نیاورده.»

صوب کربلا مراجعت شد و قریب ظهر بود که وارد شدیم .

عصر روز بیست و نهم که در حرم مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام مشغول بودیم ، حضرت آقا فرمودند : مثل اینکه حضرت ثواب این زیارت شما را بازگشت به ایران و استفاده از حضور حضرت آیه الله حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی قرار داده اند . وقتی به ایران رفتی ، اول خدمت ایشان برو ؛ و کاملاً در تحت تعلیم و تربیت ایشان قرار بگیر !

عرض کردم : در صورتیکه ایشان امر به توقّف در ایران بنمایند ، در آنصورت دوری و جدائی از شما مشکل است !

فرمودند : هر کجای عالم باشی ما با توایم . رفاقت و پیوند ما طوری به هم زده شده که قابل انفکاک نیست . نترس ! باکی نداشته باش ! اگر در مغرب دنیا باشی و یا در مشرق دنیا ، نزد ما می باشی ! سپس فرمودند :

گر در یمنی چو با منی پیش منی    و ر پیش منی چو بی منی در یمنی<sup>۱</sup>  
 آری ، در آن سال که تابستان فرارسیده بود ، ما به جهاتی قصد داشتیم به ایران برای زیارت حضرت امام رضا علیه السلام و تجدید عهد با ارحام و أحبه و اعزّه از دوستان که از بدو ورود به نجف تا آنوقت که هفت سال سپری می شد به طهران نیامده بودم ، و ایضاً برای فی الجمله تغییر آب و هوا برای مرحومه والده که چون به فشار خون و کسالت قلب و آسم ریوی مبتلا بودند و عجزه های شدید و تند وزش بادهای نجف سینه شان را به شدت متألّم می ساخت ، و همچنین

۱- و همین مراد و مفاد را میرساند بیت ابن فارض عارف شهیر مصری :

مَا لَيْلَتِي ذَنْبٌ وَمَنْ أَهْوَى مَعِي    إِنْ غَابَ عَنِ إِنْسَانٍ عَيْنِي فَهَوَى فِئِي

«در صورتیکه محبوب من یا من باشد ، دوری گناهی ندارد ؛ چرا که اگر از مردمک چشمم غائب باشد ، در درونم حاضر است.» («دیوان ابن فارض» طبع بیروت سنه ۱۳۸۴ ،

ص ۱۵۵)

برای مراجعه به طبیب برای کسالت اهل بیت ، مسافرت نموده ؛ ایام تابستان را بگذرانیم و پس از آن به نجف اشرف مراجعت کنیم .

فلهذا در روز هشتم شوال از نجف برای یک زیارت تامّ و تمام دوره ، به کربلا و کاظمین و سامراء مشرف شده و با اتوبوس یک شب هم در قم خدمت بی بی حضرت معصومه سلام الله علیها توقّف نموده ، و روز هجدهم وارد طهران شدیم .

بواسطه دید و بازدیدها و فرارسیدن دهه محرم الحرام ۱۳۷۷ و اشتغال به عزاداری در مسجد ، مسافرت به همدان تا بعد از دهه تأخیر افتاد ؛ و در این وقت به محضر حضرت آیه الله انصاری مشرف شدم .

و لایخفی آنکه خدمت ایشان از چهار سال قبل ارادت حاصل ، و ملاقاتهای ممتدّ و طولانی رفیق طریق بود . زیرا در چهارسال قبل ، ایشان برای زیارت أعتاب مقدّسه مشرف و مجموعاً دو ماه توقّف کردند ، و در نجف اشرف بخصوص یک ماه درنگ نموده ، در منزل حاج محمد رضا شیرازی و آقا سید محمد مهدی دستغیب وارد شده بودند . و حقیر هر شب پس از ادای فریضه و درس اصول حضرت آیه الله حاج سید ابوالقاسم خوئی امدّ الله ظلّه ، در معیت حضرت استاد آیه الله حاج شیخ عباس قوچانی به خدمتشان مشرف می شدیم ، و جناب حجّة الإسلام آقای حاج سید محمد رضا خلخالی و یک نفر مسافر ایرانی به نام آقای حاج حسن شرکت اصفهانی حضور می یافتند . و چون ایام رجب بود و هوا تقریباً سرد بود و شبها بلند ، لهذا مجلس به مدّت دو ساعت طول می کشید . و حقاً در آن مدّت دو ماه ، استفادهای شایان نمودیم و حتّی آقای حاج شیخ عباس که استاد حقیر بودند ، فرمودند : حالات را برای ایشان شرح بده و دستور العمل بخواه !

و بعد از قریب دو سال با اجازه حضرت آقای قوچانی رضوان الله علیه



مستقیماً یک سفر به همدان نموده و چهارده شب بر ایشان وارد و در منزل ایشان در خیابان سنگ شیر میهمان بودم، که از جمله میهمانان وارد بر ایشان از داخل ایران آیه الله حاج سیّد عبدالحسین دستغیب و آیه الله حاج شیخ حسنعلی نجابت و حجّة الإسلام آقای حاج شیخ حسن نمکی پهلوانی طهرانی بودند .

مدّت آن سفر مجموعاً بیست و شش روز طول کشید . چون مقید و ملتزم بودم که بدون زیارت اُعتاب عالیات از عراق خارج نشوم ، لهذا یک شب در کربلا و دو شب در کاظمین و چهار شب در سامرا در منزل دائی زاده ارجمند : مرحوم حضرت آیه الله حاج شیخ میرزا نجم الدّین شریف عسکری رضوان الله علیه ، و در مراجعت یک شب هم در باختران (کرمانشاه) بجهت تحصیل زواید و ویزای عراقی ماندم . بنابراین مجموع سفر بدین مقدار بالغ شد . و به طهران هم نیامدم ، چون به دروس لطمه میخورد و این اوقات مسافرت طوری انتخاب شد که از نیمه ماه صفر تا اوائل ماه ربیع که دروس تعطیل بود اتفاق افتاد . حضرت آقای انصاری فوق العاده مرد کامل و شایسته و منور به نور توحید بود ، و به حقیر هم بسیار محبّت و بزرگواری و کرامت داشت . حقیر چون پیام حضرت آقای حدّاد را رساندم و کسب مصلحت نمودم که برای معنویّت و سلوک عرفانی من کدام بهتر است ؟ ایران یا نجف اشرف ؟! فرمودند : بعداً جواب میدهم .

پس از یک شبانه روز ، در حضور جمعی از اُحِبّه و اُعزّه ، حقیر سؤال نمودم : جواب چه شد ؟!

فرمودند : نجف خوب است ، طهران هم خوب است ، ولی اگر نجف بمانی آنچه کسب میکنی همه اش برای خودت ؛ و اگر طهران بمانی در آنچه به دست می آوری شرکت می کنیم !

چون این پاسخ دلالت بر ارجحیت طهران داشت، در حالیکه یکسر موی بدن بنده هم راضی به بازگشت به طهران نبود؛ چون نجف را موطن اصلی و دائمی گرفته و برای اقامه مادام العمر بساط خود را گسترده، و خانه ملکي هم اخیراً ابتیاع نموده‌ایم، و با چه خون دلها اینک قدری آرام گرفته و با خیال جمع می‌خواهیم بمانیم؛ آنقدر این احتمال رجحان طهران برایم ناگوار و سخت است که از کوفتن کوهها بر سرم سنگین تر است؛ و از طرفی طهران: وطن و زادگاه ما، جائی است که من از آنجا فرار کرده‌ام، و تمام مایملک را فروخته و اثاث البیت را حتی طناب رخت پهن‌کنی را جمع کرده و بسته و به آستان مولی الموالی روی آورده‌ام؛ و بطوری هستم که اگر خواب طهران را در شب بینم ناراحت می‌شوم، و چون از خواب می‌پریم می‌گویم: الحمدلله خواب بود و بیداری نبود؛ حقیر فوراً تصمیم به مراجعت به طهران گرفتم و پس از ماه صفر، به آستان ملائک پاسبان نجف اشرف مشرف شده و مدت قریب سه ماه طول کشید تا منزل به فروش رفت، و به طهران مراجعت و باب مراوده و مکاتبه و ملاقاتهای متناوب تقریباً دو تا سه ماه یک مرتبه، و اطاعت تامّ و تمام از دستورات آیه الله انصاری برقرار بود. و الحقّ ایشان که آیتی بزرگ از آیات الهیه بود، از هرگونه کمک و مساعدتی دریغ نمی‌فرمود بلکه با کمال خلوص به واردین راه میداد و پذیرائی می‌نمود.

در پایان همان سال با برخی از دوستان سلوکی برای فریضه حجّ مشرف، و از راه عراق رفت و بازگشت مجموعاً دو ماه بطول انجامید. و در کربلای معلی کراراً و مراراً حضرت آقای حدّاد را زیارت و از حالات و معنویاتشان بهرمند می‌شدم؛ و در پایان، ایشان برای بدرقه به کاظمین مشرف، و با هم به زیارت ائمه عسکریین علیهما السلام به سامراء، و پس از آن در خدمت ایشان به کاظمین آمده و پس از مراسم تودیع به صوب ایران بازگشتیم.

در راه ، چند روز در همدان در منزل حضرت آقای انصاری درنگ کرده و سپس به طهران آمدم .

روابط ارادت و اطاعت از این بزرگمرد الهی بسیار قوی و نیرومند و ذی اثر بود . تا در روز جمعه دوّم شهر ذوالقعدة الحرام ۱۳۷۹ دو ساعت از ظهر گذشته حضرت ایشان با سکنه مغزی در سنّ ۵۹ سالگی به سرای خلود شتافتند و حقیر از دو روز قبل در همدان بودم و هنگام ارتحال در بالینشان حاضر ؛ و جنازه ایشان را به قم حمل نموده و پس از طواف قبر بی بی سلام الله علیها ، نیمه شب در قبرستان علی بن جعفر مدفون شدند . حقیر داخل قبر ایشان رفتم ، صورت را از کفن باز کرده و بر روی خشت نهادم و آخرین بوسه را بر چهره منورشان نموده از قبر بیرون آمدم .

پس از ارتحال حضرت انصاری قدّس الله تربته میان رفقای طهرانی از ارادتمندان ایشان اختلاف شدیدی به میان آمد .

حقیر اصرار داشتم که : برای سیر این راه از «استاد» گریزی و گزیری نیست ، وادی های عمیق مهلک و کریهه های صعب و سخت را جز استاد نمی تواند عبور دهد ؛ و خودسرانه راه پیمودن ، جز شقاوت و هلاکت و گرفتار شدن در وادی ابلیس و پیچ و خم های نفس اماره و له شدن و لگدکوب گشتن در زیر پای شیطان رجیم نتیجه ای ندارد .

یک نفر از مریدان و رفت و آمد کنندگان به محضر مرحوم انصاری (قدّه) که قبلاً هم نزد مرحوم قاضی (قدّه) تردّد داشته است ، ولی عمده شاگرد و ملازم مرحوم آقا سیّد عبدالغفار مازندرانی در نجف بوده است به نام ... که اینک هم بحمدالله در قید حیات می باشند با پیشنهاد حقیر بنای مخالفت را نهادند ؛ و در مجالس و محافل اُنس دوستان با بیانی جذّاب و چشمگیر که به آسانی و سهولت میتوانست افکار سُلّاک بالأخصّ افراد درس نخوانده و تحصیل نکرده را

به خود جلب کند ، اصرار و ابرام بر عدم نیاز به استاد را مطرح کردند . و مجموع بیانه‌ها و گفتگوهای ایشان در اطراف و گرداگرد چند مطلب دور میزد :

اول : استاد حقیقی ، امام زمان عَجَلُ اللهُ فَرَجَهُ الشَّرِيف ، حاضر و ناظر است ؛ و او زنده و احاطه به عالم ما سوی دارد ، و از حالات و جریانهای هر شخص سالک مَطَّلَع و بنحو اکمل و اتمّ وی را به نتایج سلوک میرساند . ما شیعیان که در أدعیه و زیارات موظّفیم او را یاد کنیم و سلام کنیم و عرض حاجت نمائیم ، برای همین سبب است . و در صورت اعتقاد به امام زنده و امید تعجیل فرج او ، آیا حاجت خواستن از غیر و استمداد از استاد غلط نیست؟! با وجود امام واقعی و حقیقی که دارای ولایت کَلِيَّةُ الهِيَّة است ، آیا دست نیاز برآوردن به استادی که همچون خود انسان خطا میکند و اشتباه می نماید شرم آور نیست!؟

دوم : آنچه استاد به انسان تعلیم میدهد ظهورات نفس اوست ؛ مگر کسی میتواند از حیطة نفس خود قدمی فراتر نهد؟! بنابراین تبعیت از استاد ، یعنی از افکار و آراء او پیروی نمودن و در راه و طریق نفسانی او جاری شدن . و این صد در صد غلط است . چون خداوند انسان را که آفرید به او نیروی استقلال و خود اندیشی داد . حیف نیست که انسان این نیرو را در هم شکند و عزّت و استقلال خدادادی را از بین ببرد و تابع شخصی شود که او هم همچون خود اوست؟! سوم : خداوند به انسان نیروئی داده است که با آن میتواند با عالم غیب متصل شود و حوائج خود را از آنجا اخذ نماید . از راه مکاشفات باید انسان به حقائق برسد . فلهدذا تبعیت از علماء هم غلط است . آنها احکام را از جمع و تفریق و از ضرب و تقسیم به دست می آورند ، و از راه فرمول سازی جعل حکم می کنند ؛ پیروی از ایشان شخص را به حقیقت نمی رساند . آن عالمی که خودش علم ندارد و راه صرف وجوه شرعیّه را در مظانّ خود نمیداند ، چگونه

مردم به او رجوع می‌کنند و وجوهات خود را بدو می‌سپارند. هر کس باید با تزکیه و اخلاق انسانی و اسلامی خودش به ملکوت راه یابد و احکام لازمه خود را از آنجا اخذ کند.

**چهارم:** روح مرحوم انصاری زنده است، و او به درد رفقا و عاشقان راه و طریق خدا میرسد و بدانان اعانت می‌نماید. روح انصاری پس از مردن قدرتش بیشتر است، چون از لباس عالم کثرت و غش طبیعت خلع شده و به تجرّد صرف ابدی رسیده است. در اینصورت بهتر و بیشتر و عالی‌تر در صدد تکمیل رفقای سلوکی خود بر می‌آید. آیا وی که در زمان حیاتش با آن سعه و گسترش، مراقب و مواظب حال رفقا در خواب و بیداری، در حضور و پنهان، در غیب و عیان، در سفر و حضر بود، با آنکه گرفتار عالم طبع و بدن و طبیعت بود، بعد از مرگش که مسلماً تجرّدش قویتر و احاطه‌اش افزونتر و علمش فراوانتر است، بهتر و بیشتر رفقا را اداره نمی‌کند؟! در این صورت رجوع به غیر انصاری، هتک حرم انصاری و شکستن حریم اوست که گناهی است نابخشودنی.

**پنجم:** خود مرحوم انصاری استاد نداشت، و همه شنیده‌اند که میفرمود: من استاد نداشتم و این راه را بدون مرئی و راهنما پیمودم. و در صورتیکه خود آن مرحوم که همه شما به استاد بودن و بالأخص به آدم شناس بودن او اعتراف دارید، اینچنین بود؛ چگونه شما استاد می‌خواهید؟! مگر کاسه از آتش داغ‌تر ممکن است؟!

این آقای محترم ساکن کربلا بوده و اخیراً برای زیارت به طهران آمده بودند، و با رفقای طهرانی حشر و نشر عمیق داشتند، و سپس به کربلا مراجعت نمودند. و عرض شد که از ملازمین مرحوم آقا سید عبدالغفار مازندرانی بوده‌اند، و ایشان از زاهدان معروف نجف بوده و دارای زهد و تقوی بوده است و أحياناً هم مکاشفاتی مثالی و صوری داشته است؛ ولی با اهل توحید با شدت

مخالفت می نموده است و در مجالس و محافل خود، عرفاء عالیقدر و الهیون ارجمند و اهل توحید را با بیان و روش خود محکوم میکرده است.

حضرت آقای حدّاد میفرمودند: حضرت آقا (یعنی آقای قاضی) یکرروز به من گفتند: آقا سید عبدالغفار با من کم و بیش روابط دوستانه داشت؛ اما اینک با تمام قوا به مخالفت برخاسته است. و من همیشه در راه و گذر به او سلام میکردم، و اخیراً که سلام میکنم، جواب سلام مرا نمیدهد. و من از این به بعد تصمیم دارم که دیگر به او سلام نکنم.

عین این جریان را حضرت آقای قوچانی نقل کردند و اضافه کردند که: آقا سید عبدالغفار اهل توحید نبوده است؛ فقط به ادعیه و اذکار و توسّلات و زهد اکتفا نموده بود.

باری، آن دعوا که از آن شخص محترم در طهران برخاست، بعضی از رفقای طهرانی که هم دارای اعتبار سلوکی بوده و هم با او اخیراً نسبت خویشاوندی سببی پیدا نموده بودند، وی را تأیید و در نشست‌ها و گفتگوها داد سخن از عدم احتیاج به استاد را میدادند. و علاوه بر این، مخالفت شدید با دو امر دیگر داشتند: یکی عدم نیاز، بلکه عدم صحّت، بلکه غلط بودن ذکر و ورد و فکر و محاسبه و مراقبه. دوّم: غلط بودن ریاضت‌های مشروعه و هرگونه التزامی در کیفیت و کمیت غذا و صیام و صلوة لیل و امثال ذلك. و با بیانهای شیرین و جاذب و جالب و مفصّل و طولانی که بعضاً چند ساعت متوالی را فرامیگرفت میخواستند این مطلب را به کرسی بنشانند.

حقیر سنّم در زمان رحلت آیه الله انصاری سی و پنج سال بود، و آنان نسبت به من حکم پدر مرا داشتند و بسیار مسنّتر و پیرتر بودند، و از طرفی در مجالس هم غالباً سکوت اختیار میکردم و فقط گوش میدادم و اصولاً حال و مجال جنجال را نداشتم، و شاید هم قدری نسبت به آنان روی حساب سابقه،

احترام قائل می‌شدم؛ اینها موجب آن شد که: مجالس طُرّاً و کُلّاً در تحت نفوذ ایشان قرار گرفت. و بعضی از معممین که با حقیر هم نسبت سببی داشتند، و برخی از رفقای بازاری؛ همگی شیفته آن سبک و اسلوب شدند.

البته کراراً و مراً هم نسبت به آن دو مرد محترم، و بعضاً نسبت به بعضی دیگر از آنها اجمالاً تذکر میدادم که: این سبک صحیح نیست؛ و نیاز به استاد، و داشتن ذکر و فکر و مراقبه، از ارکان سلوک است و بدون آن قدمی را نمی‌توان فراتر نهاد. و شب تا به صبح را دور هم جمع شدن و به خواندن اشعار حافظ و ذکر خوبان و سرگذشت طالبان و گرم کردن مجالس را به این نحو، و سپس شام خوردن و باز مشغول بودن به همین گونه امور تا پاسی طولانی از شب برآمدن، و بدون تهجد خوابیدن و تنها به نماز صبح فریضه قناعت نمودن، دردی را دوا نمی‌کند، و مانع و سدّی را از جلو پای سالک برنمیدارد.

البته این مجالس خوب است در صورتیکه توأم با دستورات عمیق سلوکی از مشارطه و مراقبه و محاسبه باشد، بطوریکه سالک را در بازار و کنار ترازو، و در معاملات تجارتي و سائر امور، همچون این مجالس با نشاط و مراقب گرداند؛ نه آنکه بدون تعهد و التزام باطنی، صبح دنبال کار رود، و با بعضی از معاملات ربوی و بانکی و عمل به چک و سفته، و یا خدای ناکرده عدم عمل صحیح و راستین در هنگام کار و گيرودار بازار، خود را به دریا زده و هر گونه کاری را با فعالیت خود انجام دهد؛ آنگاه به حضور در جلسه شبها دلخوش باشد. این راه غلط است و جز اتلاف عمر و سرگرمی به بعضی از امور دلپسند همانند سائر طبقات، حاوی هیچگونه مزیتی و فضیلتی نیست.

حقیر برای هر یک از سرشناسان و مدبران امور آن مجالس (نه برای همه و یکایک از افراد) مطلب را روشن ساخته و توضیح دادم؛ گرچه در بعضی از مجالس - که مرحوم رفیق و دوست شفیق و عاشق حقیقی امام حسین

علیه السّلام و آن مرد پیر شوریده آشفته آشفته دل خسته در بند بسته : حاج مشهدی هادی خانصنمی ابهری که در نشست‌ها خواندن قرآن و تفسیر را دوست میداشت و از حقیر طلب میکرد که تفسیر بگویم - در ضمن بیان تفسیری کراراً و مراراً به تمام نقاط ضعفِ رویه و افکار آقایان بطور اجمال و کلی اشاره می نمودم؛ و البته این تفاسیر به گوش همه می رسید و اتمام حجت برای همگی می شد. از جمله در مرّات عدیده آن أدلّه پنجگانه را ردّ نموده و بر همه ثابت شد که آنچه را که حقیر میگویم صحیح است.

اما پاسخ إشکال اوّل اینست که : درست است که امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف زنده و حاضر و ناظر به همه اعمال است، و طبق عقیده و ایمان شیعه، دارای ولایت کلیّه الهیه است، و تکویناً و تشریحاً در مصدر ولایت و آبشخوار احکام و جریان امور می باشد؛ ولی آیا این اعتقاد و عقیده باید راه ما را به استاد ببندد؟! و بدون هیچ دستور و تبعیتی از ارشادات او در راه سیر و سلوک خود به مقصد برسیم؟! و فقط و فقط از امام زمان که غائب از نظر ماست و به صورت ظاهر هم به او دسترسی نداریم استمداد نمائیم؟!

چرا ما در سائر امور این کار را نمی کنیم؟! چرا در خواندن حدیث و تفسیر و فقه و اصول و تمام علوم شرعیّه از حکمت و اخلاق دنبال استاد میرویم و بهترین و عالی ترین استاد ذی فن را اختیار می نمائیم، و سالهای سال بلکه یک عمر در تحت تعلیم و تدریس او بسر میبریم؟!

اگر وجود امام زمان ما را از استاد بی نیاز میکند، چرا در این علوم بی نیاز نمی کند؟ شما که معتقدید و ادعا می کنید: امام زمان به تمام جهان و جهانیان و جمیع علوم و اسرار و به غیب ملک و ملکوت احاطه علمیه بلکه احاطه وجودیه دارد، چرا در اینگونه از علوم وی را فاقد احاطه می پندارید؟! آنگاه با هزاران رنج و شکنجه و سفرهای طولانی به نجف اشرف، و زندگیمهای ساده



خردکننده، و گذراندن سالیان متممادی در گرمای سوزان نجف، و تنفّس عَجّه‌ها و بادهای مسموم که طبقات رَمَل و ماسه بادی را از زمین بر میدارد و بر روی هوا حمل میکند و آسمان را غبار آلود و مانند شب سیاه تاریک می‌نماید، و با زندگی در سردابهای عمیق چهل پله‌ای و بیست و پنج پله‌ای و دوازده پله‌ای بسر میبرید و تحصیل علم می‌کنید تا متخصص و مجتهد و فیلسوف و مفسّر و محدّث و ادیب بارع گردید؟!!

شما در خانه‌های خود بنشینید و از راه توّسل به امام زمان کسب اینگونه علوم را بنمائید! بسیار بهتر و ساده‌تر و آسانتر است. آیا علوم باطنیه و عقائد و معارف و اخلاق، و کربوه‌های صعب العبور عالم توحید، و نشان دادن منجیات و مهلکات راه و ارائه طرق تسویلات شیطانیّه و کیفیت تخلّص از آن، و شناخت حقیقت ولایت و درجات و مراتب توحید در ذات و اسم و صفت و فعل و أمثالها مهم‌تر است، یا خواندن صرف و نحو و ادبیّات و فقه و تفسیر و حکمت؟! همه می‌گوئید: آنها مهم‌تر است، زیرا تمام سعادت و تمام شقاوت انسان به آنها وابسته است.

در اینصورت می‌پرسیم: چگونه از امام زمان، کار در این امور غیر مهمّه و این علوم ظاهری و سطحی بر نمی‌آید، و برای آن شما مدرسه‌ها و مسجدها و کتابخانه‌ها می‌سازید و رنج سفرهای خطیره را بر خود می‌کشید، و اما از او در آن امور اهمّ و أدقّ و أعظم کار ساخته است، و بدون هیچ سبب و وسیله‌ای شما بدان فائز می‌گردید! هیچ چاره‌ای ندارید که یا باید بگوئید: در هر دو جا کاری از امام زمان ساخته نیست، و یا در هر دو جا ساخته است؟!!

اما حلّ مسأله اینست که: همه امور و شوون بدست مبارک اوست، ولی این امر، سنّت اسباب را تعطیل نمی‌کند؛ همچنانکه همه امور بدست خداست و این مستلزم تعطیل سلسله اسباب و مسببات نیست. زیرا خود اسباب و

مسببات هم تحت احاطه گسترده عالم توحید و ولایت است. دنبال علم رفتن چه در امور ظاهریه فقهیه و چه در امور باطنیه وجدانیه، هر دو تحت احاطه تکوینیه و تشریحیه می باشند.

علیهذا دنبال استاد رفتن، و در تحت سیطره و تربیت وی درآمدن، نه آنکه منافاتی با ولایت آن حضرت ندارد، بلکه مؤید و ممدّ و امضاکننده آن نهج و آن طریقه نزول نور از عالم توحید به این عالم است.

اگر بی نیاز بودن از استاد در علوم معرفتی با منطق شما تمام بود، لازم بود در جمیع صنایع و حرف از نجاری و بنائی و پزشکی و دارو سازی و معدن شناسی و سائر علوم طبیعی، مردم به دنبال استاد نروند، و با توجه به حیطه عظیمه ولایتیه امام زمان رفع مشاکل خود را بنمایند. آیا هیچ انسانی حتی وحشی های جنگل، بدین سخن ملتزم می شوند و میتوانند آنرا برنامه زندگی خود قرار دهند؟!

اما پاسخ اشکال دوم: درست است که هر کس در تبعیت استاد درآید، در راه و مجری و ممشای نفس او در می آید؛ ولی اگر خود بخود کاری را بکند، از ممشی و مجرای نفس خودش کاری را کرده است. حال سخن فقط در اینست که: کدامیک افضل است و انسان را به مقصود میرساند؟

ولایت و نفس استاد، روحانی و ملکوتی است؛ و نفس سالک راه نرفته، آلوده و خراب. اگر در ولایت استاد درآید، نفس استاد در وجود سالک رهبر می شود؛ و اگر به اراده و اختیار خود عمل نماید، خودش با همین آلودگی رهبر خودش است. و فرض اینست که: سالک است نه مرد کامل، راه رو است نه راه رفته؛ بنابراین خواسته هایش طبق نفس اماره و تسویلات شیطانی است.

غرور و استقلال وی همچون غرور و استقلال نفس بهیمیّه است که میزند و می برد و می شکند و خراب میکند، همچون ستور و اسب بدون افسار؛ ولی

استاد به او دهنه میزند، لگام میزند، پالان می‌نهد، رکاب درست میکند؛ آماده برای سواری.

نژن‌ها، شاپور ذوالاُکتاف‌ها، هیتلرها، بلعم باعورها، و بالأخره مستکبران هر عصر و زمان به نیروی استقلال نفسانی خود کار کردند، و از تبعیت استاد و مرتبی اخلاقی بیرون بودند و جهانی را به آتش و خون و نفس اماره و جهنّم گذاخته کشیدند. اما همین‌ها که در تحت ولایت و مجرای نفسانی استاد در آمدند، غرورشان شکست، استبدادشان در هم فرو ریخت؛ مانند سلمان فارسی و رشید هجری و ابراهیم ادهم و امثالهم درآمدند.

معاویه با خُجّر بن عدیّ هیچ فرقی نداشت، جز آنکه او به اراده خود مستقلاً کار میکرد و این خود را در تحت تربیت استاد قرار داد. آن شد دوزخ، و این شد رضوان.

آیا مسأله شیطان و غرور و جهنّم و آیات قرآنیّه، غیر از مسأله استقلال طلبی و یا در تحت تعلیم و تربیت درآمدن است؟!

اما پاسخ اشکال سوّم: درست است که خداوند بالغریزه و بالفطره نیروئی در انسان نهاده است که میتواند با عالم غیب متصل شود و رابطه برقرار نماید، ولی آیا این نیرو در جمیع مردم عالم بالفعل موجود است؟! و یا باید در اثر تربیت و تعلیم استاد، این قابلیت به فعلیت رسد؟ و این استعداد بروز و ظهور نماید؟ و این غنچه نهفته تودرتوی عمیق، شکوفا گردد؟

آیا همه مردم جهان از عالم و عامی، عالی و دانی، دارای این قدرت هستند که بتوانند از عالم غیب حقائق را بگیرند؟ یا نه! در میلیونها نفر یک نفر هم پیدا نمی‌شود؟ در اینصورت اِحاله به عالم غیب، غیر از اِحاله به شیطان و خاطرات ابلیسیّه در طی طریق و به اوهام و افکار جنّیان متمرّده و تسویلات ضالّه و مضلّه نفس اماره، ثمر دیگری در بردارد؟!

راه کسب احکام در زمان غیبت، طریقه مألوفه فقهاست؛ و باید عامّه مردم از راه تعلیم و تعلّم و تدریس و تدرّس و بیان روایات ائمه معصومین، احکام را اخذ کنند و به اعمال و وظائف خود رفتار نمایند. طبق أدلّه قطعیه و شواهد یقینیّه مطلب از اینقرار است، و به ضرورت مُسَلِّمَتِ اجماع مسلمین و همه شیعه، راه منحصر به فرد است. برای عامّه مردم ابدأً چاره‌ای جز رجوع به علماء و فقهاء نیست، وگرنه در کام شیطان فرو رفته و لقمه چربی برای یکبار بلعیدن او می‌شوند.

اما پاسخ اشکال چهارم: این استدلال صد در صد همان استدلال عُمر است که گفت: پس از رسول خدا، احتیاج به امام زنده نداریم. سنّت رسول خدا در دست است، و کتاب خدا برای ما بس است: *حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ، كَفَانَا كِتَابُ اللَّهِ*. اگر روح انصاری پس از مرگ در تدبیر امور عالم ظاهر کافی بود، و نیاز به استاد زنده و ارسته پیراسته از هوای نفس گذشته نبود، چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله این همه توصیه و سفارش و بیان و خطبه درباره رجوع به حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام ایراد فرمود؟ چرا آن گروه انبوه را در مراجعت از *حِجَّةِ الْوَدَاعِ* در هَجِير تَابِسْتَان در *جُحْفَه* در سرزمین غدیر خم معطل کرد و آن خطبه غزّا و شیوارا قرائت فرمود؟ آیا روح آیه الله انصاری قوی تر است یا رسول الله؟!

چرا امیرالمؤمنین علیه السّلام وصیت به امام حسن مجتبی علیه السّلام نمود؟ و چرا هر یک از امامان وصیت به امام زنده‌ای نمودند، و تا امروز هم ما قائل به امام زنده هستیم؟ و برآورده شدن حاجات و توّسّلات و تدبیر امور عالم به دست *وَلِيِّ اللَّهِ الْمُنْطَلِقِ الْأَعْظَمِ حِجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ* ارواحنا فداه می‌باشد؟ بطوریکه توّسل به هر امام و هر ولی متوفی به آنحضرت بر میگردد، و رتق و فتق امور به ید مبارک اوست. چرا هر پیامبری برای خود جانشین معین نمود؟ کافی بود که به تمام امت بگوید: من که از دنیا رفتم، روحم قوی تر می‌شود، نفسم

مجرّدتر میگردد، و بهتر از زمان حیات به درد شما می‌رسم و شما را در معارج و مدارج کمال بالا میبرم. شما حقّ ندارید به احدی از اعظم معنوی و روحی اُمّت من رجوع کنید! بلکه دعا کنید تا من زودتر بمیرم و تجرّدم افزون گردد، تا بهتر و صاف‌تر و پاکیزه‌تر شما را تربیت کنم!

شما را بخدا سوگند! مگر مُفاد و مرجع آن گفتار غیر از این است؟! مگر لُبّ و شکافته سخن عمر غیر از این بود!؟

عزیزم! به أدلّه فلسفیّه و براهین حکمیّه و مشاهدات عینیّه و روایات و احادیث وارده، ثابت است و قابل تردید نیست که تمام مردگان بدون استثناء پس از مرگ تجرّدشان بیشتر می‌شود، یعنی بیشتر در فنای توحید در ذات متوغّل میگردند؛ و این مستلزم انصراف از عالم طبیعت است، و حتّی از عالم مثال و صورت.

به همین جهت برهان قطعی قائم بر لزوم امام زنده و مربّی زنده است تا روز قیامت. تا شما با مربّی زنده تماس نداشته باشید و طبق دستورات وی رفتار ننمائید، و تا روز قیامت به انتظار آن بنشینید که روح حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام شما را تربیت کند، دست خالی و حسرت زده و ندامت کشیده از دنیا میروید! کال و ناپخته می‌مانید! و ناخودآگاه در کام نفس اماره و شیطان فرو میروید! و می‌پندارید ترقّی کرده‌اید! اما گرفتار عقوبت خداوندی در دنیا: **سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ** خواهد شد!

۱- این فقره از آیه مبارکه، در دو جای قرآن است:

اول: آیه ۴۴، از سوره ۶۸: القلم: **فَذَرْنِي وَ مَن يَكْذِبْ بِهَذَا الْخَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ**. «پس واگذار مرا با آن کسیکه بدین کلام تکذیب می‌نماید! ما رفته رفته بدون آنکه خودشان بفهمند، آنانرا از درجات پائین میبریم.»

دوم: آیه ۱۸۲، از سوره ۷: الأعراف: **وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ**

شما چرا پس از رحلت مرحوم انصاری قدّس الله نفسه منتظر افادات و افاضات وی می‌باشید؟! مگر از زمان هبوط حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه الصلوة و السّلام هیچ روحی بهتر و قوی‌تر و مجرّدتر نیامده است؟! چرا به حضرت نوح نمی‌گرائید و نمی‌گوئید: او تجرّدش پس از مرگ بهتر است، ما را بهتر اداره میکند، چه نیازی به مربّی زنده داریم؟! چرا به حضرت موسی و حضرت عیسی متوسّل نمی‌شوید؟! مگر آنان از پیامبران اولوالعزم نبوده‌اند؟!

دلیل روشن و قطعی بنده اینست که: از زمان ارتحال آیه الله انصاری که در دوّم ذوالقعدة ۱۳۷۹ هجریّه قمریّه واقع شد، تا امروز که روز بیست و چهارم شهر رجب المرجّب سنه ۱۴۱۲ می‌باشد و سی و سه سال می‌گذرد، آیا برای نمونه یک نفر شخص موخّد تربیت کرده‌اید؟! یکنفر کسی که از عالم مثال و عقل عبور نموده و به تجلّیات ذاتیه رسیده باشد تربیت کرده‌اید؟! لطفاً نشان دهید، که بسیاری از شیفتگان وادی حقیقت اینک در به در و کوی به کوی دنبال یک چنین انسانی میگردند! پس بدانید که این راه، راه غلط است؛ و این طریق جز راه ظلمت چیزی نیست! مسوولیتّ جمعی را بر عهده گرفتن، و آنان را یله و رها ساختن، و بدون مربّی و آموزنده به دست اختیار و اراده خویشتن سپردن، جز تزییع نفوس قابله، و باطل ساختن موادّ مستعدّه، آیا چیز دیگری می‌تواند همراه خود داشته باشد؟!

و انا پاسخ اشکال پنجم: از بیانالله حضرت آقای انصاری استفاده می‌شود که خدمت بزرگانی رسیده‌اند، از جمله مرد شوریده‌ای که به همدان می‌آمده و از کوه الوند گیاههای خاصّی را می‌چیده و جمع‌آوری می‌نموده است. و نزد

---

«لَا يَفْلَحُونَ». «و کسانی‌که به آیات ما تکذیب کنند، ما ایشان را کم‌کم بدون آنکه خودشان دریابند از درجات فرود می‌آوریم.»

بعضی از شاگردان مرحوم آیه الله حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی قدّس الله ترتبه همچون حاج آقا سیّد حسین فاطمی و آقا حاج سیّد محمود رفته و مذاکراتی داشته است .

علاوه ، طریق آن مرحوم در بدو امر صحیح نبوده است ؛ خود ایشان به حقیر فرمودند : من که به قم برای تحصیل مشرف شدم ، بنایم مبارزه با اهل عرفان بود ، و با یک نفر از معروفین همدان که مدّعی این مطالب بود سخت درافتاده بودم . چون به قم رفتم مدّتی برای تسخیر ارواح و تسخیر جنّیان ریاضت کشیدم ، ولی خداوند مرحمت فرمود و مرا در میان راه گمراهی نجات داد ، و به سوی حقّ و حقیقت و عرفان الهی رهنمائی فرمود . این خواست خدا بود که بر این بنده ضعیف منت نهاد . و اضافه فرمودند : هر کس با جنّیان سر و کار داشته باشد ، گرچه با مسلمانان آنها باشد ، بالأخره کافر از دنیا خواهد رفت .

میفرمودند : پس از آنکه خداوند مرا نمایانید که آن روش غلط است و راه حقّ ، عشق به خدا و عبودیت اوست ، من دست تنها ماندم . هیچ چاره‌ای نمیدانستم . صبحها به کوهها و بیابانها میرفتم تا غروب آفتاب تنها و تنها . مدّت چهل و پنجاه روز بدین منوال متحرّیر و سرگردان بودم ، تا اضطرار به حدّ نهایت رسید و خواب و خوراک را از من ربود ؛ در اینحال بود که بارقهٔ رحمت بر دلم خورد و نسیم زلال از عالم ربوبی مرا نوازش داد ، تا توانستم راه را پیدا کنم .

تازه این ابتدای پیدا نمودن راه بود که باب مکاشفات بر ایشان باز شد ، و بالأخره به مقصد رسیده و دارای توحید ذاتی الهی شدند .

ولی با چه خون دلها و مشکلات که فقط رفقا و ازادتمندان همدانی ایشان میدانند ؛ تازه ایشان در عنفوان رشد و کمال روحی و تازه به ثمر نشستن درخت

تجرّد تامّ و توحید کامل یعنی در سنّ ۵۹ سالگی رحلت نمودند،<sup>۱</sup> که تحقیقاً اگر در سلوک خود به استاد کاملی میرسیدند، تمام این مشکلات را از جلوی راه ایشان بر میداشت، و مرگشان را مانند سائر بزرگان مانند مرحوم آخوند مآلاً حسینقلی همدانی و حاج شیخ محمّد بهاری همدانی و آقا حاج میرزا علی آقا قاضی از هفتاد به بالا و هشتاد میرسائید.

بهترین دلیل بر لزوم استاد اینست که خود آن مرحوم میفرمود: من در قم هر چه دنبال استاد گشتم، استاد کامل و واردی را که به درد من برسد و راه چاره را به من نشان دهد نیافتم، فلذا بیچاره شدم، و بیچارگی و اضطراب دست مرا گرفت.

اگر در آنوقت در بلده طیبه قم استادی را می یافت، بدون تأمل به او رجوع میکرد. خود آن مرحوم میفرمود: در آن هنگام مرحوم آیه الله حاج میرزا

---

۱- ایشان در اثر فشار و شدت عشق و شوق وافر به لقای حضرت حقّ متعال و سپس درخواست و طلب فنای در ذات احدیت و نداشتن راهنما و استاد و رهبر، چون به نظریه خود عمل میکرده اند دچار کسالت قلب شدند و چون خودشان طیبی قدیمی بودند، پیوسته از گیاهان و عقاقیر مفید و مروح قلب استفاده می نمودند.

یکسال مانده به آخر عمر شریفشان برای مدّت یک ماه به طهران آمدند و به حقیر فرمودند تا برایشان از دکتر اردشیر نهانندی که متخصص قلب بود وقت گرفتم. چون ایشان را تحت معاینه دقیق خود قرار داد، از جمله گفت: این قلب بیست سال است که در تحت فشار شدید عشق واقع است. آیا شما خاطر خواه بوده اید؟! فرمودند: بلی! پس از آنکه بیرون آمدیم به حقیر فرمودند: عجب دکتر دقیق و با فهمی است! او درست تشخیص داد؛ اما فهم آنکه این خاطر خواهی برای چه موردی بوده است، در حیطة علم او نیست.

ما کراراً روزهای جمعه که در همدان بودیم و با ایشان به حمام میرفتیم برای غسل جمعه و تنظیف (البته حمامهای عمومی) بدن ایشان بقدری ضعیف و نحیف بود که جز استخوان چیز دیگری نبود. و چون قامتشان بلند بود، حقاً این سر بر روی قفسه سینه سنگینی می نمود، و دو پایشان مانند چوبهای باریکی بود که به هم پیوسته اند. استخوانهای منحنی سینه شان یکایک قابل شمارش بود. رحمه الله علیه رحمه واسعة.



جواد آقا از دنیا رحلت نموده بودند .

و اگر استاد لازم نبود ، چطور خود مرحوم انصاری خود را استاد طریق میدانست و دستور میداد؟! به حقیر دستوراتی در نجف اشرف - که برای زیارت مشرّف بودند - دادند . و در مدّت اقامت حقیر در نجف پس از زیارت ایشان که چهار سال طول کشید ، و پس از مراجعت حقیر به طهران که تا ارتحالشان سه سال طول کشید ، پیوسته به حقیر دستوراتی میدادند ؛ حتّی از آوردن واره که جز به مرحوم آیه الله حاج شیخ حسنعلی نجابت و حجّه الاسلام آقای سید عبدالله فاطمی شیرازی به کسی نداده‌اند به حقیر داده‌اند .

و اما پاسخ آن شخص دیگر را که با وی نسبت سببی خویشاوندی پیدا کرده بود ، و علاوه بر نفی لزوم استاد ، اصرار بر عدم لزوم بلکه اشتباه بودن ریاضات شرعیّه و انکار فکر و ذکر و مراقبه و محاسبه را داشت ، و حقیر تلویحاً نه تصریحاً به ایشان تذکّر میدادم و سودی هم نداشت ، زیرا حالشان بطوری بود که این مطالب را نمی‌توانست بپذیرد ، قریب دو سال پیش از این که یکروز با دو نفر از رفقا و دوستانشان به کلبه خانه حقیر در مشهد مقدّس آمدند و خودشان بدون مقدمه و گفتگوی بنده شروع کردند به انتقاد از استاد داشتن و انتقاد از ذکر و ورد و انتقاد از ریاضت‌های متداوله مشروعه ؛ بنده دیدم در اینجا اگر سکوت کنم شاید موجب گمراهی و ضلالت آن دو نفر همراه گردد ، بناءً علیهذا عرض کردم : جناب آقای حاج ... سلّمه الله و آیّده الله ! همه میدانند که شغل شما سابقاً

کشاورزی و برزگری بوده است ! آیا اینطور نیست؟! گفت : آری !

عرض کردم : کشاورز اوّل زمین را شخم میزند و دانه می‌پاشد و آب میدهد ، و پس از سرسبز شدن محصول وجین میکند (علف هرزه را از کنار گیاه می‌چیند که محصول گیاه را از بین نبرد.) و در صورت بروز آفت ، سم‌پاشی میکند و غیر ذلک از عملیاتی که در زمین و بذر و گیاه انجام میدهد تا محصول

خوب و صحیح به دست آید! مگر اینچنین نیست؟!

گفت: آری!

عرض کردم: آیا ممکن است محصولی بدون برزگر به عمل آید؟! و یا در صورت وجود، برزگر این عملیات را انجام ندهد؛ آب ندهد، یا بیش از مقدار لازم بدهد، یا تخم را روی زمین بریزد و زیر خاک نکند، یا وجین ننماید، یا سم و دارو نزند؛ آیا در اینصورت محصول چه خواهد شد؟ و زحمات او هدر می‌رود یا نه؟! گفت: آری!

عرض کردم: خوب فکر کنید! مسأله از همین قرار است یا نه؟! گفت: احتیاج به فکر ندارد، اینکه می‌گوئید واضح است، گیاه کشاورز می‌خواهد و باید رویش عمل شود!

عرض کردم: عزیز من! استاد سیر و سلوک همان کشاورز است، و ورد و ذکر و فکر و مراقبه و محاسبه عبارت است از آب و آفتاب و زمین مناسب؛ و ریاضت عبارت است از محدود کردن آب، وجین کردن و علوفه هرزه را از پای گیاه مفید که ثمره حیاتی و غذائی آنرا می‌خورد، دور ریختن.

باز عرض کردم: آیا شما درخت مو را هرس نموده‌اید؟! گفت: نه! من باغداری نکرده‌ام، من زارع بوده‌ام! عرض کردم: لابد در نزدیکی‌های زراعت خود باغهایی هم کم و بیش بوده است، و دیده‌اید یا شنیده‌اید و مسلماً هم میدانید که درخت تربیت می‌خواهد، باغبان می‌خواهد، رسیدگی به زمین و کود به موقع و به اندازه می‌خواهد، آب می‌خواهد، هرس کردن می‌خواهد. اگر این کارها را انجام ندهد، درختان بدون تربیت، مانند درختهای جنگلی بلند و پروار می‌شوند، ولی محصول نمیدهند. درخت انگور و زردآلو و سیب میوه نمیدهد؛ یا اگر بدهد، میوه گس و تلخ و ریز و بدون فائده میدهد.

شما را به خدا قسم؛ آیا اینطور نیست؟! گفت: آری!

عرض كردم : استاد يك موجود شاخدار و هيولاي غريب سبيلو نيست تا انسان از آن فرار كند . استاد همان كشاورز و باغبان است كه در كشاورزي آن نام را دارد و در تربيت انساني بدان استاد گويند . و ورد و ذكر و محاسبه و مشارطه و مراقبه ، آب و آفتاب درخت و گياه است . و وجين كردن و هرس نمودن ، رياضت است ؛ براي گياه بدان شكل و براي آدمي بدين شكل .

آخر شما خيال مي كنيد : رياضت يعني گرسنگي كشيدهاي غير قابل تحمّل ، و شبانه روز با يك دانه بادام صبر كردن و امثال اينها . رياضت اين نيست ! رياضت به معني تربيت است ، داراي مفاد رام كردن و به راه آوردن است . در لغت است كه : راض يروض رياضه يعنى رام كردن و مسخر نمودن .<sup>۱</sup>

مولانا اميرالمؤمنين عليه السلام مي فرمايد : وَ أَيُّمُ اللَّهِ يَمِينًا أَسْتُنِي فِيهَا بِمَشِيئَةِ اللَّهِ ، لِأَرْوِضَنَّ نَفْسِي رِيَاضَةً تَهْتَشُّ مَعَهَا إِلَى الْقُرْصِ إِذَا قَدَّرْتُ عَلَيْهِ مَطْعُومًا ، وَ تَفْتَنُ بِالْمِلْحِ مَا دُومًا ، وَ لِأَدْعَنَ مُقْلَتِي كَعَيْنِ مَاءٍ تَضَبَّ مَعِينَهَا ، مُسْتَفْرِغَةً دُمُوعَهَا !<sup>۲</sup>

« و سوگند ياد ميكنم بخداوند چنان سوگند قطعي و حتمي كه جز مشيت خدا چيزي نتواند آنرا برگرداند ، كه من چنان رياضتي به خودم ميدهم كه براي خوراك چون دستش به يك گرده نان برسد ، از شدت ميل و اشتهاي بدان گرده با سرعت آنرا بگيرد و تناول نمايد ؛ و براي خورش آن نان ، چون دستش تنها به نمك برسد آنرا بگيرد و با كمال ميل نانخورش خود قرار دهد . و سوگند بخدا كه

۱- در «أقرب الموارد» آورده است : «راض المهر (ن) يروضه روضا و رياضه و رياضاً : ذلله و جعله مسخرًا مطيعًا و علمه السيز ، فهو راض ، ج : راضة و رواض و راتضون . و المهر مروض . و منه : راض الشاعر القوافي الضعبة ، أي ذلّلها . و - الدر رياضه : نعبه .»

۲- «نهج البلاغه» رساله ۴۵ ؛ و از طبع مصر با تعليقه شيخ محمد عبده ، ج ۲ ، ص ۷۴

چنان تخم چشم خود را رها کنم تا همانند چشمه جاری سرازیر شود، و بقدری بگرید که آبش خشک شود و به ته فرو نشیند، و آنچه از قطرات اشک در آن باشد همه خالی شود!»

در اینجا حضرت میفرماید: من نفس خود را بدین طریق ریاضت میدهم یعنی رام میکنم، مسخر میگردانم، تربیت می‌نمایم. وه چه معنی بزرگی است ریاضت که به معنی ادب کردن است!

نفس انسانی هیولانی است، یعنی قابلیت محضه و استعداد صرف است. اگر تربیت نشود، به بدترین درکات سقوط میکند و از هر شیطان و درنده‌ای وحشتناک‌تر میگردد؛ و اگر ادب شد، به اعلیٰ علیین صعود میکند و از فرشتگان پا فراتر می‌نهد.

سپس عرض کردم: آیا همینطور است یا نه؟! گفت: آری. و چنان این گونه گفتار بنده او را مبهوت و بالأخص آن دو نفر همراه را به وجد و شُعف درآورده بود که گوئی مسأله مشکله‌ای برایشان حل شده است.

حقیر تصور میکردم این بیان، راه و مسیر او را تغییر داده است و دیگر انتقادی از لزوم استاد و دادن ورد و ذکر و فکر و محاسبه ندارد؛ ولی مع الأسف دفعه دیگری که به منزل آمدند و تقریباً از آن موقع قریب یکسال میگذشت، باز چون سخن از این مقوله به میان آمد دیدم باز عین مطالب سابق را تکرار میکند. از اینجا دانستم که بیان من نتوانسته است اصول افکار او را که مسجل شده است بردارد و ریشه کن کند. و چون عادت که حکم طبیعت ثانویه را دارد، آن روش و منهج با روح وی پیوند خورده و بصورت غرائز او درآمده است.

باری، سر واقعی اظهارات آن مرد و تأیید این، آن بود که نمی‌خواستند زیر بار ولایت و هیمنه استاد سید هاشم حداد بروند؛ با آنکه همگی به خوبی وی را می‌شناختند و نسبت به مقامات روحانی و کمالات معنوی او اعتراف داشتند.

او یگانه مرد میدان آسمان توحید و ولایت بود ، و در میان تلامذه مرحوم انصاری کسی که همه بدو بگروند موجود نبود ، لهذا این تشّت پیش آمد . اما از بدون استادی طُرُفی نیستند ؛ و از استاد حدّاد هم بهره‌ای نگرفتند ؛ وَالنَّاسُ حَيَارَى ، لَا مُسْلِمُونَ وَلَا نَصَارَى ؛ نعوذ بالله .

آن دسته و جمع بالأخصّ آن مرد محرّک ، جرأت نمی‌کردند در حضور حقیر از حضرت آقای حدّاد انتقادی به عمل آورند ، ولی گاه و بیگاه شنیده می‌شد که بسیار محترمانه و مؤدّبانه تنقید میکردند . یکبار حقیر در مجلس گفتم : الْحَدَّادُ وَمَا أَذْرَاكَ مَا الْحَدَّادُ؟! چهره برخی تغییر کرد و سرخ شد ، و شنیدم که بعداً به بعضی گفته بود : این چه توصیفی است که او از یک مرد ساده معمولی میکند؟!

یک شب که باز سخن از حضرت حدّاد به میان آمد همان شخص محرّک رو به من نموده گفت : حدّاد خدا را لُحْت و عریان معرفی میکند . آخر خدا که عریان نمی‌شود!

حقیر ابداً لب به سخن نگشودم . همان شب در عالم رؤیا دیدم : او در مقابل من ایستاده است ؛ و دهان خود را باز کرده بود بطوریکه دندانهایش پیدا بود . من مشت دست راست خود را گره کردم و به او گفتم : دیگر اگر درباره توحید حضرت حقّ تعالی اشکالی کنی ، چنان بر دهانت میکوبم که لبها و دندانهایت با حلقومت یکی شوند!

آری ، این گناه حدّاد است که خداوند را بدون زر و زیور و بدون آرایش ، پاک و منزّه بیان میکند و حقیقت مُفاد و معنی لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ را مشخص و مبین میدارد ؛ ولی چه فائده که گوشها کر است و چشمها کور!

وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا

ذِكْرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ<sup>۱</sup>.

«و در موقعیکه خداوند به وحدانیت یاد شود ، دلهای آنانکه به آخرت ایمان ندارند مشمز و ناراحت میگردد ؛ و زمانیکه سخن از غیر وحدت ذات اقدس او به میان آید ، ایشان خوشحال و مسرور می شوند.»

وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ، وَلَوْ عَلَيَّ آذُنُهُمْ تُفَوِّرًا<sup>۲</sup>.

«و ما بر روی دلهایشان غلافهایی و پوششهایی قرار داده‌ایم تا نفهمند و ادراک ننمایند ، و در گوشهایشان سنگینی گذارده‌ایم . و زمانیکه تو پروردگارت را در قرآن به وحدانیت یاد کنی ، پشت نموده و با نفرت و انزجار دور می شوند.»

ذَلِكُمْ بِأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ، كَفَرْتُمْ وَإِنْ يُشْرَكْ بِهِ ء تُوْمِنُوا  
فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ<sup>۳</sup>.

«ای مردم ! این بدان علت است که چون خداوند به وحدانیت یاد شود ، شما کافر می شوید ؛ و اگر با خدا شریکی قرار داده شود ایمان می آورید . پس حکم و فرمان مختص خداوند بالا مرتبه و بزرگ صفت است!»

حقیر در اینجا تنها ماندم و از آن گروه و جمعیت که همه اظهار دوستی و سابقه آشنائی داشتند ، یک نفر با من بر نخاست ؛ و تنها ماندم به تمام معنی الکلّمه . لذا چاره در آن دیدم که از آن گروه کناره گیری کنم و فقط با چند نفر جوان پاکدل فقیر اهل مسجد ، مجالسی خصوصی بر اساس استادیت و مربّی بودن حضرت آقای حدّاد داشته باشیم .

تا بحال برای حقیر چند بار در مدّت عمر چنان اتفاق افتاده که سخن

۱- آیه ۴۵ ، از سوره ۳۹ : الزّمر

۲- آیه ۴۶ ، از سوره ۱۷ : الإسراء

۳- آیه ۱۲ ، از سوره ۴۰ : غافر

حَقْم را یک نفر هم نپذیرفته است و ناچار شده‌ام از جمعی انبوه که با یکایک آنان سوابق ممتدّ خویشاوندی و یا رفاقت و مصاحبت داشته‌ام کناره بگیرم؛ و این مهمترین و بزرگترین آن موارد بوده است. من در این گیرودارها بخصوص، خوب احساس میکردم و لمس می‌نمودم مظلومیّت مولایمان و جدّمان امیرالمؤمنین علیه السّلام را که چگونه با آن سوابق و آشنائی‌های طولانی، در اثر حرف حقّ و سخن صدق، او را چنان و چنان تنها گذاردند که برای اتمام حجت بر این امت بخت برگشته، باید فاطمه‌اش را شبها سوار الاغ کند و در خانه مهاجرین و انصار را بگوید که شما بیائید و شهادت دهید! و آنان هم بگویند: ای علیّ سخن تو حقّ است، و ای فاطمه گفتار تو درست است، ولی ما نمیدانستیم؛ اما چون اینک با این رَجُل بیعت نموده‌ایم، دیگر بیعت را نمی‌شکنیم! چرا زودتر قبل از اینکه بیعت کنیم شما ما را خبر نکردید!؟

«علی کَرَّمَ اللهُ وجهه می‌گفت: آیا من جنازه رسول الله را بدون کفن در بیتش بگذارم و بیایم بیرون برای ربودن ولایتش منازعه کنم؟ و فاطمه می‌گفت: ابوالحسن کاری نکرد مگر آنکه سزاوار بود؛ آنان کردند آنچه را که خداوند باید از ایشان حساب گیرد و مؤاخذه کند.»<sup>۱</sup>

آری، امیرالمؤمنین علیه السّلام از جمعیت مشرک و خدانشناس کناره گرفت، و بیست و پنج سال تک و تنها فقط با چند یار که عددشان از اصحاب کهف تجاوز نمی‌نمود، در منزل عزلت آرמיד؛ و با خون دل که صَبْرَتْ وَ فِي الْعَيْنِ قَدَى وَ فِي الْحَلْقِ شَجَى<sup>۲</sup> گذرانید. حقیر هم ظاهراً و باطناً دل به

۱- «الإمامة و السّياسة» ابن قتیبة دینوری، طبع ثالث - مصر (سنه ۱۳۸۲) ج ۱،

۲- «صبر کردم در حالیکه در چشم من خار خلیده بود، و در گلوی من استخوان گیر کرده بود.» از «نهج البلاغه» خطبه ۳؛ و از طبع مصر با شرح شیخ محمد عبده، ج ۱، ص ۳۱

خدا داده، از همهٔ آنها و از ممشایشان و مسیرشان و محافلشان کناره گرفتم؛ و حقاً و حقیقهٔ حضرت مرحوم حاج سید هاشم که جانم بفدای او باد چقدر بزرگواری و کرامت فرمود، و چقدر در مواقع خطیره و در لغزشگاههای محیط و امور اجتماعی از سقوط نجات داد، و چه اندازه مانند مادر مهربان شب و روز، خود از راه دور کربلا به طهران، و در مواقع حضور و تشرّف دستگیریهای بجا و صحیح و بموقع میکرد، که بعضی از آنها در آنوقت هم خوب سرّش آشکارا نبود، و بعداً و بعضی تدریجاً آشکارا شد و بعضی اینک پس از هشت سال از رحلتش آشکارا می شود و خدا میداند که سپس چه خواهد شد.

آری خداوند دربارهٔ همان چند نفر قلیل مؤمن و موحد اصحاب کهف که از جمعیت کلّ و اجتماع شرک و قدرت و هیمنهٔ جمعیت مبارز کناره گرفتند، میفرماید:

وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْذَا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ ۚ وَ يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا ۱

«و اینک که شما از آنان و از آنچه را که از غیر خدا می پرستیدند کناره گرفتید، پس به سوی کهف روی آورده و در آن سکنی و مأوی گزینید؛ تا در نتیجه، پروردگارتان از رحمت خود برای شما بگسترده و برای شما از امرتان راه سهل و آسانی را مهیا گرداند.»

این آیه مبارکه پس از این آیه است که خداوند حال و کیفیت آن قوم مشرک را بیان میفرماید:

هَؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ ءَالِهَةً لَوْ لَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطٰنٍ بَيْنَ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا ۲



«آن جماعت قوم ما هستند که از غیر خدا، خدایانی را برگزیده‌اند؛ با وجود آنکه هیچ دلیل روشن و آشکاری بر خدائی آن خدایان ندارند. پس کدام کس است که ستمگرتر باشد از کسی که بر خدا به دروغ افترا ببندد؟!»

فقط و فقط رفقای همدانی که از تلامذه و سابقه‌داران ملازمین مرحوم آیه الله انصاری بودند، همچون حاج سیّد أحمد حسینی همدانی رحمه الله علیه و والد صدیق ارجمند آقای دکتر حاج سیّد ابوالقاسم حسینی همدانی که ایشان روان‌پزشک بوده و اینک حدود بیست و پنج سال است که در مشهد مقدّس اقامت دارند، و مرحوم غلامحسین همایونی (خطّاط معروف) و مرحوم حاج غلامحسین سبزواری و آقای حاج محمّد حسن بیانی و آقای حجّة الإسلام والمسلمین حاج سیّد احمد حسینیان و آقای حاج آقا اسمعیل تخته سنگی (مهدوی نیا)؛ و نیز مرحوم حاج حاجی آقا اللهیاری از أبهر و حاج محسن شرکت از اصفهان با حقیر همراه و همگام شدند.

اما از ارادتمندان ایشان در عراق عبارت بودند از حجّة الإسلام حاج شیخ صالح کمیلی و آیه الله حاج سیّد هادی تبریزی که ایشان از أقدم تلامذه مرحوم حاج شیخ مرتضی طالقانی بوده و از آن مرحوم استفاده‌های شایانی نموده و احياناً خدمت مرحوم قاضی می‌رسیده‌اند، و حجّة الإسلام حاج شیخ محمّد جواد مظفّر از بصره و حجّة الإسلام أخ الزّوجّه حقیر حاج سیّد حسن معین شیرازی از طهران و حجّة الإسلام حاج سیّد شهاب الدّین صفوی از اصفهان و ایضاً حاج شیخ أسد الله طیاره از اصفهان، و حاج محمّد علی خلف‌زاده و آقای حاج أبو موسی مُحیی و حاج أبو أحمد عبدالجلیل مُحیی و حاج أبوعلی موسی مُحیی و حاج عبدالزّهراء و حاج قدّر سماوی (أبو احمد) و حاج حبیب سماوی و حاج أبو عزیز محمّد حسن بن الشّیخ عبدالمجید سماوی و حاج حسن ابوالهوی؛ و احياناً جناب آیه الله حاج سیّد عبدالکریم کشمیری و مرحوم حاج

سید مصطفی خمینی رحمه الله علیه ، از نجف اشرف بحضورشان می رسیده اند . و ایضاً مرحوم حاج سید کمال شیرازی گاه و بیگاه به محضرشان می رسید . و مرحوم حدّاد از همه این افراد پذیرائی می نمود و راه میداد و هر یک را بقدر و ظرفیت خود اشراب می فرمود . حضرت آیه الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی و حجة الإسلام حاج شیخ محمد ناصری دولت آبادی و حجة الإسلام حاج شیخ محمد تقی جعفری اراکی دام عزّه هم خدمتشان مشرف می شده و کسب فیض می نمودند ، ولی استاد ایشان در نجف اشرف مرحوم آیه الله حاج شیخ عبّاس قوچانی بودند . و همچنین آقای حاج سید حسین دانشمایه نجفی و آقا میرزا محمد حسن نمازی نیز به همین منوال بودند .



# بخش دومین

سفر اول حمیر به اعماب عالیات در سنه ۱۳۸۱، هجری قمریه  
به غیر از سفر بیت الله الحرام



## سفر اول حقیر به اُعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۱ هجریه قمریه بغیر از سفر بیت الله الحرام

اینجانب چون دفتر رسمی اقامه عراقی داشتم ، پس از مراجعت به ایران هر روز ممکن بود بدون تشریفات طویله اداره گذرنامه - فقط با مراجعه مختصر و اخذ جواز خروج - بدانجا مراجعت نمایم . در سال بعد از رحلت مرحوم آیه الله انصاری هر چند عازم بر سفر شدم ، اما موانعی پیش آمد که محروم ماندم ، تا دو سال بعد از ارتحال ایشان که چهار سال از سفر بیت الله الحرام میگذشت که در ضمن آن در دو بار ذهاب و ایاب عبور از عراق بود و استفاده کافی از برخورد و ملاقات با آقای حدّاد نمودیم ، و پنج سال از مراجعت حقیر از نجف اشرف سپری می شد ، در اواخر شهر ذوالقعدة الحرام ۱۳۸۱ برای زیارت اُعتاب مقدّسه و زیارت مخصوصه روز عرفه برای سفر به راه افتادم ، و قصد داشتم ده روز در کاظمین علیهما السّلام بمانم و سپس به کربلا و نجف و سُرّ مَنْ رَءَاهُ مشرّف گردم .

در کاظمین میهمان حاج عبدالزّهراء بودم که در نزدیک کاظمین در گریعات منزل گرفته بود . و غالباً ، اوقات به زیارت مَرَقَدین مُطَهَّرین میگذشت . ولی چند روزی هم یکسره به میهمانی دائی زاده محترم : علامه حاج سیّد مرتضی عسکری اُدام الله اَیّامَ بَرَکاتِهِ<sup>۱</sup> بنا به دعوت و درخواست ایشان در بغداد محله کَرّاده

---

۱- چون جناب آقای حاج سیّد مرتضی عسکری دامث برکاته نواده دختری مرحوم آیه الله آقا میرزا محمّد طهرانی مقیم سامراء بوده اند ، و مرحومه جدّه پدری ما یعنی والدّه پدر ، مسمّاه به بی بی شهربانو خواهر آقا میرزا محمّد بوده اند بنابراین علامه عسکری ☞

شرقیّه<sup>۱</sup> رفتم؛ ولی در این روزها فقط یکبار توفیق تشرف به حرم مطهر دست میداد. و غالباً با ایشان پیرامون مباحث علمی و اجتماعی و کیفیّت درد و راه علاج مسلمین صحبت بود.

چون حاج عبدالزّهراء خبر ورود مرا به کربلای معلی رسانیده بود، حاج محمّد علی حضرت حاج سید هاشم را برای زیارت به کاظمین علیهما السّلام می آورد؛ و در چند روز درنگ در آنجا هم خیلی از محضرشان بهره مند شدیم. حال آقای حدّاد در آنوقت به قسمی بود که بکلی از عالم طبیعت انصراف داشتند؛ نه گرسنگی را ادراک میکردند نه طعم غذا را، نه صدائی را می شنیدند مگر با بلند سخن گفتن و تکرار بعد از تکرار. و اگر بتوانیم تصوّر کنیم خلع بدن را در روزهای متمادی و ماههای متوالی متناوباً، نمونه عینی و خارجی آن وجود آقای حدّاد بود.

شبها در منزل آقای حاج عبدالزّهراء که در بناهای جدید الإحداث در کاظمین بود و از هر طرف به باغهای خرما و پرتقال محاط بود، و در روی زمین هم خضروات و سبزیجات کاشته بودند بسر میبردیم. هوا بسیار ملایم و لطیف بود، و با آنکه در ماههای اوّل بهار بود، لازم بود شبها انسان از روپوش و پتو استفاده کند. فراش آقای حدّاد را داخل اطاق پای پنجره مشرف به باغهای بیرون انداخته بودند؛ و پنجره باز بود و من هم در جنب ایشان خوابیده بودم. صبح که شد حضرت آقا فرمودند: من دیشب تا به صبح سرما خوردم. چون در بدو خواب هوا ملایم بود و پتو را روی خود نینداختم، در نیمه های شب هوا سرد، و من سردم شد بطوریکه خوابم نمی برد. خواستم برخیزم و در پنجره و شبّاک را ببندم، دیدم قدرت بر حرکت ندارم؛ خواستم پتو را از پائین پا بردارم و

۱-نوه دایه پدر ما می باشند.

۱-کزاده شرقیّه در مشرق دجله است و کزاده مریم در مغرب آن.

بر روی خود افکنم ، دیدم قدرت بر حرکت ندارم ؛ خواستم بگویم : سید محمد حسین پتو را روی من بینداز ، دیدم قدرت بر حرف زدن ندارم . به همین حال بودم تا صبح و سرمای خوبی هم خوردم .

رفقای کاظمینی می‌گفتند : یک روز با ماشینهای مینی‌بوس ( کبیریتی شکل عراق ) از کربلا با آقای حدّاد به کاظمین آمدیم . در میان راه ، شاگرد شوfer خواست کرایه‌ها را اخذ کند ، گفت : شما چند نفرید ؟ آقای حدّاد گفتند : پنج نفر . گفت : نه ، شما شش نفرید ! ایشان باز شمردند و گفتند : پنج نفریم ! ما هم میدانستیم که مجموعاً شش نفریم ولی مخصوصاً نمی‌گفتیم تا قضیه آقای حدّاد مکشوف گردد .

باز شاگرد سائق گفت : شش نفرید ! ایشان گفتند : خوی مانشوف ؟! هذا واحِد ، أو هذا اثْنین ، أو هذا ثلاثه ، أو هذا أربعه ، أو هذا خمسَه ! بَعْدَ شِغْوَلِ أَنْتَ ؟!

«ای برادرم ! مگر نمی‌بینی ؟! - در اینحال اشاره نموده و یک یک افراد را شمردند - اینست یکی ، و اینست دو تا ، و اینست سه تا ، و اینست چهار تا ، و اینست پنج تا ! دیگر تو چه می‌گوئی ؟!»

او گفت : یا سید ! أَنْتَ مَا تَحْسُبُ نَفْسَكَ ؟! «ای سید ! آخر تو خودت را حساب نمی‌کنی ؟!»

رفقا می‌گفتند : عجیب اینجاست که در اینحال باز هم آقای حدّاد خود را گم کرده بود ، و با اینکه معاون سائق گفت : تو خودت را حساب نمی‌کنی و نمی‌شماری ، باز ایشان چنان غریق عالم توحید و انصراف از کثرت بودند که نمی‌توانستند در اینحال هم توجه به لباس بدن نموده و آنرا جزو آنها شمرده و یکی از آنها به حساب در آورند !

حضرت آقای حدّاد خودشان برای حقیر گفتند : در آنحال بهیچوجه من الوجوه خودم را نمی‌توانستم به شمارش در آورم ، و بالأخره رفقا گفتند : آقا



شما خودتان را هم حساب کنید ، و این بنده خدا راست میگوید و از ما اجرت شش نفر میخواهد .

من هم نه یقیناً بلکه تعبداً به قول رفقا کرایه شش نفر به او دادم ، و همگی برای نماز در مسجد پراثا پیاده شدیم . در آنجا دیدم امام مسجد : شیخ علی صغیر هم دم از توحید میزند و ندا به لا هُوَ إِلَّا هُوَ بلند کرده است .

و چون به کاظمین علیهما السّلام آمدیم و رفتیم در وضوخانه عمومی تا وضو بسازیم دیدم من وضو گرفتن را بلد نیستم ، خدایا چرا من وضو گرفتن را نمیدانم ؟ نه صورت را میدانم ، نه دست راست را ، و نه دست چپ را ؛ و نماز بدون وضو هم که نمی شود .

با خود گفتم : از این مردی که مشغول وضو گرفتن است کیفیت وضو را می پرسم ؛ بعد با خود گفتم : او به من چه میگوید ؟! آیا نمی گوید : ای سیّد پیرمرد ، تا به حال شصت سال از عمرت گذشته است و وضو گرفتن را نمیدانی ؟!

ولی همینکه به سراغ او میرفتم دیدم خود بخود وضو آمد ، بدون اختیار و علم ، دست را به آب بردم و صورت را و سپس دستها را شستم ؛ آنگاه مَسْحَین را کشیدم ؛ و در اینحال دیدم آن مرد وضو گیرنده همینکه چشمش به من افتاد گفت : ای سیّد ! آب خداست . وضو خداست . جائی نیست که خدا نیست !

میفرمودند : بعضی از اوقات چنان سبک و بی اثر می شوم عیناً مانند یک پرکاهی که روی هوا می چرخد ؛ و بعضی اوقات چنان از خودم بیرون می آیم عیناً به مثابه ماری که پوست عوض میکند ، من چیز دیگری هستم و آن بدن من و اعمالش همچون پوست مار که کاملاً به شکل مار است و اگر کسی نداند و از دور ببیند می پندارد یک مار است ، ولی جز پوست مار چیزی نیست .

میفرمودند : بسیار شده است که به حَمّام میرفتم و وقت بیرون آمدن

دشداشه (پیراهن عربی بلند) را وارونه می پوشیدم .

میفرمودند : هر وقت به حمام میرفتم ، حمامی در پشت صندوق ، اشیاء و پولهای واردین را میگرفت و در موقع بیرون آمدن به آنها پس میداد . یکروز من به حمام رفتم و موقع ورود ، خود حمامی پشت صندوق بود و من پولهای خود را به او دادم . چون بیرون آمدم و میخواستم امانت را پس بگیرم ، شاگرد حمامی پشت صندوق نشسته بود . گفت : سید امانتی تو چقدر است ؟!

گفتم : دو دینار . گفت : نه ! اینجا فقط سه دینار است ! گفتم : چرا مرا معطل میکنی ؟! یک دینارش را برای خودت بردار و دو دینار مرابده که بروم ؟! چون جریان را صاحب حمام شنید ، از شاگردش پرسید : چه خبر است ؟! گفت : این سید میگوید : من دو دینار دادم و اینجا سه دینار است . گفت : من خودم سه دینار را از او گرفتم ؛ سه دینار را بده ، سه دینار مال اوست . به حرفهای این سید هیچوقت گوش نکن که غالباً گیج است و حالش خراب است ! آقای حدّاد میفرمودند : در آن لحظه من حالی داشتم که نمی توانستم یک لحظه در آنجا درنگ کرده و با آنها گفتگو کنم ، و اگر یکقدری معطل میکردند ، میگذاشتم و می آمدم .

میفرمودند : در هر لحظه علومی از من میگذرد بسیار عمیق و بسیط و کلی ، و چون در لحظه ثانی بخوام به یکی از آنها توجه کنم می بینم عجباً ! فرسنگها دور شده است .

باری ، پس از چند روز توقّف در کاظمین علیهما السّلام در خدمت ایشان عازم کربلا شدیم و در منزل ایشان وارد گردیدیم . چون بواسطه توسعه شارع عباسیه آن دکه کنار مسجد خراب ، و به پیاده رو خیابان افتاده بود و ایشان هم دیگر محلی برای عبادت و خلوت نداشتند ، و در منزل محقر ایشان هم با کثرت عائله جای عبادت و خلوت نبود ، بناچار در آخر بن بست کوچه همان منزل ،

یک منزل محقر و خرابه‌ای را که پدر جناب محترم آقای حاج محمد حسن شرکت از بابت خیرات و ثلث خود در اختیار تصرف فرزندش قرار داده بود، ایشان آن منزل را تحت اختیار حضرت آقای حاج سید هاشم قرار دادند تا از آن استفاده کنند. آن منزل دارای دو اطاق بود: یکی در بالای در ورودی که تحقیقاً از  $2 \times 2$  متر تجاوز نمی‌کرد، و دیگری در داخل که آن هم تحقیقاً از  $2 \times 3$  متر متجاوز نبود، و دارای یک سرداب کوچک. و بنده چنین که تخمین می‌زنم تمام مساحت آن منزل از  $40$  الی  $50$  متر متجاوز نبود. ولی به عوض کهنگی و فرسودگی و احتمال قوی ریزش آوار و رطوبت، در آخرین بست واقع بود و به تمام معنی الکلمه دنج و بدون سر و صدا، و برای عبادت و بیرونی حضرت ایشان بسیار محل مناسب.

گرچه روزها بچه عربها در کوچه خیلی سر و صدا داشتند ولی ایشان میفرمودند: من سر و صدائی را نمی‌شنوم.

اتفاقاً پس از ایام حج در همان اوقات یکی از بستگان سببی با زوجه‌اش وارد شد، و ایشان آن اطاق بالای در را به او دادند تا استراحت کند. وی با عیالش پس از ساعتی از آنجا پائین آمده، به سرداب رفت و گفت: بچه‌های کوچه سر و صدا و غوغایشان بقدری است که نه تنها خواب را میرباید، بلکه در بیداری هم قابل تحمل نمی‌باشد.

ایشان فرمودند: من سر و صدائی به گوشم نمیرسد و اوقاتی که در آن اطاق هستم خیلی راحت می‌باشم.

در این زمان با وجود توارد و پی‌درپی درآمدن این حالات، دیگر تحمل کار و کسب برایشان متعذر گردید. یعنی بطوری بدن می‌افتاد و روح انصراف پیدا می‌نمود که اداره امور عالم طبع از مشکل مشاکل به شمار میرفت؛ و نه متعسر و مشکل، بل متعذر و محال می‌نمود. لهذا ایشان دگان خود را به همان

شاگرد واگذار نموده تا هرچه کسب کند، مایحتاج خود را بردارد و بقیّه‌اش را برای ایشان بیاورد.

و اصولاً در وقتی هم که ایشان خودشان به دکان میرفتند، برای شاگرد حقوق مشخصی معین نکرده بودند؛ بلکه از اوّل صبح تا هنگام خاتمه عمل هرچه کاسبی کرده بودند، نه آنکه با هم بالمناصفه تقسیم میکردند، بلکه به شاگرد می‌گفتند: تو امروز چقدر احتیاج داری؟! مثلاً می‌گفت: نیم دینار! یا هفتصد فلس! و یا هر مقداری که بود؛ و ایشان آن مقدار را به او میدادند و بقیّه را برای خود بر میداشتند. و بعضی اوقات، بقیّه‌اش فقط ۵۰ فلس بود، و یا اصلاً چیزی نمی‌ماند. و چه بسا ایشان با همان پنجاه فلس یا دست خالی به منزل باز می‌گشتند.

حالا با این عائله سنگین چه کنند؟! در اینجا خوب خداوند وظیفه رفقای طریق را روشن میکند که باید با تمام مراقبت و دقت مواظب حالات یکدگر باشند. در صورتیکه برای یک نفر از آنها جاذبه روحی از آنطرف بالا شدید شد بطوریکه از تدبیر امور افتاد و عائله‌اش نیازمند شدند، وی را به وادی فقر و هلاکت و نیستی نسیپارند؛ بروند و از اموال خود، خودش و خانواده‌اش را اداره کنند، تا زمانیکه این سالک از آن حال بیرون آید و بتواند تدبیر امور خود را بنماید. نباید منتظر باشند تا از حقوق شرعیّه واجبه همچون خمس و یا از صدقات و زکوات و کفّاراتشان او را اداره کنند، بلکه باید با تمام اموال خود، بدون حساب و کتاب، بی دریغ همچون عائله خودشان بلکه اولی و افضل و اتم و اکمل و بی دریغ تر از عائله خودشان، او را و عائله‌اش را متکفل گردند.

چرا که او رفیق طریق است و مجاهدات نفسانیّه فی سبیل الله، آنهم مجاهده کبری و جهاد اکبر، او را از پای درآورده، و شدت واردات معنویّه و حالات روحیّه و تجرّادات نفسانیّه و شدت اتصال به عالم غیب و ظهور تجلّیات

الهیّه ، او را از توجّه به عالم کثرت منسلخ داشته است . چه جهادی از این عظیم تر؟ و چه انفاقی از این شایسته تر؟

اما افسوس و هزار افسوس که او سیّد هاشم است و از حالات او همسایه اش هم خبر ندارد، عیالش هم مطلع نیست، فرزندانش هم نمیدانند چه خبر است! و خود او هم که به فاش نمودن اسرار الهیّه زبان نمی‌گشاید، و مناعت طبع و عزّت نفس و علو روح او به وی اجازه نمیدهد حتّی به نزدیکترین دوست صمیمی و رفیق راه، این شدّت و عسرت و این امتحان عظیم و آزمایش کبیر خداوندی را گوشزد کند و شرح دهد. مگر کسانی از رفقا که خودشان جستجو کنند و کنجکاو باشند، و در مراقبت و مواظبت حال و جریان رفیق کوشا و ساعی باشند.

و معلوم است که توانمندان از رفقا دنبال کسب و کار خود هستند و چنین تفقّد و پی جوئی از آنان بعید است؛ و ناتوانان آنان هم چه بسا برخی خود کم و بیش در عسرت و واردات قلبیه پیرو استاد هستند، و تفقّد آنان جز غمی بر غمشان نیفزاید؛ و به غیر گفتن هم غلط و افشاء سرّ است که اگر استاد مطلع شود وی را بکلی از اعتبار ساقط میکند.

در این سفر، عسرت وی بحدّ اعلا بود، و واردات قلبیه به حدّ اعلا بود؛ و چنان صورت سرخ می شد و چشمان متألّعی می گشت که سیمایشان در نهایت زیبایی بود؛ و بعضی اوقات چنان بی حال و افسرده و زرد می گشت و استخوانها درد میگرفت که حکایت از وارده جلالیه داشت.

كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ \* وَ يَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ .<sup>۱</sup>

«تمام کسانی که روی زمین باشند فانی هستند؛ و باقی می ماند وجه

پروردگار تو، که آن وجه دارای صفت جلال و جمال است.»

در این کریمه شریفه می بینیم که ذوالجلال و الإکرام صفت برای وَجْه رَزِيكَ آمده است نه برای رَزِيكَ . و وجه رَبّ است که به اَبَدِيّت پیوسته ، و از حدوث فراتر رفته ، و به دو لباس مرحمت جمال و اکرام ، و عزّت جلال و عظمت مخلّع گردیده است .

حضرت آقای حاج سیّد هاشم در این سفر قرآن بسیار میخواندند ، آنهم تکیه به صوت با صدای حزین و نیکو . و قرآشان بسیار جذّاب و گدازنده و فانی کننده بود . و از ابیات ابن فارض بالأخصّ از تائیه کبری قرائت می نمودند آنهم با صوت و صدا .

نمازهای صبح و ظهر و عصر را بنده به ایشان اقتدا میکردم ، چون کسی در منزل نبود جز یک نفر از رفقای صمیمی . اما نماز مغرب و عشاء را ایشان به حقیر اقتدا می نمودند ، و غالباً هم در روی بام انجام میگرفت ؛ و دستور داده بودند که : حقیر در نمازها سوره های بلند را بخوانم مانند یس ، و واقعه و مُسَبِّحات<sup>۱</sup> و تبارک و منافقین و هَلْ أَتَى و ما أَشْبَهَهَا ، برای آنکه ایشان چون اقتدا می کنند حقیر را در قرائت و نفی خواطر تثبیت نمایند ؛ و میفرمودند : اینطور بهتر است تا آنکه شما به من اقتدا کنی !

حقیر هم از همین سُور در نمازها انتخاب نموده و قرائت می نمودم ، البته قدری تکیه به صدا و به فرموده ایشان با صوت حزین .

اما در این نمازها حاج محمّد علی به ایشان اقتدا می نمود . بدینصورت که بنده امام بودم و حضرت آقا مأموم ، و ایشان در همین جماعت به آقا اقتدا میکرد ، و می گفت : من قدرت ندارم به غیر آقا اقتدا کنم !

۱- مسَبِّحات عبارت است از پنج سوره : الحَديد ، الحَشْر ، الصُّفّ ، الجُمُعَة ، التَّغابن .

چند بار حضرت آقاوی را در حضور بنده دعوا کردند که تو خلاف شرع میکنی و اقتدای به مأموم جائز نیست! اما او می گفت: در عالم واقع آقا امام است همه جا، خواه مأموم باشد و یا امام؛ و در اینصورت من که این مطلب را فهمیده ام نمی توانم به غیر او اقتدا نمایم. ایشان میفرمودند: اگر این کلام تو درست باشد باید به سید محمد حسین اقتدا کنی نه به من، چون مرا در هر حال امام میدانی إماماً أو مأموماً. ولی حاج محمد علی گوشش به این سخن ها بدهکار نبود، و حتی با وجود ایشان در سالیان متمادی یکبار هم به حقیر اقتدا ننمود. ایشان در اوّل غروب پس از نماز مغرب مقدار مختصری به عنوان شام آنچه را که از منزل مجاور یعنی منزل سر کوچه که عیالاتشان آنجا بودند می آوردند، تناول نموده و پس از ادای نماز عشاء می خوابیدند. ساعتی میگذشت بیدار می شدند و از بام به زیر می آمدند و تجدید وضو نموده، بالا می آمدند و چند رکعت نماز با صدای خوش و آهنگ دلنشین قرآن از سوره های طویل میخواندند؛ و بعداً قدری همینطور متفکراً رو به قبله می نشستند؛ و سپس می خوابیدند. باز بیدار می شدند، و چند رکعت نماز دیگر به همین منوال میخواندند. و چون شبها کوتاه بود لهذا دیگر وقتی به اذان صبح باقی نمی ماند. و چه بسا در اینحال یا در دفعه اوّل که بیدار می شدند میفرمودند: سید محمد حسین! چای یا آب گرمی بیاور! حقیر پائین میرفتم و روی چراغ فتیله نفتی جای درست میکردم و فوراً می آوردم.

میفرمودند: مرحوم آقا (یعنی مرحوم قاضی) خودش اینطور بود و به ما هم اینطور دستور داده بود که: در میان شب چون برای نماز شب بر می خیزید چیز مختصری تناول کنید؛ مثل چای یا دوغ یا یک خوشه انگور، یا چیز مختصر دیگری که بدن شما از کسالت بیرون آید و نشاط برای عبادت داشته باشید. بنابراین بنده هر چه ایشان میل داشتند، گاه آب جوش و یا چای و یا دوغ و یا

خیار برایشان به بام میبردم ، چون در آن فصل هنوز انگور نرسیده بود .  
 اذان صبح ، نماز را با ایشان به جماعت بجای آورده و سپس ایشان به  
 سجده میرفتند ، و قریب نیم ساعت و سه ربع و احياناً یک ساعت سجده شان  
 طول می کشید . و بعضاً به حمام رفته دوشی میگرفتند و بیرون میرفتند برای  
 زیارت قبر مطهر حضرت سید الشهداء علیه السلام و قبر مطهر حضرت  
 أبا الفضل العباس سلام الله علیه ، و بعضی از حوائج منزل را در مراجعت تهیه  
 نموده و به خانه باز می گشتند .

در شب عرفه بقدری رفقا از نجف و کاظمین و سماوه و ایران آمده بودند  
 که حیاط و ایوان و اطاقها پر شد ؛ و مقداری از دعا های شب عرفه خوانده شد ،  
 و الحقّ مجلس جدّاب و با حالی بود . آنگاه همگی غذای مختصری تناول  
 نموده و برای زیارت و انجام اعمال آن شب از منزل بیرون رفتند . و چند نفری به  
 خانه برگشتند که از اخصّ أصدقاء و رفقای ایشان به شمار می آمدند .

روز قبل از عید غدیر در خدمتشان به نجف اشرف ، برای زیارت  
 مخصوصه عید غدیر مشرف شدیم . و ظهر روز عید ، همه رفقا جمعاً در منزل  
 آقا سید حسین نجفی دعوت داشتند . حضرت آیه الله حاج شیخ عباس با تمام  
 اطرافیان شان بودند . آنهم محفل بسیار با حال و وجد آور بود .

ایشان روز بعد از عید به کربلا مراجعت کردند ، و حقیر برای تشرف و  
 زیارت بیشتری و تجدید عهد با دوستان سابق چند روزی بیشتر ماندم ؛ و ورودم  
 در منزل حضرت استاد آقای حاج شیخ عباس بود ؛ و تا روز بیست و چهارم که  
 روز مباحثه رسول خدا و اهل بیتشان با نصارای نجران است ، و روز بیست و  
 پنجم که روز خاتم بخشی و روز نزول سوره هلّ اُتی درباره اهل بیت است ، در  
 نجف اشرف توقف نموده ، و سپس که ایام محرم نزدیک شده و در آستانه طلوع  
 هلال غم انگیز آن بودیم به کربلا مراجعت نمودم تا از برکات عزاداری تحت



قبة الحسین علیه السّلام کامیاب شویم . معلوم است که منزل حقیقی ما و ورود و خروج ما در کربلا منزل حدّاد است . چون روابط بقدری صمیم و پاک است که ایشان بنده را فرزند خود میدانند ، و فرزندانشان با حقیر معامله برادری می کنند . اما حقیر نه تنها خود را فرزند نمیدانم زیرا نه جسماً و نه روحاً فرزند نیستم ، بلکه در اینجا اگر بحقّ کلمه ، جمله ای صحیح را بخواهیم پیدا کنیم جمله خانه زاد است . آری غلامزاده ای است که در این منزل تولّد یافته ، و به دستگیری و کرامت حضرتش حیات نوین گرفته است .

اتفاقاً از جهتی هم این نام مطابق با مسمّی درآمده است . چون والدۀ حقیر در زمان کودکی گوش راست مرا سوراخ کرده و در آن حلقه ای عبور داده بودند به نام حلقه حیدری ، و مرا هم غلام حیدری میخواندند . یعنی این طفل ، غلام حلقه به گوش حیدر است . و تا این زمان گوش راست من سوراخ است ، و دیگر قابل التیام نیست . زیرا کسی که نطفه اش و شیرش با ولایت حیدر بسته شده است ، و گوشش را به نام و مهر حیدر سوراخ کرده و حلقه گذرانده اند ، کجا میتواند ظاهراً و باطناً سرّاً و علناً از غلامی خود دست بردارد ؟

حضرت آقای حدّاد پدر واقعی بنده بود ؛ و در تمام مسافرتها ، ورود و خروج ما در منزل ایشان ، ورود و خروج اهل خانه بود . لهذا در مراجعت از نجف معلوم است که مسافر به خانه خود برمیگردد .

در تمام دهۀ عزاداری ، حال حضرت حدّاد بسیار منقلب بود . چهره سرخ می شد و چشمان درخشان و نورانی ؛ ولی حال حزن و اندوه در ایشان دیده نمی شد ؛ سراسر ابتهاج و مسرّت بود . میفرمود : چقدر مردم غافلند که برای این شهید جان باخته غصّه میخورند و ماتم و اندوه بپا میدارند ! صحنه عاشورا عالی ترین مناظر عشقبازی است ؛ و زیباترین مواطن جمال و جلال الهی ، و نیکوترین مظاهر اسماء رحمت و غضب ؛ و برای اهل بیت

علیهم السَّلام جز عبور از درجات و مراتب ، و وصول به اعلی ذروه حیات جاویدان ، و منسلخ شدن از مظاهر ، و تحقّق به اصل ظاهر ، و فنای مطلق در ذات اُحدیّت چیزی نبوده است .

تحقیقاً روز شادی و مسرّت اهل بیت است . زیرا روز کامیابی و ظفر و قبولی ورود در حریم خدا و حرم امن و امان اوست . روز عبور از جزئیّت و دخول در عالم کلیّت است . روز پیروزی و نجاج است . روز وصول به مطلوب غائی و هدف اصلی است . روزی است که گوشه‌ای از آنرا اگر به سالکان و عاشقان و شوریدگان راه خدا نشان دهند ، در تمام عمر از فرط شادی مدهوش میگردند و یکسره تا قیامت بر پا شود به سجده شکر به رو در می‌افتند .

حضرت آقای حدّاد میفرمود : مردم خبر ندارند ، و چنان محبّت دنیا چشم و گوششان را بسته که بر آن روز تأسّف میخورند و همچون زن فرزند مرده می‌نالند . مردم نمیدانند که همه آنها فوز و نجاج و معامله پر بها و ابتیاع اشیاء نفیسه و جواهر قیمتی در برابر خَرْف بوده است . آن کشتن مرگ نبود ؛ عین حیات بود . انقطاع و بریدگی عمر نبود ؛ حیات سرمدی بود .

میفرمودند : شاعری وارد بر مردم خَلَب گفت :

گفت : آری ، لیک کو دور یزید

کی بُد است آن غم ، چه دیر اینجا رسید

چشم کوران آن خسارت را بدید

گوش کُرّان این حکایت را شنید

در دهه عاشورا حضرت آقای حدّاد بسیار گریه میکردند ، ولی همه‌اش گریه شوق بود . و بعضی اوقات از شدّت وجد و سرور ، چنان اشکهایشان متوالی و متواتر می‌آمد که گوئی ناودانی است که آب رحمت باران عشق را بر

روی محاسن شریفشان میریزد .

چند بار از روی کتاب مولانا محمد بلخی رومی ، این اشعار را با چه صوت و آهنگ دلنوازی میخواندند که هنوز که هنوز است آن صدا ، و آن آهنگ ، و آن اشکهای سیلاب وار در خاطره مجسم ؛ و تو گوئی : اینک حدّاد است که در برابر نشسته و کتاب «مثنوی» را در دست دارد :

زاده ثانی است احمد در جهان	صد قیامت بود او اندر عیان
زو قیامت را همی پرسیده‌اند	کای قیامت ! تا قیامت راه چند ؟
بسا زبان حال می‌گفتی بسی :	که ز محشر حشر را پرسد کسی ؟
بهر این گفت آن رسول خوش پیام	رمز موتوا قَبْلَ موتوا <sup>۱</sup> یا کرام
همچنانکه مرده‌ام من قبل موت	زان طرف آورده‌ام این صبت <sup>۲</sup> و صوت <sup>۳</sup>
پس قیامت شو قیامت را بسین	دیدن هر چیز را شرط است این
تا نگردي این ندانیش تمام	خواه کان انوار باشد یا ظلام
عقل گردی عقل را دانی کمال	عشق گردی عشق را بینی جمال
نار گردی نار را دانی یقین	نور گردی هم بدانای آن و این
گفتمی برهان بر این دعوت مُبین	گر بدی ادراک اندر خورد این
هست انجیر این طرف بسیار خوار	گر رسد مرغی قُتُقُ <sup>۴</sup> انجیرخوار
در همه عالم اگر مرد و زنند	دم به دم در نزع و اندر مردند
این سخنها را وصیتها شَمَر	که پدر گوید در آن دم با پسر
تا بَرُوید رحمت و غیرت بدین	تا بَبُرَد بیخ بغض و رَشک و کین

۱- رمز موتوا ، اشارت به حدیث نبوی است که فرموده‌اند : موتوا قَبْلَ أَنْ تَموتوا . یعنی «بمیرید پیش از آنکه به موت طبیعی بمیرید.» یعنی موت اختیاری گزینید تا حالت مردگان نبینید ! (تعلیقه)

۲ و ۳ و ۴- صبت : آوازه . صوت : صدا . قُتُقُ (به ترکی) میهمان . (تعلیقه)

تو بدان نیتِ نگر در اقربا  
 کُلُّ عَاتٍ عَاتٍ آنرا نقد دان  
 تا ز نزع او بسوزد دل ترا  
 و در غرضها زین نظر گردد حجیب  
 دوست را در نزع و اندر فقد دان  
 این نظرها را برون افکن ز جیب  
 در نیاز خشک و بر عجزی مایست  
 عجز زنجیرست زنجیرت نهاد  
 چشم در زنجیر نه باید گشاد  
 پس تضرّع کن که ای هادی زیست  
 باز بودم پشه گشتم این ز چیست  
 سخت تر افشردهام در سر قدم  
 که لفی خُشرم ز قهرت دم به دم  
 از نصیحتهای تو کور بوده ام  
 بت شکن دعوی و بتگر بوده ام  
 یاد صنّعتِ فرض تر، یا یاد مرگ  
 مرگ مانند خزان، تو اصل برگ  
 سالها این مرگ، طبلیک میزند  
 گوش تو بیگانه، جنبش میکند

تشبیه مغفلی که عمر ضایع کند و در نزع بیدار شود، به ماتم اهل حَلَب  
 گوید اندر نزع جان از آه مرگ  
 این زمان کردت ز خود آگاه مرگ  
 این گلوی مرگ از نعره گرفت  
 طبل او بشکافت از ضربِ شگفت  
 در دقایق خویش را درتافتی  
 رمزِ مردن این زمان دریافتی

رسیدن شاعر به حلب روز عاشورا و حال معلوم نمودن

### و نکته گفتن و بیان حال کردن

روز عاشورا همه اهل حَلَب  
 گرد آید مرد و زن جمعی عظیم  
 باب أنطاکیه<sup>۱</sup> اندر تا به شب  
 تا به شب نوحه کنند اندر بُکا  
 ماتم آن خاندان دارد مقیم  
 بشمرند آن ظلمها و امتهان<sup>۲</sup>  
 شیعه عاشورا برای کربلا  
 از غریب و ناله ها در سرگذشت  
 کز یزید و شمر دید آن خاندان  
 پُر همی گردد همه صحرا و دشت

۱ و ۲- أنطاکیه: نام شهری است. امتهان: خواری. (تعلیقہ)

یک غریبی شاعری از ره رسید  
 شهر را بگذاشت و آن سو رای کرد  
 پرس پرسان می شد اندر افتقاد  
 این رئیسی زُفت باشد که بمرد  
 نام او القاب او شرحم دهید  
 چیست نام و پیشه و اوصاف او  
 مرثیه سازم که مرد شاعرم  
 آن یکی گفتش که تو دیوانه‌ای  
 روز عاشورا نمیدانی که هست  
 پیش مؤمن کی بود این قصّه خوار  
 پیش مؤمن ماتم آن پاک روح  
 روز عاشورا و آن افغان شنید  
 قصد جستجوی آن هیهای کرد  
 چیست این غم ، بر که این ماتم فتاد  
 اینچنین مجمع نباشد کار خرد  
 که غریبم من ، شما اهل دهید  
 تا بگویم مرثیه الطاف او  
 تا از اینجا برگ و لالنگی<sup>۱</sup> برم  
 تونه‌ای شیعه عدوّ خانه‌ای  
 ماتم جانی که از قرنی به است  
 قدر عشقِ گوش ، عشقِ گوشوار  
 شه‌تر باشد ز صد طوفان نوح

### نکته گفتن شاعر جهت طعن شیعه حَلَب

گفت : آری لیک کو دور یزید  
 چشم کوران آن خسارت را بدید  
 خفته بودستید تا اکنون شما  
 پس عزا بر خود کنید ای خفتگان  
 روح سلطانی ز زندانی بَجست  
 چونکه ایشان خسرو دین بوده‌اند  
 سوی شادروان دولت تاختند  
 روز مُلکست و گه شاهنشهی  
 ورنه‌ای آگه برو بر خود گری  
 کی بُد است آن غم ، چه دیر اینجا رسید  
 گوش کزان این حکایت را شنید  
 تا کنون جامه دریدید از عزا  
 زانکه بد مرگیست این خواب گران  
 جامه چون دریم و چون خائیم دست  
 وقت شادی شد چو بگسستند بند  
 کُنده و زنجیر را انداختند  
 گر تو یک ذره از ایشان آگهی  
 زانکه در انکار نقل و محشری

۱- لالنگ : نان پاره و طعامهایی که گدایان از مهمانیها و سفره‌ها جمع نمایند . (تعلیقه)

بر دل و دین خرابت نوحه کن  
 و رهمی بیند چرا نبود دلیر  
 در رخت کو از پی دین فرّخی  
 آنکه جو دید آب را نکند دریغ  
 چون نمی بیند جز این خاک کهن  
 پشت دار و جان سپار و چشم سیر  
 گر بدیدی بحر، کو کفّ سخّی  
 خاصه آن کو دید دریا را و میغ

تمثیل حریص بر دنیا به موری که به دانه ای از خرمنی قانع نشود

مور بر دانه از آن لرزان شود  
 می کشد یک دانه را از حرص و بیم  
 صاحب خرمن همی گوید که هی  
 تو ز خرمن های ما آن دیده ای  
 ای به صورت ذره کیوان را ببین  
 تو نه ای آن جسم بل آن دیده ای  
 آدمی دیده است و باقی لحم و پوست  
 کوه را غرقه کند یک خُم ز نم  
 چون به دریا راه شد از جان خُم  
 زین سبب قل گفته دریا بود  
 گفته او جمله دُرّ بحر بود  
 داد دریا چون ز خُم ما بود  
 چه عجب گر ماهی از دریا بود  
 کوز خرمنگاه خود عُمّیان<sup>۱</sup> بود  
 چون نمی بیند چنان چاش<sup>۲</sup> عظیم  
 ای ز کوری پیش تو معدوم، شیء  
 کاندرا آن دانه به جان پیچیده ای  
 مور لنگی، رو سلیمان را ببین  
 وا رهی از جسم گر جان دیده ای  
 هرچه چشمش دیده است آن خیر اوست  
 منفذی گر باز باشد سوی یم  
 خُم با جیحون برآرد اُشتلم<sup>۳</sup>  
 گر چه نطق احمدی گویا بود  
 که دلش را بود در دریا نفوذ  
 چه عجب گر ماهی از دریا بود

۱- عُمّیان بمعنی کوران، جمع اعمی می باشد؛ ولی در این شعر بمعنی کور آمده است؛ چنانچه در «لغت نامه دهخدا» پس از آنکه عُمّیان را به کوران و نایبانیان معنی نموده است، بعنوان معنای دوّم، کور و نایبانی را ذکر کرده و همین بیت «مثنوی» را شاهد آورده است و در تعلیقه گوید: ظاهراً این کلمه که در عربی جمع است مانند بسیاری از کلمات دیگر از قبیل طلبه، حور و ... در فارسی به معنی مفرد بکار رفته است. (م)

۲- چاش: خرمن. (تعلیقه)

۳- اُشتلم: تندى و غلبه و زور کردن. (تعلیقه)

چشمِ حَسّ افسرده<sup>۱</sup> بر نقشِ قمر  
این دوئی، اوصاف دیدهٔ احوال است  
تو قمر می‌بینی و او مستقرّ  
ورنه اوّل آخر، آخر اوّل است  
کاندر او بحری است بی‌پایان و سر  
مانده محرومان ز قهرش در عذاب  
زنده از وی آسمان و هم زمین  
اینچنین خم را تو دریا دان یقین  
گشته دریائی دوئی در عین وصل  
شد ز سو در بی‌سوئی در عین وصل  
شد خطاب او خطاب ذوالجلال<sup>۳</sup>  
بلکه وحدت گشته او را در وصال

آری، مرگ برای سید الشهداء سید مظلومان علیه السلام عین درجه و ارتقاء و فوز و نجاح است. لهذا در روایت وارد شده در مبحث «معاد شناسی» آمد که در روز عاشورا هر چه آتش جنگ افروخته‌تر می‌شد و مصائب آنحضرت افزون‌تر، چهرهٔ منورش بر افروخته‌تر و شاداب‌تر می‌شد ...

وَ كَانَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ بَعْضُ مَنْ مَعَهُ مِنْ خَصَائِصِهِ تُشْرِقُ  
أَلْوَانَهُمْ وَ تَهْدَأُ جَوَارِحَهُمْ وَ تَسْكُنُ نُفُوسَهُمْ . فَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ :

انظُرُوا لَا يَبَالِي بِالْمَوْتِ !

فَقَالَ لَهُمُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : صَبِرًا بَنِي الْكِرَامِ ! فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا  
فَنظَرَةٌ يَعْْبُرُ بِكُمْ عَنِ الْبُؤْسِ وَ الضَّرَاءِ إِلَى الْجَنَانِ الْوَاسِعَةِ وَ النَّعِيمِ  
الدَّائِمَةِ . فَأَيُّكُمْ يَكْرَهُ أَنْ يَنْتَقِلَ مِنْ سِجْنٍ إِلَى قَصْرِ !؟ ...

۱- یعنی حقیقت قمر و ماه آسمانی یک چیز بیش نیست، اما چشم حسّ که افسرده و ناتوان است صورت آنرا در آب و آینه یک چیز ثابت و مستقرّی می‌بیند؛ اما تو که دارای عقل و ادراک هستی حقیقت قمر را که ستارهٔ سیار و متحرّکی است و دارای منازل و اشکال مختلف است مشاهده می‌نمائی!

۲- عذاب: جمع عَذَبَ به معنی آب گوارا.

۳- «مثنوی معنوی» ملای رومی، جلد ششم، از طبع آقا میرزا محمود، ص ۵۷۰ و

۵۷۱؛ و از طبع میرخانگی ص ۵۵۰ تا ص ۵۵۲

إِنَّ أَبِي حَدَّثَنِي عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِنَّ الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ؛ وَالْمَوْتُ جِسْرٌ هَوْلَاءِ إِلَى جَنَاتِهِمْ، وَجِسْرٌ هَوْلَاءِ إِلَى جَحِيمِهِمْ. مَا كَذَبْتُ وَلَا كَذَبْتُ! ۱

«ولیکن حال حسین بن علیّ سیّد الشهداء علیه الصلوة والسلام و بعضی از یارانش که با وی بودند چنین بود که رنگ صورت هایشان میدرخشید و اعضاء و جوارحشان آرام میگرفت، و نفس هایشان بدون اضطراب و آرام بود. در اینحال بعضی از آنها به بعض دیگر گفتند:

ببینید! این مرد ابداً از مرگ ترسی ندارد؛ و آنرا ساده و بدون اهمّیت می شمرد!

حضرت سیّد الشهداء صلوات الله علیه به آنها گفت: ای فرزندان بزرگ زادگان، و ای عزیزان بلند پایه و ارجمند! صبر و تحمل و شکیبائی پیشه گیرید! چرا که مرگ چیزی نیست مگر به مثابه پلی که شما را از روی خود عبور میدهد از گرفتاری و شدّت و مضرت، به سوی بهشتی وسیع و نعمتهای جاویدان إلهیه! پس کدامیک از شما خوشش نمی آید که از زندانی به سوی قصری انتقال یابد!؟ ...

بدرستیکه پدرم برای من روایت کرد از رسول خدا صلی الله علیه وآله که: دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر. و مرگ پل عبور است برای اینان به سوی بهشت هایشان، و پل عبور است برای آنان به سوی دوزخ گداخته شان. نه من دروغ می گویم، و نه به من دروغ گفته شده است.»

باید دانست که: آنچه را که مرحوم حدّاد فرموده اند، حالات شخصی خود ایشان در آن آوان بوده است که از عوالم کثرات عبور نموده و به فنای مطلق

۱- «معانی الأخبار» باب معنی الموت، حدیث ۳، ص ۲۸۸ و ۲۸۹؛ و «معاد شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام، ج ۱، مجلس سوّم، آخر مجلس



فی الله رسیده بودند، و به عبارت دیگر: سفرِ اِلَى الله به پایان رسیده، اشتغال به سفرِ دَوَم که فی الله است داشته‌اند. همانطور که در احوال مَلای رومی در وقت سرودن این اشعار، و احوال آن مرد شاعر شیعی وارد در شهر حلب نیز بدینگونه بوده است که جنبهٔ وجه الخَلْقی آنها تبدیل به جنبهٔ وجه الحَقّی و وجه الرّئی گردیده است؛ و از درجات نفس عبور کرده، در حرم عزّ توحید و حریم وصال حقّ متمکن گردیده‌اند.

اما سائر افراد مردم که در عالم کثرات گرفتارند و از نفس برون نیامده‌اند، حتماً باید گریه و عزاداری و سینه‌زنی و نوحه‌خوانی کنند تا بدینطریق بتوانند راه را طی کنند و بدان مقصد عالی نائل آیند. این مجاز قنطره‌ای است برای آن حقیقت. همچنانکه در روایات کثیرهٔ مستفیضه ما را امر به عزاداری نموده‌اند تا بدینوسیله جان خود را پاک کنیم و با آن سروران در طی این سبیل هم آهنگ گردیم.

و تازه و قتیکه اُسفار اربعه طی شد، از لوازم بقاء بالله بعد از مقام فناء فی الله، متشکّل شدن به عوالم کثرت، و حقّ هر عالم را کما هو حقّه رعایت نمودن است که با خداوند در عالم خلق بودن و متّصف به صفات خلقی در عین وحدت ربوبی گردیدن می‌باشد که هم عشق است و هم عزا، هم توحید است و هم کثرت؛ چنانکه عین خود این حالات در حضرت آقای حدّاد در اواخر عمر مشاهده می‌شد که پس از مقام فناء صرف و تمکن در تجرّد، دارای مقام بقاء بوده‌اند. توأم با همان عشق شدید، در مجالس سوگواری، گریه و عزاداری ناشی از سوز دل و حرقت قلب از ایشان مشهود بود. خود حضرت سید الشّهداء علیه السّلام هم به حضرت سکینه دختر عزیزشان فرمودند:

لا تُحْرِقِي قَلْبِي بِدَمْعِكَ حَسْرَةً مَادَامَ مِنِّي الرُّوحُ فِي جُثْمَانِي  
«قلب مرا با سرشکت آتش مزن، این سرشکی که از روی حسرت

می‌ریزد؛ تا وقتی که جان در بدن دارم!»

و به عبارت مختصر و کوتاه: داستان کربلا داستان بسیار غامض و پیچیده‌ای است. عیناً مانند سگّه دورو می‌باشد: یک روی آن عشق و شور و نیل و فوز حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام می‌باشد به آن عوالم، و روی دیگر آن غصّه و اندوه و عذاب و شکنجه و گریه می‌باشد. اما کسی میتواند آن روی سگّه را تماشا کند که این رو را دیده و تماشا کرده و از آن عبور نموده باشد؛

بِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ .

باری، نحوه قرائت و کیفیت خواندن این ابیات مولانا طوری بود که گوئی حضرت حدّاد با حقیقت آن معانی متحد و از آبشخوار واقعیات و حقائق و معادن آن، سخن می‌گوید. تو گوئی که اینجا روز عاشورا است، و او دارد از باطن و ضمیر حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام خبر میدهد و برای اصحاب و یاران خود پرده بر میدارد.

لفظ «فناء» بیشترین لفظی بود که بر زبان حدّاد عبور میکرد، و هیچ چاره و گریزی را بالاتر از فناء نمیدید، و رفقای خود را بدان دعوت می‌نمود.

حقیر تا سوّم شهادت امام علیه السّلام در کربلا ماندم و روز چهاردهم در خدمت حضرت استاد به کاظمین علیهما السّلام وارد شدیم و دو شب در آنجا توقّف نموده و پس از آن با ایشان و برخی از رفقای دگر به سامراء مشرف شدیم و چهار شب هم در آنجا از برکات آن انوار قدسیّه بهر مندگشتیم، سپس به کاظمین علیهما السّلام مراجعت نموده و از آنجا یکسره به طهران برگشتم که از بیستم شهر محرم الحرام تجاوز میکرد، و مجموع این سفر پنجاه و پنج روز شد.



# بخش سوّمین

سفر دوم تحقیر به اُعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۳، هجری قمریه



## سفر دوم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۳ هجریه قمریه

سال بعد در همین ایام میل شدید و اراده آمد تا به سوی آن اراضی مقدسه تشرّف حاصل آید؛ و گذرنامه برای اخذ ویزا حاضر، و بلیط اتوبوس هم از میهن تور تهیه شد، و بنا بود که پس فردا حرکت نمائیم. چون برای خداحافظی به دیدن ارحام میرفتم، یکی از همشیره‌ها که اینک نه سال است به رحمت ایزدی پیوسته است گفت: شما که اینک به زیارت میروی، وضع منزل بدون سرپرستی مستقیم خود شما طوری است که به هم میریزد، و شاید به بعضی از اهل شما تعدّی و اجحاف گردد!

عرض کردم: من برای زیارت میروم و راضی نیستم در این امر تقرّبی، به کسی ظلم وارد شود. الآن از رفتن صرف نظر کردم. همان روز رفتم و بلیط را پس دادم.

این نکته را در اینجا می نویسم تا نسل آینده بدانند: در زمان پهلوی پدر و پسر، طلاب و اهل علم در چه مشکلاتی بوده‌اند! و مردم متدین و زنان اهل حجاب در چه شرائطی زندگی میکردند!

من که رفتم برای پس دادن بلیط؛ به اهل بیت که همراه من بود گفتم: محلّ مسافری میهن تور شلوغ است، شما بیرون بایستید تا من بلیط را پس بدهم و بیایم. من که بیرون آمدم، دیدم ایشان دنبال افسری می‌رود و میگوید: آقا! من گدا نیستم!

قضیه از این قرار است که: چون محلّ میهن تور در خیابان فیما بین سوّم

اسفند و خیابان ثبت اسناد واقع بود، و آنجا مرکز نظامیان است، از قورخانه و باشگاه افسران و شهربانی و وزارت جنگ، محلّ تردّد و عبور افسران بسیار است. و یک نفر افسر که اهل بیت ما را محجّبه و با عبا و پوشیه دیده بود گمان کرده بود این خانم نیازمند است و برای سؤال آنجا ایستاده است، لهذا آمده بود و به ایشان چیزی داده بود، و بعد ایشان متوجّه شده بود که پول است و دنبال آن افسر میرفته است. افسر هم پول را میگیرد و میگوید: خانم ببخشید!

کسانیکه پاسدار و حافظ دین بودند، نه تنها خصوص بنده بلکه همه، در چنین شرائطی زیست می نمودند که عمامه لباس تکدّی، و چادر عصمت زن پوشش خجالت از دریافت وجه گدائی تلقّی می شد. اینک فضلا و طلاب ما قدر عمامه رسول الله را می شناسند، و زنان ما در حجاب و عفت، خود را از دستبرد نظر اجانب و نگاههای شیطانی مصون و محفوظ میدارند.

چون در آن سال سفر میسر نشد، لهذا سال بعد از آن در همان ایام اواخر ذوالقعدة الحرام به سمت أعتاب مقدّسه رهسپار شدم.

حقیر چند روز در کاظمین علیهما السّلام زیارت و سپس با چند نفر از رفقای کاظمینی به صوب کربلا حرکت نمودیم. در این سفر حضرت آقای حدّاد برای تعمیر منزل خود ناچار به تغییر دادن منزل و اجاره کردن یک آشکوب در مقابل آن شده بودند. آن آشکوب دارای سه اطاق بود، ولی بامی داشت وسیع که مُحجّر بوده و شبها برای نماز و اجتماع رفقا در لیالی جمعه و ایام زیارتی از آن استفاده می شد.

توضیح آنکه: منزل شخصی ایشان متعلّق به عیالشان بود که أبوالزّوجه ایشان به نام حسین أبو عمّشه<sup>۱</sup> به دخترش هبه کرده و بجهت آنکه به سادات و

۱- أبو عمّشه در نزد عرب کنیه کسی می باشد که اسمش حسین است و ازدواج کرده ☞

بالأخصّ به این دامادش سید هاشم خیلی علاقمند بود و آقا سید هاشم دارای فرزندان بسیار و عائله سنگین بودند گفته بود: این خانه برای این بچه سیدها بوده باشد، و وصیت کتبی هم نوشته بود. پس از فوت او شوهر خواهر زن ایشان که به نام حاج صمد دلّال است با آنکه شخص متمکن و ثروتمندی بود انکار وصیت کرد و به حکومت مراجعه نمود، از طرف حکومت آمدند و میان خانه دیوار کشیدند، و این خانه کوچک که فقط سه اطاق کوچک داشت بطوری ناقص و غیر قابل استفاده شد که این نیمه، در ورودی نداشت، و مستراح نداشت، و مجبور بودند زن و بچه از نردبان بالا رفته و از آنطرف نیز با نردبان پائین آیند، و این موجب امراضی برای اهل آقای حدّاد شد. بالأخره برای نصب در و ساختن مستراح و تعمیر دیوار کوچکی که از بن آفت نموده بود ناچار شدند منزل را تخلیه و جائی دیگر بروند.

مرحوم قاضی از غصب نیمه این منزل، و سپس ساختن و تحویل دادن آنرا به ایشان خبر داده بود؛ و همینطور هم شد که شرحش مفصّل است.

در آن منزل اجاری روبرو بواسطه نبودن نور و بهداشت کامل، در همان ایامی که حقیر آنجا بودم یکی از نوه‌های آقای حدّاد به نام سید محمد پسر سید حسن در اثر عارضه سرخک فوت نمود. این طفل بقدری شبیه به مرحوم قاضی بود که آقای حدّاد او را قاضی ثانی می‌نامیدند. و بسیار به او علاقمند بودند.

فوت این بچه آقای حدّاد را بسیار متأثر ساخت. و چون حقیر با ایشان جنازه را به غسلخانه خیمه‌گاه بردیم، بدون اختیار اشکشان سرازیر بود. عصر آنروز عرض کردم: مگر از شما میل به حیات این طفل نبود تا خداوند اراده حیات کند

و دختر آورده است ولیکن پسر ندارد. شغل أبوعمشه ما تعمیر اسلحه گرم بوده است مثل تفنگ. او غالباً در سفر بود و به قراء و قصبات میرفت و در هر دهی چند روز می‌ماند و اسلحه‌هایشان را تعمیر می‌نمود، و پس از آن به ده دیگر.



و مرگ را برگرداند؟!

فرمودند: آری! اما بعضی اوقات امر از آنطرف غلبه میکند، و میل و اراده را از اینطرف می‌ریاید.

سید حسن پسر سوّم ایشان است. اوّل سید مهدی و به ترتیب سید قاسم و سید حسن و سید صالح و سید برهان و سید عبدالأمیر؛ و دختری بزرگتر از اینها که او را غلوّیه نامند و اسم اصلی او زهراء است، و به وی فاطمه و بیگم نیز میگویند.

اما تسمیه وی به فاطمه و به بیگم به سبب آنست که آقای حدّاد دو دختر قبل از ایشان داشته‌اند که در کودکی فوت نموده‌اند، و نام آنها را بعضاً به ایشان اطلاق می‌کنند.

مرحوم حدّاد میفرمودند: بیگم که دوساله بود و از دنیا رفت، در آنوقت من حالی داشتم که ابداً مرگ و حیات را تشخیص نمیدادم و برای من علی السّویه بود. چون جنازه او را برداشتیم و با پدر زن: أبو عَمّشَه برای غسل و کفن و دفن بردیم، من ابداً گریه نمی‌کردم. اما او بقدری محزون و متأثر بود و گریه میکرد که حال درونی او تغییر کرده بود. و می‌گفت: این سید عجب دلِ سخت و بی‌رحمی دارد؛ اصلاً گریه و زاری ننمود! و حتّی اشکش هم نریخت! و مدّتی چون با او در یک منزل زندگی میکردیم با من قهر بود.

پس از بیگم، دختر دوساله دیگر ایشان به نام فاطمه فوت میکنند. میفرمودند: مرگ او در شب بود، و ما او را در کنار اطاق نهادیم تا فردا دفن نماییم. من قدری به او به نظر بچه نگاه میکردم؛ یعنی کودکی از دنیا رفته است و آنقدر حائز اهمّیت نیست.

همان شب دیدم نفس او را که از گوشه اطاق بزرگ شد، و تمام خانه را فراگرفت. کم‌کم بزرگتر شد و تمام کربلا را گرفت، و بدون فاصله تمام دنیا را

گرفت. و آن طفل حقیقت خود را نشان میداد که: من با اینکه کودکم چقدر بزرگم.

ایشان میفرمودند: این عظمت حقیقی اوست. فلذا ما باید به اطفال خود احترام گذاریم و به نظر بزرگ به آنها بنگریم. زیرا که بزرگند؛ و ما ایشانرا خُرد می‌پنداریم. ابراهیم پسر دوساله رسول الله بقدری بزرگ بود که اگر می‌ماند، به مثابه خود پیغمبر بزرگ می‌شد. کأنه پیغمبر همان فرزندش ابراهیم است که بزرگ شده، و ابراهیم همان پیامبر است، نهایت امر در دوران خردسالی و طفولیت؛ ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ<sup>۱</sup>.

میفرمودند: لهذا برای احترام کودکان نوزاد، خوب است انسان تا چهل روز مجامعت نکند، و قنடை نوزادان را تا چند ماهگی در مجالس علم و محافل ذکر و حسینیه و محالّ عزاداری که نام حضرت سید الشهداء برده می‌شود ببرند؛ چرا که نفس طفل همچون مغناطیس است و علوم و اوراد و اذکار و قُدّوسیت روح امام حسین را جذب میکند. طفل گرچه زبان ندارد ولی ادراک میکند، و روحش در دوران کودکی اگر در محلّ یا در محالّ معصیت برده شود، آن جرم و گناه او را آلوده میکند؛ و اگر در محلّ و یا محالّ ذکر و عبادت و علم برده شود، آن پاکی و صفا را به خود میگیرد.

میفرمودند: شما اطفال خود را در کنار اطاق روضه خوانی یا اطاق ذکری که دارید قرار بدهید! علماء سابق اینطور عمل می‌نمودند. زیرا آثاری را که طفل در این زمان به خود اخذ می‌نماید تا آخر عمر در او ثابت می‌ماند و جزو غرائز و صفات فطری وی میگردد. چرا که نفس بچه در این زمان، قابلیت محضه است؛ گرچه این معنی مهمّ و این سرّ خطیر را عامّه مردم ادراک نکنند.

۱- صدر آیه ۳۴، از سوره ۳: آةال عمران

و انا أقول: آری چنین است؛ و بقدری شواهد برهانی، و أدلّه تجربی و علمی، و مشاهدات قویّ غیر قابل تأویل در این موضوع داریم که اینک از کمر بند بیان خارج است.

از جمله أدلّه تجربی و مشاهده غیر قابل تأویل، فوت پسر یازده ماهه خود حقیر است به نام سید محمد جواد که در مورّخه نهم صفر یکهزار و سیصد و هشتاد هجریّه قمریّه متولد شد و به مناسبت توّسل به حضرت جواد الأئمه و نیز بواسطه آنکه سه ماه و هفت روز پس از ارتحال استاد عرفان حضرت آیه الله حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی رضوان الله علیه (دوّم ذوالقعدّه ۱۳۷۹) تولّد یافت، اسم او را سید محمد جواد نهادیم. بچه ای بود بسیار با نور و با صفا و گوئی نور خالص بود که در همان کودکی مشهود بود؛ و بنده به او مسیح زمان، و نور خالص لقب داده بودم. هنوز راه نمیرفت و زبان باز نکرده بود، وی را در قنّاقه می بستند که چون صبحها از خواب بر می خاست بدون آنکه گریه کند یا شیر بخواد و یا سراغ مادرش برود، با همان قنّاقه دست و پا زنان به سوی من می آمد و در دامنم می نشست.

باری در منزل احمدیّه دولاب که تازه بدانجا منتقل شده بودیم، بنده مریض شدم به گونه ای که در داخل خود لوزتین دُمّل درآمده بود و متورّم شده بود، بطوریکه چند روز غذایم منحصر بود به فرنی که برای بچه می پختند و چند فاشقی هم حقیر میخوردم؛ و تب من شدید بود و علاوه مرض، مرض سنگین و از پا درآورنده ای بود؛ و من حیث المجموع سالم خوب نبود.

در همان روز فوت بچه، یک ساعت به فوت مانده، در اطاق بیرونی در رؤیا دیدم: یک قطعه نور از جانب حضرت عبدالعظیم علیه السّلام به جانب طهران می آید، و در طهران جنگی میان مسلمین و کفّار واقع بود. این قطعه نور آمد و به مسلمین کمک کرد تا بر کفّار فائق شدند. و آن نور همین سید محمد جواد

بود .

پس از یک ساعت که بنده زاده بزرگ ، آقا سید محمد صادق دروس مدرسه و حساب خود را برای رسیدگی نزد حقیر آورده بود و من با او مشغول بودم ، دیدم سید محمد جواد در کنار سنگ حوض نشسته و دارد با آب حوض بازی میکند . از جا برخاستم و طفل را بغل کردم و از حیاط به درون اطاق اندرونی نزد مادرش بردم و او مشغول خیاطی بود . و تأکید و سفارش کردم که از طفل نگهداری کنید ! این بچه به آب علاقمند است باز سراغ آب میرود . چون به بیرونی آمدم و دنبال دروس بنده زاده بزرگ بودم ، تحقیقاً پنج دقیقه بطول نینجامیده بود که صدای فریاد مادرش از حیاط بلند شد که : خاک بر سرم ، ای وای بچه ام مرد ! فوراً از اطاق به حیاط آمدم و دیدم تمام شده است . او را فوراً به بیمارستان و تنفس اکسیژن رساندیم سودی نداشت . خودم او را به منزل برگرداندم و در کنار اطاق بیرونی گذاردم و به مادر و عیال گفتم : حال بچه خوب است . میخواستم شبانه او را خودم غسل دهم ، آقای حاج هادی ابهری نگذاشت و گفت : آقای حاج محمد اسمعیل غسل دهد و آیه الله حاج شیخ صدرالدین حائری آب بریزند . پس از غسل ، کفن شد و در قبرستان چهل تن دولاب با تشریفات مفصلی دفن گشت .

شاهد ما از این داستان اینست که : اهل بیت ما در اثر این واقعه به شدت متألم شد و می سوخت ؛ تا روزی که به مسجد قائم می آید و قضیه را برای یکی از مخدّرات مأمومات مسجد بیان می نماید ، او که نامش فاطمه خانم است به ایشان میگوید : تأسف برفوت او مخور ! زیرا من خواب دیدم که کوهی بر سر آقا (بنده) میخوهد خراب شود و آقا در زیر کوه خوابیده است ؛ این فرزند آمد و در مقابل کوه ایستاد و دستهای خود را حمایل کرد و کوه را نگهداشت از آنکه فرو بریزد .

از اینجا استفاده می‌شود که موت او در معنی و حقیقت، اختیاری و انتخابی بوده است. مرحوم حاج هادی ابهری می‌گفت: بلائی بنا بود در این منزل وارد شود و این طفل خود را فدا نمود و جلوی بلای بزرگتر را گرفت. همچون حضرت علیّ أصغر علیه السّلام که خود اختیار شهادت نمود و همچون ابراهیم فرزند رسول خدا که خود را فدای امام حسین کرد و حاضر برای ارتحال شد. و این نکته بسیار شایان دقت است که اطفال نیز دارای روح بزرگ و انتخاب و اختیار وجدانی می‌باشند.

و از جمله أدلّه شرعی، حجّ کودکان و استحباب شرعی آن است که یقیناً از باب صرف عمل تعبّدی و شباهت به حجّاج نیست. مستحبّ است به اطفال گرچه طفل یکروزه باشد احرام بپوشانند، و ولیّ او نیت کند و او را طواف دهد و بجای او نماز بخواند، و با خود به عرفات و مشعر و منی برند و قربانی کنند و تمام مناسک را انجام دهند؛ برای اینکه روح طفل و نفس مستعدّه او حقیقه حجّ میکند و لبّیک می‌گوید و به فوز و درجات شخص مُحَرِّم و حجّ کرده میرسد. یعنی در نفس او همان آثار حجّ شخص حاجی بالاستعداد و بالقوه موجود می‌شود، گرچه حساب حجّه الإسلام و وظیفه حجّ واجب امری است جدا. و مستحبّ است که ایضاً طفل را به عمره برند و عمره مفرده بدین ترتیب بجای آورد و معتمر گردد. و ایضاً جمیع واجبات را اگر طفل بجا آورد و مستحبّات را اتیان نماید، آثار وجودی آن عمل به جان او میرسد؛ گرچه الزام و تکلیف برداشته شده است، اما اصل اثر باقی است. لهذا فقهاء ما رضوان الله علیهم فرموده‌اند: هر عمل واجب برای مکلفین، برای صغار غیر مکلف، عنوان عمل مستحبّ را دارد؛ و هر عمل حرام برای مکلفین، برای آنها عنوان عمل مکروه را دارد. و عبادات آنان حقیقی است؛ نه عبادت تمرینی.

پدر حضرت آقای حاج سیّد هاشم نامش سیّد قاسم بوده است، و با مادر

ایشان به نام زینب ازدواج میکند و خود مرحوم حدّاد با دختری به نام هدیه و مُکَنّاه به اُم مهدی که از قبیله جنابی‌ها هستند ازدواج میکند. جنابی‌ها از اعراب اصیل و معروف و ریشه‌دار هستند و به سابقه و حسن عرق و ریشه مشهورند، و اینک در جله و کربلا و نجف اشرف و بعضی از جاهای دیگر ساکن می‌باشند. دختر به غیر خود نمیدهند و از غیر خودشان نمی‌گیرند، و غالباً صاحب مناصب اداره حکومتی، از رؤساء و افسران می‌باشند. و هنگامی که اُم مهدی با آقای حدّاد در محکمه برای تصحیح شناسنامه و جنسیّه فرزندانش رفته بودند، حاکم به او میگوید: حیف نبود تو با این سید غریب گمنام هندی که نه اصلی دارد و نه ریشه‌ای ازدواج کردی؟!!

در اینحال این زن شیردل چنان به حاکم می‌غزّد که: بی اصل و نسب شما هستید، نه این سید که فرزند رسول خدا و امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا است. اینست نسب این سید، ولی حالا بمن بگو نسبت تو در صد سال پیش به که میرسد تا به هزار، و هزار و چهار صد سال؟!!

حاکم در برابر منطق او خاضع می‌شود، و از کلام خود عذر خواهی میکند.

پدرزوجه ایشان همانطور که ذکر شد حسین ابو عَمّشه، و مادرزوجه ایشان نجیبه نام داشت.

خود آقا حاج سید هاشم تولدشان در کربلا و تولد پدرشان ایضاً در کربلا بوده است. و اما جدّشان: سید حسن از شیعیان هند بوده است، و در هنگامیکه میان دو طائفه از اهل هند در حدود یکصد و پنجاه سال پیش از این نزاع و جنگی در میگردد، آقا سید حسن به دست گروه غالب اسیر می‌شود.

گروه غالب که جدّ مرحوم حدّاد: سید حسن را اسیر کرده بودند، او را به یک خانواده شیعی ملقب به افضل خان فروختند و این عائله به کربلا هجرت

کرده و با خودشان سیّد حسن را آوردند. اما از آنجا که از وی کراماتی مشاهده کردند، او را از اسارت آزاد نمودند و از رجوع کار به او خودداری نمودند، ولیکن سیّد حسن از قبول زیستن بدون عمل و کار در برابر آنها جداً اِبا کرد. ایشان وی را مخیّر ساختند بین چند عمل و او از میان آنها سقائی را برگزید و گفت: شغل عمومی عبّاس سلام الله علیه است.

سیّد حسن در کربلای معلّی رحل اقامت می افکند، و با جدّه حضرت آقا ازدواج میکند که یکی از فرزندانِ سیّد قاسم می باشد که او فقط سه پسر می آورد: سیّد هاشم (که در آن وقت بواسطه هجوم... به کربلا و آب بستن بدان، سیّد قاسم با عائله اش از کربلا خارج و به قلعه هندی میروند و سیّد هاشم در آنجا متولّد می شود.) و سیّد محمود و سیّد حسین. و حقیر، هم سیّد محمود و هم سیّد حسین را ملاقات نموده ام. جای سیّد محمود کربلا بود و زودتر از سیّد حسین فوت کرد، اما محلّ سیّد حسین بغداد بود و به شغل کفّاشی اشتغال داشت. و هر دوی آنها با اینکه کوچکتر از آقا سیّد هاشم بوده اند زودتر از ایشان به رحمت ایزدی میروند.

شغل آقا سیّد حسن در کربلا سقائی بوده است، و حضرت آقا از شدّت حیا و نجابت او داستانها بیان میکردند. از جمله آنکه اعراب غیور زن خود را تنها، بعضی اوقات از قراء اطراف کربلا برای خرید اشیاء لازمه با او به کربلا میفرستادند. زن سوار الاغ بوده، و در تمام مدّت طیّ فرسخها تا به شهر برسند، حتّی برای یکبار هم نظر او به آنها نمی افتاده است. یعنی چنان تحفّظ داشته است که سهواً هم آنها را نمیدیده است.

در عرب مرسوم است برای خریدن جهیزه و لوازم دختران خود، چند روز با دختر به شهر می آیند، و با مساعدت خویشان و اقربای شهری، لوازم و مایحتاج را تهیه می کنند. اما آنان بقدری به سیّد حسن به دیده حیا و عصمت

می‌نگریستند که دختر را سوار الاغ نموده و با او به شهر روانه میکردند، تا چند روز بمانند و اشیاء مورد لزوم را بخرند و برگردند. حضرت آقا میفرمودند: در خود کربلا خانه‌هایی را که سقائی کرده و آب میداد، بقدری خویشان دار بود که از وقت دخول تا خروج سرش را بطرف دیوار خم می‌نمود تا زنی را نبیند؛ خواه در آن منزل کسی باشد یا نباشد.

علیهذا صاحبان بیت که این روح عصمت را از وی شناخته بودند، به أهل خانه دستور داده بودند که سید حسن نیازی به در زدن و اجازه ورود ندارد؛ خودش می‌آید و آب را در محلّ مشخص خالی میکند و میرود.

حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد روحی فداه در سنّ ۸۶ سالگی در ماه رمضان المبارک سنه ۱۴۰۴ هجریّه قمریّه در شهر کربلا - موطن و مولد خود - از دنیا رحلت نمودند، بنابراین میلاد مسعودشان در سنه ۱۳۱۸ خواهد بود.

اولین دیدار حقیر با ایشان که در سنه ۱۳۷۶ بوده است، چون سی و دو ساله بوده‌ام و ایشان پنجاه و هشت ساله، بنابراین مدّت ارادت و استفاده حقیر از محضر آنورشان ۲۸ سال به طول انجامیده است.

و چون حضرت آقای آقا میرزا سید علی قاضی قدّس الله تربته در ۶ ربیع الأوّل سنه ۱۳۶۶ رحلت نموده‌اند، از اینجا بدست می‌آید که سنّ شریف آقای حدّاد در آن موقع ۴۸ سال بوده است. و اگر زمان تشرّف و تتلمذ حضرت آقای حدّاد را در محضر حضرت آقای قاضی در بیست سالگی ایشان بدانیم، ایشان نیز مدّت ۲۸ سال از محضر مرحوم قاضی بهرمنند بوده‌اند. و آقا حاج شیخ عبّاس میفرمودند: من مجموعاً سیزده سال محضر آقای قاضی را ادراک نموده‌ام.

و چون مرحوم سید حسن اصفهانی مسقّطی که از اعظم تلامذّه مرحوم قاضی بوده و با حضرت آقای حدّاد سوابق ممتدّ و بسیار حسنه داشته‌اند، در



سنه ۱۳۵۰ رحلت می‌کنند؛ معلوم می‌شود که مرحوم آقا حاج سیّد هاشم ۱۶ سال بیشتر از آن مرحوم از مرحوم قاضی کسب فیض نموده‌اند. حالا چند سال آقای مسقطی از مرحوم قاضی کسب فیض نموده است؟ اگر ۱۲ سال باشد معلوم می‌شود که این دو رفیق طریق با هم در یک زمان خدمت مرحوم قاضی تشرّف یافته‌اند، و اگر کمتر از ۱۲ سال باشد، بهره‌ی مرحوم حدّاد جلوتر بوده است.

آقای حاج سیّد هاشم بسیار از آقا سیّد حسن مسقطی یاد می‌نمودند؛ و می‌فرمودند: آتش قویّی داشت، و توحیدش عالی بود، و در بحث و تدریس حکمت استاد بود؛ و در مجادله چیره و تردست بود، کسی با او جرأت منازعه و بحث را نداشت؛ طرف را محکوم میکرد.

وی در صحن مطهر امیرالمؤمنین علیه السّلام در نجف اشرف می‌نشست و طلاب را درس حکمت و عرفان میداد و چنان شور و هیجانی بر پا نموده بود که با دروس متین و استوار خود، روح توحید و خلوص و طهارت را در طلاب میدمید، و آنان را از دنیا اعراض داده و به سوی عقبی و عالم توحید حقّ سوق می‌داد. اطرافیان مرحوم آیه الله سیّد ابوالحسن اصفهانی (قدّه) به ایشان رساندند که اگر او به دروس خود ادامه دهد، حوزه علمیه را منقلب به حوزه توحیدی می‌نماید؛ و همه طلاب را به عالم ربوبی حقّ و به حقّ عبودیت خود می‌رساند.

لهذا او تدریس علم حکمت الهی و عرفان را در نجف تحریم کرد؛ و به آقا سیّد حسن هم امر کرد تا به مسقط برای تبلیغ و ترویج برود.

آقا سیّد حسن ابداً میل نداشت از نجف اشرف خارج شود، و فراق مرحوم قاضی برای وی از اشکل مشکلات بود. بنابراین به خدمت استاد خود آقای قاضی عرض کرد: اجازه می‌فرمائید به درس ادامه دهم و اعتنائی به تحریم

سید نمایم ، و در این راه توحید مبارزه کنم !؟

مرحوم آیه الله قاضی به او فرمودند : طبق فرمان سید از نجف به سوی مسقط رهسپار شو! خداوند با تست ، و تو را در هر جا که باشی رهبری میکند ، و به مطلوب غائی و نهایت راه سلوک و اعلی ذروه از قلّه توحید و معرفت می‌رساند .

سید حسن که اصفهانی الأصل بوده و به اصفهانی مشهور بود ، به سوی مسقط به راه افتاد ؛ و لهذا وی را مسقطی گویند . و در راه در میهمانخانه و مسافرخانه وارد نمی‌شد ، در مسجد وارد می‌شد . چون به مسقط رسید ، چنان ترویج و تبلیغی نموده که تمام اهل مسقط را مؤمن و موحد ساخته ، و به راستی و صداقت و بی‌اعتنائی به زخارف مادّی و تعینات صوری و اعتباری دعوت کرد ؛ و همه وی را به مرشد کلّ و هادی سبیل شناختند ، و در برابر عظمت او عالم و جاهل ، و مردم عامی و خواصّ ، سر تسلیم فرود آوردند .

او در آخر عمر ، پیوسته با دو لباس احرام زندگی می‌نمود . تا وی را از هند خواستند ؛ او هم دعوت آنانرا اجابت نموده و در راه مقصود رهسپار آن دیار گشت ؛ و باز در میان راهها در مسافرخانه‌ها مسکن نمی‌گزید ، بلکه در مساجد میرفت و بیتوته می‌نمود . در میان راه که بین دو شهر بود چون میخواست از این شهر به آن شهر برود با همان دو جامه احرام در مسجدی وی را یافتند که در حال سجده جان داده است .<sup>۱</sup>

۱- حضرت آقای حاج سید محمد حسن قاضی آدم الله ایام برکاته آفازاده مرحوم قاضی اعلی الله درجه فرمودند : خبر رحلت مرحوم مسقطی را به آقا سید ابوالحسن اصفهانی تلگراف نموده بودند ، و ایشان هم پیام رحلت را توسط واسطه‌ای به مرحوم قاضی که در مدرسه هندی حجره داشتند اعلام کردند . من داخل صحن مدرسه بودم و علامه آقای سید محمد حسین طباطبائی و آقا شیخ محمد تقی آملی و غیرهما از شاگردان مرحوم قاضی نیز در صحن بودند . هیچیک از آنها جرأت ننمود خبر ارتحال مسقطی را به حجره ۳۰

و لَوْ لَا الْأَجَلُ الَّذِي كُتِبَ لَهُمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ  
 طَرْفَةَ عَيْنٍ، شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ وَ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ . عَظُمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ  
 فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ . فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ كَمَنْ قَد رَأَاهَا فَهُمْ فِيهَا مُنْعَمُونَ ؛ وَ  
 هُمْ وَ النَّارُ كَمَنْ قَد رَأَاهَا فَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ . قُلُوبُهُمْ مَخْرُوتَةٌ ، وَ شُرُورُهُمْ  
 مَأْمُونَةٌ ، وَ أَجْسَادُهُمْ نَحِيفَةٌ ، وَ حَاجَاتُهُمْ خَفِيفَةٌ ، وَ أَنْفُسُهُمْ عَفِيفَةٌ .

صَبَرُوا أَيَّامًا قَصِيرَةً ، أَعَقَبَتْهُمْ رَاحَةٌ طَوِيلَةٌ ؛ تِجَارَةٌ مُرَبِحَةٌ يَسَّرَهَا  
 لَهُمْ رَبُّهُمْ . أَرَادَتْهُمْ الدُّنْيَا فَلَمْ يُرِيدُواهَا ، وَ أَسَرَّتْهُمْ فَفَدَوْا أَنْفُسَهُمْ مِنْهَا . أَمَّا  
 اللَّيْلُ فَصَافُونَ أَقْدَامَهُمْ تَالِينَ لِأَجْزَاءِ الْقُرْآنِ يُرْتَلُونَهُ تَرْتِيلًا ، يُحَرِّثُونَ بِهِ  
 أَنْفُسَهُمْ ، وَ يَسْتَيْثِرُونَ بِهِ دَوَاءَ دَائِهِمْ .

«اگر زمان مرگ برای آنان مقدر نبود و اجل معین برایشان نوشته نشده  
 بود، به قدر برگشت شعاع نور چشم (طرفه العین) از شدت اشتیاق ثواب خدا،  
 و از فرط خوف عذاب خدا جانهایشان در کالبدهایشان استقرار نمی یافت .  
 خداوند خالق، در نفوس آنها بزرگ جلوه نمود؛ بنابراین غیر خدا در  
 دیدگانشان کوچک نمود .

حال ایشان با بهشت، به مانند حال کسی است که بهشت را دیده باشد  
 بنابراین آنان در این بهشت متنعم هستند . و حال ایشان با آتش دوزخ، به مانند  
 حال کسی است که آتش دوزخ را دیده باشد بنابراین آنان در این دوزخ مُعَذَّبند .  
 دلهایشان غصّه دار است . و از شرّشان مردم در امانند . بدنهایشان نحیف و  
 ضعیف، و خواسته هایشان سبک و کم قیمت، و نفوسشان دارای عفت و  
 طهارت است .

به بالا به مرحوم قاضی برساند . زیرا میدانستند این خبر برای مرحوم قاضی با آن فرط علاقه  
 به مسقطی غیر قابل تحمل است . لهذا حضرت آقای حدّاد را اختیار نمودند که وی این خبر  
 را برساند . و چون آقای حدّاد این خبر را رسانید، مرحوم قاضی فرمودند: میدانم!

چند روزی کوتاه در این تنگنای عالم مادّه شکبیا بوده‌اند، که در دنبال آن، راحتی طولانی را بدرقه آنان نموده است. تجارتی است سودمند که پروردگارشان برای آنان میسر و آسان گردانیده است.

دنیا به سویشان روی آورد؛ و آنها عالماً عامداً از دنیا اعراض نمودند. و دنیا اسیرشان کرد؛ ایشان خود را از آن اسارت بواسطه پرداخت فدیة آزاد نمودند. و چون شب درآید با قدمهای استوار و ثابت به نماز آمده و گامهایشان را پهلوی هم بطور صفّ، برای تلاوت اجزاء قرآن با تأمل و تفکر کامل، مرتّب و منظم می‌کنند؛ و بواسطه خواندن قرآن، جانهایشان را به حزن و غم و چاره‌جویی در می‌آورند؛ و بواسطه قرآن دوی دردهایشان را از کمون نفس و مخفیگاه جانهایشان برانگیخته، و در مقام علاج بر می‌آیند.

تا میرسد به اینجا که حضرت میفرماید:

يَنْظُرُ إِلَيْهِمُ النَّاطِرُ فَيَحْسَبُهُمْ مَرَضِي، وَ مَا بِالْقَوْمِ مِنْ مَرَضٍ؛ وَ يَقُولُ: قَدْ خُولَطُوا، وَ لَقَدْ خَالَطَهُمْ أَمْرٌ عَظِيمٌ.<sup>۱</sup>

«چون مردم بدانها نگاه کنند ایشان را مریض پندارند؛ در حالیکه آنان ابداً مریض ندارند. و میگویند: آنها دیوانه شده و در عقلهایشان خللی پیدا شده است؛ آری حقّاً و تحقیقاً امر عظیمی با آنان در آمیخته است (و امور اعتباری و مصلحت اندیشی‌های جزاف را از دستشان ربوده است، فلذا بنظر عامّة مصلحت اندیش، دیوانه می‌نمایند).»

آری! حوزه نجف، سید حسن مسقطی را بیرون میکند. حوزه گمگشته سرگشته نمیداند چه گوهر گرانبهائی را از دست داده است! و چه مرد توحید و شخصیت الهی و استوانه علم و سند فضیلت را فاقد شده است! و اگر

۱- از خطبه ۱۹۱ «نهج البلاغه» خطبه همّام؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد

میدانست، باز جهل بسیط بود؛ اما هزار افسوس از جهل مرکّب. سیّد حسن هرجا برود، در مسقط برود، در هند برود، در دریا برود، در صحرا برود، او با خداست، و خدا با اوست. او ساجد است و راکع، او ملبّس به لباس احرام است ظاهراً و باطناً، او در داخل عالم ولایت و با ولیّ مطلق است.<sup>۱</sup>

۱- در حوزه‌های علمیّه شیعه و معتزله، بحث حکمت و فلسفه دارج و رائج بود؛ به خلاف اشاعره که بحث در مطالب عقلیه نمی‌کردند. فلذا متکلمین شیعه در طیّ بیش از هزار سال همیشه مظفّر و پیروز بوده‌اند و علماء و فقهای راهمچون هشام بن حکم و سیّد مرتضی و شیخ مفید و خواجه نصیرالدین طوسی و علامه حلّی و میرداماد و ملا صدرا شیرازی و قاضی نورالله شوشتری و اخیراً سیّد مهدی بحر العلوم و آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و حاج میرزا محمد حسن آشتیانی و فرزندش حاج میرزا احمد آشتیانی و حاج میرزا مهدی آشتیانی و آخوند ملا حسینقلی همدانی و آقای آقا سیّد احمد کربلائی طهرانی و حاج میرزا محمد حسین نائینی و حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء و حاج شیخ محمد حسین اصفهانی کمپانی و حاج ملا مهدی نراقی و حاج میرزا محمد حسن شیرازی و آقا شیخ محمد باقر اصطهباناتی و آقا شیخ احمد شیرازی و حاج میرزا فتح الله مشهور به شیخ الشریعه اصفهانی و حاج سیّد احمد خونساری و حاج شیخ محمد علی شاه‌آبادی و شاگرد میرزش رهبر کبیر فقید انقلاب اسلامی آیه الله حاج آقا روح الله خمینی و حاج میرزا ابوالحسن رفیعی قزوینی و آقا سیّد حسین بادکوبه‌ای و شاگردانش استادان الاکرم علامه طباطبائی و برادرشان حاج سیّد محمد حسن الهی تبریزی و غیرهم ممّا لایمکن خصّوهم و عدّهم بیرون داده‌اند؛ و پاسدار و حافظ دین و قرآن و شریعت سیّد المرسلین و ائمه طاهرین بوده‌اند. روی این اساس، بحث تفسیری قرآن کریم و تدریس حکمت و فلسفه و علوم عقلیه و حوزه‌های عرفان و اخلاق از لوازم لاتنفک این حوزه‌های فقهیه به شمار می‌آمد.

شبی مرحوم آیه الله آقا سیّد عبدالهادی شیرازی در مجلس خلوت تأسف میخورد که: چون من برای تحصیل وارد نجف اشرف شدم، دوازده حوزه رسمی تدریس اخلاق و عرفان وجود داشت؛ و الآن یکی هم وجود ندارد.

باری این حوزه‌ها گرم اباحت قرآنی و تفسیری و اخلاقی و عرفانی و حکمی و فلسفی بودند درست تا انقلاب مشروطیت؛ در اینحال استعمار کافر سعی کرد تا اولاً نجف را از پایگاه علمی و فقهی بودن بیندازد و حوزه‌ها را متفرّقاً به جاهای دیگر نقل دهد. و ثانیاً تدریس قرآن و تفسیر و علوم عقلیه و فلسفه را از حوزه‌های شیعه براندازد تا علمای آنان را به

باری، آقای حاج سیّد هاشم میفرمودند: من در کربلا به دروس علمی و طلبگی مشغول شدم، و تا سیوطی را میخواندم که چون برای تحصیل به نجف مشرف شدم، تا هم از محضر آقا (مرحوم قاضی) بهر مندگرم و هم خدمت مدرسه را بنمایم (مدرسه هندی: محلّ اقامت مرحوم قاضی) همینکه وارد شدم دیدم روبرو سیدی نشسته است؛ بدون اختیار به سوی او کشیده شدم. رفتم و سلام کردم، و دستش را بوسیدم.

مرحوم قاضی فرمود: رسیدی! در آنجا حجره‌ای برای خود گرفتم؛ و از آن وقت و از آنجا باب مراد با آقا مفتوح شد.

حجره ایشان اتفاقاً حجره مرحوم سیّد بحر العلوم درآمد. و مرحوم قاضی بسیار به حجره ایشان می‌آمدند و بعضی اوقات میفرمودند: امشب حجره را فارغ کن! من می‌خواهم تنها در اینجا بیتوته کنم!

همچون اشاعره از عامّه و اخباریون و حشویون ظاهرگرا و بدون مغز و محتوا بنماید، تا در برابر آنان کسی نیستد و قیام نکند و قدرت بحث و تفکیر و مسائل عقلیه و علمیه در حوزه‌ها پائین آید. و با نقشه‌ها و دسیسه‌های مزورانه فائق شد؛ تا امروزه در نجف اشرف بحث تفسیر و قرآن و حکمت و فلسفه و عرفان بکلی از بیخ ریشه کن شده است و علمای اعلام و فضلالی عظام تدریس آنها را مایه پستی و حقارت میدانند و ننگ تلقی می‌کنند. مرحوم آیه الله شیخ مرتضی مطهری از قول حضرت آیه الله حاج سیّد رضی شیرازی دامت برکاته برای حقیر نقل نمود که: در یکی از سفرهای اخیر به عتبات عالیات به یکی از مراجع عظام مشهور و معروف گفتم: چرا شما درس تفسیر را در حوزه شروع نمی‌کنید؟! گفت: با موقعیت و وضعیّت فعلی ما امکان ندارد. من گفتم: چرا برای علامه طباطبائی امکان داشت که در حوزه علمیه قم آنرا رسمی نمود؟! گفت: او تضحیه کرد. (خود را فدا نمود).

این مطلب را در اینجا آوردم تا همه بدانند: پایه و اساس مکتب تشیع بر تضحیه است و علماء عظام و فضلالی فخام باید پیشگام در این تضحیه باشند، و گرنه حوزه‌های ما چه فرق میکند با حوزه‌های عامّه از حنابله و شافعیّه و مالکیّه و احناف که بدون اتکاء به ولایت، خود را سرگرم به اباحت و مسائلی نموده‌اند!

میفرمودند: من پس از مراجعت به کربلا، غیر از اوقاتی که آقا به کربلا مشرف می‌شدند، گهگاهی در اوقات زیارتی و غیر زیارتی به نجف مشرف می‌شدم. یک روز از کربلا به نجف رفتم و برای آقا پنجاه فلس (یک بیستم دینار عراقی) بردم. آقا در منزل جُدَیْدَه بودند (شارع دوّم) هوا گرم بود، و دیدم آقا خواب است. با خود گفتم: اگر در بزم آقا بیدار می‌شود. کنار در حیاط آقا در خیابان به روی زمین نشستم و بقدری خسته بودم که خوابم برد. سپس که ساعتی گذشت، دیدم آقا خودش آمده بیرون و بسیار ملاحظت و محبت فرمود، و مرا به درون برد. من پنجاه فلس را بحضورش تقدیم کردم و برگشتم.

مرحوم حدّاد بسیار نسبت به امور شرع و احکام فقهیه متعبّد بود و محال بود حکمی را بداند و عمل نکند؛ حتّی مستحبات و ترک مکروهات. خود چراغی بود نورانی از علم؛ ولی از باب حفظ شرع و احکام شرع، در امور عبادیه و احکام جزئیّه تقلید میکرد. در همین سنفر در بالای بام خانه در شب عرفه که ایضاً جمعی از اهل نجف و کاظمین و بغداد و سماوه و غیرها مجتمع بودند، پس از نماز مغرب و عشا که میخواستند غذای مختصری داده و حضار به اعمال لیلَه عرفه و زیارت مشغول شوند، با بهجتی هر چه تمامتر فرمود: فلان سید، سَیِّدُ الطَّائِفَتَیْنِ است (یعنی هم مجتهد در امر شریعت و هم مجتهد در امر طریقت). و سپس فرمود: من تا بحال از آقا شیخ هادی شیخ زین العابدین<sup>۱</sup>

۱- مرحوم شیخ زین العابدین مرنّدی از اعظم علماء و مجتهدین و زهّاد معروف در نجف اشرف بوده‌اند و دارای سه پسر: شیخ مهدی، و شیخ هادی، و شیخ هدایت الله؛ و همه از اعظم علماء و مجتهدین و مشهور به قدس و تقوی. بنده در نجف اشرف که بودم خدمت دو پسر بزرگوار رسیده‌ام، ولی چون آقا شیخ هدایت الله به مرنّد و تبریز مراجعت نموده بودند، از فیض محضرشان محروم بودم.

و چون شیخ زین العابدین غالباً در منزل بوده است و یک نفر از آقازادگان هم باید حتماً برای حوائج مردم در منزل بماند، ایشان برای خود و سه پسرشان

تقلید میکردم ، و از این به بعد از او تقلید میکنم !

ایشان بعضی اوقات در امور شرعیّه از حقیر ایراد میگرفتند . یکبار فرمودند : وقتی مسح پاها را می‌کشی آنها را روی جای محکمی بگذار تا مسح خوب کشیده شود ؛ زیرا در صورت معلق نگهداشتن آنها چه بسا انسان متوجه نیست ، و در اینصورت دستها پاها را مسح نمی‌نمایند بلکه پاها دستها را مسح می‌کنند . یکبار دیگر فرمودند : آب دهان در مستراح ریختن مکروه است ، چون از اجزاء بدن مؤمن است و نباید با قاذورات مخلوط شود ؛ اما نخامه‌ای را که انسان از دهان در مستراح میریزد اینطور نیست زیرا که نخامه از اجزاء بدن نیست ، آنها از فضولات است و خلط آن با سائر قاذورات اشکالی ندارد .

و یکبار فرمودند : خوب است انسان که صدقات مستحبّه و خیرات خود را میدهد ، از پاکترین اقسام اموال خودش باشد . سواکردن مال و قسم پست و مشکوک را به فقرا دادن بالأخصّ به سادات روا نیست . اتفاقاً این در وقتی بود که حقیر مالی را به عنوان صدقات مستحبّه و امور خیریه از ناحیه خود برای سیدی فرستاده بودم ، و در وقت تعیین آن ، قسمت پاک و بدون شبهه را برای خود ، و قسمت مشتبّه و مجهول الحال را برای آن سید انتخاب نموده بودم . و خدا میداند که از این عمل من جز خود من و خدا کسی مطلع نبود . ایشان بواسطه

مجموعاً دو عدد عبا تهیه کرده بودند ؛ زیرا در داخل منزل عبا لازم نیست و در بیرون هم بیش از دو نفر نمی‌توانند بوده باشند . و این از شدت زهد و ورع آن مرحوم بوده است . وقتی که ایشان فوت می‌کنند و میخواهند جنازه را بردارند ، برای دو پسر عبا بوده است و برای سوّمی نبوده است .

باری هر یک از این آقایان بزرگوار الحمد لله و المنة آفازادگانی عالم و فاضل و مؤدّب دارند : آقای حاج شیخ محمد مرندی فرزند آقا شیخ مهدی ، و آقا شیخ کاظم و آقا شیخ موسی و آقا شیخ عباس فرزندان آقا حاج شیخ هادی ، و آقا شیخ ابوالقاسم غروی مرندی فرزند آقا حاج شیخ هدایت الله ؛ و همگی اینها از آیات و حجج الهیه هستند ، ادام الله بقاءهم .



این اخبار، هم مرا مطلع بر امر پنهانی نمودند و هم دستور عمل به آیه قرآن را داده‌اند که :

لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ .<sup>۱</sup>

«ابدأ شما به برّ و نیکی نمیرسید، مگر زمانیکه در راه خدا انفاق کنید از آنچه را که دوست میدارید!»

یکبار دوغ را که در داخل لیوان بود و یخ ریخته بودم برای آنکه خنک شود و به ایشان بدهم، با انگشت مُسَبِّحَه (سَبَّابَه) آنرا بهم زدم، ایشان آنرا نخوردند و فرمودند: با قاشق بهم بزن! دست چه بسا آلوده است! سپس فرمودند: عین این جریان میان من و مرحوم آقا واقع شد. ایشان یکروز که به کربلا مشرف شده بودند، در دکان من تشریف آوردند. من هم برای ایشان دوغ درست کرده و در آن یخ ریختم، چون با انگشت بهم زدم تا تقدیم حضورشان کنم از خوردن استنکاف نموده و فرمودند: با انگشت بهم نزنید!

روز تاسوعا که در منزلشان زیارت عاشورا خوانده شد، و بعد از صد لعن و صد سلام و نماز زیارت، دعای غَلَقَمَه قرائت شد، در پایان دعا یکی از حضّار پرسید که این لعنت‌های شدید و نفرین‌های اُکیدیه با این مضامین مختلفه چگونه با روح حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام که کانون رحمت و محبّت است سازش دارد!؟

در این دعا که ابتدایش با يَا اللّٰهَ يَا اللّٰهَ يَا اللّٰهَ يَا مُجِيبَ دَعْوَةِ الْمُضْطَرِّينَ شروع می‌شود، میرسد به اینجا که عرض میکند: اللّٰهُمَّ مَنْ أَرَادَنِي بِسُوءٍ فَأَرِدْهُ | وَ مَنْ كَادَنِي فَكِدْهُ | وَ أَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُ وَ مَكْرَهُ وَ بَأْسَهُ وَ أَمَانِيَّهٗ | وَ اَمْتَعْهُ عَنِّي كَيْفَ شِئْتَ وَ اَنْتَ سِئْتَ | اللّٰهُمَّ اشْغَلْهُ عَنِّي

۱- صدر آیه ۹۲، از سوره ۳: ءآل عمران

بِفَقْرٍ لَا تَجْبُرُهُ ، وَبِإِلَاءٍ لَا تَسْتُرُهُ ، وَبِفَاقَةٍ لَا تَسُدُّهَا ، وَبِسُقْمٍ لَا تُعَافِيهِ ، وَ  
ذُلًّا لَا تُعِزُّهُ ، وَبِمَسْكِنَةٍ لَا تَجْبُرُهَا !

اللَّهُمَّ اضْرِبْ بِالذُّلِّ نَضْبَ عَيْنَيْهِ ، وَادْخُلْ عَلَيْهِ الْفَقْرَ فِي مَنْزِلِهِ ،  
وَالْعِلَّةَ وَالسُّقْمَ فِي بَدَنِهِ ، حَتَّى تَشْغَلَهُ عَنِّي بِشُغْلٍ شَاغِلٍ لَا فَرَاغَ لَهُ ، وَ  
أَنْسَهُ ذِكْرِي كَمَا أَنْسَيْتَهُ ذِكْرَكَ ؛ وَخُذْ عَنِّي بِسَمْعِهِ وَبَصَرِهِ وَلِسَانِهِ وَيَدِهِ وَ  
رِجْلِهِ وَقَلْبِهِ وَجَمِيعِ جَوَارِحِهِ ، وَادْخُلْ عَلَيْهِ فِي جَمِيعِ ذَلِكَ السُّقْمَ ، وَ  
لَا تُشْفِهِ حَتَّى تَجْعَلَ ذَلِكَ لَهُ شُغْلًا شَاغِلًا بِهِ عَنِّي وَعَنْ ذِكْرِي ، وَاكْفِنِي  
يَا كَافِي مَا لَا يَكْفِي سِوَاكَ ، فَإِنَّكَ الْكَافِي الْكَافِي سِوَاكَ ، وَمُفْرَجٌ لَا مُفْرَجَ  
سِوَاكَ ، وَمُعِيثٌ لَا مُعِيثَ سِوَاكَ ، وَجَارٌّ لَا جَارَّ سِوَاكَ .<sup>۱</sup>

«بار خدایا! کسیکه درباره من نیت بدی و اراده زشتی داشته باشد، تو خودت درباره وی نیت بد و اراده سوء داشته باش! و کسیکه با من مکر و حيله و رزد، خودت با او مکر و حيله و رز! و کید و مکر و شدت و آرزوهای مهلک وی را درباره من، خودت از من بگردان! و او را از من بازدار به هرگونه که بخواهی و هر وقت و هرکجا که بخواهی! بار خدایا چنان به فقر غیر قابل جبران، و بلای غیر قابل پوشش، و فاقه غیر قابل التیام، و مرض غیر قابل عافیت، و ذلت غیر قابل عزت، و زمین‌گیری و مسکنت غیر قابل مداوا و اصلاح او را مبتلا نما تا تمام اوقاتش و نیرویش به خودش مشغول شود و مجال اذیت و آزار مرا نداشته باشد!

بار خدایا! فرمان ذلت و خواریت را در برابر دیدگانش فرود آر! و بیچارگی و فقر و مسکنت را در منزل او وارد کن! و مرض و کسالت مزاجی را در بدن او داخل ساز! تا چنان وی را به خودش سرگرم و مشغول نمائی که فراغت

۱- دعای معروف عَلَمَه ، از «زاد المعاده» مجلسی ، طبع حاج شیخ فضل الله نوری ،  
و کتابت مصطفی نجم آبادی (سنه ۱۳۲۱) باب ششم در اعمال ماه محرم ، ص ۳۰۵

تعذّی و تجاوز به من رانداشته باشد! و نام مرا از لوح خاطرش به فراموشی انداز همانطور که نام خودت را از لوح خاطرش به بوته نسیان سپردی!

و چنان گوش و چشم و زبان و دست و پا و دل و جمیع اعضاء و جوارح او را مبتلا به مرض و درد کن تا بکلی از من منصرف شود؛ و او را درمان منما تا بواسطه مشغول شدنش به خودش و دردها و گرفتاریهایش دیگر وقت و توان و قدرت آنرا نداشتته باشد تا به من مشغول شود و یاد من در سرش بیاید. و کفایت کن مرا ای کفایت کننده آنچه را که جز تو آنرا کفایت نمی نماید؛ چرا که تو تنها کفایت کننده ای و کفایت کننده ای جز تو وجود ندارد، و باز کننده ای هستی که هیچ باز کننده و گشاینده و زداینده اندوه و غم غیر از تو وجود ندارد، و فریاد رسی هستی که هیچ فریاد رسی جز تو نیست، و پناه دهنده ای می باشی که هیچ پناه دهنده ای غیر از تو وجود ندارد!

جوابی که ایشان دادند این بود که: این دعا همه اش طلب خیر است و رحمت، گر چه بصورت عبارت و کلام، نفرین و لعنت می نماید. و بطور کلی تمام لعنت هائی که خداوند میکند یا در لسان پیامبر و ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین وارد است، همگی خیر است، خیر محض. و از خدا و اولیاء وی غیر از خیر تراوش نمی نماید.

این لعنت ها و نفرین ها برای شخص متجاوز است؛ نه مرد مؤمن متقی به کار خود مشغول. و هر چه به آن مرد متعدّی و ستمگر عمر داده شود و صحّت و قدرت داده شود، همه را صرف در مضارّ خود و تعذّی به حریم مظلومان می کند. بنابراین محدود کردن سلامتی و قدرت و حیات او، دفع ضرر است؛ و دفع ضرر در حقیقت نفع است.

ما با این دیدگان طبیعی و حسّی خود می پنداریم خیر همیشه در سلامتی و قدرت و حیات است بدون ملاحظه واقعیت حیات، از نیت خوب یا بد، و از

اراده خوب یا بد، و از اعتقاد خوب یا بد؛ ولی اینطور نیست. زیرا ملاحظه معنی را هم باید نمود. حیات برای انسان وقتی خیر است که وی برای نفس خود و برای دیگران منشأ خیر باشد؛ و اما اگر منشأ شرّ شد و زیادی عمر و زیادی سلامتی و صحّت و زیادی قدرت موجب تعدّی و تجاوز به نفس خود و به حریم بشریت شد، در اینجا دیگر خیر نیست، عنوان خیر بر آن صادق نیست.<sup>۱</sup>

۱- در «مفاتیح الجنان» ص ۳۵۱ و ۳۵۲ در هامش آن: کتاب «الباقیات الصالحات» فصل چهارم از باب چهارم، دعائی را از حضرت امام محمد تقی علیه السلام نقل میکند که: چون حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فارغ می‌شد از نماز می‌گفت:

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا قَدَّمْتُ وَمَا أَخَّرْتُ، وَمَا أَسْرَرْتُ وَمَا أَعْلَنْتُ، وَإِشْرَانِي عَلَى نَفْسِي، وَمَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي. اللَّهُمَّ أَنْتَ الْمَقْدُمُ وَالْمُؤَخِّرُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، بِعِلْمِكَ الْغَيْبُ وَبِقُدْرَتِكَ عَلَى الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ مَا عَلِمْتُ الْحَيَاةَ خَيْرًا لِي فَأَخِيئِي؛ وَتَوَفَّنِي إِذَا عَلِمْتُ الْوَفَاةَ خَيْرًا لِي - تا آخر دعاء.

و معنی فقره اخیره اینست: «من از تو می‌خواهم به علم غیبت و به قدرتت بر جمیع مخلوقات که مرا زنده بداری در وقتیکه میدانی زندگی و حیات برای من خیر است؛ و بمیرانی مرا در وقتیکه میدانی مردن و وفات برای من خیر است.»

و در «صحیفه کامله سجّادیه» در ضمن دعای استخاره که دعای سی و سوم است وارد است که: وَ أَلْهِمْنَا الْإِنْقِيَادَ لِمَا أَوْزَدْتَ عَلَيْنَا مِنْ مَشِيئِكَ؛ حَتَّى لَا نُجِبَّ تَأْخِيرَ مَا عَجَلْتَ وَلَا تَعْجِيلَ مَا أَخَّرْتَ، وَلَا تَكْفُرَةَ مَا أَحْبَبْتَ وَلَا تَتَّخِيْرَ مَا كَرِهْتَ.

و در پایان دعای أبو حمزه ثمالی که در سحرهای ماه مبارک رمضان خوانده می‌شود («مفاتیح الجنان» ص ۱۹۸) حضرت امام زین العابدین علیه السلام به درگاه حضرت ربّ العزّة عرضه میدارد:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيمَانًا ثَابِتًا بِه قَلْبِي، وَ يَقِينًا حَتَّى أَعْلَمَ أَنَّهُ لَنْ يُصِيبَنِي إِلَّا مَا كَتَبْتَ لِي، وَ رَضْنِي مِنَ الْعَيْشِ بِمَا قَسَمْتَ لِي؛ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

و معنی ایماناً ثابِتاً بِه قَلْبِي آنستکه: خودت بیائی در دل من و در تصدّی و اختیار امور من، خودت مباشرت داشته باشی. و با این مباشرت بدون هیچ رادعی و مانعی از اراده و اختیار من و یا خواست و اراده دیگری، خودت در کانون اعمال و افعال و صفات و عقائد و اراده و قصد و نیت، همه و همه، از من سلب اختیار کنی و اراده خودت بجای اراده من بنشیند، یعنی اراده من عین اراده تو گردد؛ و این معنی‌ای است عظیم در مقام توحید و

و در اینصورت و در این فرض، ضدّش خیر است. یعنی برای این مرد، مرگ و مرض و مسکنت خیر است؛ گرچه خودش یا دیگران ندانند. چاقوی جراح که عضو فاسد را از بیخ و بن بر میدارد خیر است، گرچه مستلزم مرض و بیهوشی و ریختن خون مریض و دواهای تلخ باشد، و گرچه خود آن عضو فاسده خود را خوب بداند؛ ولی حقیقت اینست که چنین نیست. رحمت پیوسته در فربه شدن و غذای چرب و شیرین خوردن نیست. بعضی اوقات در لاغر شدن و گرسنگی کشیدن و به اطعمه ساده قناعت ورزیدن است. بچه همیشه از پدر شکلات و حلوا میخواهد، ولی پدر مهربان به او نمیدهد؛ بعضی اوقات میدهد آن هم به مقدار معین. این خیر است برای بچه و رحمت. و بعضی اوقات به او مُسهل تلخ میدهد، و آمپول و سوزن به او میزند، و در تخت بیمارستان برای عمل جراحی بستری میکند، و او را از بازی منع میکند؛ و ابداً طفل به این جریان رضا نمیدهد، پیوسته میخواهد بدود، شیرینی بخورد، بازی کند؛ و به پدرش در این حصر و منع ایراد میکند، و چه بسا در دل خود، پدر را شخص مغرض و دشمن بیندارد؛ اما واقع مطلب و حقیقت امر غیر از این است. تمام این کارهای پدر برای طفل خیر است و

به درجه عالیّه عرفانیّه.

و جالب اینجاست که در ده عدد دعاهاى شبهای دهه سّوم ماه مبارک رمضان با وجود آنکه با یکدیگر مختلف المضمون هستند و لیکن همگی در این فقرات مشترک می باشند که: لَكَ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ وَ الْأَمْثَالَ الْعُلْيَا وَ الْكِبْرِيَاءُ وَ الْأَلَاءُ ؛ أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تُجْعَلَ اسْمِي فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ فِي السُّعْدَاءِ وَ رُوحِي مَعَ الشُّهَدَاءِ ، وَ إِحْسَانِي فِي عِلِّيِّينَ ، وَ إِسَاءَتِي مَغْفُورَةً ؛ وَ أَنْ تَهَبَ لِي يَقِينًا ثَبَاتِيضُ بِهِ قَلْبِي ، وَ إِيمَانًا يَذْهَبُ الشُّكَّ عَنِّي ، وَ رِضَى بِمَا قَسَمْتُ لِي . ( «مفاتیح الجنان» ص ۲۲۸ تا ص ۲۳۳ )

و در «صحیفه ثانیة علویّه» طبع سنگی، ص ۵۲ از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وارد است که: اللَّهُمَّ مَنْ عَلَيَّ بِالتَّوَكُّلِ عَلَيْكَ ، وَ التَّفْوِيضِ إِلَيْكَ ، وَ الرِّضَا بِقُدْرِكَ ، وَ التَّسْلِيمِ لِأَمْرِكَ ؛ حَتَّى لَا أُجِبَّ تَعَجُّيلَ مَا أُخَّرْتُ ، وَ لَا تُأَخِّرَ مَا عَجَّلْتُ ؛ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ .

رحمت. زیرا موجب حیات اوست گر چه طفل نداند و نخواهد.

لهذا پدر از این جریان و پیشامد برای بچه، به شدت ناراحت است. خواب نمی‌کند، در بیمارستان بالای سر بچه تا صبح نمی‌خوابد. و این عین رحمت است.

رحمت گاهی در مجال دادن و حلوا دادن ظهور دارد، و گاهی در منع نمودن و سزوم زدن. هر دو رحمت است به دو صورت و دو شکل.

انبیاء و امامان برای حیات حقیقی و سعادت جاویدانی بشر آمده‌اند و رسالتشان بر این مدار است. بنابراین هر جا حیات واقعی با حیات طبیعی، و صحت حقیقی با صحت مجازی، و قدرت اصیل با قدرت اعتباری تصادم کند، برای حفظ آن از این صرف نظر می‌نمایند؛ دستور جهاد می‌دهند، مشرکین و کافرین را می‌کشند، منافقین را تأدیب می‌نمایند، مجرمین را مجازات می‌کنند؛ اینها همه خیر است.

برای ایصال مرد متعدی و متجاوز به مقصد اعلای انسانیت، گوشمالی، زمین‌گیری، فقر و فاقه، مرض و کسالت، خیر است. چون اینها وی را به خود می‌آورد و از تورّم توخالی نفس امّاره می‌کاهد و به وی اصالت می‌بخشد. پس خیر است و رحمت - انتهی مُفاد و مُحصّل جواب ایشان.

در بسیاری از ادعیه مرویه از ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین نظیر و شبیه این دعا دیده می‌شود. از جمله در دعای حضرت زین العابدین و سید الساجدین علی بن الحسین علیهما السلام است که در «صحیفه کامله» درباره سرحدّاران و مرزداران که حافظین ثغور اسلام و مسلمین هستند، پس از آنکه مفضلاً دعای خیر و رحمت درباره آنها میکند، درباره دشمنانشان که با آنها مواجه هستند چنین به درگاه حضرت ایزدی عرضه می‌دارد:

اللَّهُمَّ افْلَلْ بِذَلِكَ عَدُوَّهُمْ، وَ اَقْلِمْ عَنْهُمْ اَظْفَارَهُمْ، وَ فَرِّقْ بَيْنَهُمْ وَ

بَيْنَ أَسْلِحَتِهِمْ ؛ وَ اخْلَعْ وَثَائِقَ أَفْنِدَتِهِمْ ، وَ بَاعِدْ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ أَرْوَدَتِهِمْ ، وَ حَيِّزُهُمْ فِي سُبُلِهِمْ ، وَ صَلِّ لَهُمْ عَنْ وَجْهِهِمْ ، وَ اقْطَعْ عَنْهُمْ الْمَدَدَ ، وَ انْقُصْ مِنْهُمْ الْعَدَدَ ، وَ امْلَأْ أَفْنِدَتَهُمُ الرُّعْبَ ، وَ اقْبِضْ أَيْدِيَهُمْ عَنِ الْبَسْطِ ، وَ اخْزِمِ أَلْسِنَتَهُمْ عَنِ النُّطْقِ ، وَ شَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلَفَهُمْ ، وَ تَكَلَّلْ بِهِمْ مَنْ رَأَاهُمْ ، وَ اقْطَعْ بِخَزْيِهِمْ أَطْمَاعَ مَنْ بَعْدَهُمْ !

اللَّهُمَّ عَقِّمْ أَرْحَامَ نِسَائِهِمْ ، وَ يَبِّسْ أَضْلَابَ رِجَالِهِمْ ، وَ اقْطَعْ نَسْلَ ذَوَابِهِمْ وَ أَنْعَامِهِمْ ! لَا تَأْذُنْ لِسَمَائِهِمْ فِي قَطْرِ ، وَ لَا لِأَرْضِهِمْ فِي تِبَاتِ !

«بار خدایا! به سبب نیرو و قدرتی که به مسلمین سرحددار داده‌ای، دشمنشان را سست و بی قدرت کن! و چنگ و ناخن دشمنشان را از سرشان برچین؛ و میان آنها و میان سلاحهایشان جدائی افکن؛ و بندهای امید را از دلهایشان بَر؛ و میان آنها و آذوقه آنها دوری انداز؛ و آنانرا از مقصود و منظورشان در راههایشان به تحیر افکن؛ و در مقصدشان گمراهشان کن؛ و هر گونه کمک و مدد را از آنها قطع فرما؛ و تعدادشان را کم کن؛ و قلوبشان را پراز واهمه و ترس و هراس بگردان؛ و دستهایشان را از توان کار فرو ببند؛ و زبانهایشان را از قدرت گفتار چاک زن؛ و با فراری دادن این دشمنان آنانی را که پشت سرایشان هستند فراری بده و با تفرق و پراکندگی ایشان دیگر دشمنان را پراکنده ساز؛ و ایشان را چنان عقوبتی بنما که مایه عبرت و ترس و برحذر شدن دشمنانی که پس از آنها هستند گردد؛ و به سبب ذلت و خواری آنها طمع‌های دشمنانی را که بعد از آنها هستند قطع کن!

بار خدایا! رَحِمَهای زنانشان را عقیم و آنان را نازا کن؛ و نطفه مردانشان را خشک فرما؛ و نسل چارپایان سواری و حیوانات شیرده ایشان را قطع نما!

۱- الدَّعَاءُ السَّابِعُ وَالْعَشْرُونَ: وَ كَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِأَهْلِ الثُّغُورِ، قُرْة ۵ و ۶

اجازه نده به آسمان تا در زمین آنها باران بریزد ، و نه به زمین آنها که در آن گیاه  
بروید!»

باری ، باز حقیر در این سفر عیناً به مانند سفر سابق برای ایّام غدیر به  
نجف اشرف مشرّف شده و ده روز اقامت نمودم ، امّا در این بار حضرت آقای  
حدّاد مشرّف نشدند . و پس از مراجعت به کربلا ایّام عزاداری را تا بعد از سوّم  
امام ماندم ، و سپس در خدمت حضرت آقا به کاظمین و سامراء مشرّف شده و  
برای اوائل دهه سوّم محرم الحرام به طهران مراجعت نمودم .





# بخش چهارمین

مفردم تحمیر به اعماب عالیات در سنه ۱۳۸۵، بحریه قمریه



## سفر سوّم حقیر به أعتاب عالیات در سنّه ۱۳۸۵ هجریّه قمریّه

چون محلّ خواب و استراحت خانواده و عروسهای حضرت آقای حدّاد در منزل اجاره‌ای اخیر، در فصل تابستان منحصر بود در بالای بام که بطور معمول اعراب نجف اشرف و کربلای معلی شبها را در روی بامهای مُحَجَّر به صبح می‌آورند و امکان استراحت و خواب در اطاقها نیست، و شدّت گرما آنان را ملزم به بیتوته و خوابیدن در مکانهای بلند بدون سقف میکند، و در سفر حقیر که در فصل بهار و ماههای آخر آن بود، در این منزل اجاری بناچار در روی بام شب را با حضرت آقای حدّاد صبح می‌کردیم، و زنها در اطاقها می‌خوابیدند و طبعاً تحمّل ناراحتی می‌نمودند، و بام هم منحصر به فرد بود؛ بنابراین حقیر بدست آوردم که: بهتر است در سفرهای آتیه در فصل غیر گرما به أعتاب مقدّسه تشرّف حاصل آید، تا اهل بیت و خاندان ایشان به ناراحتی نیفتند. این مطلب را با خود ایشان در میان گذاردم، و ایشان هم تأیید و تصویب فرمودند. این از طرفی، و از طرف دیگر شنیدیم آقا امسال قصد حجّ بیت الله الحرام دارند و سفرشان همان ذوالقعدة و ذوالحجه را استیعاب میکند، لهذا در سفر بعدی موقع مسافرت را در فصل غیر گرما و برای زیارت رجبیه و شعبانیه انتخاب، و چند روز به آخر ماه جمادی الثانیه سنّه ۱۳۸۵ هجریّه قمریّه به صوب کاظمین علیهما السلام حرکت کردم، و چند روزی برای زیارت آن امامین همامین توقّف نمودم و سپس عازم کربلا شدم و در منزل حضرت آقای حدّاد وارد و روزها و شبها را در محضر مبارکشان سپری می‌نمودم.

در همین ایام زیارتی رجب یک روز صبح جناب دوست صمیمی و رفیق شفیق و پاکدل و فاضل و سابقه‌دار حقیر: حضرت آیه الله حاج سید ابراهیم خسروشاهی کرمانشاهی اُدام الله اَیامَ برکاته، برای ملاقات حقیر و در ضمن زیارت حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد بدانجا تشریف آوردند. بنده در این کنار اطاق نشسته بودم، و حضرت آقای حدّاد در آن کنار خوابیده بودند بطوریکه صدای نفس‌های ایشان در خواب مشهود بود.

حقیر سابقاً در عظمت حضرت آقای حدّاد، و قدرت علمی و توحیدی، و سعه علوم ملکوتی، و واردات قلبیه، و تجلیل و تکریم استاد اعظم آیه الله حاج میرزا علی آقای قاضی قدّس الله تربته از ایشان، بطور تفصیل برای این دوست مهربانتر از برادر، و صمیمی‌تر از هر یار و دوست، و بی‌شائبه‌تر از هرگونه توهّم شائبه، مذاکره نموده بودم؛ و جدّاً ایشان را دعوت به ارادت و تسلیم در برابر ولایت آقای حدّاد نموده بودم، و عرض کرده بودم:

شما که یک عمری را در پی معارف الهیه گردش کرده‌اید، و برای کشف حُجُب و شهود عیانی از هرگونه سعیی دریغ ندارید، بلکه این آرزوی شماست که در صدر شریفتان مخفی است، و دنبال یک انسان کامل میگردید که بطور یقین خود را بدو بسپارید؛ اینک آن گوشه اطاق، ایشانست که در خواب است. شما در این چند روزه‌ای که در کربلا مشرفید، اینجا بیایید، من هم هستم. ان شاء الله تعالی امید است حوائجتان برآورده گردد و مشکلاتتان رفع گردد.

ایشان فرمودند: خوف دارم آنکه را که من می‌طلبم نباشد، و در این صورت گرفتار شوم. و دیگر راه نجات و خلاصی نداشته باشم.

عرض کردم: شما که طفل نابالغ و سفیه نیستید که شما را گول بزنند و گمراه کنند. بحمدالله و المنة عالمی هستید زحمت کشیده و سابقه‌دار، و به قرآن و اخبار معصومین علیهم السّلام وارد، و دروس حکمت را نزد استادنا العلامه

آیه الله سید محمّد حسین طباطبائی مُدّ ظلّه العالی خواننده اید، و «شرح منازل السائرین» و «شرح قیصری بر فصوص الحکم» و «فتوحات مکیّه» محیی الدّین عربی را کاملاً میدانید.

با وجود این مطالب، از شما پذیرفته نیست که بگوئید: من گول میخورم، و یا وارد در ورطه‌ای می‌شوم که امید رهایی نیست! کسی که شما را مجبور نمی‌کند، و بر تسلیم به محضر ایشان وادار نمی‌کند. شما بیائید مثل یک شخص عادی با کمال آزادی مشکلات خود را بپرسید، ببینید می‌تواند حلّ کند یا نه؟! ایشان را در قدرت توحید، و وصول به اعلیٰ درجه یقین امتحان کنید؛ ببینید آیا آنچه خوانده‌اید و شنیده‌اید در ایشان که یک نفر مرد عادی آهنگر نعل‌بند است می‌یابید یا نمی‌یابید؟! اگر نیافتید، طوری نشده است؛ به همان راه سابق خود ادامه می‌دهید؛ و اگر ایشان را واجد شرائطی که خودتان می‌طلبید یافتید، به دستوراتش ملتزم می‌شوید! تازه ایشان هم شخصی نیست که به همه کس راه دهد، می‌بینید که منزوی است، و کسی در منزل او را نمیزند، و تخلّق و حال ندارد. ولی از آنجا که بنای کرامت و بزرگواریشان محبّت با حقیر بوده است، من واسطه می‌شوم و درخواست می‌نمایم؛ و در صورت اجابت، شاید شما گمشده خود را در اینجا بیابید!

این مرد، مردی است که در علوم عرفانیّه و مشاهدات ربّانیّه، استاد کامل و صاحب نظر است؛ بسیاری از کلمات محیی الدّین عربی را ردّ میکند و به اصول آنها اشکال می‌نماید، و وجه خطای وی را مبین می‌نماید. شما از مشکلترین مطالب «منظومه» حاجی و «أسفار» آخوند و غامض‌ترین گفتار «شرح فصوص الحکم» و «مصباح الأنس» و «شرح نُصوص» از وی بپرسید، ببینید از چه افقی مطلع است و پاسخ می‌دهد و صحت و سُقم آنها را می‌شمارد؟!!

این مرد خواب ندارد، پیوسته بیدار است. در خواب و بیداری بیدار

است . خواب و بیداریش یکسان است . چشمش به هم می‌رود ولی قلبش بیدار است . دیگر شما چه می‌خواهید !؟

ایشان گفتند : اگر اینطور است که تو می‌گوئی ، اینک که ایشان خواب هستند ، مطلبی از ایشان پیرس تا ببینیم در خواب چگونه می‌فهمد و پاسخ می‌دهد !؟

عرض کردم : پرسیدن از من بلامانع است ، ولی آیا سزاوار است چنین مرد عظیمی را اینک از آن علوّ ملکوتی روحی و محو جمال حقّ پائین آوریم و فقط برای امتحان از وی مطلبی را پیرسیم !؟ من تا بحال نظیر این آزمایشها را نکرده‌ام ، و آنچه برایم مشهود شده است خود بخود صورت تحقّق پذیرفته است .

بالآخره آقا از خواب بیدار شدند و برای تجدید وضو رفتند و وضو گرفته بازگشتند و نشستیم برای صبحانه خوردن . آقای حاج سیّد ابراهیم به من فرمودند : اینک من در این چند روزه ایّام زیارتی در کربلا - گویا چون با همراهانی بودند - مجال ندارم ؛ إن شاء الله بماند برای وقت دیگر که خدا نصیب فرماید . جریان امروز گذشت . فردا صبح که آقا از خواب بیدار شدند ، با خودشان در رختخواب می‌گفتند :

«گفته می‌شود : او خواب ندارد . میگوید : من در تمام عمر یاد ندارم شبی را نخوابیده باشم ؛ حالا لطف او چه میکند ، مال ما نیست!»

حقیق قبل از دعوت جناب صدیق مکرم را به حضرت آقای حاج سیّد هاشم ، ایشان را در زمان حیات مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی قدّس الله تربته به وی دعوت کردم ، و چند بار اصرار و إبرام نمودم که گمشده شما نزد این مرد است . این مرد رجّل الهی است و دارای صفات الهی است . از نفس برون آمده و به درجه مُخْلِصین فائز گردیده است .

یکبار در آیامی که حقیر برای تحصیل در نجف اشرف بودم، ایشان برای صرف نهار بنده را مَشْرَف فرموده، در سرداب متعارف منزل ایتباعتی حقیر در محله عماره جنب سور، از موقع نهار یعنی بعد از اداء فریضه، تقریباً تا دو ساعت سخن در اطراف مقامات و کمالات مرحوم انصاری دور میزد؛ و چون میدانستم که آقای حاج سید ابراهیم هم همچون خود حقیر، شوریده و وارفته است و از سابق الایام گمگشته دارد، لهذا عاشق بودم که حضرت ایشان را نیز به سلوک عملی و عرفانی و منهاج و ممشای مرحوم آیه الله انصاری دعوت نموده باشم. ایشان فرمودند: آری چند سال قبل، من هم از قم - محل سکونت و تحصیلشان - نامه ای به آیه الله انصاری نوشتم، و در آن نامه چیزهایی را پرسیده و خواسته بودم. آقای انصاری هم جواب مرا با کمال محبت و بزرگواری دادند، و اشاره داشتند به اینکه راه باز است؛ ولی پس از آن من تعلل نمودم و به جهاتی دنبال مطلب را تعقیب نکردم.

از جمله آنکه: ایشان در همدان به تصوّف معروف است، و معلوم است که رویه و منهاج ما غیر از صوفیان است. و از جمله آنکه: علماء و ائمّه جماعت همدان بعضاً از ایشان انتقاد دارند و به نیکی ایشان را نمی ستایند.

و از جمله آنکه: آقای ... نقل کرد که: یکی از اصحاب آقای انصاری در جلسه ایشان حال انقلابی به او دست داده، و ادّعی وصل و مشاهدات عالم ربوبی را می نموده است، سپس حال استفراغ پیدا نموده و معلوم شده است این تغییر حال و ادّعی وصل و مشاهده از پرخوری و امتلاء معده و روده بوده است.

حقیر عرض کردم: من در نجف اشرف با آقای انصاری دو ماه تمام بوده ام، و یک سفر چهارده روزه به همدان رفته و تمام مدّت از نزدیک حالات و



مقامات، و کمالات، و شدت عبودیت، و حرص مُفْرِط در احترام به شریعت را بقدری در ایشان قوی دیده‌ام که شاید در بعضی از جاها به نظر حقیر زیاده روی هم به نظر می‌آمد. (آنگاه برای ایشان چند قضیه و واقعه را مفصلاً حکایت نمودم.)

تمام این مطالب منقوله از ایشان کذب محض است. اولاً: مرحوم آقای انصاری جداً با طریقه صوفیان مخالف است؛ و آن راه را راه ترقی و قوت نفس میداند، نه راه فنای نفس. ایشان صریحاً میفرمایند: راه تکامل بجا آوردن اعمال تقریبی است، خواه ظهور داشته باشد یا نداشته باشد.

آری معلوم است که در عرف عوام و درس خواننده‌های بی‌سواد ما، هرکسی را که نمازهای نافله را بخواند لیلیه و نهاریه، و سجده طویله بجا بیاورد، و دنبال حلال برود، و جداً از مجالس لهو و غیبت و دروغ و أمثالها اجتناب کند، و قدری برای اصلاح خود از عامه مردم دنیاپرست کناره بگیرد، وی را صوفی خوانند. و این نیست مگر از شقاوت و بخت برگستگی واعظان غیر متعظ، تا چه رسد به عوام.

مگر مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی را در نجف صوفی نخواندند؟! مگر مرحوم حاج میرزا علی آقا قاضی را صوفی نشمردند؟! مگر مرحوم حاج شیخ محمد حسین اصفهانی کمپانی را صوفی نشمردند، و رساله مطبوعه او را در مطبعه بدین تهمت آتش نزدند؟! مگر مرحوم حاج میرزا جواد آقای تبریزی ملکی را صوفی نگفتند؟! عزیز من به این حرفهای مغرضین و معاندین و دنیاپرستان گرچه در لباس اهل علم باشند نباید گوش فراداد! و لا کلاهت تا روز قیامت در پس معرکه خواهد ماند!

ثانیاً: اعظام از علمای همدان همچون آقای حاج شیخ هادی تالهی، و آقای آخوند ملا علی معصومی همدانی، و أمثالهما ایشان را به قدس و ورع

فوق العاده می ستایند . شما چرا از ایشان احوال آقای انصاری را جویا نمی شوید تا ایشان را برای شما فوق مرتبه عدالت توصیف کنند ؛ و با اقرار و اعتراف به عجز معلوماتشان از ادراک معلومات آقای انصاری ، کمالات وی برای شما مشهود شود !؟

و ثالثاً : شاگردان و ارادتمندان آقای انصاری در همدان چند نفر بیشتر نیستند ، و اینک اسماءشان : حاج محمد بیگ زاده ، حاج سید احمد حسینی ، آقای حاج غلامحسین سبزواری ، آقا غلامحسین همایونی ، آقا محمد حسن بیاتی ، آقا ابراهیم اسلامیّه و آقا محسن بینا ؛ شرح حال و ترجمه ایشان از آفتاب روشن تر است ؛ برای کدامیک از اینها این قضیه مجعوله ساخته و پرداخته شده و به قم رسیده است تا آقای ... بر فراز منبر انتقاد از مرحوم انصاری نه با لفظ صریح بلکه با کنایه هائی اُبْلَغُ مِنَ التَّضْرِيحِ بنماید !؟ شما تصوّر نفرمائید که اتهام به چنین اشخاصی سهل است ؛ هر کدام از اینها در قیامت موقفی دارند و جلوی تهمت زنده را میگیرند ، و تا از عهده جواب بر نیاید نمی گذارند یک قدم پیش برود . این مواقف جزئی است قبل از وصول به مواقف کلیّه و عظیمه .

آقا حاج سید ابراهیم فرمودند : می ترسم اگر به همدان به خانه ایشان روم گرچه برای تحقیق و پی جوئی حقیقت باشد ، همین رفتن من در صورت کشف خلاف ، تأیید باطل باشد . زیرا من که به لباس و زئی اهل علم هستم ، رفتن من غیر از رفتن یک شخص عادی است . و خدای نا کرده همین امضا و تأیید باطل دامنگیر من شود .

عرض کردم : شبانه بروید ! مخفیانه بروید ! عبا را بر سر کشید و بروید ! در منزل ایشان نروید ! در منزل رفقایشان که ایشان در آنجا حضور بهم میرسانند بروید ! بالأخره خداوند راههای متعددی را گشوده است . مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَ جَدَّ

وَجَدَ . مَنْ قَرَعَ بِأَبَا وَ لَجَّ وَ لَجَّ .<sup>۱</sup>

«کسیکه چیزی را طلب کند و کوشش در آن بنماید، آنرا خواهد یافت . و کسیکه دری را بکوبد و لجاجت کند، داخل آن در خواهد شد.»  
بَعْدَ اللَّيْتَا وَ اللَّيْتَا ایشان به من فرمودند : استخاره‌ای بکنید ! من استخاره نمودم ، این آیه آمد :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَأْتِيهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ \* يَوْمَ تَرُؤْنَهَا تَذهُلُ كُلُّ مَرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمَلٍ حَمْلَهَا وَ تَرَى النَّاسَ سُكَرَىٰ وَ مَا هُمْ بِسُكَرَىٰ وَ لَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ .<sup>۲</sup>  
«به اسم الله که دارای صفت رحمانیت و صفت رحیمیت است .

ای مردم ! تقوای پروردگارتان را پیشه گیرید ؛ بدرستیکه زلزله ساعت قیامت چیز بزرگی است . در روزی است که می بینید آن زلزله را که از شدت آن هر زن بچه شیرده ، طفل شیرخوار خود را فراموش میکند ، و هر زن آبستن ، بار خود را به زمین می نهد . و می بینی تو - ای پیغمبر - که همه مردم مست هستند درحالیکه ایشان مست نیستند ولیکن عذاب خداوند شدید است.»

ایشان نگفتند استخاره برای چیست ولی از اینکه پس از آن مذاکرات بود ، من حدس زدم برای رفتن به همدان و حضور آقای انصاری قَدَسَ اللهُ نَفْسَهُ

۱- در «نهج الفصاحة» أبو القاسم پاینده ، حدیث شماره ۳۰۶۲ ، ص ۶۲۲ ؛ و در «وهج الفصاحة» علاء الدین اعلمی ، تحت شماره ۲۹۷۷ ، ص ۵۹۴ ، از کلمات رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ آورده است که فرمود : مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَ جَدَّ وَ جَدَّ .  
و در «نهج الفصاحة» در حدیث شماره ۳۰۶۵ ، ص ۶۲۲ ؛ و در «وهج الفصاحة» در حدیث شماره ۳۰۸۰ ، ص ۶۰۲ آورده است که آنحضرت فرمود : مَنْ يُدِمُّ قَرْعَ الْبَابِ يُوْشِكُ أَنْ يَفْتَحَ لَهُ .

۲- آیه ۱ و ۲ ، از سوره ۲۲ : الْحَجَّ

باشد .

چون آیه را برای ایشان قرائت کردم فرمودند که : معلوم است که بد است . و دیگر در بین ما درباره آقای انصاری تا امروز سخنی به میان نیامده است .

این گذشت تا پس از یکسال ، چون من جریان این امر را برای سالکی راه رفته<sup>۱</sup> بیان کردم ، گفت : ایشان اشتباه کرده اند ؛ این آیه برای این منظور بسیار خوب است . این آیه دلالت دارد بر آنکه : اگر ایشان به همدان و به محضر آیه الله انصاری می رفتند ، قیامتشان برپا می شد و زلزله ملکوتی و جذبات جلالیه ارکان وجودشان را در هم می ریخت و اثری از شائبه وجود و هستی مجازی عاریتی در وجودشان باقی نمی گذاشت و به مقام فناء مطلق می رسیدند . اینست تعبیر و تفسیر این آیه برای این منظور و این هدف .

توضیح آنکه : جناب صدیق ارجمند آیه الله حاج سید ابراهیم ، سابقاً در قم از شاگردان و ارادتمندان صمیمی و مُجِدِّ دَروس اخلاقی و منهاج و رویه حضرت آیه الله مرحوم حاج شیخ عباس طهرانی معتمدزاده قدس الله نفسه بوده اند ؛ و آن مرحوم مردی بزرگوار و خلیق و مؤدب به آداب شرعیّه و عالم بود ؛ و برای دوری از ابناء دنیا در زمان شدت کوران دوران پهلوی بزرگ در قم به آخر شهر نزدیک باغهای اناری رفته و خانه ساخته ، و در توسلات به امام زمان عجل الله تعالی فرجه و دعوت طلاب قم و معاشران خود در تجنّب از آداب کفر و دوری از تمدن ضالّه و مضلّه غریبهها ، داستانهای شنیدنی داشت . بسیار مرد مبارز و صریح اللّٰهجه بود ، و با فقید سعید رهبر کبیر انقلاب اسلامی آیه الله خمینی قدس الله نفسه از نزدیک دوست و صمیمی ، و کمال مراوده و آشنائی را

---

۱- ایشان جناب شریعتمدار و ثقة الإسلام دوست ارجمند و متوقایمان : آقای سید عبدالله فاطمی شیرازی رضوان الله علیه بودند .

داشتند.<sup>۱</sup>

۱- آقای حاج شیخ عبّاس از آیه الله خمینی و آیه الله گلپایگانی بسیار مسنّن تر بودند . میفرمودند: در زمانی که من و آقای حاج سیّد احمد خونساری و حاج شیخ محمد علی اراکی به درس مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری میرفتیم ، آیه الله گلپایگانی و آیه الله خمینی مطوّل می خواندند .

و میفرمودند: من یک شب خواب دیدم که به مهمانی رفته‌ایم ؛ همینکه من یک لقمه غذا برداشتم ، دیدم آقای گلپایگانی پرید و آنرا گرفت و خورد . بعداً فرمودند : تعبیر این خواب اینست که ایشان مرجع می‌شوند . نام والد آیه الله حاج شیخ عبّاس طهرانی ، حاج محمد سیگاری بوده است .

در اینجا لازم می‌نماید که درباره تفسیر رؤیای ایشان توضیحی داده شود تا خدای ناکرده بعضی از غیر واردین تصوّر نکنند مرجعیّت شیعه که نیابت حقّه از مقام امامت است ، هدف از آن وصول به زخارف دنیا و تمتّع از لذائذ حیوانی است ؛ بلکه مطلب کاملاً به عکس آنست ؛ و مراجع حقّه شیعه جز تحمّل بار مشکلات و صعوبت و ناراحتی و درد سر برای پاک نگاهداشتن شریعت حقّه از دستبرد اجانب و مخالفین و تربیت شاگردان حقیقی و واقعی مکتب جعفری و احیاء علوم و رسوم شیعه در شیعیان کار دیگری ندارند .

مرحوم آیه الله حاج شیخ عبّاس طهرانی سالک بوده‌اند و مراقب نفس ، و برای سالکین راه خدا که به عیوب نفس خود آشنا می‌شوند ، نعمتهای دنیوی و لذائذ مادی و شهوانی به صورت دیگری در عالم خواب تجسّم پیدا میکند ، و هکذا نعمتهای معنوی و روحانی و بهشتی به صورت دیگری جلوه می‌نماید غیر از آن صوّر که سائر مردم عادی در خواب می‌بینند . و بعبارة اُخری رؤیاهای سالکین تعبیرش فرق دارد با همان رؤیاهای که غیر سالکین در عالم خواب مشاهده می‌نمایند . سالک ، راه خدا را طیّ میکند و این راه عبارت است از عبور از نفس اماره و ترک مشتیهات مادی و لذائذ شهوانی لله و فی الله . و ترک آنها که عین أعمال تقرّبی است ، برای سالک بصورت طعام لذیذ و میوه شیرین و گل و باغ و چمن و آب پاک و صافی در خواب مجسّم می‌شود . یعنی سالک مثلاً امروز از خوردن یک دانه سیب گذشته و آنرا به یتیمی داده است و در شب خواب می‌بیند که به خوردن سیب درشت و شیرین و خوشرنگ مشغول است ؛ و اگر أحياناً لذّت نفس خود را مقدّم دارد همین شب خواب می‌بیند کژدمی دارد او را میگذرد . فلّهذا رؤیای سالکین و مریدین الی الله همه عبارت است از خوابهای خوب و روشن و فرح‌انگیز با وجود آنکه آنها در دنیا به شدیدترین اقسام فقر و مسکنت و کوبنده‌ترین آزارهای مردم مبتلا هستند .

بر اساس همین توضیح مختصری که در اینجا داده شد معلوم می‌شود : آن سفره ☞

حقیر از محضر شریف آیه الله طهرانی استفاده‌ها بردم، و چندین سال که در حوزه مبارکه قم برای تحصیل مشرف بودم، بعضی از جمعه‌ها در معیت آقا سید ابراهیم به محضر آنورشان می‌رسیدیم و از مواعظ و نصائحشان مستفیض می‌گشتیم. ایشان دارای بعضی از حالات روحی بودند که کاشف از نوعی اتصال بود؛ ولی از طرفی دل دردهای شدید و زخم معده که سالیان متمادی در حقیقت ایشان را زمینگیر کرده بود و از طرفی دیگر محافظت بر اسرار، اجازه نداد تا پرده از چهره برافکنند و حقائق را همچون حضرت علامه طباطبائی و آیه الله انصاری روشن سازند.

خودشان میفرمودند: من گوهری در خرابه گیر آورده‌ام، و راه پیدا کردنش را بلد نیستم. روزی حقیر از ایشان درباره توحید افعالی سؤال کردم. فرمودند: لب ببند! این از اسرار است. إجمالاً اینک بدان که: همه امور از جانب خداست!

رابطه استادی و شاگردی در میان ما و ایشان برقرار نبود؛ اما چون عالمی جلیل و دل‌سوخته و دل‌خسته بود و در دعا‌های ندبه سوز خاصی داشت، به محضرش مشرف می‌شدیم. و حقاً هم او دریغ نمی‌فرمود؛ و بسیاری از مواعظ

---

طعام مهمانی که در آن آقای شیخ عباس و آقای گلپایگانی حضور داشتند، آن سفره معنوی و بهشتی است، یعنی جزا و پاداش تحمل مشکلات و مرارتها برای خدا در دنیاست که حاج شیخ عباس سی سال قبل از این فوت می‌کنند و مرجعیت به ایشان نمیرسد و آقای گلپایگانی را خداوند طول عمر عنایت میفرماید تا این بار را بکشند و تحمل نمایند.

زحمات آیه الله گلپایگانی برای بقاء حوزه مقدسه علمیه قم بسیار قابل تقدیر است. خودشان برای حقیر مقداری از آنرا در دوران انقلاب و قبل از انقلاب در مجلسی که فقط ما دو نفر بوده‌ایم بیان فرموده‌اند و حقیر بعضی از آنها را در نوشتجات دستی خود یادداشت نموده‌ام. نفس آیه الله گلپایگانی بسیار صاف و درخشان است، و از حق در صورت فهمیدن عبور نمی‌کند و نمی‌گذرد. اَیْذَهُ اللهُ و أَبْقَاهُ اللهُ ذُخْرًا لِلْإِسْلَامِ و الْمُسْلِمِينَ، و عَافَاهُ اللهُ مِنْ مَرَضِهِ بِمُحَمَّدٍ و ءآلِهِ الطَّيِّبِينَ.

ایشان سرلوحهٔ زندگی حقیر تا این زمان شده است . رحمةُ الله علیه رحمة واسعة .

اوقاتی که حقیر در حوزهٔ طَیْبَةُ قم به تحصیل مشغول بودم ، استاد سلوکی ما فقط حضرت آیه الله علامه بودند که دستورات خاصی را میدادند ، و جلسات چند نفری مقرر میفرمودند . اما جناب آقای حاج سیّد ابراهیم به آیه الله حاج شیخ عباس طهرانی توجّه و دلبستگی بیشتری داشتند ، و از ایشان در جمیع امور اطاعت محض می نمودند . منزلشان را که در آن زمان فقط با مرحومهٔ والدهٔ گرامی شان بودند ، نزدیک منزل آقای حاج شیخ عباس قرار داده بودند و در نمازها و اوقات مخصوصه گاه و بیگاه از محضرشان بهره‌مند می شدند .

و روی همین زمینه و بر اثر شدّت علاقه بالآخره داماد ایشان شدند . و اما حقیر چون خود سپرده به آن مرحوم نبوده‌ام و در جستجوی حقیقت ، آزادی بیشتری داشتم ، لهذا در نجف و کربلا ایشان را با وجود حیات مرحوم حاج شیخ عباس به پیروی از دستورات مرحوم آقای انصاری دعوت می نمودم ؛ اما دعوت به حضرت آقای حاج سیّد هاشم بعد از ارتحال آن مرحوم بود .

آیه الله حاج شیخ عباس طهرانی حقیر را مانند فرزند خود دوست داشت ، همانطور که از نامهٔ ایشان به نجف اشرف در پاسخ نامهٔ حقیر پیداست ؛<sup>۱</sup>

بسمه تعالی

۱-

یا إنسانَ القینِ و عینَ الإنسانِ ! و یا قُوَّةَ عینی و ثمرَةَ فؤادی ! عزیزم ! عدم قابلیتِ حقیر سراپا تقصیر از برای اظهارات کتبی و غیابی حضرتت ، ملاک تأخیر عریضه و در حقیقت حجابی برای حقیر شده و مانع از عرض ارادت گردیده .

فَتأملُ فی أطوارِ النفسِ و استعیذُ باللهِ تعالی من شرِّها ، و اقرأُ إحدى المُسَاجِدَةِ المُسَمَّاةِ بِخَمْسَةِ عَشَرَ المَبْدُوءَةِ بِهذهِ الکلماتِ : اللهمَّ إِلَیکَ أَشکو نفسًا بالسَّوَةِ أَمارةً - إلخ ، فی خَلواتک مع کمالِ الإنکسارِ ؛ أَعادَنا اللهُ من مَکائِدِها و أطوارِها .

☞

باری ، محضر مقدّس حضرت آیه الله [آقا سید جمال الدین] گلپایگانی دامت برکاته سلام خالصانه حقیر را برسانید ، و از طرف حقیر عرض کنید که : فراموشم نشده کلمه ای را که در حین حرکت از نجف بیرون شهر موقع مواعده فرمودید : «به یک پیاله مست شدی!»  
آقای من ! ای کاش یک پیاله ای چشیده بودم !

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ما همچنان به اوّل وصلش هم نرسیده ایم  
حیران شدم ، حیران شدم ، مجنون و سرگردان شدم

[از بسکه گشتم کو به کو ، از بسکه رفتم در بدر]

از هر رهی گوید بیا دنبال من ، دنبال من

چون میروم دنبال او ، نی زو خبر ، نی زو اثر

از هر دری گوید بیا کاینجا منم ، کاینجا منم

چون سوی آن در میروم ، بینم که گردد بسته در

إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ عَن خَلْقِهِ - الْإِنح ، بَأْتِنَ عَن خَلْقِهِ - الْإِنح .

یا رب این تُرک پری چهره عجب عیاری است

که کند تازه ز وصلش غم هجران مرا

تَبْدُو وَ تَخْفَى ؛ پس وصل محال است و هجرانش خیال .

عرض کنید : آقای من ! ترا به حقّ جدّهات زهرای مرضیه سلام الله علیها دستگیری

کنید ! بُعد منزل نبود در سفر روحانی . عمرم به آخر رسیده و آفتاب به لب بام است ؛  
يُنَحْسِرْتَنِي عَلَيَّ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ .

پهلوی آب و تشنه لب از روی اختیار در جنب یار و منصرف از بوس و از کنار

یا ربّ مباد کس چو من خسته فکار غرق وصال ، سوخته جان از فراق یار

اگر چه می ترسم که آن آقای بزرگوار هم بواسطه غلبه احکام ظاهر ، آن عنایات سابقه را

نداشته و سرگرم به مقام الأحوط فالأحوط شده باشند ، و آقازاده های محترم ، ایشان را سرگرم

نموده باشند ؛ اگر چه مقام جمع الجمعی تنافی را از بین می برد . سرتاسر وجود اُمّ بِنِنِ

الأمّزین است . به هر حال التماس دعا و درخواست دستگیری دارم ، و منتظر آثار غیبی

تلگرافی آن هستم ؛ و نتیجه را این شاء الله تعالی اطلاع میدهم . (- تا آخر نامه ایشان) الأحقر

عبّاس طهرانی .

و داماد ایشان آقای حاج سید ابراهیم در نامه خود برای حقیر به نجف اشرف ضمناً

مرقوم داشته اند :

گر چراغی نور شمعی را کشید هر که دید آن نور را پس شمع دید ☞



و باب مراوده و مکاتبه میان ما و ایشان بحمد الله و المنّه تا آخر عمر شریفشان باز بود. و حتّیّ پس از مراجعت حقیر از نجف به طهران گهگاهی به محضرشان در قم و یا در طهران منزل مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم عطار مشرف می شدم و بهر مند می گشتم؛ ولی رابطه استادی و شاگردی که میان حقیر و حضرت علامه و حضرت انصاری و حضرت حدّاد برقرار بود چیز دیگری بود. و این حقیر حریص بودم که آقای سیّد ابراهیم را هم به این مائده دعوت کنم؛ و روابط خلوص و اخلاص حقیر ایجاب می نمود که در این طعام، تنها بر سر سفره ننشینم.

باری، جناب دوست حمیم و صدیق ارجمند این حقیر: آیه الله حاج سیّد ابراهیم اَدَامَ اللهُ اَیَّامَ سَعَادَتِهِ پس از ارتحال مرحوم آقا شیخ عبّاس طهرانی رضوان الله علیه، مدّتی را به موطن خود باختران مراجعت نموده و در مسجد صاحب اقامه جماعت و تدریس و ترویج می نمودند؛ و سپس به طهران آمده در قلّهک در مسجدی به وظائف ارشاد و هدایت مردم مشغول، و اینک قریب پانزده سال است که در دِزاشیب نیاوران در مسجد التّهْدیّ به اقامه جماعت و ارشاد و تبلیغ و ترویج و تدریس اشتغال دارند. حقّاً مردیست عالم و وارسته و خوش فهم و دقیق النّظر و سریع الانتقال و دلسوز و برای دین و شریعت حمیم و غمخوار که روی همین مسائل با امراض مختلفه از قبیل اعصاب و زخم معده سالیان دراز است که دست به گریبانند. حَفَظَهُ اللهُ اِنْ شَاءَ اللهُ و عَافَاهُ مِنْ جَمِيعِ الْاَفَاتِ و الْعَاهَاتِ، و اُنْبَاقَهُ اللهُ ذُخْرًا لِلْاِسْلَامِ و الْمُسْلِمِيْنَ بِمُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطَّيِّبِيْنَ الطَّاهِرِيْنَ.

حضرت آقای حاج سیّد هاشم در افق دیگری زندگی می نمود؛ و اگر بخواهیم تعبیر صحیحی را ادا کنیم در لافُق زندگی میکرد. آنجا که از تعین برون

و نیز مرقوم داشته اند:

دردا که در دیار دلم درد یسار نیست      و آن دل که درد یار ندارد دیار نیست

جسته، و از اسم و صفت گذشته، و جامع جمیع اسماء و صفات حضرت حقّ متعال به نحو اتمّ و اکمل، و مورد تجلّیات ذاتیّه و حدائتیه قهاریه، أسفار أربعه را تماماً طیّ نموده، و به مقام انسان کامل رسیده بود.<sup>۱</sup>

هیچ یک از قوا و استعدادات در جمیع منازل و مراحل سلوکی از ملکوت أسفل و ملکوت اعلیٰ، و پیمودن و گردش کردن در ادوار عالم لاهوت نبود، مگر آنکه در وجود گرانشقدرش به فعلیّت رسیده بود.

حاج سید هاشم انسانی بود با فعلیّت تامّه در تمام زوایا و نواحی حیات معنوی. برای وی زندگی و مرگ، مرض و صحّت، فقر و غنا، دیدن صور معنوی و یا عدم آن، بهشت و دوزخ، علی السّویه بود. او مرد خدا بود. تمام نسبت‌ها در همه عوالم از او منقطع بود مگر نسبت الله.

ما در مدّت ۲۸ سال برخوردها و شب به روز آوردن‌ها و مسافرتها - که بطور دقیق آن مقدار که حساب نموده‌ام، مجموع اوقاتی را که با ایشان شب و روز بوده‌ام، اگر آن اوقات متفرّقه را با هم جمع و ضمیمه نمایم دو سال تمام خواهد شد - از ایشان یک خواهش از کسی ندیدیم، هیچ التماس دعا گفتن ندیدیم، هیچ تقاضای حاجتی از غیر که مثلاً دعا کنید عاقبت ما به خیر شود،

۱- در تفسیر «روح البیان» از طبع عثمانی، ج ۱، ص ۳۹۹، در تفسیر آیه الکرسی چند بیتی در این زمینه از ملّا جامی نقل کرده است:

گر چه لا داشت تیرگی عدم	دارد إلّا فرغ نور قدّم
گر چه لا داشت کان کفر و جحود	هست إلّا کلید گنج شهود
چون کند لا بساط کثرت طیّ.	دهد إلّا ز جام وحدت می
آن رهاند ز نقش بیش و کمت	وین رساند به وحدت قدّم
تا نسازی حجاب کثرت دور	ندهد آفتاب وحدت نور
دائم آن آفتاب تابان است	از حجاب تو از تو پنهان است
گر برون آئی از حجاب توئی	مرتفع گردد از میانه دوئی
در زمین و زمان و کون و مکان	همه او بسینی آشکار و نهان

گناهان ما آمرزیده گردد ، خداوند ما را به مقصد برساند ندیدیم ؛ ابدأً و ابدأً ندیدیم . نه اینها را و نه امثال اینها را . چگونه تقاضای این معانی را کند کسیکه خودش در نهایت درجه فقر و عبودیت است ، و در برابر حقّ جلیل جز عبودیت و عدم اراده و اختیار و فقدان آرزو و آمال چیزی ندارد؟! و معلوم است که این عبودیت ، لازمه لاینفصلش تجلیات ربوبی و مظهریت تامّه اسماءِ جمالیّه و جلالیّه حقّ است .

حاج سید هاشم مردی بود که از جزئیّت به کلیّت رسیده بود . دیگر نظری به کثرات نداشت ، بلکه محیط و مَهِیْمِن و مسیطر بر کثرات بود . در تمام عمر از ایشان سخنی از روی مجامله و مصلحت‌اندیشی و تعارفات معموله مرسومه متداوله ، و یا در مقام جواب از لحاظ فروتنی ، خودشکستنی‌های متعارف که مطابق با واقع نیست ابدأً در او موجود نبود . جمله و کلمه‌ای را از باب تواضع و سرشکستگی ادا ننمود ؛ چرا که طبق حال و مقام وی اینها همه مَجَاز و خلاف واقع بود . او در مقامی نبود که محتاج باشد با این جملات صدقاً و یا از روی مصالح عامّه بدان گویا گردد . او یک بنده خدا به تمام معنی الکلمه بود . بنابراین هرچه در این باره پی جوئی کند و بخواهد و بطلبد ، غلط است ؛ چون خود در مقامی ارجمندتر ، و افقی وسیعتر ، و قلّه‌ای بالاتر قرار دارد ؛ و بر تمام کائنات و مخلوقات حضرت حقّ متعال از آن نظر مینگردد . او بر خود و بر غیر خود از آن مقام منبع شاهد و ناظر است .

او مَظْهَر توحید است . مَظْهَر لَآ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ است . مَظْهَر لَآ هُوَ إِلَّا هُوَ است .

عرض شد که میفرمود : من همچون پرکاهی هستم که در فضای لایتناهی بدون اراده و اختیار می چرخد . و بعضی اوقات از خودم بیرون می آیم ، همچون ماری که پوست می اندازد ؛ چیزی از من غیر از پوست نیست .

میدانید با این جمله کوتاه چه میخواهد بگوید؟! مارها معمولاً در هر

سال پوست عوض می‌کنند ، یعنی از پوست سابق خود بیرون می‌آیند . در اینصورت اگر شما بدان پوست نظر نمائید می‌بینید کاملاً یک مار است ، سر دارد ، بدن دارد ، دم دارد ، رنگ و نقش و راههای گوناگون جسم او به همانگونه است ؛ و شاید در بدو امر انسان گمان نکند که این پوسته است ، و آنرا مار حقیقی تصور کند . چون جلو برود و بر آن دست گذارد ، معلوم می‌شود که این فقط پوسته است و مار از آن بیرون رفته است .

حضرت آقای حدّاد میفرماید : مثل من اینطور است . من از خودم بیرون می‌آیم و جای دیگر میروم . خودم که از آن بیرون آمده‌ام عبارت است از حدّاد با تمام شوئون خود ، از بدن و افعال و اعمال و ذهن و عقل و تمام آثار و لوازم آن ؛ با آنکه تمام اینها بجای خود هستند ، و به کارهای خود از کارهای طبیعی همچون عبادات و معاملات و برخوردها و خواب و خوراک و علوم ذهنیه تفکیریه و علوم عقلیه کلیه و علوم قلبیه مشاهدیه مشغولند ؛ اینها بدون آنکه ذره‌ای تغییر کنند بجای خود هستند ، ولی من دیگر آنها نیستم ، من بیرون آمده‌ام .

یعنی تمام این بدن و آثارش ، و تمام علوم ذهنی و عقلی و قلبی و آثارشان ، و تمام قدرت‌های آنها ، و جمیع انحاء حیاتشان ، همچون پوست مار می‌شود که تمام اینها در برابر حقیقت من جز پوسته‌ای چیزی نیست ، و حقیقت من که به آن من گفته می‌شود جای دگر است .

آنجا کجاست؟! مسلماً باید جایی باشد که از جزئیّت و کلیّت که موطن بدن و مثال و عقل است ، برتر و عالی‌تر و راقی‌تر باشد . آنجا کلیّتی است ما فوق همه کلیّتها ، و تجرّدی است بالای تجرّدها ، و بساطتی است برتر از بساطتها ، و جایی است لایتناهی مُدَّة و شِدَّة و عِدَّة بما لایتناهی . آنجا عالم فنای مطلق و اندکاک در ذات حق متعال جلّت عظمته می‌باشد .

آنجا مقام عبودیت مطلقه است ، که در تشهّد بر رسالت مقدّم داشته شده ،

وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَارَد شده است. آنجا محیط بر جمیع نشآت و عوالم ملک و ملکوت است. نه آنکه بنده در آنجا مثل خدا می شود؛ این تعبیر غلط است. با وجود ذات قَهَّار حضرت أحد در آنجا مثل و شبه و نظیر معنی ندارد؛ در آنجا غیر از خدا چیزی نیست؛ این تعبیر صحیح است. در آنجا خدا «هست» و بس؛ و بنده «نیست» است و بس. آنجا ظهور و مظهر لا هُوَ إِلَّا هُوَ است.<sup>۱</sup>

۱- چقدر خوب و رسا عارف عالیقدر ما شیخ محمود شبستری این حقیقت را ایفا فرموده است :

## سؤال

چرا مخلوق را گویند واصل سلوک و سیر او چون گشت حاصل

## جواب

وصال حق ز خَلْقِیتِ جدائی است - ز خود بیگانه گشتن آشنائی است  
 چو ممکن گرد امکان بر فشاند به جز واجب دگر چیزی نماند  
 وجود هر دو عالم چون خیال است که در وقت بقا عین زوال است  
 نه مخلوق است آن کو گشت واصل نگوید این سخن را مرد کامل  
 عَدَم کی راه یابد اندرین باب چه نسبت خاک را با ربّ ارباب  
 عدم چبُود که با حق واصل آید وزو سیر و سلوکی حاصل آید  
 تو معدوم و عدم پیوسته ساکن به واجب کی رسد معدوم ممکن  
 اگر جانت شود زین معنی آگاه بگوئی در زمان : اَسْتَغْفِرُ اللّٰه  
 ندارد هیچ جوهر بی عَرَض عین عرض چبُود و لا یَبْقَى زَمَانِین  
 حکیمی کاندرین فنّ کرد تصنیف به طول و عرض و عمقش کرد تعریف  
 هیولا چیست جز معدوم مطلق که میگردد بدو صورت محقّق  
 چه صورت بی هیولا در قَدَم نیست هیولا نیز بی او جز عدم نیست  
 شده اجسام عالم زین دو معدوم که جز معدوم از ایشان نیست معلوم  
 بسبب مَاهِیْتِش را بی کم و بیش نه موجود و نه معدوم است در خویش  
 نظر کن در حقیقت سوی امکان که او بی هستی آمد عین نقصان  
 وجود اندر کمال خویش ساری است تعین ها امور اعتباری است  
 امور اعتباری نیست موجود عدد بسیار یک چیز است معدود  
 جهان را نیست هستی جز مجازی سراسر کار او لهو است و بازی ⇨

تمام اشارات و دلالت‌های آقای حدّاد از این قبیل بود. یعنی از افق وحدانیت ارشاد و دستگیری می نمود، نه از پوسته وجودی خویشتن.

یک روز به حقیر فرمود: سید محمد حسین! سرت خیلی شلوغ است! یعنی خاطرات پی در پی و مشوش کننده داری؛ و عجیب گفتاری بود! حقیر در آن ساعت همانطور که فرمود خاطرات نفسانی داشتم، و ذهن را خسته و فرسوده میکرد. و غیر از خدا کسی که از افکار من خبر ندارد.

میفرمود: معامله با خدا کن در هر حال! بدینمعنی که معامله با خلق خدا معامله با خدا گردد. باید متوجه بود که عیال و اولاد و همسایه و شریک و مأمومین مسجد، همه مظاهر اویند.

میفرمودند: اگر با مردم یا به فرزندان خود دعوا میکنی، صوری بکن که نه خودت اذیت شوی و نه به آنها صدمه‌ای برسد. اگر از روی جدّ دعوا کنی، برای طرفین صدمه دارد. و عصبانیت جدّی، هم برای تو ضرر دارد و هم برای طرف.

میفرمودند: تو که از دست مردم فرار میکنی، برای آنستکه اذیت آنها به تو نرسد یا اذیت تو به آنها نرسد؟! صورت دوّم خوب است نه صورت اوّل. و صورتی بهتر نیز هست و آن اینکه خود و آنها را نبینی.

میفرمودند: فرزندان و اهل بیت را عادت دهید که بین الطُّلُوعِین بیدار باشند.

میفرمودند: خاطرات بر چهار قسم است:

اوّل: الهی، و آن خاطره‌ایست که انسان را از خود منصرف و به خدا متوجه کند، و به قرب او دعوت نماید.

دوّم: شیطانی، و آن خاطره‌ایست که انسان را از خدا غافل کند، و غضب و کینه و حرص و حسد را در دل او برویاند.

سوّم: ملکوتی، و آن خاطره‌ایست که انسان را به عبادت و تقوی رهبری نماید.

چهارم: نفسانی، و آن خاطره‌ایست که انسان را به زینتهای دنیا و شهوات دعوت کند.

و انسان یک قوّه عالی دارد که می‌تواند تمام خاطرات شیطانی و نفسانی را تبدیل به حسنات نموده و تمام آنها را در راه خدا استخدام نماید؛ و جمع مال و شهوت و جلب زینت برای خدا باشد نه از برای نفس.

و ایضاً از آن قوّه، قوّه عالی‌تری دارد که می‌تواند تمام آن خاطرات را با خاطرات ملکوتی به خاطره الهی تبدیل نموده و همه آنها را از خدا بداند، و از خدا ببیند، و با غیر خدا اصلاً معامله و کاری نداشته باشد.

می‌فرمودند: دعاها و توسّلات خوب است، ولی باید انسان اثر را از خدا بداند و از خدا بخواهد.

یک روز به یکی از شاگردان سابقه‌دار و علاقمند به خود که گهگاهی تمردهایی می‌نمود، و اظهار خود رأیی داشت، و می‌خواست مطلب واقع شده‌ای را از ایشان پنهان کند، با شدّت و تندّی فرمودند: چی را از من مخفی میکنی؟! می‌خواهی فلان مطلب را از آسمان چهارم بکشیم پائین و الآن جلویت بگذارم.

بالجمله، برای مدّت ده روز تمام در این میان با ماشین سواری بعضی از رفقای کاظمینی در معیت حضرت آقای حاج سیّد هاشم و حاج محمّد علی خَلَف‌زاده به کاظمین و سپس به سامراء تشرّف حاصل نموده، پس از زیارت این بقعه مبارکه و برگشت به کاظمین علیهما السّلام در کاظمین در منزل همان رفیق

و دوست صاحب السیّاره : حاج أبو أحمد عبدالجلیل مُخیی توقّف کرده و میهمان بودیم ، و رفقای بغدادی و کاظمینی از جمله جناب آیه الله حاج سیّد هادی تبریزی شبها به خدمت آقا مشرّف ، و پس از ساعتی استفاده و صرف شام به منزلهای خود باز می گشتند .

در این ضیافتها که از انواع اطعمه لذیذه از مرغ و ماهی و غیره با مخلفات عدیده ترتیب داده می شد ، حضرت آقا چند لقمه ای از جلو خود به نان و برگ فجل (ترب سفید) اکتفا می نمودند و رفقا هم چون از وضع و حال ایشان مطلع بودند ، ابدأ تعارفی نمی کردند . و بعد از شام بلافاصله رفقا متفرّق می شدند . ایشان پس از دو سه ساعتی بیدار شده و تا طلوع صبح به خود مشغول بودند ؛ و پس از آداء فریضه ، پیاده به حرم مشرّف می شدند در حالیکه فاصله راه تا حرم کم نبود ؛ چون منزل آقای حاج عبدالجلیل در اوائل شارع مسجد برائثا و از نواحی جدیده ملحقه به کاظمین بود .

در این مجالس و محافل به غیر از ذکر خدا و مطالب توحیدی چیزی نبود . و بطور کلی در تمام مجالس حضرت ایشان ، سخنی از دنیا و اوضاع و کسب و کار نبود ؛ آنچه بود توحید بود و بس . پس از اتمام دوران سفر ، با همان سیّاره میزبان به کربلای معلّی در معیت ایشان مراجعت حاصل شد .

باری ، چون این سفر بنده پس از سفر بیت الله الحرام ایشان بود ، یعنی ایشان در ذوالحجّه الحرام ۱۳۸۴ حجّ نموده بودند و بنده در شهر رجب و شعبان ۱۳۸۵ به اعیان مبارکه مشرّف بودم ؛ لهذا درباره سفرشان سوالاتی از طرف حقیر بود ، و یا اقتراحاً خود ایشان بیان میفرمودند . از جمله آنکه بنده از ایشان پرسیدم : شما با این حال و وضعی که دارید بطوریکه بعضی از ضروریات زندگی فراموش می شود ، و حساب و عدد از دست میرود ، و دست راست را از چپ نمی شناسید ، چگونه اعمال را انجام داده اید؟! چگونه طواف کرده اید!؟



چگونه از حجر الأسود شروع نموده ، و حساب هفت شوط را داشته‌اید؟! و هكذا الأمر در بقیّة اعمال!

فرمودند: خود به خود برایم معلوم می‌شد و عملم طبق آن قرار میگرفت. مثلاً در مسجد الحرام که وارد شدیم ، بدون معرفّی احدی رکن حجر الأسود را شناختم ، و دانستم از اینجا باید طواف نمایم . از آنجا شروع نمودم ، و بدون حساب هفت شوط ، هر شوط برایم مشخص بود ، و در آخرین شوط خود به خود طواف تمام شد و از مطاف خارج گشتم ؛ و یا محلّ نماز خلف مقام حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السّلام ، و هكذا الأمر فی السّعی و التّقصیر.

فرمودند: با جمیع رفقا که در معیتشان سفر نموده بودیم ، در مکه مکرمه غالب اوقات شبانه روزمان در مسجد الحرام میگذشت ، و بسیار طواف و بیت الله الحرام برای من مُعْجِب بود ، و از آنجا دل نمی‌کندم .

مسجد الحَیْف در سرزمین مِنی هم خیلی عجیب بود ، و غالباً اوقات را در اَیّامُ التّشریق در آنجا بسر می‌بردیم . و داستان توحید در تمام مظاهر و اعمال حجّ بسیار ظاهر و قویّ بود ، بالأخصّ در مسجد الحرام و مسجد الحَیْف .

فرمودند: یک شب که با رفقا به مسجد الحَیْف داخل شدیم ، دیدم آقای حاج سیّد احمد زنجانی<sup>۱</sup> با جمیع رفقای طهرانی و ایرانی گرد هم نشسته ، و

۱- منظور حضرت آیه الله حاج سیّد احمد فُهری زنجانی دامت برکاته می‌باشند که از شاگردان اخیر مرحوم قاضی ، و از ارادتمندان مرحوم حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی است . مردی است فاضل و عالم و خوش فهم ، و در ترویج دین کوشا و ساعی . در مراجعت از نجف مدّتی در باختران در مسجد جامع مشغول تدریس و اقامه جماعت و تبلیغ بود ؛ سپس در طهران ، و پس از آن در زمان انقلاب اسلامی ایران از طرف رهبر کبیر فقید به شام عازم و در دمشق مشغول اقامه شاعر دینی است . حقیر با ایشان سوابق ارادت و آشنائی و دوستی دارم ، و در سفر اخیر حقیر به بیت الله الحرام در مِنی شرف ملاقات دست داد ، و

ایشان سخت از وضع طهارت و نجاست حجاج و معابر ناراحت است ، و گویا نیز در وقت دخول به مسجد الخیف ترشّحی از آن آنها به ایشان شده است ، و ایشان را چنان متغیّر نموده بود که : خداوندا ! بارالها ! میخواهیم دو رکعت نماز با طهارت در مسجد تو بجای آوریم ، ببین مگر این عربها و این مردم با این وضع و کیفیت میگذارند !؟

من به او پرخاش کردم و گفتم : مریدی از نزد استادش ، حضور بزرگی رفت . آن مرد بزرگ به او گفت : **مَا عَلَّمَكُمُ أَسْتَاذُكُمْ ؟!** «استاد شما به شما چه چیزی تعلیم کرده است ؟!» مرید گفت : **عَلَّمَنَا أَسْتَاذُنَا بِالتَّزَامِ الطَّاعَاتِ وَ تَرْكِ الدُّنُوبِ !** «استاد ما به ما التزام به طاعتهای خدا و ترک نمودن گناهان را تعلیم نموده است!»

آن بزرگ گفت : **تِلْكَ مَجُوسِيَّةٌ مَحْضَةٌ ؛ هَلَّا أَمَرَكُمُ بِالتَّبَتُّلِ إِلَى اللَّهِ وَ التَّوَجُّهِ إِلَيْهِ بِرَفْضِ مَا سِوَاهُ ؟!**

«این کارها صرفاً آداب دین مجوس است (زردشتیها که قائل به دو مبدأ خیر و شرّ ، و نور و ظلمت اند) . چرا شما را امر نکرد تا یکسره به سوی خدا بروید ، و توجّهتان به وی باشد ؛ به فراموش کردن و دور ریختن ماسوای خدا؟!» آقا جان من ! شما چرا دین خدا را عوض می کنید ؟! چرا شریعت را وارد بیج و خم می نمائید ؟! چرا مردم را از خدا می بُرید و به اعمالشان سوق میدهید ؟! مگر دین رسول الله دین آسان و راحت نیست ؟! مگر نفرمود : **بُعِثْتُ عَلَى شَرِيْعَةٍ سَمْحَةٍ سَهْلَةٍ** . «من بر شریعت بدون گیر و بند ، و شریعت قابلِ إغماض و گذشت ، و شریعت آسان مبعوث شده ام.» ؟! مگر رسول خدا و ائمه

و یکبار هم در مشهد مقدّس در حرم مطهّر توفیق زیارتشان حاصل شد ؛ و در هر دو بار حقیر را به «شام» دعوت فرمودند و موانع سفر را خود به عهده گرفتند . ولی مع الأسف تا بحال توفیق تشرفّ و اجابت دعوت معظمّ له برای بنده دست نداده است .

نفرموده‌اند: هر چیز، به هر شکل و صورت و در هر زمان و مکان ظاهر است، مگر آنوقت که علم یقینی به نجاست آن پیدا کنی!؟

شما مطلب را واژگون نموده‌اید و می‌گوئید: همه چیزها نجس است تا ما علم یقینی به طهارت آن پیدا کنیم!

چرا دست از سر مردم برنمیدارید؟! چرا مردم را با پیغمبرشان و با دین سهل و سَمّحه و آسانشان رها نمی‌کنید؟! چرا راه توجّه و انقطاع به خدا را می‌بندید؟! چرا بر روی باب مفتوح قفل می‌زنید!؟

همه مردم حجّ می‌کنند، باید از میقات که احرام می‌بندند تا وقت تقصیر و قربانی که از احرام بیرون می‌آیند توجّهشان به خدا باشد. غیر از خدا نینند و نشنوند، و ذهنشان یک لحظه از خدا منقطع نگردد. اعمال و رفتار را نباید به نظر استقلالی نظر کرد. تکالیفی است از طواف و نماز و غیرهما که طبعاً انجام داده می‌شود؛ و در تمام این اعمال باید منظور خدا باشد، نه عمل. باید فکر و اندیشه به خدا باشد نه به صحّت و بطلان عمل. این همان مجوسیت محضه است که خداوند واحد را مختفی نموده و دو خدای عمل خوب و عمل بد را بجای آن نشانده است.

این مردم بدبخت را شما از میقات تا خروج از احرام از خدا جدا می‌کنید! از وقت احرام در تشویش می‌اندازید که مبدا ترشّحی به بدنم، به احرامم برسد. مبدا شانه‌ام از خانه منحرف شود. مبدا در حال طواف از مطاف بیرون آیم. مبدا نمازم باطل باشد. مبدا طواف نِسَاءَم باطل آید و تا آخر عمر زن بر خانه‌ام حرام باشد.

هیچیک از اینها در شریعت نیامده است. همین نماز معمولی که خود مردم می‌خوانند درست است. طوافشان درست است. شما آنها را باطل می‌کنید و مَهر بطلان به آنها می‌زنید! و ترشّح همین آبهای مشکوک را نجس دانسته‌اید!

و در اینصورت، حجّ مردم بکلی ضایع شده است. یعنی حاجی که باید از میقات تا پایان عمل همه‌اش با خدا باشد، و با تقصیر و حلق از انقطاع به خدا و احرام با خدا بیرون آید؛ از ابتدای احرام از خدا منصرف می‌شود، و این انصراف و تشویش و تزلزل برای او باقی می‌ماند تا آخر عمل؛ وقتی از عمل فارغ شد، اینجا نفس راحتی می‌کشد و خدا را می‌یابد.

تمام احتیاط‌هایی که در این موارد انجام داده می‌شود و مستلزم توجّه به نفس عمل و غفلت از خداست، همه‌اش غلط است.

در شریعت رسول الله و در زمان رسول الله کجا اینگونه احتیاط کاربهای عَسِر و حَرَج آمده است؟ اصل اوّلی عدم عُسْر و عدم حَرَج و عدم ضَرر است. اصل اوّلی ما در قرآن کریم وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً<sup>۱</sup> است. (یعنی یکسره از همه بَبُر و به خداوند روی آور.)

احتیاطی را که مرحوم قاضی قدّس الله سرّه در ضمن حدیث عنوان بصری دستورالعمل همه شاگردهایش قرار داده بود که: وَ خُذْ بِالْإِحْتِيَاظِ فِي جَمِيعِ مَا تَجِدُ إِلَيْهِ سَبِيلاً<sup>۲</sup> (و در هر جائی که به سوی احتیاط راه یافتی آنرا پیشه خود ساز!) منظور عملی است که راه انسان را به خدا باز کند، نه آنکه موجب سدّ طریق شود، و راه توجّه و ابتهال و حضور قلب را بگیرد. مقصود عملی است که برای مؤمن یقین آورد و وی را در ایمان مستحکم کند، نه آنکه او را متزلزل و مشوّش کند، و بیت الله الحرام را در نزد او خانه عقوبت مُجَسِّم کند،

۱- آیه ۸، از سوره ۷۳: المزمّل: وَ اذْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً.

۲- مرحوم آیه الله حاج میر سید علی آقا قاضی قدّس الله سرّه، به همه شاگردان خود دستور میدادند تا روایت عنوان بصری را بنویسند و در جیب خود نگهدارند و در هفته‌ای یکی دو بار بخوانند. این روایت را مجلسی رضوان الله علیه در «بحار الأنوار» ج ۱، از طبع حرفی از ص ۲۲۴ تا ص ۲۲۶ در باب ۷، کتاب العلم، باب «آداب طلب العلم و احکامه نقل کرده است، و الحقّ روایتی است جامع و برای مریدان و طالبان راه خدا کافی و شافی.

و حجّ این خانه را یک عمل جبری اضطراری از ناحیه اهرمن شیطانی برای عقوبت جلوه دهد. این همان مجوسیت محضه است.

همه غذاهای مسافران و میهمانخانه و آشامیدنیهای آنها حلال و طاهر است، همه آبهای مترشحه از ناودانها و جویها طاهر است مگر زمان علم به نجاست. بنابراین ای آقای من اینک با این ترشّحی که به تو شده است برخیز و نمازت را بجای آور، و اصلاً تصوّر نجاست و عدم طهارت در خودت منماید که بدون شکّ از تسویلات شیطان است که میخواهد انسان را از فیض عظیم نماز و بیتوته و توجّه و دعا در این مسجد شریف محروم دارد.

حضرت آقا فرمودند: رَمَى جَمْرَةَ عَقَبَهُ هُم بِالْأَخْصِ خِیْلَى لِیَ بَرَأَى مِنْ جَالِبِ بُوَد؛ چون در جمره اولی و جمره وسطی انسان رو به قبله می ایستد و رمی میکند. یعنی با توجّه و استقبال کعبه، انسان شیطان را میزند و میراند؛ امّا در جمره عَقَبَهُ که باید انسان پشت به قبله کند و رمی نماید، این چه معنی دارد؟! معنی اش عین توحید است. یعنی آن کعبه ای را که من تا بحال با این نفس خود بدان توجّه می نمودم، آنرا اینک پشت سر گذارده، و با توجّه به اصل توحید که دارای جهت و سمتی نیست، و با نفسی که از آن نفس بیرون آمده و توجّه بدان سو را ندارد میخواهم شیطان را رمی کنم.

بنابراین حقیقت این رمی نیز عوض می شود، و آن رمیی است که از دو رمی سابق، پاکتر و زلال تر است؛ و شاید سرّ تعدّد رمی ها تعدّد حقیقت و واقعیت آنها باشد نه امر تکراری.

و از جمله حالاتشان در مدینه طیبّه میفرمودند: بسیار عظمت حضرت زهراء سلام الله علیها مرا در خود فرو برده بود؛ چه در منزل و چه در مسجد النبی؛ بالأخصّ در مسجد رسول الله، به قدری عظمت آن حضرت متجلی بود که گویا: تمام مقام نبوت با تمام خصوصیاتش و تمام مدارج و

معارضش و تمام درجات و مراتبش در آن حضرت متجلی است ؛ و آن بَصْعَةُ رسول الله ، سرّ و حقیقت و جوهره رسول الله است ؛ و مانند آن موجودی که حامل و ضامن آن سرّ باشد و در مقام وحدت عین رسول الله باشد ، غیر از وی خداوند تعالی موجودی را نیافریده است .

بالجمله حقیر در محضرشان زیارت نیمه شعبان را انجام داده ، و به صوب طهران حرکت و روز هجدهم وارد شدم . و والده رحمه الله علیها که مدّت مدید به کسالت قلب و سینه مبتلا بودند ، پس از ده روز یعنی در بیست و هشتم شهر شعبان المعظم ۱۳۸۵ از دنیا رحلت نمودند .

و چون حقیر حضرت آقا را در مواقع عدیده ، دعوت به ایران و زیارت حضرت ثامن الحجج علیه السلام نموده بودم ، و در این سفر نیز تأکیداً لِمَا سَبَقَ مطالب سابقه معروض افتاد ، حضرت آقا عازم بر مسافرت به ایران می شوند .



# بخش پنجمین

سفر دو ماهه زیارتی حضرت آقا حاج سید ماشم قدس اللہ سرہ بہ ایران  
و توقف در طهران و زیارت حضرت امام علی بن موسی الرضا علیہ السلام





سفر دو ماهه زیارتی حضرت آقا حاج سید هاشم قدس الله سره به ایران  
و توقف در طهران ، و زیارت حضرت امام علی بن موسی الرضا  
علیه و علی ءآبائه و آبائیه السلام

حضرت آقا در تمام مدت عمر به ایران سفر ننموده بودند ، و مرقد امام  
ثامن علیه السلام را زیارت نکرده بودند ؛ و اینک پس از حج بیت الله الحرام و  
توفیق زیارت رسول الله و حضرت فاطمه زهراء و ائمه اربعه بقیع علیهم السلام ،  
لازم می نمود که برای ختامه مسک مسافرتی به ایران نموده ، و چهارده معصوم  
را زیارت کرده باشند .<sup>۱</sup>

روی این زمینه پس از مراجعت حقیر به ایران به فاصله دو ماه کاغذی  
دعوتنامه برایشان نوشتم و ارسال داشتم ؛ و ایضاً نامه ای دیگر در ماه صفر ۱۳۸۶  
نگاشته و ارسال نمودم . چون این نامه در کاظمین به دست ایشان میرسد و از  
مضامینش مطلع می گردند میفرمایند : دیگر با وجود این نامه تأخیر جائز نیست  
و واجب است آماده سفر شویم .

رفقای کاظمینی برای تصحیح جنسیه (شناسنامه) و تهیه گذرنامه تلاش  
می کنند ، و قریب یک ماه به طول می انجامد تا به دست می آید . و ایشان با  
خلیله جلیله محترمشان : ام مهدی با اتوبوس به طهران ، و در بنده منزل واقع در

---

۱- منظور از زیارت حضرت صاحب الامر که مشهدی ندارند و فعلاً حی و زنده  
می باشند ، زیارت سرداب سامراء و بجا آوردن دعا و نمازهای مخصوصه در آن و سلام بر  
آنحضرت می باشد .

احمدیّه دولاب نزول کرامت میفرمایند.<sup>۱</sup>

بدواً با پای برهنه تمام منزل و اطاقها را یک به یک سر میزنند، و سپس به بام آمده، آنجا را هم قدم میزنند، حتّی داخل در اطاق بام، و داخل در مستراح حیاط هم میروند، و میفرمایند: این منزل روحانیت به خصوص دارد؛ و برای درنگ و توقّف بسیار خوب است.

ما محلّ پذیرائی ایشان را در اطاق بیرونی که دارای دری جداگانه است قرار دادیم، و مخدّره علیّه عالیّه: ام مهدی در اندرون با اهل بیت و سائر عائله بودند.

فقط شبها پس از نماز مغرب و عشاء و صرف شام با جمیع رفقائی که حضور داشتند در بیرونی؛ بدون معطلی و درنگ، محلّ استراحتشان را با ام مهدی در بالای بام وسیع که از هر طرف محجّر بوده و دیوار داشت و مُشرف نداشت قرار دادیم.

جمیع رفقای خاصّ و دوستان سلوکی ما در طهران، هر روزه از صبح به خدمتشان بودند؛ و رفقای شیرازی همچون آیه الله حاج شیخ حسنعلی نجابت با تمام شاگردانش و آیه الله حاج شیخ صدرالدین حائری و آقا حاج سید عبدالله فاطمی

۱- و چقدر مناسب بی مایگی و انحطاط ما، و علوّ مقام و کرامت نفس و معجّد روح ایشان بود این غزل خواجه اعلی الله مقامه در آن حال:

ای که با سلسله زلف دراز آمده‌ای      فرصت باد که دیوانه نواز آمده‌ای  
 آب و آتش بهم آمیخته‌ای از لب لعل      چشم بد دور که بس شعبده باز آمده‌ای  
 آفرین بردل نرم تو که از بهر ثواب      کشته غمزه خود را به نماز آمده‌ای  
 زهد من با تو چه سنجد که به یغمای دلم      مست و آشفته به خلوتگه راز آمده‌ای  
 پیش بالای تو میرم چه به صلح و چه به جنگ      که به هر حال برازنده ناز آمده‌ای

گفت حافظ دگرت خرّقه شراب آلودست

مگر از مذهب این طائفه باز آمده‌ای

(دیوان حافظ شیرازی» طبع پڑمان ص ۱۹۹، غزل ۴۳۵)

شیرازی از شیراز، و رفقای اصفهانی از اصفهان، و رفقای همدانی از همدان، و دوستان قمی از قم، همگی به طهران آمدند؛ و هر روز تا شب از محضرشان بهره‌مند بودند. و انصافاً مجالس گرم و توحیدی غریبی بود که آثار توحید در سیمای حضار منعکس می‌شد.

حضرت آقا غالباً ساکت بودند، مگر مستقیماً کسی از ایشان چیزی را سؤال نماید، که همیشه جوابشان مختصر و موجز و مفید بود. موقع ظهر نماز را بجای می‌آوردند، و در تمام اوقات ایشان امام بودند، به استثنای بعضی اوقاتیکه شخص غریبی احیاناً در مجلس بود که در اینصورت به بنده می‌فرمودند تا امامت نمایم؛ زیرا ایشان در حفظ ظواهر شرع بقدری دقیق بودند که محال می‌نمود از نظرشان چیزی فوت گردد. و پس از نماز، طعام داده می‌شد، و برخی از رفقا برای استراحت به سرداب زیر میرفتند، و برخی در همان اطاق با آقا استراحت می‌نمودند. گرچه درها از دو طرف پیوسته باز بود، ولی چون موسم تابستان بود و هوا گرم، و کولر و پانکه هم در منزل نداشتیم و یخچال هم نبود، فلذا از جهت گرما، به ایشان شاید سخت گذشته باشد. ولی سید هاشمی که یک عمر پای کوره آهن‌گری، در هوای گرم کربلا آهن تافته را کوبیده است، و خود کوره را برافروخته است، کجا بدین مسائل اهمّیت می‌دهد؛ بخصوص که طبیعت آن بزرگ‌مرد به قدری عقیف و نجیب بود که در شدیدترین مشکلات نفسی و روحی محال بود لب بگشاید و از درونش کسی مطلع گردد؛ و درباره این خصوصیت ایشان قضایا و حکایاتی دارم که اگر بخواهم بیان کنم از وضع این رساله بیرون می‌روم، فلذا بدین مقدار اجمالاً قناعت شد.

عصرها نیز جمعی به محضرشان میرسیدند، ولی فرموده بودند که شبها مجال ملاقات ندارند. فلذا بعد از نماز مغرب و عشاء و بلافاصله خوردن قدری شام، مجلس تعطیل می‌شد، و ایشان با امّ مهدی برای استراحت به بام

میرفتند .

امّ مهدیّ که لله الحمد اینک هم در حال حیات است ، زنی پاک و زحمتکش و با محبّت و فداکار ، و از اعراب اصیل و نجیب و شجاع و مهماندوست و بدون نفاق بود . به قدری این زن پاک و ساده و بی غلّ و غشّ است که انسان در شگفت می آید .

امّ مهدیّ به اهل بیت ما گفته بود : سید هاشم مرا با خود از کربلا آورده است ، و چنان وانموده است که نزد ایرانیان ، خوابیدن مردها و زنهایشان شبها با همدیگر گرچه میهمان باشند قبیح نیست . (بخلاف رسوم اعراب که این کار را زشت میدانند ؛ و محال است مردی با زنش که میهمان باشند اعمّ از سفر و حَضْر با هم بیتوته کنند ؛ مرد در بیرونی نزد مردها ، و زن در اندرونی نزد زنها میخوابد.)

بنابراین ما با هم شبها را بر روی بام میرویم ، و سید هاشم در اوّل خواب گویا مرا گول میزند و میخواباند ، آنوقت خودش میروود در گوشه بام تا به صبح یا نماز میخواند ، و یا همینطور متفکّر و ساکت رو به قبله می نشیند . اوّل اذان صبح در منزل اذان داده می شد و ایشان از بام به زیر می آمدند و نماز را به جماعت ایشان بجای می آوردیم . و در نمازهای مغرب ، سوره های کوچک و در عشاء و صبح سوره های بزرگتر را قرائت می نمودند .

### مسافرت حاج سید هاشم حدّاد از طهران به همدان

چند روزی که در طهران بدین منوال سپری شد ، رفقای همدانی از معظمّ له دعوت نمودند تا چند روزی به همدان تشریف بیاورند . ایشان هم اجابت نموده با آنها بوسیله اتوبوس به همدان وارد شدند ، و بنده هم در خدمتشان بودم .

لدی الورود مصلحت اقتضا میکرد که در منزل مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد جواد انصاری قدّس الله تربته وارد شوند ، و از آنجا بعداً بجای دیگر ؛ که اولاً احترام آن مرحوم آدا شده باشد ، و ثانیاً از آقازاده ارشد و اکبر آن مرحوم جناب صدیق ارجمند آقای حاج احمد آقای انصاری تجلیل به عمل آمده باشد . بنابراین شب را که تا به صبح در اتوبوس گذرانده بودیم ، قریب سه ساعت به ظهر مانده به همدان وارد و یکسره به منزل آیه الله انصاری تشریف آوردند . و ساعتی در بیرونی آن مرحوم واقع در خیابان شورین کوچه حاج خداکرم توقّف نموده و مورد پذیرائی جناب آقای حاج احمد آقا حفظه الله تعالی قرار گرفتند ؛ و سپس به منزل آقای حاج محمد حسن بیاتی رفتند .

از منزل آقای انصاری که بیرون آمدیم ، ایشان به من فرمودند : در این بیرونی از آثار مرحوم انصاری چیزهای بیشتری را توقع داشتیم !

رفقای همدانی بجهت آب و هوا باغی را در بیرون شهر اجاره نموده بودند ، روزها بدانجا رفته و شبها به همدان باز می گشتند . و فرموده بودند نمازهای جماعت را بنده بجای آورم ، و مطلقاً خودشان اقتدا می نمودند . در شبها پس از نماز مجالس خوبی تشکیل می شد . بسیاری از رفقای طهرانی نیز آمده بودند . و حضرت آیه الله حاج شیخ هادی تالّهی جولانی همدانی اداّم الله برکاته و مرحوم حجّه الاسلام آقای حاج سید مصطفی هاشمی خرقانی و مرحوم آقا سید ولیّ الله جورقانی رحمة الله علیهما ایضاً تشریف می آوردند . تمام مذاکرات منحصر بود پس از قرائت مقدار معتناهی از قرآن کریم ، به تفسیری که حقیر می گفتم و یا احیاناً سخنانی از معارف به میان می آمد و حلّ آنها را از ایشان میخواستند .<sup>۱</sup>

۱- یک شب حضرت آیه الله حاج شیخ هادی تالّهی دامت برکاته از معنی این ⇨

تمام مدت توقف در همدان نه روز طول کشید. یکروز رفقا ایشان را بر مزار اَبوعَلی ابن سینا بردند که شخصیت او در نظر ایشان چندان مُعْجَب به نظر نیامد. و یک روز برای زیارت اهل قبور و زیارت قبر مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد بهاری رضوان الله تعالی علیه، تقریباً با جمیع رفقای همدانی و طهرانی با دو عدد مینی بوس به بهار همدان تشریف بردند؛ و پس از مدتی توقف خودشان با رفقا رو به قبله بر سر مقبره مرحوم بهاری و خواندن فاتحه و درخواست علو درجات و مقامات، از آن قبر منصرف، و شروع کردند گردش کردن در میان

زیارت نامه حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها سؤال نمودند:

يَا مُنْتَحَنَةُ امْتَحَنِكَ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَكَ، فَوَجَدَكَ لِمَا امْتَحَنَكَ صَابِرَةً، وَ زَعَمْنَا أَنَا لَكَ أَوْلِيَاءُ (وَ - خ - مُصَدِّقُونَ وَ صَابِرُونَ لِكُلِّ مَا آتَانَا بِهِ أَبُوكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِهِ وَ آتَى بِهِ وَصِيَّهُ، فَإِنَّا نَسْأَلُكَ إِن كُنَّا صَدِّقًاكَ إِلَّا الْحَقِّينَا بِتَصَدِّيقِنَا لَهُمَا لِنُبَشِّرَ بِهِ أَنْفُسَنَا بِأَنَّا قَدْ طَهَّرْنَا بِوَلَايَتِكَ!) («مفاتيح الجنان» ص ۳۱۷)

«ای بانوی امتحان شده‌ای که خدای آفریدگارت، پیش از آفرینشت تو را در بوتۀ آزمایش قرار داد و تو را در این امتحان شکبیا و صابر یافت! ما چنین میدانیم که از موالیان توایم، و بر جمیع آنچه را که پدرت صلی الله علیه وآله و وصی او آورده است امضا و تصدیق کننده و شکبیا و استوار و ثابت قدم و صابر می‌باشیم؛ بنابراین از تو تمناً داریم در برابر راستی و استواری ما، این صدق و جودی ما را به حقیقت این تصدیق آن دو ملحق گردانی، تا بدین سبب جانهای خود را بدین بشارت نوید دهیم که در پرتو ولایت شما از هرگونه رجس و پلیدی پاک و پاکیزه گشته‌ایم!»

حضرت آیه الله تالهی فرمودند: يَا مُنْتَحَنَةُ امْتَحَنَكَ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَكَ چه

معنی دارد!؟

حضرت آقای حاج سید هاشم قدس الله نفسه مدتی سکوت اختیار کردند و میل داشتند کأنه بنده پاسخ دهم. و اطاق بیرونی و پذیرائی آقای حاج محمد حسن بیاتی زید توفیق که شاید ۸ متر در ۳/۵ متر باشد مملو از جمعیت بود، و حقیر هم خود را کوچک میدیدم که در برابر این سؤال آیت الهی از عارف و اصل ربانی بدون امر حضرت حداد جوابی دهم؛ بالأخره خود حضرت آقا جوابی نه بسیار مفصل ولی جامع و مانع که حاوی اسراری بود بیان فرمودند که موجب مسرت و بهجت حضرت آیه الله و نشاط و ابتهاج سامعین شد.

قبرها و طلب غفران نمودن، و شاید نیم ساعت تمام طول کشید که برای مدفونین آنجا طلب مغفرت میکردند.

در میان قبرها که می‌گشتند، بنده با ایشان تنها در جلو بودم و بقیّه رفقا به فاصله‌ای از پشت می‌آمدند؛ حضرت آقا به من فرمودند: ما شنیده بودیم که مرحوم انصاری بدین قبرستان سر مزار مرحوم حاج شیخ محمد بهاری زیاد می‌آمده است، و چه بسا از همدان - که تا بهار دو فرسخ است - پیاده می‌آمده است. این آمدن‌ها برای جلب روحانیت و استمداد از روح او باید بوده باشد؛ اینک معلوم شد: مرحوم بهاری آن مقدار درجه‌ای را نداشته است که مرحوم انصاری از روح او استمداد کند و گمشده خود را بجوید؛ مرحوم انصاری پی من می‌گشته است، و برای استشمام این بو، در این ساعت و در این مکان، این راه را طی می‌نموده است.

علی کّل تقدیر، آن روز روز عجیبی بود؛ دو عدد مینی بوس سالکان پیرو کهنسال راه رفته در دنبال حضرت آقا منظره عجیبی معنوی و روحانی به قبرستان داده بودند. و معروف و مشهور است که شیخ محمد بهاری از زائرین قبر خود پذیرائی میکند.

حقیر این مطلب را امتحان کرده‌ام. و در سالیان متمادی چه در حیات مرحوم انصاری و چه در مماتشان که به همدان زیاد تردد داشته‌ام، هر وقت بر مزار مرحوم شیخ آمده‌ام به گونه‌ای خاص پذیرائی فرموده است. بسیاری از دوستان هم مدعی این واقعیت می‌باشند.

ولیکن در آن روز پذیرائی شیخ از حضرت آقا بطوری بود که تقریباً تمام بهار همدان را فراگرفت، و مرد و زن به قبرستان روی آوردند.

حقیر پس از گردش میان قبور، با حضرت آقا در ضلع شمالی قبرستان پای دیوار روی زمین نشستیم تا قدری استراحت نموده و با رفقا به شهر



مراجعت نمائیم . فوراً زنهای آن خانه‌های پشت ، چون ایشان را دیدند فرش آورده و گسترده ؛ و چون جمیع رفقا از همه قبرستان به دور آقا جمع شدند ، برای همه فرش آوردند و بلافاصله جمیع آن ضلع شمالی مفروش شد و رفقا همه نشستند .

بعضی از زنها از خانه بیرون دویده مردان خود را خبر کردند . چون هوا گرم بود ، بادبزن‌های حصیری عدیده‌ای برای آقا و بقیه رفقا آوردند . آنگاه شربت خنک بیدمشک برای همه آوردند . مردان فوراً هندوانه معروف بهاری را قاچ زده و در برابر میهمانان نهادند ؛ و با خود می‌گفتند : این سیّد کیست که از کربلا آمده است !؟

رفقای همدانی هم بیش از این نمی‌توانستند معرّفی کنند که : سیّدی است از اهل کربلا ، به پابوسی امام هشتم می‌رود . اهل شهر کم‌کم روی آوردند . قبرستان پر شد از جمعیت ، و حالا فقط نیم ساعت به غروب مانده است .

بعضی می‌گویند : می‌خواهیم قربانی کنیم ! بعضی می‌گویند : امشب آقا منزل ما باشند و امکان ندارد که بگذاریم به شهر برگردید ! بالأخره آقا از جای خود حرکت فرموده به سوی در قبرستان برای سوار شدن به ماشین رفتند و به همه فرمودند : برای من هیچ مانعی ندارد که امشب اینجا بمانم و میهمان شما باشم ، اما این آقای محترم ما را امشب در منزلش دعوت کرده و طبخ نموده ، و این جمع و برخی دیگر دعوت دارند و منتظرند . إن شاء الله تعالی اگر خداوند توفیق داد و بار دیگر به بهار آمدم ، حتماً خدمت شما می‌آیم . و شب هم می‌مانم .

و آن آقای که آن شب در منزلشان دعوت داشتیم ، همشیره زاده مرحوم انصاری : آقای حاج محمد بیگ‌زاده چای فروش بود که خودش هم در میان جمعیت بود . آمد و با مردم اهل بهار گفتگو کرد و بر آنان مسلّم شد که آقا

معدورند .

حالا که میخواهند ایشان سوار ماشین شوند ، یکی دست می بوسد ، یکی پا می بوسد ، یکی در ماشین را می بوسد ؛ پس از آنکه ایشان در ماشین نشستند ، از بیرون ماشین شیشه ماشین را می بوسیدند . باری ، ماشین در میان انبوه جمعیت بدینگونه حرکت نموده و به سوی همدان آمد .

پس از آنکه رفقای همدانی مشکلات سلوکی خود را بیان کردند و همگی کامیاب و سرشار و شاداب گشتند ، حضرت آقا به صوب طهران مراجعت فرمودند .

### ملاقات و خلوت مرحوم آیه الله حاج شیخ مرتضی مطهری با حضرت آقا حاج سید هاشم حدّاد رحمه الله علیهما

مرحوم مطهری با حقیر سوابق دوستی و آشنائی دیرین داشت ، و ذکر مبارک حضرت آقا با وی کم و بیش - نه کاملاً - به میان آمده بود . و اینک که آقا از کربلا به طهران آمده اند ایجاب می نمود که این دوست دیرینه نیز از محضرشان متمتع گردد . روی این اصل ، بنده جناب مطهری را خبر کردم و ایشان در بنده منزل احمدیه دولا ب تشریف آوردند و در مجلس عمومی ملاقات انجام شد . و سؤالاتی نیز از ناحیه مرحوم مطهری شد که ایشان پاسخ دادند . مرحوم مطهری شیفته ایشان شد ، و کآنه گمشده خود را اینجا یافت . و سپس مرتبه دیگر آمد و باز ساعتی در این اطاق عمومی بیرونی با هم سخن و گفتگو داشتند .

آنگاه صدیق ارجمند مرحوم مطهری به بنده گفت : آیا ممکن است حضرت آقا به من یک ساعتی وقت بدهند تا در خلوت و تنها با ایشان ملاقات داشته باشم؟! عرض کردم : اشکال ندارد . ایشان وقت میدهند ، و مکان خلوت هم داریم !

به حضرت آقا عرض کردم، فرمودند: مانعی ندارد؛ بیاید و هر سؤالی که دلش میخواهد بکند.

در بالای بام منزل اطاق کوچکی برای اثاثیه و لوازم بام معمولاً بنا می‌کنند، حقیر مکان خلوت را آن اطاق قرار داده و ساعتی را آقا معین فرمودند برای فردا که بیاید و ملاقات خصوصی داشته باشیم.

در موعد مقرر مرحوم شهید مطهری آمدند، و ما با حضرت آقا آنها را به بام بردیم و برای آنکه احیاناً کسی به بام نرود حتی از اطفال و افراد بی‌خبر از رفقا و دوستان، در وقت پائین آمدن در بام را از پشت قفل نمودم.

در اینجا مرحوم مطهری آنچه میخواهد از ایشان می‌پرسد. سؤالهای انباشته و کهنه و جواب داده نشده‌ای را که چون ساعت به سر رسید و آقا پائین آمدند و مرحوم مطهری پشت سرشان بود، من دیدم مطهری بقدری شاد و شاداب است که آثار مسرت از وجناتش پیداست.

آنچه میان ایشان و حضرت آقا به میان رفته بود، من نه از حضرت آقا پرسیدم و نه از آقای مطهری، و تا این ساعت هم نمیدانم. ولی مرحوم مطهری هنگام خروج آهسته به حقیر گفتند: این سید حیات بخش است.

ناگفته نماند که روزی مرحوم مطهری به حقیر می‌گفتند: من و آقا سید محمد حسینی بهشتی در قم در ورطه هلاکت بودیم، برخورد و دستگیری علامه طباطبائی ما را از این ورطه نجات داد.

حالا این کلام مرحوم مطهری درباره حضرت حاج سید هاشم که: این سید حیات بخش است، هنگامی است که حضرت علامه هم حیات دارند، و از آن وقت تا ارتحالشان که در روز هجدهم محرم الحرام ۱۴۰۲ هجریه قمریه واقع شد، شانزده سال فاصله است. تازه علامه پس از مرحوم مطهری، لباس بدن را خلع و به جامه بقا مخلع گشتند.

مرحوم مطهری باز پس از مراجعت حضرت آقا از مشهد مقدّس که شرحش خواهد آمد، ساعتی دیگر ملاقات خصوصی و خلوت خواستند که آنهم به همین نحوه و کیفیت برگزار شد. باز هم حقیر از ردّ و بدلهای آنان اطلاعی ندارم، ولی همینقدر میدانم که در این جلسه مرحوم مطهری از حضرت ایشان دستورالعمل خواسته بود و ایشان هم دستوراتی به او داده بودند.

مرحوم مطهری از بنده عکس و تصویر آقای حدّاد را خواست تا در اطاقش بگذارد و نصب کند. من به او گفتم: تصویر ایشان را به شما میدهم ولی نزد خود نگهدارید و در اطاق نصب نکنید، و بجای آن تصویر مرحوم قاضی را نصب نمائید؛ چرا که آقا حاج سید هاشم مرد ناشناخته‌ای است و شما مرد سرشناس، و رفت و آمد با همه طبقات دارید؛ چنانچه تصویر ایشان را ببینند برای آنها مورد سؤال واقع میشود که این مرد کیست؟ و به چه علت در اینجا آمده است؟ در آن وقت هم برای شما ضرر دارد و هم ایشان نمی‌پسندند که نامشان مشهور گردد. اما تصویر مرحوم قاضی چنین نیست. حقیر یک روز که منزل آن مرحوم رفته بودم، دیدم سه عکس در اطاق خود نصب کرده‌اند: تصویر مرحوم پدرشان آقا شیخ محمد حسین مطهری، و تصویر مرحوم حاج شیخ میرزا علی آقا شیرازی، و تصویر مرحوم آیه الله حاج میرزا سید علی آقا قاضی طباطبائی قدّس الله أسرارهم و أعلى الله درجاتهم و مقامهم جميعاً.

در سفری هم که مرحوم مطهری به اعیان عالیات مشرف شدند، نشانی منزل آقا حاج سید هاشم را بنده به ایشان دادم، و در کربلا دوبار به محضرشان مشرف شده‌اند، یکبار ساعتی خدمتشان میرسند، و بار دوّم روز دیگر صبحانه را در آنجا صرف می‌نمایند.

مرحوم مطهری در مراجعت از این ملاقاتها بسیار مشعوف بودند، و میفرمودند: در یکبار که خدمتشان بودم از من پرسیدند: نماز را چگونه

میخوانی؟ عرض کردم: کاملاً توجّه به معانی کلمات و جملات آن دارم!  
 فرمودند: پس کین نماز میخوانی؟! در نماز توجّهات به خدا باشد و بس!  
 توجّه به معانی مکن!

انصافاً این جمله ایشان حاوی اُسرار و دقائقی است، و حقّ مطلب  
 همینطور است که افاده فرموده‌اند.

چراکه در نماز اگر انسان متوجّه معانی نماز شود که مثلاً *إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ  
 نَسْتَعِينُ* به معنی آنست که: من فقط ترا عبادت میکنم و از تو استعانت  
 می‌طلبم، ذهن و فکر نمازگزار بدین حقیقت متوجّه بوده و از توجّه کامل به خدا  
 غافل است؛ در حالیکه باید توجّه صد در صد به سوی خدا باشد و مخاطب  
 فقط خدا باشد، و در اینصورت دیگر توجّه به معنی نیست مگر به نحوّه آلی و  
 میزآتی، همچنانکه در نماز نباید انسان توجّه به الفاظ و عبارات آن داشته باشد  
 مگر توجّه آلی و میزآتی. زیرا اگر توجّه به الفاظ نماز از صحّت ادا کردن و تجوید  
 آن و آداء از مخارج آن شود، دیگر آن نماز، نماز نیست؛ نه توجّه به خداست و  
 نه توجّه به معنی.

ولی اگر توجّه به خدا شود و انسان در خطاب و مکالمه‌اش با خدا  
 لحظه‌ای فرود نیاید، نه فکر الفاظ نماز را بنماید و نه فکر معانی آنرا، در  
 اینصورت تمام الفاظ خود بخود به نحو آلی و میزآتی یعنی با نظر غیر استقلاللی  
 آمده و به دنبال، جمیع معانی نیز به طریق آلی و میزآتی نه با نظر استقلاللی آمده و  
 همه به نحو صحیح و مطلوب آدا شده است بدون آنکه در توجّه تامّ به خداوند  
 و حضور قلب خللی وارد آید.

مثلاً در همین مکالمات و گفتگوهای که ما شبانه‌روز با هم داریم، و در  
 سخنرانیها و خطابه‌ها و مراجعات و فصل خصوصتها و سائر اموری که در آنها  
 عنوان تخاطب و گفتگو است، تمام توجّه ما به شخص مخاطب است نه به

خطاب . آنچه در خطاب از مغز و اندیشهٔ انسان بر زبان جاری میشود همه اش درست و صحیح است ، بدون اینکه ما توجّه به صحّت آنها داشته باشیم ؛ و اگر یک لحظه توجّهمان را به عبارات و مطالبی که ردّ و بدل می شود منعطف سازیم ، اصل توجّه به خطاب از میان میرود و در آن لحظه دیگر مخاطبی وجود ندارد .

بزرگان فرموده اند : جمع میان دو لحاظ استقلالی و آلی نمی شود . اگر لحاظمان در نمازها مستقلاًّ به خدا باشد حتماً به الفاظ و معانی آنها باید آلی و غیر استقلالی و تبعی باشد ؛ و اگر لحاظمان را به الفاظ نماز و یا معانی آن مستقلاًّ بدوزیم ، قهراً و اضطرراً باید توجّهمان به خدا تبعی و ضمنی باشد نه استقلالی .

من وقتی با شما سخن میگویم و مثلاً میگویم : آقا شما امروز مسافرت نکنید ، و در حرم امام رضا بمانید ! صد در صد توجّه به شما و حقیقت شماست . این را نظر استقلالی نامند . و البته این معانی بدون غلط در ذهن من می آید و ذهن من الفاضلی را متناسب با آن معانی استخدام میکند و بر زبان جاری می سازد ، و بدون هیچ خطائی مُسلسلاً این معانی و الفاظ استخدام شده و به شما برای إبراز و اظهار آن مقصود منتقل میگردد . اما اگر بخواهم معنی «امروز مسافرت نکنید» را در ذهن بیاورم و یا الفاظ آن را بخصوصه تصوّر نمایم ، دیگر مخاطب بودن شما از میان میرود و استقلال خود را از دست میدهد ؛ مگر ضمنی و تبعی و آلی و مرآتی .

در نماز که اهمّ امور است باید انسان در حضور قلب به خدا منقطع باشد و هیچ خاطره ای و اندیشه ای از ذهن عبور نکند ، و این فقط در صورتی امکان پذیر است که جملات و عبارات نماز که طبعاً حاوی معانی خود می باشند بدون اندک توجّه به خود آنها در ذهن بیاید و بر زبان جاری شود . در اینصورت نماز ، نماز است . یعنی مخاطب خداست ؛ حضور قلب با خداست .

و گرنه حضور قلب با الفاظ و یا با معانی است ؛ و خداوند علیّیّ اعلیّی مهجور گردیده ، و فقط به نظر ضمنی که در حقیقت نظر نیست به او ملاحظه شده است .

باری ، مرحوم حاج سیّد هاشم هم به مرحوم مطهری علاقمند شده بودند ؛ و در سفر اخیر حقیر به شام که حضرت آقا هم بدانجا برای زیارت مشرف بودند ، و این سفر پس از شهادت آن مرحوم بود ، برای این ضایعه متأسّف بودند . رَجِمَ اللهُ الْغَابِرِينَ ، وَ الْحَقَّ الْبَاقِينَ بِهِمْ إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى .

روزی یک نفر از آقای حاج سیّد هاشم پرسید : تجرّد چیست ؟!

فرمودند : تجرّد عبارت است از : شناخت انسان بالمشاهده که حقیقت وی ، غیر از این ظواهر و مظاهر است .

و بعد از مدّتی سکوت فرمودند : مردی بود که برای اینکه خودش را گم نکند ، کدوئی را سوراخ کرده و به گردنش آویزان نموده بود ، و در حضرّ و سفر و در خواب و بیداری آن کدو به گردنش آویخته بود ؛ و پیوسته شادان بود که : من تا به حال با این علامت بزرگ نه خودم را گم کرده‌ام و نه از این به بعد تا آخر عمر خودم را گم خواهم نمود .

شبی که با رفیق طریقتش در سفر با هم خوابیده بودند ، در میان شب تاریک رفیقش برخاست و آهسته کدو را از گردن وی باز کرد و به گردن خود بست و گرفت خوابید .

صبحگاه که این صاحب کدو از خواب برخاست ، دید کدویش در گردنش نیست ؛ فلذا باید خود را گم کند . و آنگاه ملاحظه کرد که این کدو به گردن رفیقش که در خواب است بسته است و گفت : پس حتماً من این رفیق در خواب هستم ، زیرا که علامت من در گردن اوست .

مدّتی در تحیّر بود که بارالها ! بار خداوندا ! چه شده است که من عوض

شده‌ام؟! از طرفی من منم ، پس کو کدوی گردنم ؟ و از طرفی کدو علامت لاینفک من بود ، پس حتماً این مرد خواب کدو به گردن بسته ، خود من هستم . و با خود این زمزمه را در زیر زبان داشت :

اگر تو منی پس من کیّم؟! اگر من منم پس کو کدوی گردنم!؟

باری ، باید ملاحظه نمود که آن تفسیر و سپس این مثال لطیف را که آقا حاج سید هاشم قدّس الله تربته الشّریفه بیان فرمودند ، در نهایت وضوح و رساندن این معنی شگفت است که چقدر روشن ، حقیقت تجرّد را بیان فرموده‌اند .

انسان عادی و عامی که در راه سلوک و عرفان خداوندی نیست ، پیوسته خود را با این آثار و لوازم طبیعی و مادّی و نفسی همچون نسبت با پدر و مادر و محیط و زمان و مکان و علوم محدوده و قدرت محدوده و حیات محدوده و سائر صفات و اعمال و آثاری را که از خودش میدانند و به خودش نسبت میدهد ، خود را جدا و منفصل از عالم حقیقت نموده ، و خداوند قادر قاهر حیّ قیوم و علیم و سمیع و بصیر را یک خدای تخیلی و پنداری ، و در گوشه و زاویه زندگی ، و در پس موارد استثنائی همچون زلزله و سیل و مرگ و امثال آن ، و یا بر فراز آسمان موجود محدود و مقیدی تصوّر میکند .

در حالیکه واقع غیر از این است . خداوند اصل و اصیل است ؛ و بقیه موجودات با جمیع آثار و لوازشان فرع و بالتّبع . خداوند أصل الوجود ، و کمال الوجود ، و حقیقه الحیوة و العلم و القدرة است ، و جمیع ماسوای او امور اعتباریه و ماهیات امکانیه ، که حیات و علم و قدرتشان مجازی و تبعی و ظلّی است . او قائم به ذات خود است و همه موجودات قائم به او .

و این امر و این دیده و نظریّه خودنگری و استقلال بینی در طبیعت بشر هست ؛ مگر آنکه به قدم راستین ، پای در جاده توحید نهد و با تربیت استاد الهی



در معارف دینیّه شریعت حقّه اسلامیّه و مجاهده با نفس اماره، خدای پنداری که وجود خودش می باشد، با صفات و آثار متعلّقه به خودش که همه را از خود می بیند و میداند و به خود نسبت میدهد و پیوسته عملاً و فعلاً - گرچه با زبان نباشد - خود را مستقلّ می پندارد؛ این بت استقلال نگری واژگون شود، و این کاخ استبداد فروریزد، و این کوه آنانیّت و جبل عظیم هوی و نفس اماره مندرک شود، و حقیقتِ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ<sup>۱</sup>.

«تمام حقیقت قدرت و حکمرانی و حکمفرمائی، در امروز برای کیست؟!»

برای خداوند واحد قهّار است!»

بر روی متجلّی شود، و یا حقیقت گفتار حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه الصلوٰة و السلام به دو رفیق زندانی خود برای انسان ملموس و ممسوس و مشهود آید، آنجا که گفت:

يَلْصِقِبِي السِّجْنَءَ أَزْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ<sup>۲</sup>.

«ای دو همنشین و مصاحب زندانی من! آیا مراکز قدرتهای جدا جدا بهتر

است یا خداوند واحد قهّار؟!»

سالک راه خدا بالوجدان و المشاهده و با لمس و عیان، نه با دلیل و برهان، خود را از این محدوده و این نسبتهای استقلال بیرون می نگرد و می بیند: عجیب است که خودش وجودی برتر و بالاتر و عالی تر و راقی تر بوده است؛ و این وجود مجازی که آنرا تا به حال به خود نسبت میداده است و خودش را آن می پنداشته است، نیست. خودش چیز دیگری است منور و مجرّد و بسیط و دارای حیات و علم و قدرت واقعی؛ و آن وجود پیشین چیزی بود کثیف و ظلمانی و محدود و مقید، و حیات و علم و قدرتش محدود و مجازی.

۱- ذیل آیه ۱۶، از سوره ۴۰: غافر

۲- آیه ۳۹، از سوره ۱۲: یوسف

از طرفی خودش بوده است که این شده است و بدینصورت پر بها و بسیط و جمیل در آمده است، و در این شگّی نیست که این اوست؛ و از طرفی می‌بیند این او نیست و ابدأً با وی مناسبت و مشابهتی ندارد. او مرده بود، این زنده. او جاهل بود، این عالم. او عاجز بود، این قادر. او محدود بود، این مجرّد. او ظلمت بود، این نور و نورانی و نور دهنده. او ثقیل بود، این سبک و آسان.

خلاصهٔ امر، همهٔ صفات و اسمائش تغییر کرده و صفات خدائی را واجد شده است. از لباس اهریمن بیرون شده و ملبّس به خلعت ملّک و ملکوت و لباس خداوندی گردیده است. و در این شک نیست که این او نیست. عیناً مانند آن کدو که آن مرد به گردن خود بسته بود. بعضی از کدوها بسیار بزرگ است، و تو خالی و سبک که آنرا بصورت ظرف در می‌آورند و از آن استفاده می‌کنند؛ و حقیر دیده بودم سابقاً از آنها کوزهٔ غلیان می‌ساختند. و چون سبک است و تو خالی، وقتی خشک شود، اگر یک تلنگر به آن بخورد صدا میدهد. و چون هیكلش بزرگ است برای شناسنامه و شناسائی این مرد بسیار انتخاب خوبی بوده است.

یعنی انسان هم با این زر و زیورها، با این تعینات اعتباری، با این پندارهای پوچ و متورّم و توخالی و بزرگ‌نما، خودیّت خود را می‌خواهد حفظ کند؛ اما برای سالک راه خدا یک مرتبه همهٔ این تعینات از بین می‌رود و این علامتها و نشانه‌های علم و قدرت و حیات و آثارشان را در وجودی دیگر که حقیقت خود اوست مشاهده می‌نماید.

می‌بیند عجباً! اگر این آثار مال من بود، چرا اینک نیست؟ و اگر این آثار مال حقیقت من بود، پس چرا برای این موجود مجازی من بود؟  
 بالأخره اقرار و اعتراف میکند که: لا مُؤَثَّرَ فِي الْوُجُودِ سِوَى اللَّهِ. «هیچ

مؤثری در عالم وجود جز خداوند نیست.»<sup>۱</sup>

۱- در «مصباح الشریعة» باب ۱۰۰ که راجع به حقیقت عبودیت است در ص ۶۶ گوید :  
«قال الصادق علیه السلام : العبودیة جوهرة کونها الربویة ، فما فقد من العبودیة وجد فی الربویة ؛ و ما خفی عن الربویة أصیب فی العبودیة . قال الله تعالی : ستریهم ءایتنا فی الأفاق و فی أنفسهم حتی یسین لهم أنه الحق أولم یکف برّبک أنه . علی کل شیء شهید . أئی مؤجود فی غیبیتک و فی حضرتک - الحدیث.»

«حضرت صادق علیه السلام فرمودند : عبودیت ، جوهره‌ای است که در عمقش ربوبیت است . پس آنچه از عبودیت نیست شود در ربوبیت یافت می‌شود ؛ و آنچه از ربوبیت پنهان شود در عبودیت یافت می‌شود . خداوند متعال می‌فرماید : البتّه در آیه ، ما آیات و نشانه‌های توحید خود را در آفاق و نفوسشان بدانها نشان می‌دهیم تا اینکه برایشان آشکارا شود که اوست حق . آیا برای پروردگار تو این بس نیست که او بر هر چیزی حاضر است؟! یعنی موجود است در غیبت تو و در حضور تو - تا آخر روایت.»

عماد الحکماء و المفسرین و المحدثین محقق فیض کاشانی در «کلمات مکنونه» ص ۷۵ و ۷۶ از طبع سنگی گوید :

«و روى ابن جمهور الأحنائی عنه (أئی عن علی علیه السلام) قال : إن لله شرابا لأولیائه ، إذا شربوا سکروا ، و إذا سکروا طربوا ، و إذا طربوا طابوا ، و إذا طابوا ذابوا ، و إذا ذابوا خلصوا ، و إذا خلصوا طلبوا ، و إذا طلبوا وجدوا ، و إذا وجدوا وصلوا ، و إذا وصلوا اتصلوا ، و إذا اتصلوا لا فرق بینهم و بین حبیبهم.»

«از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت است که فرمود : خداوند برای اولیاء خودش شرابی دارد که چون بیاشامند مست میشوند ؛ و چون مست شدند به وجد و طرب می‌آیند ؛ و چون به وجد و طرب آمدند وجودشان از غل و غش پاک میگردد ؛ و چون پاک شدند در محبت خدا ذوب می‌شوند ؛ و چون ذوب شدند خالص میگرددند ؛ و چون خالص گشتند ذات او را طلب می‌نمایند ؛ و چون طلب نمودند او را می‌یابند ؛ و چون او را یافتند با او جمع می‌شوند ؛ و چون جمع شدند التیام پیدا نموده و جدا نمی‌گردند ؛ و چون ملتئم شده و منقطع نگشتند فرقی میان آنها و محبوبشان باقی نمی‌ماند.»

و سپس محقق فیض می‌فرماید : «و از جمله آنچه که مناسب این مقام است آن چیزی است که در حدیث قدسی آمده است : من طلبنی وجدنی ، و من وجدنی عرفنی ، و من عرفنی أحبّنی ، و من أحبّنی عشقنی ، و من عشقنی عشقته ، و من عشقته قتلتّه ، و من قتلتّه فعلی دینه ، و من علی دینه فانا دینه .»

«خداوند می‌فرماید : کسیکه مرا طلب کند مرا می‌یابد ؛ و کسیکه مرا یافت مرا»

## ما عَدَمَ هَائِمٍ وَ هَسْتِي هَاي مَا      تَوْجُودِ مَطْلَقِي فَانِي نَمَا<sup>۱</sup>

☞ می‌شناسد؛ و کسیکه مرا شناخت مرا دوست میدارد؛ و کسیکه مرا دوست داشت عاشق من میشود؛ و کسیکه عاشق من شد من عاشق او می‌شوم؛ و کسیکه من عاشق او شدم او را می‌کشم؛ و کسیکه من او را کشتم بر عهده من است پرداخت کردن دیه او؛ و کسیکه بر عهده من است دیه او من خودم دیه او می‌باشم.»

و صدر المتألهین شیرازی نورّ الله مرقدّه در «تفسیر سوره سجده» طبع انتشارات بیدار، ص ۹۷ در ذیل آیه ۱۴: **فَدُوُّوْا بِمَا نَسِيْتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا إِنَّا نَسِينَاكُمْ وَ ذُوقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ** مطالبی دارد تا میرسد به اینجا که میفرماید:

«بنابراین حیات اهل ایمان مطلقاً مرتبه‌ای است که برای غیرشان نیست، زیرا آنان اختصاص دارند به گفتار رسول الله صلی الله علیه و آله که فرموده است: **الْمُؤْمِنُ حَيٌّ فِي الدَّارَيْنِ**. «مؤمن در دنیا و آخرت زنده است.»

و حیات شهداء مرتبه‌ای است مافوق این مرتبه، به سبب گفتار خداوند تعالی: **وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ** \* **فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ**. (آیه ۱۶۹ و صدر آیه ۱۷۰، از سوره ۳: آل عمران) «و گمان مبر آنان را که در راه خدا کشته شده‌اند مردگانند، بلکه زندگانند در نزد پروردگارشان که روزی می‌خورند، و فرحناک می‌باشند بواسطه آن چیزی که خداوند از فضل خود به آنها عنایت نموده است.»

و حیات اولیاء الله حیاتی است مافوق جمیع، به سبب گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: **أَبِيْتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِي** \* «من بیتوته میکنم (شب را به روز می‌آورم) در نزد پروردگارم، او مرا غذا میدهد و آب میدهد.»

و ایشانند آنانکه خداوند درباره آنها میگوید: **«مَنْ قَتَلْتَهُ فَأَنَا دِيَّتُهُ»** **أَنْ حَيَاتُهُ**. «کسی را که من وی را بکشم، خودم دیه او هستم. یعنی حیوة و زندگی او خودم می‌باشم.»

\* «صحیح بخاری» طبع بلاق، ج ۹، کتاب الإغتصام بالكتاب و السنّة، باب ما یکره من التعمق و التنازع فی العلم، ص ۹۷؛ و این حدیث ایضاً در بقیة «صحاح» آمده است. به «المعجم المفهرس» در ماده سقی، ج ۲، ص ۴۸۱ مراجعه شود.

۱- «مثنوی معنوی مولوی» مجلد اول از طبع آقا میرزا محمود ص ۱۶، سطر ۱۶، و از طبع میرخانی ص ۱۷، سطر ۱۸؛ و در تعلیقه اول آورده است که:

«ما عدم هائیم، دو طور معنی شده: بعضی، هستیهای ما را عطف بر ما گرفته‌اند؛ یعنی: ما که ماهیات ما باشد، و هستیهای ما که محض وجود رابطی است، معدوم و نابودیم و هست می‌نمائیم؛ و تو که وجود مطلق اصلی، در نظر ناقص ما فانی می‌نمائی! و بعضی هستیهای ما را مبتدا گرفته‌اند؛ یعنی: هستیهای ما توئی و از تو است که وجود ☞

حکمای الهی و عرفای ربّانی این حقیقت را مفصّلاً در کتب خود آورده و به شرح و تفصیل آن پرداخته‌اند، و ما اینک فقط ابیاتی را از عارف عالیقدر شیخ محمود شبستری در اینجا ذکر می‌نمائیم:

#### در اشاره به ترسانی

ز ترسائی غرض تجرید دیدم	خلاص از ربقة تقلید دیدم
جناب قدس وحدت دیر جان است	که سیمرغ بقا را آشیان است
ز روح الله پیدا گشت این کار	که از روح القدس آمد پدیدار
هم از الله در پیش تو جانی است	که از روح القدس در وی نشانی است
اگر یابی خلاص از نفس ناسوت	در آیی در جناب قدس لاهوت
هر آن کس کو مجرّد چون ملک شد	چو روح الله بر چارم فلک شد

#### تمثیل

بؤد محبوس طفل شیر خواره	به نژد مادر اندر گاهواره
چه گشت او بالغ و مرد سفر شد	اگر مرد است همراه پدر شد
عناصر مر ترا چون امّ سفلی است	تو فرزند و پدر آباءِ علوی است
از آن گفته است عیسی گاهِ اُسری	که آهنگ پدر دارم به بالا
تو هم جان پدر سوی پدر شو	به در رفتند همراهان به در شو
اگر خواهی که گردی مرغ پرواز	جهان جیفه پیش کرکس انداز
به دونان ده مر این دنیای غدار	که جز سگ را نشاید داد مردار
نسب چبؤد مناسب را طلب کن	به حقّ رو آور و ترک نسب کن
به بحر نیستی هر کو فرو شد	فلا اُنساب نقد وقت او شد
هر آن نسبت که پیدا شد ز شهوت	ندارد حاصلی جز گرد نخوت

«مطلق و اصل اصولی که فنا نداری!»

اگر شهوت نبودى در میانه  
 چه شهوت در میانه کارگر شد  
 نمى گویم که مادر یا پدر کیست؟  
 نهاده ناقصی را نام خواهر  
 عَدویِ خویش را فرزند خوانی  
 مرا باری بگو تا خال و عم کیست  
 رفیقانی که با تو در طریقتند  
 به کویِ جَدّ اگر یک دم نشینی  
 همه افسانه و افسون و بند است  
 به مردی وارهان خود را چه مردان  
 ز شرع ار یک دقیقه مآند مُهمل  
 حقوق شرع را ز نهار مگذار  
 ز سوزن<sup>۱</sup> نیست الا مایه غم  
 حنیفی شو ز قید هر مذاهب  
 ترا تا در نظر اغیار و غیر است  
 چو برخیزد ز پیشت کسوت غیر  
 نمیدانم به هر جائی که هستی  
 بت و زُنار و قِرسائی و ناقوس  
 اگر خواهی که گردی بنده خاص  
 برو خود را ز راه خویش برگیر  
 به باطن نفس ما چون هست کافر

تَسبها جمله میگذشتی فسانه  
 یکی مادر شد آن دیگر پدر شد  
 که با ایشان به حرمت بایدت زیست  
 حسودی را لقب کرده برادر  
 ز خود بیگانه خویشاوند خوانی  
 وز ایشان حاصلی جز درد و غم نیست  
 پی هزل ای برادر هم رفیقند  
 از ایشان من چه گویم تا چه بینی  
 به جان خواجه کاینها ریشخند است  
 ولیکن حقّ کس ضایع مگردان  
 شوی در هر دو کون از دین معطل  
 ولیکن خویشان را هم نگهدار  
 به جا بگذار چون عیسیّ مریم  
 درآ در دَیِرِ دین مانند راهب  
 اگر در مسجدی آن عین دیر است  
 شود بهر تو مسجد صورت دیر  
 خلاف نفس کافر کن که رستی  
 اِشّارت شد همه با ترک ناموس  
 مُهیا شو برای صدق و اخلاص  
 به هر یک لحظه ایمان دگرگیر  
 مشو راضی بدین اسلام ظاهر

۱- در مثنوی «گلشن راز» طبع طهوری، تحقیق دکتر صمد موحد، با عبارت زر و زن ضبط نموده است.

ز نو هر لحظه ایمان تازه گردان  
 مسلمانی شو مسلمان شو مسلمان  
 بسی ایمان بود کان کفر زاید  
 نه کفر است آن کزو ایمان فزاید  
 ریا و سُمعه و ناموس بگذار  
 بیفکن خرقه و بر بند زَنار  
 چو پیر ما شو اندر کفر فردی  
 اگر مردی بده دل را به مردی  
 مجرّد شو ز هر اقرار و انکار  
 به ترسازده‌ای ده دل به یکبار  
 تا میرسد بدینجا که میفرماید :

یکی پیمانه پر کرد و به من داد  
 که از آب وی آتش در من افتاد  
 کنون گفتم از می بی رنگ و بی بو  
 نقوش تخته هستی فرو شو  
 چه آشامیدم آن پیمانه را پاک  
 در افتادم زمستی بر سر خاک  
 کنون نه نیستم در خود نه هستم  
 نه هشیارم نه مخمورم نه مستم  
 گهی چون چشم او دارم سری خوش  
 گهی چون زلف او باشم مُشّوش  
 گهی از خون خود در گلخنم من  
 گهی از روی او در گلشنم من<sup>۱</sup>

اولین بار حصول تجرّد برای حاج سیّد هاشم حدّاد در کربلا  
 به پیروی از امر استاد قاضی به صبر و تحمّل و مخالفت نفس  
 در برابر شدائد و آزار مردم پیدا شد

حضرت آقا میفرمودند : اولین بار حصول تجرّد برای من در کربلا پیدا  
 شد. و توضیح این داستان بدین طریق است که : ایشان بواسطه ضیق معیشت  
 در خانه پدر زن و مادر نشان زندگی می نمودند. آنها در آن طرف حیاط، و اینان  
 در این طرف در یک اطاق که پدر عیالشان به آنها مجاناً داده بود، مدت دوازده  
 سال زندگی می نمودند.

۱- «گلشن راز» طبع عماد الدّین اردبیلی، ص ۸۴ تا ص ۹۰

پدر عیال ایشان : حسین أبو عَمَّشَه بسیار به ایشان علاقمند بود ، ولی مادر عیال ایشان بر عکس ، ایشان را نه تنها دوست نداشت بلکه از انواع و اقسام آزارهای قولی و اذیت‌های فعلی آنچه از دستش می‌آمد دریغ نمی‌نمود ؛ و زنی قویّ البُنیّه ، و بدئی اللسان ، و از قبیلۀ جنّابی‌های عرب ، و زنی شجاع و دلدار بود بطوریکه از ترس وی شبها مردی حقّ نداشت از نزدیک منزل وی عبور کند ؛ و برای حفظ عائله و دخترانش تا این حدّ ایستادگی داشت . و احیاناً اگر کسی عبور میکرد ، خودش به تنهایی می‌آمد و حساب آن عابر را میرسید .

میرمودند : در میان اطاق آنها و اطاق ما در این طرف ، گونی‌های برنج عنبربو و حلب‌های روغن به روی هم چیده بود ؛ و نه تنها از آنها به ما نمیدادند ، بلکه این مادر زن که نامش نجیبه بود ، تعمّد داشت بر اینکه مرا در شدّت و عُسرت ببیند و گوئی کیف میکرد . ما با عیالمان لحاف و تشک نداشتیم ، و بعضی اوقات در مواقع سرما نیمی از زیلو را به روی خود بر میگردانیم .

و با اینکه مرتّباً دنبال کار هم میرفتم ولی کثرت مراجعین از فقرا و مشتریهای بسیار که مرا شناخته بودند و جنس را نسیه می‌بردند و بعضاً وجه آنرا هم نمیدادند و مخارج شاگرد که هر چه میخواست بر میداشت ، دیگر پولی برای من باقی نمی‌گذارد مگر غالباً ۱۰۰ فلس یا ۵۰ فلس که فقط برای نان و نفت و لولهٔ چراغ و امثالها بود ؛ و ماهها می‌گذشت و ما قادر نبودیم برای عائلهٔ خود در این طرف قدری گوشت تهیّه کنیم .

و عمدهٔ علّت ناراحتی این زن با من قضیّهٔ فقر بود که به نظر وی بسیار زشت می‌نمود ؛ و با این وضعی که ملاحظه می‌نمود و می‌باید مساعدتی کند ، و در نهایت تمکّن و ثروت هم بودند ، بر عکس سعی میکرد تا چیزی از ما را فاسد



و خراب کند تا گرفتاری و شدّت ما افزون گردد.<sup>۱</sup>

و از طرفی هم شدّت حالات روحانی و بهره‌برداری از محضر حضرت آقای قاضی به من اجازه جمع و ذخیره مال و یارده فقیر و محتاج و یارده تقاضای نسیه مشتری و أمثالها را نمیداد، و حالم بدینطور بود که خلاف آن برایم میسور نبود.

عیال من هم تحمل و صبر میکرد، ولی بالأخره صبر و تحملش محدود بود. چندین بار خدمت آقای قاضی عرض کردم: اذیت‌های قولی و فعلی أم الزوجه به من به حدّ نهایت رسیده است و من حقاً دیگر تاب صبر و شکیبائی آنرا ندارم، و از شما میخواهم که به من اجازه دهید تا زنم را طلاق بدهم. مرحوم قاضی فرمودند: از این جریانات گذشته، تو زنت را دوست داری؟! عرض کردم: آری!

فرمودند: آیا زنت هم ترا دوست دارد؟! عرض کردم: آری! فرمودند: ابداً راه طلاق نداری! برو صبر پیشه کن؛ تربیت تو به دست زنت می‌باشد. با این طریق که میگوئی خداوند چنین مقرر فرموده است که: ادب تو به دست زنت باشد. باید تحمل کنی و بسازی و شکیبائی پیشه گیری! من هم از دستورات مرحوم آقای قاضی ابداً تخطی و تجاوز نمی‌کردم، و آنچه این مادر زن بر مصائب ما می‌افزود تحمل می‌نمودم. تا یک شب تابستان که چون پاسی از شب گذشته بود، از بیرون خسته و فرسوده و گرسنه و تشنه به منزل آمدم که در اطاق بروم، دیدم مادر زنم کنار حوضچه عربی داخل منزل

۱- در «نهج البلاغه» خطبه ۱۹۰: قاصعة، در قسمت دوّم از پنج قسمت، و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱، ص ۳۸۰ آورده است:  
وَلَكِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ جَعَلَ رُسُلَهُ أُولَى قُوَّةٍ فِي عَزَائِمِهِمْ، وَ ضَعَفَهُ فِيمَا تَرَى الْأَعْيُنُ مِنْ حَالَتِهِمْ، مَعَ قَنَاعَةٍ تَمَلُّ الْقُلُوبَ وَالْقِيُونَ غَنَى، وَ حَصَاصَةٍ تَمَلُّ الْأَبْصَارَ وَالْأَشْمَاعَ أَدَى.

نشسته و از شدت گرما پاهایش را برهنه نموده و پیوسته دارد از شیر آب حیاط بالای حوضچه، آب روی پاهایش میریزد. تا فهمید من از در وارد شدم، شروع کرد به بدگفتن و ناسزا و فحش دادن و همینطور بدین کلمات مرا مخاطب قرار داد.

من هم داخل اطاق نرفتم؛ یکسره از پله‌های بام، به بام رفتم تا در آنجا بیفتم، دیدم این زن صدای خود را بلند کرد و با صدای بلند بطوریکه نه تنها من بلکه همسایگان می‌شنیدند به من سب و شتم و ناسزا گفت، گفت و گفت و همینطور می‌گفت تا حوصله‌ام تمام شد.

بدون آنکه به او پرخاش کنم و یا یک کلمه جواب دهم، از پله‌های بام به زیر آدم و از در خانه بیرون رفتم و سر به بیابان نهادم. بدون هدفی و مقصودی همینطور دارم در خیابانها میروم، و هیچ متوجه خودم نیستم که به کجا میروم؟ همینطور دارم میروم.

در این حال ناگهان دیدم من دو تا شدم: یکی سید هاشمی است که مادر زن به او تعدی میکرده و سب و شتم می‌نموده است، و یکی من هستم که بسیار عالی و مجرد و محیط می‌باشم و ابداً فحش‌های او به من نرسیده است، و اصولاً به این سید هاشم فحش نمیداده است و مرا سب و شتم نمی‌نموده است. آن سید هاشم سزاوار همه گونه فحش و ناسزا است؛ و این سید هاشم که اینک خودم می‌باشم، نه تنها سزاوار فحش نیست، بلکه هر چه هم فحش بدهد و سب کند و ناسزا گوید، به من نمیرسد.

در این حال برای من منکشف شد که: این حال بسیار خوب و سرورآفرین و شادی‌زا فقط در اثر تحمل آن ناسزاها و فحشهایی است که وی به من داده است؛ و اطاعت از فرمان استاد مرحوم قاضی، برای من فتح این باب را نموده است؛ و اگر من اطاعت او را نمی‌کردم و تحمل اذیتهای مادرزن را نمی‌نمودم،

تا ابد همان سیّد هاشم محزون و غمگین و پریشان و ضعیف و محدود بودم .  
الحمد لله که من الآن این سیّد هاشم هستم که در مکانی رفیع و مقامی بس  
ارجمند و گرامی می‌باشم ، که گرد خاکِ تمام غصّه‌ها و غم‌های دنیا بر من  
نمی‌نشیند ، و نمی‌تواند بنشیند .

فوراً از آنجا به خانه بازگشتم ، و به روی دست و پای مادرزنم افتادم و  
می‌بوسیدم و می‌گفتم : مبادا تو خیال کنی من الآن از آن گفتارت ناراحتم ؛ از این  
پس هر چه می‌خواهی به من بگو که آنها برای من فائده دارد !

مرحوم استاد بزرگ ، عارف بی‌بدیل قرن ، بلکه به قول استاد ما : حضرت  
آقای حاج سیّد هاشم که میفرمود :

«از صدر اسلام تا به حال ، عارفی به جامعیت مرحوم قاضی نیامده است.»

برای گذشتن از نفس اماره ، و خواهشهای مادّی و طبعی و شهوی و غضبی که  
غالباً از کینه و حرص و شهوت و غضب و زیاده روی در تلذّذات بر می‌خیزد ،  
روایت عنوان بصری را دستور میدادند به شاگردان و تلامذه و مریدان سیر و  
سلوک الی الله تا آنرا بنویسند و بدان عمل کنند . یعنی یک دستور اساسی و مهمّ ،  
عمل طبق مضمون این روایت بود . و علاوه بر این میفرموده‌اند باید آنرا در  
جیب خود داشته باشند و هفته‌ای یکی دوبار آنرا مطالعه نمایند .

این روایت ، بسیار مهمّ است و حاوی مطالب جامعی در بیان کیفیت  
معاشرت و خلوت ، و کیفیت و مقدار غذا ، و کیفیت تحصیل علم ، و کیفیت  
حلم و مقدار شکیبائی و بردباری و تحمّل شدائد در برابر گفتار هرزه‌گویان ، و  
بالآخره مقام عبودیت ، و تسلیم ، و رضا ، و وصول به اعلیٰ ذروهٔ عرفان و قلّه  
توحید است . فلهدا شاگردان خود را بدون التزام به مضمون این روایت  
نمی‌پذیرفته‌اند .

این روایت از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است ، و مجلسی

در کتاب «بحار الأنوار» ذکر نموده است؛ و چون دستورالعمل جامعی است که از ناحیه آن امام همام نقل شده است، ما در اینجا عین الفاظ و عبارات روایت و به دنبال آن ترجمه‌اش را بدون اندک تصرّف ذکر می‌نمائیم تا محبّین و عاشقین سلوک إلى الله از آن متمتع گردند:

۱۷ - أَقُولُ : وَجَدْتُ بِحَطِّ شَيْخِنَا الْبَهَائِيِّ قَدَسَ اللَّهِ رُوحَهُ مَا هَذَا

لَفْظُهُ :

قَالَ الشَّيْخُ شَمْسُ الدِّينِ مُحَمَّدُ بْنُ مَكِّيٍّ : نَقَلْتُ مِنْ حَطِّ الشَّيْخِ أَحْمَدَ الْفَرَاهَانِيِّ رَحِمَهُ اللَّهُ ، عَنْ عُنْوَانِ الْبَصْرِيِّ<sup>۱</sup> ؛ وَكَانَ شَيْخًا كَبِيرًا قَدْ أَتَى<sup>۲</sup> عَلَيْهِ أَرْبَعٌ وَتِسْعُونَ سَنَةً .

قَالَ : كُنْتُ اخْتَلَفْتُ إِلَى مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ سِنِينَ . فَلَمَّا قَدِمَ جَعَفَرُ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَدِينَةَ اخْتَلَفْتُ إِلَيْهِ ، وَ أَحْبَبْتُ أَنْ آخُذَ عَنْهُ كَمَا أَخَذْتُ عَنْ مَالِكٍ .

«۱۷ - میگویم : من به خطّ شیخ ما : بهاء الدین عاملی قدّس الله روحه

چیزی را بدین عبارت یافتم :

شیخ شمس الدین محمد بن مکّی (شهید اول) گفت : من نقل میکنم از خطّ شیخ احمد فراهانی رحمه الله از عنوان بصری ؛ و وی پیرمردی فرتوت بود که از عمرش نود و چهار سال سپری می‌گشت .

او گفت : حال من اینطور بود که به نزد مالک بن انس رفت و آمد داشتم .

۱- در «أقرب الموارد» گوید : «عُنُونُ الْكِتَابِ عُنُونَةٌ كَتَبَ عُنْوَانَهُ وَ يُقَالُ : غَلَوْنُهُ وَ عَنَّهُ وَ عُنْتُهُ وَ عَنَاهُ . وَ الْإِسْمُ : الْعُنْوَانُ . عُنْوَانُ الْكِتَابِ وَ عُنْوَانُهُ وَ عُنْيَانُهُ وَ عُنْيَانُهُ : سَمْتُهُ وَ دِيْبَاجَتُهُ ؛ سُمِّيَ بِهِ لِأَنَّهُ يَعْنِي لَهُ مِنْ نَاحِيَّتِهِ . وَ أَسْلُهُ عُنَانٌ كَرُمَانٌ . وَ كُلُّ مَا اسْتَدَلَّتْ بِشَيْءٍ يُظْهِرُكَ عَلَى غَيْرِهِ فَعُنْوَانٌ لَهُ ؛ يُقَالُ : الظَّاهِرُ عُنْوَانُ الْبَاطِنِ .»

۲- در «أقرب الموارد» گوید : «أَنَا (ض) أَنِيَا وَ إِنِيَانَا وَ إِنِيَانَةٌ وَ مَأْنَاءَةٌ وَ أَنِيَا (و يُكْسَر) عَلَى الشَّيْءِ ؛ أَنْفَذَهُ وَ بَلَغَ آخِرَهُ وَ مَرَّ بِهِ . وَ - عَلَيْهِ الذَّهْرُ : أَهْلَكَهُ.»

چون جعفر صادق علیه السلام به مدینه آمد، من به نزد او رفت و آمد کردم، و دوست داشتم همانطوریکه از مالک تحصیل علم کرده‌ام، از او نیز تحصیل علم نمایم.»

فَقَالَ لِي يَوْمًا: إِنِّي رَجُلٌ مَطْلُوبٌ وَمَعَ ذَلِكَ لِي أَوْرَادٌ فِي كُلِّ سَاعَةٍ مِنْ عَائَةِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ، فَلَا تَشْغَلْنِي عَنْ وَرْدِي! وَخُذْ عَنِّ مَالِكٍ وَاخْتَلِفْ إِلَيْهِ كَمَا كُنْتَ تَخْتَلِفُ إِلَيْهِ.

«پس روزی آنحضرت به من گفت: من مردی هستم مورد طلب دستگاه حکومتی (آزاد نیستم و وقتم در اختیار خودم نیست، و جاسوسان و مفتشان مرا مورد نظر و تحت مراقبه دارند.) و علاوه بر این، من در هر ساعت از ساعات شبانه روز، اُوراد و اذکاری دارم که بدانها مشغولم. تو مرا از ورودم و ذکرم باز مدار! و علومت را که میخواهی، از مالک بگیر و در نزد او رفت و آمد داشته باش، همچنانکه سابقاً حالت اینطور بود که به سوی وی رفت و آمد داشتی.»

فَاغْتَمَمْتُ مِنْ ذَلِكَ، وَ خَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ، وَ قُلْتُ فِي نَفْسِي: لَوْ تَفَرَّسَ فِيَّ خَيْرًا لَمَا زَجَرَنِي عَنِ الْإِخْتِلَافِ إِلَيْهِ وَ الْأَخْذِ عَنَّهُ. فَدَخَلْتُ مَسْجِدَ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِهِ وَ سَلَّمْتُ عَلَيْهِ، ثُمَّ رَجَعْتُ مِنَ الْعَدِ إِلَى الرَّؤُضَةِ<sup>۱</sup> وَ صَلَّيْتُ فِيهَا رَكَعَتَيْنِ وَ قُلْتُ: أَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ! أَنْ تَعْطِفَ عَلَيَّ قَلْبَ جَعْفَرٍ، وَ تَرْزُقَنِي مِنْ عِلْمِهِ مَا أَهْتَدِي بِهِ إِلَى صِرَاطِكَ الْمُسْتَقِيمِ!

۱- منظور از روضه، مکانی است مابین بیت مطهر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و منبر آنحضرت. کلینی در «فروع کافی» کتاب الحج، باب المنبر و الرّوضة و مقام النبی صلی الله علیه و آله، ج ۴، ص ۵۵۳ تا ص ۵۵۵ روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مابین بیتی و منبری روضه من ریاض الجنة. این روایت را نیز محقق فیض کاشانی در «المحجة البيضاء» ج ۲، ص ۱۸۷ از کتاب اسرار حج با لفظ: مابین قبری و منبری روضه من ریاض الجنة آورده است.

«پس من از این جریان غمگین گشتم و از نزد وی بیرون شدم ، و با خود گفتم : اگر حضرت در من مقدار خیری جزئی را هم تفرّس می نمود ، هر آینه مرا از رفت و آمد به سوی خودش ، و تحصیل علم از محضرش منع و طرد نمی کرد . پس داخل مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله شدم و بر آنحضرت سلام کردم . سپس فردای آن روز به سوی روزه برگشتم و در آنجا دو رکعت نماز گزاردم و عرض کردم : ای خدا ! ای خدا ! من از تو میخواهم تا قلب جعفر را به من متمایل فرمائی ، و از علمش به مقداری روزی من نمائی تا بتوانم بدان ، به سوی راه مستقیم و استوارت راه یابم!»

و رَجَعْتُ إِلَى دَارِي مُعْتَمًا وَ لَمْ أَخْتَلِفْ إِلَى مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ لِمَا أُشْرِبَ قَلْبِي مِنْ حُبِّ جَعْفَرٍ .

فَمَا خَرَجْتُ مِنْ دَارِي إِلَّا إِلَى الصَّلَاةِ الْمَكْتُوبَةِ ، حَتَّى عِيلَ صَبْرِي .  
فَلَمَّا صَاقَ صَدْرِي تَنَعَلْتُ وَ تَرَدَّدْتُ وَ قَصَدْتُ جَعْفَرًا ، وَ كَانَ بَعْدَ مَا صَلَّيْتُ الْعَصْرَ .

«و با حال اندوه و غصّه به خانه ام باز گشتم ؛ و بجهت آنکه دلم از محبت جعفر اشراب گردیده بود ، دیگر نزد مالک بن انس نرفتم . بنابراین از منزل خارج نشدم مگر برای نماز واجب (که باید در مسجد با امام جماعت بجای آورم) تا به جائیکه صبرم تمام شد .

در اینحال که سینه ام گرفته بود و حوصله ام به پایان رسیده بود نعلین خود را پوشیدم و ردای خود را بردوش افکندم و قصد زیارت و دیدار جعفر را کردم ؛ و این هنگامی بود که نماز عصر را بجا آورده بودم.»

فَلَمَّا حَضَرْتُ بَابَ دَارِهِ اسْتَأْذَنْتُ عَلَيْهِ ، فَخَرَجَ خَادِمٌ لَهُ فَقَالَ :  
مَا حَاجَتُكَ !؟

فَقُلْتُ : السَّلَامُ عَلَى الشَّرِيفِ .

فَقَالَ: هُوَ قَائِمٌ فِي مُصَلَّاهُ. فَجَلَسْتُ بِحِذَاءِ بَابِهِ. فَمَا لَبِثْتُ إِلَّا يَسِيرًا  
إِذْ حَرَجَ خَادِمٌ فَقَالَ: ادْخُلْ عَلَيَّ بِرَكَّةِ اللَّهِ. فَدَخَلْتُ وَ سَلَّمْتُ عَلَيْهِ. فَرَدَّ  
السَّلَامَ وَقَالَ: اجْلِسْ! غَفَرَ اللَّهُ لَكَ!

«پس چون به درِ خانه حضرت رسیدم، اذن دخول خواستم برای زیارت  
و دیدار حضرت. در اینحال خادمی از حضرت بیرون آمد و گفت: چه حاجت  
داری؟!»

گفتم: سلام کنم بر شریف.

خادم گفت: او در محلّ نماز خویش به نماز ایستاده است. پس من مقابل  
درِ منزل حضرت نشستم. در اینحال فقط به مقدار مختصری درنگ نمودم که  
خادمی آمد و گفت: به درون بیا تو بر برکت خداوندی (که به تو عنایت کند).  
من داخل شدم و بر حضرت سلام نمودم. حضرت سلام مرا پاسخ گفتند و  
فرمودند: بنشین! خداوندت بیامرزد!»

فَجَلَسْتُ، فَأَطْرَقَ مَلِيًّا، ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ، وَقَالَ: أَبُو مَنْ؟!  
قُلْتُ: أَبُو عَبْدِ اللَّهِ!

قَالَ: تَبَّتْ اللَّهُ كُنُوتَكَ وَ وَفَّقَكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! مَا مَسَأَلْتُكَ؟!  
فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: لَوْ لَمْ يَكُنْ لِي مِنْ زِيَارَتِهِ وَ التَّسْلِيمِ غَيْرُ هَذَا الدُّعَاءِ  
لَكَانَ كَثِيرًا.

«پس من نشستم، و حضرت قدری به حال تفکر سر به زیر انداختند و  
سپس سر خود را بلند نمودند و گفتند: کنیهات چیست؟!»

گفتم: أبو عبدالله (پدر بنده خدا)!

حضرت گفتند: خداوند کنیهات را ثابت گرداند و تو را موفق بدارد ای  
أبو عبدالله! حاجت چیست؟!»

من در این لحظه با خود گفتم: اگر برای من از این دیدار و سلامی که بر

حضرت کردم غیر از همین دعای حضرت هیچ چیز دیگری نباشد ، هر آینه بسیار است.»

ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ ثُمَّ قَالَ : مَا مَسَأَلْتُكَ ؟!

فَقُلْتُ : سَأَلْتُ اللَّهَ أَنْ يَعْطِفَ قَلْبَكَ عَلَيَّ ، وَ يَرْزُقَنِي مِنْ عِلْمِكَ . وَ أَرْجُو أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَجَابَنِي فِي الشَّرِيفِ مَا سَأَلْتُهُ .

فَقَالَ : يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ! لَيْسَ الْعِلْمُ بِالْتَّعَلُّمِ ؛ إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ . فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ ، وَ اطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ ، وَ اسْتَفْهِمِ اللَّهَ يُفْهِمَكَ !

«سپس حضرت سر خود را بلند نمود و گفت : چه میخواستی ؟!

عرض کردم : از خداوند مسألت نمودم تا دلت را بر من منعطف فرماید ، و از علمت به من روزی کند . و از خداوند امید دارم که آنچه را که درباره حضرت شریف تو درخواست نموده‌ام به من عنایت نماید .

حضرت فرمود : ای ابا عبدالله ! علم به آموختن نیست . علم فقط نوری است که در دل کسی که خداوند تبارک و تعالی اراده هدایت او را نموده است واقع میشود . پس اگر علم میخواستی ، باید در اولین مرحله در نزد خودت حقیقت عبودیت را بطلبی ؛ و بواسطه عمل کردن به علم ، طالب علم باشی ؛ و از خداوند بررسی و استفهام نمائی تا خدایت ترا جواب دهد و بفهماند.»

قُلْتُ : يَا شَرِيفُ ! فَقَالَ : قُلْ : يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ !

قُلْتُ : يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ! مَا حَقِيقَةُ الْعُبُودِيَّةِ ؟!

قَالَ : ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءَ : أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا حَوَّلَهُ اللَّهُ مَلَكًا ، لِأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ مَلِكٌ ، يَرَوْنَ الْمَالَ مَالَ اللَّهِ ، يَضْعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ ؛ وَ لَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا ؛ وَ جُمْلَةُ اسْتِعْمَالِهِ فِيمَا أَمَرَهُ تَعَالَى بِهِ وَ نَهَاهُ عَنْهُ .



فَإِذَا لَمْ يَرَ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا خَوَّلَهُ اللَّهُ تَعَالَى مِلْكَا هَانَ عَلَيْهِ الْإِنْفَاقُ  
فِيمَا أَمَرَهُ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ يُنْفِقَ فِيهِ ؛ وَإِذَا فَوَّضَ الْعَبْدُ تَدْبِيرَ نَفْسِهِ عَلَى مُدْبِرِهِ  
هَانَ عَلَيْهِ مَصَائِبُ الدُّنْيَا ؛ وَإِذَا اشْتَغَلَ الْعَبْدُ بِمَا أَمَرَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَ نَهَاةً ،  
لَا يَتَفَرَّغُ مِنْهُمَا إِلَى الْمِرَاءِ وَ الْمُبَاهَاةِ مَعَ النَّاسِ .

فَإِذَا أَكْرَمَ اللَّهُ الْعَبْدَ بِهَذِهِ الثَّلَاثَةِ هَانَ عَلَيْهِ الدُّنْيَا ، وَ إِبْلِيسُ ، وَ الْخَلْقُ .  
وَ لَا يَطْلُبُ الدُّنْيَا تَكَثُرًا وَ تَفَاخُرًا ، وَ لَا يَطْلُبُ مَا عِنْدَ النَّاسِ عِزًّا وَ عُلوًّا ، وَ  
لَا يَدْعُ أَيَّامَهُ بَاطِلًا .

فَهَذَا أَوَّلُ دَرَجَةِ التَّقَى . قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى :  
تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لَا  
فَسَادًا وَ الْعَلْقَبَةَ لِلْمُتَّقِينَ ۱ .

« گفتم : ای شریف ! گفت : بگو : ای پدر بنده خدا (أبا عبدالله)!

گفتم : ای آبا عبدالله ! حقیقت عبودیت کدام است ؟

گفت : سه چیز است : اینکه بنده خدا برای خودش درباره آنچه را که خدا  
به وی سپرده است ملکیتی نبیند ؛ چرا که بندگان دارای ملک نمی باشند ، همه  
اموال را مال خدا می بینند ، و در آنجائیکه خداوند ایشان را امر نموده است که  
بنهند ، میگذارند ؛ و اینکه بنده خدا برای خودش مصلحت اندیشی و تدبیر  
نکند ؛ و تمام مشغولیاتش در آن منحصر شود که خداوند او را بدان امر نموده  
است و یا از آن نهی فرموده است .

بنابراین ، اگر بنده خدا برای خودش ملکیتی را در آنچه که خدا به او  
سپرده است نبیند ، انفاق نمودن در آنچه خداوند تعالی بدان امر کرده است بر  
او آسان می شود . و چون بنده خدا تدبیر امور خود را به مُدبِرش بسپارد ،

مصائب و مشکلات دنیا بروی آسان میگردد. و زمانی که اشتغال ورزد به آنچه را که خداوند به وی امر کرده و نهی نموده است، دیگر فراغتی از آن دو امر نمی یابد تا مجال و فرصتی برای خودنمائی و فخریه نمودن با مردم پیدا نماید. پس چون خداوند، بنده خود را به این سه چیز گرامی بدارد، دنیا و ابلیس و خلائق بروی سهل و آسان میگردد؛ و دنبال دنیا به جهت زیاده اندوزی و فخریه و مباحات با مردم نمیرود، و آنچه را که از جاه و جلال و منصب و مال در دست مردم می نگرد، آنها را به جهت عزت و علو درجه خویشان طلب نمی نماید، و روزهای خود را به بطالت و بیهوده رها نمی کند.

و اینست اولین پله از نردبان تقوی. خداوند تبارک و تعالی میفرماید: آن سرای آخرت را ما قرار میدهیم برای کسانی که در زمین اراده بلندمنشی ندارند، و دنبال فساد نمی گردند؛ و تمام مراتب پیروزی و سعادت در پایان کار، انحصاراً برای مردمان با تقوی است.»

قُلْتُ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! أَوْصِنِي!

قَالَ: أَوْصِيكَ بِتِسْعَةِ أَشْيَاءَ، فَإِنَّهَا وَصِيَّتِي لِمُرِيدِي الطَّرِيقِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى، وَاللَّهِ أَسْأَلُ أَنْ يُؤَفِّقَكَ لِاسْتِعْمَالِهِ.

ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي رِيَاضَةِ النَّفْسِ، وَثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي الْحِلْمِ، وَثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي الْعِلْمِ. فَاحْفَظْهَا، وَإِيَّاكَ وَالتَّهَؤُنَ بِهَا!  
قَالَ عُنْوَانٌ: فَفَرَعْتُ قَلْبِي لَهُ.

«گفتم: ای ابا عبدالله! به من سفارش و توصیه ای فرما!

گفت: من تو را به نه چیز وصیت و سفارش می نمایم؛ زیرا که آنها سفارش و وصیت من است به اراده کنندگان و پویندگان راه خداوند تعالی. و از خداوند مسألت می نمایم تا ترا در عمل به آنها توفیق مرحمت فرماید.

سه تا از آن نه امر درباره تربیت و تأدیب نفس است، و سه تا از آنها درباره

حلم و بردباری است، و سه تا از آنها درباره علم و دانش است. پس ای عنوان آنها را به خاطرت بسپار، و مبادا در عمل به آنها از تو سستی و تکاهل سرزند! عنوان گفت: من دلم و اندیشه‌ام را فارغ و خالی نمودم تا آنچه را که حضرت میفرماید بگیرم و اخذ کنم و بدان عمل نمایم.»

فَقَالَ: أَمَّا اللَّوَاتِي فِي الرِّيَاضَةِ: فَإِيَّاكَ أَنْ تَأْكُلَ مَا لَا تَشْتَهِيهِ، فَإِنَّهُ يُورِثُ الْحَمَاقَةَ وَالْبَلَةَ؛ وَلَا تَأْكُلْ إِلَّا عِنْدَ الْجُوعِ؛ وَإِذَا أَكَلْتَ فَكُلْ حَلَالًا وَ سَمَّ اللّٰهَ وَ اذْكُرْ حَدِيثَ الرَّسُولِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ:

مَا مَلَأَ آدَمِيَّ وَعَاءًا شَرًّا مِنْ بَطْنِهِ؛ فَإِنْ كَانَ وَ لَابَدٌ فَتُلْتُ لِبَطْنِهِ وَ تُلْتُ لِشَرَّابِهِ وَ تُلْتُ لِنَفْسِهِ.

«پس حضرت فرمود: اما آن چیزهایی که راجع به تأدیب نفس است آنکه: مبادا چیزی را بخوری که بدان اشتها نداری، چرا که در انسان ایجاد حماقت و نادانی میکند؛ و چیزی مخور مگر آنگاه که گرسنه باشی؛ و چون خواستی چیزی بخوری از حلال بخور و نام خدا را ببر و به خاطر آور حدیث رسول اکرم صلی الله علیه و آله را که فرمود:

هیچوقت آدمی ظرفی را بدتر از شکمش پر نکرده است. بناءً علیهذا اگر بقدری گرسنه شد که ناچار از تناول غذا گردید، پس به مقدار ثلث شکم خود را برای طعامش بگذارد، و ثلث آنرا برای آبش، و ثلث آنرا برای نفسش.»<sup>۱</sup>

وَ أَمَّا اللَّوَاتِي فِي الْجِلْمِ: فَمَنْ قَالَ لَكَ: إِنْ قُلْتَ وَاحِدَةً سَمِعْتَ عَشْرًا فَقُلْ: إِنْ قُلْتَ عَشْرًا لَمْ تَسْمَعْ وَاحِدَةً!

وَ مَنْ شَتَمَكَ فَقُلْ لَهُ: إِنْ كُنْتَ صَادِقًا فِيمَا تَقُولُ فَاسْأَلِ اللّٰهَ أَنْ يَغْفِرَ لِي؛ وَ إِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فِيمَا تَقُولُ فَاللّٰهُ أَسْأَلُ أَنْ يَغْفِرَ لَكَ.

۱- از جمله گفتار حضرت حدّاد این بود که میفرمودند: مقدار غذایی که برای بدنت لازم است، تو آن را میخوری؛ و زیاده بر آن، غذا تو را میخورد!

وَمَنْ وَعَدَكَ بِالْخَنَىٰ فَعِدُّهُ بِالنَّصِيحَةِ وَالرَّعَاءِ .

«و اما آن سه چیزی که راجع به بردباری و صبر است : پس کسیکه به تو بگوید : اگر یک کلمه بگوئی ده تا می شنوی به او بگو : اگر ده کلمه بگوئی یکی هم نمی شنوی !

و کسیکه ترا شتم و سب کند و ناسزا گوید ، به وی بگو : اگر در آنچه میگوئی راست میگوئی ، من از خدا میخواهم تا از من درگذرد ؛ و اگر در آنچه میگوئی دروغ میگوئی ، پس من از خدا میخواهم تا از تو درگذرد .

و اگر کسی تو را بیم دهد که به تو فحش خواهم داد و ناسزا خواهم گفت ، تو او را مژده بده که من درباره تو خیرخواه می باشم و مراعات تو را می نمایم .  
وَأَمَّا اللَّوَاتِي فِي الْعِلْمِ : فَاسْأَلِ الْعُلَمَاءَ مَا جَهَلْتِ ، وَإِيَّاكَ أَنْ تَسْأَلَهُمْ تَعْتَنَّا<sup>۱</sup> وَتَجْرِبَةً ؛ وَإِيَّاكَ أَنْ تَعْمَلَ بِرَأْيِكَ شَيْئًا ، وَخُذْ بِالْإِحْتِيَاظِ فِي جَمِيعِ مَا تَجِدُ إِلَيْهِ سَبِيلًا ؛ وَاهْرُبِ مِنَ الْفُتْيَا هَرَبَكَ مِنَ الْأَسَدِ ، وَلَا تَجْعَلْ رَقَبَتَكَ لِلنَّاسِ جِسْرًا !

قُمْ عَنِّي يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ! فَقَدْ نَصَحْتُ لَكَ ؛ وَلَا تُفْسِدْ عَلَيَّ وِرْدِي ؛ فَإِنِّي أَمْرٌ وَضَنِينٌ بِنَفْسِي . وَ السَّلَامُ عَلَيَّ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى<sup>۲</sup> .

«و اما آن سه چیزی که راجع به علم است : پس ، از علماء بپرس آنچه را که نمیدانی ؛ و مبادا چیزی را از آنها بپرسی تا ایشان را به لغزش افکنی و برای آزمایش و امتحان بپرسی . و مبادا که از روی رأی خودت به کاری دست زنی ؛ و در جمیع اموری که راهی به احتیاط و محافظت از وقوع در خلاف امر داری

۱- در «أقرب الموارد» گوید : «تَعْتَنُهُ : أَدْخَلَ عَلَيْهِ الْأَذَى وَ طَلَبَ زَلَّتَهُ وَ مَشَقَّتَهُ ؛ يُقَالُ : جَاءَهُ مَتَعْتَنًا أَوْ طَالِبًا زَلَّتَهُ . و- فِي السُّؤَالِ : سَأَلَهُ عَلَى جَهَةِ التُّبَيْسِ عَلَيْهِ ؛ وَ زُبْمَا عُدِّي بَعْلَى .»

۲- «بحار الأنوار» طبع حروفی مطبوعه حیدری ، ج ۱ ، ص ۲۲۴ تا ص ۲۲۶ کتاب العلم ، باب هفت : آداب طلب العلم و أحكامه ، حدیث ۱۷

احتیاط را پیشه خود ساز. و از فتوی دادن بپرهیز همانطور که از شیر درنده فرار میکنی؛ و گردن خود را جسر و پل عبور برای مردم قرار نده.

ای پدر بنده خدا (أبا عبدالله) دیگر برخیز از نزد من! چرا که تحقیقاً برای تو خیر خواهی کردم؛ و ذکر و ورد مرا بر من فاسد مکن، زیرا که من مردی هستم که روی گذشت عمر و ساعات زندگی حساب دارم، و نگرانم از آنکه مقداری از آن بیهوده تلف شود. و تمام مراتب سلام و سلامت خداوند برای آن کسی باد که از هدایت پیروی میکند، و متابعت از پیمودن طریق مستقیم می نماید.»

با توجه دقیق به مطالبی که در این حدیث مبارک المراد و عظیم المُنْفاد وارد است، معلوم می شود که: در چه اوج بلندی تعلیمات آیه الحَقّ و العِرفان و سُنْدُ التَّحْقِيقِ و الإیقان و عِمَادُ البصيرة و البُرهان: حاج سید علی قاضی قَدَسَ اللهُ تَرَبَّتَهُ الزَّكِيَّة استوار بوده است.

درست در راه إعراض از غَرَضِ ورزی، و حَسَّ انتقام جوئی، و کسر صولت نفس اماره، و پیدا شدن دریچه و روزنه به عالم معنی و تجرّد و ملکوت، و بالأخره برای عرفان ذات حَقّ تعالی، و اندکاک هستی مجازی عاریتی در هستی مطلق و وجود بَحت و صرف سرمدی و ازلّی و ابدی و لایتناهی ذات اقدسش، این دستورات را میداده است.

چرا که روایت عنوان بصری حَقّاً باید در شرح و تفصیل آن کتابها نوشته شود، گرچه نوشته هم شده است اما با عنوان شرح و به نام شرح روایت عنوان بصری نیامده است. مگر کتاب ارزشمند و عالیقدر «إِحْيَاءُ الإِحْيَاءِ» فیض کاشانی که به نام «المَحَبَّةُ البِيضَاءُ» است، و یا «جامع السعادات» حاج ملا مهدی نراقی جدّ بزرگوار ما، و یا کتاب «عُدَّة الدّاعی» و غیرها، بالحمل الشّایع الصّناعی غیر از شرح و تفصیل این مطالب ارزشمند است!؟

حضرت صادق در این روایت استشهاد به آیه مبارکه میفرمایند که: تِلْكَ

الَّذَارُ الْأَخْرَجَةُ نَجَعَلَهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا  
وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ .

یعنی : ای سید هاشم ! اگر تو طالب عالم نور و تجرّد و سرای باقی و جاویدان لقاء الهی ، و ورود در حرم امن و امان او هستی ، اگر دنبال رضای محبوب میگردی و عرفان ذات اقدس او را سرلوحه برنامه‌ات قرار داده‌ای ، اگر جدّاً عاشق او می‌باشی و می‌خواهی به معشوقه واصل گردی و کامیاب شوی ، راهی جز عدم بزرگ پروازی و دست شستن از فساد در روی زمین نیست .

اگر می‌خواهی جدّاً به آن مقام منبع راه یابی ، باید از آزار مادرزنت صرف نظر کنی ؛ و الا اگر جواب او را میدادی و وی را به جزایش می‌رسانیدی ، یا زنت را طلاق میدادی ، گرچه حقّ شرعی تو بود اما بدین مقام نمی‌رسیدی : این شرع اعلیٰ ، این جهاد اکبر ، و این هجرت کبری است ؛ و درست باید طبق این دستورات عمل کرد تا بدان واصل شد .

دستورات امام جعفر صادق علیه السلام در این روایت نیز متّخذ از آیات معجزه‌آسای قرآن کریم است ، آنجا که میفرماید :

حُذِيَ الْعَفْوُ وَ أُمِرَ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضَ عَنِ الْجَاهِلِينَ .<sup>۱</sup>

«عفو و اغماض را پیشه خود کن ؛ و به کار ستوده شناخته شده مردم را امر کن ؛ و از مردمان جاهل روی گردان!»  
یا آنجا که میفرماید :

وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ  
الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا .<sup>۲</sup>

۱- آیه ۱۹۹ ، از سوره ۷ : الأعراف

۲- آیه ۶۳ ، از سوره ۲۵ : الفرقان

«و بندگانی که به خداوند رحمن نسبت دارند، کسانی میباشند که در روی زمین به نرمی و آرامی و سبکی راه میروند، و در وقتیکه مردمان جاهل با ایشان مخاطبه و مواجهه داشته باشند، با مسالمت و سلامتی در میگذرند.» تا میرسد به اینجا که میفرماید:

وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا<sup>۱</sup>.

«وکسانی میباشند که در محلّهای باطل و ناحق حضور بهم نمیرسانند. و چون عبور و مرورشان به امر لغو و بیهوده و غلط بیفتد، بزرگوارانه و کریمانه عبور و مرور می‌کنند.»

ما در قرآن مجید داریم که: لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ<sup>۲</sup>. «شما هیچگاه به نیکی و خوبی نخواهید رسید مگر آن وقتیکه از آنچه را که دوست میدارید، در سبیل وصول بدان نیکی انفاق کنید!» رسیدن به لقای احدیّت و مشاهده جمال و جلال ازلی که بهترین اقسام برّ و نیکوئی است، البته و البته میسور نخواهد شد مگر آنکه در راه وصول بدین هدف اعلی و مقصد آسنی، سالک راه خدا از آنچه را که دوست دارد صرف نظر کند و انفاق نماید. دعوا کردن و شتم و ناسزا دادن ناسزاگو و شتّام و سبّاب، از غرائز طبیعی انسان است. طبعاً هر کس میخواهد حقّ خود را اثبات کند، و در مقام سزا و پاداش دشنام دهنده بر آید؛ ولیکن این خواستها همه ناشی از میول نفسانیّه است، و تا انسان از میل نفس و آثار نفس نگذرد به ماوراء نفس نخواهد رسید. تجرّد از هوی و هوس، تجرّد از میول نفسانیّه است؛ و با اصرار و ابرام در مشتیهات نفسانیّه و لذائذ طبیعیّه و انغمار در شهوات حیوانیّه و اوهام شیطانیه و غضب‌های سبّعیّه، محال است انسان به مقام تجرّد برسد.

۱- آیه ۷۲، از سوره ۲۵: الفرقان

۲- صدر آیه ۹۲، از سوره ۳: آل عمران

این ، جمع میان متناقضین است . تجرّد یعنی تجرّد از نفس و آثار نفسانیّه ؛ و اصرار بر مشتبهات آن یعنی اصرار بر ابقاء نفس و آثار نفسانیّه . و این دو کاملاً در دو جهت متعاکس واقع اند . باید از خواهشهای نفسانی رفع ید کرد تا جمال عالم آرای ماوراء نفس متجلی گردد .

حضرت آقا حاج سید هاشم حدّاد بسیاری از کارهای نیکو را از حظوظ نفسانیّه می‌شمردند ، چون نفس از آن لذّت می‌برد .

میفرمودند : غالباً مجالسی را که بعضی از سالکین تشکیل میدهند و در آنها شعر میخوانند ، از حظوظ نفس است ؛ گرچه لذّت معنوی برند ، امّا حظّ نفس است . بسیاری از اذکار و اوراد را مردم برای أغراض نفسانی و حظوظ آن بجای می‌آورند .

قرآنی را که تلاوت می‌کنند ، اگر به زیبایی جلد و ورق و خطّ توجّه داشته باشند ، و یا بر روی رَحَل مشبک بخوانند و آن رَحَل مؤثّر در حالت قرائتشان باشد ، حظوظ نفس است . سجّاده ساده و سفید مطلوب است ؛ سجّاده‌های زیبا و منقّش و ملوّن ، حظوظ نفس است . تربت سید الشّهداء علیه السلام اگر به صورت مَهرهای معمولی گرچه ناصاف باشد ، تربت است ؛ ولی اگر صاف بودن آن مدّ نظر گرفته شود حظوظ نفس است ؛ و باید درست ملاحظه کرد که شیطان تا به کجا دائره مأموریت خود را توسعه داده ، و در سجده گاه مؤمن شیعه آنهم بر روی تربت پاک آن زمین مقدّس ، دوست دارد اثر خود را بجای گذارد . تسبیحهای زیبا که در ذکر انسان مؤثّر است ، همگی حظوظ نفس است ؛ و هکذا عِمّامه و عبا و ردا و غیرها از آن چیزهایی که در عبادت و نماز و دعا و زیارت و تلاوت و ذکر و ورد مؤمن مؤثّر باشد .

میفرمودند : خواستن خوابها و رؤیاهای معنوی و روحانی ، از حظوظ نفس است . طلبیدن مکاشفات و اتّصال با عالم غیب و اطلاع بر ضمائر و عبور



از آب و هوا و آتش و تصرّف در موادّ کائنات و شفا دادن مریضان ، همگی حظوظ نفس اند .

میفرمودند : من تعجب میکنم از این دسته از سالکین که مکاشفه میخواهند ! چشم باز کنند ، همه این عالم مکاشفات است . مکاشفه تنها دیدن صورت در زاویه بصورت خاصّ یا حالت استثنائی نیست ؛ هر چه کشف از اراده و اختیار و علم و قدرت و حیات حضرت حقّ کند مکاشفه است . چشم باز کن و بنگر که این عالم خارج ، هر ذره اش مکاشفه است ، و حاوی عجائب و غرائب که فکر را به منتهای آن دسترس نیست .

اگر کسی در راه سیر و سلوک و بطور کلی غیر از این راه ، غیر از خدا چیزی را بخواهد ، خداوند را نخواسته است ؛ و همان خواست او که نفسانی است مانع از وصول وی به ذات اقدس حقّ خواهد شد . اگر بهشت بخواهی و یا حوریّه و غلمان بطلبی ، خدا را طلب ننموده ای ! اگر مقامات و درجات بخواهی ، ممکنست خداوند به تو مرحمت کند ، ولی خدای را نخواسته ای و در همان مقام و درجه میخکوب شده ای ، و ارتقاء از آن درجه برای تو محال است . چون خودت نخواسته ای و نطلبیده ای !

اگر جبرئیل فی المثل نزد تو آید و بگوید : هر چه میخواهی بخواه ! از درجات و مقامات و سیطره بر جنّت و جحیم و حُلّت حضرت ابراهیم و مقام شفاعت کبرای محمّد صلی الله علیه وآله وسلّم و محبّت آن پیامبر عظیم را ، تو بگو : من بنده ام . بنده خواست ندارد . خدای من برای من هر چه بخواهد آن مطلوب است . من اگر بخواهم به همین مقدار خواست که مال من است و متعلق به من است از ساحت عبودیت خود قدم بیرون نهاده ام ، و گام در ساحت عزّ ربوبی نهاده ام ؛ چرا که خواست و اختیار اختصاص به او دارد .

وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ

## تَعَلَّی عَمَّا يُشْرِكُونَ<sup>۱</sup>.

«و پروردگار تو آنچه را که بخواهد می‌آفریند و اختیار میکند. برای این مردم ممکن الوجود اختیار و انتخابی نیست. منزّه و عالی مرتبه است خداوند، از شرکی که به او می‌آورند.»

حتی نگو: من خدا را میخواهم! تو چه کسی هستی که خدا را بخواهی؟! تو نتوانسته‌ای و نخواهی توانست او را بخواهی و طلب کنی! او لامحدود و تو محدودی! و طلب تو که با نفس تو و ناشی از نفس توست محدود است؛ و هرگز با آن، خداوند را که لایتناهی است نمی‌توانی بخواهی و طلب کنی! چرا که آن خدای مطلوب تو در چارچوب طلب توست، و محدود و مقید به خواست توست، و وارد در ظرف نفس توست به علت طلب تو. بنابراین آن خدا، خدا نیست. آن، خدای متصور و متخیل و متوهم به صورت و وهم و خیال توست، و در حقیقت، نفس توست که آنرا خدای پنداشته‌ای!

بناءً علیهذا دست از طلب خود بردار! و با خود این آرزو را به گور ببر که بتوانی خداوند را ببینی و یا به لقای او برسی و یا او را طلب کنی! تو خودت را از طلب بیرون بیاور، و از خواست و طلبت که تا به حال داشته‌ای صرف نظر کن و خودت را به خدا بسپار؛ بگذار او برای تو بخواهد، و او برای تو طلب کند! در اینصورت دیگر تو به خدا نرسیده‌ای همانطور که نرسیده بودی و نخواهی رسید. اما چون از طلب و خواست بیرون شدی و زمامت را به دست او سپردی، و او ترا در معارج و مدارج کمال که حقیقتش سیر الی الله با فنای مراحل و منازل و آثار نفس و بالأخره اندکاک و فنای تمام هستی و وجودت در هستی و وجود ذات اقدس وی می‌باشد سیر داد، خدا خدا را شناخته است، نه

۱- آیه ۶۸، از سوره ۲۸: القصص

تو خدا را!

وصول ممکن به واجب محال است. در آنجا دو چیز بودن محال است. ممکن و واجب و وصول همه اینها ضمّ و ضمیمه است که مستلزم ترکیب ذات اقدسش بوده و بالأخره سر از حدوث وی در می آورد، و این منافات با قدّم او دارد. اما فنای مطلق، و اندکاک عبد در ذات او، و از بین رفتن و نیست شدن او در جلال و جمال او، این چه اشکالی دارد؟!

ولی باید دانست که: در آن ذات بَحت و صرف و غیرمتناهی، بنده ای نمی تواند برود گرچه فانی شود؛ چرا که عنوان بنده، و عنوان فنای بنده را هم ذات وی نمی پذیرد. در آنجا غیر ذات چیزی نیست؛ نه بنده است، و نه فنای او. آنجا ذات است؛ و ذات، ذات است. آنجا خداست، و خدا خداست.

كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ ، وَ الْآنَ كَمَا كَانَ .<sup>۱</sup>

۱- مرحوم صدوق در کتاب «توحید» باب نفی المكان و الزّمان و الحركة عنه تعالی ص ۱۷۸ و ۱۷۹؛ و مرحوم ملا محسن فیض در کتاب «وافی» ج ۱، از طبع حروفی اصفهان، مکتبه الإمام أميرالمؤمنین علیه السلام در ابواب معرفة الله، باب إحاطته بكلّ شیء، ص ۴۰۳؛ و مرحوم مجلسی در کتاب «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ۳، در کتاب توحید، باب ۱۴: نفی الزّمان و المكان و الحركة و الانتقال عنه تعالی، ص ۳۲۷، حدیث ۲۷؛ و این دو نفر از «توحید» صدوق، و صدوق از علی بن أحمد بن محمد بن عمران دقاق از محمد بن ابی عبدالله کوفی از محمد بن اسمعیل برمکی از علی بن عباس از حسن بن راشد از یعقوب ابن جعفر جعفری از ابی ابراهیم موسی بن جعفر علیهما السلام روایت میکند که:

أَنَّهُ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى كَانُ لَمْ يَزَلْ بِلَا زَمَانٍ وَ لَا مَكَانٍ ، وَ هُوَ الْآنَ كَمَا كَانَ ؛ لَا يَخْلُو مِنْهُ مَكَانٌ ، وَ لَا يَشْفَعُ (در «وافی» و «بحار»): لَا يَشْتَفِعُ بِه مَكَانٌ ، وَ لَا يَحِلُّ فِي مَكَانٍ . مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَ لَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَ لَا أَذْنِي مِنْ ذَلِكَ وَ لَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا ؛ لَيْسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ ؛ اِحْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٌ ؛ وَ اسْتَسَرَّ بِغَيْرِ سِتْرٍ مَسْتَوِرٌ ؛ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالَى .

حضرت استاذنا العلامة آية الله طباطبائی قدس الله نفسه الشريفة در کتاب «توحید» نسخه خطی حقیر، ص ۶ آورده اند که: «کما فی حدیث موسی بن جعفر علیهما السلام:»

«خداوند بود و با او چیزی نبود، و اینک هم خداوند به همانطور که بوده

است می‌باشد.»

همه باید بدانند که مراد از لفظ وصول و لقاء و عرفان ذات احدی، یک نحو

معانی ای نیست که مستلزم دوئیت و بینونت باشد. مراد از معرفت و مشاهده و

لقاء و أمثالها، همگی اندکاک و مقام فنای مطلق است؛ به سبب آنکه خداست

فقط که به خود معرفت دارد و معرفت غیر او به او مستحیل است.

«كَانَ اللَّهُ وَلَا شَيْءَ مَعَهُ؛ وَهُوَ الْأَنْ كَمَا كَانَ.»

و در «جامع الأسرار» مرحوم سید حیدر آملی در دو جا این عبارت را ذکر فرموده است

که: «كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ وَ الْأَنْ كَمَا كَانَ. اَوَّلُ دَر صَفْحَهٗ ٥٦، شماره ١١٢ در اصل اوّل

قاعدهٔ اولی: «و بالنظر إلى هذا المقام قال أرباب الكشف والشهود: التَّوْحِيدُ إِسْقَاطُ الْإِضَافَاتِ؛

و قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ: كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ. وَ قَالَ الْعَارِفُ: (وَ هُوَ) الْأَنْ

كَمَا كَانَ؛ لِأَنَّ الْإِضَافَاتِ غَيْرُ مَوْجُودَةٍ كَمَا مَرَّ. وَ أَيْضًا «كَانَ» فِي كَلَامِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

وَ سَلَّمَ بِمَعْنَى الْحَالِ، لَا بِمَعْنَى الْمَاضِي؛ مِثْلَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا.»

دوم در اصل سوم، ص ٦٩٦، شماره ١٨١: «لأنَّه تعالى دائماً (هُوَ) عَلَى تَنْزِيهِهِ الذَّاتِيّ وَ

تَقْدِسِهِ الْأَزَلِيّ؛ لِقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَام: كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ، وَ لِقَوْلِهِ (بَعْضُ) عَارِفِي أُمَّتِهِ:

وَ الْأَنْ كَمَا كَانَ.» و مراد از بعض عارفی اُمّه حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام میباشد.

در «کلمات مکنونه» فیض طبع حروفی در ضمن کلمهٔ فیها اشارهٔ ای لِمَيَّةِ الْإِبْجَادِ وَ أَنَّهُ

أَمْرٌ إِبْتِغَائِيٌّ، ص ٣٣ وارد است که: «و چون تعین امری اعتباری است، ظهور آن بواسطهٔ

نوری است که در مراتب ساری است. جُنید که حدیث كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ شنید،

گفت: الْأَنْ كَمَا كَانَ. و همانا این ضمیمه در حدیث مندرج است و كَانَ اللَّهُ در آن، از قبیل

وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا است.»

و چون در «بحار الأنوار» طبع حروفی حیدری، ج ٤ (کتاب توحید، باب ٤ از ابواب

أَسْمَاءَهُ تَعَالَى) حدیث ٣٤، ص ٣٠٥ مرحوم مجلسی ٨ بیت از أميرالمؤمنین علیه السّلام را

از «توحید» صدوق در پاسخ ذعلب نقل میکند که در پایان خطبه‌ای بیان فرموده‌اند و اوّل آنها

اینست:

وَ لَمْ يَزَلْ سَيِّدِي بِالْحَمْدِ مَعْرُوفًا وَ لَمْ يَزَلْ سَيِّدِي بِالْجُودِ مَوْصُوفًا

حضرت استادنا العلامه در تعليقه فرموده‌اند: «الأشعارُ مِنْ أَحْسَنِ الدَّلِيلِ عَلَى أَنَّ الْخَلْقَةَ غَيْرُ

مُنْقَطِعَةٍ مِنْ حَيْثُ أَوْلَهَا، كَمَا أَنَّهَا كَذَلِكَ مِنْ حَيْثُ آخِرِهَا.»

افرادی که به فنای مطلق نرسیده‌اند، او را نشناخته‌اند؛ چرا که محدود، غیر محدود را نمی‌شناسد. و افرادی که به فنای مطلق رسیده‌اند، وجودی ندارند تا او را بشناسند؛ وجود، یک وجود بیش نیست، و آن وجود حق است جَلّ و علا. اوست که خودش را می‌شناسد.

او اولاً خود را شناخته بود، و اینک هم خود را می‌شناسد؛ وَ الْآنَ كَمَا كَانَتْ .  
 • نهایت سیر هر موجودی، فنای در موجود برتر و بالاتر از خود است. یعنی فنای هر ظهوری در مُظهِر خود، و هر معلولی در علّت خود. و نهایت سیر انسان کامل که همه قوا و استعدادهای خود را به فعلیت رسانیده است، فنای در ذات اُحدیت است، و فنای در ذات الله است، و فنای در هُوَ است، و فنای در ما لا اِسْمَ لَهُ وَ لا رَسْمَ لَهُ می‌باشد.

اینست غایت سیر هر موجودی، و غایت سیر متصوّر در انسان کامل، و غایت سیر انبیاء و مرسلین و ائمه طیبین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین، و منظور و مراد صحیح از معرفت و نتیجه سلوک و سیر به سوی مقام مقدّس او جَلّ شأنه، و سیر عملی عرفانی، و بحثهای علمی عرفاء بالله عَلَتْ أَسْمَاؤُهُمْ؛ نه چیز دیگر. فَتَأَمَّلْ يَا أَخِي فِي هَذَا الْمَقَامِ، فَإِنَّهُ مِنْ مَرَائِلِ الْأَقْدَامِ. وَ هَبْكَ اللَّهُ هَذَا بِمُحَمَّدٍ وَ آئِلِهِ أَجْمَعِينَ.<sup>۱</sup>

۱- شاید اشاره به همین معنی باشد دو بیت صدر المتألّهین شیرازی که در عشق و عرفان به خداوند سروده است:

آنان که ره دوست گزیدند همه در کوی شهادت آرمیدند همه  
 در معركة دو کون، فتح از عشق است هر چند سپاه او شهیدند همه

گویند وی شعری به زبان پارسی غیر از این دو بیت سروده است؛ ولیکن در «تفسیر سورة سجده» ص ۱۰، ابیاتی در عظمت قرآن، و در ص ۳۴، ابیاتی در عظمت رسول خدا و ربطش با روز جمعه به فارسی ذکر نموده است و گفته است: این اشعار را خودم در وقت حال سروده‌ام.

تشرّف حاج سیّد هاشم حدّاد به زیارت مرقد مطهر  
حضرت امام ثامن ضامن : علی بن موسی الرضا علیه السلام  
و اقامه ده روز در آن بلد مبارک

حضرت آقا حاج سیّد هاشم آماده سفر به صوب خراسان شدند .  
خودشان میل داشتند با اتوبوسهای معمولی مشرف شوند ، ولی زوجه ایشان  
ام مهدی که در مدّت عمرش طیاره سوار نشده بود اصرار داشت با هواپیما از  
طهران به مشهد مشرف شوند ، و ایشان هم با عیال موافقت کردند . بنابراین ،  
این دو نفر با طیاره ، و بقیّه همراهان و رفقا که مجموعاً از طهران و غیره قریب  
پانزده نفر بودند با اتومبیل برای زیارت تشرّف حاصل نمودند .

لایخفی آنکه حقیر به همراه خود ، بنای آوردن دو طفل بزرگتر خود :  
اولی سیّد محمد صادق که ۱۳ سال داشت و دومی سیّد محمد محسن که ۱۱/۵ سال  
داشت را داشتم ؛ نه کوچکتر از آنها را که به نام سیّد ابوالحسن است و ۸ سال  
داشت . زیرا آن دو تقریباً میتوانستند خود را اداره کنند ، ولیکن این طفل کوچک  
مشکل بود . فلهدا چون بلیط اتوبوس با رفقا تهیه شد ، برای آن دو تهیه شد نه  
برای این .

چون حضرت آقای حدّاد مطلع شدند فرمودند : سیّد محمد حسین ! چرا  
برای سیّد ابوالحسن بلیط نگرفتی ؟! عرض کردم : این کوچک است ؛ پیش  
مادرش می ماند ! فرمودند : نه سیّد ابوالحسن بزرگ است ؛ برای او هم تهیه بلیط  
بنما !

عرض کردم : چشم ! برای او هم بلیط تهیه شد . و ما با رفقا با ماشین ،  
وقتی وارد شدیم که آقا وارد شده بودند . و جناب صدیق ارجمند آقای حاج  
عبدالجلیل مُخیی أبو أحمد در مشهد با عیالاتشان وارد ، و محلّی را مستقلاً برای

حضرت آقا و خودشان تهیه نموده بودند .

آن محلّ گرچه نسبتاً واسع بود ، اما برای جمیع رفقا قدری ضیق بود .  
 فلذا مکان دیگری را هم ضمیمه نمودند و حضرت آقا در این مدّت ده روز در  
 هر دو محلّ رفت و آمد و تردّد داشتند .

قاعده حضرت آقا این بود که در هنگام تشرف به حرم مطهر غسل  
 میکردند ؛ و در وقت ورود ، همیشه در صحن را می بوسیدند و پس از آن ، در  
 کفشداری و در رواق و در حرم را می بوسیدند ؛ و پس از اذن دخول ، عتبه مبارکه  
 را می بوسیدند و وارد می شدند و بدون خواندن زیارت ، اول هفت شوط طواف  
 از جانب چپ می نمودند ، سپس زیارت می نمودند ، و در بالای سر و یا هر  
 محلّی که ممکن بود نماز می گزاردند .

و حقیر هم با جمیع رفقائی که با ایشان مشرف می شدیم ، در معیت  
 ایشان به همین نحوه و کیفیت چهارچوب درها را می بوسیدیم ، و هفت شوط  
 طواف می نمودیم و سپس زیارت و نماز زیارت را بجای می آوردیم .

و چون فعل اولیای خدا حجت است ، تا به حال رویه حقیر هم در  
 زیارت ، از بوسیدن درها و طواف به همین نحوه بوده است . یعنی تا زمانیکه  
 دور ضریح مطهر را حائل نگذارده بودند که قسمت مردها از زنها مجزا گردد ،  
 تقریباً مدّت چهارده سال ، حقیر تابستانها و بعضی اوقات دیگر چون شهر  
 رجب ، و یا احیاناً بیست و سوّم ذی القعدة الحرام که توفیق زیارت عنایت  
 می شد ، دور قبر مطهر همین هفت شوط طواف را می نمودم ؛ و بناء بر متابعت  
 از حضرت آقای حدّاد مطلب چنین بوده است .

و اما برای توضیح این مطلب ، چه درباره طواف ، و چه درباره بوسیدن عتبه مبارکه  
 برای سائر اخوان دینی و اجداء روحانی ناچارم از اینکه بحثی فقهی در این باره  
 بنمایم ، تا جواز طواف ، و جواز بوسیدن عتبه در هر یک از مراقد شریفه ائمه

طاهرین سلام الله علیهم أجمعین مُبرهن گردد .

### بحث فقهی درباره جواز طواف دور ضریح مطهر

#### أثمة أطهار سلام الله عليهم

أقول: شيخ خُرَ عَامِلِيّ عَامَلَهُ اللهُ بِلُطْفِهِ در کتاب مَزار «وَسَأَلْتُ الشَّيْخَةَ» ج ۲، از طبع امیر بهادر، ص ۴۱۱، بابی را در عدم جواز طواف به قبور منعقد ساخته است و دو روایت در عدم جواز ذکر کرده است .

أَوَّلُ: مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ فِي «الْعِلَالِ» عَنْ أَبِيهِ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِيْسَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ حَمَادٍ عَنِ الْحَلْبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: لَا تَشْرَبْ وَأَنْتَ قَائِمٌ، وَلَا تَطُفْ بِقَبْرِ، وَلَا تَبُلْ فِي مَاءٍ نَقِيعٍ. فَإِنَّ مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ فَأَصَابَهُ شَيْءٌ فَلَا يَلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ - الْحَدِيثُ .

و تتمه اش اینست: وَ مَنْ فَعَلَ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ، لَمْ يَكُنْ يُفَارِقُهُ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ .

دوم: مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي نَصْرٍ عَنْ صَفْوَانَ عَنِ الْعَلَاءِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَحَدِهِمَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: لَا تَشْرَبْ وَأَنْتَ قَائِمٌ، وَلَا تَبُلْ فِي مَاءٍ نَقِيعٍ، وَلَا تَطُفْ بِقَبْرِ - الْحَدِيثُ .

و أقول: این دو روایت گرچه از جهت سند قوی است؛ زیرا هر دو تالی آنها صحیح است؛ اما از جهت دلالت نه تنها راجع به طواف به معنی دور زدن نیست، بلکه اجنبی از مقام است بالکلیه .

مراد از طوف به قبر در این دو حدیث، غائط کردن است، نه طواف نمودن و دور زدن . شاهد بر این کلام عبارت طریحی در «مجمع البحرين» است که در



ماده طواف گوید: «و الطَّوْفُ: الغَائِطُ؛ و منه الخبرُ: لَا يُصَلُّ أَحَدُكُمْ وَهُوَ يُدْفِعُ الطَّوْفَ. و منه الحديثُ: لَا تَبُلُ فِي مُسْتَنْقِعٍ، وَ لَا تَطْفُ بِقَبْرِ!»

و علاوه بر این، مناسبت فقرات حدیث، میان ایستاده آب خوردن و بول کردن در آب راكد و گودالهائی که در آنها آب جمع شده است، و میان غائط کردن بر قبور است؛ نه دورگشتن و طواف نمودن.

بخصوص تعلیلی که در روایت اول برای مرتکب این امور می آورد که: فَإِنْ أَصَابَهُ شَيْءٌ فَلَا يَلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ مناسب با غائط نمودن است که عملی است کسی انجام میدهد و چه بسا دچار عقرب زدگی و یا مارزدگی می شود، بخصوص در آرمه ای که غائط نمودن روی قبور در قبرستانها متداول بوده است و مار و عقرب و سائر حشرات و هوامّ زمینی هم در قبرستانها فراوان بوده است. علاوه بر اینکه غائط نمودن روی قبور مؤمنین، موجب هتک احترام و عدم نزول ملئکه است.

علاوه بر این گفتار ما، شاهد و یا دلیل بر جواز طواف، روایت دیگری است که در «وسائل» ذکر میکند:

وَ (مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ) عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الطَّيِّبِ عَنْ عَبْدِ الْوَهَّابِ بْنِ مَنْصُورٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي الْعَلَاءِ عَنْ يَحْيَى بْنِ أَكْثَمٍ فِي حَدِيثٍ:

قَالَ: بَيْنَا أَنَا ذَاتَ يَوْمٍ دَخَلْتُ أَطُوفُ بِقَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ، فَرَأَيْتُ مُحَمَّدَ ابْنَ عَلِيٍّ الرِّضَا يَطُوفُ بِهِ؛ فَنَظَرْتُهُ فِي مَسَائِلَ عِنْدِي - الْحَدِيثُ.

در اینجا صاحب «وسائل» برای این روایت محملهائی ذکر کرده است تا بتواند میان مفاد آن که جواز طواف است، با آن دو روایت قبل جمع بنماید. او میگوید:

«أقول : هذا غَيْرُ صَرِيحٍ فِي أَكْثَرِ مِنْ دَوْرَةٍ وَاحِدَةٍ ، لِأَجْلِ إِتْمَامِ الزِّيَارَةِ وَالدُّعَاءِ مِنْ جَمِيعِ الْجِهَاتِ كَمَا وَرَدَ فِي بَعْضِ الزِّيَارَاتِ لَا بِقَصْدِ الطَّوْفِ . عَلَى أَنَّهُ مَخْصُوصٌ بِقَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ ؛ وَ لَا يَدُلُّ عَلَى غَيْرِهِ مِنَ الْأَيْمَةِ وَ لَا غَيْرِهِمْ . وَ الْقِيَاسُ بَاطِلٌ . وَ رَاوِيهِ عَامٌّ ضَعِيفٌ قَدْ تَفَرَّدَ بِرِوَايَتِهِ .

وَ يُحْتَمَلُ كَوْنُ الطَّوْفِ فِيهِ بِمَعْنَى الْإِلْمَامِ وَ النُّزُولِ كَمَا ذَكَرَهُ عُلَمَاءُ اللُّغَةِ ، وَ هُوَ قَرِيبٌ مِنْ مَعْنَى الزِّيَارَةِ . وَ يُحْتَمَلُ الْحَمْلُ عَلَى التَّقْيَةِ بِقَرِينَةِ رَاوِيهِ ، لِأَنَّ الْعَامَّةَ يُجَوِّزُونَهُ . وَ الصَّوْفِيَّةُ مِنَ الْعَامَّةِ يَطُوفُونَ بِقُبُورِ مَشَايِخِهِمْ ؛ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ .» - انتهى .

وليکن مطلب همان است که ما در اینجا ذکر کردیم ، و معنی طواف را به معنی غائط کردن گرفتیم . بنابراین ، آن دو روایت از محل استدلال خارج ، و این محاملی را که شیخ حرّ در این روایت ذکر فرموده بهیچوجه صحیح نیست . و متعین در معنی طواف در این روایت ، همان طواف کردن است . و ما اینک برای شاهد و دلیل بر مطلب خود ، از چند کتاب لغت دیگر شاهد می آوریم :

۱- در «شرح قاموس اللغة» در ماده طَوْفَ گوید : وَ طَوْفٌ بِه معنی غائط است . طَافَ یعنی بشد از برای غائط کردن ، مثل اطَافَ از باب افتعال .

۲- در «صحاح اللغة» گوید : وَ الطَّوْفُ : العَايُطُ ، تَقْوُلُ مِنْهُ : طَافَ يَطُوفُ طَوْفًا وَ اطَافَ اطِيفًا ، إِذَا ذَهَبَ إِلَى البَرَازِ لِيَتَعَوَّطَ .

۳- در «تاج العروس» گوید : وَ الطَّوْفُ : العَايُطُ ، وَ هُوَ مَا كَانَ مِنْ ذَلِكَ بَعْدَ الرِّضَاعِ ؛ وَ أَمَا مَا كَانَ قَبْلَهُ فَهُوَ عَمِيٌّ ، قَالَهُ الْأَحْمَرُ . وَ فِي الْحَدِيثِ : لَا يَتَنَاجَى اثْنَانِ عَلَى طَوْفِهِمَا ! وَ فِي حَدِيثِ ابْنِ عَبَّاسٍ : لَا يُصَلِّيَنَّ أَحَدُكُمْ وَ هُوَ يُدَافِعُ الطَّوْفَ وَ البَوْلَ . وَ فِي كَلَامِ الرَّاعِبِ مَا يَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ مِنَ الْكِنَايَةِ . وَ طَافَ يَطُوفُ طَوْفًا : إِذَا ذَهَبَ إِلَى البَرَازِ لِيَتَعَوَّطَ . وَ زَادَ

ابْنُ الْأَعْرَابِيِّ: كَاطَافَ أَطْيَافًا، إِذَا أَلْقَى مَا فِي جَوْفِهِ. وَ أَنْشَدَ:  
عَشَّيْتُ جَابَانَ حَتَّى اسْتَدَّ مَعْرِضُهُ وَ كَانَ يَنْقُدُ إِلَّا أَنَّهُ أَطَافَا  
٤- در «لسان العرب» شبیه آنچه را که از «تاج العروس» نقل نمودیم، ذکر کرده است.

وَ الْعَقِيُّ كَمَا ذَكَرَهُ اللَّعُويُونَ، شَيْءٌ لَزِيحٌ أَسْوَدٌ يَخْرُجُ مِنْ بَطْنِ  
الْمَوْلُودِ قَبْلَ أَنْ يَأْكُلَ وَ يَشْرَبَ. وَ آن همان چیزی است که در زبان فارسی  
بدان «مامازی بچه» گویند.

وَ امّا جَدُّنا العَلَمَةُ المَجَلِسِيُّ رضوانُ الله تعالى علیه، در اینجا بحث  
بلیغی فرموده و انصافاً حقّ بحث را ادا فرموده است. و لهذا ما عین بحث وی را  
در اینجا ذکر می کنیم. او پس از آنکه روایت اولی را که از «علل الشرائع» نقل شد  
بیان کرده است، در بیان خود میفرماید:

«يُحْتَمَلُ أَنْ يَكُونَ النَّهْيُ عَنِ الطَّوَافِ بِالْعَدَدِ الْمَخْصُوصِ الَّذِي  
يُطَافُ بِالْبَيْتِ. وَ سَيَأْتِي فِي بَعْضِ الزِّيَارَاتِ (الْجَامِعَةِ: بِأَبِي وَ أُمِّي يَا  
عَالَ الْمُصْطَفَى إِنَّا لَا نَمْلِكُ) إِلَّا أَنْ نَطُوفَ حَوْلَ مَشَاهِدِكُمْ. وَ  
فِي الرِّوَايَاتِ: قَبْلَ جَوَانِبِ الْقَبْرِ.»

سپس روایت وارده از «کافی» را راجع به طواف حضرت جواد الائمه امام  
محمد تقی علیه السلام با همان سند از یحیی بن اکثم روایت میکند و در ذیلش  
میگوید:

«وَ الْأَحْوَطُ أَنْ لَا يَطُوفَ إِلَّا لِلْإِتْيَانِ بِالْأَدْعِيَةِ وَ الْأَعْمَالِ الْمَأْتُورَةِ، وَ  
إِنْ أُمِّكَنْ تَخْصِيصُ النَّهْيِ بِقَبْرِ غَيْرِ الْمَعْصُومِ، إِنْ كَانَ مُعَارِضٌ صَرِيحٌ. وَ  
يُحْتَمَلُ أَنْ يَكُونَ الْمُرَادُ بِالطَّوَافِ الْمَنْفِيِّ هُنَا التَّغَوُّطُ.»

١- مابین الهلالین عبارة «سفينة البحار».

پس از آن فرموده است : « قَالَ فِي «الْتَهَاءِ» : الطَّوْفُ : الْحَدَثُ مِنَ الطَّعَامِ . وَ مِنْهُ الْحَدِيثُ : نُهِى عَنْ مُتَحَدَّثَيْنِ عَلَى طَوْفِهِمَا ؛ أَى عِنْدَ الْغَائِطِ . وَ يُؤَيِّدُ هَذَا الْوَجْهَ أَنَّهُ رَوَى الْكُلَيْنِيُّ بِسَنَدٍ صَحِيحٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ :

مَنْ تَخَلَّى عِنْدَ قَبْرِ ، أَوْ بَالَ قَائِمًا ، أَوْ بَالَ فِي مَاءٍ قَائِمٍ ، أَوْ مَشَى فِي حَدَاءٍ وَاحِدٍ ، أَوْ شَرِبَ قَائِمًا ، أَوْ خَلَى فِي بَيْتٍ وَحَدَهُ ، أَوْ بَاتَ عَلَى غَمْرٍ<sup>١</sup> ، فَأَصَابَهُ شَيْءٌ مِنَ الشَّيْطَانِ لَمْ يَدْعُهُ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ . وَ أَسْرَعُ مَا يَكُونُ الشَّيْطَانُ إِلَى الْإِنْسَانِ وَ هُوَ عَلَى بَعْضِ هَذِهِ الْحَالَاتِ .

مَعَ أَنَّهُ رَوَى أَيْضًا بِسَنَدٍ آخَرَ فِيهِ ضَعْفٌ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ رَاوَى هَذَا الْحَدِيثَ عَنْ أَحَدِهِمَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ :

لَا تَشْرَبُ وَ أَنْتَ قَائِمٌ ، وَ لَا تَبْلُ فِي مَاءٍ نَقِيعٍ ، وَ لَا تَطْفُ بِقَبْرِ ، وَ لَا تَخْلُ<sup>٢</sup> فِي بَيْتٍ وَ حَدَكَ ، وَ لَا تَمْشِ بِنَعْلٍ وَاحِدَةٍ ! فَإِنَّ الشَّيْطَانَ أَسْرَعُ مَا يَكُونُ إِلَى الْعَبْدِ إِذَا كَانَ عَلَى بَعْضِ هَذِهِ الْحَالَاتِ . وَ قَالَ : إِنَّهُ مَا أَصَابَ أَحَدًا شَيْءٌ عَلَى هَذِهِ الْحَالِ فَكَادَ أَنْ يُفَارِقَهُ ، إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ .»

و سپس فرموده است : « فَإِنَّ كَوْنَ كُلِّ مَا فِي هَذَا الْخَبَرِ مَوْجُودًا فِي الْخَبَرِ السَّابِقِ سِوَى قَوْلِهِ لَا تَطْفُ بِقَبْرِ ، مَعَ أَنَّ فِيهِ مَكَانَهُ مَنْ تَخَلَّى عَلَى قَبْرِ ، لِاسْتِمَا مَعَ اتِّحَادِ الرَّاوى وَ اشْتِرَاكِ الْمَفْسَدَةِ الْمُتَرْتَبَةِ فِيهِمَا ، مَا يورثُ ظَنًّا قَوِيًّا بِكَوْنِ الطَّوْفِ هُنَا بِمَعْنَى التَّخَلَّى . وَ كَذَا اشْتِرَاكِ الْمَفْسَدَةِ وَ سَائِرِ الْخِصَالِ بَيْنَ خَبَرِ الْحَلْبِيِّ وَ الْخَبَرِ الْأَوَّلِ ، يَدُلُّ عَلَى أَنَّ الطَّوْفَ فِيهِ أَيْضًا بِهَذَا الْمَعْنَى .

١- الغمر : چربی و بوی زهم دستها .

٢- خلا يخلو خُلُوًّا و خلاء الرجل : انفراد في مكانه .

و لَا أَظُنُّكَ تَرْتَابٌ بَعْدَ التَّامُّلِ الصَّادِقِ فِي الْأَخْبَارِ الثَّلَاثَةِ فِي أَنْ  
الْأَظْهَرَ مَا ذَكَرْنَا.»

و همانطور که اهل تحقیق بدین استدلال می نگرند ، مشاهده می نمایند  
که مجلسی (ره) در اینجا بحث بلیغی نموده و حقّ مطلب را کما هو حَقّه ادا کرده  
است . جزاه الله خیراً .

و ما مطالب او را از جلد مزار «بحار»<sup>۱</sup> آوردیم . و در «سفینه البحار»<sup>۲</sup> نیز  
اشاره به این مطالب دارد .

مرحوم محدث نوری حاج میرزا حسین اعلی الله مقامه در «مستدرک الوسائل»<sup>۳</sup>  
در کتاب المزار ایضاً حقّ مطلب را ادا نموده است :

أولاً: عنوان باب را جواز طواف به قبور قرار داده است ، بخلاف صاحب  
«وسائل» که عنوان را بَابُ عَدَمِ جَوَازِ الطَّوْفِ بِالْقُبُورِ قرار داده است .

و ثانیاً: همانطور که ذکر شد ، رأساً طوف را به معنی غائط و حَدَث گرفته  
است . و ما در اینجا برای مزید اطلاع ، عین عبارت او را می آوریم تا از فوایدش  
محرور نباشیم :

«۷۲- بَابُ جَوَازِ الطَّوْفِ بِالْقُبُورِ :

۱- عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ فِي تَفْسِيرِهِ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ عُثْمَانَ  
ابْنِ عَيْسَى وَ حَمَّادِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَدِيثٍ  
طَوِيلٍ فِي قِصَّةِ فَدَكٍ قَالَ فِي آخِرِهِ : وَ دَخَلْتُ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ  
الْمَسْجِدَ وَ طَافَتْ بِقَبْرِ أَبِيهَا وَ هِيَ تَبْكِي وَ تَقُولُ : إِنَّا فَقَدْنَاكَ فَقَدَ الْأَرْضِ

۱- «بحار الأنوار» ج ۲۲ ، از طبع کمپانی ص ۹ ، و ج ۱۰۰ ، از طبع حیدری باب سوّم  
از کتاب المزار ، حدیث ۶- ۳ ، ص ۱۲۶ تا ص ۱۲۸

۲- «سفینه البحار و مدینه الحکم و الآثار» طبع سنگی ، ج ۲ ، در ماده طَوْف ، ص ۹۹

۳- جلد ۲ ، ص ۲۲۶ و ۲۲۷

وَابِلْهَآ - الْخَبْرَ .

وَ رَوَاهُ أَحْمَدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ الطَّبْرَسِيُّ فِي «الِإِحْتِجَاجِ» عَنْ حَمَادِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِثْلَهُ .

۲- الشَّيْخُ مُحَمَّدُ بْنُ الْمَشْهَدِيِّ فِي «الْمَزَارِ» وَ السَّيِّدُ عَلِيُّ بْنُ طَاوُسٍ فِي «الْمِصْبَاحِ» قَالَا : زِيَارَةُ مَرْوِيَّةٍ عَنِ الْأَيْمَةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ : إِذَا أَرَدْتَ ذَلِكَ - إِلَى أَنْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : ثُمَّ قَبْلَهُ وَقُلْ : يَا أُمَّي يَا عَالَ الْمُصْطَفَى ! إِنَّا لَا نَمْلِكُ إِلَّا أَنْ نَطُوفَ حَوْلَ مَشَاهِدِكُمْ وَ نُعَزِّي فِيهَا أَرْوَاحَكُمْ - الزِّيَارَةَ .

قُلْتُ : جَعَلَ الشَّيْخُ<sup>۱</sup> عُنْوَانَ الْبَابِ عَدَمَ جَوَازِ الطَّوَافِ وَ لَمْ يَذْكُرْ فِيهِ إِلَّا الصَّادِقِيَّ وَ غَيْرَهُ : لَا تَشْرَبُ وَ أَنْتَ قَائِمٌ ، وَ لَا تَطْفُ بِقَبْرِ ، وَ لَا تَبْلُ فِي مَاءٍ نَقِيعٍ - إِلَى آخِرِ الْحَدِيثِ .

وَ الْمُرَادُ بِالطَّوْفِ الْحَدِيثُ فِي هَذِهِ الْأَخْبَارِ ، بِقَرِينَةِ قَوْلِهِ : وَ لَا تَبْلُ . وَ يُؤَيِّدُهُ أَنَّ الْكُلَيْنِيَّ رَوَى فِي الصَّحِيحِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ : مَنْ تَخَلَّى عَلَى قَبْرِ ، أَوْ بَالَ قَائِمًا فِي مَاءٍ قَائِمٌ ، أَوْ مَسَى فِي حِدَاءٍ وَاحِدٍ ، أَوْ شَرِبَ قَائِمًا ، أَوْ خَلَا فِي بَيْتٍ وَحَدَهُ ، أَوْ بَاتَ عَلَى غَمَرٍ ، فَأَصَابَهُ شَيْءٌ مِنَ الشَّيْطَانِ لَمْ يَدْعُهُ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ . وَ أَسْرَعُ مَا يَكُونُ الشَّيْطَانُ إِلَى الْإِنْسَانِ وَ هُوَ عَلَى بَعْضِ هَذِهِ الْحَالَاتِ .

وَ رَوَى أَيْضًا بِسَنَدٍ آخَرَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَحَدِهِمَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ : لَا تَشْرَبُ وَ أَنْتَ قَائِمٌ ، وَ لَا تَبْلُ فِي مَاءٍ نَقِيعٍ ، وَ لَا تَطْفُ بِقَبْرِ ، وَ لَا تَخُلْ فِي بَيْتٍ وَحَدَكَ . وَ ذَكَرَ بَاقِيَ الْخَبْرِ بِإِخْتِلَافٍ فِي الْأَلْفَاظِ .

۱- یعنی الشیخ العز العابدی صاحب «الوسائل» الذي جعل النورى كتابه مستدرکًا

لکتابه .

وَالْمُتَأَمِّلُ يَعْلَمُ اتِّحَادَ الْخَبْرَيْنِ وَ أَنَّ أَحَدَهُمَا نَقُلُ بِالْمَعْنَى لِأَخَرَ .  
 وَ قَالَ الْجَزْرِيُّ : الطَّوْفُ : الْحَدِيثُ مِنَ الطَّعَامِ ، وَ مِنْهُ الْحَدِيثُ : نَهَى  
 عَنِ الْمُتَحَدِّثِينَ عَلَى طَوْفَيْهِمَا ؛ أَيُّ عِنْدَ الْغَائِطِ .  
 فَظَهَرَ أَنَّهُ لَا مُعَارِضَ لِمَا دَلَّ عَلَى جَوَازِ الطَّوْافِ بِالْقُبُورِ بِمَعْنَاهُ  
 الشَّائِعِ . وَ لِذَا ذَكَرْنَا فِي الْعُنْوَانِ جَوَازَ الطَّوْافِ . وَ لَوْ سَلَّمْ فَالِنِّسْبَةُ بَيْنَهُمَا  
 بِالْعُمُومِ وَ الْخُصُوصِ .  
 فَلَا بَأْسَ بِالطَّوْافِ حَوْلَ قُبُورِهِمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ .» - انتهى .

درست به خاطر دارم : در سؤال یکهزار و سیصد و شصت و چهار هجریه  
 قمریه که برای تحصیل علوم دینیّه به أرض مقدّس قم مشرف شدم و بدو در  
 منزل آیه الله حاج سید حسن سیدی قمی که عمّه زاده پدر ما هستند سکونت  
 داشتم ، روزی حضرت آیه الله العظمی سید محمد حجّت کوه کمری برای ملاقات و  
 دیدن عمّه زادگان (ایشان و إخوانشان آقا حاج سید علی محمد و آقا سید محمد  
 و آیه الله حاج سید عبدالحسین) آمده بودند ، و این حقیر هم در گوشه ای از  
 اطاق نشسته بودم . در بین مطالبی که گفتگو شد ، سخن از لَا تَطْفُ بِقَبْرِیْ به میان  
 آمد و مرحوم حجّت رضوان الله علیه فرمودند : مراد طواف کردن نیست ، بلکه  
 غائط نمودن است . و از کتاب لغت «مجمع البحرین» شاهد آوردند . رحمة الله  
 علیه رحمةً واسعةً .

### بحث فقهی درباره جواز بوسیدن چهارچوب

#### درهای ورودی قبور ائمه علیهم السلام

آنچه تا بحال ذکر کردیم ، درباره جواز طواف حول قبور مطهرشان بود . و  
 اینک بحث ما در جواز تقبیل یعنی بوسیدن چهارچوب درهای قبور ائمه علیهم  
 السلام یعنی درهای صحن شریف و کفشدارها و رواقها و حرم مطهر است .

بوسیدن درهای قبور امامان بدون شبهه و شک، بدون اشکال است؛ کما اینکه در بعضی از روایات وارده در کتاب مزار وارد است. ما اگر اقتضار و جمود بر معنی عَتَبَه کنیم، بوسیدن زمین جلوی در و بوسیدن قسمت تحتانی در نیز جائز است؛ چون در این روایات است که: عَتَبَه را ببوس و پس از آن داخل شو! در «شرح قاموس اللغة» گفته است: عَتَبَه به تحریک، آستانه در است یا بالای هر دو در است.

و در «صاحح اللغة» گفته است: وَ الْعَتَبُ: الدَّرَجُ، وَ كُلُّ مِرْقَاةٍ مِنْهَا عَتَبَةٌ. وَ الْجَمْعُ: عَتَبٌ وَ عَتَبَاتٌ. وَ الْعَتَبَةُ: أُسْكُفَةُ الْبَابِ، وَ الْجَمْعُ: عَتَبٌ. و مراد از أُسْكُفَةُ الْبَابِ همان ساحت روی زمین و سطح جلوی در است که هنگام وارد شدن، قدمهای شخص وارد در آن قرار میگیرد. و مراد چوب زیرین جلوی در است.

و در «تاج العروس» گفته است: (الْعَتَبَةُ مُحَرَّكَةً): كَذَا فِي نُسْخَتِنَا وَ سَقَطَ مِنْ نُسْخَةِ شَيْخِنَا (أُسْكُفَةُ الْبَابِ) الَّتِي تَوَطَّأُ، (أَوْ) الْعَتَبَةُ (الْعُلْيَا مِنْهُمَا). وَ الْحَشْبَةُ الَّتِي فَوْقَ الْأَعْلَى: الْحَاجِبُ؛ وَ الْأُسْكُفَةُ: السُّفْلَى، وَ الْعَارِضَتَانِ: الْعُضَادَتَانِ. وَ قَدْ تَقَدَّمَتِ الْإِشَارَةُ إِلَيْهِ فِي «ح ج ب» وَ الْجَمْعُ: عَتَبٌ وَ عَتَبَاتٌ.

و در لغت، أُسْكُفَةُ وَ أُسْكُوفَةُ را به معنی حَشْبَةُ الْبَابِ الَّتِي تَوَطَّأُ عَلَيْهَا معنی کرده‌اند.

ولی حضرت استاذنا المکرم مرحوم آیه الله حاج شیخ مرتضی حائری اعلی الله درجته از مرحوم آیه الله حاج آقا حسین طباطبائی بروجردی قدس الله نفسه نقل کردند که: ایشان می‌گفته‌اند: خم شدن و بوسیدن مقدم در، حکم سجده را دارد. و مراد از سجده، فقط پیشانی گذاردن نیست، بلکه به خاک افتادن و تواضع، تا سرحد صورت را نزدیک زمین آوردن است. و



بنابراین ، خوب است که چهار چوب در را به غیر قسمت تحتانی آن ببوسند .  
این نقل از آیه الله بروجردی را آیه الله حائری در روز ۱۸ شوّال المکرم  
۱۴۰۰ هجریّه قمریّه در مشهد مقدّس برای حقیر بیان فرمودند .

\* \* \*

باری ، رویّه حضرت آقا در مشهد مقدّس این بود که شبها پس از نماز  
مغرب و عشاء و تناول مختصر طعامی ، زود میخوابیدند ؛ و زیارت مرقد مطهر  
پس از اذان صبح همیشه در بین الطلوعین بود و در وقت نماز ظهر که آنرا در  
حرم بجای می آوردند . و بقیّه اوقات غالباً در منزل بودند ؛ و أحياناً اگر کسی  
میخواست ایشان را ملاقات کند ، در روز و در منزل بود . و رفقا هم هر وقت  
ایشان در منزل بودند همگی در منزل مجتمع بودند . و برای نشاط و عبادت و  
ذکر خدا در مجالس و محافل ، فرموده بودند تا حقیر سوره توحید را برای رفقا  
در حضور ایشان تفسیر کنم .

حقیر شروع کردم به تفسیر این سوره مبارکه . در روز اوّل تفسیر معنی  
بِسْمِ ، یعنی معنی اسم و معنی باء اسم ؛ و یک ساعت تمام طول کشید . روز  
دوّم تفسیر معنی الله ، آن هم یک ساعت طول کشید . روز سوّم معنی رَحْمَن . و  
روز چهارم معنی رَحِيم . و روز پنجم معنی قُلْ . و روز ششم معنی هُوَ . و روز  
هفتم معنی أَحَد . و روز هشتم معنی صَمَد . و روز نهم معنی لَمْ يَلِدْ . و روز دهم  
معنی لَمْ يُولَدْ . و قسمت یازدهم آن بماند تا چون در محضر ایشان پس از  
مراجعت از ارض اقدس به اصفهان رفتیم ، روزی در حضور رفقای مجتمع در  
آنجا که در آن روز جناب حجّه الاسلام آقای حاج سید شهاب الدین صفوی وَفَّقَهُ اللهُ  
تعالی به دیدنشان آمده بودند ، فرمودند : بقیّه سوره را تمام کن ! و حقیر نیز یک  
ساعت تمام در معنی لَمْ يَكُنْ لَهُ، كُفُوًا أَحَدٌ و تفسیر آن مطالبی را معروض  
داشتم . و بحمدالله و المنة تمام مجالس این دوره تفسیر به عدد ۱۱ که مساوی با

کلمه مبارکه «هُوَ» است خاتمه یافت .

از عجائب و غرائب این تفسیر این بود که :

اولاً: حقیر اصلاً مطالعه‌ای گرچه یک سطر باشد نکردم، و اصولاً با خود کتابی و یا تفسیری همراه نداشتم. آنچه بود انشائاتی بود که بیان می‌شد. و مطالبی ناشنیده و ناخوانده و ناگفته بیان می‌شد که من خودم هم تعجب میکردم از رقت معنی و علو مفاد و دقت مغزای و مراد؛ و پرروشن بود که إلقاء آنها از حضرت ایشان بود، و حقیر در حکم بلندگوئی حاکی آن معانی بودم. چرا که تا به حال بنده چنین تفسیری را بدین وضع و کیفیت نگفته‌ام. و اکنون تأسف می‌خورم که اگر آن مطالب ضبط می‌شد، خود به خود یک تفسیر کاملی از این سوره مبارکه بود که برای مطالعه و نظر اهل عرفان و توحید در دسترسشان قرار میگرفت. گرچه این مطالب به قول مرحوم قاضی مطالبی است که از آنجا که می‌آید به همان جا برمیگردد.

ثانیاً: در ابتدای این تفسیر، حقیر آنرا بدین‌گونه قسمت نکردم؛ بلکه روز اول که شروع کردم احتمال میدادم تمام این سوره که یک سطر بیش نیست، در همان روز خاتمه یابد و در مدّت یک ساعت پیرامون اطراف و جوانبش کاملاً بحث شود. اما بدین صورت و کیفیت درآمد که بدون تکرار مطلبی، در یازده جلسه پایان پذیرد.

ثالثاً: مقارنه ۱۱ جلسه با کلمه مبارکه هُوَ بسیار عمیق است. چرا که حضرت آقای حدّاد به قدری در فنای در اسم هُوَ قوی بود که مرحوم قاضی میفرموده است: سید هاشم مثل این سنی‌های متعصب است که ابدأً از عقیده توحید خود تنازل نمی‌کند؛ و در ایقان و اذعان به توحید چنان تعصب دارد که سر از پا نمی‌شناسد.

یعنی چنانچه بعضی از این سنی‌ها را پول دهی و مقام دهی و دنیا را جمع

کنی و بخواهی در عقیده‌شان تزلزل ایجاد کنی نخواهد شد، این سید هاشم در قضیه توحید ذات اقدس اینطور است. *جَزَاهُمَا اللَّهُ عَنِ التَّوْحِيدِ وَالْعِرْفَانِ أَفْضَلَ الْجَزَاءِ، بِحَقِّ سَيِّدِ الْبَرَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَبِحَقِّ مَزُورِهِ الْإِمَامِ الرَّضَا عَلَيْهِ ءَالَافُ التَّحِيَّةِ وَالسَّلَامِ وَالنُّعْمَةِ وَالْإِكْرَامِ.*

از افراد ناشناخته کسی به دیدنشان نیامد، و افراد شناسا در روزها أحياناً به ملاقاتشان می آمدند، و از بعضی از غوامض مسائل توحیدی و بعضی از معارف سؤال می نمودند و ایشان هم جوابهایی میدادند.

ولیکن در سه مسأله مهمّ از ایشان سوالاتی شد و این سه مسأله درباره حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السّلام بود که به مناسبت ارض اقدس و زیارتشان سؤال شد، و ایشان هم جوابهایی دادند البته نسبتاً مشروح، که اینک سزاوار است در اینجا آن سه مسأله مطرح، و جوابهای ایشان با ضمیمه شرح و تفصیلی که در پیرامون آن لازم است به خوانندگان گرامی تقدیم گردد.

**مسأله اولی:** چرا حضرت امام ثامن علیه السّلام در میان ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین به عنوان امام غریب مشهور و معروف شده اند؟!

**مسأله ثانی:** چرا در میان ائمه علیهم السّلام ایشان به عنوان *عَوْتُ الْأُمَّةِ وَغِيَاثُهَا* نامیده شده اند؟!

**مسأله ثالث:** چه رابطه ای است میان زیارت آن حضرت و زیارت خانه خدا که در شهر رجب المرجّب استحباب اکید دارد؟! همانطور که عمره در ماه رجب فضیلت اکیده دارد و برای فضیلت عمره در این ماه آنرا تالی *تَلُو حَجِّ* شمرده اند، و احرام در رجب را برای کسیکه خوف عدم وصول به کعبه و انجام عمره را در شهر رجب دارد جائز شمرده اند و کافی دانسته اند، بطوریکه اگر کسی قبل از انقضاء شهر رجب از میقات محرم شود و به سوی بیت الله الحرام

برود و عمره را بجای آورد گرچه در ماه شعبان واقع شود، این عمره او عمره رجبیه محسوب میگردد، با آنکه میدانیم در ماه شعبان واقع شده و فقط احرام آن در شهر رجب تحقّق یافته است؛ و این نیست مگر به جهت فضیلت اکیده و سنت مؤکده اتیان عمره رجبیه؛ در زیارت امام رضا علیه السلام هم با تعبیرات اکیده، شدت اهتمام و فضیلت آنرا در ماه رجب بیان میفرمایند.

### اما مسأله اولی: علت اشتهار حضرت به امام غریب

چند چیز شاید در اوصاف حضرت به اسم و صفت غریب و غربت تأثیر داشته باشد:

اول عنوان ولایت فی حدّ نفسها که از دسترس بشر دور، و به مقام قرب و حرم خاصّ خدا نزدیک، و لازمه این حقیقت عدم انس و آشنائی قاطبه مردم با آثار و خواصّ ولایت و صفات ولیّ الله است. چون در ظهور ولایت نسبت به مردم، هم بسط و گشایش وجود دارد و هم قبض و گرفتگی، هم رحمت و هم غضب، هم جزای نیک و هم انتقام و نکال و عقوبت. فلهدا مردم درباره آثار ولایت که سبکی و مهر و جمال باشد آنرا می‌پسندند و دوست دارند، و درباره آثاری که در آن قهر و شدت و جلال باشد آنرا مکروه میدانند و از سرکینه و سختی و مبارزه برمی‌خیزند. انبیای عظام که فعل آنها فعل خداست تا در پرده خلوت و مناجات مستورند و از حالات درونی آنها کسی مطلع نمی‌باشد، کسی در صدد تعرّض به آنها بر نمی‌آید؛ ولی همینکه از جانب خداوند مأمور به ارشاد و تبلیغ میگردند و میخواهند مردم را از آداب ملّی خود و سنن جاهلی دیرین به آداب عقلانی و رسوم و آداب تکمیلی در صراط مستقیم و منهج قویم سوق دهند، از هر گوشه و کنار دانسته و ندانسته به جنگ آنها قیام می‌کنند، و از قتل و غارت و نهب و آسرو شکنجه و تعذیب دریغ نمیدارند، و تا خون آنها را

نریزند از عطش شهوت و غضب و اوهام و غرائز خودپسندی و خودکامی و خود محوری سیراب نمی شوند .

شخص متّصف به ولایت ، پیوسته در خود منغم و در عالم عزّ خود مستغرق و در غیبت است ، چه ظاهراً ظاهر باشد و چه نباشد ؛ و معلوم است که : عامّه که افکارشان از مشتبهات نفسانیّه و لذائذ خسیسه طبیعیّه تجاوز نمی کند ، چه اندازه از آن عالم جان و حقیقت جان و لطافت انوار ملکوتیّه قدسیّه دور بوده ؛ و عدم تسانخ عالم کثرت و آثار آن (از پابند بودن به آداب و رسوم اجتماعیّه و مرسومات زائده و مصلحت اندیشی های بی فائده و اعتباریّات تو خالی و بدون محتوی) با عالم وحدت و آثار آن (از گسستن زنجیرهای اسارت هوی و هوس و عبور از مراحل لذائذ طبیعیّه و منازل وهمیّه خیالیّه اعتباریّه) به مقام ولایت عنوان عزّت ، و بالملازمه از جانب مردم صّلاّی غربت داده است . بر این اساس است که انبیاء و اولیاء پیوسته در این عالم غریب بوده و بطور غربت و عدم همبستگی با جامعه های جبار و ستمکار گذرانیده اند .

مُحِبُّ اللّهِ فِي الدُّنْيَا سَقِيمٌ      تَطَاوَلَ سُقْمُهُ فَدَوَاهُ دَاهُ (۱)  
 سَقَاهُ مِنْ مَحَبَّتِهِ بِكَأْسٍ      فَأَزْوَاهُ الْمُهَيِّمِينَ إِذْ سَقَاهُ (۲)  
 فَهَامَ بِحُبِّهِ وَ سَمَا إِلَيْهِ      فَلَيْسَ يُرِيدُ مَحْبُوبًا سِوَاهُ (۳)  
 كَذَاكَ مَنْ ادَّعَى شَوْقًا إِلَيْهِ      يَهِيْمُ بِحُبِّهِ حَتَّى يَرَاهُ (۴)¹

۱- دوستدار خدا در دنیا حکم مریضی را دارد که مرضش بطول انجامیده است ؛ و دارو و درمان او همان دردی است که بر او عارض شده است . (که

۱- این اشعار درباره کنیزکی است بنام تحفه که عاشق خدا شده است و داستان عجیب او را جامی در «نفحات الانس» در ضمن عنوان ذکّر النّساء العارفات الواصّلات إلى مرآتِب الرّجال ، در ص ۶۲۳ به بعد (از طبع انتشارات اطلاعات) آورده است ، قواجع .

آنقدر باید این درد بطول انجامد تا نفس او را پاک و عشق جانسوز او هستی او را محترق گرداند.)

۲- محبوب ازلی مهیمن و مراقب بر امور، به وی از محبت خودش یک کاسه شراب عشق خود را چشانید. و بنابراین، خداوند مهیمن با همین چشانیدن شراب ازلی او را سیراب نمود.

۳- بنابراین، این سالک راه او، گیج و سرگشته محبت او شد و به سوی او حرکت نمود، و در عالم هیچ محبوبی را غیر او نخواست.

۴- آری همینطور است حال کسیکه ادعای شوق و عشق او را بنماید؛ که به محبت او سرگشته و دچار میگردد، تا زمانی که او را دیدار کند.<sup>۱</sup>

۱- خامه تا به اینجا رسید جَفَّ الْقَلَمُ از حقیر فقیر، و برای عمل جراحی فتق به بیمارستان قائم در صبح روز چهارشنبه ۸ شهر شعبان المعظم ۱۴۱۲ بردند، و مدت عمل و توقف در بیمارستان با استراحت بعدی آن مجموعاً ۱۱ روز طول کشید. و امروز صبح روز یکشنبه ۱۹ شعبان است که خداوند عنایت فرموده است تا قلم را در دست گیرم و بدین سطور بقیه کتاب را بیاورم. عمل جراحی توسط دوست دیرین و مؤمن متعهد گرامی جناب آقای دکتر حاج محمد توسلی آدام الله توفیقه بدون بیهوشی در مدت یک ساعت تمام با کمال خوبی انجام پذیرفت، لله الحمد و له الشکر.

آقای دکتر حاج محمد توسلی فعلاً از اساتید میرز و ممتاز دانشگاه طب مشهد مقدس و رئیس گروه جراحی در بیمارستان قائم می باشند. جناب محترم ایشان در ۸ سال قبل عمل جراحی از کیسه صفرا حقیق نمودند و آن هم در نهایت نیکویی و اتقان انجام گرفت؛ جزاه الله خیرا و جعله ذخرا للمسلمین، و أسوة للأطبآء المشتغلین:

در قبل از ظهر روز شنبه بیست و دوم شهر جمادی الأولى سنه ۱۴۰۴ هجریه قمریه، دردی در طرف راست شکم ترام با لرز و استفراغ برای بنده پیدا شد و یکی دو روز ادامه داشت. کم کم زردی در بدن و صورت و چشمها پیدا شد و تشخیص یرقان دادند و به بیمارستان قائم مشهد مقدس برای معالجه الزام نمودند؛ و پس از تجزیه های فراوان و عکسهای بسیار و معاینات متعدد، بالاخره پس از سونوگرافی که مشاهده تصویر تلویزیونی است به طریق خاصی، محققاً معلوم شد یرقان انسدادی است نه کبدی؛ و در اثر گیر کردن سنگ در لوله و مجرای کیسه صفرا به روده که نام آن مجرای کِلِدُوك است پیدا شده است. ۵

و در همان بیمارستان عمل جراحی کردند و چهار سنگ از کیسه صفرا و یک سنگ از مجرای کلدوک بیرون آوردند، و خود کیسه صفرا را نیز درآوردند. و در قبل از ظهر روز پنجشنبه سوم شهر رجب المرجّب از بیمارستان مرخص کردند. مدت این کسالت یک اربعین شد بدون یک روز و یا یک ساعت کم و زیاد. وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَى وَالْآخِرَةِ، وَ آخِرُ دَعْوَانَا أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

در آن زمان جناب صدیق ارجمند آقای دکتر حاج سیّد ابوالقاسم حسینی همدانی رئیس روانپزشکی مشهد، و آقای دکتر حاج سیّد رضا فرید حسینی رئیس بیمارستان قائم، و آقای دکتر عبدالعلی خوارزمی معاون بیمارستان که از سالیان قبل مراتب مودت و محبت میان ما و این بزرگواران برقرار بود، همگی متفقاً برای عمل جراحی، آقای دکتر حاج محمد توسلی را توصیه نمودند و اضافه کردند که: این مرد، پزشک متخصص و متدین است که پزشکی خود را در فرانسه گذرانده است و سپس به کانادا مهاجرت نموده و با عیال و فرزندان در آنجا توطّن گزیده است و دارای مطب شخصی و بیمارستان است. و اینک برای کمک به انقلاب اسلامی از همه چیز خود دست شسته و تک و تنها به ایران آمده است، و با نداشتن منزل و حتی تلفن، و حتی عدم مساعدت حکومت بآیّ نحو کان، شب و روزش را برای تعلیم جوانان پزشکی به اصول جراحی و ایضاً به عمل نمودن سیل خروشان مجروحان جنگی که تختهای بیمارستان قائم را برای آنها خالی کرده و اختصاص به آنها داده‌اند، میگذراند.

خودش به من گفت: چون انقلاب اسلامی در ایران پدید آمد، من پیوسته در درونم میل حرکت به سوی این کشور پیدا می‌شد ولی تعلل می‌نمودم؛ اما چون جنگ تحمیلی و تجاوز عراق به ایران پیدا شد، دیدم توقّف دیگر در کانادا غلط است، و برای عملیات جراحی باید فوراً خودم را به کشور اسلام برسانم؛ فلهدا آمدم.

وی به حقیر گفت: عمل کیسه صفرا برای من ممکن است ولی باید مشخص شود که انسداد صفراوی شما از سنگ است نه از چیز دیگر. و دستگاه سونوگرافی بیمارستان قائم خراب بود و در جای دیگر نیز موجود نبود. بنابراین با شدت و اوج کسالت، دو روزه با طیّاره به طهران آمدم و عمل سونوگرافی در طهران انجام گرفت و در مراجعت فوراً ایشان عمل نمودند.

در طهران که بودم بسیاری تأکید و اصرار داشتند که برای معالجه و یا عملیه به خارج بروم. بعضی از دوستان می‌گفتند: عمل کیسه صفرا پس از عمل قلب، عظیمترین عملی است که در بدن انجام میگیرد. یعنی متوجّه باشید که عمل، عمل خطیری است. بعضی

ه از معمرین از ارحام سببی که خود زمینگیر بودند، پیام فرستادند: چرا فلان کس در رفتن به خارج تعلل می‌ورزد؟ چرا بر خودش و بر حیاتش رحم نمی‌کند؟! یک نفر از همشیره‌زادگان حقیر که آنوقت در کانادا بود، چون از کسالت بنده مطلع شده بود گفته بود: شما آقا دانی را به دست من برسانید دیگر مطلب تمام است. بعضی گفتند: ما در مدت ۲۴ ساعت برای شما جواز سفر و بلیط طیاره به هر نقطه دنیا که بخواهید تهیه می‌کنیم! و بنده هم ابداً گوش به سخن آنها نمیدادم؛ و بلکه حاضر نشدم در طهران بمانم تا اطبای جراح و سابقه‌دار و معروف مرا عمل کنند. و می‌گفتم: محال است به خارج بروم، و در طهران ماندن هم معنی ندارد. چرا که ما برای عملیه به طهران نیامده‌ایم؛ آمدن ما برای تصویر سونوگرافی بوده است؛ و اینک که مشخص است که سنگ است باید به أرض اقدس مراجعت کنم و حتماً باید دکتر توسلی عمل کند.

اما در مشهد باید عمل کنم، به علت اینکه مرض ما در مشهد پیدا شده است، و ما را به بیمارستان به نام قائم انتقال داده‌اند، و زمین این بیمارستان از املاک حضرت امام رضا علیه السلام است، و در حقیقت ما میهمان امام رضا هستیم و در ملک او و در خانه او هستیم، و او ما را جواب نکرده و بیرون ننموده است، و من از آنجا به جای دیگر نمی‌روم. و اما علت اینکه باید دکتر توسلی عمل کند، برای آنکه من وی را، هم متخصص و هم متعهد یافته‌ام. او مردی است که در این زمان که سیل پزشکان لآبالی و فرصت طلب و یغماگر به سوی خارج روان است و مملکت را خالی گذارده‌اند، او به عکس با یک کت و شلوار تنش به ایران برگشته است. او نمازگزار و روزه‌گیر است، و راستگو است و کاری را که از عهده‌اش ساخته نیست متقبل نمی‌شود. بنابراین حتماً ظفر و صحت و عافیت قرین کار اوست. و برای ما هم مردن و زندگی تفاوتی ندارد، اگر هم در این عملیه جان باختیم به سوی رحمت خدا می‌رویم إن شاء الله تعالی.

اما علت استنکاف حقیر از رفتن به خارج چند امر بود:

اول آنکه: آن بلاد، شهرهای کفر است؛ شهرهای یهود و نصاری و مشرکین و ملحدین است. رفتن بدانجا برای معالجه، در حقیقت دست تکدی به آنها دراز نمودن است، و استمداد و استعانت از آنها برای ادامه حیات است. و این امر، خلاف شرافت مسلمان غیور است که پزشکان مسلم را یله کند و برای بقای زندگی از آنها گدائی نماید.

دوم آنکه: من یک شخص عادی نیستم و امروز به عنوان یک مرد روحانی، و یا فقیه و یا هرچه فرض کنید مردم مرا می‌شناسند و عمل مرا الگوی کار خود قرار میدهند؛ آنوقت هر که سرش هم درد بگیرد میگوید: من باید بروم به خارج، چون فلان کس به خارج



رفته است. اما در اینجا اگر عمل کنم گرچه منجر به فوت شود، این عاقبت سوء را در پی ندارد. بخصوص آنکه ما برای حیات خودمان، برای حیات شخصی مان - نه برای حیات نوع و برای حیات جامعه - خیلی اهمیّت قائل می شویم در حالیکه آن مقدار هم ارزش ندارد. سوّم آنکه: هزینه عمل به خارج چند صد برابر هزینه عمل در داخل است، و از هر راه بدست آید، بالأخره از صندوق اسلام کسر شده و به صندوق کفر و به خزانه استعمار کافر افزوده شده است. چرا ما خودمان پیشقدم در این مبادله گردیم؟

چهارم آنکه: آخر ما خاک بر سران خود را مسلمان میدانیم و اهل توحید و قرآن می پنداریم و حیات و ممات و نفع و ضرر را مستقیماً از جانب خدا میدانیم. مگر ما در قرآن نمی خوانیم:

وَإِنْ يَسْأَلُكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ. (آیه ۱۰۷، از سوره ۱۰: یونس)

«و اگر خداوند به تو ضرری برساند، غیر از ذات او هیچ موجودی را قدرت رفع آن نیست. و اگر برای تو خیری را اراده نماید، هیچ موجودی قدرت ردّ فضل و رحمت او را ندارد. خداوند از خیر و فضل خود به هر یک از بندگانش که بخواهد میرساند. و اوست صاحب غفران و رحمت خاصه.»

مَا يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَ مَا يُمْسِكُهَا فَلَا يُرْسِلُ لَهُ مِن بَعْدِهِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. (آیه ۲، از سوره ۳۵: فاطر)

«رحمتی را که خدا برای مردم بگشاید، هیچ موجودی را توان بستن آن نیست. و رحمتی را که خدا ببندد، هیچ موجودی را توان رهائیش پس از بستن خدا نیست؛ و اوست دارای مقام عزّت و استقلال و إتقان و استحکام.»

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلْ أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ أَرَادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكَتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ. (آیه ۳۸، از سوره ۳۹: الزمر)

«و ای پیامبر اگر تو از این مردم شرک پیشه بپرسی: چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟ میگویند: البتّه و البتّه الله آفریده است. به ایشان بگو: شما به من بگوئید اگر خداوند نسبت به من اراده ضرری داشته باشد، آیا می توانند این موجودات مؤثّره غیر از خدا در نزد شما، جلوی ضرر وی را بگیرند، و آن ضرر و گرفتاری را برطرف کنند؟! یا اگر خداوند نسبت به من اراده رحمتی و خیری را داشته باشد، آیا می توانند آنها جلوگیر فیضان رحمت و ارسال خیر او باشند؟! بگو: خدا مرا بس است. اوست تنها کفایت کننده من که»

« باید متوکلین پیوسته بار توکل خود را برعهده او بنهند.»

إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ . (آیه ۵۶، از سوره ۱۱: هود)

«من حقیقه توکل نمودم بر الله که او پروردگار من و پروردگار شماست . هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه مقدراتش مستقیماً به دست اوست . و پروردگار من بر راه راست و صراط مستقیم ، تدبیر امور مخلوقات خود را می‌نماید.»

قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَ عَلَى اللَّهِ فليتوكل المؤمنون . (آیه ۵۱، از سوره ۹: التوبة)

«بگو : ابدأ چیزی به ما نمیرسد (گزندی و ضرری ، یا خیری و رحمتی) مگر آنچه را که خداوند برای ما نوشته است . اوست صاحب تدبیر و ولایت امور ما . و بنابراین حتماً باید متوکلین و مؤمنین او را در جمیع امورشان وکیل در تصرف بگیرند و بر او توکل نمایند.»  
و امثال و نظائر این آیات در قرآن مجید بسیار است . با وجود این آیات ، وقتی طبیب متخصص و متعهدی آماده معالجه شده است ، و میدانیم همه امور به دست خداست و نفع و ضرر از ناحیه اوست ، اگر از او فرار کنیم و به خارج برویم درحالیکه میدانیم آن نفع و ضرر هم هرگونه باشد از ناحیه خداست ؛ در این صورت ، این انحراف طریق نیست ؟ این عمل ، شرک فعلی و عملی نیست ؟ گو آنکه شرک قولی نباشد .

پنجم آنکه : ما بنده ایم و باید مطیع امر خدا باشیم . او یک وقت مصلحت انسان را در حیات میداند و یک وقت در موت . و اگر فی الواقع صلاح انسان در مرگ باشد و او دنبال حیات بگردد ، طالب شر خود بوده است ، نه خیر خود . وقتی انسان مریض شد باید به طبیب مراجعه کند و طالب عافیت و طول عمر هم باشد ، چون اینها فی حد نفسه خیر است ، ولی در هر حال باید تسلیم امر خدا باشد و دل به مقدرات بدهد . و اگر احياناً موت او رسید خندان باشد ؛ و نگاه برگشت به عالم طبیعت نکند ، و بر نعمتهای از دست رفته آن گریان نباشد که این خطری است بزرگ . ما که بحمد الله و المنة در مکتب تشیع زیست می‌کنیم ، و چون بزرگ چراغ پر فروغ «صحیفه کامله سجاده» را به پیروی از آن امام راستین در پیش رو داریم ، و در فقره پنجم از دعای استخاره (طلب خیر) که دعای سی و سوم است به درگاه خداوند ابتهال داریم که:

وَ اَلْهَمْنَا الْاِنْقِيَادَ لِمَا اُوْرَدْتَ عَلَيْنَا مِنْ مَشِيَّتِكَ ، حَتَّى لَا نُجِبَّ تَاخِيْرًا مَا عَجَلْتَ ، وَ لَا تَعْجِلْ مَا اَحْرَزْتَ ، وَ لَا تُكْرِهْ مَا اَحْبَبْتَ ، وَ لَا تُتَخَيَّرَ مَا كَرِهْتَ - الدَّعَاءُ .

«ای پروردگار ما ! به ما الهام بخش تا در برابر آنچه را که از اراده و مشیتت بر ما وارد

میکنی منقاد و مطیع باشیم؛ بطوریکه دوست نداشته باشیم تأخیر آنچه را که تو در آن تعجیل نمودی، و نه تعجیل آنچه را که تو در آن تأخیر فرمودی. و ناپسند نداریم چیزی را که تو دوست داشتی، و نگزینیم چیزی را که تو ناپسند داشتی!»

و در دعای مروی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم میخوانیم:

اللَّهُمَّ أَخِيْنِي مَا دَامَتِ الْحَيَوَةُ خَيْرًا لِي ، وَ أَمْسِيْتِي إِذَا كَانَ الْمَمَاتُ خَيْرًا لِي .

«بار خداوندا! مرا زنده بدار مادامیکه زندگی برای من خیر است. و بمیران مرا در

زمانیکه مردن برای من خیر است.»\*

در اینصورت اگر ما جدّاً از خدا حیات بخواهیم مادامی که ممات خیر ماست، آیا اشتباه نرفته‌ایم؟ و خلاف حقّ و واقع را طلب ننموده‌ایم؟

باری، حال بنده روز به روز سخت‌تر می‌شد و یرقان تمام سطح بدن را طوری گرفته بود که دستمال زرد زردچوبه‌ای از بدن تشخیص داده نمی‌شد و مرض رو به پیشرفت بود، چون ماده سَمّی سودا بهیچوجه از بدن بواسطه انسداد کامل لوله کلدوک خارج نمی‌شد. عمل جراحی انجام گرفت و خود عمل بیش از سه ساعت بطول انجامید، و حقیر از ابتدا تا انتهای بیهوشی هفت ساعت بیهوش بودم. ولیکن به لطف حضرت باری تعالی شأنه العزیز عمل بقدری خوب و پاکیزه بود که همه اطبای بیمارستان قائم و بعضی از جاهای دیگر تصدیق کردند که: اگر به خارج هم میرفتم و عمل در اعلا مرکز پزشکی جهان انجام می‌شد، از این بهتر متصوّر نبود.

باری، نظیر این مسأله در دو سال بعد برای چشم بنده پیدا شد. یعنی بدون هیچ مقدمه و سبب ظاهری، شبکه چشم راست بطور نعلی شکل به اصطلاح چشم پزشکان در «محور ساعت ۱۲ و ۲۰ دقیقه» پارگی پیدا کرد، و دید چشم از میان رفت و تمام اطبای مشهد و طهران از عمل آن عاجز بودند و رفتن به خارج را الزام می‌کردند. و من هم گفتم به خارج نمیروم گرچه کور شوم. اما چون جوان غیور و فهیم و ذی‌قیمت ما آقای دکتر حاج

\*. در حاشیه «مفاتیح الجنان» ص ۳۵۱ و ۳۵۲ در کتاب «الباقیات الصالحات» در فصل چهارم، از باب ۴۰ وارد است که حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمودند: چون حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فارغ می‌شد از نماز می‌گفت:

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا قَدَّمْتُ وَ مَا أَخَّرْتُ ، وَ مَا أَسْرَرْتُ وَ مَا أَعْلَنْتُ ، وَ إِسْرَافِي عَلَى نَفْسِي ، وَ مَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي . اللَّهُمَّ أَنْتَ الْمُقَدِّمُ وَ الْمُؤَخَّرُ ، لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ ؛ بَعْلِمِكَ الْغَيْبِ وَ يَقْدِرُكَ عَلَى الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ مَا عَلِمْتَ الْحَيَوَةَ خَيْرًا لِي فَأَخِيْنِي ، وَ تَوَفَّنِي إِذَا عَلِمْتَ الْوَفَاةَ خَيْرًا لِي - الدَّعَاء .

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان      قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو<sup>۱</sup>  
 مَعَشَرَ النَّاسِ مَا جُنِنْتُ وَلَكِنْ      أَنَا سَكْرَانَةٌ وَقَلْبِي صَاحٍ (۱)  
 أَغْلَلْتُمْ يَدَيَّ وَلَمْ آتِ دَنْبًا      غَيْرَ جَهْرِي فِي حُبِّهِ وَافْتِضَاحِي (۲)  
 أَنَا مَفْتُونَةٌ بِحُبِّ حَبِيبٍ      لَسْتُ أَبْغِي عَنْ بَابِهِ مِنْ بَرَّاحٍ (۳)

۱- سید حمید سجّادی معاینه کرد، گفت: عمل این چشم اورژانس (فوری) است. یعنی السّاعه باید عمل شود و حقّ بیرون رفتن از بیمارستان را نداد و گفت: من متعجبم از گفتار پزشکان که حواله به خارج داده‌اند. زیرا در اینصورت در فاصله کوتاهی چشم از دست می‌رود. ایشان با دستیاری معاون و شاگرد ممتازش جناب صدیق ارجمند مؤمن متعهد آقای دکتر حاج حسینعلی شهرباری در عملیه‌ای که هفت ساعت تمام بطول انجامید عمل کردند. و الحمد لله و المنّة عملیه در نهایت خوبی و پاکی صورت گرفت بطوریکه موجب شگفت همه شد. و اینک پس از شش سال، این سطوری را که ملاحظه میفرمائید با معونه همان چشم عمل شده می‌نویسم.

قَالَ أَفْرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ \* أَأَنْتُمْ وَاَبَاؤُكُمْ الْأَقْدَمُونَ \* فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ \*  
 الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يُهْدِينِ \* وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ \* وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ \* وَالَّذِي  
 يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ \* وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ \* رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَّ  
 الْجَنَّةَ بِالْصَّالِحِينَ \* وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ \* وَاجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ .  
 (آیات ۷۵ تا ۸۵، از سوره ۲۶: الشُّعْرَاءُ)

«باز ابراهیم خلیل به مشرکین از قوم خود گفت: آیا شما میدانید که این بت‌هایی را که اینک شما می‌پرستید، و پدران پیشین شما می‌پرستیدند، آنها دشمن من و دشمن پرستش و ستایش من به خدا می‌باشند، به غیر از خداوند که پروردگار عالمیان است، آن خدائی که مرا آفرید و سپس در راه رشد و کمال هدایت نمود؛ آن خدائی که مرا طعام میدهد و سیراب میکند؛ آن خدائی که چون مریض شوم او مرا شفا می‌دهد؛ آن خدائی که مرا می‌میراند و پس از آن زنده‌ام میگرداند؛ آن خدائی که به او امید دارم تا در روز پاداش از گناه من درگذرد. بار پروردگار من! به من در برابر مشرکین حکم قاطعی مرحمت فرما و مرا به مردمان صالح خود ملحق کن؛ و برای من زبان راست و راستینی در میان امت‌های پسین قرار بده، و مرا از وارثین بهشت نعیمت بگردان.» آیاتی است از زبان حضرت ابراهیم خلیل الرّحمن علی نبینا و آله و علیه السلام.

۱- «دیوان حافظ شیرازی» از طبع محمّد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص ۲۸۴،

فَصَلِحِي الَّذِي زَعَمْتُمْ فَسَادِي وَ فَسَادِي الَّذِي زَعَمْتُمْ صَلَاحِي (٤)  
 مَا عَلَيَّ مِنْ أَحَبِّ مَوْلَى الْمَوَالِي وَ ارْتِضَاءُ لِنَفْسِهِ مِنْ جُنَاحٍ (٥)¹

۱- ای گروه آدمیان! من مجنون و دیوانه نشده‌ام؛ ولیکن من مست محبت اویم درحالیکه دلم هشیار است.

۲- آیا شما دو دست مرا در غُلّ نموده‌اید بدون آنکه جرم و گناهی مرتکب شده باشم غیر از آنکه من در محبت و عشق سوزان وی آشکارا شده‌ام و مشهور و شهره گشته‌ام، و بواطن و اسرار مخفیّه محبتّم را ظاهر ساخته‌ام؟! مشهور و شهره گشته‌ام، و بواطن و اسرار مخفیّه محبتّم را ظاهر ساخته‌ام!؟

۳- من مفتون و گرفتار محبت دوستی و محبوبی شده‌ام که ابداً توان آنرا ندارم تا از درش به جای دیگر تحوّل پیدا نمایم.

۴- بنابراین آنچه را که شما برای من مصلحت می‌پندارید، فساد من است؛ و آنچه را که برای من مفسده به شمار می‌آورید صلاح حال من است.

۵- گناه و معصیتی ننموده‌ام آنکه خدای مولى الموالى را دوست داشته باشد، و وی را برای محبت و همنشینی خود اتخاذ نموده باشد.

انبیاء و اولیاء چون از کأس وصال نوشیده‌اند، زبان حالشان پیوسته به این ابیات مترنّم است:

الْبَسْتَنِي ثُوبَ وَضَلِي طَابَ مَلْبَسُهُ

فَأَنْتَ مَوْلَى السُّورَى حَقًّا وَ مَوْلَايَ (١)

كَأَنْتَ لِقَلْبِي أَهْوَاءُ مُفْرَقَةٌ

فَاسْتَجَمَعْتَ مُذْ رَأَيْتَكَ الْعَيْنُ أَهْوَائِي (٢)

مَنْ غَصَّ دَاوَى بِشُرْبِ الْمَاءِ غُصَّتَهُ

فَكَيْفَ يَصْنَعُ مَنْ قَدْ غَصَّ بِالْمَاءِ (٣)

۱- «نفحات الأنس» جامی، ص ۶۲۳؛ و «مستطرف» ابشیهی، باب ۳۱، ص ۱۲۲، در

ضمن نقل داستان تحفه

قَلْبِي حَزِينٌ عَلَى مَا فَاتَ مِنْ زَلَلِي  
 فَالْتَفُسُ فِي جَسَدِي مِنْ أَعْظَمِ الدَّاءِ (٤)  
 وَ الشَّوْقُ فِي خَاطِرِي وَ الْحَرُّ فِي كَيْدِي  
 وَ الْحُبُّ مَتْنِي مَصُونٌ فِي سُؤْيِدَائِي (٥)  
 تَرَكْتُ لِلنَّاسِ دُنْيَاهُمْ وَ دِينَهُمْ  
 شُغْلًا بِذِكْرِكَ يَا دِينِي وَ دُنْيَائِي (٦)  
 فَصَارَ يَحْسُدُنِي مَنْ كُنْتُ أَحْسَدُهُ  
 وَ صِرْتُ مَوْلَى الْوَرَى إِذْ صِرْتُ مَوْلَائِي (٧)<sup>١</sup>

- ١- تو خلعت وصال را بر من پوشانیدی که پوشش آن پاک است؛ فلهدا تو حقاً و حقیقهٔ سید و سالار همهٔ عالمیان هستی و سید و سالار من می باشی.
- ٢- در دل من اندیشه‌ها و افکار متشتت و گوناگون بود؛ اما وقتی که چشمم به رویت افتاد، تمام آن آراء و افکار در تو خلاصه و جمع شد.
- ٣- آن کس که لقمه در گلویش گیر کند، با نوشیدن آب خود را علاج می نماید؛ اما آن کس که آب گلوگیرش شده است، خود را با چه چیز معالجه نماید!
- ٤- دلم از تقصیر لغزشها و خطاهائی که انجام داده‌ام غصه دار است. و

١- در «ریحانة الأدب» ج ٢، ص ٦٢ بیت دَوَم و ششم و هفتم از این ابیات را از منصور حلاج آورده است؛ و تمام آنرا در «مکاتیب» گرامی اصفهانی ضمن نقل داستان مفضل کنیزک عاشق خدا به نام تحفه و ملاقات سرّی سقطی با او در بیمارستان، به طرز جالب و انشاء دلنشین آورده است.

علامه حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی در کتاب «الذریعة» ج ٢٢، ص ١٤٠ به شمارهٔ ٦٤٢٠ «مکاتیب» گرامی اصفهانی را ذکر کرده‌اند. و در ج ٩، ص ٩٢٩ به شمارهٔ ٦١١٧ دیوان او را ذکر نموده‌اند و اضافه کرده‌اند که اسم او أبو القاسم خان بوده است و به دهلی مسافرت کرد و در آنجا وفات یافت. او در لسان عامّه معروف به «آقا بابا» می باشد.

نفس و جان من در این جسم و بدن من از بزرگترین دردهاست .

۵- اشتیاق به تو در خاطر من است ، و آتش عشق تو در جگر من است ، و محبت بی شائبه تو در نهانخانه ضمیر و دل من دست نخورده و محفوظ است .  
۶- من دنیای مردم و دین مردم را به خودشان واگذار نمودم ، و پیوسته به

یاد تو مشغولم ای دین من ! ای دنیای من !

۷- بنابراین ، آن کسانیکه من بر آنها حسد میبردم ، اینک آنها بر من حسد میبرند ؛ و از هنگامیکه تو آقا و سید من شدی ، من آقا و سید عالمیان شدم .  
مشکلاتی که برای سالکین راه توحید پیش می آید ، اغلب بواسطه عدم انس و آشنائی مردم با این مراحل و بالنتیجه ایجاد زحمت و سدّ طریق است ، تا آنکه سالک را خواه و ناخواه به انزال و دوری از جماعت می کشاند .

من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب    مَهیمنا به رفیقان خود رسان بازم<sup>۱</sup>  
اگر ز خون دلم بوی شوق می آید    عجب مدار که همدرد نافه ختنم<sup>۲</sup>  
و دیگر ، جهات خصوصی که در حضرت ثامن الحجج علیه السلام موجب غربت شده است و آن چند چیز است :

اول : ابتلای آنحضرت به سیاست شیطانیه مأمون الرشید ؛ چون با نقشه ای عجیب آنحضرت را تحت الحفظ از مقرّ و وطن مألوف خود ، جوار قبر جدّش رسول اکرم حرکت داد ، و زیر نظر خود تمام حالات و گزارشات را ملحوظ ، و در ولایت مرو در حقیقت زندانی و تبعید و نفی وطن و حبس نظر نمود ؛ و در ظاهر آنحضرت را به خلعت حکم و ولایت مخلّع ، و در باطن آنحضرت را از همه شوون جدا و عزل نموده ، اجازه فتوی و خواندن نماز جمعه و عید نمیدهد . و با نکات دقیق و أنظار خفیه خود ، و با نقشه های

۱ و ۲- «دیوان خواجه حافظ شیرازی» از طبع پژمان ، ص ۱۵۰ ، غزل ۳۳۴ ؛ و

ص ۱۴۹ ، غزل ۳۳۲

محتالانه و زیرکانه هر لحظه زهر جانکاه به کام آنحضرت میریزد، در حالیکه مردم می‌پندارند او کمال فدویّت و اخلاص را در بوتۀ صدق و صفا گذارده و تقدیم آنحضرت میکند و آنحضرت را مطلق الجناح و مبسوط الید در جمیع امور و در رتق و فتق امور لشکری و کشوری قرار داده است. و در ظاهر کنیزکی زیبا از نصاری را می‌گمارد، و خَدَم و حَسَم و غِلَمان را در اطراف می‌گمارد؛ ولی از آوردن اهل و عیال و فرزند دلبندش حضرت أبوجعفر امام محمّد تقی علیه السلام عملاً منع میکند، بطوریکه وحیداً غریباً در حجره درسته به زهر جفا شهید می‌شود. و خود در تشییع جنازه پیرهن چاک میزند، و اشکش سرازیر، و مجالس فاتحه و تعزیه دائر و بطور معروف برای بزرگداشت و تجلیل از آنحضرت عزای عمومی و تعطیل رسمی اعلام میکند؛ و مردم بخت برگشته جاهل هم توهم می‌کنند این کارها براساس اخلاص و مودّت است. وَ بِمِثْلِ هَذَا عَمِلَ السِّيَاسِيُّونَ. فَهُوَ لَعْنَةُ اللَّهِ رَئِيسُهُمْ وَ قَائِدُهُمْ لِهَذِهِ الطَّرِيقَةِ، وَ أَعْلَمُ مِنْ أَبِيهِ هَرُونَ الَّذِي اشْتَبَهَ فِي سِيَاسَةِ مَدِينَتِهِ بِقَتْلِ أَبِيهِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ مَسْجُونًا بَعْدَ سِنِينَ عَدِيدَةٍ جِهَارًا.

دوم آنکه: به عوض آنکه پس از شهادت پدرش موسی بن جعفر علیهما السلام در زندان سندی بن شاهک (رئیس شرطه بغداد) طرفداران و موالیان و سرسپردگان و وکلای پدرش، یکباره اطراف او را بگیرند و امامت او را گردن نهند و او را تجلیل و تکریم نمایند و تمام شیعیان پدرش را به او دعوت کنند و اموال خطیری که به عنوان وکالت از پدر آن حضرت از مردم گرفته‌اند به آنحضرت بسپارند و ارکان ولایت و دعائم امامتش را تقویت و تأیید و تسدید کنند، این بی‌انصافها تصدیق نکردند، و حاضر نشدند تسلیم شوند و پولها را بسپارند، و جاه و اعتباری را که از برکت پدرش کسب کرده بودند به مبدأش و محورش و قطبش برگردانند.



هریک از وکلای مهمّ برای خود عنوانی و شخصیّتی و رفت و آمدی و رتق و فتقی و افتاء و قضاوتی و روایت احادیث و اخباری و تفسیر آیه و سوره‌ای داشته ، و با مصرف پول کلان امام موسی علیه السّلام در أهواء و آراء شخصیّه و طرفدارانشان ، حاضر نشدند سر تسلیم و اطاعت نسبت به امام زمانشان فرود آورند . همه از حضرت رضا علیه السّلام برگشتند و گفتند که : موسی بن جعفر نمرده است و زنده است . مانند کیسانیه که قائل به حیات محمّد بن حنفیه شدند برای آنکه تسلیم امام زنده خود حضرت سجّاد زین العابدین نشوند ؛ و مانند عمّر که در رحلت رسول خدا فریاد میزد محمّد نمرده است ، چهل روز دیگر برمیگردد و با منافقین جنگ میکند ، برای آنکه ابوبکر که در خارج مدینه در سُوح<sup>۱</sup> بود به مدینه برسد و مردم فوراً با امیرالمؤمنین بیعت نکنند ، و همینکه ابوبکر رسید و گفت : رسول خدا مرده است ، عمر گفت : محمّد مرده است . باری ، وکلای موسی بن جعفر بعد از شهادتش گفتند : امامت به همین امام ختم شده است و دیگر امامی نیست . و لذا آنها را «واقفیه» گویند . و علناً ، مجحوداً و استکباراً حجّت خدا علیّ بن موسی الرضا را انکار کردند و او را که والی این ولایت بود تکذیب نمودند . چه غربتی از این بالاتر ؟

و نه تنها خودشان تسلیم نشدند ، بلکه شیعیان پدرش حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام را نیز به خود دعوت نموده و از پیروی حضرت ثامن الائمه منع کردند ؛ و برای خود حزب و دسته‌ای تشکیل داده و بدعت در دین گذارده ، و جماعت واقفیه از اسلام فرقه خاصی تشکیل دادند .

یکی از بزرگان و وکلای حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام و از دعائم فرقه واقفیه ، علیّ بن ابی حمزه بطّائی است که ما برای شاهد و نمونه

---

۱- با سین مهموسه مضمومه و بعدها التّون الساکنه و الحاء المهملة : محلّی است در یک فرسخی مدینه که اهل ابوبکر آنجا بودند و برای ملاقاتشان میرفت .

مطالبی را اجمالاً درباره او در اینجا ذکر می‌کنیم :

در رجال مامقانی فرموده است که ایشان پدرش سالم است . شیخ طوسی او را از اصحاب حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السلام شمرده و گفته است که او از واقفیه است .

وَ قَالَ النَّجَاشِيُّ : رَوَى عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ رَوَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، ثُمَّ وَقَفَ ؛ وَ هُوَ أَحَدُ عُمَدِ الْوَاقِفَةِ .  
وَ مِثْلُهُ فِي «الْخُلَاصَةِ» مُضِيْفًا إِلَى ذَلِكَ قَوْلُهُ : قَالَ الشَّيْخُ الطُّوسِيُّ (رِه) فِي عِدَّةِ مَوَاضِعَ : إِنَّهُ وَاقِفِيٌّ . وَ قَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ فَضَالٍ : عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمَزَةَ كَذَّابٌ مُتَّهَمٌ مَلْعُونٌ . قَدْ رَوَيْتُ عَنْهُ أَحَادِيثَ كَثِيرَةً وَ كَتَبْتُ عَنْهُ تَفْسِيرَ الْقُرْآنِ مِنْ أَوْلَادِهِ إِلَى آخِرِهِ ، إِلَّا أَنِّي لَا اسْتَجِلُّ أَنْ أُرَوِيَ عَنْهُ حَدِيثًا وَاحِدًا .

وَ قَالَ ابْنُ الْعَصَابِيِّ : عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمَزَةَ لَعَنَهُ اللَّهُ أَصْلَ الْوَقْفِ وَ أَشَدَّ الْخَلْقِ عِدَاوَةً لِلْمَوْلَى يَعْنِي الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ أَبِي إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ - انتهى ما في «الخلاصة» . - انتهى موضع الحاجة .

و سپس روایاتی را شاهد بر مطلب می‌آورد که ما بعضی از آنها را در اینجا می‌آوریم ؛ و این روایات در «رجال کشی» است .

مِنْهَا مَا رَوَاهُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ ، قَالَ : حَدَّثَنِي أَبُو عَلِيٍّ الْفَارِسِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيْسَى عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ قَالَ : دَخَلْتُ عَلَى الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ : مَاتَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمَزَةَ ؟ ! قُلْتُ : نَعَمْ ! قَالَ : قَدْ دَخَلَ النَّارَ . فَفَزِعْتُ مِنْ ذَلِكَ . قَالَ : أَمَا إِنَّهُ سُئِلَ عَنِ الْإِمَامِ بَعْدَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ ، فَقَالَ : إِنِّي لَا أَعْرِفُ إِمَامًا بَعْدَهُ ، فَضَرِبَ فِي قَبْرِهِ ضَرْبَةً اشْتَعَلَ قَبْرُهُ نَارًا .

«روایت است از یونس بن عبدالرحمن که گفت : من بر حضرت رضا

علیه السّلام وارد شدم . فرمود : علیّ بن ابی حمزه مُرد ؟! گفتم : آری ! فرمود : داخل در جهنّم شد . من از این کلام حضرت به دهشت افتادم . فرمود : آگاه باش که چون از امام پس از موسی علیه السّلام از وی پرسیدند گفت : من امامی را پس از او نمی شناسم ، لهذا یک ضربه ای به قبرش زدند که از آن آتش بالاگرفت .»

وَ مِنْهَا مَا رَوَاهُ عَنْ حَمْدَوِيهِ ، قَالَ : حَدَّثَنِي الْحَسَنُ بْنُ مُوسَى عَنْ دَاوُدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ أَبِي نَصْرِ قَالَ : وَقَفَ أَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَيْتِي زُرِّيْقِي ، فَقَالَ لِي وَهُوَ رَافِعٌ صَوْتُهُ : يَا أَحْمَدُ ! قُلْتُ : لَبَّيْكَ ! قَالَ : إِنَّهُ لَمَّا قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جَهَدَ النَّاسُ فِي إِطْفَاءِ نُورِ اللَّهِ فَأَبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ؛ فَلَمَّا تَوَفَّى أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَهْدَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمْرَةَ فِي إِطْفَاءِ نُورِ اللَّهِ ، فَأَبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ .

وَ إِنَّ أَهْلَ الْحَقِّ إِذَا دَخَلَ فِيهِمْ دَاخِلٌ سُرَّوَا بِهِ ، وَ إِذَا خَرَجَ مِنْهُمْ خَارِجٌ لَمْ يَجْزِعُوا عَلَيْهِ ؛ وَ ذَلِكَ أَنَّهُمْ عَلَى يَقِينٍ مِنْ أَمْرِهِمْ . وَ إِنَّ أَهْلَ الْبَاطِلِ إِذَا دَخَلَ فِيهِمْ دَاخِلٌ سُرَّوَا بِهِ ، وَ إِذَا خَرَجَ مِنْهُمْ خَارِجٌ جَزِعُوا عَلَيْهِ ؛ وَ ذَلِكَ أَنَّهُمْ عَلَى شَكٍّ مِنْ أَمْرِهِمْ . إِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ يَقُولُ : فَمُسْتَقَرٌّ<sup>۱</sup> وَ مُسْتَوْدَعٌ<sup>۱</sup> .

قَالَ : ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ<sup>۲</sup> عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْمُسْتَقَرُّ الثَّابِتُ ، وَ الْمُسْتَوْدَعُ الْمَعَارُ .

«و روایت است از احمد بن محمد بن ابی نصر که گفت : حضرت امام

۱- آیه ۹۸ ، از سوره ۶ : الأنعام : وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَضَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ .

۲- در تعلیقه اینچنین تصحیح شده است : ثُمَّ قَالَ : قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ... (م)

أبو الحسن الرضا عليه السلام در میان طائفه بنی زریق ایستادند، و در حالیکه صدای خود را بلند نموده بودند به من گفتند: ای احمد! گفتیم: لبیک! فرمود: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رحلت نمودند، مردم برای خاموش کردن نور خدا کوشیدند؛ اما خداوند إبا نمود مگر از اینکه نور خود را تمام کند به امیرالمؤمنین علیه السلام. و چون أبو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام وفات نمود، علی بن ابی حمزه در خاموش کردن نور خدا کوشید، اما خداوند إبا نمود مگر اینکه نور خود را تمام کند.

اهل حق چنانند که: اگر یکی بر آنان وارد شود و به جمعیتشان افزوده گردد خوشحال می شوند، و اگر یکی از میانشان خارج شود و از جمعیتشان کم گردد جزع و فزع نمی کنند؛ چرا که ایشان امرشان بر یقین استوار است. و اهل باطل چنانند که: اگر یکی بر آنان افزوده شود خوشحال می گردند، و اگر یکی از میانشان خارج شود جزع و فزع می کنند؛ چرا که ایشان امرشان بر شک و تردید سوار است. خداوند جلّ جلاله میگوید: **فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ**. (ایمان بر دو گونه است: مستقرّ و مستودع.)

حضرت رضا فرمود: حضرت صادق علیه السلام فرمود: معنی مستقرّ،

ثابت و پابرجاست؛ و معنی مستودع، عاریه و بدون بنیان.

و مِنْهَا مَا رَوَاهُ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جُمُهورٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْفَضْلِ عَنْ يُونُسَ ابْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ قَالَ: مَاتَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لَيْسَ مِنْ قَوَامِهِ أَحَدٌ إِلَّا وَ عِنْدَهُ الْمَالُ الْكَثِيرُ، وَ كَانَ ذَلِكَ سَبَبَ وَ قْفِهِمْ وَ جُحُودِهِمْ مَوْتَهُ. وَ كَانَ عِنْدَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمْرَةَ ثَلَاثُونَ أَلْفَ دِينَارٍ.

«و روایت است از علی بن محمد که گفت: حدیث کرد برای من محمد

ابن احمد از احمد بن حسین از محمد بن جمهور از احمد بن فضل از یونس بن

عبدالرحمن که گفت : حضرت امام ابوالحسن موسی علیه السّلام که رحلت کردند ، هیچکس از وکلا و نائبان و مدبران امور آنحضرت نبود مگر آنکه در نزد وی مال بسیار بود ، و همین امر بود که سبب شد مرگ موسی بن جعفر علیهما السّلام را انکار کردند و در پذیرش امام رضا علیه السّلام توقّف نمودند . و تنها در نزد علی بن ابی حمزه سی هزار دینار بود.»

وَ مِنْهَا مَا رَوَاهُ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الرَّازِيِّ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي نَصْرِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْقُضَيْلِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ : قُلْتُ جُعِلَتْ فِدَاكَ ! إِنِّي خَلَفْتُ ابْنَ أَبِي حَمْرَةَ وَ ابْنَ مَهْرَانَ وَ ابْنَ أَبِي سَعِيدٍ أَشَدَّ أَهْلِ الدُّنْيَا عِدَاوَةً لِلَّهِ .

قَالَ : فَقَالَ : مَا ضَرَّكَ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتَ ! إِنَّهُمْ كَذَّبُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِهِ وَ سَلَّمَ ، وَ كَذَّبُوا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، وَ كَذَّبُوا فَلَانًا وَ فُلَانًا ، وَ كَذَّبُوا جَعْفَرًا وَ مُوسَى ؛ وَ لِي ثَابِتِي عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أُسْوَةٌ . قُلْتُ : جُعِلَتْ فِدَاكَ : إِنَّا نَرَوِي أَنَّكَ قُلْتَ لِابْنِ مَهْرَانَ : أَذْهَبَ اللَّهُ نُورَ قَلْبِكَ ، وَ أَذْخَلَ الْفَقْرَ بَيْتَكَ ! فَقَالَ : كَيْفَ حَالُهُ وَ حَالِ بَرِّهِ ؟ قُلْتُ : يَا سَيِّدِي ! أَشَدُّ حَالٍ ؛ هُمْ مَكْرُوبُونَ بِبَغْدَادَ ، وَ لَمْ يَقْدِرِ الْحُسَيْنُ أَنْ يَخْرُجَ إِلَى الْعُمَرَةَ ، فَسَكَتَ .

وَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ فِي ابْنِ أَبِي حَمْرَةَ : أَمَا اسْتَبَانَ لَكُمْ كِذْبُهُ ؟ ! أَلَيْسَ هُوَ الَّذِي يَزْوِي أَنَّ رَأْسَ الْمَهْدِيِّ يُهْدَى إِلَى عَيْسَى بْنِ مُوسَى وَ هُوَ صَاحِبُ السُّفْيَانِيِّ ؟ ! وَ قَالَ : إِنَّ أَبَا الْحَسَنِ يَعُودُ إِلَى ثَمَانِيَةِ أَشْهُرٍ ؟

«روایت است از محمد بن فضیل که گفت : به حضرت ابوالحسن امام رضا علیه السّلام گفتم : فدایت شوم ! من که اینک آمدم ، در پشت سرم ابن ابی حمزه و ابن مهران و ابن ابی سعید را واگذاردم درحالیکه آنان از همه مردم دنیا عداوتشان به خدا بیشتر بود .

محمد بن فضیل میگوید : حضرت فرمود : گمراهی گمراهان به تو آسیبی نمیرساند در صورتیکه تو راه را یافته باشی ! آنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را تکذیب نمودند ، و امیرالمؤمنین علیه السلام را تکذیب کردند ، و فلان و فلان را تکذیب نمودند ، و امام جعفر و امام موسی را تکذیب کردند ؛ و من نیز در این جهت به پدرانم تأسی دارم .

گفتم : فدایت شوم ! ما در روایت داریم که شما به ابن مهران گفته اید : خداوند نور دلت را ببرد ، و فقر و مسکنت را در خانهات داخل سازد ! حضرت فرمود : حالش چطور است ؟ و حال احسان و بخشش او چطور است ؟<sup>۱</sup> عرض کردم : ای آقای من ! در شدیدترین وضعی زیست می کنند ؛ در بغداد زندگی دردناک دارند ، و حسین (ابن مهران) قادر نبود به سوی عمره رهسپار شود . پس حضرت سکوت اختیار کرد .

و من شنیدم که حضرت درباره ابن ابی حمزه می گفت : آیا دروغ وی برای شما آشکارا نشد ؟! آیا او نبود که روایت میکرد سر مهدی را برای عیسی بن موسی هدیه می آورند و عیسی بن موسی رفیق و مصاحب سفیانی است ؟! و او نبود که گفت : حضرت ابوالحسن امام موسی پس از هشت ماه برمیگردد ؟»

و مِنْهَا مَا رَوَاهُ بِسَنَدٍ عَنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ سَهْلٍ فِي حَدِيثٍ أَسْبَقْنَا نَقْلَهُ فِي تَرْجَمَةِ الْحَسَنِ بْنِ أَبِي سَعِيدِ الْمُكَارِي تَضَمَّنَ مُكَالَمَةَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمَزَةَ هَذَا مَعَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ إِنْكَارَهُ إِمَامَتَهُ وَ وَقْفَهُ عَلَى أَبِيهِ الْكَاطِمِ

۱- در نسخه «اختیار معرفة الرجال» (رجال کشی) طبع مؤسسه آل البيت بجای بزه ، بَرَّو آمده است و مرحوم میر داماد در تعلیقه گوید : قوله علیه السلام : حَالُ بَرَّو بفتح الموحدة و تشدید الزای ، یعنی حال تجارته و أمته التي يتجر بها . و بنابراین معنی چنین می شود : وضع تجاری و سرمایه او چطور است ؟ و در بعضی نسخ بنیه آمده و معنی چنین می شود : حال فرزندان او چطور است ؟ (م)

عَلَيْهِ السَّلَامُ وَإِنكَارَهُ مَوْتَهُ<sup>۱</sup>.

«و در روایتی که با سندی از اسمعیل بن سهل نقل کرده و ما سابقاً آنرا در ترجمه حال حسن بن ابی سعید مُکاری آوریم، ذکر شده که علی بن ابی حمزه بطائنی همین مرد معروف و مشهور، با حضرت امام رضا علیه السّلام مکالمه و گفتگوی شفاهی و حضوری داشت، و در آن محضر انکار امامتش را نمود، و توقفش را بر امامت حضرت موسی بن جعفر پدر حضرت امام رضا اظهار کرد، و انکار مرگ پدرش را نمود.»

تا اینجا بعضی از روایات وارده در «رجال کُشی» را نقل کردیم، و سپس مرحوم مامقانی یکی از روایات وارده در کتاب «غیبت» شیخ را نقل میکند که شدت عناد او را نسبت به حضرت ثامن الحجج میرساند. با اینکه قبلاً معرّف به وصایت آنحضرت بوده است؛ چنانچه در ص ۲۶۲ ذکر میکند که:

وَ رَوَى فِي «الْعَيُونِ» فِي الصَّحِيحِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ الْخَزَّازِ قَالَ: خَرَجْنَا إِلَى مَكَّةَ وَ مَعَنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمَزَةَ، وَ مَعَهُ مَالٌ وَ مَتَاعٌ. فَقُلْنَا: مَا هَذَا؟ فَقَالَ: هَذَا لِلْعَبْدِ الصَّالِحِ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ أَمَرَنِي أَنْ أَحْمِلَهُ إِلَى عَلِيِّ ابْنِهِ، وَ قَدْ أَوْصَى إِلَيْهِ.

ثُمَّ قَالَ: قَالَ مُصَنِّفُ هَذَا الْكِتَابِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي حَمَزَةَ أَنْكَرَ ذَلِكَ بَعْدَ وَفَاتِ مُوسَى، وَ حَبَسَ الْمَالَ عَنِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ.

«در «عیون أخبار الرضا» به روایت صحیح از حسن بن علی خزاز روایت است که گفت: ما به سوی مکه رهسپار شدیم و علی بن ابی حمزه نیز با ما بود، و با وی مال و متاعی بود. به او گفتیم: این اموال و امتععه از کیست؟! گفت: مال

۱- «تنقیح المقال» ج ۲، طبع رحلی، تحت رقم ۸۱۱۱، ص ۲۶۰ و ۲۶۱

عبد صالح موسی بن جعفر علیه السّلام است ؛ به من امر نموده است که به سوی پسرش علیّ ببرم ، و او را وصیّ خود قرار داده است .

سپس گفت : مصنّف این کتاب میگوید : علیّ بن ابی حمزه پس از وفات امام موسی انکار این مطلب را نمود ، و اموال را به حضرت امام رضا علیه السّلام نداد .»

باری ، با مطالعه احوال واقفیه و عناد رؤسای آنان نسبت به حضرت امام رضا علیه السّلام ، غربت آنحضرت در آن عصر شدّت که عصر هارون الرّشید و سپس مأمون الرّشید است خوب ظاهر میگردد .

سوم : انکار امامت فرزندش محمد بن علیّ است ، بلکه انکار فرزندی او را سلامّ الله علیهما . و این نه تنها از غریب صورت گرفته ، بلکه اقوام نزدیک مانند اعمام و بنی اعمام آنحضرت امامت و وصایت آن نور دیده را انکار کردند ، مانند مخالفتهائی که با خود آنحضرت می نمودند ، همچون مخالفت برادرش زید التّار .

و در «بحار الأنوار» روایت مفصّلی را راجع به آمدن هشتاد نفر از علمای بغداد و سائر شهرها به قصد حجّ بیت الله الحرام روایت میکند که اوّل در مدینه وارد شدند برای آنکه حضرت ابو جعفر علیه السّلام را دیدار کنند . و در این روایت است که : در آن مجلس که در خانه حضرت امام صادق علیه السّلام تشکیل شد ، عبدالله بن موسی که عموی حضرت جواد است وارد شد و در صدر نشست ، و شخصی ندا در داد که : این است فرزند رسول خدا ؛ هر کس سؤال دارد بنماید . حضّار سؤال کردند و جواب عبدالله کافی نبود . تا آنکه حضرت جواد الائمّه علیه السّلام که طفلی هفت ساله بود وارد می شود و حضّار سؤال می کنند و پاسخ کافی و وافی می شنوند بطوریکه همه آنها خوشحال می شوند و بر آن حضرت دعا کرده و درودها فرستادند و سپس گفتند : عموی شما عبدالله



چنین و چنان فتوی داده است . حضرت رو به عمومی خود کرده فرمودند :

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ . يَا عَمَّ ! إِنَّهُ عَظِيمٌ عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقَفَ عَدَا بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَقُولَ لَكَ : لِمَ تُفْتِي عِبَادِي بِمَا لَمْ تَعْلَمْ وَ فِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ !؟

«لا إله إلا الله . ای عموجان من ! حقا بزرگ است در نزد خداوند آنکه فردا تو در پیشگاه او بایستی و خداوند به تو بگوید : چرا در میان بندگان من به چیزی که ندانسته‌ای فتوی داده‌ای درحالیکه در میان امت من از تو داناتر وجود داشت ؟!»

تا آخر روایت که حاوی مطالب نفیسه است . و این روایت را مرحوم جدّ ما مجلسی رضوان الله علیه از کتاب «عیون المعجزات» روایت نموده است .<sup>۱</sup>  
و مرحوم شیخ انصاری در «مکاسب محرّمه» در باب حرمة القیافة روایتی نقل کرده است که شایسته دقت است :

عَنِ «الْكَافِي» عَنْ زَكَرِيَّا بْنِ يَحْيَى بْنِ النُّعْمَانِ الصَّيرَفِيِّ قَالَ : سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ جَعْفَرٍ يُحَدِّثُ الْحَسَنَ بْنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ فَقَالَ : وَ اللَّهُ لَقَدْ نَصَرَ اللَّهُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ . فَقَالَ الْحَسَنُ : إِي وَ اللَّهُ ؛ وَ جُعِلْتُ فِدَاكَ ؛ لَقَدْ بَغَى عَلَيْهِ إِخْوَتُهُ . فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ جَعْفَرٍ : إِي وَ اللَّهُ ؛ وَ نَحْنُ عُمُومَتُهُ بَغَيْنَا عَلَيْهِ . فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ : جُعِلْتُ فِدَاكَ كَيْفَ صَنَعْتُمْ ؟ فَإِنِّي لَمْ أَحْضُرْكُمْ . قَالَ : فَقَالَ لَهُ إِخْوَتُهُ وَ نَحْنُ أَيْضًا : مَا كَانَ فِينَا إِمَامًا قَطُّ

۱- «بحار الأنوار» طبع کمپانی ، ج ۱۲ ، در تاریخ ابی جعفر حضرت جواد علیه السلام ، باب فی فضائله و أحوال خلفاء زمانه و أصحابه ، ص ۱۲۴ عن «عیون المعجزات» : لَمَّا قُبِضَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ مِنْ أُمَّةٍ مِنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَحْوُ سَبْعِ سِنِينَ ، فَاحْتَلَفَ الْكَلِمَةَ مِنَ النَّاسِ بِبَغْدَادَ وَ فِي الْأَمْصَارِ - الرِّوَايَةُ وَ كَانَتْ طَوِيلَةً . (ترجمه این روایت بطور کامل در جلد سوم «امام شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام ، در ضمن بحث لزوم متابعت از أعلم در درس سی و یکم آمده است. - م)

حَاتِلُ اللَّوْنِ<sup>۱</sup>.

فَقَالَ لَهُمُ الرِّضَا : هُوَ ابْنِي . فَقَالُوا : إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَضَى بِالْقَافَةِ<sup>۲</sup> ، فَبَيْنَنَا وَبَيْنَكَ الْقَافَةُ . فَقَالَ : ابْعَثُوا أَنْتُمْ إِلَيْهِمْ وَأَمَّا أَنَا فَلَا . وَلَا تَعْلَمُوهُمْ لِمَا دَعَوْتُمُوهُمْ إِلَيْهِ ، وَ لَتَكُونُوا فِي بُيُوتِكُمْ !  
فَلَمَّا جَاءُوا وَ قَعَدْنَا فِي البُسْتَانِ وَ اصْطَفَّ عُمُومَتُهُ وَ إِخْوَتُهُ وَ أَخَوَاتُهُ ، وَ أَخَذُوا الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامَ وَ الْبَسُوهُ جُبَّةً مِنْ صُوفٍ وَ قَلْنَسُوهُ وَ وَضَعُوا عَلَى عُنُقِهِ مَسْحَاةً وَ قَالُوا لَهُ : ادْخُلِ البُسْتَانَ كَأَنَّكَ تَعْمَلُ فِيهِ ! ثُمَّ جَاءُوا بِأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامَ وَ قَالُوا : أَلْحَقُوا هَذَا العُلَامَ بِأَبِيهِ ! فَقَالُوا : لَيْسَ لَهُ هُنَا أَبٌ ؛ وَلَكِنْ هَذَا عَمُّ أَبِيهِ ، وَ هَذَا عَمَّتُهُ ، وَ إِذَا كَانَ لَكَ هُنَا أَبٌ فَهُوَ صَاحِبُ البُسْتَانِ ؛ فَإِنَّ قَدَمَيْهِ وَ قَدَمِيهِ وَاحِدَةٌ .  
فَلَمَّا رَجَعَ أَبُو الحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالُوا : هَذَا أَبُوهُ .

فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ جَعْفَرٍ : فَقُمْتُ وَ مَصَصْتُ رِيقَ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامَ وَ قُلْتُ لَهُ : أَشْهَدُ أَنَّكَ إِمَامِي عِنْدَ اللَّهِ . فَبَكَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ قَالَ : يَا عَمُّ ! أَلَمْ تَسْمَعْ أَبِي وَ هُوَ يَقُولُ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : بِأَبِي ابْنِ خَيْرَةَ الإِمَاءِ ! ابْنِ النُّوَيْبَةِ الطَّيِّبَةِ الفُحْمِ ، المُنْتَجَبَةِ الرَّحِمِ . وَ يَلَهُمْ ؛ لَعَنَ اللَّهُ الأَعْيَسَ وَ ذُرِّيَّتَهُ صَاحِبَ الفِتْنَةِ ، وَ يَقْتُلُهُمْ سِنِينَ وَ شُهُورًا وَ أَيَّامًا يَسُومُهُمْ حَسْفًا وَ يَسْقِيهِمْ كَأْسًا مُضْبِرَةً .  
وَ هُوَ الطَّرِيدُ الشَّرِيدُ المَوْتُورُ بِأَبِيهِ وَ جَدِّهِ<sup>۳</sup> صَاحِبُ العَيْبَةِ ، يُقَالُ :

۱- حال لونه : تغییر و اسود.

۲- القافه : جمع القافيف ، وهو الذي يعرف الأناز و الأشباه و يحكم بالنسب .

۳- در «أقرب الموارد» آورده است : وتزه (از باب ض) يزيه وتزا وتزه : أصابه بذخل أو ظلم فيه . وفي «الأساس» : وتزت الرجل : قتلت حبيمه فأفردته منه . الموتور : اسم مفعول ؛ يقال : فلان متور غير متور ، و من قبل له قتل فلم يدرك بدمه .

مَاتَ أَوْ هَلَكَ ، أَيْ وَادٍ سَلَكَ ؟ أَفَيَكُونُ هَذَا يَا عَمَّ إِلَّا مِنِّي ؟! فَقُلْتُ : صَدَقْتَ  
جُعِلْتُ فِدَاكَ !

«از کتاب «کافی» از زکریّا بن یحیی بن نعمان صیرفی روایت است که  
گفت : شنیدم علیّ بن جعفر را که با حسن بن حسین بن علیّ بن حسین گفتگو  
داشت و می گفت : تحقیقاً خداوند ابوالحسن الرضا علیه السلام را یاری کرد .  
حسن گفت : آری سوگند به خدا ، فدایت شوم ؛ برادران او با او از در بغی و ستم  
وارد شدند .

علیّ بن جعفر گفت : آری سوگند به خدا ؛ و ما هم که عموهای وی  
محسوب می شدیم با او ستم نمودیم .  
حسن گفت : فدایت شوم ، شما با او چکار کردید ؟ برای من بازگو کنید ،  
زیرا که در مجلس شما حضور نداشتم .

علیّ بن جعفر گفت : برادران امام رضا و همچنین ما عموهایش ، همگی  
به او گفتیم : تا به حال در میان ما امامی با چهره تند و سیاه رنگ نیامده است .  
امام رضا به آنها گفت : او پسر من است . آنها گفتند : رسول خدا صلی الله  
علیه و آله و سلّم به حکم قیافه شناسان تن در داده است ، اینک قاضی و حاکم  
میان ما و میان تو قیافه شناسان هستند . حضرت فرمود : شما بفرستید به  
دنبالشان بیایند ، و اما من نمی فرستم . و آنان را از مطلب و مرادتان با خبر نکنید ،  
و شما در خانه های خود بمانید !

چون قیافه شناسان آمدند ، و ما در بستان نشستیم و عموهای حضرت و  
برادرانش و خواهرانش صف بستند ، و به حضرت امام رضا علیه السلام جبه ای  
پشمینه پوشاندند و یک کلاه (فَلْتَسُوهُ) برزگری و کار بر سرش نهادند و برگردنش  
یک بیل نهادند ، و به او گفتند : تو داخل بستان برو بطوریکه خود را نشان دهی  
که چون کارگر عمله در آنجا به کار اشتغال داری ! و سپس حضرت ابو جعفر امام

محمد تقی را آوردند و به قیافه‌شناسان گفتند: این طفل را به پدرش ملحق کنید! آنها گفتند: از میان این جمعیت هیچکس پدر او نیست؛ ولیکن این عموی پدر اوست؛ این عموی اوست؛ این عمه اوست. و اگر در اینجا پدری برای او باشد همانا صاحب بستان است؛ به علت اینکه قدمهای او با قدمهای وی یکسان است.

و چون حضرت ابوالحسن امام رضا علیه السلام از میان بستان به سوی ایشان باز آمدند، گفتند: اینست پدر این طفل.

علی بن جعفر میگوید: من که این واقعه را مشاهده کردم برخاستم و آب دهان حضرت ابوجعفر را مکیدم و به او گفتم: شهادت میدهم که تو امام من در نزد خدا می‌باشی. پس حضرت رضا علیه السلام گریستند و گفتند: ای عموجان من! آیا نشنیدی که پدرم می‌گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌گفت: پدرم به فدای پسر بهترین کنیزان باد! او پسر کنیزی است از بلاد نوبه، که دهانش پاک و طیب است، و رحمش برگزیده و اختیار شده است. ای وای بر این مردم! لعنت خداوند بر اعیس و ذریه او باد. اوست صاحب فتنه که آنها را در سالهائی و ماههائی و روزهائی می‌کشد و ایشان را به خاک مذلت می‌نشانند و از کاسه تلخ زهرآلود به آنان می‌آشاماند.

و آن پسر، فراری و سرگردان در بیابانهاست، و هنوز خونخواهی پدرش و جدش را نکرده است. صاحب غیبت است بطوریکه درباره‌اش می‌گویند: او مرده است و یا هلاک شده است، و یا در کدام وادی و درّه و بیابان رفته و ناپدید گردیده است؟ ای عموجان! مگر این پسر ممکنست وجود داشته باشد مگر از ذریه من؟! من گفتم: راست می‌گویی؛ من به فدایت!

این روایت را مرحوم انصاری تا أَشْهَدُ أَنَّكَ إِمَامِي روایت نموده، و ما تتمه آنرا از «کافی» جلد اول اصول، کتاب الحجّة، بابُ الإِشَارَةِ وَالنَّصِّ عَلَيَّ

أبي جعفرِ الثّاني عليه السّلام ، ص ۳۲۲ و ۳۲۳ آوردیم .

و در «کافی» این روایت را از علی بن ابراهیم از پدرش و علی بن محمّد القاسانی جمیعاً از زکریّا بن یحیی الصّیرفی روایت میکند .

پس در اینصورت آیا امامی که برای معرفی فرزند خود به برادران و اعمامش که نزدیکترین افراد به او هستند مجبور به گریه می شود و دلش می شکند ، و به قول قیافه شناسان که خود بدان راضی نیست ، و این عمل را رسول خدا منع فرموده است تن در میدهد ، آیا غریب نیست !؟

و یکی دیگر از جهات غربت امام رضا علیه السّلام آنستکه : مطالبی بس نفیس و عالی در باب معرفت و توحید ذات مقدّس تعالی بیان فرموده است که در «عیون أخبار الرضا» و سائر کتب مسطور است ، و روی این روایات باید بحث ها و دقّت ها شود و در حوزه های علمیّه ، مدارس برای تحلیل و تجزیه و تفهیم این معانی بوجود آید ؛ ولی مع الأسف هیچ بحثی نشده ، و حقائق این معانی در بوته خفاء مانده ، و مستور از افهام طلاب است . و این غربت از همه مراتب غربت گذشته شدیدتر است . صلوات الله علیه .

و اما مسأله ثانیه : علّت اشتها حضرت به

«عَوْتُ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ غِيَاثُهَا»

در «عیون أخبار الرضا» فی باب النّصّ علی إمامته آورده است :

حَدَّثَنَا أَبِي ، وَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ ، وَ مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى بْنِ الْمُتَوَكَّلِ ، وَ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى الْعَطَّارِ ، وَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ مَا جِيلَوِيهِ ؛ قَالُوا :

حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى الْعَطَّارِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى بْنِ عِمْرَانَ الْأَشْعَرِيِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدِ الشَّامِيِّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُوسَى

الْخَشَابِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَسْبَاطٍ عَنِ الْحُسَيْنِ مَوْلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي الْحَكَمِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ الْجَعْفَرِيِّ عَنْ يَزِيدَ بْنِ سَلِيطِ الزَّيْدِيِّ؛ قَالَ: لَقِينَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي طَرِيقِ مَكَّةَ وَنَحْنُ جَمَاعَةٌ.

فَقُلْتُ لَهُ: يَا أَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي! أَنْتُمْ الْأَيْمَةُ الْمُطَهَّرُونَ، وَالْمَوْتُ لَا يَعْزِي<sup>۱</sup> مِنْهُ أَحَدٌ؛ فَأَحَدِثْ إِلَيَّ شَيْئًا أَلْقِيَهُ إِلَيَّ مَنْ يَخْلُفُنِي<sup>۲</sup>.

فَقَالَ لِي: نَعَمْ؛ هُوَ لَاءٌ وَوَلَدِي، وَهَذَا سَيِّدُهُمْ - وَأَشَارَ إِلَى ابْنِهِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ - وَفِيهِ الْحِلْمُ، وَ عِلْمُ الْحُكْمِ، وَ الْفَهْمُ، وَ السَّخَاءُ، وَ الْمَعْرِفَةُ بِمَا<sup>۳</sup> يَحْتَاجُ النَّاسُ إِلَيْهِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنْ أَمْرِ دِينِهِمْ، وَ فِيهِ حُسْنُ الْخُلُقِ، وَ حُسْنُ الْجَوَارِ، وَ هُوَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ اللَّهِ تَعَالَى عَزَّ وَجَلَّ؛ وَ فِيهِ أُخْرَى هِيَ خَيْرٌ مِنْ هَذَا كُلِّهِ.

فَقَالَ لَهُ أَبِي: وَمَا هِيَ يَا أَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي؟

قَالَ: يُخْرِجُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْهُ عَوْتُ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ غِيَاثُهَا وَ عِلْمُهَا وَ نَوْرَهَا وَ فَهْمُهَا وَ حُكْمُهَا.

خَيْرٌ مَوْلُودٍ وَ خَيْرٌ نَاشِئٍ؛ يَحْقِقُ اللَّهُ بِهِ الدَّمَاءَ، وَ يُصْلِحُ بِهِ ذَاتَ الْبَيْنِ، وَ يَلْمُ بِهِ الشَّعْثَ<sup>۴</sup>، وَ يَشْعَبُ<sup>۵</sup> بِهِ الصَّدْعَ، وَ يَكْسُو بِهِ الْعَارِيَّ، وَ يُشْبِعُ بِهِ الْجَائِعَ، وَ يُؤْمِنُ بِهِ الْخَائِفَ، وَ يُنْزِلُ بِهِ الْقَطْرَ، وَ يَأْتِمُرُ<sup>۶</sup> بِهِ الْعِبَادُ.

خَيْرٌ كَهْلٍ وَ خَيْرٌ نَاشِئٍ؛ يُبَشِّرُ بِهِ عَشِيرَتَهُ قَبْلَ أَوَانِ حُلْمِهِ<sup>۷</sup>.

۱- لا یبری - خ ل .

۲- خلفی - خ ل .

۳- بما - خ ل .

۴- الجوار - خ ل .

۵- الشعث: الأمر؛ ولم الله به شعثهم: جمع به أمرهم.

۶- شَعَبَ - شَعْبًا الشَّىءَ: جمعه. والشَّعْبُ: الجمع. والصَّدْعُ: التَّفَرُّقُ. ومعنى وَ يَشْعَبُ بِهِ الصَّدْعُ این می شود که بواسطه او تفرقه را تبدیل به جمعیت میکند.

۷- يَأْتِمُرُ بِهِ الْعِبَادُ: أى تشاورَ العبادُ به.

۸- در نسخه «کافی» در اینجا وارد است که: فَقَالَ لَهُ أَبِي: يَا أَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي! وَ هَلْ وُلِدَ؟

قَوْلُهُ حُكْمٌ ؛ وَ صَمْتُهُ عِلْمٌ ؛ يُبَيِّنُ لِلنَّاسِ مَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ .  
 قَالَ : فَقَالَ أَبِي : يَا أَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي ! فَيَكُونُ لَهُ وَ لَدَّ بَعْدَهُ ؟!  
 فَقَالَ : نَعَمْ ، ثُمَّ قَطَعَ الْكَلَامَ .

قَالَ يَزِيدُ : ثُمَّ لَقِيتُ أَبَا الْحَسَنِ يَعْنِي مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ  
 بَعْدُ ، فَقُلْتُ : يَا أَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي ! إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تُخْبِرَنِي بِمِثْلِ مَا أَخْبَرَنِي بِهِ  
 أَبُوكَ !

قَالَ : فَقَالَ : كَانَ أَبِي عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي زَمَنِ لَيْسَ هَذَا مِثْلَهُ .  
 قَالَ يَزِيدُ : فَقُلْتُ : مَنْ يَرْضَى مِنْكَ بِهَذَا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ !  
 قَالَ : فَضَحِكَ ، ثُمَّ قَالَ : أَخْبِرْكَ يَا أَبَا عِمَارَةَ : إِنِّي خَرَجْتُ مِنْ مَنْزِلِي ،  
 فَأَوْصَيْتُ فِي الظَّاهِرِ إِلَى بَنِي فَأَشْرَكْتُهُمْ مَعَ ابْنِي عَلِيٍّ وَ أَفْرَدْتُهُ بِوَصِيَّتِي  
 فِي الْبَاطِنِ ؛ وَ لَقَدْ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ فِي الْمَنَامِ وَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 مَعَهُ ، وَ مَعَهُ حَاتِمٌ وَ سَيْفٌ وَ عَصَى<sup>۱</sup> وَ كِتَابٌ وَ عِمَامَةٌ .  
 فَقُلْتُ لَهُ : مَا هَذَا ؟

قال: نَعَمْ ، وَ مَرَّتْ بِهِ بَسْوَةٌ . و در شرح این عبارت ، مرحوم مجلسی در «مرآة العقول» طبع  
 حروفی ، ج ۳ ، ص ۳۵۰ اشکال کرده است که : ولادت حضرت رضا علیه السلام در سنه  
 وفات حضرت صادق علیه السلام است (ولادت حضرت رضا ۱۱ ذوالقعدة ۱۴۸ ، و وفات  
 حضرت صادق ۲۵ شوال ۱۴۸) و بنابراین یا باید گفت : فقال له ، لفظ أبي ندارد چنانچه در  
 بعضی از نسخ اینطور است ، و در اینصورت سائل ، سلیط نبوده است بلکه سائل یزید و یا  
 من زوی عن یزید بوده و مسؤول نیز حضرت ابا ابراهیم بوده اند نه حضرت صادق  
 علیه السلام . و اما در نسخه هائی که در آن لفظ أبي آمده این توجیه صحیح نیست و باید  
 بگوئیم که : سائل سلیط و مسؤول حضرت ابا ابراهیم بوده لیکن بعد از گذشتن چند سال از  
 این ملاقات . و اما در روایت وارده در «عیون» بدین لفظ آمده است که : فقال أبي : يا ابي أنت و  
 أمي ! فيكون له و لدد بعده ؟ قال : نعم ، ثم قطع الكلام ، و بنابراین عبارت احتیاج به تکلف  
 توجیه ندارد .

۱- زمان - خ ل .

۲- بنا بر قواعد کتابت ، چون ناقص و اوی است باید عصا نوشته شود .

فَقَالَ : اَمَّا الْعِمَامَةُ فَسُلْطَانُ اللّٰهِ تَعَالٰى ، وَ اَمَّا السَّيْفُ فَعِزَّةُ اللّٰهِ ، وَ اَمَّا الْكِتَابُ فَتَوْرُ اللّٰهِ ، وَ اَمَّا الْعَصَا فَقُوَّةُ اللّٰهِ ، وَ اَمَّا الْخَاتَمُ فَجَامِعُ هَذِهِ الْاُمُورِ .  
ثُمَّ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهٖ وَ سَلَّمَ : وَ الْاَمْرُ يَخْرُجُ اِلَى عَلِيٍّ ابْنِكَ .

قَالَ : ثُمَّ قَالَ : يَا زَيْدُ ! اِنَّهَا وَدِيْعَةٌ عِنْدَكَ ؛ فَلَا تُخْبِرْ بِهَا اِلَّا عَاقِلًا ، اَوْ عَبْدًا اَمْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهٗ لِلْاِيْمَانِ ، اَوْ صَادِقًا . وَ لَا تَكْفُرْ نَعَمَ اللّٰهُ تَعَالٰى ، وَ اِنْ سِئِلْتَ عَنِ الشَّهَادَةِ فَاذْهَابًا ؛ فَاِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى يَقُوْلُ : اِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ اَنْ تُوَدُّوْا الْاٰمَنَاتِ اِلَى اَهْلِهَا ، وَ قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ : وَ مَنْ اَظْلَمَ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهٗ مِنْ اَللّٰهِ .<sup>۱</sup>

فَقُلْتُ : وَ اللّٰهُ مَا كُنْتُ لِاَفْعَلَ هَذَا اَبَدًا .

قَالَ : ثُمَّ قَالَ اَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : ثُمَّ وَصَفَهٗ لِي رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهٖ وَ سَلَّمَ ، فَقَالَ : عَلِيٌّ ابْنُكَ الَّذِي يَنْظُرُ بِتَوْرِ اللّٰهِ ، وَ يَسْمَعُ بِتَفْهِمِهٖ ،<sup>۲</sup> وَ يَنْطِقُ بِحِكْمَتِهٖ ، يُصِيبُ وَ لَا يُخْطِئُ ، وَ يَعْلَمُ وَ لَا يَجْهَلُ ، وَ قَدْ مَلِيَ حُكْمًا ، وَ عِلْمًا . وَ مَا اَقْلَلُ مُقَامَكَ مَعَهٗ ، اِنَّمَا هُوَ شَيْءٌ كَاَنْ لَمْ يَكُنْ . فَاِذَا رَجَعْتَ مِنْ سَفَرِكَ فَاَصْلِحْ اَمْرَكَ وَ اَفْرُغْ مِمَّا اَرَدْتَ ، فَاِنَّكَ مُنْتَقِلٌ عَنْهُ وَ مُجَاوِرٌ غَيْرُهُ ، فَاجْمَعْ وُلْدَكَ وَ اَشْهَدِ اللّٰهَ عَلَيْهِمْ جَمِيْعًا ؛ وَ كَفَى بِاللّٰهِ شَهِيدًا .

ثُمَّ قَالَ : يَا زَيْدُ ! اِنِّي اَوْخَذُ فِيْ هَذِهِ السَّنَةِ وَ عَلِيٌّ ابْنِي سَمِيْتُ عَلِيٌّ بِنِ اَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ سَمِيْتُ عَلِيٌّ بِنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، اُعْطِيَ فَهْمَ الْاَوَّلِ وَ عِلْمَهٗ وَ نَصْرَهٗ<sup>۳</sup> وَ رِدَاَهٗ . وَ لَيْسَ لَهُ اَنْ يَتَكَلَّمَ اِلَّا بَعْدَ هَرُونَ بِارْبَعِ سِنِيْنَ ، فَاِذَا مَضَتْ اَرْبَعُ سِنِيْنَ فَاَسْأَلْهُ عَمَّا شِئْتَ ، يُجِيبُكَ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ

۱- صدر آیه ۵۸، از سوره ۴: النساء ۲- قسمتی از آیه ۱۴۰، از سوره ۲: البقرة

۳- بتفہمیہ - خ ل .

۴- جلنا - خ ل .



## تَعَالَى ۱.

«روایت کرد برای من پدرم ، و محمّد بن حسن بن أحمد بن ولید ، و محمّد بن موسی بن متوکل ، و أحمد بن محمّد بن یحیی عطّار ، و محمّد بن علیّ ماجیلویه ؛ همگی گفتند :

روایت کرد برای ما محمّد بن یحیی عطّار از محمّد بن أحمد بن یحیی بن عمران اشعریّ از عبدالله بن محمّد شامیّ از حسن بن موسی خَشّاب از علیّ بن أسباط از حسین مولیّ اَبی عبدالله از ابو حَکَم از عبدالله بن ابراهیم جعفریّ از یزید بن سَلِیْط زَبَدیّ که گفت :

ما با حضرت ابو عبدالله امام جعفر صادق علیه السّلام ، در حالیکه ما گروهی بودیم ، در راه مکه ملاقات نمودیم .

من به آنحضرت عرض کردم : پدرم و مادرم قربانت گردد! شما امامانی هستید که مطهّر و پاکیزه شده اید ؛ و اُحدی از خلائق را مفرّی از مرگ نیست ؛ بنابراین شما برای من مطلبی را درباره خلافت و امامت بعدی بیان کنید تا من آنرا به آنانکه پشت سر دارم برسانم .

حضرت فرمود : آری ؛ اینان پسران من می باشند ، و این است سید و سالار آنها - و اشاره کرد به پسرش : موسی علیه السّلام - و در اوست حلم و شکیبائی ، و علم حُکَم<sup>۲</sup> ، و فهم و سخاوت و معرفت به آنچه که مردم بدان نیازمند میباشند در آنچه از امر دینشان که در آن اختلاف می نمایند . و در اوست حُسن خلق و حُسن رعایت و حفاظت حقّ جار<sup>۳</sup> و همسایه و همنشین . و اوست

۱- «عیون أخبار الرضا» طبع سنگی ، باب ۴ ، ص ۱۵ تا ص ۱۷

۲- مجلسی در «مرآة العقول» فرموده است : مراد از حُکَم ، حکمت و فصل خصومت است .

۳- در نسخه «کافی» بجای حُسن الجوار ، کلمه حُسن الجواب آمده است ؛ یعنی ⇨

دری از درهای خداوند عزّوجلّ. و در اوست چیز دیگری که از همه اینها پسندیده‌تر و محبوب‌تر است.

پدر من به حضرت گفت: آن چیز کدام است فدایت شود پدرم و مادرم؟! فرمود: خداوند عزّوجلّ بیرون می‌آورد از او غوث<sup>۱</sup> این امت را و گیاهش را، و علمش را و نورش را و فهمش را و حکمش را<sup>۲</sup>.

بهترین مولودی است که به دنیا قدم میگذارد، و بهترین جوانی است که لباس زیننده رشد و درایت را در بر کرده است. خداوند بواسطه او خونها را حفظ می‌نماید، و در میان افراد با هم دشمن، صلح و صفا برقرار می‌سازد؛ و بواسطه او امور را مجتمع میکند، و پراکندگیها و تفرقه‌ها را مبدل به جمعیت و اتفاق می‌نماید؛ و برهنگان را می‌پوشاند و گرسنگان را سیر میکند، و دهشت‌زدگان و خائفان را امان می‌بخشد، و باران رحمت از آسمان فرومی‌بارد، و بندگان خدا به مشورت گرد می‌آیند.

او بهترین مردِ مُسنّ، و بهترین جوان آراسته است که خداوند پیش از زمان بلوغش عشیره و طائفه‌اش را به او بشارت میدهد<sup>۳</sup>.

گفتارش راست و درست و قاطع؛ و سکوتش ناشی از فهم و درایت است. برای مردم روشن می‌سازد آنچه را که آنان در آن اختلاف دارند.

---

هر سؤالی که از او بشود، سائل را به خوبی به واقعیت و حقیقت مطلبش دلالت می‌نماید.

۱- غوث به معنی کمک برای شخص مضطرّ، و گیاث به معنی آن چیزی است که رفع حاجت فقط بواسطه او متحقّق است. یعنی حضرت امام رضا علیه السلام یگانه مایه کمک و معونه و پناهگاه افراد مضطرّ از این امت می‌باشند اعمّ از شیعیان و غیر آنها.

۲- یعنی حکمتش را و فصل خصومت و حکم قاطع را در برابر آراء و افکار.

۳- در نسخه «کافی» یسودّ عشیرتّه وارد است. یعنی حضرت بقدری دارای وزانت و رزانت و متانت و درایت است که در سنّ قبل از بلوغ بر تمام افراد عشیره از اعمام و بنی‌اعمام به سیادت و آقائی برازندگی دارد.

یزید گفت: پدرم گفت: پدرم و مادرم به فدایت! آیا وی نیز پسری پس از خود خواهد داشت؟!

فرمود: آری؛ و پس از آن گفتار را قطع نمود.

یزید میگوید: سپس من حضرت أبالحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام را بعد از این واقعه دیدار کردم و گفتم: پدرم و مادرم فدایت گردد! من میخواهم به من خبر دهی به مانند همان چیزهایی را که پدرت به من خبر داد! فرمود: پدرم علیه السّلام در زمانی بود که شدّت و تقیّه مثل این زمان نبود. یزید گفت: کسیکه از تو چنین جوابی را بپسندد و قانع شود، بر او لعنت خدا باد!

حضرت خندیدند و سپس گفتند: ای أبوعمارة، من به تو خبر میدهم: از منزل که بیرون آمدم، در ظاهر همه پسران خود و از جمله آنان علیّ را وصیّ خود قرار دادم؛ اما در باطن فقط علیّ را وصیّ نمودم. من رسول خدا را در خواب دیدم که امیرالمؤمنین علیهما السّلام هم با او بود؛ و با وی انگشتی بود، و شمشیری، و عصائی، و کتابی، و عمامه ای.

من گفتم: اینها چیست؟ رسول اکرم فرمود: اما عمامه عبارت است از قدرت و سلطنت خداوند تعالی؛ و اما شمشیر عبارت است از عزّت خدا؛ و اما کتاب عبارت است از نور خدا؛ و اما عصا عبارت است از قوّت خدا؛ و اما انگشتی عبارت است از جامع این امور.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: امر ولایت و امامت به سوی پسر علیّ خارج می شود.

یزید گفت که حضرت فرمود: ای یزید! این مطالب امانت است در نزد تو، کسی را از آن خبردار مکن مگر مرد عاقلی، یا بنده ای را که خداوند دل وی را در بوته ایمان آزمایش نموده است، یا مرد راست و درستی را؛ و بر

نعمتهای خداوند متعال کفران موزز؛ و اگر از تو خواستند که به این مطالب شهادت دهی، تو ادای شهادت کن! چرا که خداوند میفرماید: حَقًّا خداوند شما را امر میکند که امانتها را به سوی صاحبانش برگردانید؛ و نیز خدا میفرماید: کدام کس ستمکارتر است به خدا از آنکه شهادتی را که نزد اوست کتمان نماید؟

من گفتم: من ابدأ افشای سرّ نمی‌کنم، و کتمان شهادت نمی‌نمایم.  
یزید گفت: پس از آن حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام گفت: در اینحال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را برای من توصیف کرد و فرمود: علیّ پسر توست که به نور خدا نظر میکند و با تفهیم خدا می‌شنود و به حکمت خدا سخن میگوید، درست و راست کار میکند و خطا نمی‌نماید، و در امور میداند و در امری بواسطه جهالت در نمی‌ماند. او سرشار از حکمت و فصل قضاء و استواری در حکم، و لبریز از علم و دانش و درایت شده است. اما چقدر درنگ و توقّف تو در این دنیا با او بعد از این کم است! این توقّف به قدری کوتاه است که قابل احصاء نیست. پس چون از سفر بازگشتی به اصلاح امورت پرداز و از هر چه میخواهی خود را فارغ ساز؛ زیرا که تو از این دنیا در آستانه کوچ هستی و همنشین با غیر آن. پسرانت را گرد آور و خداوند را در این وصیت‌ها بر آنان گواه بگیر؛ و خداوند در گواهی و شهادت بس است.

پس فرمود: ای یزید، مرا در این سال میگیرند؛ و علیّ پسر منم علیّ ابن ابی طالب علیه السلام است و همنام علیّ بن الحسین علیهما السلام، که به او فهم و علم و نصرت و ردای عظمت امیرالمؤمنین داده شده است؛ و وی حقّ تکلم و اظهار ندارد مگر آنکه چهار سال از مرگ هرون بگذرد. چون چهار سال سپری شد، از او هرچه میخواهی بپرس که إن شاء الله تعالی پاسخت را خواهد

داد.»

این روایت شریفه را با مختصر اختلافی در لفظ و با تتمه‌ای، مرحوم کُئینی در «اصول کافی» با یک سند دیگر از ابوالحکم ارمینی، و ابوالحکم ارمینی با دو سند (همان سند «عیون» و سندی دیگر) از یزید بن سلیط روایت کرده است<sup>۱</sup> و شایان مراجعه است؛ و در «إثبات الهداة» به سه روایت جدا، از حضرت صادق و از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام تقطیع نموده و در دو باب اختصار آنرا ذکر کرده است.<sup>۲</sup>

و در رجال اردبیلی، ج ۲، ص ۳۴۳ گفته است که: **يَزِيدُ بْنُ سَلِيطٍ الزَّيْدِيُّ، مِنْ أَصْحَابِ الْكَاطِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ [صه . جنخ] حَدِيثُهُ طَوِيلٌ [كش . صه] عَدَّهُ الْمُفِيدُ فِي إِرْشَادِهِ مِنْ خَاصَّةِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ ثِقَاتِهِ وَ مِنْ أَهْلِ الْوَرَعِ وَ الْعِلْمِ وَ الْفِقْهِ مِنْ شِيعَتِهِ «مع».**

و در رساله «توضیح الإشتباه و الإشکال» تألیف شیخ محمد علی ساروی در ص ۳۰۳، تحت عدد ۱۴۸۵ فرموده است: **يزيد بن سلیط - بفتح السین - الزیدی، من أصحاب الكاظم عليه السلام.**

و در «تنقیح المقال» ج ۳، ص ۳۲۶ فرماید: **شیخ در رجالش و کشی او را از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام شمرده‌اند و شیخ گوید: از خواص اصحاب حضرت کاظم علیه السلام و از ثقات آنحضرت و از اهل علم و ورع و فقه و رواة از شیعیان آنحضرت بوده است، و نصّ راجع به امامت حضرت رضا**

۱- «اصول کافی» ج ۱، کتاب الحجّة، باب الإشارة و النَّصُّ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَام، ص ۳۱۳، حدیث ۱۴

۲- «إثبات الهداة» ج ۵، الباب الثانی و العشرون فی النُّصُوصِ عَلَى إِمَامَةِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَام، ص ۴۷۴، تحت عنوان عدد ۱۸، و ج ۶، الباب الرَّابِعِ وَ الْعِشْرُونَ فِي النَّصُوصِ عَلَى إِمَامَةِ أَبِي الْحَسَنِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَام، ص ۶ و ۷، تحت عنوان عدد ۱۱ و ۱۲

علیه السّلام را روایت نموده است .

و از همین جا جمعی از اساطین که از جمله ایشان ملاً صالح مازندرانی است تصریح کرده‌اند که : زیدئ بودن او به اعتبار نَسَب است ، نه به اعتبار مذهب . و علامه حلّی گمان کرده است که به اعتبار مذهب بوده است ؛ و این گمان و توهم از علامه از غرائب است ؛ و گویا علامه آن حدیث طویل را که راجع به امامت حضرت رضا علیه السّلام روایت کرده است ملاحظه ننموده تا بر او روشن گردد که تصریحاتی در آن روایت است که دلالت دارد بر آنکه زیدئ المذهب نبوده است .

و سپس گوید : در «کافی» دو حدیث طویل از او روایت شده که هر دو ، دلالت بر جلالت و امانت و عدالت او دارد . و در آنها حضرت سرّ خود را که در نزد غیر عادل امین نمی‌گذارد در نزد او گذارده است .

و سپس مقداری از آن دو روایت را که یکی از آنها همین روایتی بود که ما در اینجا نقل کردیم نقل می‌فرماید .

أقول : در هیچیک از روایات ، صفت «غَوْث» و «غیاث» و «يَلْمُ بِهِ الشَّعْثُ وَ يَشْعَبُ بِهِ الصَّدْعُ» و «يُؤْمِنُ بِهِ الْخَائِفُ» لقب هیچیک از ائمه علیهم السّلام غیر از حضرت بقیة الله عجل الله فرجه قرار نگرفته است ، و فقط در این روایت حضرت رضا علیه السّلام را بدین صفات متّصف و بدین القاب ملقّب نموده‌اند .

غَوْث در لغت به معنای کمک و معونه است ، و غیاث که اصل آن غَوَات است به معنای آن چیزی است که با او رفع حاجت مضطرّ را می‌نمایند مانند غذا و طعام و سرمایه کسب و نحو ذلك .

الغَوْثُ وَ العَوَاتُ وَ العَوَاتُ : المَعَوْنَةُ . العَوْثُ أَيضًا وَ الغیاثُ وَ العَوِيثُ : ما أُعْتَتْ بِهِ الْمُضْطَرُّ مِنْ طَعَامٍ أَوْ نَجْدَةٍ .

در «لسان العرب» گوید: وَ غَوَّثَ الرَّجُلُ ، وَ اسْتَعَاثَ : صَاحَ وَ اعْوَاثَاهُ !  
وَ الْإِسْمُ : الْعَوْتُ وَ الْعَوَاثُ وَ الْعَوَاثُ . وَ اسْتَعَاثَنِي فُلَانٌ فَأَعَثْتُهُ ، وَ الْإِسْمُ :  
الْغِيَاثُ ؛ صَارَتْ الْوَاوُ يَاءً لِكَسْرَةِ مَا قَبْلَهَا .

باید دانست که در القاب حضرت حجّت هم غیاث نیامده است ، بلکه فقط غَوْتُ ذکر شده است ، و غَوْتُ الْفُقَرَاءِ نیز آمده است . در «نجم ثاقب» باب دَوْم ، ص ۳۰ گوید: وجه ملقب شدن آنحضرت به غوث در باب نهم خواهد آمد . و در باب نهم ص ۱۵۲ خوابی را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل میکند که در آن وارد است که به هریک از امامان باید درباره چه چیزی تو سئل نمود ، تا آنکه درباره حضرت حجّت میفرماید که : برای فریادرسی از گرفتاریها باید متوسّل شد ، و باید گفت: يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ أَغْنِنِي ، يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ أَذْرِكْنِي ! و یا بگوید: يَا مَوْلَايَ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ ، أَنَا مُسْتَغِيثٌ بِكَ !

و نیز گوید: جهت ملقب شدن آنحضرت به غوث الفقراء در روایتی که در لقب بیست و هشتم ذکر شد ، گذشت . و در باب دَوْم ، ص ۲۳ گوید:

بیست و هشتم: بَقِيَّةُ الْأَنْبِيَاءِ . و این با چند لقب دیگر مذکور است در خبری که حافظ برسی در «مشارق الأنوار» روایت کرده از حکیمه خواتون ، به نحوی که عالم جلیل سید حسین مفتی کرکی سبط محقق ثانی در کتاب «دفع المناداة [المناداة]» از او نقل کرده که او گفت: مولد قائم علیه السلام شب نیمه شعبان بود . تا آنکه میگوید: پس آن جناب را آوردم به نزد برادرم حسن ابن علیّ علیهما السلام ؛ پس مسح فرمود به دست شریف بر روی پر نور او که نور آنوار بود و فرمود: سخن گو! ای حُجَّةُ اللهِ ، و بَقِيَّةُ أَنْبِيَاءِ ، و نور اَصْفِيَاءِ ، و غَوْتُ فقراء ، و خاتم اوصياء ، و نور اَتْقِيَاءِ ، و صاحب كَرَةِ بِيضَاءِ !

## و اما مسأله ناله : رابطه میان زیارت آنحضرت و زیارت خانه خدا در ماه رجب المرجب

در «کافی» ج ۴ ، فروع ، کتاب الحجّ و المزار ، در باب فضل زیارت  
أبي الحسن الرضا عليه السلام ، ص ۵۸۴ روایت کرده است که :

أبوعلیّ الأشعریّ عن الحسن بن علیّ الكوفیّ عن الحسين بن سیف  
عن محمد بن أسلم عن محمد بن سلیمان قال :

سألت أبا جعفر عليه السلام عن رجل حجّ حجّة الإسلام ، فدخَلَ  
مُتَمَتِّعًا بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ ، فَأَعَانَهُ اللَّهُ عَلَى عُمْرَتِهِ وَ حَجِّهِ ، ثُمَّ أَتَى  
الْمَدِينَةَ فَسَلَّمَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ثُمَّ أَتَاكَ عَارِفًا بِحَقِّكَ ؛ يَعْلَمُ  
أَنَّكَ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ بَابُهُ الَّذِي يُؤْتَى مِنْهُ ، فَسَلَّمَ عَلَيْكَ ، ثُمَّ أَتَى أَبَا  
عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ فَسَلَّمَ عَلَيْهِ ، ثُمَّ أَتَى بَغْدَادَ وَ سَلَّمَ عَلَى  
أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ ، ثُمَّ انْصَرَفَ إِلَى بِلَادِهِ ، فَلَمَّا كَانَ فِي وَقْتِ  
الْحَجِّ رَزَقَهُ اللَّهُ الْحَجَّ ؛ فَأَيُّهُمَا أَفْضَلُ : هَذَا الَّذِي قَدْ حَجَّ حِجَّةَ الْإِسْلَامِ  
يَرْجِعُ أَيْضًا فَيُحْجُّ ، أَوْ يَخْرُجُ إِلَى خُرَاسَانَ إِلَى أَبِيكَ عَلِيِّ ابْنِ مُوسَى  
عَلَيْهِ السَّلَامُ فَيَسَلِّمُ عَلَيْهِ ؟!

قال : [لا] بل يأتي خراسان فَيَسَلِّمُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
أَفْضَلُ ؛ وَلِيَكُنْ ذَلِكَ فِي رَجَبٍ ؛ وَ لَا يَنْبَغِي أَنْ تَفْعَلُوا [فِي] هَذَا الْيَوْمِ ؛ فَإِنَّ  
عَلَيْنَا وَ عَلَيْكُمْ مِنَ السُّلْطَانِ شُنْعَةٌ .

«روایت میکند أبوعلی اشعری از حسن بن علی کوفی از حسین بن سیف

از محمد بن أسلم از محمد بن سلیمان که گفت :

من از حضرت أبوجعفر امام محمد تقی علیه السلام پرسیدم راجع به  
مردی که حجّة الإسلام خود را انجام داده بود متمتعاً با عمره ، یعنی حجّ تمتع



بجای آورده بود، و خداوند وی را کمک نموده بود تا اینکه آنها را صحیحاً بجای آورد؛ و پس از آن به مدینه آمده بود و زیارت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم را بجای آورده بود، و سپس با معرفت به حقّ تو و به اینکه تو حجّت خداوند در روی زمین هستی و در خدا می باشی که باید از آن در وارد شد، به سوی تو آمده بود و تو را زیارت نموده و بر تو سلام داده بود. و پس از آن به سوی حضرت ابا عبدالله الحسین صلوات الله علیه آمده و بر آنحضرت سلام داده، و سپس به بغداد رفته و بر حضرت ابوالحسن موسی علیه السّلام سلام داده و زیارت نموده، و پس از آن به سوی شهر خود مراجعت نموده است. اینک که موسم حجّ فرا رسیده است، او متمکّن از حجّ میباشد، بفرمائید: برای او با این کیفیتی که ذکر شد که حجّة الاسلام خود را انجام داده است، آیا باز حجّ بیت الله الحرام برای او افضل است، یا اینکه به سوی خراسان برود و بر پدرت علیّ بن موسی علیهما السّلام سلام کند؟!

حضرت فرمود: نه! بلکه به خراسان رود و بر حضرت ابوالحسن علیه السّلام سلام کند البتّه آن افضل است؛ ولیکن باید زیارت و سلامش در ماه رجب باشد. و سزاوار نیست که زیارت آن حضرت را در امروز بجای آورید؛ زیرا سلطان وقت این عمل را برای ما و برای شما قبیح و ناپسند می شمرد.»

این روایت مبارکه را با سند صحیح دیگری شیخ الطائفة المقدّم متوفی در سنه ۳۶۷ ابوالقاسم جعفر بن محمّد بن قولویه در کتاب نفیس و معتبر «کامل الزیارات» باب ۱۰۱: ثواب زیارة ابي الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام بطوس، ص ۳۰۵ از پدرش و از محمّد بن حسن و علیّ بن حسین جمیعاً از سعد بن عبدالله بن ابي خلف از حسن بن علیّ بن عبدالله بن مغیره از حسین بن سیف بن عمیره از محمّد بن اسلم جبلّی از محمّد بن سلیمان روایت میکنند که: از حضرت ابا جعفر علیه السّلام پرسیدم... آنگاه روایت را به عین عباراتی که ما از «کافی»

آوردیم روایت میکند. مگر اینکه علامه شیخ عبدالحسین امینی (ره) در تعلیقه خود در ذیل کتاب میفرماید:

عبارت **ثُمَّ أَتَاكَ** به همین گونه در نسخه های کتاب آمده است، و مشهدی در «مزار کبیر» با اسناد خودش نیز به همین طریقی که در کتاب آمده است روایت کرده است؛ و شیخ صدوق هم با همین سند روایت نموده است ولیکن بجای قوله: **ثُمَّ أَتَاكَ - إِلَى قَوْلِهِ: ثُمَّ أَتَى** آورده است: **ثُمَّ أَتَى أَبَاكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامَ عَارِفًا بِحَقِّهِ يَعْلَمُ أَنَّهُ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَبَابُهُ الَّذِي يُؤْتَى مِنْهُ، فَسَلَّمَ عَلَيْهِ ثُمَّ أَتَى - إلخ؛** و آن روایت صدوق اقرب به صواب است.

در تفسیر ذیل این حدیث مبارک، دو وجه به نظر میرسد:

اول آنکه: مراد از **هَذَا الْيَوْمِ** زمان خلافت خلیفه جائر زمان بوده باشد؛ و بنابراین، مفاد حدیث چنین می شود: باید زیارت در ماه رجب بوده باشد، و سزاوار نیست در این زمان و در این دوره که بر ما و شما از سلطان وقت خوف تشنیع هست بجای آورید، بلکه صبر کنید تا این دوره سپری شود و در آن وقت در ماه رجب مشرف شوید و زیارت کنید.

و اشکالی که به این احتمال وارد می شود آنستکه: شاید تا چندین سال بعد از این، این خلافت جائره سپری نشود و این دوره به پایان نرسد؛ پس چرا حضرت جواد الائمه آن مرد را از حج در موسم خود منع فرموده با آنکه بنا به فرض، تمکن از زیارت حضرت علی بن موسی الرضا را ندارد؟!

دوم آنکه: مراد از **هَذَا الْيَوْمِ**، یوم حج و موسم حج باشد؛ و بنابراین حضرت میفرمایند: این شخص که موسم حج رسیده و امر دائر است بر اینکه یا حج کند یا زیارت پدرم را، و زیارت مقدم است، در ایام حج و موسم حج به خراسان نرود و زیارت نکند زیرا خلیفه میگوید: اینان حج خود را زیارت قبر حضرت امام رضا قرار داده اند. و در موسم حج که مشهود است تمام زائرین

بیت الله الحرام از اوطان خود خارج و به سوی مکه میروند ، معلوم است که اگر کسی به سمت خراسان و برای زیارت سفر کند این سفر چشمگیر مشخص خواهد شد و خلیفه میگوید : اینان از عمل حجّ با چنین و چنان اهمّیت إعراض نموده و محلّی دیگر که قبر امامشان است ، بدانسوی قصد می کنند و حجّ می کنند . پس در موسم حجّ به زیارت نروید و صبر کنید در زمانی که از نقطهٔ نظر تدریج زمان در مقابل موسم حجّ قرار دارد و آن ، ماه رجب است که در ضمن دارای شرف و فضیلت و شهر الله الأصبّ است زیارت کنید تا این احتمال تشنیع از شما برداشته شود . در اینصورت ، زیارت کرده اید و سلطان را نیز نسبت به خود در شکّ و شبهه نینداخته اید !

و این وجه از احتمال بسیار خوب است و اشکالی ندارد . مضافاً به آنکه در زیارت حضرت امام رضا در موسم حجّ به بیان مقدّم خوف تشنیع هست نه مطلق زیارت گرچه در ماه رجب باشد ؛ چون زیارت ائمه علیهم السّلام بطور مطلق در آن زمانها رائج و دارج بوده ، و شیعیان به زیارت قبور ائمه خود معروف بوده اند .

باری ، علی ایّ الاحتمالین عبارت روایت ، لفظ رجب است بالجیم الْمُعْجَمَة ؛ ولی یکی از دوستان : جناب آیه الله آقای حاج سید موسی شُبیری زنجانی دامت برکاته گفتند : در نسخه « کافی » که به تصحیح مرحوم آیه الله شهید حاجّ شیخ فضل الله نوری اعلی الله مقامه الشّریف طبع شده است ، رجب را بالحاء المّهمله ضبط کرده اند و یک نفر از آیات عظام دامت برکاتهم که کتابی در باب زیارت حضرت امام رضا علیه السّلام نوشته اند ، این ضبط را ترجیح داده و گفته اند که : عبارت رَجَب است ، یعنی باید زیارت را در سعه بجای آورید ، و در این زمان که زمان شدّت و ضیق است خودداری کنید چون از سلطان خوف تشنیع است . و بنابراین زیارت حضرت ثامن الائمه علیه السّلام در ماه رجب

خصوصیتی ندارد؛ چون مناطِ توهمِ خصوصیت، فقط همین روایت است؛ و بعد از آنکه معلوم شد عبارت روایت رَحَب است نه رَجَب این مناط برچیده میشود.

أقول: بر این احتمال، یعنی احتمال ضبط رَحَب بالحاء المهملة وجوهی از ایراد و اشکال است:

اولاً: مرحوم محدث و علامه مجلسی در «بحار الأنوار» این حدیث را از کتاب «عیون أخبار الرضا» با سند دیگر از ابن المغیره عن جدّه الحسن عن الحسين بن سيف عن محمد بن أسلم عن محمد بن سلیمان از حضرت ابا جعفر علیه السلام روایت میکند، و در آن لفظ رَجَب بالجیم المعجمة مضبوط است.<sup>۱</sup>

و در آخر این باب فرموده است: وقد مرَّ استحبابُ كونها في رَجَب.<sup>۲</sup> و ثانياً: مرحوم مجلسی در «تحفة الزائر» رَجَب ضبط فرموده چون در این کتاب در ضمن ترجمه این حدیث شریف گوید: و باید که در ماه رَجَب باشد، و در این زمان مکنید که بر ما و شما از خلیفه خوف تشنیع هست.<sup>۳</sup>

و مرحوم محدث قمی در «هدیة الزائرین» عین همین ترجمه مجلسی را در این فقره از حدیث آورده است.<sup>۴</sup>

و ثالثاً: ابن قولویه در «کامل الزیارات» با سند متصل خود از پدرش و محمد بن الحسن و علی بن الحسین جمیعاً از سعد بن عبدالله بن ابی خلف از حسن بن علی بن عبدالله بن المغیره از حسین بن سیف بن عمیره از محمد بن أسلم جبلی از محمد بن سلیمان از حضرت ابی جعفر الجواد علیه السلام عین

۱ و ۲- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، جلد ۲۲، کتاب المزار، ص ۲۲۵، و ص ۲۲۶

۳- «تحفة الزائر» طبع سنگی، ص ۴۰۲

۴- «هدیة الزائرین» طبع سنگی، ص ۲۳۸

این روایت را با لفظ رجب با جیم معجمه روایت کرده است.<sup>۱</sup>  
 و در «وسائل الشیعة» بابی را به عنوان استحباب اختیار زیارة الرضا علیه السلام و خصوصاً فی رجب منعقد نموده است.<sup>۲</sup>  
 و رابعاً: مرحوم شیخ فضل الله نوری در این حدیث شریف ضبط رجب را به حاء مهمله نفرموده است و تصریحی بر ماده رَجَب ندارد و فقط چنانچه در ص ۳۲۶ از جلد اول «فروع کافی» ملاحظه می شود عبارت به لفظ رَجَب نوشته شده است؛ بنابراین به چه دلیل می توان گفت: این تصحیح آن مرحوم است؟ بلکه به ظنّ قریب به یقین در کتابت، کاتب نقطه جیم را نگذارده است.  
 و خامساً: اگر شک کنیم که در اصل رَجَب بوده یا رَجَب، أصالة عدم زیادة النُّقطة مُتقدِّم علی أصالة عدم التَّفیصه؛ و بنابراین باید گفت رَجَب در نُسَخ صحیح است نه رَجَب.

و سادساً: معنی رَجَب مناسب با مقام نیست، چون رجب به معنی وسعت در مکان و محلّ است نه هر سِعه‌ای. و از موارد استعمال آن مشاهده می شود که پیوسته در موارد سِعه مکانی و محلّی از آن استفاده می شود، و اگر احياناً به معنی مطلق سِعه آید، باز به عنایت استعمال لفظ خاصّ در معنی مطلق آن است.

در «لسان العرب» گوید: «و الرّجْبُ بِالْفَتْحِ وَ الرَّحِيبُ : الشَّيْءُ الْوَاسِعُ . تَقُولُ مِنْهُ : بَلَدٌ رَجْبٌ وَ اَرْضٌ رَجْبَةٌ . الْأَزْهَرِيُّ : ذَهَبَ الْفَرَاءُ إِلَى أَنَّهُ يُقَالُ : بَلَدٌ رَجْبٌ وَ بِلَادٌ رَجْبَةٌ ، كَمَا يُقَالُ : بَلَدٌ سَهْلٌ وَ بِلَادٌ سَهْلَةٌ . وَ قَدْ رَجِبْتَ تَرَجِبٌ وَ رَجَبَ يَرْجُبُ رُجْبًا وَ رَحَابَةً وَ رَجِبْتَ رَجْبًا . قَالَ الْأَزْهَرِيُّ : وَ أَرْحَبْتُ ، لُغَةٌ بِذَلِكَ الْمَعْنَى . وَ قَدِرُ رُحَابٌ أَيْ وَاسِعَةٌ ...

۱- «کامل الزیارات» ص ۳۰۵ و ۳۰۶

۲- «وسائل الشیعة» طبع امیر بهادر، ج ۲، ص ۴۱۰

ابْنُ الْأَعْرَابِيِّ: وَ الرَّحْبَةُ: مَا اتَّسَعَ مِنَ الْأَرْضِ، وَ جَمَعُهَا رُحْبٌ، مِثْلُ قَرْيَةٍ وَ قُرَى. «- إِلَى أَنْ قَالَ صَاحِبُ لِسَانِ الْعَرَبِ:

« وَ رَحْبَةُ الْمَسْجِدِ وَ الدَّارِ، بِالتَّخْرِيكِ، سَاحَتُهُمَا وَ مُتَسَعُهُمَا. قَالَ سِيبَوَيْهِ: رَحْبَةٌ وَ رِحَابٌ كَرَقَبَةٍ وَ رِقَابٍ وَ رَحْبٌ وَ رَحَبَاتٌ.

الأزهري: قَالَ الْفَرَّاءُ: يُقَالُ لِلصَّخْرَاءِ بَيْنَ أَفْنِيَةِ الْقَوْمِ وَ الْمَسْجِدِ: رَحْبَةٌ وَ رَحْبَةٌ. وَ سُمِّيَتْ الرَّحْبَةُ رَحْبَةً لِسَعَتِهَا. بِمَا رَحُبَتْ أَيْ بِمَا اتَّسَعَتْ. يُقَالُ: مَنْزِلٌ رَحِيبٌ وَ رَحْبٌ. «  
 وَ در «صَحاح اللُّغة» گوید: «الرُّحْبُ بِالضَّمِّ: السَّعَةُ؛ تَقُولُ مِنْهُ: فَلَانٌ رُحْبُ الصَّدْرِ. وَ الرَّحْبُ بِالْفَتْحِ: الْوَاسِعُ، تَقُولُ مِنْهُ: بَلَدٌ رَحْبٌ وَ أَرْضٌ رَحْبَةٌ؛ وَ قَدْ رَحُبْتُ بِالضَّمِّ تَرَحُّبٌ رُحْبًا وَ رَحَابَةً. وَ قَوْلُهُمْ: مَرَحَبًا وَ أَهْلًا أَيْ أَتَيْتَ سَعَةً وَ أَتَيْتَ أَهْلًا فَاسْتَأْنَسَ وَ لَا تَسْتَوْحِشُ. وَ قَدْ رَحُبَ بِهِ تَرَحُّبًا، إِذَا قَالَ لَهُ: مَرَحَبًا ...

وَ قَدْ رُحِبَ أَيْ وَاسِعَةً. وَ الرَّحْبِيُّ: أَغْرَضُ الْأَضْلَاجِ، وَ إِنَّمَا يَكُونُ النَّاجِزُ فِي الرَّحْبَيْنِ وَ هُمَا مَرَجِعُ الْمِرْفَقَيْنِ، وَ هُوَ أَيْضًا سِمَةٌ فِي جَنْبِ الْبَعِيرِ. وَ الرَّحِيبُ: الْأَكُولُ. وَ فَلَانٌ رَحِيبٌ الصَّدْرِ أَيْ وَاسِعُ الصَّدْرِ. وَ رَحَائِبُ التُّخُومِ: سَعَةُ أَقْطَارِ الْأَرْضِ. وَ رَحَبْتُ الدَّارَ وَ أَرَحَبْتُ بِمَعْنَى، أَيْ اتَّسَعْتُ. «- إِلَى آخِرِ مَا أَفَادَهُ.

و مشابه آنچه گفته شد در «تاج العروس» آمده است. و محصل از آنچه ذکر شد آنکه: این توهّم فقط و فقط از نگذاردن یک نقطه «رُحْب» بوجود آمده است. و بما ذکرنا کله عرفت أنه توهّم بلا مورد؛ فلا تغفل.

و سابقاً: از آنچه اخیراً در معنی رحب ذکر شد معلوم شد که: رُحْب به معنی سَعَة است و رُحْب به معنی واسع؛ و روایت شریفه بر فرض صحّت وارد شدن آن با حاء مهمله و بدون نقطه، باید رُحْب بِالضَّمِّ باشد نه رُحْب بِالْفَتْحِ؛ و چون در نسخه «کافی» مطبوع مرحوم شیخ، رُحْب بِالْفَتْحِ نوشته شده است و فتحه روی راء مشهود است، بنابراین متعیّن حذف نقطه است از جیم معجمه نه به غلط ضمّه را فتحه قرار دادن.

و علّت آنکه حضرت جواد علیه السّلام ماه رجب را معین می‌کنند ، مضافاً إلى ما ذکرناه آنکه زیارت همه ائمه علیهم السّلام در ماه رجب مستحبّ است و حائز فضیلت بیشتری از سائر شهور است ؛ کما آنکه در «إقبال» در باب أعمال رجب ، ص ۶۳۱ راجع به استحباب زیارت هر یک از مشاهد مشرفه در ماه رجب میفرماید : رَوَيْنَاهَا بِإِسْنَادِنَا إِلَى جَدِّي أَبِي جَعْفَرِ الطَّوْسِيِّ (ره) فِيمَا ذَكَرَهُ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ : حَدَّثَنِي جُبَيْرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ مَوْلَانَا يَعْنِي أَبَا الْقَاسِمِ بْنِ رُوحٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ : زُرَّ أَيْ الْمَشَاهِدِ كُنْتَ بِحَضْرَتِهَا فِي رَجَبٍ ، تَقُولُ : الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَشْهَدَنَا مَشْهَدَ أَوْلِيَائِهِ فِي رَجَبٍ وَأَوْجَبَ عَلَيْنَا مِنْ حَقِّهِمْ مَا قَدْ وَجَبَ - تا آخر زیارت شریفه وارده .

نصّ بر استحباب زیارت حضرت ثامن الحُجّج علیه السّلام در شهر رجب ، فقط در این روایت است و روایتی دیگر نداریم . اما چون این روایت سندش قوی است ، لهذا کافی است برای عقد باب استحباب زیارت آن حضرت در ماه رجب .

و أمّا روایات در فضیلت زیارت آنحضرت بطور مطلق ، بسیار است . در بعضی وعده بهشت داده شده است ، و در بعضی عدل شهادت شهدای بدر بشمار آمده است ، و در بعضی ثواب هزار حجّ و هزار هزار حجّ بر آن مترتب گردیده است .

جعفر بن محمد بن قولویه روایت میکند از حسن بن عبدالله از پدرش عبدالله بن محمد بن عیسی از داود صَرْمِی<sup>۱</sup> از ابوجعفر ثانی (امام محمد تقی)

۱- علامه شیخ عبدالحسین امینی رحمه الله علیه در تعلیقه دارد که : الصَّرْمِيُّ بفتح الصاد المُهْمَلَةِ وقيل بكسرهما وبَعْدَهَا رَاءٌ سَاكِنَةٌ ، يُنْسَبُ إِلَى بَنِي صَرْمَةَ بْنِ كَثِيرٍ : بَطْنٌ مِنْ عُدْرَةَ بْنِ زَيْدِ اللَّاتِ مِنَ الْفَحْطَانِيَّةِ ؛ أَوْ إِلَى صَرْمَةَ بْنِ مَرْةَ : حَيٌّ مِنْ ذُبْيَانَ . و داود هذا هو داؤد بن مائفة الصَّرْمِيِّ بقرينة أحمد بن عيسى ، لا داؤد الصَّرْمِيُّ الَّذِي مِنْ أَصْحَابِ الْهَادِي عَلَيْهِ السَّلَامُ يَرُوى عَنْهُ أَحْمَدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ؛ وَ هـ

علیه السلام، قَالَ: سَمِعْتُهُ يَقُولُ: مَنْ زَارَ قَبْرَ أَبِي فَلَهُ الْجَنَّةُ<sup>۱</sup>.

«داود صرمی گفت: شنیدم که حضرت می گفت: کسیکه قبر پدرم را زیارت کند پس جزای وی بهشت است.»

و أيضاً روایت میکند از پدرش از سعد از ابراهیم بن ریان<sup>۲</sup> که گفت: حدیث کرد برای من یحیی بن الحسن الحسینی که او گفت: حدیث کرد برای من علی بن عبدالله بن قطرب از حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام:

قَالَ: مَرَّ بِهِ ابْنُهُ وَهُوَ شَابٌّ حَدَّثَ وَبَنُوهُ مُجْتَمِعُونَ عِنْدَهُ؛ فَقَالَ: إِنَّ ابْنِي هَذَا يَمُوتُ فِي أَرْضِ عُزْبِيَّةَ. فَمَنْ زَارَهُ مُسَلِّمًا لِأَمْرِهِ عَارِفًا بِحَقِّهِ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ كَشَهْدَاءِ بَدْرِ<sup>۳</sup>.

«ابن قطرب میگوید: در حضور حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که پسرانش مجتمع بودند، پسرش علی که نوجوانی بود عبور کرد. حضرت فرمود: این پسر در زمین غربت می میرد. پس کسیکه تسلیم امر ولایت و امامت او باشد و به حق او عارف و شناسا باشد، اگر او را زیارت کند ثواب او در نزد خداوند عز و جل مانند شهیدان غزوه بدر می باشد.»

و أيضاً روایت میکند از پدرش، و از محمد بن یعقوب، از علی بن ابراهیم از حمدان بن إسحاق که گفت: از حضرت ابا جعفر علیه السلام شنیدم، و یا آنکه برای من از مردی از ابا جعفر علیه السلام حکایت کرد - و شک از علی بن ابراهیم است - که حضرت ابا جعفر علیه السلام گفت:

«قد ذهب بعض إلى اتحادهما.

۱- «کامل الزیارات»، باب ۱۰۱، ص ۳۰۳

۲- در نسخه «بحار» (ج ۲۲، ص ۲۲۶ از طبع کمپانی و ج ۱۰۲ ص ۴۱ از طبع حیدری) ابراهیم بن الزیّات ضبط نموده است. (م)

۳- «کامل الزیارات»، باب ۱۰۱، ص ۳۰۴ و ۳۰۵



مَنْ زَارَ قَبْرَ أَبِي بَطُوسٍ عَفَرَ اللَّهُ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَ مَا تَأَخَّرَ .  
 قَالَ : فَحَجَجْتُ بَعْدَ الزِّيَارَةِ فَلَقِيتُ أَيُّوبَ بْنَ نُوحٍ . فَقَالَ لِي [ قَالَ - ظ ]  
 أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَنْ زَارَ قَبْرَ أَبِي بَطُوسٍ عَفَرَ اللَّهُ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ  
 وَ مَا تَأَخَّرَ ، وَ بَنَى لَهُ مِنْبَرًا بِحِذَاءِ مِنْبَرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ  
 عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى يَفْرُغَ اللَّهُ مِنْ حِسَابِ الْخَلَائِقِ .

فَرَأَيْتُ أَيُّوبَ بْنَ نُوحٍ بَعْدَ ذَلِكَ وَ قَدْ زَارَ فَقَالَ : جِئْتُ أَطْلُبُ الْمِنْبَرَ .  
 « کسیکه قبر پدرم را در طوس زیارت نماید ، خداوند گناهان گذشته و  
 آینده اش را می آمرزد .

حَمْدَانُ بْنُ إِسْحَاقَ يَأْنُ مَرْدٍ دِيْغَرٍ مِيْگُوِيْدُ : مِنْ پَسِ از مَلَاقَاتِ وَ دِيْدَارِ  
 حَضْرَتِ أَبُو جَعْفَرِ اِمَامِ جَوَادِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَجَّ بَيْتِ اللّٰهِ الْحَرَامِ رَا بَجَايِ اَوْرَدَمِ ، وَ  
 دَرِ حَجِّ بَا اَيُّوبِ بْنِ نُوحٍ بَرِخُوْرِدِ وَ مَلَاقَاتِ نَمُوْدَمِ . او بَه مَن گفْت : حَضْرَتِ  
 أَبُو جَعْفَرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرْمُوْدَه اسْت : كَسِيْكَه قَبْرِ پَدْرِ مَرَا دَرِ طُوْسِ زِيَارَتِ كَنْدِ ،  
 تَمَامِ گناهان گذشته و آینده اش آمرزیده می شود و خداوند در روز قیامت در  
 صَحْرَايِ حَشْرِ بَرَايِ او مِنْبَرِي مِي سَازَد دَرِ مَقَابِلِ مِنْبَرِ رَسُوْلِ اَكْرَمِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ  
 وَ ءَالِهِ وَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَا اِيْنِكَ خُدَاوَنْدِ از حِسَابِ خَلَائِقِ فَاْرَخِ گَرْدَدِ .

مَنْ پَسِ از اِيْنِ جَرِيَانِ ، اَيُّوبِ بْنِ نُوحٍ رَا دِيْدَارِ كَرْدَمِ دَرِ حَالِيْكَه زِيَارَتِ قَبْرِ  
 حَضْرَتِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ رَا اِنْجَامِ دَاْدَه بُوْدِ وَ گفْت : مَنْ اَمْدَمِ  
 تَا اِيْنِكَ اَنْ مِنْبَرِ مَوْعُوْدِ رَا بَه دَسْتِ اَوْرَمِ .»

وَ اِيْضًا رَوَايَتِ مِيْكَنْدُ از مُحَمَّدِ بْنِ حَسَنِ از مُحَمَّدِ بْنِ حَسَنِ صَفَّارِ از اَحْمَدِ  
 اِبْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيْسَى از اَحْمَدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ اَبِي نَصْرِ بَرْنَطِيٍّ ؛ قَالَ : قَرَأْتُ فِي  
 كِتَابِ اَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ : اَبْلُغْ شِيْعَتِي : اِنْ زِيَارَتِي تَعْدِلُ

عِنْدَ اللَّهِ أَلْفَ حَجَّةٍ .

قَالَ: فَقُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَلْفَ حَجَّةٍ؟! قَالَ: إِي وَاللَّهِ! وَ أَلْفَ أَلْفِ حَجَّةٍ لِمَنْ زَارَهُ عَارِفًا بِحَقِّهِ<sup>۱</sup>.

«میگوید: من در کتاب حضرت امام ابوالحسن الرضا علیه السّلام خواندم: به شیعیان من برسانید که: زیارت من در نزد خداوند معادل با هزار مرتبه حجّ بیت الله الحرام را انجام دادن است.

بَزُنْطَى میگوید: من از روی تعجّب به حضرت ابوجعفر امام محمد تقی علیه السّلام عرض کردم: هزار حجّ؟!

فرمود: آری قسم به خدا! و هزار هزار حجّ برای کسیکه زیارت کند او را در حالیکه عارف به حقّ وی باشد.»

باری، با ملاحظه آنچه ذکر شد، شاید بدست آید سرّ استحباب زیارت حضرت ثامن الائمه علیه السّلام در ماه رجب المرجّب، و ارتباط قویم آن زیارت با زیارت بیت الله الحرام. چرا که شهر رجب از ماههای حرام است که تک افتاده است، به خلاف ذوالقعدة الحرام و ذوالحجّة الحرام و محرّم الحرام که این سه ماه، متوالی و پی در پی اند؛ و در ماه رجب جنگ حرام است، و دارای اعتبار و خصوصیتی است که آنرا از سائر ماهها متمایز میگرداند؛ و شهر الله است؛ و برای بسیاری از سالکان راه خدا، در ماه رجب فتح باب می شود. ولادت امیرالمؤمنین و بعثت رسول الله صلوات الله و سلامه علیهما موجب مزید تکریم و تشریف این ماه شده است.

بنابراین هیچیک از اقسام عمره، چون عمره رجبیه نیست؛ و در فضیلت، با فضیلت حجّ فقط یک درجه فرق دارد. و در این روایت اخیر دیدیم

زیارت حضرت امام هشتم برای شیعیان خُلص و عارفان به مقام و منزلت و حقّ او، ثواب هزار و یا هزار هزار حجّ بر آن مترتب است. و ابداً جای استبعاد نیست؛ زیرا حیات کعبه به ولایت است. بنابراین ولایت محور است و کانون، و کعبه در حکم محیط پرگار است. نمی بینی چگونه مردم دور کعبه ای که علیّ در آن متولّد شده است دور میزنند و طواف می کنند و خواهی نخواهی طوعاً أو کرهاً ناچارند تسلیم آن حقیقت و واقعیت شوند؟!

همه مسلمین چه شیعه و چه عامّه بر سر سفره آنحضرت نشستند، چرا که بقدری گسترده است که در برابرش سفره دگری متصور نیست. بلکه همه عالم از برکات و جودی و از ولایت تکوینیّه و وجودیّه آنحضرت متمتع اند. در اینصورت مبدا استبعاد کنی که چطور می شود ثواب یک زیارت حضرت امام رضا علیه السّلام عارفاً بحقّه، معادل با ثواب هزار هزار حجّ باشد؟!

آنجا کعبه ظاهر است و اینجا کعبه باطن. آنجا تکلیف است و اینجا محبت. آنجا جسم است و اینجا جان.

باری! اگر بخواهیم در این باره سخن را گسترش دهیم به درازا می کشد؛ یک سرش در دست ما و سر دیگرش به لایتناهی میرسد. آنوقت باید نه تنها به درازای دنیا بلکه به گسترش عالم برزخ و مثال، بلکه به وسعت قیامت و بهشت و دوزخ، و از آن برتر و بالاتر مطلب را گسترش دهیم. بنابراین فعلاً صلاح است که به همین مقدار اکتفا شود، تا نه خامه من بشکند، و نه شما از خانه و لانه و دکان آواره شوید! فقط به ذکر یک رؤیای صادقه که از یکی از همشیره های خود حقیر است اکتفا نموده، مطلب را خاتمه میدهم:

حقیر قبل از تشرف به نجف اشرف فقط سه بار به زیارت حضرت ثامن الائمه علیه السّلام مشرف شده ام؛ و چون مَحَطّ دروس تحصیلی ما مطالعه اخبار و احادیث نبود، نمیدانستم زیارت آنحضرت ثواب حجّ بیت الله را دارد؛

و بالخصوص در ماه رجب زیارت مخصوصه است. در مدت اقامت هفت ساله در نجف هم به احادیث زیارت حضرت امیرالمؤمنین و حضرت سید الشهداء علیهما السلام چون محلّ ابتلا بود مراجعه می شد؛ ولی به احادیث ثواب زیارت حضرت امام رضا علیه السلام مراجعه نمی شد.

در مراجعت از نجف اشرف نیز تا بیش از یک سال که اشتیاق زیارت بود توفیق تشرف دست نداد، تا در اواسط ماه رجب ۱۳۷۸ هجریه قمریه با چند تن از دوستان سلوکی بنا به تقاضا و دعوت آنها عازم بر تشرف شدیم، و من تا آن زمان به گوشم نخورده بود که زیارت حضرت ثواب حجّ دارد، و نیز زیارت در ماه رجب را دارای خصوصیتی نمیدانستم و سفر ما در ماه رجب حسب الاتفاق بود، نه از روی قصد و انتخاب.

یکی دو روز مانده به موقع حرکت، حقیر که برای خداحافظی به دیدار بزرگان و اقوام و ارحام میرفتم، یک روز به منزل همشیره کوچک برای تودیع رفتم؛ وقتی مطلع شد که عازم آستان بوسی حضرت ثامن هستم، گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ! سُبْحَانَ اللَّهِ! من دیشب تو را در خواب دیدم که دو جامهٔ احرام پوشیده‌ای و عازم بیت الله الحرام می‌باشی!

گفتم: خوب این خواب چه تعجّبی دارد!؟

گفت: تعبیرش روشن شد که شما عازم زیارت امام رضا علیه السلام می‌باشید، زیرا که در روایت وارد است کسیکه زیارت آنحضرت را بجا بیاورد کأنه حجّ و عمره را انجام داده است؛ و شما که عازم این زیارت هستید در عالم رؤیا ملبّس به لباس احرام بوده و مقصد، بیت الله الحرام بوده است.

من هم از این رؤیا تعجّب نمودم، و به او گفتم: تا بحال من نمیدانستم که زیارت آنحضرت ارتباطی با حجّ و عمره دارد.

بالجمله، این حقیقت را می‌توان از اشعار سید بحرالعلوم استفاده نمود،

آنجا که کربلا را در مرتبه و درجه، برتر از کعبه قلمداد نموده است و سپس در بیت بعد بقیّه مشاهد را در مرتبه و درجه به منزله کربلا به شمار آورده است:

أَكْثَرُ مِنَ الصَّلَاةِ فِي الْمَشَاهِدِ      خَيْرِ الْبِقَاعِ أَفْضَلِ الْمَعَابِدِ (۱)  
لِفَضْلِهَا اخْتِيرَتْ لِمَنْ بِهِنَّ حَلٌّ      ثُمَّ يَمَنْ قَدْ حَلَّهَا سَمَا الْمَحَلِّ (۲)  
وَ السَّرُّ فِي فَضْلِ صَلَاةِ الْمَسْجِدِ      قَبْرٍ لِمَعْصُومٍ بِهِ مُسْتَشْهِدِ (۳)  
بِرَشَّةٍ مِنْ دَمِهِ مُطَهَّرَةٌ      طَهَّرَهُ اللَّهُ لِعَبْدٍ ذَكَرَهُ (۴)  
وَ هِيَ بُيُوتٌ أَذِنَ اللَّهُ بِأَنْ      تُرْفَعَ حَتَّى يُذَكَّرَ اسْمُهُ الْحَسَنِ (۵)  
وَ مِنْ حَدِيثِ كَرْبِلَا وَ الْكَعْبَةِ      لِكَرْبِلَا بَانَ عُلُوُّ الرُّتْبَةِ (۶)  
وَ غَيْرِهَا مِنْ سَائِرِ الْمَشَاهِدِ      أَمْثَالُهَا بِالنَّقْلِ ذِي الشَّوَاهِدِ (۷)  
فَأَدَّ فِي جَمِيعِهَا الْمُفْتَرَضَا      وَ النَّقْلَ وَ أَقْضِ مَا عَلَيْكَ مِنْ قَضَا (۸)  
وَ رَاعٍ فِيهِنَّ أَفْتِرَابَ الرَّمْسِ      وَ ءَاثِرِ الصَّلَاةِ عِنْدَ الرَّأْسِ (۹)  
وَ النَّهْيَ عَنِ تَقَدُّمِ فِيهَا أَدَبٍ      وَ النَّصُّ فِي حُكْمِ الْمُسَاوَاةِ اضْطَرَبِ (۱۰)  
وَ صَلَّى خَلْفَ الْقَبْرِ فَالصَّحِيحُ      كَعْبِرِهِ فِي نَدْبِهَا صَرِيحُ (۱۱)  
وَ الْفَرْقُ بَيْنَ هَذِهِ الْقُبُورِ      وَ غَيْرِهَا كَالنُّورِ فَوْقَ الطُّورِ (۱۲)  
فَالسَّعْيُ لِلصَّلَاةِ عِنْدَهَا تُدْبِ      وَ قُرْبِهَا بَلِ اللُّصُوقِ قَدْ طُلِبِ (۱۳)  
وَ الْإِتِّخَاذُ قِبْلَةً وَ إِنْ مُنِعَ      فَلَيْسَ بِالِدَّفَاعِ إِذْنَا قَدْ سُمِعَ (۱۴)<sup>۱</sup>

۱- نماز را در مشاهد مشرفه زیاد بجای آور، که آنجاها بهترین نقاط روى

زمین است، و با فضیلت ترین معبدهای خداوند است.

۲- به جهت فضیلت داشتن آن خاک است که برگزیده شده است تا قبر

امامی باشد که در آن مدفون گشته است. سپس همین محلّ بواسطه حلول امام در آن شرافت دیگری پیدا کرده است (یعنی اولاً خودش لیاقت داشته که خاک

۱- منظومه علامه سید مهدی بحر العلوم معروف به «الدّرة النّجفیة»

- قبر امام گردد، ثانیاً با قبر امام شدن فضیلت دیگری پیدا نموده است).<sup>۱</sup>
- ۳- و علت آنکه نمازگزاردن در مسجد فضیلت دارد، وجود قبر معصومی است که در آنجا به درجه رفیعه شهادت رسیده است.
- ۴- خداوند به برکت تراوش قطره‌ای پاک و پاکیزه شده از خون آن شهید، آن محل را پاک قرار داده است برای بنده‌ای که یاد خدا کند.
- ۵- مشاهد مشرفه خانه‌هایی هستند که خداوند اجازه فرموده است تا بالا روند و رفیع‌القدر و عالی‌الرتبه باشند تا اینکه اسم مبارک خداوند که نیکو و حسن است در آنجاها برده شود.
- ۶- و از حدیثی که درباره کربلا و درباره کعبه وارد شده است، برتری و علو رتبه کربلا نسبت به کعبه روشن و واضح شده است.<sup>۲</sup>
- ۷- و غیر از کربلا بقیه مشاهد مشرفه دیگر هم در مقام و مرتبت، در حکم کربلا میباشند؛ و برای این مطلب شواهدی از علوم نقلیه در دست داریم.

۱- بنابراین ضمیر اختیرت به همان بقاع و مشاهد برمیگردد نه به نماز، و لام اول برای تعلیل و لام دوم برای اختصاص خواهد بود. و چون ما این ابیات را در ص ۲۲۵ از جلد یازدهم «امام شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام آورده‌ایم و به گونه‌ای معنی نموده‌ایم که ضمیر اختیرت به نماز برمیگردد، اینک باید آن ترجمه اصلاح گردد و این ترجمه بجای آن بنشیند.

۲- آیه الله محقق سید محمود طباطبائی (قدّه) در کتاب «المواهب السنیة فی شرح الدرّة العزویة» که از علامه سید مهدی بحر العلوم می‌باشد درج ۵، ص ۲۱۵ در شرح این بیت سید (ره) فرموده است:

فقی خبرِ عمرو بنِ ثابتٍ عنِ اَبیه عنِ اَبی جَعْفَرٍ علیه السلامُ قَالَ: خَلَقَ اللهُ كَرْبِلَا قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الكَعْبَةَ بِأَرْبَعَةِ وَعِشْرِينَ أَلْفَ عَامٍ، وَقَدْسَهَا وَبَارَكَ عَلَيْهَا فَمَا زَالَتْ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ اللهُ الخَلْقَ مُقَدَّسَةً مُبَارَكَةً لَا تَرَالُ كَذَلِكَ جَعَلَهَا اللهُ أَفْضَلَ الْأَرْضِ فِي الْجَنَّةِ.

و يُمكنُ الاستنادُ في ذلك إلى الأخبارِ الواردةِ في فضلِ زيارته صلواتُ اللهِ عليه على الحجِّ و العُمْرةِ برازاً مع أن فيهما الطوافُ بالبيتِ و زيارته .. تا آخر شرح طویلی که افاده نموده است.

- ۸- بنابراین، تو جمیع نمازهای واجب و نوافل خود را در آن مشاهد بگزار، و نمازهای قضایت را همچنین در آنجا انجام بده!
- ۹- و در آن مشاهد مراعات کن که هرچه میتوانی به قبر مبارک نزدیک باشی؛ و نماز خواندن در نزد سر امام را بر سائر جاها برگزین!
- ۱۰- و نهی شرعی که از خواندن نماز جلوتر از قبر امام وارد شده است، نهی ادبی و تنزیهی است، نه نهی تحریمی؛ و نصی که درباره نماز خواندن محاذی و مساوی قبر معصوم وارد است، در متنش اضطراب دارد؛ و استفاده حرمت از آن نمی شود.
- ۱۱- و نماز بخوان در پشت قبر (بطوریکه قبر را قبله خود قرار دهی) زیرا اخبار وارده صحیحه و غیر صحیحه در استحباب آن صراحت دارد.
- ۱۲- و فرق میان این قبور مطهره (که در آنجاها نمازگزاردن استحباب اکید دارد) و میان غیر این قبور (که در آنجاها نمازگزاردن کراهت دارد) مانند قطعه نوری است که بر فراز کوهی میدرخشد و خودش را نشان میدهد. (دیگر جای شبهه نیست).
- ۱۳- بنابراین، شتافتن برای نماز خواندن در نزدیکی این قبور مطهره مندوب و مستحب است؛ و هرچه نزدیکتر بودن به قبر، و بلکه چسبیدن به آن نیز مطلوب و ممدوح است.
- ۱۴- و قبر مردگان را در وقت نماز، قبله خود قرار دادن اگرچه مورد نهی و منع واقع شده است؛ ولیکن این عمومات و اطلاقات نمی تواند اذنی را که درباره خصوص معصومین وارد شده است از میان بردارد.

\* \* \*

حضرت آقای حاج سید هاشم پس از زیارت و طواف اگر به راحتی در بالای سر مطهر جا برای نماز بود، آنجا نماز می‌گزاردند؛ و گرنه هر جای حرم که

جا بود و مزاحم کسی نبود به آنجا میرفتند؛ و این رویه آنحضرت بود در همه مشاهد مشرفه مثل نجف و کربلا و کاظمین و سامراء.

### در ذکر معجزات و کرامات صادره از حضرت امام رضا علیه السلام

در آن یک دهه توقف ایشان در ارض اقدس معجزه خاصی از حضرت امام رضا علیه السلام مشهود نشد تا حقیر آنرا در اینجا بنگارم، ولی حاجتمندانی که برای شفای امراض از راههای دور آمده بودند و بست نشسته بودند و خود را به شُبَّاک حرم یا شُبَّاک صحن بزرگ بسته بودند بسیار بودند. یک روز با ایشان راجع به معجزات خاصه حضرت ثامن الائمه علیه السلام سخن به میان آمد، ایشان شرحی بیان فرمودند که محصلش اینست:

وجود خود ائمه علیهم السلام بزرگترین معجزه است، و افعال آنان حیا و میتا همه معجزه است. و انسان نباید فقط اعجاز آنانرا در موارد استثنائی بجوید؛ و از یک دریچه به عظمتشان نظاره کند.

کسیکه عملاً نه علماً به مقام ولایت میرسد و ولیّ خدا می شود و خدا ولیّ او میگردد، همه اعمالش و کردارش و صفاتش، فعل و کردار و صفات خدا می شود. نه اینکه او خدا می شود و یا خدا از خود چیزی را بریده و جدا کرده به او میدهد، یا آنکه از خود چیزی را نبریده و جدا ننموده ولیکن به او هم مشابه آنچه را که خودش دارد عنایت میکند. اینها همه غلط است و نادرست.

بلکه بواسطه شدت صفا و خلوصی که بنده پیدا نموده است، از هستی مجازی و اعتباری بیرون آمده و فانی در ذات خدا شده و خداوند در او تجلی نموده است. یعنی وجودش و سرش و واقعیتش آینه محض و مرآت تمام و کمال جمال و جلال ذات احدیت گشته و خدا نما شده است. ممکن الوجود هرچه هم ترقی کند و بالا و بالاتر رود، محال است چیزی را از خدا اخذ نماید و



به خود نسبت دهد. و اصولاً معنی ترقّی و صعود، غیر از دست دادن شوائب هستی، و خلوص و اخلاص در راه خداوند، و پیمودن درجات و مراتب فناء فی الله چیز دیگری نمی باشد؛ و جز تحقّق به حقیقت معنی عبودیت محضه و سجده مطلقه و خاکساری بدون قید، چیز دیگری نیست.

ولایت به معنی حائز شدن صفات خداوندی بالاستقلال و با عزّت شخصیه نیست. این فرض ثبوتاً و اثباتاً غلط است. و نیز به معنی مشارکت و مساهمت با صفات وی نیست. این نیز ثبوتاً و اثباتاً غلط است.

ولایت به معنی عبودیت محضه در برابر ربوبیت مطلقه اوست. به معنی ذلت محضه در برابر عزّت مطلقه اوست. و ولایت مطلقه و کامله و تامّه، به معنی تحقّق جمیع مراتب عبودیت و اندکاک و فنای محض در ذات اقدس اوست. و ولایتهای مقیّده و جزئیّه به معنی تحقّق بعضی از مراحل عبودیت و اندکاک در فعل و یا اسم و صفت، و یا اندکاک اجمالی و موقتی در ذات او است که هنوز به مرحله فعلیت تامّه نرسیده و از مراحل قوه و استعداد بطور کامل عبور نکرده است.

در اینصورت ولیّ خدا که به ولایت تامّه متحقّق است، خواست و طلب و اراده و اختیاری از خود ندارد. آنچه در وی از خواست و طلب و اراده و اختیار مشهود است، عین صفات و أسماء خداوند است که در او ظهور نموده است. عین شعاع و نور خورشید است که در آب صافی و یا در آئینه منعکس شده است. این معنی درست و صحیح است در باب ولایت.

فلهذا ائمه علیهم السلام که دارای مقام ولایت مطلقه و کلیّه هستند، به معنی آن نیست که هرچه بخواهند از نزد خودشان، گرچه جدا و مُنحاز از خواست خدا باشد، می توانند انجام دهند؛ و به معنی آن نیست که مشابه و مماثل خواست خدا در خود خواستی دارند و به اعطاء خدا به ایشان بطور

مُنحاز و منفک، این خواسته‌ها را در عالم خارج متحقّق سازند.

بلکه به معنی اینست که: در خارج یک اراده و اختیار و مشیت بیش نیست، و آن اراده و اختیار و مشیت خداست و بس. و جمیع مردم محجوب و نابینا و چشم دردداران و رَمَد آلودگان که عالم را متفرّق و پاره پاره می‌نگرند و جدا جدا و گسیخته از هم مشاهده می‌نمایند، نسبت به هر فرد و یکایک موجودات، هستی مستقلّ و اراده و علم و قدرت و حیات مستقلّ قائل می‌باشند؛ اما برای خصوص این افراد که از خواب غفلت بیدار شده، و از مستی طبعی و طبیعی و شهودی و غضبی و وهمی به هوش آمده، و چشمان رمددار را با سرمه حقیقت‌نگری مُکحّل نموده‌اند، مطلب چنین هویدا و مشهود گردیده است که: **لَا مُؤَثَّرٌ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ، وَ لَا عَالِمٌ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ، وَ لَا قَادِرٌ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ، وَ لَا حَيٌّ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ، وَ لَا ذَاتٌ مُسْتَقَلَّةٌ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ.**

روی این اساس که تمام اختیار و اراده و علم و قدرتشان عین اختیار و اراده و علم و قدرت خداست، تمام موجودات از سِغلی گرفته تا علوی، و از مُلکی تا مَلکوتی، و از جسمی تا روحی، و از ظاهری تا باطنی، و از دنیوی تا اخروی، و در موجودات عالم طبع و طبیعت از هیولای اُولیّه تا آخرین نقطه فعلیت و کمال، هر چه هست و شده است و خواهد شد، همه و همه مخلوقات و مقدرات و معلومات خود اینهاست. چون بنا به فرض، همه مخلوقات خداست و بس؛ و در این مرحله از ولایت، غیر از خدا چیزی متصوّر نیست. اینها نیست‌اند، و خداوند هست است؛ و هستی محض در مقام نیستی محض است.

یکی قطره باران ز ابری چکید      خجل شد چو پهنای دریا بدید  
که جائیکه دریاست من کیستم؟      گر او هست حقّا که من نیستم

چو خود را به چشم حقارت بدید      صدف در کنارش به جان پرورید  
سپهرش به جایی رسانید کار      که شد نامور لؤلؤ شاهوار  
بلندی از آن یافت کو پست شد      در نیستی کوفت تا هست شد

\* \* \*

بزرگان نکردند در خود نگاه      خدا بینی از خویشان بین مخواه  
بزرگی به ناموس و گفتار نیست      بلندی به دعوی و پندار نیست  
تواضع سر رفعت افرازدت      تکبر به خاک اندر اندازدت  
ز مغرور دنیا ره دین مجوی      خدا بینی از خویشان بین مجوی<sup>۱</sup>

بنابراین، تنها نباید از مقام ولایت توقع انجام بعضی از کرامات نادره، و برخی از معجزات قاهره را داشت. چشم بگشا به آسمان و زمین و ستارگان و افلاک و شجر و حجر و مدر، انسان و حیوان و نبات و جماد، فرشته و دیو و پری؛ هر چه می بینی و می شنوی، همه از ولایت و از آثار ولایت و از شوون ولایت است. چشم بگشا به جنین در شکم مادر و رشد و عقل و کمال وی، چشم بگشا به حرکت خورشید و زمین و ماه و سائر سیارات و ثوابت و کهکشان و کهکشانها، همه و همه با این نظم بدیع و شگفت انگیز؛ اینها همه از ولایت و خواص آنست. چشم بگشا به خودت، به ابتدایت و انتهایت و سیرت، و ظاهرت و باطنت، و خواب و بیداریت، و سکون و حرکتت، و علم و قدرت و حیاتت، همه از لوازم و خصائص ولایت است.

بنابراین اگر ما ولایت را فقط در شبکه شق القمر، یا تسبیح حصی، یا ناله ستون حنانه، یا مرده زنده کردن امیرالمؤمنین علیه السلام و یا سائر معجزاتی که از امامان معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین نقل شده است

۱- «کلیات سعدی» طبع محمد علی فروغی، بوستان، باب چهارم در تواضع،

منتخبی از ص ۱۲۲ تا ص ۱۲۴

بنگریم ، چقدر کوتاه و سبک و بدون ارزش به ولایت نظر نموده‌ایم! عیناً مانند موری که در باغ سلطان با خَدَم و حَشَم و گل و ریحان و عزّت و جلالت وی ، و با وسعت نفوذ امر و نهی او ، فقط لطف وی را در دانه‌ای میداند که به لانه می‌کشد ، و قهر او را در شب‌نمی که در لانه‌اش فرود می‌آید!

پشه کی داند که این باغ از کی است      کو بهاران زاد و مرگش در دی است  
 آری ، در اینجا درست کلام مولانا درباره دیدگاه مردم محجوب با ولایت  
 کلّیه الهیه صادق است که :

کرد چندان مشعله در تو پدید	حقّ آن شه که تو را صاف آفرید
آن چنان معمور و باقی داشتت	تا که دهری در <sup>۱</sup> ازل پنداشتت
شکر دانستیم آغاز تو را	انبیا گفتمند آن راز تو را
آدمی داند که خانه حادث است	عنکبوتی نی که در وی عابث <sup>۲</sup> است <sup>۳</sup>
پشه کی داند که این باغ از کی است	کو بهاران زاد و مرگش در دی است
کرم کاندر چوب زائید است حال	کی بداند چوب را وقت نهال
ور بداند کرم از ماهیتش	عقل باشد ، کرم باشد صورتش
عقل <sup>۴</sup> خود وا می‌نماید رنگها	چون پری دور است از آن فرسنگها
از مَلک بالاست چه جای پری	تو مگس پری ، به پستی می‌پری
گرچه عقلت سوی بالا می‌پرد	مرغ تقلیدت به پستی می‌چرد
علم تقلیدی و بال جان ماست	عاریه است و ما نشسته کان ماست

۱- در نسخه بدل : از .

۲- بازی کننده . (تعلیقہ)

۳- آدمی که خانه بنا کرده است میدانند که این خانه نوبنیاد است ، و عنکبوت که در آن خانه مسکن کرده ، این خانه را قدیم میداند . (تعلیقہ)

۴- مراد عقل جزوی است که عقل معاش باشد . (تعلیقہ)

زین خرد جاهل همی باید شدن دست در دیوانگی باید زدن  
 هرچه بینی سود خود زان می‌گریز زهر نوش و آب حیوان را بریز  
 هرکه بستاید تو را دشنام ده سود و سرمایه به مفلس وام ده  
 ایمنی بگذار و جای خوف باش بگذر از ناموس و رسوا باش فاش  
 آزمودم عقل دور اندیش را بعد از این دیوانه سازم خویش را<sup>۱</sup>  
 یادر مقدمهٔ زیبا و پرمحتوای این کتاب شریف که در حکم براءت استهلال  
 تمام دیوان اوست :

من به هر جمعیتی نالان شدم جفت بدحالات و خوشحالات شدم  
 هر کسی از ظنّ خود شد یار من وز درون من نجست اَسرار من  
 سرّ من از نالهٔ من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست  
 تن زجان و جان زتن مستور نیست لیک کس را دید جان دستور نیست<sup>۲</sup>  
 بنابراین، کار اولیاء الله کار حقّ است و همهٔ کارها از آنان ساخته است؛ از  
 شفای مرضی، و احیاء موتی، و معجزات و کرامات و خوارق عادات، و  
 تصرف در موادّ طبیعت، و اعمال کارهایی که با عقل تجربی و حسّی ابداً  
 درست در نمی‌آید.

ولیکن نکتهٔ مهمّ اینجاست که: ایشان کار ناصحیح نمی‌کنند؛ و خلاف  
 حکمت و مصلحت انجام نمیدهند، و بر ضرر و زیان بشر قدمی برنمی‌دارند.  
 چرا که بنا به فرض، آنان اسم خدا هستند و خداوند کار بیهوده و عبث و لغو و  
 لهُو نمی‌کند. کار اولیای حقّهٔ خداوند بقدری ظریف و لطیف و دقیق و بدون  
 اسم و اثر و بروز و ظهور است که گاهی خودشان هم از افعال خود خبر ندارند،  
 خودشان کار می‌کنند و نفوسشان و مثالشان از آن مطلع نیست. اگر ولیّ خدا را

۱- «مثنوی مولوی» طبع آقا میرزا محمود، ج ۲، ص ۱۵۵ و ۱۵۶، سطر ۲۳ به بعد

۲- همان مصدر، ج ۱، ص ۱، سطر ۴

قطعه قطعه کنی و بندبندش را جدا کنی و پوستش را زنده از بدنش بیرون کنی ، کار خلاف رضای خدا انجام نمیدهد .

بنابراین می بینیم با این سعه عظمت و گسترش قدرت روحی و تکوینی ، ائمه طاهرين صلواتُ الله عليهم أجمعين تمام خواهشها و طلب های مردم را برآورده نمی کنند . به چند علت :

اول آنکه : غالباً دعاهاى مردم جدی نیست ، و از درون قلب برنخاسته است . دعاهاى مردم چه بسا از روی عادت و تقلید و اتکاء به اسباب ظاهریه و اعتماد به امور اعتباریه است . و در اینصورت ، حقیقت دعائیکه از سر ایشان برخاسته باشد نیست ؛ وگرنه در صورت اضطرار و انقطاع کامل ، همین دعاها مستجاب و خواهشها برآورده میگردد .

أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاَهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ .<sup>۱</sup>

«یا آن کس که دعای بیچارگان و درماندگان را برآورده میکند در صورتیکه او را بخوانند ، و گرفتاری و مضرت را از آنان برمیدارد؟»

دوم آنکه : دعاها غالباً به منافع شخصی و إعراض از منافع عمومی است . یعنی شخص دعا کننده برای خودش چیزی را بخصوصه می طلبد در صورتیکه اگر برآورده شود مستلزم سلب آن چیز از وی خواهد بود . مثلاً شخصی متوسل به امام می شود و جداً دعا میکند که ظلم همسایه از وی رفع شود ، درحالیکه خودش در درون منزل پیوسته به زنش شدیدتر از آن ظلم میکند و کسی هم خبر ندارد ؛ در اینصورت اگر خداوند فقط دعای او را درباره همسایه مستجاب کند و او را از بین ببرد ، به زن بیچاره این ظالم ظلم نموده است ، چرا که ظلم او را بر زنش مستدام داشته است ؛ و اگر درباره همه ظالمان که مقتضای سعه أسماء

۱- صدر آیه ۶۲ ، از سوره ۲۷ : التمل

جلالیة اوست مستجاب نماید، باید در وهله اول خود این مرد را از میان بردارد، چرا که در درون خانه به زنش ظلم می نماید. اما چون انسان همیشه به خویشتن خوش بین است، ظلم خود را قبیح نمیداند، بلکه ظلم خود را ظلم نمی بیند، آنگاه دعا برای رفع ظلم غیر میکند. این گونه از دعا هم مستجاب نمی گردد، زیرا که مآلش به از میان رفتن جمیع ستمکاران از جمله خود اوست. سوّم آنکه: دعاهای مردم غالباً بر خلاف مصلحت آنهاست؛ یعنی آنان روی اندیشه و فکر خود چیزی را می طلبند و بر آن اصرار دارند که اگر بر آورده شود بر ضرر آنهاست؛ ولی چون خودشان در پرده حجاب واقعند و بر اصرار آگاه نیستند، چنین تخیل می نمایند که به منفعتشان است. مردم غالباً از مصالح و مفاسد معنوی و حقیقی غافلند، و مصلحت و مفاسد را بر اساس زیاده روی در شهوات و تمتّع از لذائذ خسیسه دنیویّه و اندوختن مال و ثروت و ما شابهها تصوّر می کنند؛ خواه موجب آرامش خیالشان بشود یا نشود، و خواه روحشان را آزاد نگه بدارد و یا ندارد، و یا نفسشان را در تعب بيفکنند یا نیفکنند، و بطور کلی خواه درجه و مقام علمی و قرب آنان را به خداوند بيفزاید و یا نیفزاید؛ در حالیکه این اندیشه خلاف صلاحشان میباشد.

چه بسا یک قاشق حلّوای شیرین، در بدنشان ایجاد سمّ کننده بنماید؛ و چه بسا زیادی مال و زراندوزی، آنان را به طغیان و سرکشی در آورد؛ و چه بسا صحّت مزاج، ایشان را به غفلت و مَرَح و فخریّه بکشاند؛ و چه بسا قدرت بدن و پهلوانی موجب به خاک در آوردن رقیب، و موجب عُجب و خودپسندی آنها گردد؛ و امثال این مثالها که چه بسیار است. آنوقت در برابر به چنگ آوردن منفعتی قلیل و موقّتی، مضرّتی کثیر و دائمی به آنها میرسد و خودشان هم نمیدانند. مسکینان دنبال لهو و لعب می روند، و چشم به لذّت زودگذر میدوزند، و از تعب و خستگی و درماندگی روحشان بدون اطلاع میباشد.

حضرت حدّاد قدّس الله سرّه میفرمود: من می‌بینم در همه حرّمهای مشرّفه مردم خود را به ضریح می‌چسبانند و با التجا و گریه و دعا میگویند: وّضله‌ای بر وصله‌های لباس پاره ما اضافه کن تا سنگین تر شود. کسی نمی‌گوید: این وصله را بگیر از من تا من سبک‌تر شوم، و لباس ساده‌تر و لطیف‌تر شود!

حاجات مردم غالباً راجع به امور مادی است گرچه مشروع باشد، مثل آدا شدن قرض و بدست آمدن سرمایه کسب و خریدن منزل و ازدواج دختر جوان و شفای مریض و میهمانی دادن در ماه رمضان و امثالها. و اینها خوب است در صورتیکه موجب قرب و تجرّد انسان گردد، نه آنکه بر شخصیت و آنانیت وی افزوده کند و هستی او را تقویت نماید؛ زیرا این تقویت هستی موجب سنگینی نفس و بُعد از راه خدا می‌شود؛ به خلاف آنکه اینها باید موجب قرب و سبکی و انبساط نفس گردد.

عملی خوب و صلاح واقعی بشر است که موجب قرب شود و نفس او را آزاد کند، خواه توأم با منفعت طبعی و طبیعی باشد و یا نباشد. و به عبارت دیگر: مجموعه انسان، مجموعه‌ای مانند حیوان و نبات و جماد نیست که فقط پیکرش ملحوظ باشد و بس. انسان دارای نفس ناطقه و قابلیت ارتقاء به اعلی علّیین است. و در اینصورت اگر به آن پیکر فقط دلخوش باشد بسی زیان کرده است، و حقیقت وجودی و ثمره حیاتی خود را به ثمن بخرسی فروخته، و در میدان بازی این دنیا محروم مانده است.

در مثل این فروض اگر امامان بخواهند حاجات همه را برآورند و دعای همه را مستجاب گردانند، برخلاف مصلحت ایشان مّشی نموده‌اند. امامان مّصلح عالم بشریت‌اند. حکم طبیب را دارند که به بیمار غذا و دوی تلخ و أحياناً عملیه جراحی و سوزن و پرهیز و گرسنگی میدهد. عاقلان میدانند و از دستور طبیب سرپیچی نمی‌کنند؛ ولی جاهلان و شهوت‌پرستان، یا أطفال



بی سرپرست گوش فرا نمی‌دارند، و با دست خود گور خود را در مقابل خود حفر می‌نمایند.

البته چون نفیس التجا و دعا محبوبیت دارد، این متوسّلین و دعاکنندگان بهره‌معنوی می‌برند، و در این أعتاب عالیه دارای بهجت و نشاط و سبکی می‌گردند، و از لذّت دنیا و عبادت بهره‌ور می‌شوند؛ و احياناً می‌بینیم در صورتی که مصلحت اقتضا کند حاجاتشان برآورده می‌گردد، و مریضهای مشرف به مرگ و کور و افلیج شفا می‌یابند، و با برآورده شدن نیازها به اوطان خود مراجعت می‌نمایند.

برآورده شدن حاجات، اختصاصی به عتبه مبارکه حضرت ثامن الأئمّه علیه السّلام ندارد؛ در همه أعتاب مبارکه مطلب از همین قرار است. ما در زمان حیات خود بقدری از این بزرگواران هر کدام که باشند کرامتها شنیده‌ایم که از حصر خارج است. حتی خود حقیر که منزلمان در طهران بود، و بسیار به زیارت امامزاده حضرت عبدالعظیم سلام الله علیه مشرف می‌شدیم، من تا به حال یاد ندارم دعائی در آن محلّ مبارک کرده باشم و برآورده نشده باشد.

پینه‌دوزی بود سرکوچه حمّام وزیر که منزل ما در آنجا بود، و ما کفشهای خود را برای پینه و وصله به او میدادیم. یک روز با حالت گریه به منزل آمد و این قضیه را برای پدرم که عالم محله بود تعریف کرد، و من صغیر بودم و خوب به خاطر دارم.

می‌گفت: ما کفش دوزها عادتمان بر اینست که چون بخواهیم میخهایی را به کفش بزنیم، یک مشت از آنها در دهان خود میریزیم، سپس یکی یکی در می‌آوریم و به کفش میکوبیم. من یک مشت میخ سیاه بنفش (که معروف است و بلند و نوک تیز است) در دهان خود ریختم تا به کفش بزنم. ناگهان کسی آمد و مشغول گفتار شد و من غفلت کردم و آنها را بلعیدم.

در آنگاه مرگ را در برابر چشمانم مشاهده کردم که اینک است که معده و روده من پاره پاره شود. بدون معطلی در دکان را بستم و به حضرت عبدالعظیم علیه السلام رفتم، و خود را به ضریح چسباندم و گفتم: یا سَيِّدُ الْكَرِيمِ! تو میدانی که من عائله سنگین دارم، فقط شفای خود را از تو میخواهم. حالم بسیار منقلب بود. چون از حرم بیرون آمدم، وسط صحن کنار حوض نشستم. ناگهان حال قبی و استفراغی به من دست داد، چون قی کردم دیدم همه آن میخها در آن است.

اما قضاء حوائج مردم از حضرت امام رضا علیه السلام از اندازه و حساب بیرون است. فقیر بعضی از ارامنه را در طهران می شناختم که نذر امام رضا علیه السلام میکردند و خودشان به مشهد مشرف می شدند و گوسفند یا قالیچه و یا طلائی را که نذر کرده بودند ادا می نمودند.

مرحوم محدث قمی میفرماید: «مؤلف گوید: که در کتب معجزات بخصوص کتاب «عیون أخبار الرضا علیه السلام» تألیف شیخ صدوق علیه الرحمة کرامات و معجزات بسیار برای روضه مقدسه رضویه علی مشرفها السلام ذکر شده که ایرادش در این مقام مناسب نیست، با آنکه در هر زمان آنقدر ظاهر میشود که کسی محتاج به نقل وقایع گذشته نیست.»<sup>۱</sup>

و همچنین میفرماید: «فقیر گوید: مبدا استبعاد کنی این مطلب را! همانا معجزات و کراماتی که از این مشاهد مشرفه بروز کرده و به تواتر رسیده، زیاده از آنستکه إحصا شود. و در ماه شوال گذشته سنه هزار و سیصد و چهل و سه (هجریه قمریه) در حرم مطهر حضرت ثامن الأئمة الهداة، و ضامن الأمة العصاة، مولانا أبو الحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه، سه نفر

۱- «هدیه الزائرین» در فضیلت زیارت امام رضا علیه السلام، ص ۲۸۴ و ۲۸۵

زن که هر کدام به سبب مرض فلج و نحو آن زمینگیر بودند و اُطباء و دکتراها از معالجه آنها عاجز شده بودند شفا یافتند. و این معجزات از آن قبر مطهر بر همه واضح و آشکارا گردید مانند نمودار شدن خورشید در سماءِ صاحیه، مثل باز شدن دروازه نجف اشرف بر روی عربهای بادیه؛ و به حدی این مطلب واضح بود که نقل شد: دکترهایی که مطلع بر مرض های آن زنها بودند تصدیق نمودند، با آنکه در این باب خیلی دقیق بودند؛ بلکه بعضی از آنها تصدیق خود را بر شفاء آنها نوشتند. و اگر ملاحظه اختصار و عدم مناسبت محلّ نبود قصه آنها را نقل می نمودم. و لَقَدْ أَجَادَ شَيْخُنَا الْحُرُّ الْعَامِلِيُّ فِي أُزْجُورَتِهِ:

وَ مَا بَدَأَ مِنْ بَرَكَاتِ مَشْهَدِهِ فِي كُلِّ يَوْمٍ أَمْسُهُ مِثْلَ غَدِهِ (۱)  
وَ كَشِفَاءِ الْعُمَى وَ الْمَرَضَى بِهِ إِجَابَةُ الدُّعَاءِ فِي أَعْتَابِهِ (۲)¹

۱- و آنچه از برکات قبر مطهر حضرت امام رضا علیه السلام به ظهور پیوسته است به قدری زیاد است که در هر روزی که میگذرد، جریان برکتها و کرامتهای فردای آن روز نظیر دیروزش ثابت و متصل و لاینقطع است.  
۲- و مثل شفا یافتن کوران و مریضان در آن مشهد مقدّس، اجابت دعای مضطربین است در اُعتاب مبارکه اش.

حقیر چون بنایم در جمیع نوشتجات بر اینست که غالباً آنچه را که خودم دیده ام یا بعضی از ثقات معروف و مشهور برای خود من بدون واسطه بیان کرده اند نقل کنم، نه از آنچه را که سابقین شکر الله مساعیتهم نقل نموده و در

۱- «مفاتیح الجنان» اعمال شب بیست و هفتم رجب، ص ۱۴۹ و ۱۵۰؛ و در ضبط ابیات مرحوم شیخ حرّ عاملی وَ كَشِفَاءَ الْعُمَى ضَبط شده است. و شاید ناسخ اشتباه نوشته است چون صحیحش اینست: وَ كَشِفَاءَ الْعُمَى زَبْرًا شَفَاءً بِالْمَدِّ اسْتِ لَابَالْقَصْرِ؛ شَفَى يُشْفَى شِفَاءً. وَ عُمَى بِرِوْزَنٍ حُرِّ جَمْعِ أَعْمَى اسْتِ يَعْنِي مَرْدُكُورٍ. وَ شَاهِدٌ بِرِوْزَنٍ أُنْسْتَكَةَ مَرَضَى جَمْعِ مَرِيضٍ اسْتِ كِهْ عَطْفٌ بِرِوْزَنٍ شَفَاءً اسْتِ.

کتب و دفاتر مضبوط فرموده‌اند، و بعبارة أُخْرَى بنایم بردارایت است و مشاهده، نه بر روایت و محاکات، لهذا در اینجا فقط میل داشتیم دو قضیه‌ای را که برای اقوام بسیار نزدیک ما از معجزات حضرت امام رضا علیه السلام اتفاق افتاده است بنگارم، و دو قضیه‌ای را که از ثقاتِ اعلام و اعاظم از آیات و رجال شنیده‌ام. اما دو قضیهٔ مربوط به اقوام، چون یک نفر از آنها لله الحمد و له المنة در قید حیات است از ذکر آن خودداری می‌نمایم، و فقط به حکایت حال آن دیگری که به رحمت خداوندی واصل شده است اکتفا می‌نمایم.

یکی از ارحام بسیار قریب ما که جوانی پر قدرت و با نشاط و زیبا و برومند بود و در بازار کاسبی میکرد، ناگهان مبتلا می‌شود به عارضهٔ یک چشم که دید خود را از دست میدهد؛ و چند روزی میگذرد و بهبود نمی‌یابد؛ و مراجعه به اطبای سابق معروف طهران مثل دکتر حسن علوی و دکتر لشکری و دکتر محسن زاده و دکتر ضربابی و أمثالهم می‌نماید، همگی متفق القول میگویند: در آخرین نقطهٔ زیر چشم که رگی خون را به چشم میرساند به علت انقباض و بسته شدن خون لگه‌ای گیر کرده است و رابطهٔ حیاتی چشم را با تغذیهٔ خونی بریده است. و این سکنهٔ چشمی است و ابداً قابل علاج و عمل نیست. در تمام دنیا هم بروی فائده ندارد. مطلب از این قرار است که برای تو گفته‌ایم؛ مگر آنکه با احتمال و درصد بسیار کمی بواسطهٔ ترقیق خون، آن لگه از جای خود حرکت کند.

فلهذا او را از خوردن غذاهائی که خون را کثیف میکند مثل تخم مرغ و روغن و گوشت قرمز و امثالها منع کردند، و قرصهای رقت خون به او دادند، و مرتباً داروها را استعمال میکرد و ابداً فائده‌ای نداشت. کم کم سه عارضه در او پدیدار شد:

اول: چشم از حالت عادی و اولیّه برمی‌گشت و جمع و خمیده می‌شد و

اطراف مزگانها را شوره فراوانی فرا می‌گرفت و به اصطلاح چشم می‌مُرد. و اُطباء گفته بودند: محتمل است این کسالت به چشم دیگر هم سرایت کند؛ و آثار و علائم بروز این مرض در چشم دیگر هم کم کم ظاهر می‌شد.

دوم: بواسطه رقت فوق‌العاده خون در اثر استعمال دواها، از زیر لثه‌ها خون زیاد می‌آمد.

سوم: حال تشنج و لرزه دست میداد، و در شبانه روز مرتباً می‌لرزید. و در بعضی اوقات پنج دقیقه، و ده دقیقه، تا نیم ساعت هم به شدت بدن متشنج می‌شد.

این جوان قوی و متمکن در خانه افتاد و نیرو در بدنش نماند. در خانه او که آن زمان خانه پدرش بود، در تمام اوقات شبانه‌روز صدای گریه به قدری از ارحام و متعلقین وی بلند می‌شد که به خانه همسایه میرفت. و پیوسته اقوام و ارحام که به دیدن و ملاقاتش میرفتند، عیناً مثل مجلس عزا، کار واردین و اهل منزل جمعاً یکسره گریه بود.

این جوان بواسطه این عوارض، حال روحی خود را از دست داده بود، و دیگر دارای اراده و اختیار و مرکز تصمیم‌گیری نبود. به هر جا می‌بردند و هر چه با او میکردند، بدون اختیارش بود؛ و اتفاقاً عیال و اولاد هم داشت.

در آن زمان افراد محیط بر او تصمیم گرفتند وی را یا به اسپانیا و یا به اتریش بفرستند؛ زیرا که طبیب مشهور جهانی چشم فقط دو نفر مشهور در این دو کشور بودند. و بعد از مشورت اتریش را ترجیح دادند. و برای گذرنامه وی سعی کردند، بزودی تهیه شد. از طهران با طیاره به لندن رفت، تا با یکی از جوانان آشنا و محصل ایرانی آنجا به اتریش بروند؛ و وقت قبلی هم از آن طبیب گرفته شد.

اگر میخواهید تصور کنید روزی را که این جوان را با این وضع به فرودگاه

مهرآباد طهران بردند، و پدر پیر و اقوام و آشنایان و دوستان برای تودیع آمده بودند، و حالت ضعف و نقاهاست و عدم تمکّن از بالا رفتن از پله‌های نردبان طیّاره، حقّاً سیری را در معجزه حضرت امام رضا علیه السلام خواهید نمود؛ و شرحش گفتنی نیست.

جوان به لندن میرسد و در ظرف چند روز به اتریش می‌رود، و در معروفترین بیمارستان چشم آنجا تحت نظر همان طبیب بستری می‌شود. او هم می‌گوید: قابل عمل نیست. ولی با دستگاههایی که چشم را درمی آورده‌اند و داروهایی در بن چشم میریخته‌اند، و بالأخره با عملیاتی که به عملیات فیزیکی آشفه بود تا عملیات شیمیایی و داروئی، خواسته بودند تا شاید آن لگه را بردارند؛ و نشد.

دو ماه تمام این جوان در آنجا بود و معالجه نشد. تازه یک علت دیگر هم بر چشم اضافه شد، و آن این بود که حدقه چشم در کاسه جای خود را عوض کرد یعنی سیاهی به درون رفت و سفیدی چشم ظاهر شد. و طبیب گفته بود: نهایت کاری را که میتوانیم بکنیم آنهم با دارو و طول مدّت آنستکه وضع چشم را به حالت اولیه بازگردانیم؛ و اما بینائی و بازگشت نور برای من محال است. این مطالبی است که خود جوان پس از مراجعت برای من بیان کرد، فلهمذا برای روشن بودن جریان در اینجا معروض میدارم.

جوان گفت: خدمتکاران آن بیمارستان که غالباً دختران راهب و تارک دنیای نصاری بودند، همه به حال من رقت آورده بودند؛ ولی بیچارگان چه کنند؟ کاری از دستشان ساخته نیست.

تا در شبی که رفیق همراه من برای کار شخصی خود به لندن رفته بود تا بازگردد و وسائل مراجعت مرا ترتیب دهد، من برخاستم و نماز زیادی خواندم و سپس گفتم: یا علیّ بن موسی الرضا! تو شاهی که من در کارهای مهمّ به

تو متوسّل می شدم و بطور کلی زیارتت را بسیار بجای می آوردم؛ و اگر اختیار در دست من بود نمی گذاردم مرا در این شهر مسیحی نشین و کفر بیاورند؛ حتماً می آمدم به پابوست و حاجتم را می گرفتم. تو بودی که برای من چنین کردی، تو بودی که چنان کردی، تو بودی که چه و چه، شروع کردم یکایک از حوائجی را که از دست احدی ساخته نبود و آنحضرت برآورده بود بر شمردم و گریه زیادی هم کردم؛ و عرض کردم: به ما شیعیان اینطور یاد داده اند که امام معصوم، زنده و مرده ندارد، مشرق و مغرب ندارد. من الآن از اینجا خودم را در حرم مبارکت می بینم و از تو می خواهم که چشم مرا شفا دهی. این بگفتم و به خواب رفتم.

یک خواب گویا راحت و چند ساعته ای نمودم. نزدیک طلوع فجر بود که در خواب دیدم حضرت امام رضا علیه السّلام کأنه حقیقت و روح امام را، که از عوالم ملکوت و حجابها و پرده هائی که وصف ناشدنی است، کم کم نزول می نمایند تا اینکه با همین بدن و جسم خارجی پهلوی من ایستادند؛ و لوحه ای در دستشان بود که بر روی آن خطوطی سبزرنگ و مشعشع نگاشته شده بود. آن لوحه را به من عنایت کردند و فرمودند: بخوان!

من شروع کردم به خواندن؛ قدری از آنرا خوانده بودم که از خواب بیدار شدم و دیدم چشم من به حالت طبیعی است و کاملاً می بیند. من هم شروع کردم به نماز خواندن؛ در آن تاریکی شب نماز خواندم، و پس از نماز صبح رفتم در رختخوابم خوابیدم، و با خود گفتم: ابداً بروز و ظهور نمیدهم. گویا در عالم رؤیا هم به ایشان اشاره شده بود که این از اصرار است و نباید اظهار کنی! و خود آن مرحوم می گفت: من این سرّ را فاش کردم و حتّی به بعضی از همکاران و دوستان عادی خود گفتم که نباید می گفتم، و از این اظهار پشیمان بود.

چاشتگاه که پرستاران برای شستشوی چشم می آیند، همه تعجّب

می‌کنند. به اطباء خبر می‌دهند، و خود آن طبیب معروف اطلاع پیدا میکند و خود، چشم را ملاحظه میکند؛ و همگی متفقاً و مجموعاً می‌گویند: این خارق عادت است. این معجزه مسیح است. این معجزه است، معجزه است. و من هم لب ننگشودم و در دل خود می‌گفتم: آری معجزه است، اما معجزه استاد و معلّم و آقای مسیح.

حقیر که پس از گذشت سی سال این واقعه را برای دوست ارجمند و صدیق گرامی آقای دکتر حاج سیّد حمید شجّادی وَفَقَهُ اللّهُ تَعَالَى که از چشم‌پزشکان معروف جهانی هستند تعریف کردم، گفتند: راست است؛ اینطور که می‌گوئید اینگونه مرض چشم در دنیا قابل علاج نیست؛ و در صورت بهبود غیر از معجزه چیز دیگری نمی‌تواند بوده باشد.

آنگاه اضافه کردند: یک نفر از مریضان ما که مردی بود و چشمش آب مروارید آورده بود، و ما برای وی فلان روز را معین کرده بودیم تا چشمش را عمل کنیم؛ قبل از عمل پیش ما آمد و گفت: من رفتم خدمت امام رضا علیه السلام و شفای خودم را گرفتم. ما چشمش را مجدداً معاینه کردیم و دیدیم ابداً اثری از آب مروارید در آن نیست.

ایشان می‌فرمودند: أحياناً ممکنست بعضی از آب مرواریدها خود بخود برطرف شود ولی در طویل المدة؛ و تا آن ساعت برای من سابقه نداشت که چند روزه آب مروارید خودبخود بهبود یابد. این نیست مگر معجزه حضرت ثامن الأئمة عليهم السلام.

و اما آن دو داستان منقوله از اعلام، اول: قضیه‌ای است که حضرت استاذنا المکرم آیه الله مرحوم حاج شیخ مرتضی حائری قدس الله سرّه در جلسه دیدار و ملاقات با ایشان در مشهد مقدس در طول یک سفرشان که فی‌مابین دوازدهم شهر مبارک رمضان تا سوم شهر شوال المکرم سنه ۱۴۰۰



هجریّه قمریّه بطول انجامید، برای حقیر بیان فرمودند.

فرمودند: آیه الله حاج شیخ آقا بزرگ اراکی که مردی پیر و قریب به نود سال دارد و فعلاً در قید حیات و در اراک از علمای برجسته است (اخوی بزرگ آیه الله حاج شیخ مجتبی اراکی که در قم ساکن بوده و از رفقای صمیمی می باشند؛ و در صدق گفتار و کلام هر دو برادر هیچ جای شبهه و تردید نیست) برای من حکایت کرد آقای حاج شیخ آقا بزرگ که: عیال من قبل از ازدواج در سنّ جوانی مبتلا به چشم درد شدید میگردد که مدّتها در اراک و همدان معالجه می کنند و هیچ مثمر ثمر واقع نشده و اطّباء از بهبود آن مأیوس میگرددند و اعلام عدم قدرت بر معالجه می کنند. چشم ها روز بروز رو به کوری میرود بطوریکه دختر در آستانهٔ فقدان بینائی قرار میگیرد.

پدر و مادر پریشان شده و چون شنیده بودند اگر کسی چهل روز در مشهد مقدّس به عنوان زیارت و قضاء حاجت اقامت نماید حاجتش را برمی آورند، دختر را با خود به ارض اقدس مشهد حرکت داده و به قصد اقامت یک اربعین سکنی می گزینند؛ و پیوسته به حال اضطرار و التجاء بوده و راه تضرّع و استکانت می پیمایند.

اتفاقاً چشم دختر علاوه بر آنکه هیچ اثری از بهبودی در آن مشاهده نمی شود، رفته رفته رو به نقصان بوده و دیگر از تشرّف به حرم مطهر هم می مانند، و فقط در منزل روزها را میگذرانند؛ تا تقریباً چند روز به انتهای اربعین مانده بود، پدر و مادر بسیار گرفته و ملول و با حال صَجْرَت و انفعال میگویند: **وَأَسْفَا! اربعین هم بسر آمد و نتیجه ای عائد نگشت.**

در یکی دو روز آخر که مشغول جمع آوری اسباب و اثاثیه بوده و آماده برای حرکت بودند، ناگهان از سقف اطاق یک چیز مختصری می افتد مانند گچ یا فضلّه پرنده و شبه آن؛ و به دل آنها چنین الهام میشود که این داروی چشم

فرزند است. فوراً آنرا کوبیده و با آب مخلوط می‌کنند و به چشم‌ها میریزند و چشم‌ها شفا می‌یابد کَانَ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَدُّ كَوْزًا.

و چند روز دیگر را با دختر به حرم مطهر مشرف می‌شوند برای زیارت، و سپس بار سفر بسته و به سمت اراک مراجعت می‌نمایند.

دوم: حضرت آیه الله حاج سید علی لواسانی دامت برکاته، فرزند مرحوم آیه الله حاج سید ابوالقاسم لواسانی که وصی مرحوم آیه الله آقا سید احمد کربلائی طهرانی بوده‌اند، در روز یکشنبه ۱۴ شهر صفر الخیر سنه ۱۴۰۴ هجریه قمریه در منزل حقیر در مشهد مقدس رضوی علیه السلام از کرامت حضرت حکایتی نقل کردند که جالب است.

این حکایت متعلق است به دختر مرحوم آقا سید علینقی حیدری صاحب کتاب «اصول الاستنباط» فرزند مرحوم آیه الله آقا سید مهدی حیدری صاحب کتاب «جنگ انگلیس و عراق» فرزند مرحوم آقا سید احمد حیدری بانی حسینیه حیدری‌ها در کاظمین علیهما السلام. و حکایت به قرار ذیل است:

تقریباً در حدود ده سال قبل از این، دختر مرحوم آقا سید علینقی حیدری که مدتی بود شوهر کرده و از وی اولادی به هم نرسیده بود، با جمعی از ارحام خود ولی بدون شوهر از کاظمین علیهما السلام برای زیارت قبر مطهر حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام به صوب ارض اقدس مشهد مقدس رهسپار می‌گردند؛ و روزی برای دیدار با اهل بیت ما که با هم سابقه آشنائی ممتد داشتند در منزل ما آمدند؛ و اهل بیت ما به آنها خیر مقدم گفت، ولی بسیار ایشان را مهموم و مغموم دید.

از علت سؤال کرد. گفتند: این دختر سالیان درازی است که ازدواج کرده ولیکن اولادی نیاورده است؛ و اینک شوهر وی در صدد تجدید فراش است. و از وقتی این خبر به دختر رسیده است زندگانی برای او تلخ شده است؛ نه روز

دارد و نه شب. پژمرده و پلاسیده و پیوسته در تشویش و نگرانی بسر می برد. اهل بیت ما به آنها میگوید: هرکس به زیارت امام رضا علیه السّلام بیاید و سه حاجت بخواهد، آن حوائج و یا یکی از آنها (تردید از ناقل است) برآورده خواهد شد. الآن برخیز و وضو بگیر و به حرم مطهر مشرف شو و از آنحضرت طلب اولاد کن!

دختر برمی خیزد و وضو میگیرد و به حرم مطهر مشرف می شود و دعا می نماید. و این خانواده پس از زیارت مشهد مقدّس، به کاظمین علیهما السّلام مراجعت می کنند.

آیه الله حاج سیّد علی لواسانی فرمودند: ما عادتمان این بود که در هر سال یکبار به زیارت اُعتاب عالیات مشرف می شدیم و فصل زمستان را در آنجا می ماندیم. چون به کاظمین مشرف شدیم و در منزل مرحوم حیدری رفتیم، دیدیم صدای گریه طفل نوزاد بلند است، و اهل خانه آنقدر خوشحالند که در پوست نمی گنجند. و گفتند: همینکه ما از ارض اقدس مراجعت نمودیم و شوهر این مخدّره با او مضاجعت کرد، به مجرّد آمیزش حمل برداشت و اینک که نه ماه سپری می شود بچه تولّد یافته است؛ و بهترین و شیرین ترین موهبت و عطای حضرت ثامن الأئمّه علیه السّلام به ما رسیده است.

### ضیافت آیه الله العظمی حاج سیّد محمّد هادی میلانی از حضرت حدّاد

برای آخرین شب توقّف حضرت آقای حاج سیّد هاشم موسوی حدّاد در مشهد مقدّس، حضرت آیه الله العظمی حاج سیّد محمّد هادی میلانی از ایشان ضیافتی در محلّ مدرسه خودشان به عمل آوردند که چون بعد از نماز مغرب و عشاء بود، تقریباً تا پاسی از شب به طول انجامید. آن ضیافت بسیار مهمّ بود؛

زیرا اولاً از جمیع همراهان و آشنایان طهرانی و همدانی و اصفهانی و شیرازی ایشان که جمع کثیری قریب هفتاد هشتاد نفر بودند، از جمله آیه الله حاج شیخ حسنعلی نجابت شیرازی با جمیع شاگردان سلوکی و همراهانشان، این میهمانی به عمل آمد؛ و این تعداد از جمعیت مسأله مهمی بود.

و ثانیاً در موقع شام و گستردن سفره در صحن حیاط مدرسه، از هر نوع غذایی به نحو احسن و اکمل موجود بود و واقعیت و فیها ما تشبیهه الأنفس و تلذذ الأعمین مشهود. و این در همان اوقاتی بود که ایشان در نهایت شدت کنترل و مراقبت سازمان امنیت (ساواک) بودند، و مأموری در وسط کوچه و مأمور دیگری در سر کوچه دائماً ایستاده بود، و رفت و آمد واردین را زیر نظر داشتند و از هویت افراد وارد بر ایشان سؤال می نمودند. فلذا تردّد عامّه به منزل ایشان نمی شد، و رفت و آمد منحصر به افراد خاصّ خانواده و أمثالهم بود.

نمازی را هم که در صحن پائین پا، به جماعت انجام میدادند تحت مراقبت بود و با مأمور، و راه عبورشان به نماز منحصر بود از صحن موزه که تماسی با مردم نداشته باشند.

و آن وقت این ضیافت با این خصوصیات از حضرت آقای حدّاد برای سازمان امنیت سؤال برانگیز بود که این سید کیست؟ و چرا به ضیافت ایشان آمده؟ و این افراد اهل علم و غیر اهل علم کیانند؟ و شاید نظر توطئه‌ای دارند. لهدا در همان وقت صرف شام، سازمان امنیت با مأمورین خود مدرسه را محاصره نمود، و در موقع خروج افراد از مدرسه، جماعت ایشان را در تحت مراقبت گرفتند. حتی گفته شد: چون مسیر حضرت آقای حدّاد از مدرسه تا مسافرخانه که در بازارچه حاج آقا جان بود طبعاً از صحن مطهر میگذشت، به مجرد آنکه ایشان وارد صحن می شوند، مأمورین با دو چرخه بقیّه درهای صحن را کنترل می کنند تا خروج ایشان معلوم و محلّشان مشهود شود. و پس از خروج

از در بازار سنگتراشها که پشت به قبله است تا مسافرخانه می آیند، و تا صبح در مسافرخانه و بقیه منازل معروفین از همراهان ایشان میروند؛ و صبح هم که ایشان با همراهان طهرانی و ضمائم که تقریباً قریب یک اتوبوس می شدند و باید از ترمینال سابق مشهد حرکت کنند، در آنجا هم مأمورین بودند.

و خود رئیس سازمان امنیت مشهد به ترمینال آمده بود، و از جوانان شیرازی که بدرقه آمده بودند سؤال میکرد که این سید کیست؟! آنها هم همه مؤدّب ایستاده و جواب نمیدادند. و لهذا بسیار عصبانی شده بود.

وقتی ماشین ما از مشهد به صوب طهران حرکت کرد و در خیابان ناصرخسرو گاراژ میهن تور وارد شد، به مجرّد آنکه من از اتوبوس پائین آمدم، دیدم شخص ناشناسی از کنار محوطه باربری نزد من آمد و پرسید: این سید کیست؟! گفتم: اسمشان حاج سید هاشم حدّاد است؛ از زوّار کربلاست و به مشهد مشرف شده بود، و اینک با همراهان برمیگردد.

باری! حضرت آقا میفرمودند: آن شب بلای عجیبی ما را دنبال میکرد؛ و خداوند به برکت حضرت امام رضا علیه السلام آنرا مرتفع ساخت.<sup>۱</sup>

۱- در وقتیکه حضرت آقا در گاراژ ایستاده بودند و منتظر سوار شدن و حرکت به طهران، در حالیکه معلوم بود در وداع با حضرت رضا علیه السلام در باطن چه سر و سزی دارند، حقیر که در جنب ایشان ایستاده بودم این بیت را شنیدم که چند بار آهسته با خود زمزمه می نمودند:

فَأَنْتُمْ أَوْلَى الْأَعْلَىٰ وَ عِنْدَكُمْ عِلْمُ الْكِتَابِ وَ مَا جَاءَتْ بِهِ السُّورُ  
و این از جمله ابیات ابونواس است که در مدح حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام سروده است، و در تاریخ «وفیات الأعیان» ابن خلّکان، ج ۳، ص ۲۷۱ مسطور میباشد؛ و تماشای بدینگونه است:

تَجْرِي الصَّلَاةُ عَلَيْهِمْ أَيَّمَا ذِكْرُوا	مُطَهَّرُونَ نَقِيَّاتٍ جُيُوبُهُمْ
فَمَا لَهُ نَفْسٍ قَدِيمِ الدَّهْرِ مُفْتَحَرُ	مَنْ لَمْ يَكُنْ عَلَوِيًّا حِينَ تَنْسِبُهُ
صَفَاكُمْ وَ اضْطَفَاكُمْ أَيُّهَا النَّبِيُّ	اللَّهُ لَمَّا بَرَا خَلْقًا فَاتَّقَنَهُ

## سفر حضرت حدّاد برای زیارت مرقد مطهر حضرت معصومه سلام الله علیها و به شهر اصفهان

حضرت استاد فقید مرحوم حاج سید هاشم موسوی مجموعاً در مدت درنگشان در طهران چندین بار به زیارت حضرت عبدالعظیم سلام الله علیه و امامزاده حمزه و شیخ صدوق (ابن بابویه) مشرف شدند. و موقع حرکت از طهران بعد از نماز صبح بود که بین الطلوعین و مقداری از طلوع آفتاب برآمده را در آن بقاع مقدّسه میگذراندند، و برای تقریباً یک ساعت از روز گذشته به طهران باز می‌گشتند.

در مراجعت از مشهد مقدّس برای زیارت حضرت بی‌بی فاطمه معصومه بنت امام موسی بن جعفر سلام الله علیها عازم به شهر قم شدند؛ و چون آجبه و اعزّه از دوستان اصفهانی از جمله آقای حاج محمد حسن شرکت اصفهانی ایشان را دعوت به اصفهان و زیارت مساجد و قبور بزرگان در تخت فولاد نموده بودند، از قم به صوب اصفهان رهسپار گردیدند.

بنابراین در خدمت ایشان بدو سه شب در قم، و سپس چهار شب در اصفهان، و پس از آن نیز یک شب در قم بودیم.

زیارت ایشان در قم قبر بی‌بی حضرت معصومه سلام الله علیها را بعد از طلوع سپیده صبح انجام میگرفت؛ یعنی قدری زودتر از طلوع فجر صادق به

---

﴿فَأَنْتُمْ الْمَلَأُ الْأَعْلَىٰ وَ عِنْدَكُمْ  
و ایضاً درباره آنحضرت سروده است این ابیات را بنا بر روایت کتاب «نقض» ص ۲۴۵  
و «وفیات الأعیان» ایضاً ج ۳، ص ۲۷۰:

إذ تَفَوَّثْتَ بِالْكَلامِ الْبَدِيه  
يُنْثِرُ الدَّرُّ نَسِيْدِي مُجْتَنِيه  
وَ الْخِصَالُ الَّتِي تَجْمَعْنَ فِيه  
كَانَ جِبْرِيلُ خَادِمًا لِأَبِيه

قِيلَ لِي: أَنْتَ أَشَقَرُ النَّاسِ طُرًّا  
لَكَ مِنْ جَوْهَرِ الْكَلَامِ قَرِيضٌ  
فَلِمَاذَا تَرَكْتَ مَنَاحِ ابْنِ مُوسَى  
قَلْتُ: لَا أَمْتَدِي لِمَدْحِ إِمَامِ

حرم مطهر مشرف می شدند، و پس از چند رکعت نافله و نماز تحیت و نماز صبح و قدری تفکر و تأمل در گوشه رواق، زیارت را در بین الطلوعین انجام میدادند؛ و پس از آن به بعضی از قبرستانها مانند علی بن جعفر یا قبرستان شیخان و یا قبرستان مرحوم حاج شیخ می آمدند، و بدون آنکه در میان قبور گردش کنند، در گوشه ای می ایستادند، و پس از تماشای عمیق، فاتحه میخواندند و طلب غفران می نمودند؛ و در حدود یک ساعت از آفتاب برآمده به منزل مراجعت میکردند.

چون فصل تابستان بود و حوزه تعطیل بود، لهذا بسیاری از اعاظم و فضلاء در حوزه نبودند؛ ولی بعضاً اطلاع پیدا نموده به دیدنشان می آمدند. حضرت استاذنا العلامه حاج سید محمد حسین طباطبائی نورالله مرقده مسافرت ننموده و در قم بودند. بنده خدمت آقا عرض کردم: میل دارید ایشان را اطلاع دهم تا به دیدار شما بیایند؟!

فرمودند: میل به حدّ کمال است، ولی ما خدمتشان میرسیم نه اینکه ایشان تشریف بیاورند. فلهدذا حقیر از حضرت استاد وقت گرفتم. در حدود دو ساعت به ظهر مانده خدمتشان شرفیاب شدیم. پس از سلام و معانقه و احوالپرسی و پذیرائی، در حدود یک ساعت مجلس به طول انجامید، که سخنی و گفتاری ردّ و بدل نشد و هر دو بزرگوار ساکت و صامت بودند. البته این به حسب ظاهر امر بود؛ اما آنچه از گفتار در باطنشان ردّ و بدل می شد، و آنچه از تماشای سیما و چهره همدیگر برداشت می نمودند، حقائقی است که از سطح افکار و علوم ما خارج، و جز خداوند متعال و رسول او و اولیای به حقّ او کسی از آن مطلع نمی باشد.

وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ.<sup>۱</sup>

۱- صدر آیه ۱۰۵، از سوره ۹: التوبة

«و بگو ای پیامبر! هر کاری را که میخواهید انجام دهید! بزودی خداوند و رسول او و مؤمنین، آن عمل را می بینند!»

حضرت آقای حاج سید هاشم از قبرستان معروف به شیخان بسیار مبتهج بودند، و میفرمودند: بسیار پر نور و پر برکت است، و خدا میداند چه نفوس زکیه و طیبه ای در اینجا مدفونند. پس از قبر مطهر بی بی که فضای قم و اطراف قم را باز و گسترده و سبک و نورانی نموده است، و بواسطه برکات آنحضرت است که گویا خستگی از زمین قم و از خاک قم برداشته شده است، هیچ مکانی در قم به اندازه این قبرستان نورانی و با رحمت نیست. و سزاوار است طلاب و سائرین بیشتر از این به این مکان توجه باشند و از فضائل و فواصل معنوی و ملکوتی آن بهره مند شوند، و نگذارند این آثار محو شود و دستخوش نسیان قرار گیرد. -انتهی کلام حدّاد.

قبر بسیاری از اعلام تشیع مانند زکریا بن ادریس، و زکریا بن آدم، و محمد ابن قولویه در اینجاست؛ و اخیراً قبر مرحوم هیدجی سالک دلسوخته و وارسته، و قبر مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، و قبر مرحوم حاج میرزا علی آقای شیرازی و أمثالهم در اینجاست که هر یک استوانه ای از عظمت و جلال می باشند.

مرحوم صدیق ارجمند آیه الله شیخ مرتضی مطهری رحمه الله علیه به حقیر گفت: من خودم از رهبر عظیم انقلاب: آیه الله خمینی اعلی الله تعالی مقامه شنیدم که میفرمود: در قبرستان قم یک مرد خوابیده است و او حاج میرزا جواد آقای تبریزی است.<sup>۱</sup> و ایضاً شنیدم که میفرمود: قاضی کوهی بود از عظمت و مقام

۱- مرحوم حاج میرزا جواد آقای تبریزی از اعظام تلامذه مرحوم آیه الحق و سند التوحید معلّم ربّانی حاج شیخ حسینقلی همدانی رضوان الله علیهما است. و کتب وی عبارتند از: «لقاء الله» و «أسرار الصلوة» و «المراقبات» (أعمال السنّة) که الحق مستغنی از ۴



توحید .

باری ، چون کلام بدینجا رسید ، سزاوار است برای إخوان دینی و أخلاء روحانی مطالبی را از مرحوم ثقة المحدثین محدث قمی ذکر نمائیم تا موجب مزید اهتمام از ادراک فیض این قبور شریفه شود ، و مقیمین شهر مقدّس قم از طلاّب و غیرهم و همچنین زائرین ، از برکات آن مستفیض گردند .

او در کتاب «هدیة الزّائرین» میگوید : «بلی چون قبرستان بلده طیبه قم از علماء و محدثین مملوّ است ، چنانچه علامه مجلسی اشاره به آن فرموده ، سزاوار است که این مقام را تزیین کنم به ذکر چند نفر از مشاهیر ایشان که مزارشان

تعریف است ، بالأخصّ کتاب «لقاء الله» ایشان آتشی مخصوص دارد و برای فتح باب سالکین إلی الله کلید و رمز موقّیّت است . ما در اینجا به ذکر یک دستور از کتاب «أسرار الصّلوة» وی ، طبع سنگی ، ص ۴۶ اکتفا می نمائیم ؛ میفرماید :

«من از بعضی أجداء مشایخ خودم که همانند او حکیم عارفی ، و معلّم حاذقی را در راه خیر ، و طیب کاملی را ندیده ام پرسیدم : کدامیک از أعمال جوارح را که شما تجربه نموده اید اثرش در قلب بیشتر است ؟! فرمود : سجده طویله در هر روزی که آنرا ادامه دهد ، و طول بدهد جدّاً تا اینکه یکساعت و یا سه ربع ساعت به طول انجامد و در آن بگوید : لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ . «هیچ معبودی نیست جز تو ای خداوند ! تو پاکی و منزّه و مقدّس می باشی ! من هستم که رویه و دأبم این بوده است که از ستمگران بوده ام.» بطوریکه نفس خود را گرفتار و محبوس در حبس عالم طبیعت مشاهده نماید و مقیّد و مغلول به قیدها و غلهای اخلاق رذیله بنگرد ، و خداوند را تنزیه کند که : تو این کار را از روی ظلم و ستم به من نمودی ! و من بودم که به نفس خودم ستم نمودم و آنرا در این مهلکه عظیمه وارد ساختم .

و دیگر خواندن سوره قدر را در شبهای جمعه و عصرهای جمعه یکصد بار . مرحوم استاد قدّس سرّه میفرمود : من در میان أعمال مستحبّه عملی را نیافته ام که مانند این سه چیز مؤثر باشد . و در روایات مطالبی وارد است که حاصلش این است : در روز جمعه صد نوحه یا صد رحمت نازل می شود ، نود و نه تای آن برای کسی است که سوره قدر را در عصر جمعه یکصد بار قرائت کند ، و برای او همچنین نصیبی در آن یک نوحه و یا یک رحمت دیگر نیز هست . - انتهی .

معروف و به کثرت فضیلت و علو شأن موصوف اند :

مانند شیخ جلیل أبو جریر زکریا بن ادریس که علماء رجال تصریح به جلالت و وثاقت او نموده، و خدمت چند نفر از ائمه را درک نموده، و از حضرت صادق و موسی بن جعفر و امام رضا علیهم السلام روایت نموده. و شیخ کثی به سند صحیح از زکریا بن آدم قمی روایت کرده که گفت: داخل شدم بر حضرت امام رضا علیه السلام در اوّل شب در اوایل زمان موت أبو جریر زکریا بن ادریس. پس حضرت مذاکره فرمود او را و از من از حال او سؤال میفرمود. و رحمت فرستاد بر او و دائماً حدیث فرمود با من و من حکایت میکردم با آنحضرت تا فجر طالع شده برخاست و نماز فجر گزارد.

به هر حال جلالت شأن آن بزرگوار بسیار، و قبر شریفش در وسط قبرستان شهر در میان شیخان بزرگ مشهور است. و در جنب او قبور جمله‌ای از علماست.

و مانند شیخ معظّم نبیل ثقة جلیل القدر زکریا بن آدم بن عبدالله [بن سعد أشعری قمی که از خواص اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام است و درک خدمت چند نفر از ائمه علیهم السلام نموده، و احادیث از ایشان روایت نموده؛ و اخبار بسیاری در فضیلت او روایت شده، و در سفر مکه با حضرت امام رضا علیه السلام هم کجاوه شده، و حدیث المأمون علی الدین و الدنیا در حق او وارد شده. و شیخ کثی به سند صحیح روایت نموده که: زکریا بن آدم خدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد که: میخواهم از اهل بیت خود دور شوم، یعنی از قم بیرون روم، بجهت آنکه سفهاء در ایشان زیاد شده. حضرت فرمود: این کار مکن! بدرستیکه از اهل بیت تو بلا دفع میشود به سبب تو، همچنانکه بلا دفع میشود از اهل بغداد به سبب موسی بن جعفر علیهما السلام. و نیز از علی بن مسیب همدانی روایت کرده که خدمت حضرت امام رضا

علیه السّلام عرض کردم که : راه من به شما دور است ، و همیشه ممکن نیست مرا تشرف به خدمت شما ؛ پس از که بگیرم معالم دین خود را؟! فرمود که : یادگیر معالم دین خود را از زکریّا بن آدم که مأمون است بر دین و دنیا!

و غیر این اخبار از خبرهای دیگر که دلالت دارد بر نهایت فخامت شأن آن معظمّ . قبر شریفش در مکان معروف به شیخان بزرگ معروف ، و از برای او است بقعهٔ بزرگی و در جنب او مدفونند جماعتی از علماء که از آن جمله است عالم فاضل خبیر ماهر آخوند ملاّ محمد طاهر قمی مؤلّف کتاب «أربعین» و کتاب «حکمة العین»<sup>۱</sup> و غیره .

و مانند شیخ معظمّ جلیل نبیه علیّ بن بابویه قمی صدوق اول والد بزرگوار رئیس المحدثین شیخ ابوجعفر محمد که تعبیر از او به صدوق مطلق می شود ، و جلالت و عظمت شأن این دو بزرگوار بر همه معلوم و ظاهر است .

و در «احتجاج» طبرسی مذکور است که حضرت عسکریّ علیه السّلام نامه نوشتند به علیّ بن بابویه ؛ و در اوّل آن بعد از حمد و صلوة چنین مرقوم است :

أَمَّا بَعْدُ ! يَا شَيْخِي وَ مُعْتَمِدِي يَا أَبَا الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنَ الْحُسَيْنِ الْقُمِّيَّ ! وَفَقَكَ اللَّهُ لِمَرَضَاتِهِ وَ جَعَلَ مِنْ صُلْبِكَ أَوْلَادًا صَالِحِينَ بِرَحْمَتِهِ . تا آخر توفیق شریف که از جمله فقرات آخرش اینست :

يَا شَيْخِي ! وَ أَمْرُ جَمِيعِ شِيعَتِي بِالصَّبْرِ .

زهی شرافت علم که صاحبش را به درجه ای رساند که امام علیه السّلام به او چنین مخاطبه فرماید . قبر شریفش در قبرستان قم معروف است ، و از برای اوست بقعهٔ بزرگی با قبهٔ عالیّه . و مزار نجل شریفش رئیس المحدثین در ری در

۱- اسم کتاب را مرحوم شیخ آقا بزرگ در «الذریعة» (ج ۷ ، ص ۵۸) و نیز خود مرحوم محدث قمی در «الفوائد الرضویة» ص ۵۴۸ «حکمة العارفين» ضبط نموده اند . (م)

نزدیکی بلد شاهزاده عبدالعظیم در وسط باغ با نضارتی با بقعه و قبّه عالیه و زیارتگاه عامّه خلق آنجاست؛ رضوانُ الله علیهما.

و مانند شیخ جلیل محدّث محمد بن قولویه قمی که قبر شریفش در قبرستان قم معروف در میان محوطه‌ای که تعبیر به شیخان صغیر می‌کنند، و این شیخ معظم والد شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه<sup>۱</sup> استاد شیخ مفید است که در کاظمین مدفون است چنانچه در سابق به شرح رفت.

و مانند شیخ فاضل سدید قطب الدّین سعید بن هیبة الله راوندی که از مشاهیر علماء و مؤلّف کتاب «خرائج» و «قیصص الانبیاء» است. مزار شریفش در صحن جدید حضرت معصومه قم معروف است.

و مانند خاتم الفقهاء و المجتهدین و أفضل المدقّین و المحقّقین حاوی المفاخر و المکارم جناب آقا میرزا ابوالقاسم معروف به محقّق قمی صاحب «قوانین» و غیره که فعلاً مرجع درس و تدریس فضلاء است. قبر شریفش در نزدیکی قبر زکریا بن آدم در میان بقعه ایست با قبّه عالیه؛ و در اطراف او قبور بسیاری از علماء و فضلاء است که مقام را گنجایش تعداد آنها نیست.

و در نزدیکی دروازه معصومه شهر در بازار مقابل در مسجد امام<sup>۲</sup> علیه السّلام قبری است با بقعه عالیه، و معروف است که قبر أحمد بن إسحق أشعری وکیل حضرت عسکری علیه السّلام است. و این مطلب بعید است؛ چه آن جناب بحسب آنچه از روایت مستفاد شده موتش در خلوان واقع شده، و

۱- صاحب کتاب معتبر و نفیس «کامل الزیارات» که با مساعی جمیله و تعلیقه علامه امینی (ره) طبع شده است.

۲- در «مرآة البُلدان ناصری» است که مسجد معروفه به مسجد امام علیه السّلام که در قم واقع است، أحمد بن إسحق أشعری که وکیل موقوفات حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام بوده، به فرموده آن جناب بنا نموده است - مِنْهُ عُفَى عَنْهُ. (یعنی تعلیقه از محدّث قمی است رضوانُ الله علیه.)

کیفیت آن چنانست که در کتاب «نجم الثاقب» مرقوم است؛ و شیخ أبو جعفر محمد ابن جریر طبرسی [طبری] در «دلایل» خود گفته که: أحمد بن إسحق أشعری شیخ صدوق، وکیل أبو محمد علیه السلام بود، پس چون أبو محمد علیه السلام به کرامت خدای تعالی رسید، مقیم بود بر وکالت خود از جانب مولای ما صاحب الزمان علیه السلام، و می رسید به او توقعات آن جناب؛ و حمل می شد به سوی او اموال از جمیع نواحی که در آنجا بود مال مولای ما، پس آنها را تسلیم میگرفت. تا آنکه رخصت خواست که به قم برود، پس اذن رسید که برود. و ذکر فرمود که او به قم نمیرسد؛ و اینکه او مریض میشود و وفات میکند در راه. پس مریض شد در حلوان و مرد و در آنجا دفن شد. و اقامه فرمود مولای ما بعد از فوت أحمد بن إسحق أشعری مدتی در سرّ من رءاه، آنگاه غائب شد - الخ.

و شیخ مرحوم ثقة الإسلام نوری طاب ثراه در همان کتاب بعد از این فقره میفرماید: أحمد بن إسحق أشعری از بزرگان اصحاب ائمه علیهم السلام و صاحب مراتب عالیّه در نزد ایشان، و از وکلای معروفین بود. و کیفیت وفات او به نحو دیگر نیز ذکر شده که در حیات عسکری علیه السلام بود و حضرت، کافور: خادم خود را با کفن برای او فرستاد در حلوان، و غسل و کفن او به دست کافور یا مانند او شد، بی اطلاع کسانی که با او بودند. چنانچه در خبر طولانی سعد بن عبدالله قمی است که با او بود در آن سفر وفات. ولیکن نجاشی از بعضی نقل کرده تضعیف آن خبر را.

و حلوان همین زهاب معروف است که در راه کرمانشاهان است به بغداد. و قبر آن معظم در نزدیکی رودخانه آن قریه است معروف به سزپل به فاصله هزار قدم تقریباً از طرف جنوب. و بر آن قبر بنای محقری است خرابی است، و از بی همتی و بی معرفتی اهل ثروت آن اهالی بلکه اهل کرمانشاهان و متردّین،

چنین بی نام و نشان مانده ؛ و از هزار نفر زوّار یکی به زیارت آن بزرگوار نمیروند ؛ با آنکه کسی را که امام علیه السّلام خادم خود را به طيّ الأرض با کفن برای تجهیز او بفرستد ، و مسجد معروف قم را به امر آنجناب بنا کند ، و سالها وکیل در آن نواحی باشد ، بیشتر و بهتر از این باید به او رفتار کرد و قبرش را مزار معتبری قرار باید داد که از برکت صاحب قبر و به توسط او به فیض های الهیّه برسند - انتهی کلام حاجی نوری. <sup>۱</sup>

باری ، در یکی از روزهای توقّف جناب آقای حاج سیّد هاشم حدّاد قدّس اللّهُ نفسَه ، در معیتشان برای اداء نماز در مسجد معروف جمکران یکساعت به غروب مانده رفته و در همان محلّ مخصوص از مسجد ، ایشان نماز تحیّت مسجد و نماز توسّل به حضرت صاحب الأمر عجل اللّهُ تعالی فرجه را طبق روایت حاجی نوری در «نجم ثاقب» و «هدیة الزّائرین» محدّث قمی <sup>۲</sup>

۱- «هدیة الزّائرین» محدّث قمی ، طبع سنگی ، ص ۳۵۹ تا ص ۳۶۲  
 ۲- در کتاب «نجم ثاقب» مرحوم نوری ، طبع سنگی رحلی (سنه ۱۳۰۸ هجریه قمریه) باب هفتم : در ذکر آنان که در غیبت کبری به خدمت امام رسیده اند ، در اولین حکایت (ص ۵ تا ص ۷) که راجع به بنای مسجد جمکران است ؛ و در کتاب «هدیة الزّائرین» ص ۳۶۳ ؛ و در حاشیة «مفاتیح الجنان» کتاب «الباقیات الصّالحات» باب دوّم ، ص ۲۵۴ به بعد ، در ضمن نمازهای استغاثه ، کیفیت نماز مسجد جمکران را که در یک فرسخی بلده طیّبه قم است ، به فرموده امام زمان عجل اللّهُ تعالی فرجه الشّریف بدینگونه بیان میکند که :  
 «در این مسجد چهار رکعت نماز بگزارند : دو رکعت تحیّت مسجد ، در هر رکعتی یکبار الحمد و هفت بار قلّ هو اللّهُ أحدٌ ، و تسبیح رکوع و سجود هفت بار بگویند ؛ و دو رکعت نماز امام صاحب الزّمان علیه السّلام بگزارند بر این نسق : چون فاتحه خواند به اِيَّاكَ نُقْبِدُ و اِيَّاكَ نَسْتَعِيْنُ رسد ، صدبار بگوید ، و بعد از آن فاتحه را تا آخر بخواند و در رکعت دوّم نیز به همین طریق بگزارد ، و تسبیح در رکوع و سجود هفت بار بگوید ، و چون نماز تمام کرده باشد تهلیل بگوید و تسبیح فاطمه زهراء علیها السّلام ، و چون از تسبیح فارغ شود سر به سجده نهد و صدبار صلوات بر پیغمبر و آلش صلوات اللّهُ علیهم بفرستد . و این نقل از لفظ مبارک امام علیه السّلام است که : فَمَنْ صَلَّى عَلَيْنَا فَكَأَنَّمَا صَلَّى فِي النَّبِيِّ الْعَقِيْبِي . یعنی »

بجای آوردند، و پس از اداء نماز مغرب و عشاء به قم بازگشتند.

حضرت آقا پس از سه روز توقّف و زیارت در شهر مقدّس قم به صوب شهر اصفهان عزیمت نمودند، و در منزل آقای حاج محمد حسن شرکت

«هرکه این دو رکعت نماز را بگذارد، همچنین باشد که دو رکعت نماز در کعبه گزارده باشد.» - انتهی.

أقول: در اینجا ذکر سه نکته ضروری است: اول آنکه: مرحوم حاجی نوری رحمه الله علیه در کتاب «نجم ثاقب» داستان احضار حسن مثله جمکرانی را به محضر مقدّس حضرت صاحب الزّمان ارواحنا فداه از شیخ فاضل حسن بن محمد بن حسن قمی معاصر صدوق در «تاریخ قم» نقل کرده، از کتاب «مونس الحزین فی معرفة الحقّ و الیقین» از مصنّفات شیخ ابی جعفر محمد بن بابویه قمی، و شرح قضیه را مفصلاً بیان کرده است. و نه در سند و نه در متن اشکالی که مخالف اصول باشد به نظر نمی آید.

دوم آنکه: داستان تشرفّ او طبق متن کتاب در شب سه شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنّه ثلاث و تسعین و مأتین (۲۹۳) بوده است، و چون حضرت بقیّه الله در سنّه ۲۵۵ متولّد شده اند، بنابراین در آن وقت ۳۸ ساله بوده اند؛ و چون میدانیم که غیبت کبری در سنّه ۳۲۹ واقع شد، لهذا باید تشرفّ حسن مثله را از زمره مشرفّ شدگان به حضورش در غیبت صغری دانست، نه در غیبت کبری.

سوم آنکه: مرحوم نوری (قدّه) در ذیل قصّه فرموده است: «مؤلّف گوید: در نسخه فارسی «تاریخ قم» و در نسخه عربی آن که عالم جلیل آقا محمد علی کرمانشاهی مختصر این قصّه را از آن نقل کرده، در حواشی «رجال میر مصطفی» در باب حسن، تاریخ قصّه را در ثلاث و تسعین یعنی نود و سه بعد از دویست نقل کرده، و ظاهراً بر ناسخ مشتبه شده و اصل سبعین بوده که به معنی هفتاد است زیرا که وفات شیخ صدوق پیش از نود است.»

أقول: درست است که وفات صدوق پیش از نود است اما پیش از نود قرن چهارم، نه قرن سوم. مرحوم صدوق در سنّه ۲۸۱ هجریّه قمریه فوت میکند، و این از مسلمّیات تاریخ است؛ نه در سنّه ۲۸۱ که یک قرن جلوتر است. بنابراین نقل او قضیه حسن مثله جمکرانی را دهها سال پس از وقوع قصّه بوده است نه قبل از آن تا نیاز به تصحیح تسعین به سبعین گردد. از این گذشته در متن حکایت آمده است که حسن مثله میگوید: جوانی که بر روی تخت نشسته بود (امام زمان) سی ساله می نمود، و این سنّ با سنّ حقیقی حضرت در آن وقت که سی و هشت ساله بودند ملایمت دارد؛ به خلاف آنکه اگر تاریخ را سبعین بگیریم یعنی ۲۷۳، در آنصورت سنّ شریفشان ۱۸ ساله می شود و با مرد سی ساله مشابّهت ندارد.

دام توفیقه وارد شدند ؛ و غالباً در منزل بودند بجهت دیدار بعضی از آشنایان و دوستان ، و پاسخ برخی از سوالات واردین .

یکروز که جمعیتی نسبتاً در آنجا مجتمع بودند ، به بنده فرمودند تا تفسیر قسمت آخر سوره توحید را بیان کنم ، و بحمد الله این عملی شد .

رفقا و دوستان بسیار از شخصیت و کمالات مرحومه مخدره بانو علویّه هاشمی اصفهانی در نزد ایشان تمجید و تحسین به عمل آورده بودند ، بالأخص از مکاشفات عرفانی و درجات توحیدی وی داستانهائی بیان نموده بودند ، فعلیهذا ایشان میل به دیدار و گفتگوی با او را داشتند . جناب آقای شرکت وقت گرفتند ، و حقیر در معیت حضرت آقا و آقای شرکت و آقای حاج محمد علی خلفزاده که از رفقا و دوستان بود و از کربلا و نجف برای زیارت آمده بود ، دو ساعت به ظهر مانده در منزل آن مخدره جلیله حاضر شدیم و ما را در اطاق پذیرائی وارد کردند . مخدره محترمه ای عقیفه با چادر سفید که در آن هنگام هشتاد ساله می نمود ، به درون اطاق آمدند و خوش آمد و مرحبا گفتند ؛ و پس از پذیرائی ، سؤال از هویت و محل سکونت آقای حدّاد نمودند .

حضرت آقای حدّاد به من فرموده بودند درباره توحید با این علویّه مجلله گفتگو شود ، نه درباره علوم و مسائل فقهیه و یا اصولیه و یا تفسیریّه و یا أحياناً مکاشفات مثالیّه و حالات نفسانیّه و گزارشات ماسبق و مایاتی . و بالأخره منظورشان این بود که وقت مجلس به بیهوده و سخنهائی معمولی و تعارفات عادی نگذرد ؛ و از این مجلس ، مقدار درجات و سیر توحیدی و عرفان عملی وی مشخص گردد .

فلهذا حقیر باب بحث را در باب توحید گشودم ، و سوالاتی نمودم که آن مخدره پاسخ میدادند ؛ و پاسخهایشان مناسب و مورد پسند بود . حضرت آقا به من اشاره فرمودند : دقیق تر به میدان بیا !



حقیر در کیفیت اضمحلال و نیستی سالک پس از فناى اسم در فناى ذات و اصل الوجود، و بالأخره از حقیقت و واقعیت نُقْطَةُ الْوَحْدَةِ بَيْنَ قَوْسِي الْأَحَدِيَّةِ وَالْوَحْدِيَّةِ مطلب را گسترش دادم، و از کیفیت حقیقت وحدت مقام ولایت کلیه ائمه معصومین صلوات الله علیهم أجمعین با ذات اقدس خداوندی و کیفیت هوهویت آن پرسیدم.

آن مخدّره در اینجا گویا تمجمجی نموده، و در پاسخ و جواب، اضطراب مشهود بود. در اینجا باز حضرت آقا به بنده اشاره فرمودند: کوتاه بیا! بنده نیز بحث را دنبال نمودم و تا همینجا قطع شد.

چون مخدّره میدانست حضرت آقا زائرند و به عتبات عالیات برمیکردند، به ایشان التماس دعاگفت و ایشان هم برای او توفیق و تأیید و حسن عاقبت و ترقی در معارج و مدارج کمال را مسألت نموده، پس از آنکه درنگمان در آنجا حدود یک ساعت شد خداحافظی نموده بیرون آمدیم.

نماز ظهر و عصر در منزل بجای آورده می شد، ولیکن شبها نماز مغرب و عشاء را در یکی از مساجد معروف انجام میدادند: یک شب در مسجد مرحوم سید، و یک شب در مسجد جامع، و یک شب در مسجد شاه سابق (امام خمینی) و یک شب در مسجد شیخ لطف الله. و پس از ادای نماز در آن دو مسجد اول بر سر مزار مرحوم سید و مرحومین مجلسیین آمده و إعلاء روحشان را از خداوند متعال مسألت داشتند.

صبحها پس از ادای نماز صبح در اوّل طلوع فجر صادق در منزل، برای زیارت اهل قبور به قبرستان تخت فولاد می آمدند، و تمام مدّت بین الطلوعین را در آنجا بودند؛ و چون قبرستان بسیار وسیع بود، هر روز فقط به ناحیه ای از نواحی آن می پرداختند. یک روز در اطراف قبر مرحوم میرفندرسکی، و یک

روز قبر مرحوم حاج آقا محمد بیدآبادی<sup>۱</sup>، و یک روز قبر مرحوم آخوند کاشی و

۱- آقا محمد بیدآبادی از عرفاء مشهور است و صاحب مقامات و درجات . رحلتش در سنه ۱۱۹۷ هجریه قمریه است . و حقیر کراراً بر سر مزارش رفته‌ام . و مراد از بیدآبادی بطور مطلق اوست . و اما آقا محمد جواد بیدآبادی از عرفاء زمان اخیر بوده است ، و استاد والد صدیق مکرم حاج محمد حسن شرکت است . آقای حاج محمد حسن دام توفیقه گفتند : مرحوم پدر ما می‌گفت : آقا محمد جواد بیدآبادی را کسی نشناخت ؛ و خود مرحوم بیدآبادی یک بیت سروده بود که مرحوم پدرم یادداشت کرده بود :

صد گنج نهران بود مرا در دل و یاران نادیده گرفتند که این خانه خراب است  
باری ، مرحوم آقا محمد بیدآبادی که به بیدآبادی بزرگ معروف است مطالبی جالب و دلنشین دارد ، و هنگامی که حقیر در نجف اشرف بودم برای خود استنساخ نمودم . سپس معلوم شد مرحوم علامه طهرانی شیخ آقا بزرگ که استاد حقیر در فن درایه و حدیث و اجازات بودند در کتاب «الذریعة» ج ۱۲ ، ص ۲۸۳ در تحت عنوان «رسالة فی السیر و السلوک» فارسیه لاغا محمد البید ابادی ایشاً کتبهها مراسله إلى بعض تلامیذه» ذکر کرده اند . و چون از طرفی مختصر است و از طرف دیگر حاوی مطالب عمیقه است ، ما عین آنرا در اینجا برای مزید بهرمندی مطالعه کنندگان ارجمند می‌آوریم :

«بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

بیدآبادی گوید :

يا أخى و حبيبي ! إن كنتَ عبدَ اللهِ فارزَع همتك ، و كلَّ على الله أمرَ ما يهْمُك !  
تا توانی همت خود را عالی نما ، لأن المرءَ يطيرُ بهمتَه كما أن الطيرَ يطيرُ بجناحيه .

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است  
هر چه در این خانه نشانت دهند گرنستانی به از آنت دهند ☞

.....

\* - این رساله را صاحب «الذریعة» به شماره ۱۹۰۵ ذکر نموده است . و قبل از این رساله دیگری به شماره ۱۹۰۴ بدین عبارت آورده است : «رسالة فی السیر و السلوک» لجمال السالکین العالم العارف المتشرع الحکیم الأغا محمد البید ابادی الاصفهانی ابن محمد رفیع الجیلانی الأصل ، المولود باصفهان و المتوفى بها ۱۱۹۷ ؛ کتبهها جواً عما کتبه إليه المحقق القمى صاحب «القوانين» يسألُه فيه عن بيان ما هو لازم له فى السلوك . أولها : «الحمد لله الذى خمر بيدي جلاله و جماله أربعين صباحاً طينة الإنسان ، و أودع فيه أسرار الأسماء كلها ، و علمه المعاني و البيان» .

## مرحوم جهانگیرخان .

یعنی به تأملات صحیحه و کثرت ذکر موت ، خانه دل را از غیر حقّ خالی گردان ! یک دل داری ؛ یک دوست بس است تو را ! أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ . وَ مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ .

در دو عالم گر تو آگاهی از او

از چه بد دیدی که در خواهی از او

الهی زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین

به جنت میگریزد از درت یا رب شعورش بین

مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ ، بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ .

هر دو عالم را به یک بار از دل تنگ برون کردیم تا جای تو باشد . و تحصیل این کار به هوس نمی شود ؛ بلکه تا نگذری از هوس نمی شود . أَيْ اللَّهُ أَنْ يُجْرَى الْأُمُورَ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا . وَالْأَسْبَابُ لَا تَبْدُ مِنْ اتِّصَالِهَا بِمُسَبِّبَاتِهَا . وَ الْأُمُورُ الْعِظَامُ لَا تُنَالُ بِالْمُنَى ، وَ لَا تُدْرَكُ بِالْهَوَى ؛ وَ اسْتَعِينَا فِي كُلِّ صَنْعَةٍ بِأَرْبَابِهَا ، وَ أَتَوْنَا الْيُتُوتَ مِنْ أَيْوَابِهَا ؛ فَإِنَّ التَّمَنَّى بِضَاعَةُ الْهَلَكَى .

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب جاروب کن تو خانه و پس میهمان طلب  
چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی که جام جم نکند سود وقت بی بصری  
باید اول از مرشد کلّ و هادی سبل هدایت جسته ، دست توی به دامن متابعت ائمه  
هدی علیهم السلام زده ، پشت پا به علائق دنیا زنی و تحصیل عشق نمائی ؛ قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ .  
عشق مولی کی کم از لیلی بود محو گشتن بهر او اولی بود  
حاصل عشق همان بس که اسیر غم او دل به جایی ندهد میل به جایی نکند  
پس هموم خود را هم واحد ساخته با جدّ و جهد تمام پا به جاده شریعت گذارد و  
تحصیل ملکه تقوی نماید ، یعنی پیرامون حرام و شبهه و مباح قولاً و فعلاً و حالاً و خیالاً و  
اعتقاداً نگردد تا طهارت صوری و معنوی حاصل شود که شرط عبادت است ، و اثری از  
عبادت مترتب شود و محض صورت نباشد . إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ . « وَ لَنْ تُقْبَلَ نَفَاتِكُمْ  
إِنْ كُنْتُمْ قَوْمًا فَاسِقِينَ . » « وَ مَا مَنَعَهُ عَنْ قَبُولِ صِدْقَاتِهِمْ إِلَّا كُفْرُهُمْ فَاسِقِينَ . » « أَنْ يُقْبَلَ عَمَلُ رَجُلٍ  
عَلَيْهِ جِلْبَابٌ مِنْ حَرَامٍ . » « مَنْ أَكَلَ حَرَامًا لَنْ يُقْبَلَ اللَّهُ مِنْهُ صِرْفًا وَ لَا عَدْلًا . » وَ تَرَكَ لِقَمَةَ حَرَامٍ أَحَبُّ  
إِلَى اللَّهِ مِنَ الْفَنِّ رَكْمَةٍ تَطْوُهَا ، وَ رَدُّ دَائِقٍ مِنْ حَرَامٍ تَغْدِلُ سَبْعِينَ حِجَّةً مَبْرُورَةً .

و به تدریج حوصله فهم وسیع شود . وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ فُرْقَانًا \* . وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ

.....

\* - اقتباس از آیه ۲۹ ، از سوره ۸ : الأنفال : يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا وَ آيَةٌ ۲ ، از سوره ۶۵ : الطلاق : وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا . (م)

میفرمودند: فضای اصفهان را دو چیز، صاف نگهداشته است: وجود

﴿يُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ﴾. در این وقت دقیقه‌ای از وظائف و طاعات مقرّره واجبه و مندوبه را فرو گذار  
نماید تا به مرور، روح قدسی قوت گیرد. وَ نَحْنُ نُؤَيِّدُ رُوحَ الْقُدْسِيِّ بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ؛ وَالْعَمَلُ  
الصَّالِحُ بَعْضُهُ مِنْ بَعْضٍ. و شرح صدری بهم رسد. و پیوسته نور عبادات بدنی و نور  
ملکات نفسی تقویت یکدیگر نموده نورِ عَلَی نُورِ شُود؛ الطَّاعَةُ تُجْرُ الطَّاعَةَ. و احوال سابقه  
در اندک زمانی به مرتبه مقام رسد و ملکات حسنه و اخلاق جمیله حاصل شود و عقائد  
حقّه را رسوخ کامل بهم رسد، و ینابیع حکمت از چشمه دل به زبان جاری گردد، و به کلی  
رو از غیر حق بگرداند.

در این هنگام هرگاه از زمره سابقین باشد، جذبۀ عنایت او را استقبال کند و خودی او  
را گرفته در عوض، ما لا عینَ رَأَتْ وَلَا أَدُنُّ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَی قَلْبِ بَشَرٍ کرامت فرماید. و  
حقیقت اِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَإِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى را بعینه  
مشاهده نماید؛ «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَتَحَّ عَيْنَ قَلْبِهِ» را مشاهده نموده سالک مجذوب شود.  
إِلَهِي تَرَدَّدِي فِي الْأَثَارِ يَوْجِبُ بُعْدَ الْمَزَارِ؛ فَاجْذِبْنِي بِجَذْبَةِ تَوْصِلُنِي إِلَى قُورْبِكَ، و اسلكني  
مَسَالِكَ أَهْلِ الْجَذْبِ، وَ خُذْ لِنَفْسِكَ مِنْ نَفْسِي مَا يُضْلِحُهَا. جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الرَّبِّ تُوَازِي عَمَلِ  
الثَّقَلَيْنِ. ز سودای بزرگان هیچکس نقصان نمی بیند.

طالع اگر مدد کند، دامنش آورم به کف ار بکشم زهی طرب، و ر بکشد زهی شرف  
ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید هم مگر لطف شما پیش نهاد گامی چند  
تا به دنیا فکر اسب و زین بود بعد از آنت مرکب چوین بود  
تا هبوی نسایم رحمت او را به کدامیک از جزائر خالداث بحرین جلال و جمال که  
در خور استعداد و لائق حسن سعی او بود رساند. إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى فِي أَيَّامِ ذَهْرِكُمْ نَفْحَاتٍ، أَلَا  
فَتَعَرَّضُوا لَهَا.

مراتب مزبوره منازل سیر إلى الله و مجاهده فی سبیل الله است؛ يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ  
كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَذَخًا فَمَلَّتِيهِ.

بعد از آن إِنَّ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا كَمَا سَفَرِ السَّيْرِ فِي اللَّهِ است خواهد بود، و ذکر آن ضرور  
نیست بلکه مضر است.

در دیر می زدم من ز درون صدا برآمد که تو در برون چه کردی که درون خانه آئی  
الإيمانَ مراتبٌ وَ مَنَازِلٌ لَوْ حُمِلَتْ عَلَی صَاحِبِ الْإِثْنَيْنِ ثَلَاثَةً لَتَقَطَّعَ كَمَا تَقَطَّعَ الْبَيْضُ  
عَلَى الصِّفَا. رَحِمَ اللَّهُ امْرُؤًا [ظ] عَرَفَ قَدْرَهُ وَ لَمْ يَتَّعَدْ طَوْرَهُ.

چون ندیدی شبی سلیمان را تو چه دانسی زبان مرغان را  
فَخُذْ مَا آتَيْتَكَ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ. و لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ.

موحدین و عارفین و حکمای اسلام از اعظام علماء که در مدّت قرون متمادیه در این قبرستان خوابیده‌اند، و وجود دختران جوان معصوم و متدین که شبها بالأخصّ در نزدیکی صبح سجّاده‌های خود را پهن می‌کنند و بر روی آن برای عبادت خداوند قیام و رکوع و سجود دارند.

میفرمودند: هیچ جا من بقدر اصفهان کثرت دختران متعبّد و متهجّد را ندیده‌ام؛ و نفوس طاهره ایشان، در شبها فضای اصفهان را به صورتی دیگر درمی‌آورد.

اما افسوس که نه تنها در اصفهان بلکه در شیراز و قم و سائر اماکن، قبرستانها را خراب می‌کنند. یعنی آب می‌اندازند و درخت می‌کارند و تبدیل به باغ ملی نموده و به صورت تفریحگاه در می‌آورند؛ با آنکه در این اماکن، نفوس طیّبه و طاهره‌ای از علماء کبار و حکماء عظام و عرفای ذوی القدر و الاعتبار خفته‌اند که ذکرشان و نامشان و اثر قبرشان و زیارت و دیدار قبورشان موجب رحمت و نزول نعمت است.

اینها ذخائر علمی و حیاتی و گنجینه‌های معنوی و روحی هستند که

به با که گویم اندرین ره زنده کو  
بهر آب زندگی پیونده کو  
آنچه من گفتم به قدر فهم تست  
مردم اندر حسرت فهم درست  
رَجِمَ اللَّهُ امْرَأَ سَمِعَ قَوْلِي وَ عَمِلَ فَاهْتَدَى بِهِ.

به یقین بدانکه به نحو مذکور، هر که شروع در سلوک نماید، در مرحله‌ای که اجل موعود رسد، در زمرة و مَنْ يَخْرُجُ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ محشور گردد.

گر مردی رهت نمودم. وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقُّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ. آنچه به خاطر بود به قلم آمد، تا که را به کار آید.

هر کس که ز شهر آشنائی است  
داند که متاع ما کجائی است  
حاجی ره هدی به خدا غیر عشق نیست. گفتیم: زور این باده ندانی به خدا تا نجشی!  
وَ السَّلْمُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى.»

سرمایه‌های حیاتی و واقعی ما بوده‌اند؛ و وزنه‌ها و استوانه‌های علم و ادب و توحید و معرفت می‌باشند که اگر قبرشان نابود و گمنام شود، و اثرشان از میان برود، و تردّد و رفت و آمد مردم بر سر مزارشان به عنوان توسّل و استفاده از نفوسشان برداشته شود، دیگر روح و معنویتی، و طهارت و صفائی در میان ما نخواهد بود.

زیارت قبور باید انسان را به یاد آخرت و انعدام عالم طبیعت بیندازد، تا انسان در این دنیا عنان گسیخته نگردد. باغ و سبزه و آب و فواره، از حظوظ و تمتّعات دنیوی است. این همه بیابانهای وسیع را تبدیل به آنها کنید، کسی جلوگیری آن نیست؛ اما برگور پدران و مادران درخت نشانند، غفلت از واقعیت و حقیقت است. چه اشکال دارد که قبرستان هم در داخل شهر باشد؟ در هر محله‌ای یک قبرستان اختصاصی آنجا باشد، تا مردم یاد مرگ را از خاطر نبرند و پیوسته در ذهنشان مجسم باشد. آن مرگی که واقعیت دارد و بخواهیم یا نخواهیم به سراغ ما می‌آید.

ما هنگامی به اسلام واقعی نزدیک می‌شویم که همه چیزمان نزدیک شود. سیاست ما وقتی عین دیانت ما می‌گردد که رابطه میان جسممان با روحمان، دنیایمان با آخرتمان، ظاهرمان با باطنمان، حیاتمان با مرگمان، و بالأخره تمام جهاتمان یکی گردد. ما باید درست به اصول و ممشی و مجرای اسلام نظر کنیم، و ببینیم که زیارت اهل قبور و یاد مرگ کردن، عین دستورات عملی و اسلامی ماست.

در آنصورت از شدت طغیان نفس اماره ما می‌کاهد، و جنایات در جامعه باضریب قابل توجهی افت میکند. و اما اگر به پیروی دنیاپرستان، حاضر نباشیم نامی از پدر مرده خود ببریم، یا گور او را در نقطه‌ای بعید قرار دهیم که فرسخها باید طی کنیم تا بدان برسیم، و بالتّیجه آنها را از خود و خود را از آنها ببریم، و

ایشان را نَسِيًّا مَنَسِيًّا نموده و به خاک نسیان بسپاریم، در آنصورت با ضرر و خطر عظیمی مواجه شده‌ایم. چرا که نیمی بلکه نیم بیشتری بلکه اصل وجود و حیات خودمان را که روح است و واقعیت بینی و حقیقت‌اندیشی است، فراموش نموده‌ایم؛ درحالی‌که مسلک ما در اسلام چیز دیگری است. اسلام به ما روح واقع بینی و رَفْضِ و همیّات و تخیّلات و امور اعتباریّه و بدون اساس را تعلیم میدهد؛ زندگی ما را توأم با نماز و روزه و عبادت و عبودیت نموده است. ما وقتی به اسلام واقعی نزدیک می‌شویم که فرهنگمان نزدیک شود، روح واقع‌نگری و اصالت‌بینی و باطل زدائی مان نزدیک شود؛ و گرنه اگر خود را مسلمان بدانیم و بخوانیم ولیکن سلوک و مسلک ما همان سلوک و مسلک غافلان و دنیاپرستان باشد و در منهج و منهاج از همان رویه و سیره کفّار تبعیت کنیم، بهره‌ای از اسلام جز لفظ و عبارتی نخواهیم داشت.

باری، نگاه داشتن روح علم و تقوی و پاسداری از حقیقت حکمت و عرفان، نگهداری از آثار و قبور علماء متقی و پاسداری از قبور و نام و نشان حکماء و عرفاء بالله است. و اگر خدای ناخواسته بدین امر مهم کم اهمیتی گردد، منتظر عذاب خدا باید بوده باشیم. خداوند وقتی بخواهد نعمتی را در قومی فرود بیاورد، آثار رحمت و نام خود را و اولیای خود را از میانشان بر میدارد. اخیراً دیدیم در فرمایشات حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام که به زکریا بن آدم فرمودند: اگر تو از شهر قم بیرون بروی، خداوند عذاب را بر اهل بیت نازل می‌نماید، و وجود تو در میان آنها مانع از فرود آمدن عقوبت خدا می‌گردد، همچنانکه از برکت قبر موسی بن جعفر علیهما السلام، عذاب را از اهل بغداد دفع نموده است.<sup>۱</sup>

۱- همین کتاب «روح مجرّد» ص ۲۸۷ به نقل از کتاب «هدیة الزائرین» مرحوم حاج شیخ عباس محدّث قمی اعلی الله مقامه.

آنقدر از این ارواح طیبیه و مجاهده فی سبیل الله به جهاد اکبر، و وارستگان عالم توحید در میان ما بسیار است که قدر و قیمتشان را نمیدانیم و برای برقراری آثار و قبورشان تلاش نداریم؛ درحالیکه هر کدام آنها یگانه دُرّ و گوهر گرانبها بلکه برون از بهائی میباشند که از دنیا و آخرت مجموعاً، قیمتشان فزونتر است.

قحطی‌ها، کمبودها، سیل‌های نامتوقّع، زلزله‌های خانمان برانداز، جنگ‌های بدون اصل و اساس، اسراف و ترف و زیاده‌روی‌های بیجا که انسان را به طغیان می‌کشاند، همه نتیجه و واکنش اینگونه ناسپاسی‌ها و این طریق اهانت به مقدّسات علمی و دینی و آثار مذهبی و اسلامی و تشیع است<sup>۱</sup> که چون وارد

۱- أمير المؤمنين عليه السلام میفرماید: لا يثوُّك النَّاسُ شَيْئًا مِنْ أَمْرِ دِينِهِمْ لِاسْتِضْلَاحِ دُنْيَاهُمْ إِلَّا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مَا هُوَ أَضْرُّ مِنْهُ. («نهج البلاغه» حکمت ۱۰۶؛ و از طبع مصر و تعلیقۀ شیخ محمد عبده، ج ۲، ص ۱۶۱)

«مردم بجهت آبادانی دنیای خودشان، چیزی از امور دینشان را رها نمی‌کنند مگر آنکه خداوند می‌گشاید برای آنها - در پاداش این عملشان - چیزی را که ضررش برای آنها بیشتر از ضرر دنیوی آن امر از دست رفته می‌باشد.»

محبی‌الدین عربی در کتاب «محاضرات» خود در ص ۱۶۶ از ج ۲ گوید:

«شاطبی در علّت مرگ علیم بن هانی عمری که از فقهاء و زهاد مشهور بوده است چنین آورده است: این سید ناچار شد درباره امر مهمی که بر او نازل شده بود با سلطان ملاقات کند. از محلّ خود حرکت کرد به سوی او، تا اینکه وارد شد در شهری که سلطان در آنجا بود. شب جمعه‌ای با خدای خود خلوت نمود و در آن نماز خواند و سوره‌ای که در آن سجده بود قرائت نمود، چون به سجده افتاد از خدا خواست جان او را بگیرد و با سلطان اجتماع نکند. در حال سجده دیگر کلامش قطع شد. او را برداشتند، دو روز درنگ کرد و بدون آنکه سخنی بگوید فوت کرد.

و این شیخ مردی بود که خانه او را غارت کرده بودند و شروع کرد به گریستن. فقهاء و اُدباء در نزد وی گرد آمدند و او را دعوت به صبر می‌نمودند و او را دل‌داری میدادند. او در پاسخشان گفت: من گریه نمی‌کنم برای آنکه دنیا از دستم رفته است، ولیکن گریه‌ام به علّت آنستکه برای من از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود: ما اسْتَحَفَّ



شود، انسان را گیج و متحیر نموده، آنوقت بیچاره مسکین دنبال علل طبیعی و فیزیکی می‌رود و می‌خواهد با این تجربیات جلوی مقدرات آسمانی را بگیرد؛ اما این آیه را نخوانده است که:

وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ<sup>۱</sup>.

«در بالای هر دانشمندی و صاحب علمی که علمش افزون است، صاحب علم دیگری وجود دارد که علم پائینی آن عالم بدان راه ندارد.»  
مرحوم آیه الحقّ و العرفان آیه الله حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی در سالهای آخر عمر، و با توارد ضعف شدید و کسالت قلب مسافرتی به پاکستان نمودند که با نبودن وسائل نقلیه آن زمان به مانند امروز، بسیار مشکل و طاقت فرسا بود.

علّت مسافرتشان را ایشان به کسی نگفتند. آنگاه در میان محافل و مجالس دوستان سخن از سبب مسافرت به میان می‌آمد و هرکس از نزد خود حدسی میزد. تا پس از سالیان دراز و بعد از فوت ایشان، روزی حقیر از حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد علّت سفر آن مرحوم را پرسیدم.

فرمودند: سفر اینگونه از بزرگان برای یکی از دو امر صورت می‌گیرد:  
اول آنکه: در آن نواحی، عاشق دلسوخته و شوریده و وارسته‌ای است که درمان درد هجران او در عالم توحید به دست این مرد است؛ خداوند او را

---

﴿قَوْمٌ بِعَالَمِيهِمْ وَانْتَهَكُوا حُرْمَتَهُ إِلَّا سَلَطَ عَلَيْهِمُ الْعَدُوُّ﴾. «هیچ قومی عالمشان را سبک نمی‌شمرند و حرمت او را پاره نمی‌کنند مگر آنکه دشمن بر آنان مسلط می‌شود.» شیخ در همان سال غارت، فوت کرد و خداوند در سال بعد دشمن را بر شهر مسلط نمود بطوریکه با بدترین قسمی از آنان انتقام گرفت و حکایت و داستان زشتشان سالهای متمادی زیانزد خاص و عام شد؛ با آنکه تعدادشان فراوان و قوتشان عظیم بود اما اینها دستی از آنان نگرفت و همینطور که شیخ گفته بود واقع شد.»

۱- ذیل آیه ۷۶، از سوره ۱۲: یوسف

مأمور میکند تا برود و از آن عاشق دستگیری کند و درد وی را درمان نماید .  
 دوّم آنکه : روی مقدّرات عامّ و کَلْبی خداوند ، بناست در آن نواحی  
 عذابی فرود آید ؛ خداوند این بنده را امر میکند تا از تمام آن نواحی عبور کند ، و  
 در اثر برکت و رحمت نفس رحمانی این بنده ، خداوند عذاب را از آن قوم  
 برمیدارد .

بالجمله ، جناب محترم میزبان و بعضی از دوستان اصفهانی دیگر ،  
 حضرت آقا را برای تماشای آثار عتیقه شهر اصفهان دعوت کردند ؛ ایشان در  
 جواب فرمودند : خُلُق و حوصله ندارم ؛ و بعد از قدری مکث و تأمل فرمودند :

هرکه در خانه اش صنم دارد گر نیاید برون چه غم دارد ؟  
 اما یک روز را برای دیدار و بازدید یکی از طلباب آشنا و سالک و محبّ  
 فرمودند : به حجره اش میرویم . ایشان عبارت بود از جناب حجّة الاسلام آقای  
 شیخ أسد الله طیاره که در آنوقت در مدرسه صدر بازار اصفهان حجره داشتند .  
 آنروز هم هوا گرم بود و چند ساعتی ایشان در مدرسه توقّف کردند ؛ و جناب  
 محترم طیاره با شربت خنک آماده از حضرت آقا و جمیع همراهانشان پذیرائی  
 نمود .

پس از توقّف چهار روز در اصفهان ، مراجعت به قم نمودند و یک شب  
 نزد حضرت معصومه سلام الله علیها توقّف و فردا به طهران مراجعت نمودند .  
 بعضی از اَحَبّه و اَعزّه از رفقا و ارحام ، ایشان را به منزل خود دعوت نمودند ، از  
 جمله داماد ما (شوهر همشیره ما) جناب مکرم آقای حاج سید جواد حسینی  
 پدر همشیره زاده محترم حجّة الاسلام و المسلمین آقای حاج سید عبدالصاحب  
 (سید علی اکبر) حسینی اُدام الله توفیقهما بود .

حضرت آقا که در اطاقشان وارد شدند ، چشمشان در روی طاقچه بخاری  
 به عکسی افتاد که نسبتاً بزرگ و قاب کرده بود . با دقّت تمام به او نگاه کردند ، و

سپس به حقیر فرمودند: سید محمّد حسین! این عکس کیست؟! عرض کردم: عکس پدرم است!

فرمودند: عجب عالمی است. یکی از روی آن درست کن من با خود به کربلا ببرم! عرض کردم: چشم!

حقیر از روی آن عکس، توسط عکّاسی نسخه‌ای برداشتم و قاب کردم، و در وقت رفتن در میان اثاثیه‌شان گذاردم.

در سفر بعد از این که حقیر به کربلا مشرف شدم آن عکس را در اطاقشان ندیدم. فرمودند: در نسخه‌برداری، در حکایت تصویر تغییر صورت گرفته است. آن عکس چیز دیگری بود؛ و من این را در اطاق پائین گذارده‌ام.

یک روز که در معیت یکی از دوستان با ماشین او به جایی میرفتیم، وی چون در دانشگاه طهران کاری داشت ماشین را در محوطه آنجا نگه داشت تا کار خود را انجام دهد و برگردد. قدری طول کشید، و حضرت آقا خیلی مبتهج شدند و فرمودند: عجب نفوس قابله و مستعدّه‌ای از جوانان در این محیط هستند! حیف است که انسان نمی‌تواند لب بگشاید و از اسرار و مخفیّات پرده بردارد. اقامت ایشان مجموعاً در طهران و مشهد و قم و اصفهان و همدان دو ماه تمام طول کشید، و عازم بر مراجعت شدند. چون مسیر از همدان بود رفقای همدانی تقاضا کردند دو شبی را در همدان بگذرانند. ایشان قبول نموده، از طهران به سمت همدان حرکت نمودند و دو شب در آنجا ماندند.

در وقت حرکت از همدان به کاظمین که نزدیک غروب بود، ساعتی را در مسافربری منتظر بودند. رفقا گفتند: خوب است این ساعت را در شاهزاده حسین بگذرانیم که مسافت میان مسافربری و آنجا فقط عبور از عرض خیابان نزدیک سبزه میدان همدان بود.

جناب محترم آقای حاج محمّد حسن بیاتی أدام الله توفیقه میگویند:

من در معیت ایشان از مسافربری به شاهزاده حسین رفتیم، همینکه میخواستیم عرض خیابان را طی نمائیم، حضرت آقا به من فرمودند: مرحوم آیه الله انصاری سالکان راه خدا را از یک طریق می برد؛ ولیکن من از سه طریق می برم. پس از درنگ در آن محل، قریب به غروب آفتاب بود که حضرت آقا با اهل بیتشان و آقای خلفزاده سوار اتوبوس شده و در میان خداحافظی و جمعیت آحبّه و دوستان همدانی و طهرانی و شیرازی و اصفهانی به سمت کاظمین علیهما السلام روانه شدند.

ایشان غانماً و موفقاً به سوی عتبات عالیات در کمال عزّ و حُسن و ناز حرکت کردند و چشم حقیر و رفقای دلسوخته و اینک در بلای فراق افتاده، همینطور به ماشین بود تا از نظر پنهان شد. و چقدر مناسب آن مقام عزّ و تمکین، و مسکنت و نیاز ما بود در آنحال این غزل حافظ اعلی الله درجته:

ای آفتاب آینه دار جمال تو

مشک سیاه مجمره گردان خال تو

صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود

کاین گوشه نیست در خور خیل خیال تو

در اوج ناز و نعمتی ای پادشاه حسن

یا ربّ مباد تا به قیامت زوال تو

مطبوعتر ز نقش تو صورت نسبت باز

طغرا نویس ابروی مشکین مثال تو

در چین زلفش ای دل مسکین چگونه ای

کآشفته گفت باد صبا شرح حال تو

برخاست بوی گل ز در آستی در آی

ای نو بهار ما رخ فرخنده فال تو

تا آسمان ز حلقه بگوشان ما شود  
 کو عشوه‌ای ز ابروی همچون هلال تو  
 تا پیش بخت باز روم تهنیت کنان  
 کو مژده‌ای ز مقدم عید وصال تو  
 این نقطه سیاه که آمد مدار نور  
 عکسی است در حدیقه بینش ز خال تو  
 در پیش شاه عرض کدامین جفا کنم  
 شرح نیازمندی خود یا ملال تو  
 حافظ درین کمند، سر سرکشان بسی است  
 سودای کج میز که نباشد مجال تو<sup>۱</sup>

۱- «دیوان حافظ شیرازی» طبع محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص ۲۸۲،  
 غزل ۴۰۸؛ و از طبع پژمان، ص ۱۸۹ و ۱۹۰، غزل ۴۱۶

# بخش هشتمین

سفر چهارم حقیر به اعماب عالیات در سنه ۱۳۸۷ هجری قمریه



## سفر چهارم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۷

### هجریه قمریه

این سفر نیز در اواخر شهر ذوالقعدة الحرام بود که تا پس از دهه دوّم محرّم به طول انجامید؛ و خداوند مَنان زیارت حضرت أبا عبدالله الحسین سیدالشهداء علیه السّلام را در عرفه و ایّام دهه محرّم و عاشورا، و زیارت حضرت والد بزرگوارش امیرالمؤمنین علیه السّلام را در عید سعید غدیر خمّ، و زیارت کاظمین علیهما السّلام و ائمه سامراء علیهم السّلام را نصیب فرمود. در اوقات توقّف حقیر در کربلا چندین بار جناب آیه الله حاج سیّد مصطفی خمینی رحمه الله تعالی علیه که از نجف به کربلا برای زیارت مشرف می شدند، به منزل حضرت آقا می آمدند؛ و حقیر که با آن مرحوم سابقه موَدّت داشتم کراراً ایشان را در این منزل ملاقات، و گفتگوهای بالنسبه طولانی و مفید می شد.

از جمله کسانی که ایضاً چندین بار از نجف اشرف به کربلا مشرف و به منزل حضرت آقا می آمدند و مذاکرات و سؤالاتی داشتند جناب آیه الله صدیق گرامی آقای حاج سیّد عبدالکریم کشمیری دامت معالیه بودند که آن مجالس هم برای حقیر مغتنم بود.

و از جمله کسانی که در این سفر چندین بار بلکه کراراً و مراً خدمت آقا می آمدند، رفیق صدیق و حمیم و دوست شفیق و قدیمی و گرامی ما: حضرت آیه الله مرحوم شهید حاج سیّد عبدالحسین دستغیب شیرازی رحمه الله تعالی



علیه بودند که از شیراز برای زیارت اُعتاب عالیات در این ایّام مشرّف شده بودند. و حقیر هم با حضرت آقای حدّاد یکبار در مسافرخانه کربلا به دیدنشان رفتیم. سوابق آشنائی ایشان هم با حضرت آقا از سابق ایّام بوده است، و مراتب صفا و مودّت، دائم و برقرار.

حالات آقا در این سفر بسیار قویّ بود. یعنی مقامات و مراتب توحیدیه به باطن نشسته و در نفس متمکّن شده بود. بروزات و ظهورات خارجیه بسیار کمتر گردیده بود.

ایشان در این مسافرت بسیار به مطالعه کتاب «فتوحات مکیّه» محیی الدین عربی می پرداختند؛ نه به طوریکه بخواهند از آن استفاده کنند، بلکه برای انطباق محتویات آن با حالات خودشان. در بعضی از جاها میگذشتند، و چون در آن اشکالی نمیدیدند عبور می نمودند؛ و غالباً چنین بود. و اما در بعضی از جاها هم دیده می شد که احیاناً به وی اعتراض داشتند و مطلب وی برای ایشان مورد پسند واقع نمی شد. و بعضاً در اینگونه مطالب زود نمی گذشتند، و چند روز میگذشت تا آن مطلب با وارده حالی ایشان اندازه گیری شود، و ردّ و یا قبولش مورد امضا قرار گیرد و تثبیت شود.

از جمله مطالب وی که برای ایشان در آن روزها قابل قبول بود و وی را بر این مطلب می ستودند، حقیقتی بود که برای ایشان ایضاً مکشوف افتاده بود که حقیقت تمام قوا نور است؛ و نور امر واحدی است که بر حسب موارد و عوالم، اسماء مختلفه به خود گرفته است. همانطور که محیی الدین آورده است که:

«و اعْلَمُ - أَيْدِكَ اللَّهُ - أَنَّ الْأَمْرَ يُعْطَى أَنَّهُ لَوْلَا النُّورُ مَا أُدْرِكَ شَيْءٌ، لَا مَعْلُومٌ وَلَا مَحْسُوسٌ وَلَا مُتَخَيَّلٌ أَضْلاً. وَ تَخْتَلِفُ عَلَى النُّورِ الْأَسْمَاءُ الْمَوْضُوعَةُ لِلْقَوَى. فَهِيَ عِنْدَ الْعَامَّةِ أَسْمَاءٌ لِلْقَوَى؛ وَ عِنْدَ الْعَارِفِينَ أَسْمَاءٌ لِلنُّورِ الْمُدْرِكِ بِهِ.

فَإِذَا أَدْرَكَتِ الْمَسْمُوعَاتِ سَمَّيْتَ ذَلِكَ النَّوْرَ سَمْعًا ، وَإِذَا أَدْرَكَتِ  
الْمُبْصِرَاتِ سَمَّيْتَ ذَلِكَ النَّوْرَ بَصْرًا ، وَإِذَا أَدْرَكَتِ الْمَلْمُوسَاتِ سَمَّيْتَ  
ذَلِكَ الْمُدْرَكَ بِهِ لَمْسًا ؛ وَ هَكَذَا الْمَتْخَيَّلَاتُ .

فَهُوَ الْقُوَّةُ اللَّامِسَةُ لَيْسَ غَيْرَهُ ، وَ الشَّامَّةُ وَ الذَّائِقَةُ وَ الْمَتْخَيَّلَةُ  
وَ الْحَافِظَةُ وَ الْعَاقِلَةُ وَ الْمَفْكَرَةُ وَ الْمَصَوِّرَةُ . وَ كُلُّ مَا يَقَعُ بِهِ إِدْرَاكٌ فَلَيْسَ إِلَّا  
النَّوْرَ .» - إلى آخر ما أفادته<sup>۱</sup> .

«بدان - که خدایت مؤید بدازد - حقیقت امر چنین به دست می‌دهد که :

اگر نور نبود هیچ معلوم و یا محسوس و یا متخیلی اصلاً ادراک نمی‌شد. و نور  
برحسب اختلاف اسامی که برای قوای انسانی وضع شده‌اند، اختلاف اسم  
پذیرفته است. چرا که آن‌اَسْمَاءُ در نزد عامه مردم عبارت است از اسمهای  
برای قوا؛ و اما در نزد عارفان عبارت است از اسمهای برای نوری که بواسطه آن  
ادراک شده است.

بنابراین چون تو ادراک کنی شنیدنیها را، آن نور را سمع و شنوائی  
میگوئی. و چون ادراک کنی دیدنیها را آن نور را بصر و بینائی نام میگذاری. و  
چون ادراک کنی لمس شدنیها را آن نور را لمس میگوئی؛ و همچنین است امر  
در متخیلات.

بناءً علیهذا همان نور است که قوه لامسه است نه غیر آن، و قوه شامه و  
ذائقه و متخیله و حافظه و عاقله و مفکره و مصوره است نه غیر آن. پس هر  
چیزی که ادراک انسان بدان انجام گیرد غیر از نور چیزی نمی‌تواند بوده باشد.»  
و از این فقره دعای کمیل: وَ يَنْوِرُ وَجْهَكَ الَّذِي أَضَاءَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ . «من  
از تو سؤال میکنم به نور و جهت که از آن تمام اشیاء و موجودات روشن شدند.»

۱- «فتوحات» ج ۳، باب ۳۶۰، وصل اول، ص ۲۷۶ و ۲۷۷

که از آن قاعده وحدت در کثرت اسماء و صفات إلهیه را استفاده نموده‌اند  
میتوان آن مطلب را ایضاً به خوبی مس نمود.

و در دعای جوشن کبیر در فقره ۴۷ آن میخوانیم: **يَا نُورَ النُّورِ! يَا مُنَوَّرَ  
النُّورِ! يَا خَالِقَ النُّورِ! يَا مُدَبِّرَ النُّورِ! يَا مُقَدِّرَ النُّورِ! يَا نُورَ كُلِّ نُورٍ! يَا نُورًا  
قَبْلَ كُلِّ نُورٍ! يَا نُورًا بَعْدَ كُلِّ نُورٍ! يَا نُورًا فَوْقَ كُلِّ نُورٍ! يَا نُورًا لَيْسَ كَمِثْلِهِ  
نُورًا!**

«ای خدائی که نورِ نور هستی! ای نور دهنده نور! ای آفریننده نور! ای  
تدبیرکننده نور! ای اندازه زننده نور! ای نور هر نور! ای نور پیش از هر نور! ای  
نور پس از هر نور! ای نور بالای هر نور! ای نوری که همانند او نور نیست!»

و از آیه مبارکه نور: **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ ۚ كَمِشْكُوتٍ  
فِيهَا مِصْبَاحٌ**، تا میرسد به اینجا که میفرماید: **نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ ۚ  
مَنْ يَشَاءُ<sup>۱</sup>**، می‌توان استفاده جمیع مراحل نور را در شبکه‌های عالم امکان با  
اختلاف درجاتشان نمود، تا برسد به نور قاهر تجلی جلال که چون ظاهر شود  
هستی سالک را براندازد و وی را در فناء و اندکاک محض قرار دهد:

**وَبِنُورِكَ الَّذِي قَدْ خَرَّ مِنْ فَرْعِهِ طُورٌ سَيْنَاءَ<sup>۲</sup>.**

«و من از تو سؤال میکنم به نورت که از شدت ترس و دهشت آن، کوه  
سینا فرو ریخت.»

**وَبِنُورٍ وَجْهَكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ لِلْجَبَلِ فَجَعَلْتَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى  
صَعِقًا<sup>۳</sup>.**

«و من سؤال می‌کنم از تو به نور و جهت، آنچنان نوری که تو چون با آن  
نور تجلی نمودی بر کوه، آنرا خرد و پاره پاره ساختی، و موسی مدهوش و

۱- قسمتی از آیه ۳۵، از سوره ۲۴: النور

۲ و ۳- از فقرات دعای سمات است.

بیهوش از فرغ و ترس آن بر روی زمین افتاد.»

و بنابراین مقام توحید محض، أعلا درجه نور و أرقی رتبه آنست. چنانچه مرحوم حاج سید هاشم در نامه کوچکی برای یکی از دوستانشان فقط این عبارت را نوشته اند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

التَّوْحِيدُ نَوْزٌ؛ وَ الشَّرْكُ نَارٌ. التَّوْحِيدُ يُحْرِقُ جَمِيعَ سَيِّئَاتِ الْمُؤَحِّدِينَ؛ وَ الشَّرْكُ نَارٌ يُحْرِقُ جَمِيعَ حَسَنَاتِ الْمُشْرِكِينَ - وَ السَّلَامُ. ۱  
 «به اسم الله رحمن رحیم. توحید نور است؛ و شرک آتش است. توحید می سوزاند جمیع زشتیهای موحدین را؛ و شرک آتش است که می سوزاند جمیع خوبیهای مشرکین را - و السلام.»

و از جمله مطالب وارده در «فتوحات» که برای حضرت آقا حاج سید هاشم معجب بود، عبارت او در باب ۳۶۶ بود که راجع به حضرت امام زمان عَجَلُ اللهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَةَ می باشد. ایشان کراراً این عبارت را میخواندند و از یکایک فقراتش دلیل بر صحت طوَّيْتُ شیخ می آوردند. و ما در اینجا برای مزید اطلاع، آن عبارت را بنا بر نقل شیخ الفقهاء و المتکلمین، بهاء الملة و الدین، شیخ بهاء الدین عاملی اعلی الله مقامه در کتاب «أربعین» خود، در خاتمه حدیث سی و ششم، می آوریم؛ چرا که او نیز از کنایات آن عبارت، بر تشیع وی تفضن جسته است. و عین عبارت شیخ بهاء الدین اینست:

«خَاتِمَةٌ: إِنَّهُ لَيُعْجِبُنِي كَلَامٌ فِي هَذَا الْمَقَامِ لِلشَّيْخِ الْعَارِفِ الْكَامِلِ

۱- در کتاب «تذكرة الأولیاء» ص ۳۲۰، باب ۳۵، طبع صفی علیشاه، در ترجمه احوال یحیی معاذ رازی از وی حکایت نموده است که: «توحید نور است؛ و شرک نار است. نور توحید جمله سیئات موحدان را بسوزاند؛ و نار شرک جمله حسنات مشرکان را خاکستر گرداند.»

الشَّيْخِ مُحْيِي الدِّينِ بْنِ عَرَبِيِّ أوردَهُ فِي كِتَابِهِ : «الْفُتُوحَاتِ الْمَكِّيَّةِ» .  
 قَالَ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ فِي الْبَابِ الثَّلَاثِمِائَةِ وَالسَّتِّ وَالسَّتِّينَ  
 مِنَ الْكِتَابِ الْمَذْكُورِ :

إِنَّ لِلَّهِ خَلِيفَةً يَخْرُجُ ؛ مِنْ عِتْرَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ ( وَآلِهِ )  
 وَ سَلَّمَ ، مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ (عَلَيْهَا السَّلَامُ) ، يُوَاطِئُ اسْمُهُ اسْمَ رَسُولِ اللَّهِ  
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ ( وَآلِهِ ) وَ سَلَّمَ . جَدُّهُ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ  
 (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ، يُبَايِعُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ . يُشْبِهُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ  
 عَلَيْهِ ( وَآلِهِ ) وَ سَلَّمَ فِي الْخَلْقِ بِفَتْحِ الْخَاءِ وَ يَنْزِلُ عَنْهُ فِي الْخَلْقِ بِضَمِّ  
 الْخَاءِ .

أَسْعَدُ النَّاسِ بِهِ أَهْلُ الْكُوفَةِ . يَعِيشُ خَمْسًا أَوْ سَبْعًا أَوْ تِسْعًا .  
 يَضَعُ الْجِرْيَةَ . وَ يَدْعُو إِلَى اللَّهِ بِالسَّيْفِ . وَ يَرْفَعُ الْمَذَاهِبَ  
 عَنِ الْأَرْضِ . فَلَا يَبْقَى إِلَّا الدِّينُ الْخَالِصُ .

أَعْدَاؤُهُ مُقَلَّدَةُ الْعُلَمَاءِ أَهْلِ الْاجْتِهَادِ ، لِمَا يَرَوْنَهُ يَحْكُمُ بِخِلَافِ مَا  
 ذَهَبَ إِلَيْهِ أَيْمَتُهُمْ ؛ فَيَدْخُلُونَ كُرْهًا تَحْتَ حُكْمِهِ خَوْفًا مِنْ سَيْفِهِ .  
 يَفْرَحُ بِهِ عَامَّةُ الْمُسْلِمِينَ أَكْثَرَ مِنْ خَوَاصِّهِمْ . يُبَايِعُهُ الْعَارِفُونَ بِاللَّهِ  
 مِنْ أَهْلِ الْحَقَائِقِ عَنِ شُهُودِ وَ كَشْفِ بِتَعْرِيفِ إِلَهِيَّ .

لَهُ رِجَالٌ إِلَهِيُونَ يُقِيمُونَ دَعْوَتَهُ وَ يَنْصُرُونَهُ . وَ لَوْلَا أَنَّ السَّيْفَ بِيَدِهِ  
 لَأَفْتَى الْفُقَهَاءَ بِقَتْلِهِ . وَلَكِنَّ اللَّهَ يُظْهِرُهُ بِالسَّيْفِ وَ الْكِرَامِ ؛ فَيَطْمَعُونَ وَ  
 يَخَافُونَ . وَ يَقْبَلُونَ حُكْمَهُ مِنْ غَيْرِ إِيمَانٍ وَ يُضْمِرُونَ خِلَافَةَ وَ يَعْتَقِدُونَ فِيهِ  
 إِذَا حَكَمَ فِيهِمْ بِغَيْرِ مَذْهَبِ أَيْمَتِهِمْ أَنَّهُ عَلَى ضَلَالٍ فِي ذَلِكَ . لِأَنَّهُمْ  
 يَعْتَقِدُونَ أَنَّ أَهْلَ الْاجْتِهَادِ وَ زَمَانَهُ قَدْ انْقَطَعَ وَ مَا بَقِيَ مُجْتَهِدٌ فِي الْعَالَمِ ؛ وَ  
 أَنَّ اللَّهَ لَا يُوْجِدُ بَعْدَ أَيْمَتِهِمْ أَحَدًا لَهُ دَرَجَةُ الْاجْتِهَادِ .

وَ أَمَا مَنْ يَدَّعَى التَّعْرِيفَ الْإِلَهِيَّ بِالْأَحْكَامِ الشَّرْعِيَّةِ فَهُوَ عِنْدَهُمْ

مَجْنُونٌ فَاسِدُ الْخَيَالِ - انتهى كلامه .<sup>۱</sup>

فَتَأَمَّلْهُ بِعَيْنِ الْبَصِيرَةِ ، وَ تَنَاوَلْهُ بِيَدِ غَيْرِ قَصِيرَةٍ ؛ خُصُوصًا قَوْلُهُ : إِنَّ لِلَّهِ خَلِيفَةً ، وَ قَوْلُهُ : أَسَعَدُ النَّاسِ بِهِ أَهْلُ الْكُوفَةِ ، وَ قَوْلُهُ : أَعْدَاؤُهُ مُقَلَّدَةُ الْعُلَمَاءِ أَهْلِ الْإِجْتِهَادِ ، وَ قَوْلُهُ : لِأَنَّهُمْ يَعْتَقِدُونَ أَنَّ أَهْلَ الْإِجْتِهَادِ وَ زَمَانَهُ قَدْ انْقَطَعَ - إِلَى آخِرِ كَلَامِهِ ؛ عَسَى أَنْ تَطَّلِعَ عَلَى مَرَامِهِ ، وَ اللَّهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ.»<sup>۲</sup>

«خاتمه : حَقًّا وَ حَقِيقَةً مَرَا بِهِ شَكُفْتِ دَر مِی آورد در این مقام گفتاری که شیخ عارف کامل محیی الدین بن عربی در کتاب «فتوحات مکیه» اش آورده است . وی در باب سیصد و شصت و ششم از این کتاب میگوید :

خداوند خلیفه‌ای دارد که خروج میکند . وی از عترت رسول الله از پسران فاطمه می‌باشد که نامش با نام رسول الله مطابقت دارد . جد او حسین بن علی بن ابی طالب است . مردم با او در میان رکن و مقام بیعت می‌نمایند . در خلیفتش با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شباهت دارد ، و در خلیفتش از او پائین تر است .

۱- عین این عبارت را مرحوم شهید قاضی نور الله شوشتری در «مجالس المؤمنین» طبع سنگی ، مجلس ۶ ، ص ۲۸۱ در شرح حال محیی الدین از وی نقل کرده است .

۲- «أربعین» شیخ بهائی ، طبع سنگی ، ص ۳۱۲ و ۳۱۳ ؛ و «شرح مناقب» طبع سنگی ، ص ۳۱ تا ص ۳۴ بنقل از «أربعین» . و عبد الوهّاب شعرانی در کتاب «الیواقیت و الجواهر» از طبع مکتبه مصطفی البابی الحلبی (سنه ۱۳۷۸) در ج ۲ ، ص ۱۴۳ در المبحث الخامس و الستون فی بیان أن جمیع أشراف الساعه التي أخبرنا بها الشارح حقاً لا بد أن تقع كلها قبل قيام الساعة ، داستان حضرت مهدی را که فرزند بلافضل حضرت امام حسن عسکری است با شمردن یک یک اجداد آنحضرت را تا امیرالمؤمنین و فاطمه زهراء سلام الله علیهم أجمعین و زمان تولدش را در سنه ۲۵۵ و مقدار عمرش را تا زمان کتابت «الیواقیت» و وزراء و خصوصیاتش را مفصلاً ذکر نموده است ، از ص ۱۴۲ تا ص ۱۴۵ ، و مطالب آن متخذ از مطالب شیخ محیی الدین عربی در «فتوحات» است .

سعادت‌مندترین مردم که از وجودش بهرمنند می‌شوند اهل کوفه میباشند. او پنج سال یا هفت سال یا نه سال زندگی میکند.

او جزیه و خراج را از کفّار ذمّی برمیدارد؛ و مردم را با شمشیر به خدا فرامی‌خواند؛ و تمام مذهبها را از روی زمین برمی‌اندازد؛ بنابراین غیر از دین خالص چیز دیگری باقی نمی‌ماند.

دشمنان او مردمی هستند که از علمائی که فقط آنان را مجتهد میدانسته‌اند تقلید می‌کنند، چون می‌بینند که او برخلاف رأی و فتوای ائمّه آنها حکم و فتوی می‌دهد؛ بنابراین از روی کراهت فرمان او را می‌پذیرند از ترس شمشیر او.

عائمه مسلمانان بیشتر از خواص آنها به او خوشنود و مسرور میگردند. از میان اهل حقائق، عارفین به خدا از روی مشاهده باطنی و کشف قلبی که بواسطه شناسائی خداوندی صورت میگیرد با او بیعت می‌نمایند.

او مؤمنان و یاورانی دارد که رجال الهی هستند. ایشان دعوت او را بر پا میدارند و او را نصرت و یاری می‌نمایند. و اگر هر آینه شمشیر برکش نبود، فقهاء فتوی به کشتنش میدادند؛ ولیکن خداوند ظهور او را با کرم و با بخشش و ایضاً با شمشیر و قهر توأم فرموده است؛ فلذا هم از روی طمع به کرم او، و هم از روی خوف از شمشیر او حکمش را بدون آنکه بدان ایمان داشته باشند قبول می‌کنند، و اما در دل خلافتش را نیت دارند. و چون او بر خلاف مذاهب ائمّه‌شان حکم می‌دهد، درباره او معتقدند که او در این حکم درگمراهی است. به جهت آنکه ایشان اعتقاد دارند که: هم صاحبان اجتهاد و هم زمان اجتهاد سپری شده است، و در عالم، دیگر مجتهدی نمی‌تواند بوده باشد، و خداوند پس از ائمّه آنها کسی را که دارای مرتبه اجتهاد باشد به وجود نمی‌آورد.

و اما کسی که از روی عرفان الهی و شناخت خداوندی ادّعی احکام

شرعیّه را بنماید، وی در نزد آنان مجنون و فاسد الخیال است. (در اینجا کلام محیی الدین پایان می پذیرد، و شیخ بهائی که ناقل این مطالب از او بود میفرماید):

تو در این مطالب محیی الدین با چشم بصیرت تأمل کن، و با دست بلند و دراز - نه کوتاه و قصیر - آنرا بگیر، مخصوصاً گفتار او را که: خداوند خلیفه ای دارد، و گفتار او را که: سعادت مندترین مردم به او اهل کوفه هستند، و گفتار او را که: دشمنان او مقلدین علمائی هستند که آنها اجتهاد را در خود منحصر نموده اند، و گفتار او را که: به جهت آنکه ایشان معتقدند که صاحبان اجتهاد و زمان اجتهاد منقضی شده است - تا آخر گفتار او را؛ امید است که بر مرام و مقصودش و بر عقیده و مذهبش دست یابی، و خداوند است که صاحب و مالک توفیق بخشیدن است.»<sup>۱</sup>

۱- شارح «مناقب» محیی الدین در اینجا گوید: «حاصل مقصود، اظهار عقیده صحیحه است بر وجود حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه. و وجه دلالت این عبارت بر تشیع وی چنانچه شیخنا البهائی قدس سره تعرض نموده اند به چندین جهت است: یکی آنکه در آغاز عبارت گوید: *إِنَّ لِلَّهِ خَلِيفَةً يَخْرُجُ - اه*؛ یعنی برای خداوند تعالی شأنه خلیفه موجودی است که بعد از این ظهور خواهد کرد، و این عقیدت به خلاف کفار و سنیان است؛ چه آنها اگرچه بر ظهور مهدی موعود معترفند ولی حیّ موجود دانستن مهدی از خصائص جماعت امامیه است.

و دیگر آنکه گوید: *وَأَسْعَدُ النَّاسَ بِه أَهْلِ الْكُوفَةِ*، و این عقیدت نیز از مختصات طائفه اثنا عشریه است که گویند: آفتاب امامت حضرت قائم از مکه معظمه طلوع نموده از آنجا مستقیماً تشریف فرمای کوفه خواهند شد، و بعد از تملک کوفه و اطاعت کوفیان، لشکر به سائر بلاد خواهند فرستاد.

و دیگر آنکه جمیع تشنیعاتی که در این عبارت بر جماعت فقها نموده تماماً محصور است بر حالت فقیهان جماعت و پیروان آنها، چنانچه تصریحاً گوید: *لَأَنَّهُمْ يَعْتَقِدُونَ أَنَّ أَهْلَ الْإِجْتِهَادِ وَ زَمَانَهُ قَدْ انْقَطَعَ*؛ یعنی بعد از ظهور آن حضرت فقهایی جماعت، ایمان واقعی بدان حضرت نیاورده، طریق مخاصمت پیمایند؛ چه میگویند: بعد از ائمه اربعه: محمد بن



أقول: آنچه را که مرحوم شیخ بهاء الدّین عاملی در اینجا ذکر کرده‌اند، در «فتوحات مکّیّه» ج ۳، باب ۳۶۶، ص ۳۲۷ (از طبع دار الکتب العریّیه الکبری - مصر که چهار جلدی است) تا عبارت: **يُقِيمُونَ دَعْوَتَهُ وَ يَنْصُرُونَهُ** موجود میباشد، و بقیّه عبارات مذکوره در ص ۳۳۶ از همین باب، از سطر ۷ تا ۱۳ بطور پراکنده ذکر شده است. بنابراین، مطالب شیخ بهاء الدّین بدینصورت کامل، ملتفتاتی است از کلام محیی الدّین در همه این باب.

نکته دیگر آنکه: در همه جا، یعنی در طبع ۶ جلدی «فتوحات» طبع بولاق و حتّی در «یواقیت» شُعْرانی، نام حضرت مهدی را که ذکر نموده است او را از اولاد حسین بن علی بن اُبی طالب شمرده است و گفته است: **وَ جَدُّهُ الْحُسَيْنِ**. و اما در طبع چهار جلدی دار الکتب العریّیه آنرا حسن بن علی بن اُبی طالب طبع نموده است؛ و واضح است که این اشتباه مطبوعه‌ای بوده است. این عبارت شیخ محیی الدّین را بسیاری از أعلام شیعه دلیل بر تشیع وی گرفته‌اند. زیرا که عین معتقدات شیعه است. **أضِفْ إِلَى ذَلِكَ** مطالب دیگری که در «فتوحات» راجع به قیاس آمده است که او میگوید: **ما ابدأً عمل به قیاس نمی‌کنیم.**

أقول: در میان عامّه کسی که ابدأً به قیاس عمل نکند یافت نمی‌شود. أبوحنیفه سرپای فتاوایش قیاس است. محیی الدّین عربی بر حسب ظاهر مالکی مذهب بوده است<sup>۱</sup>، و مالک هم عمل به قیاس میکند البتّه کمتر از

---

☞ نُعْمَانُ أَبُو حَنِيفَةَ وَمَالِكُ بْنُ أَنَسٍ وَأَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ وَمُحَمَّدُ بْنُ إِدْرِيسَ شَافِعِي طَرِيقَ اجْتِهَادٍ بَكْلِي مَسْدُودٌ اسْتِ وَ هُرُ فُتَوَائِي كِهْ بِهْ خِلَافِ آرَاءِ اَيْنِ فُقَهَاءِ اِرْبَعِهْ صَادِرٌ شُودِ مَرْدُودٌ، وَ أَحْكَامُ الْهَيْئَةِ حَضْرَتِ حَجَّتْ رَاكِهْ مَخَالَفِ اَنْ مَجْعُولَاتِ اسْتِ نَامَشْرُوعِ شِمَارَنْدِ، وَ تَعْرِيفَاتِ الْهَيْئَةِ رَاكِهْ بِهْ غَيْرِ اَزْ طَرِيقِ اجْتِهَادِ ظَاهِرِي اسْتِ مَحَالِ اِنْكَارَنْدِ.» («شرح مناقب» ص ۳۴ تا ص ۳۶)

۱- مرحوم حاجی نوری قدس سرّه در کتاب «نجم ثاقب» طبع سنگی، باب هفتم، ☞

أبوحنیفه . فقط از میان عامّه کسیکه در عدم عمل به قیاس به شیعه از همه نزدیکتر میباشد شافعی است ؛ او تقریباً همان تنقیح مناط قطعی را که ما حجّت میدانیم او نیز حجّت میدانند ، و عمل به قیاس نمی‌کند ، گرچه او هم در مبانی فقهی اش با شیعه تفاوت دارد .

حضرت آقا حاج سید هاشم نیز این جمله محیی الدّین را تمجید می‌نمودند که میگوید : **وَ أَمَّا الْقِيَاسُ فَلَا أَقُولُ بِهِ ، وَ لَا أَقْلُدُ فِيهِ جُمْلَةً وَاحِدَةً .** «و اما قیاس ، پس من رأی بر طبق آن نمیدهم ، و یکسره و بطور کلی در این مسأله تقلید نمی‌کنم.»

ملا سید صالح خلخالی موسوی که از مبرزین شاگردان آقا سید میرزا ابوالحسن جلوة اصفهانی است در کتاب خود به نام «شرح مناقب محیی الدّین بن عربی» شرحی از محدث نیشابوری در تشیع محیی الدّین آورده و در آنجا ذکر کرده است که وی از جمله أدله بر تشیع محیی الدّین را مخالفت با قیاس دانسته است ؛ و عبارت شارح این است :

«و از جمله دلایلی که محدث نیشابوری در صراحت در تشیع وی حکایت نماید ، این عبارت است :

... **فَمَا ثَمَّةَ شَارِعٍ إِلَّا اللَّهُ . قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِنَبِيِّهِ : لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرْنَاكَ اللَّهُ ، وَ لَمْ يَقُلْ لَهُ بِمَا رَأَيْتَ . بَلْ عَاتَبَهُ سُبْحَانَهُ لِمَا حَرَّمَ عَلَيَّ نَفْسِهِ بِالْيَمِينِ فِي قِصَّةِ عَائِشَةَ وَ حَفْصَةَ بِقَوْلِهِ جَلَّ وَ عَلَا :**

ص ۱۲۸ سطر آخر ، وی را مالکی شمرده است ؛ و مرحوم حاج شیخ آقابزرگ طهرانی قدس سرّه در «الذریعة» ج ۸ ، ص ۲۶۹ وی را شامی خوانده و مذهب او را بیان نموده است .

۱- قسمتی از آیه ۱۰۵ ، از سوره ۴ : النّساء : **إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرْنَاكَ اللَّهُ وَ لَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا .**

يَأْتِيهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمَ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبَتَّغِي مَرَضَاتِ أَرْوَاجِكَ<sup>١</sup>.  
 وَ كَانَ هَذَا مِمَّا أَرْتَهُ نَفْسُهُ . فَلَوْ كَانَ هَذَا الدِّينُ بِالرَّأْيِ لَكَانَ رَأْيُ  
 النَّبِيِّ أَوْلَى مِنْ رَأْيِ مَنْ لَيْسَ بِمَعْصُومٍ . - إِلَى أَنْ قَالَ فِي بَابٍ آخَرَ مِنْهُ :  
 لَا يَجُوزُ أَنْ يُدَانَ اللَّهُ بِالرَّأْيِ . وَ هُوَ الْقَوْلُ بِغَيْرِ حُجَّةٍ وَ بُرْهَانٍ مِنْ  
 كِتَابٍ وَ لَا سُنَّةٍ وَ لَا إِجْمَاعٍ . وَ أَمَّا الْقِيَاسُ فَلَا أَقُولُ بِهِ وَ لَا أَقُلُّدُ فِيهِ جُمْلَةً  
 وَاحِدَةً .

فَمَا أُوجِبُ اللَّهُ عَلَيْنَا الْأَخْذَ بِقَوْلِ أَحَدٍ غَيْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ  
 عَلَيْهِ وَآلِهِ...<sup>٢</sup>

«بنابراین در آنجا شارعی غیر از خدا نیست . خداوند تعالی به پیغمبرش  
 میفرماید : برای اینکه در میان مردم حکم کنی طبق آنچه را که خدا به تو نشان  
 داده است ؛ و نگفته است : طبق آنچه را که خودت دیده‌ای . بلکه خداوند او را  
 در داستان قسمی که در قصه عائشه و حَفْصَه خورد و طبق آن قسم بر خود حرام  
 کرد ، او را مورد عتاب قرار داد بدین کلام : ای پیامبر ! چرا بر خود حرام نمودی  
 چیزی را که خدا بر تو حلال کرده است ؟! تو میخواهی طبق دلخواه زنهایت  
 عمل کنی !

و این موضوع از آن چیزهایی بود که رأی خود پیغمبر بر آن قرار گرفته  
 بود . بناءً علیهذا اگر بنیاد دین استوار بر عمل به رأی باشد ، تحقیقاً رأی پیغمبر  
 اولی است از رأی کسی که دارای مقام عصمت نیست .

محبی الدین مطلب را در اینجا ادامه میدهد<sup>٣</sup> تا اینکه در باب دیگری

١- قسمتی از آیه ١، از سوره ٦٦: التَّحْرِيم

٢- «شرح مناقب محیی الدین» ص ٢٩ و ٣٠؛ «روضات الجنات» طبع سنگی، ج ٤،  
 ص ١٩٥ نقلاً عن المحدث النيسابوری فی رجاله الكبير.

٣- «فتوحات مکیه» طبع دار الکتب العربیّه، ج ٣، ص ٦٨ تا ص ٧٢، باب ٣١٨، و ٥

میگوید :

جائز نیست که دین خدا را بر اساس رأی قرار داد . چرا که رأی عبارت است از گفتار بدون حجّت و برهان و پشتوانه‌ای از کتاب و یا سنّت و یا اجماع . و اما عمل به قیاس را من نمی‌پذیرم ، و در این مسأله بطور کلی تقلید نمی‌کنم و

عنوان باب این است : فی معرفة منزل نسخ الشريعة المحمدية و غير المحمدية بالأعراض النفسية عافانا الله وإياكم من ذلك بمنه .

و ما خوانندگان عزیز خصوصاً طلاب را به مطالعه این باب دعوت می‌کنیم . زیرا مطالب بسیار مفیدی طبق آراء شیعه و مکتب جعفری در عدم صحّت عمل به رأی دارد ؛ و بطور کلی اثبات میکند که : علت پیدایش عمل به رأی ، متابعت فقهاء عامه دنیا پرست بود که خواستند طبق امیال خلفاء و حکام حکم جاری کنند . از جمله میفرماید :

« و اعلم انه لما غلبت الأهواء على التفوسير و طلبت العلماء المراتب عند الملوك ، تركوا المحجة البيضاء و جنحوا إلى التاويلات البعيدة ليمشوا أفاض الملوك فيما لهم فيه هوى نفس ، يستندوا في ذلك إلى أمر شرعي ؛ مع كون الفقيه زبما لا يعتقد ذلك و يفتى به .

و قد رأينا منهم جماعة على هذا من قضائهم و فقهائهم . و لقد أخبرني الملك الظاهر غازي ابن الملك الناصر صلاح الدين يوسف بن أيوب و قد وقع بيني و بينه في مثل هذا كلام ، فنادى بمملوك و قال : جئني بالحزمدان . فقلت له : ما شأن الحزمدان ؟ قال : أنت تنكر على ما يجزى في بلدي و مملكتي من المنكرات و الظلم ، و أنا و الله أعتقد مثل ما تعتقد أنت فيه من أن ذلك كله منكرو ، ولكن والله يا سيدي ، ما منه منكر إلا بفتوى فقيه و خط يده عندي بجواز ذلك ، فعليه لعنة الله . و لقد أفتاني فقيه هو فلان - و عيّن لي أفضل فقيه عنده في بلده في الدين و التقشف - بأنه لا يجب على صوم شهر رمضان هذا بعينه ، بل الواجب على شهر في السنة و الاختيار لي فيه أي شهر شئت من شهور السنة ! قال السلطان : فلعلته في باطنی و لم أظهر له ذلك و هو فلان ، و سمّاه لي رجم الله جميعهم .

فلتعلم أن الشيطان قد مكته الله من حضرة الخيال و جعل له سلطاناً فيها ؛ فإذا رأى الفقيه يميل إلى هوى يعرف أنه يزدي عند الله ، زين له سوء عمله بتأويل غريب يمهّد له فيه وجهاً يحسنه في نظره و يقول له : إن الصدر الأول قد دانوا الله بالرأي و قاس العلماء في الأحكام استنبطوا العلك للأشياء و طردوها و حكموا في المسكوت عنه بما حكموا به في المنصوص عليه للعلمة الجامعة بينهما ؛ و العلة من استنباطه . فإذا مهّد له هذه السبيل جنح إلى نيل هواه و شهوته بوجه شرعي في زعمه ، فلا يزال هكذا يفعل في كل ما له أو لسلطانه فيه هوى نفس ؛ و يزود الأحاديث النبوية . « - تا آخر آنچه را که افاده نموده است ؛ و الحق خوب فرموده است .

با تمام مذاهب مخالفت دارم...»

در اینجا شارح گوید: «و اما دلالت این عبارت بر تشیع وی چنانچه محدّث نیشابوری تصوّر نموده این است که: علماء تسنّن در اجرای احکام شرعیّه، دلیل قیاس را در مقابل کتاب و سنّت و اجماع، برهان مستقلّ دانسته، عمل بر مقتضای آن را مُتَّبِع شمارند. از آنجائیکه عقیده شیخ مخالف اعتقاد علماء جماعت بوده، بر این معنی انکار بلیغ آورده میگوید: عمل نمودن بر رأی خود بدون دلیل شرعی اگر جائز بود، برای حضرت ختمی مرتبت که منزلت و مقام عصمت داشت مجوّز می شد، با آنکه رأی شریف آن حضرت مسلماً از احتمال زَلّت معصوم است؛ خدای تعالی وی را در متابعت رأی خود به خطاب **يَتَأْتِيهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ** [ای پیغمبر! چرا حرام میکنی؟] عتاب فرمود. پس در این صورت متابعت قیاس که در واقع رأی بدون دلیل است، احدی را مجوّز نخواهد بود.<sup>۱</sup>

بالجمله، بسیاری از علمای اعلام قائل به تشیع محیی الدّین هستند، و به طرق عدیده ای اثبات این مطلب را می نمایند.

ملا سیّد صالح موسوی خلخالی قدّس سرّه که وی تقریباً مقدّمه کتاب «شرح مناقب» خود را بدین موضوع اختصاص داده است بیان مفصّل و نیکوئی دارد؛ جناب وی میگوید: محیی الدّین در شهر رمضان المبارک سنّه ۵۶۰ در مدینه مُرسیه که از مدائن شرقیّه جزائر اندلس است متولّد شد<sup>۲</sup> و در دهم رمضان سنّه ۶۳۸ رحلت کرد<sup>۳</sup>، و در ظاهر<sup>۴</sup> دمشق که معروف به صالحیّه است به خاک

۱ و ۲- «شرح مناقب محیی الدّین» طبع سنگی، به ترتیب ص ۳۰ و ۳۱، و ص ۱۲  
 ۳- قاضی نور الله تستری در کتاب «مجالس المؤمنین» مجلس ششم در شرح احوال محیی الدّین، ص ۲۸۴ گوید: ولادت شیخ محیی الدّین در هیجدهم رمضان سنّه ستّین و خمسّمائة بوده و فوت او شب جمعه بیست و دوّم ربیع الآخر سنّه ثمان و ستّمائة [و ثلاثین] ☞

سپرده شد .

ملاً صالح از استادش مرحوم حکیم جلوه حکایت میکند که او گفته است: در زمانی که ملاً رومی صاحب «مثنوی» در سر تربت شیخ مشغول ریاضت و استفاضات روحانیه بوده است، این شعر را گفته است:

اندر جبل صالحه کانی است ز گوهر زان است که ما غرقه دریای دمشقیم<sup>۱</sup>  
 محیی الدّین «فتوحات مکیّه» را در مکه نوشت، و سپس به دمشق آمد؛ و جمعی از رؤسای مشایخ طریقت نیز مانند شیخ سعدالدّین حموی، و شیخ عثمان رومی، و أوحالدّین کرمانی، و جلال الدین محمد رومی صاحب «مثنوی» در آن اوقات شهر دمشق را موقتاً اقامت نموده، با شیخ کامل، جلیس خلوت و انیس وحدت بودند.

کتاب «فصوص الحکم» را که از کتب نفیسه اوست، در روزگار اقامت دمشق حسب الامر حضرت ختمی مرتبت صلوات الله و سلامه علیه به نظم تألیف در آورد.<sup>۲</sup>

اشخاصی مانند ابن فهد جلی و شیخ بهائی و محقق فیض کاشانی و مرحوم مجلسی اول و قاضی نور الله تُستری و محدث نیشابوری و غیر اینها، پای مردی در اثبات تشیع وی فشارند.<sup>۳</sup>

«و فاضل معاصر در کتاب «روضات» گوید: مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ الْمَغْرِبِيِّ الْحَاتِمِيُّ الْإِشْبِيلِيُّ الْأَنْدَلُسِيُّ ثُمَّ الْمَكِّيُّ ثُمَّ الدَّمَشْقِيُّ الْمَلَقَّبُ مُحْيِي الدِّينِ ابْنِ الْعَرَبِيِّ، كَانَ مِنْ أَرْكَانِ سِلْسِلَةِ الْعُرَفَاءِ وَ أَقْطَابِ أَرْبَابِ الْمُكَاشَفَةِ

۱- می باشد.

۲- یعنی خارج شهر دمشق؛ ظاهر البلد: خارج.

۱ و ۲ و ۳- «شرح مناقب محیی الدّین» طبع سنگی، به ترتیب ص ۶۱، و ص ۱۶ تا

۱۸، و ص ۲۴

وَالصَّفَاءِ مُمَائِلًا وَ مُعَاصِرًا لِلشَّيْخِ عَبْدِ الْقَادِرِ الْحَسَنِيِّ الْجِيلَانِيِّ الْمُشْتَهَرِ قَبْرُهُ بِبَغْدَادَ ، بَلْ جَمَاعَةٍ أُخْرَى مِنْ كِبَارِ هَذِهِ الطَّائِفَةِ الْمُنتَشِرِ ذِكْرُهُمْ فِي الْبِلَادِ ؛ إِلَّا أَنَّ الْقَائِلَ بِكَوْنِهِ مِنْ جُمْلَةِ الشَّيْعَةِ الْإِمَامِيَّةِ بَيْنَ هَذِهِ الطَّائِفَةِ مَوْجُودٌ بِخِلَافِ أَوْلَيْكَ الْجُنُودِ.»<sup>۱</sup>

«و محدث نیشابوری در کتاب «رجال کبیر» خود گوید : ... ظاهرُ تصانیفِهِ علی مذهبِ الْعَامَّةِ لِأَنَّهُ كَانَ فِي زَمَنِ شَدِيدٍ ، وَقَدْ أَخْرَجْنَا عِبَارَاتِهِ النَّاصَةَ عَلَی خِصَائِصِ مَذْهَبِ الْإِمَامِيَّةِ الْإِثْنَا عَشْرِيَّةِ فِي كِتَابِ «مِيزَانِ التَّمْيِيزِ فِي الْعِلْمِ الْعَرَبِيِّ» - انتهى.»<sup>۲</sup>

و محدث سید جزائری بعد از نقل عبارت مذکوره او درباره صاحب الزمان از «فتوحات» گوید : «وَهُوَ كَلَامٌ أُنِيقٌ بَلْ رُبَّمَا لَاحَ مِنْهُ حُسْنُ الْإِعْتِقَادِ وَالرَّدُّ عَلَی أَهْلِ الرَّأْيِ وَالْقِيَاسِ كَأَبِي حَنِيفَةَ وَأَضْرَابِهِ ، وَلَكِنَّ الظَّاهِرَ أَنَّهُ كَلَامٌ خَالٍ عَنِ التَّعَصُّبِ وَإِنْ كَانَ صَاحِبُهُ مِنْ أَهْلِ السُّنَّةِ بِكَلَامٍ.»<sup>۳</sup>

«صاحب «روضات» این اشعار را نیز از کتاب «وصایا» ی او روایت نموده

و به وی مستند داشته :

وَصَى الْإِلَٰهَ وَ وَصَّتْ رُسُلُهُ فَلِذَا كَانَ التَّأْسَى بِهِمْ مِنْ أَفْضَلِ الْعَمَلِ (۱)  
لَوْلَا الْوَصِيَّةُ كَانَ الْخَلْقُ فِي عَمِهِ وَ بِالْوَصِيَّةِ دَامَ الْمُلْكُ فِي الدُّوَلِ (۲)  
فَاعْمِدْ إِلَيْهَا وَ لَا تَهْمَلْ طَرِيقَتَهَا إِنَّ الْوَصِيَّةَ حُكْمُ اللَّهِ فِي الْأَزَلِ (۳)<sup>۴</sup>

۱ و ۲ و ۳- «شرح مناقب محیی الدین» ص ۲۴ تا ص ۲۷ ، و ص ۳۶ و ۳۷ ؛ و «روضات الجنات» طبع سنگی ، ج ۴ ، ص ۱۹۳ تا ص ۱۹۵ ، در احوال محیی الدین  
۴- این ابیات که با بقیه اش مجموعاً ۲۱ بیت است در صدر باب ۵۶۰ از «فتوحات» است ؛ و آن آخرین باب از این کتاب است که در عنوانش میفرماید : بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْبَابُ الْمَرْفُوعِ سِتِّينَ وَ خَمْسِمِائَةَ فِي وَصِيَّةِ حَكَمِيَّةٍ يَنْتَفِعُ بِهَا التَّرِيدُ السَّالِكُ وَ الْوَاصِلُ وَ مَنْ وَقَفَ عَلَيْهَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى . و در طبع دارالکتب العربیة - مصر ، درج ۴ ، ص ۴۴۴ آمده است ، و بقیه باب که وصایای بسیار نافع و کثیر الفائده او می باشد تا آخر کتاب را که ص ۵۶۱ است استیعاب

۱- خداوند وصیت کرد و پیغمبرانش نیز وصیت کردند؛ و بنا بر این اصل، تأسی نمودن به آنها از بافضیلت‌ترین اعمال است.

۲- اگر وصیت نبود، مردم در حیرت و سرگردانی فرو میرفتند، و بواسطه وصیت است که حکم و قدرت و سلطنت در دوره‌ها دوام دارد.

۳- بنابراین تو همچنین وصیت را پیشه خود ساز، و از راه و روش آن غفلت موز؛ چرا که وصیت حکم خداوند است در ازل.]

حاصل مقصود آنستکه: خداوند تعالی شأنه در عالم ناسوت برای اجراء نوامیس الهیه بقوله تعالی: **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً**<sup>۱</sup> تعیین خلافت نمود، و سائر انبیاء مرسلین هر یک برای تکمیل و حفظ شریعت خود وصی قرار دادند. اگر تو وصیت رسم دیرین انبیا نبود، تمامی مردم گرفتار حیرت و ضلالت بودند.

و این اشعار آبدار نیز که نسج خاطر اوست، کاشف است از حسن ضمیر و صفاء نیت وی؛ زیرا که عقیده علماء تسنن آنست که تعیین وصی بر خدا و پیغمبر لازم نیست. و او از جهت اشعار از حسن طوایت خود با این اشعار آبدار، عقیده صافیانه خود را اظهار نموده و بر مخالفت طریقه جماعت تعریض آورده است.

قاضی نور الله تستری در کتاب «مجالس» شرح حالت او را چنین سراید:  
**أَوْحَدُ الْمُؤَحِّدِينَ مُحْيِي الدِّينِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْعَرَبِيُّ الطَّائِيُّ الْحَاتِمِيُّ**

می‌نماید. و بواسطه مزید اهمیّت این باب آنرا به صورت کتابی مستقلّ طبع نموده‌اند؛ و برای بار دوم، مکتبه قصیباتی در دمشق در سنه ۱۳۷۶ هجریه قمریه به عنوان «الوصايا للشيخ محيي الدين بن عربي الحاتمي الطائفي» طبع کرده است، و این ابیات در صفحه اول کتاب که بر حسب شماره‌گذاری صفحه چهارم است قرار دارد. و أيضاً در «روضات» ج ۴، ص ۱۹۳ از وی حکایت نموده است.

۱- قسمتی از آیه ۳۰، از سوره ۲: البقرة



الْأَنْدَلُسِيُّ از خاندان فضل و جود بوده، از حضيض تعلّقات و قيود به اوج إطلاق و شهود صعود نموده. نسبت خرقه وی به یک واسطه به حضرت خضر علی نبینا و علیه السّلام میرسد. و حضرت خضر به موجب تصریح مولانا قطب الدّین انصاری صاحب «المکاتیب»، خلیفه حضرت علی بن الحسین علیه السّلام است. شیخ أبو الفتح رازی در تفسیر این آیه که: قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ<sup>۱</sup> روایت نموده که: حضرت خضر با بعضی از نظر یافتگان درگاه گفته که: من از موالیان علی و از جمله موکلان بر شیعه اومیم.

و از بعضی درویشان سلسله نوربخشیه شنیده شد که: هریک از مشایخ صوفیه اظهار ملاقات خضر نماید، یا خرقه خود را بدو منسوب سازد، فی الحقیقه إخبار از التزام مذهب شیعه نموده، و إشعار به عقیده خود در باب امامت فرموده است.

کلام شیخ در «فتوحات» بر وجهی که سابقاً مذکور شد، در اعتقاد او به امامت و وصایت ائمه اثناعشر نسبت به سید بشر صلوات الله علیهم صریح است. و در عنوان قَصِّ هرونی از کتاب «فصوص» ایمائی دقیق به حدیث منزیل فرموده، و در رساله مشهوده خود ذکر ایمان به امامت خلفا را طمی نموده، و اشارات لطیف به وجوب اعتقاد امور واقعه در روز غدیر که از آن جمله تعیین خلافت حضرت امیر است فرموده، تا آنجا که گفته:

وَ وَقَفَ فِي حِجَّةٍ وَدَاعِهِ عَلَيَّ كُلِّ مَنْ حَضَرَ مِنْ أَتْبَاعِهِ، فَخَطَبَ وَ ذَكَرَ وَ خَوْفَ وَ حَذَرَ وَ وَعَدَ وَ أُوْعَدَ . - إِلَى أَنْ قَالَ : ثُمَّ قَالَ : هَلْ بَلَغْتُ؟! فَقَالُوا: بَلَغْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَقَالَ: اللَّهُمَّ اشْهَدْ!

باز گوید: جناب غوث المتأخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده که

۱- صدر آیه ۲۶، از سوره ۵: المائدة

جامع علوم ظاهریه و باطنیه بود، تصحیح عقیده شیخ را بر وجه اُکمل و اتمّ نموده. و این اشعار را نیز که در طریقه موالات اهل بیت اطهار است قاضی تستری به وی مستند داشته:

رَأَيْتُ وَلَايِي ءَالَ طَهٍ وَسَيْلَةً

لِأَرْعَمِ أَهْلِ الْبُعْدِ يورثني الْقُرْبَى (۱)

فَمَا طَلَبَ الْمَبْعُوثُ أَجْرًا عَلَى الْهُدَى

بِتَبْلِيغِهِ إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى (۲)<sup>۱</sup>

[۱- برای به خاک مالیدن مردم دور از ولایت، من ولای خودم را به آل طه وسیله ای دیدم که برای من نزدیکی بیافریند.

۲- چرا که پیامبر مبعوث مزدی را در برابر هدایتش که با تبلیغش صورت گرفت، درخواست نمود مگر مودّت به ذوی القربای خود را.]

مُطَرِّزِ أَوْراقٍ گوید: عبارت فَصَّ هَرُونِيّ که قاضی تُسْتَر از اشارات آن عبارت، بشارت تشیع داده این است: فَصَّ حِكْمَةَ إِمَامِيَّةٍ فِي كَلِمَةِ هَرُونِيَّةٍ. تفهیم اشعار این عبارت بر حدیث منزله، شرح مبسوطی لازم دارد. باید دانست که: حدیث منزله از احادیث مستفیضه و در نزد بعضی، از اخبار متواتره است. هریک از جماعت شیعی و سنّی آن حدیث شریف را بوجه مخصوصی روایت نموده اند.

جمال الدّین یوسف که سبط ابوالفرج جَوُزِيّ و از فضلالی اهل سنّت و جماعت است، از أحمد بن حنبل که یکی از ائمّه اربعه آن جماعت است،

۱- تمام مطالب منقوله از قاضی نور الله، در «روضات الجنّات» طبع سنگی، ج ۴، ص ۱۹۵ و ۱۹۶ وارد است. و درباره خصوص این دو بیت، مرحوم قاضی نور الله در مجلس ششم از «مجالس المؤمنین» ص ۲۸۱ گوید: و از اشعار جناب شیخ که در مدائح آل طه واقع شده این دو بیت در کتاب «الإحياء» مسطور است.

بدینسان روایت نماید :

قَالَ: ءَاخَى رَسُولُ اللَّهِ بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ. فَبَكَى عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ مَا يُبْكِيكَ؟! فَقَالَ: لَمْ تُوَاخِ بَيْنِي وَبَيْنَ أَحَدٍ! فَقَالَ: إِنَّمَا ادَّخَرْتُكَ لِنَفْسِي؛ ثُمَّ قَالَ لِعَلِيِّ: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَرُونَ مِنْ مُوسَى!

[رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان مهاجرین و انصار عقد اخوت برقرار نمود. در اینحال علی علیه السلام گریست. رسول خدا فرمود: سبب گریهات چیست؟! گفت: برای آنکه میان من و میان کسی عقد اخوت برقرار ننمودی! رسول اکرم فرمود: من تو را برای خودم ذخیره نمودم؛ و سپس به علی گفت: نسبت تو با من مانند نسبت هرون است با موسی!]

و محمد بن [محمد بن] نعمان معروف به شیخ مفید اعلی الله تعالی مقامه که به ابن المَعْلَم مشهور است، این حدیث شریف را در کتاب «ارشاد» چنین حکایت نموده گوید: در هنگامه غزوه تبوک که حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در مدینه منوره بر جای خود به خلافت و نیابت باز گذاشت، و در آن اثنا بواسطه إرجافی که از ارباب غرض و منافقین یثرب به ظهور رسید، آن حضرت به تعاقب رسول برخاست و به موکب همایون رسالت ملحق شد، و معروض داشت:

يَا رَسُولَ اللَّهِ! إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّكَ إِذْ خَلَفْتَنِي مَقْتًا وَاسْتِثْقَالًا! فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ: ارْجِعْ يَا أَخِي إِلَى مَكَانِكَ! فَإِنَّ الْمَدِينَةَ لَا تَصْلَحُ إِلَّا بِى أَوْ بِكَ. فَأَنْتَ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِ بَيْتِي وَدَارِ هِجْرَتِي وَقَوْسِي! أَمَا تَرْضَى

۱- در «ارشاد» شیخ مفید «قومی» آمده است. و بنابراین معنای آن چنین می شود: تو جانشین من و خلیفه من می باشی در اهل بیت من و در خانه هجرت من و در قوم من.

أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَرُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟!]

[«ای رسول خدا! منافقین چنین گمان دارند که: تو که مرا بجای گذاشتی، از روی آن بود که مورد غضب و نفرت تو واقع شدم، و تحمل من برای تو سنگین بود!

رسول خدا به او گفت: ای برادر من به سوی منزلت برگرد! چرا که مدینه را نشاید مگر آنکه یا من و یا تو در آن باید بوده باشد. بنابراین تو جانشین و خلیفه من می باشی در اهل بیت من، و در خانه هجرت من، و در جائیکه قوت آن به منزله قوس کمان من است. آیا تو راضی نداری که نسبت با من، مثل منزله هرون باشد با موسی به جز آنکه پیامبری پس از من نیست؟!»]

بالجمله، رؤسای علمای امامیه رضوان الله علیهم أجمعین از این حدیث شریف بر خلافت آن حضرت برهان قاطعی استخراج نموده، گویند: تمامی منزلتهای هرونی به قرینه عموم مَنْزِلَه و وجود استثناء نبوت، به مقتضای این حدیث متواتر، برای حضرت امیر ثابت است؛ و منجمله آن منزلتها، خلافت وی بوده برای حضرت موسی. پس حضرت امیر نیز از روی میزان عمومی این حدیث دارای خلافت بلافصل محمّدی باشد کما فی هرون لموسی..»

تا آنکه فرماید: «چون این مقدمات معلوم شد گوئیم: از آنجائیکه شیخ عارف را هوای تشییع بر سر بوده، از این عبارت دو گونه بشارت از حدیث منزله داده:

یکی آنکه: ایهامی در ظاهر عبارت نصب نموده، بطوریکه ممکن است از ظاهر عبارت بطور ایهام چنین قصد شود که: حکمت طائفه امامیه، در کلمه هرونیته است که حدیث منزله و لفظ اخْلُقْنِي باشد.

و دیگر آنکه: به جهت مخالفت علمای جماعت از انکار خلافت هرونی که عقیده آن جماعت است استکشاف نموده، مقام هرونی را صریحاً با لفظ

امامت عبارت آورد، و از مخالفت آن جماعت مبالغت نکرد.

و نیز قاضی تستری در شرح حالت حضرت سلمان فارسی این عبارت را که

دلیل حسن طوئیت شیخ است از «فتوحات» وی روایت نماید:

هَذَا شَهَادَةٌ مِنَ النَّبِيِّ لِسَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ بِالطَّهَارَةِ وَ حِفْظِ الْأَلِ، حَيْثُ قَالَ فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ: سَلْمَانٌ مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ؛ وَ شَهِدَ اللَّهُ لَهُمْ بِالتَّطْهِيرِ وَ ذَهَابِ الرَّجْسِ عَنْهُمْ. وَ إِذَا كَانَ لَا يُضَافُ إِلَيْهِمْ إِلَّا مُطَهَّرٌ مُقَدَّسٌ وَ حَصَلَتْ لَهُ الْعِنَايَةُ الْإِلَهِيَّةُ بِمُجَرَّدِ الْإِضَافَةِ، فَمَا ظَنُّكَ بِأَهْلِ الْبَيْتِ فِي نُفُوسِهِمْ وَ هُمْ الْمُطَهَّرُونَ بِلِ عَيْنِ الطَّهَارَةِ؟!<sup>۱</sup>

[این شهادت و گواهی است از رسول خدا راجع به سلمان فارسی به

طهارت او و به محفوظ بودن معنی آل در او، آنجائیکه درباره او فرمود: سلمان

از ما اهل بیت است. و چون میدانیم که خداوند درباره اهل بیت شهادت به

تطهیر و از میان رفتن رجس و پلیدی را داده است، و أيضاً چون نمی تواند با

اهل بیت نسبت پیدا کند مگر وجود مطهّر و مقدّس (پاک و پاکیزه شده) و به

مجرد نسبت با اهل بیت این عنایت الهیه برای سلمان پیدا شده است، بنابراین

گمان تو چه خواهد بود درباره خود اهل بیت که نفوسشان مطهّر بلکه عین

طهارت است؟!]

بالجمله اگرچه از امثال اینگونه عبارات با وجود کلمات متضافه دیگری

که مرجح سنّیت اوست، اثبات تشیع وی مشکل است؛ ولی بعد از ملاحظه

تضاعیف این عبارات که دفاتر و تصانیف او به آنها مملوّ و مشحون است، یقین

عادی حاصل می شود به اینکه: ضمیر وی را از محبت آن ارواح مقدّسه سروری

بوده، و قلب سلیمش از مشکوة انوار طاهره اکتساب نوری نموده؛ چنانچه این

۱- در نسخه «فتوحات» و «مجالس» وَ الْحِفْظِ الْإِلَهِيِّ وَ الْعِصْمَةِ آمده است. (م)

۲- «مجالس المؤمنین» مجلس سوّم، ص ۸۹؛ «فتوحات» ج ۱، باب ۲۹، ص ۱۹۶

«مناقب أئمة اثني عشرية» را جمعی از نتایج خاطر او شمرده<sup>۱</sup> و آن تصنیف شریف را بر سلامت ارادت وی آیت محکم دانسته و بر قوت ایمان او برهان اعظم گرفته اند.<sup>۲</sup>

شارح «مناقب» در اینجا مطلب را گسترش میدهد و شرحی مفصل درباره احوال سالکین در بدایات و نهايات بیان میکند تا میرسد به اینجا که میفرماید :

«چنانچه محیی الدین خود در فِصِّ داوودی گوید :

وَلِلَّهِ فِي الْأَرْضِ خَلَائِفُ عَنِ اللَّهِ هُمُ الرُّسُلُ . وَ أَمَا الْخِلَافَةُ الْيَوْمَ ،  
فَعَنِ الرُّسُلِ لَا عَنِ اللَّهِ ، فَإِنَّهُمْ لَا يَحْكُمُونَ إِلَّا بِمَا شَرَعَ لَهُمُ الرَّسُولُ وَ  
لَا يَخْرُجُونَ عَنِ ذَلِكَ . غَيْرَ أَنَّ هُنَا دَقِيقَةً لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا أَمْثَالُنَا ؛ وَ ذَلِكَ فِي  
أَخْذِ مَا يَحْكُمُونَ بِهِ عَمَّا هُوَ شَرَعَ لِلرَّسُولِ .

فَقَدْ يَظْهَرُ مِنَ الْخَلِيفَةِ مَا يُخَالِفُ حَدِيثًا مَا مِنَ الْحُكْمِ فَيَتَخَيَّلُ أَنَّهُ

۱- مرحوم علامه استاذنا المکرم شیخ آقا بزرگ طهرانی قدس الله سره در «الذريعة» ج ۱۳ ، ص ۲۶۱ گوید : «شرح دوازده امام ، من إنشاء محیی الدین بن العربی» للحکیم المعاصر السید صالح الخلیف المرقوم فی سنة ۱۳۰۶ هـ تلمیذ الحکیم المیرزا أبی الحسن جلوه . ذکر فی «المآثر و الآثار» أنه ألفه لمحمد حسن خان صنیع الدولة ثم اعتماده السلطنة . و هو فارسی كما ذكره فی «دانشمندان آذربایجان» و قد طبع بطهران .

و در «الذريعة» ج ۸ ، ص ۲۶۹ ، تحت رقم ۱۱۳۹ گوید :

«دوازده امام» ینسب إلى محیی الدین بن العربی أبی عبد الله محمد بن علی بن محمد الطائی الأندلسی المکی الشامی المدفون بصالحية دمشق فی سنة ۶۳۸ .

و در «الذريعة» ج ۲۲ ، ص ۳۱۷ و ۳۱۸ گوید : «المناقب» مر بعنوان «دوازده امام» منسوبًا إلى محیی الدین بن العربی ، و لعلهُ من إنشاء الغیانی المغربی المذكور فی ج ۹ ، ص ۷۷۷ .

و در «الذريعة» ج ۹ ، ص ۷۷۷ گوید : «عیانی خفزی ، هو محمد بن محمود الشیرازی المتخلص : عیانی . الملقب : زهدار ؛ صاحب «خلاصة الترجمان» الذي ألفه ۱۰۱۳ .»

۲- «شرح مناقب» طبع سنگی ، ص ۳۷ تا ص ۴۸

مِنَ الْجِتْهَادِ ؛ وَ لَيْسَ كَذَلِكَ ، وَ إِنَّمَا هَذَا الْإِمَامُ لَمْ يَنْبُتْ عِنْدَهُ مِنْ جَهَةِ الْكُشْفِ ذَلِكَ الْخَبْرُ عَنِ النَّبِيِّ ، وَ لَوْ ثَبَتَ لِحَاكِمَ بِهِ ؛ وَ إِنْ كَانَ الطَّرِيقُ فِيهِ الْعَدْلَ عَنِ الْعَدْلِ ، فَمَا هُوَ بِمَعْصُومٍ مِنَ الْوَهْمِ وَ لَا مِنَ النَّقْلِ عَلَى الْمَعْنَى ؛ فَمِثْلُ هَذَا يَقَعُ مِنَ الْخَلِيفَةِ الْيَوْمَ .

[«و خداوند برای خود خلیفگانی در روی زمین دارد که عبارتند از پیغمبران، و اما امروزه خلافت مردم، از پیغمبران است نه از خداوند؛ چرا که این خلیفگان حکم نمی‌کنند مگر به آنچه را که رسول الله برای ایشان تشریح نموده است، و از این دایره پا فراتر نمی‌گذارند. مگر آنکه در اینجا نکته باریکی است که هیچکس آنرا نمیداند مگر کسانی که مثل و نظیر ما باشند؛ و آن در کیفیت بدست آوردن حکمی است که می‌نمایند از آنچه را که شریعت رسول معین نموده است .

بناءً علیهذا گاهی از خلیفه ظاهر می‌شود حکمی که بر حسب ظاهر با حدیث مخالفت دارد، آنگاه چنین تصور می‌شود که این حکم ناشی از اجتهاد اوست؛ درحالیکه اینطور نیست، بلکه از این باب است که این امام از جهت کشف باطنی خود برایش مضمون آن حدیث از پیغمبر ثابت نشده است، و اگر ثابت شده بود تحقیقاً بر طبق آن حکم می‌نمود .

و اگر چه طریق ثبوت آن خبر در حدیث، خبر شخص عادل بوده است از عادل دیگری، اما میدانیم که آن عادل، معصوم از اشتباه و خطا نیست و چه بسا در نقل به معنی دچار سهو و خطا گردد .

بنابراین، مثل این نوع احکام از خلیفه در امروز واقع می‌شود.»]

و نیز در فَصِّ اسْحَقِيَّ گوید :

فَمَنْ شَهِدَ الْأَمْرَ الَّذِي قَدْ شَهِدْتُهُ

يَقُولُ بِقَوْلِي فِي خِفَاءٍ وَ إِعْلَانٍ (۱)

و لَا تَلْتَفِتْ قَوْلًا يُخَالِفُ قَوْلَنَا

و لَا تَبْذُرِ السَّمْرَاءَ<sup>۱</sup> فِي أَرْضِ عُمَيَّانِ (۲)

۱- پس هر کس که مشاهده کند آن حقیقتی را که من مشاهده نمودم، در آشکار و در پنهان طبق گفتار من گفتارش را قرار می‌دهد.

۲- و تو هیچگاه به گفتاری که مخالف گفتار ما باشد التفات مکن، و گندم را در زمین لم یزرع و غیر حاصلخیز کوردلان مپاش!

چنانچه حاصل این تقریر را صدر الحکماء و المتألهین صدر الدین شیرازی در موارد متعدده ذکر نموده؛ از آن جمله در کتاب «مفاتیح» گوید:

فَالْوَاجِبُ عَلَى الطَّالِبِ الْمُسْتَرْشِدِ اتِّبَاعُ عُلَمَاءِ الظَّاهِرِ فِي الْعِبَادَاتِ وَ مُتَابَعَةُ الْأَوْلِيَاءِ فِي السَّيْرِ وَ السَّلُوكِ، لِيُفْتَحَ لَهُ أَبْوَابُ الْعَيْبِ.

وَ عِنْدَ هَذَا الْفَتْحِ يَجِبُ لَهُ الْعَمَلُ بِمُقْتَضَى عِلْمِ الظَّاهِرِ وَ الْبَاطِنِ مَهْمَا أُمِكَ. وَ إِنْ لَمْ يُمْكِنِ الْجَمْعُ بَيْنَهُمَا، فَمَا دَامَ لَمْ يَكُنْ مَغْلُوبًا لِحُكْمِ الْوَارِدَةِ وَ الْحَالِ أَيْضًا يَجِبُ عَلَيْهِ اتِّبَاعُ الْعِلْمِ الظَّاهِرِ، وَ إِنْ كَانَ مَغْلُوبًا لِحَالِهِ بِحَيْثُ يَخْرُجُ عَنِ مَقَامِ التَّكْلِيفِ فَيَعْمَلُ بِمُقْتَضَى حَالِهِ، لِكَوْنِهِ فِي حُكْمِ الْمَجْدُوبِينَ.

وَ كَذَلِكَ الْعُلَمَاءُ الرَّاسِخُونَ؛ فَإِنَّهُمْ فِي الظَّاهِرِ مُتَابِعُونَ لِلفَقَهَاءِ الْمُجْتَهِدِينَ، وَ أَمَا فِي الْبَاطِنِ فَلَا يَلْزَمُ لَهُمُ الْإِتِّبَاعُ، لِشُهُودِهِمُ الْأَمْرَ عَلَى مَا فِي نَفْسِهِ.

فَإِذَا كَانَ إِجْمَاعُ عُلَمَاءِ الظَّاهِرِ فِي أَمْرٍ، مُخَالِفَ مُقْتَضَى الْكَشْفِ الصَّحِيحِ الْمُوَافِقِ لِلْكَشْفِ الصَّرِيحِ النَّبَوِيِّ وَ الْفَتْحِ الْمُصْطَفَوِيِّ، لَا يَكُونُ حُجَّةً عَلَيْهِمْ.

۱- سَمْرَاء: گندم.



فَلَوْ خَالَفَ فِي عَمَلٍ نَفْسِهِ مَن لَّهُ الْمُشَاهَدَةُ وَ الْكَشْفُ إِجْمَاعَ مَنْ  
لَيْسَ لَهُ ذَلِكَ ، لَا يَكُونُ مَلُومًا فِي الْمُخَالَفَةِ وَلَا خَارِجًا عَنِ الشَّرِيعَةِ ،  
لِأَخْذِهِ ذَلِكَ عَنِ بَاطِنِ الرَّسُولِ وَ بَاطِنِ الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ - انتهى .

[«بنا بر آنچه گفته شد، بر جوینده راه رشد و ارتقاء واجب است که در عبادات از علمای ظاهر پیروی نماید و در سیر و سلوک از اولیای خدا متابعت کند، تا ابواب غیب برای او گشوده گردد.

و چون برای وی درهائی از غیب گشوده شد، باید تا سرحد امکان عمل به مقتضای ظاهر احکام و به مقتضای باطن کشف شده بنماید. و اگر برای او جمع میان عمل به ظاهر و باطن امکان نداشت، پس تا هنگامی که آن حال باطنی و آن وارده ملکوتی بر حال این سالک غلبه پیدا ننموده، باز واجب است بر او از علم ظاهر پیروی کند؛ و اگر آن وارده و حال باطن غلبه پیدا کرد و سالک را مغلوب نمود بطوریکه از مقام تکلیف بیرون برد، در اینصورت باید به مقتضای حالش عمل کند؛ چراکه وی در حکم مجذوبین است (که جذبۀ الهیۀ آنانرا فرا گرفته و از اراده و اختیار خارج نموده است).

و عالمان راسخ نیز همینگونه اند؛ زیرا آنان در ظاهر پیرو فقیهان مجتهدند، ولی در باطن لازم نیست که از آنان پیروی کنند، زیرا خودشان مطلب را آنگونه که در واقع هست شهود می کنند.

پس برای چنین کسانی اگر اجماع و اتفاق علمای ظاهر در امری از امور، با کشف صحیح - که موافق است با کشف صریح که از ناحیۀ رسول الله برای او حاصل شده و گشایش و فتوحی که از باطن مقام نبوت به او رسیده است - مخالفت داشت، آن اجماع برای ایشان حجّت نیست.

بنابراین، اگر برای او در عمل خودش طبق مشاهده و کشفش مخالفتی با اجماع کسانی که دارای مشاهده و کشف نیستند پیدا شد، نباید مورد ملامت

قرار گیرد، و نباید او را خارج از شریعت دانست. زیرا که چنین شخصی آن حکم را از باطن رسول و از باطن کتاب و سنت اخذ نموده است» - تمام شد کلام صدر المتألهین.»<sup>۱</sup>

ولی وصول بدین مرتبه حاصل نمی شود مگر برای نادر از عرفا و اوحدی از ناس؛ چنانچه شیخ الرئیس حسین بن عبدالله بن سینا گوید:

ز منزلات هوس گر برون نهی گامی نزول در حرم کبریا توانی کرد  
ولیک این عمل رهروان چالاک است تونازنین جهانی کجا توانی کرد  
بالجمله چون اینگونه اشخاص خود را صاحب مقامات مکاشفه میدانند، تمامی احکام خود را طبق مشاهدات خویش قرار میدهند. از اینجهت بعضی از متتبعین کتب آنها، جمله ای از احکام این اشخاص را موافق قواعد شیعه یافته، حکم بر تشیع آنها می نمایند، و جمعی، احکام دیگر را که مطابق قوانین اهل جماعت است ملاحظه نموده آنها را در جرگه علماء سنت و جماعت شمارند، و پاره ای از اشخاص که اختلاف مدارک این احکام را مشاهده نموده، پاره ای از آنها را مطابق سنتی و جمله ای از آن احکام را مطابق شیعه یافته و از علت و منشأ آن اختلافات خبردار نگشته اند، بدینواسطه نسبت تجرد و تردید در مذهب و عدم استقلال در رأی واحد بدین اشخاص میدهند.»<sup>۱</sup>

شارح «مناقب» از سید استاد: سید میرزا ابوالحسن جلوه نقل کرده است که او گفته است: «از جمله اشخاصی که در باب تشیع شیخ اقدام بلیغ داشته اند، قاضی سید [سعید] قمی بوده که در کتاب «شرح أربعین» خود کلماتی را که صریح در تشیع شیخ است از کتاب «فتوحات مکیه» التقاط نموده و در آنجا مندرج ساخته است.»<sup>۲</sup>

أقول: محیی الدّین در «فصوص الحکم» در قَصّ داودی عبارتی دارد که مفادش عدم تنصیص رسول الله به خلافت اُحدی بعد از خودش می باشد. او میگوید:

«وَكَذَلِكَ أَخَذَ الْخَلِيفَةَ عَنِ اللَّهِ عَيْنٌ مَا أَخَذَهُ مِنْهُ الرَّسُولُ. فَتَقُولُ فِيهِ  
بِلِسَانِ الْكَشْفِ: خَلِيفَةُ اللَّهِ، وَبِلِسَانِ الظَّاهِرِ: خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ.

وَ لِهَذَا مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ وَ مَا نَصَّ بِخِلَافَتِهِ عَنْهُ إِلَى أَحَدٍ وَ لَا عَيْنَهُ، لِعِلْمِهِ أَنَّ فِي أُمَّتِهِ مَنْ يَأْخُذُ الْخِلَافَةَ عَنِ رَبِّهِ؛ فَيَكُونُ خَلِيفَةً عَنِ اللَّهِ مَعَ الْمُوَافَقَةِ فِي الْحُكْمِ الْمَشْرُوعِ. فَلَمَّا عَلِمَ ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ لَمْ يَحْجِرِ الْأَمْرَ.»<sup>۲</sup>

«و همچنین آنچه را که خلیفه از خدا اخذ میکند، عین آن چیزی است که رسول خدا از خدا اخذ کرده است. بنابراین ما با اصطلاح و زبان کشف میگوئیم: خلیفه خدا؛ ولیکن با اصطلاح و زبان ظاهر میگوئیم: خلیفه رسول خدا.

و به همین سبب بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت و نصی از خود برای خلافت پس از خودش برای کسی بجای نگذاشت، و خلیفه ای را تعیین نکرد؛ به جهت آنکه میدانست در میان امت او کسی هست که خلافت را از پروردگارش اخذ می نماید؛ و در این فرض در صورتیکه حکمش موافق حکم مشروع باشد، او خلیفه از جانب خدا میباشد.

و بر این اساس چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این مطلب را

۱- حَجْرَهُ يَحْجُرُهُ حَجْرًا وَ حَجْرَانًا (بتثليث الحاء في المصدرين): منعه. حَجَرَ عَلَيْهِ الْقَاضِي: منعه عن التصرف بماله. و- (حَجْرًا وَ مَحْجَرًا) عَلَيْهِ الْأَمْرُ: حَرَمَهُ.

۲- «فصوص الحکم» ص ۱۶۳؛ «شرح فصوص الحکم» قیصری، طبع سنگی،

میدانست، امر ولایت را از کسی منع نمود.»

رهبر معظم انقلاب آیه الله خمینی اعلی الله درجه در تعلیقاتی که بر «شرح فصوص الحکم» دارند، بسیار زیبا و دلنشین از این کلام پاسخ میدهند که: «قَوْلُهُ: وَ مَا نَصَّ بِخِلَافَتِهِ عَنْهُ؛ الْخِلَافَةُ الْمَعْنَوِيَّةُ الَّتِي هِيَ عِبَارَةٌ عَنِ الْمُكَاشَفَةِ الْمَعْنَوِيَّةِ لِلْحَقَائِقِ بِالِاطِّلَاعِ عَلَى عَالَمِ الْأَسْمَاءِ أَوْ الْأَعْيَانِ، لَا يَجِبُ النَّصُّ عَلَيْهَا. وَ أَمَّا الْخِلَافَةُ الظَّاهِرَةُ الَّتِي هِيَ مِنْ شُؤْنِ الْإِنْبَاءِ وَ الرِّسَالَةِ الَّتِي هِيَ تَحْتَ الْأَسْمَاءِ الْكُونِيَّةِ، فَهِيَ وَاجِبٌ إِظْهَارُهَا. وَ لِهَذَا نَصَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِلِهِ عَلَى الْخُلَفَاءِ الظَّاهِرَةِ.

وَ الْخِلَافَةُ الظَّاهِرَةُ كَالنُّبُوَّةِ تَكُونُ تَحْتَ الْأَسْمَاءِ الْكُونِيَّةِ. فَكَمَا يَكُونُ النُّبُوَّةُ مِنَ الْمَنَاصِبِ الْإِلَهِيَّةِ الَّتِي مِنْ آثَارِهَا الْأَوْلِيَّةُ عَلَى الْأَنْفُسِ وَ الْأَمْوَالِ، فَكَذَا الْخِلَافَةُ الظَّاهِرَةُ؛ وَ الْمَنْصَبُ الْإِلَهِيُّ أَمْرٌ خَفِيَ عَلَى الْخَلْقِ لِابْتِدَاءِ مِنْ إِظْهَارِهِ بِالتَّنْصِيصِ.

وَ لَعَمْرُ الْحَبِيبِ يَكُونُ التَّنْصِيصُ عَلَى الْخِلَافَةِ مِنْ أَعْظَمِ الْفَرَائِضِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِلِهِ وَ سَلَّمَ. فَإِنَّ تَضْيِيعَ هَذَا الْأَمْرِ الْخَطِيرِ الَّذِي بِتَضْيِيعِهِ يَتَشَتَّتُ أَمْرُ الْأُمَّةِ وَ يَخْتَلُّ أُسَاسُ النُّبُوَّةِ وَ يَضْمَحِلُّ آثَارُ الشَّرِيعَةِ، مِنْ أَقْبَحِ الْقَبَائِحِ الَّتِي لَا يَرْضَى أَحَدٌ أَنْ يَنْسِبَهَا إِلَى أَوْسَطِ النَّاسِ فَضْلاً عَنْ نَبِيِّ مُكْرَمٍ وَ رَسُولٍ مُعْظَمٍ. نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا. تَدَبَّرْ!»<sup>۱</sup>

«خلافت معنوی که عبارت است از مکاشفه معنوی حقائق بواسطه اطلاع

پیدا کردن بر عالم اسماء یا اعیان، واجب نیست که برای معرفی آن تصریح و نصی به عمل آید. و اما خلافت ظاهریه که از لوازم و شؤون نبوت خداوندی و رسالتی است که در تحت اسماء کونیه واقع است، واجب است که آنرا اظهار و

۱- «تعلیقات علی شرح فصوص الحکم و مصباح الأنس» لسماحة آیه الله العظمی

الخمینی، نشر مؤسسه پاسدار اسلام، ص ۱۹۶ و ۱۹۷

معرفی نمود. و بر این اصل است که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای معرفتی و شناساندن خلفاءِ ظاهریه تصریح و تنصیص به عمل آورد.

و خلافتِ ظاهریه همچون اصلِ نبوت است که در تحت اُسماءِ کونیه واقع می‌باشد. بنابراین، همچنانکه نبوت از مناصب الهیه‌ای است که از آثارش اولویت بر نفوس و اموال است، همینطور است خلافتِ ظاهریه. و منصب الهی امری است پنهان از افکار و اندیشهٔ مردم، و گریز و گزیری نیست مگر آنکه با تصریح و تنصیص آنرا اظهار و تعریف نمود.

و سوگند به جان دوست که تنصیص بر خلافت از عظیم‌ترین فرائض و واجبات است بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم، به علت آنکه تَضییع و إهمال در این امر خطیری که با تَضییع آن، امر اُمت متشکّت و متفرّق می‌گردد و اساس نبوت اختلال می‌پذیرد و آثار شریعت مضمحلّ می‌شود، از زشت‌ترین اُعمال زشتی است که هیچکس راضی نیست آنرا به یکی از مردمان عامّی و متوسط الدّرایه نسبت دهد، تا چه رسد نسبت آنرا به پیامبری ذوالمُجد و الکرّم و رسولی بزرگ داشته شده. ما پناه می‌بریم به خدا از شرهائی که از نفوسمان برمی‌خیزد. در این گفتار تدبّر و تأمل بنما!

أقول: کتب محیی الدّین گرچه مشحون است از مناقب اهل بیت علیهم السّلام همچون کتاب «مُحاضَرَةُ الأبرارِ و مُسامَرَةُ الأخیار»، ولی اساس مطالبش بر اصول اهل سنّت است، همچون همین فَصّ داودی که ذکر شد؛ و اما در «فتوحات مکّیه» که آنرا در مکه تألیف نموده است چیزی که موافق اصول اهل سنّت باشد نیست. و چون به دمشق هجرت نموده است کتاب «فصوص الحکم» را در آنجا به رشتهٔ تألیف در آورده است.

قاضی نورالله تستری میگوید: چون در شام تقیه شدید بود و کسی جرأت دم زدن از تشیّع را نداشت، لهذا شیخ مجبور بوده است که ولای خود را

کتمان نماید و در کتب خود بر طریق عامّه سیر نماید .

او در کتاب «مجالس المؤمنین» شرح حال شیخ را بطور مبسوط ذکر نموده است ، تا آنکه میگوید :

«سید محمد نوربخش نور الله مرقده که جامع علوم ظاهری و باطنی بود ، تزکیه عقیده شیخ بر وجه اتمّ نموده و در بعضی از مکاتیب مشهوره خود فرموده که : شیخ محیی الدین در إخفای محبت آدم اولیاء : علی مرتضی علیه السلام معذور بوده ؛ چرا که مملکت جای متعصبان است ، و شیخ را دشمنان بسیار بودند که قصد قتل وی داشتند.»

تا آنکه میگوید : «و شیخ علاء الدوله سمنانی با یبوست فقهاتی که میدانی ، در بسیاری از حواشی «فتوحات» به بزرگی حضرت شیخ اعتراف نموده خطاب به وی نوشته که : أَيُّهَا الصَّدِيقُ ، وَأَيُّهَا الْمُقَرَّبُ ، وَأَيُّهَا الْوَلِيُّ ، وَأَيُّهَا الْعَارِفُ الْحَقَّانِي !

اما او را در آن معنی که حضرت حقّ را وجود مطلق گفته تخطئه کرده ، وَلَيْسَ هَذَا أَوَّلَ قَارُورَةٍ كُسِرَتْ فِي الْإِسْلَامِ ؛ چه بسیاری از علمای شام نیز تکفیر و تضلیل شیخ محیی الدین کرده اند.»

و مطلب را قاضی شهید دنبال میکند تا اینکه میگوید :

«این تقیه و خوف از اهل سنت است ، و ایشان از غایت تعصب و ضلالت ، کافر حربی متظاهر به فسق را حامی و پشت و پناهند و با شیعه متقی تا کشتن و سوختن همراهند ، به غایتی که اگر در ولایت شام که محلّ هجوم بنی امیه شوم و تابعان رسوم ایشان بوده و همچنین در ماوراء النهر که در زمان آن فراعنه مفتوح گردیده و از احکام مبتدعه و رسوم مخترعه آن قوم به ایشان رسیده ، اگر کافری گوید : محمد رسول خدا نیست متعرض او نمی شوند ؛ و اگر مسلمانی گوید : علی ولی خداست او را به رفض منسوب می سازند و در معرض

قتل و سوختن می اندازند؛ تا آنکه خود بهاء الدین نقشبند را که «شیخی» را به خیال و تزویر به خود بسته ولیّ خدا میگویند، و استمداد برکات از باطن تیره او میجویند.

و مؤید اینست آنکه: ابوبکر بیهقی در کتابی که در مناقب شافعی تألیف کرده آورده که به امام شافعی گفتند که: جماعتی صبر نمی کنند بر شنیدن صفتی یا فضیلتی که تو ذکر میکنی در شأن اهل البیت، و هرگاه شنیدند که کسی از این مقوله چیزی ذکر میکند میگویند: تجاوز کنید از این، که این حدیث روافض است. امام شافعی در آنوقت این ابیات انشاء نمود: شعراً:

إِذَا فِي مَجْلِسٍ نَذَرُ عَلِيًّا وَ سِبْطِيهِ وَ فاطِمَةَ الزَّكِيَّةَ (۱)

يُقَالُ: تَجَاوَزُوا يَا قَوْمٌ هَذَا فَهَذَا مِنْ حَدِيثِ الرَّافِضِيَّةِ (۲)

بَرِثْتُ إِلَى الْمُهَيِّمِينَ مِنْ أَنَايسٍ يَرُونَ الرَّفْضَ حُبَّ الْفَاطِمِيَّةِ (۳)

[۱- چون در محفلی و مجلسی، ما علی را و دو فرزندش را و فاطمه پاک و

عالی‌مقام را به نیکی یاد کنیم،

۲- گفته می شود: ای قوم! از این مطلب بگذرید؛ چرا که این گفتار از

حدیث مردم رافضی مذهب است.

۳- من در پیشگاه خداوند مسلط و مسیطر بر امور، بیزاری خود را اعلام

میکنم از جماعتی که خروج از دین را محبت فاطمه و منتسبین به فاطمه

میدانند.]

و مؤید اینست آنکه: اگر کسی در بلاد ایشان به زنا و لواط که در هیچ

شریعتی حلال نبوده، مبادرت نماید متعرض نمی شوند؛ و اگر اقدام به نکاح

متعّه نماید که خدا و رسول آنرا حلال کرده و عَمَرَ خِلَافًا عَلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ حَكَمَ بِهِ

حُرْمَتِ آن نموده، بواسطه آنکه فعل آن نزد ایشان علامت رفض تابعیت خدا و

رسول و اهل البیت است در کشتن آن سعی می نمایند.

چنانکه شیخ محمد بن ابی جمهور در بعضی از مؤلفات خود آورده که :  
 شخصی از سنّیان در دمشق همسایه زنی بیوه بود و مشاهده نمود که مردی  
 غریب همه روزه به خانه آن زن می‌آید. از او پرسید که : وجه آمدن تو به خانه  
 این زن چیست؟! گفت : او را نکاح متعه کرده‌ام. چون آن شخص سنّی این از او  
 شنید، عرق عصبیت او بجوش آمده فی الحال او را بگرفت و موکشان او را به  
 بازار آورد و فریاد کرد که : بیائید ای مسلمانان که رافضی مستحلّ متعه را  
 گرفته‌ام؛ و از هر طرف جمعی کثیر از سنّیان بر او جمع شدند، و آن غریب  
 بیچاره را گرفته پیش قاضی بردند.

قاضی پرسید که با این مرد غریب چکار دارید؟! گفتند : می‌گویند که من  
 زنی را که به همسایه فلان است به نکاح متعه کرده‌ام.

پس یکی از نایبان قاضی که در باطن شیعی مذهب بود برخاست و به  
 قاضی گفت که مرا اذن بدهید که در خلوت از او اقرار بگیرم؟! قاضی او را اذن  
 داد. آنگاه نایب او را به خلوت برده با او گفت که اگر خلاصی خود را میخواهی  
 باید که پیش قاضی بگوئی که : من زنا کرده‌ام. و بعد از آن نزد قاضی آمده گفت  
 که این مرد غریب، مظلوم است و آنچه او می‌گوید غیر آنستکه این جماعت  
 می‌گویند.

پس قاضی صورت حال از آن مرد پرسید. چون به تعلیم نایب اعتراف به  
 زنا نمود، قاضی او را رها کرد و آن جماعت که او را آورده بودند دست از او  
 برداشتند و اظهار معذرت نمودند که ما از او شنیده بودیم که می‌گفت متعه  
 کرده‌ام، و اگر می‌گفت زنا کرده‌ام متعرض او نمی‌شدیم.

آنگاه آن جماعت متفرّق شدند، و آن مرد غریب بیچاره بواسطه اعتراف  
 به زنا از شرّ ایشان خلاصی یافت. وَلِلّهِ دَرُّ الْقَائِلِ ؛ بَيِّنَةٌ :

زِنَاؤُكُمْ تَعْفُونَ عَنْهَا وَ مِنْ أَتَى إِلَيْكُمْ مِنَ الْمُسْتَمْتِعِينَ قَتَلْتُمْ



[«زنائی را که شما انجام می‌دهید مورد عفو قرار می‌دهید، و کسیکه متعه کند و به سوی شما بیاید او را می‌کشید!»]

و از بعضی ثقات شنیده شده که در مبادی سلطنت سلطان جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه غازی، چون مخدوم الملک هندی که مخدوم کُزّه مروان حمار بود، به کشتن بعضی از آحاد شیعه که در ملازمت آن پادشاه بود فتوی داد، تا آنکه میر حبشی تربتی و میرزا مقیم هروی را کشتند؛ ملاً غزالی مشهدی از مشاهده آن حالت خائف و مضطرب شده به خدمت ملاً قاسم گاهی مشهور که صوفی ملامتی بود و طائفه جغتای معتقد او بودند رفت و صورت حال را عرض نموده التماس تدبیری جهت خود ازو نمود.

مولانا قاسم گفت: تدبیر آنستکه تو نیز مانند من اظهار شیوه الحاد کنی تا از ضرر این طائفه ایمن شوی!»<sup>۱</sup>

حضرت آقا حاج سید هاشم حدّاد قدّس الله روحه میفرمودند: مرحوم آقا (آقای قاضی) به محیی‌الدین عربی و کتاب «فتوحات مکیّه» وی بسیار توجه داشتند، و میفرموده‌اند: محیی‌الدین از کاملین است، و در «فتوحات» او شواهد و ادله‌ای فراوان است که او شیعه بوده است؛ و مطالبی که مناقض با اصول مسلمة اهل سنت است بسیار است.

محیی‌الدین کتاب «فتوحات» را در مکه مکرمه نوشت، و سپس تمام اوراق آن را بر روی سقف کعبه پهن کرد و گذاشت یک سال بماند تا بواسطه باریدن باران، مطالب باطله‌ای اگر در آن است شسته شود و محو گردد، و حقّ از باطل مشخص شود. پس از یک سال باریدن بارانهای پیاپی و متناوب، و قتیکه اوراق گسترده را جمع نمود مشاهده کرد که حتی یک کلمه هم از آن شسته نشده

۱- «مجالس المؤمنین» ترجمه حال محیی‌الدین محمد بن علیّ العربی الطائسی الحایمی الأندلسی، مجلس ششم، ص ۲۸۱ تا ص ۲۸۳

و محو نگردیده است.

و ملای رومی را هم عارفی رفیع مرتبه میدانستند، و به اشعار وی استشهاد می‌نمودند، و او را از شیعیان خالص امیرالمؤمنین علیه السلام می‌شمردند. مرحوم قاضی قائل بودند که: محال است کسی به مرحله کمال برسد و حقیقت ولایت برای او مشهود نگردد. و میفرموده‌اند:

وصول به توحید فقط از ولایت است. ولایت و توحید یک حقیقت می‌باشند. بنابراین بزرگان از معروفین و مشهورین از عرفاء که اهل سنت بوده‌اند، یا تقیه میکرده‌اند و در باطن شیعه بوده‌اند، و یا به کمال نرسیده‌اند.

حضرت آقا حاج سید هاشم میفرمودند: مرحوم قاضی ایضاً یکدوره از «فتوحات مکیه» را به زبان ترکی داشتند که بعضاً آنرا هم ملاحظه و مطالعه می‌نمودند.

حضرت آیه الله حاج شیخ عباس قوچانی قدس الله روحه میفرمودند: من هر روز قبل از ظهرها به مدت دو ساعت به محضر مرحوم قاضی میرفتم، و این ساعتی بود که جمیع شیفتگان و شاگردان ایشان به حضورشان شرفیاب می‌شدند.

و در این سنوات اخیره من برای ایشان کتاب «فتوحات» را میخواندم و ایشان استماع می‌نمودند؛ و أحياناً اگر مردی غریب وارد می‌شد، من از ادامه قرائت آن خودداری می‌کردم، و مرحوم قاضی از مطالب دیگر سخن به میان می‌آوردند.

مرحوم قاضی (ره) حافظ شیرازی را هم عارفی کامل میدانستند، و اشعار مختلف او را شرح منازل و مراحل سلوک تفسیر میفرمودند؛ ولی معتقد بودند که: ابن فارض که شاگرد محیی الدین است از وی اکمل است؛ و از «دیوان حافظ» و از اشعار ابن فارض در «نظم السلوک» (تائیه کبری) و غیره بر این مطلب شواهدی

ذکر می‌نموده‌اند. از جمله می‌فرموده‌اند: در تمثیل و بیان اصالت عشق و تیمان و محبت خداوندی، حافظ می‌گوید:

عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم

با شیر اندرون شد و با جان بدر شود<sup>۱</sup>

و همین محبت و عشق را ابن فارض بدین عبارت بازگو میکند که:

وَ عِنْدِي مِنْهَا نَشْوَةٌ قَبْلَ نَشَاتِي

مَعِيَ أَبَدًا تَبْقَى وَإِنْ بَلِيَ الْعَظْمُ<sup>۲</sup>

یعنی «عشق و مستی من از شراب او، پیش از خلقت و ایجاد من است؛

و همینطورِ اِلَى الْأَبَدِ باقی خواهد ماند اگرچه استخوانم بپوسد.»

حافظ ابتدای عشق را بدو خلقت مادی و طبیعی گرفته، و انتهایش را

مرگ طبیعی میداند. اما ابن فارض ابتدایش را قبل از خلقت (به هزاران و هزاران

سال) که تا بی‌نهایت پس از خلقت باقی خواهد ماند میداند.

و حَقًّا ابن فارض در این بیت معنی تجرّد از زمان و مکان را برای نفس

آدمی، و ابدیت و ازلیت را برای وی در سیر مدارج نزول و صعود، در این نکته

گنجانیده است که شعر حافظ بدین ذروه نرسیده است.

ابن فارض در بیت پس از این بیت می‌گوید:

عَلَيْكَ بِهَا صِرْفًا وَإِنْ شِئْتَ مَرْجَهَا

فَعَدْلُكَ عَن ظَلَمِ الْحَبِيبِ هُوَ الظُّلْمُ

ظلم با فتحه ظاء به معنی آب دهان است؛ و معنی این بیت اینست

می‌شود:

۱- «دیوان حافظ» با تصحیح دکتر رشید عیوضی و دکتر اکبر بهروز، ص ۲۳۵

۲- «دیوان ابن فارض» طبع دار صادر - دار بیروت (سنه ۱۳۸۲) میمیه، ص ۱۴۳،

بر تو باد به ذات و نفس محبوبه (و عدم تجاوز و تنازل از آن به چیز دیگری) و اگر أحياناً خواستی از ذات و نفس او تنازل نمائی و آن ذات صرف و نفس مجرد و نور را به چیز دیگری مخلوط و ممزوج کنی، متوجه باش که: در اینصورت فقط به آب دهان او تجاوز کن، و آن را با ذات محبوبه در هم بیامیز! مبادا غیر از آب دهان وی به چیزی غیر آن توجه نمائی که این ستمی است بزرگ؛ بلکه یگانه ظلم و ستم است.

مرحوم قاضی میفرموده است: مراد از ظَلَمُ الْحَبِيبِ، آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ می‌باشند. زیرا که در این بیت دعوت به توحید محض است و استغراق در ذات احدیت و عدم تنازل از آن به هر چیز دیگری که فرض شود و تصور گردد. اما آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ در این تعبیر راقی عرفانی و کنایهٔ بدیعهٔ سلوکی، به منزلهٔ ظَلَمُ الْحَبِيبِ یعنی آب دهان محبوبه است که شیرین‌ترین و آرام‌بخش‌ترین و خوشگوارترین چیز از هر چیزی است، و از ذات محبوبه گذشته، هیچ چیز به حلاوت آن نیست؛ در اینصورت در مقام کثرت و تنازل از آن وحدت حقیقیه، فقط به آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ تمسک جو و با آنان بیامیز که در هیچیک از نشئات عالم وجود از مُلک و مَلْکُوت به مثابهٔ آنان موجودی آرام‌بخش‌تر، و به مانند ایشان از جهت سعهٔ ولایت و گسترش آیتیت و اقریبیت به ذات احدیت چیزی نیست.

مکیدن لبان و نوشیدن آب دهان محبوبه از لحاظ قرب و فناء و اندکاک در هستی ذات و نفس محبوبه، بزرگترین و قوی‌ترین چیزی است که اتحاد با خود محبوبه را می‌رساند، و در صورت مَرْج و خَلْط وی با چیز دیگر، از خود محبوبه حکایت میکند. و در این تشبیه و استعارهٔ بدیعهٔ عرفانیه، آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ را با حضرت ذات احدیت و فناء و اندکاک در آن ذات ما لا اسم له و لا رَسْم له چنان متحد و واحد قرار داده است که اقرب از آن متصور

نیست .

بنابراین ظلم الحبيب که در مقام بقاء بعد از فناء لازم و برای سالک ضروری است ، غیر از عترت حضرت ختمی مرتبت و آل محمد نخواهد بود . شاهد بر این مدّعی است آنچه این عارف بلند پایه در یائیه خود میگوید :

ذَهَبَ الْعُمُرُ ضِيَاعًا وَ انْقَضَى بَاطِلًا إِذْ لَمْ أَقْرُ مِنْكُمْ بِشَيْءٍ  
غَيْرَ مَا أُولَيْتُ مِنْ عِقْدِي وَلَا عِثْرَةَ الْمَبْعُوثِ حَقًّا مِنْ قُصِيٍّ<sup>۱</sup>

«عمر من ضایع شد و به باطل سپری گشت ؛ چرا که من بهیچوجه به حقیقت شما نرسیدم و کامیاب نشدم ، غیر از عقد و گره و لایت عترت برانگیخته شده به حقّ از اولاد قُصِيٍّ (عترت و خاندان محمد بن عبدالله ... این قُصِيٍّ) که آن به من رسیده است.»

یعنی نتیجه یک عمر سیر و سلوک اِلَى اللَّهِ ، وصول به ولایت عترت طاهره و گره خوردن و عقد و لای ایشان است که بطور مَنَحَه و بخشش به من اعطاء شده و من از آن کامیاب و فائز گردیده‌ام .

از اینجا اولاً بدست می آید که : سیر و سلوک صحیح و بی غش و خالص از شوائب نفس اماره ، بالأخره سالک را به عترت طیبّه میرساند ، و از انوار

۱- «دیوان ابن فارض» یائیه آن که اولش اینست : سَأَيِّقُ الْأَطْعَانَ يَطْوِي الْبَيْدَ طَيًّا ، ص ۲۵ ؛ و دانشمند گرامی و محقق عالیقدر و صدیق دیرین ما حضرت آقای حاج سیّد جلال الدّین آشتیانی دامت برکاته در پیشگفتار کتاب «مشارق الدرّاری» سعید فرغانی در ص یازده مرقوم داشته‌اند که :

«ابن فارض در این اثر بنا به مشرب تحقیق و مختار ، معتقد است که : جهت ولایت حضرت ختمی نبوت قطع نمی‌شود ، و ولی کامل در هر عصر ، قائم مقام نبوت است و وارث این مقام ، عترت و اهل بیت نبوت میباشد ، لذا گوید :

بِعْتَرْتِهِ اسْتَفْتَنَتْ عَنِ الرُّسُلِ الْوَرَى وَ أَوْلَادِهِ الطَّاهِرِينَ الْأَنْمَةَ

در بعضی از نسخ چاپی و خطی تائیه عبارت «و أصحابه و الطّاهرین...» آمده است ؛ و چون بعضی از نسخه‌نویسان سنی مشرب بوده‌اند ، اولادّه را به أصحابه تبدیل کرده‌اند.»

جمالیّه و جلالیّه ایشان در کشف حُجُب بهر مند می سازد. و ابن فارض که مسلماً از عامّه بوده و مذهب سنّت را داشته است و حتّی کنیه و نامش أَبُو حُفْص عُمَر است، در پایان کار و آخر عمر از شرب مَعین ولایت سیراب و از آب دهان محبوب ازل سرشار و شاداب گردیده است.

و ثانیاً: همانطور که مرحوم قاضی قَدَس اللّٰه نَفْسَه فرموده‌اند، وصول به مقام توحید و سیر صحیح اِلَى اللّٰه و عرفان ذات احدیّت عَزَّ اسْمُه بدون ولایت امامان شیعه و خلفای به حَقّ از عَلِیّ بن اَبی طالب و فرزندانش از بتول عذراء صلواتُ اللّٰه عَلَیْهِم محال است.

این امر دربارهٔ ابن فارض مشهود، و دربارهٔ بسیاری دیگر از عرفای عالیقدر همچون محیی الدّین عربی، و ملاّ محمد رومی و فرید الدّین عطار نیشابوری و امثالهم به ثبوت و تحقّق رسیده است.

و حاصل مطلب آنستکه: از ارتباط دقیق معانی «فتوحات» با اشعار ابن فارض، و با در نظر گرفتن آنکه محیی الدّین عربی استاد ابن فارض مصری بوده است و در راه و طریق و سلوک، گفتارشان هماهنگ بلکه مشابه و متّحد است، و نتیجهٔ سلوک ابن فارض رسیدن به وِلَاءِ اهل بیت عصمت بوده است؛ این نتیجه و ثمره را می توان در سلوک و راه محیی الدّین مشاهده نمود.

مرحوم قاضی میفرموده‌اند: محیی الدّین روزی به ابن فارض گفت: خوب است شما شرحی بر دیوان خود بنویسید! ابن فارض گفت: حضرت استاد! «فتوحات مکیّه» شما شرح دیوان من است.

مرحوم محقّق فیض کاشانی: افتخار العلماء و المفسّرین، و رأس اهل الرّوایة و المحدثین، و عِلْمُ الحکماء و العارفین، در کتاب «کلمات مکنونه» خود مطلبی را از محیی الدّین نقل میکنند که تا روز قیامت چون خورشید می درخشد، و همچون خطوط منقّشه با انوار ملکوتیه بر رخسار افق نیلگون

إلى الأبد تألؤ و درخشندگی میکند. او میگوید:

«وَقَالَ صَاحِبُ «الْفَتْوحَاتِ» بَعْدَ ذِكْرِ نَبِيِّنَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ،  
وَأَنَّهُ أَوَّلُ ظَاهِرٍ فِي الْوُجُودِ ؛ قَالَ : وَ أَقْرَبُ النَّاسِ إِلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ،  
إِمَامُ الْعَالَمِ وَ سِرُّ الْأَنْبِيَاءِ أَجْمَعِينَ.»<sup>۱</sup>

«صاحب «فتوحات» پس از آنکه شرحی درباره پیامبر ما صلی الله علیه و آله آورده و گفته است: او اولین اسم ظاهر خداوند در صحنه وجود و عالم هستی است، گفته است: و نزدیکترین مردم به او علی بن ابی طالب است، امام همه عوالم و سرّ جمیع انبیاء و مرسلین.»

تحقیقی از حقیر راجع به سیر و سلوک افراد در ادیان و مذاهب مختلفه و نتیجه مثبت و یا منفی آن در وصول به توحید و عرفان ذات حق متعال از عامّه و غیرهم

حق در خارج یکی است. زیرا به معنی اصل هستی و تحقق و وجود است. و معلوم است که حقیقت وجود و موجود لایتغیر و لایتبدل است. و در مقابل آن، باطل است که به معنی غیر اصیل و غیر متحقق و معدوم می باشد. تمام افرادی که در عالم، اراده سیر و سلوک به سوی خدا و حقیقه الحقائق و أصل الوجود و علّة العلل و مبدأ هستی و منتهای هستی را دارند، چه مسلمان و چه غیر مسلمان، از یهود و نصاری و مجوس و تابع بودا و کُنُفُیوس، و مسلمان هم چه شیعه و یا غیر شیعه از اصناف و انواع مذاهب حادثه در اسلام، از دو حال خارج نیستند:

اول: آنانکه در نیتشان پاک نیستند، و در سیر و سلوک راه اخلاص و

۱- «کلمات مکنونه» طبع سنگی، ص ۱۸۱؛ و «الیواقیت و الجواهر» شعرانی، ج ۲،

مبحث ۳۲، ص ۲۰ با مختصر تغییری در لفظ

تقرّب را نمی پیمایند؛ بلکه بجهت دواعی نفسانیّه وارد در سلوک می شوند. این گروه ابداً به مقصود نمیرسند، و در طّیّ راه به کشف و کرامتی و یا تقویت نفس و تأثیر در موادّ کائنات و یا اخبار از ضمائر و بواطن و یا تحصیل کیمیا و امثالها قناعت می ورزند، و بالأخره دفنشان در همین مراحل مختلفه هر کدام بر حسب خودش می باشد.

دوم: جماعتی هستند که قصدشان فقط وصول به حقیقت است، و غرض دیگری را با این نیت مشوب نمی سازند. در اینصورت اگر مسلمان و تابع حضرت خاتم الانبیاء و المرسلین و شیعه و پیرو حضرت سید الأوصیاء امیرالمؤمنین علیهما أفضل صلوات الله و ملئکته الْمُقَرَّبین باشند، در این راه میروند و به مقصود می رسند. زیرا که راه منحصر است، و بقیّه طرق منفی و مطرود هستند.

و اگر مسلمان نباشند و یا شیعه نباشند، حتماً از مستضعفین خواهند بود. زیرا که بر حسب فرض غلّی و غشّی ندارند، و درباره اسلام و تشیع دستشان و تحقیقشان به جای مثبتی نرسیده است؛ و گرنه جزو گروه اول محسوب می شوند که حالشان معلوم شد.

این افراد را خداوند دستگیری میفرماید؛ و از مراتب و درجات، از راه همان ولایت تکوینیّه که خودشان هم مطلع نیستند عبور میدهد، و بالأخره وارد در حرم الهی و حریم کبریائی میگردند و فناء در ذات حق را پیدا می نمایند. و چون دانستیم که: حق واحد است، و راه او مستقیم و شریعت او صحیح است؛ این افراد مستضعف که غرض و مرضی ندارند، خودشان در طّی طریق و یا در نهایت آن، به حقیقت توحید و اسلام و تشیع می رسند و درمی یابند. زیرا که وصول به توحید بدون اسلام محال است، و اسلام بدون تشیع مفهومی بیش نیست و حقیقتی ندارد.



اینانند که با نور کشف و شهود درمی یابند که: ولایت متن نبوّت است، و نبوّت و ولایت راه و طریق توحید است. فلّهذا اگر هزار قَسَم و یا دلیل هم برای آنان اقامه کنند که: علیّ علیه السّلام خلیفه رسول خدا نبود، و پیغمبر برای خود خلیفه‌ای را معین نکرد و وصیّی را قرار نداد، قبول نمی‌کنند و نمی‌توانند قبول کنند؛ چونکه در برابر خود، خدا را و جمیع حقائق را بالشّهود و العیان نه بالخبر و السّماع ادراک می‌کنند.

کسی که خدا را یافت همه چیز را یافته است، در اینصورت آیا متصوّر است که به توحید برسد و نبوّت و ولایت را که حقیقت و عین آنند نیابد؟! این امر، امر معقول نیست.

بنابراین، جمیع عرفای غیر اسلام و یا عرفای مسلمان غیر شیعه که نامشان در تواریخ مسطور است؛ یا در باطن مسلمان و شیعه بوده‌اند، غایة الأمر بواسطه عدم مساعدت محیط بواسطه حکم‌متها و قضات جائره و عوامّ الناس کالأنعام - که چه بسیار از بزرگان از عرفا را بواسطه عدم کتمان سرّ و ابراز امور پنهانی، به قتل و غارت و نهب و سوزاندن و به دار کشیدن محکوم کرده‌اند - از ابراز این حقیقت خودداری نموده‌اند، زیرا هیچ عاقلی که بر خودش مطلب مکشوف شده است، راضی ندارد آنرا افشا کند و خود را طعمه سگان درنده و گرگان آدمیخوار قرار بدهد؛ و یا به مقصد و مقصود نرسیده‌اند و ادّعیای عرفان و وصول را دارند، و با کشف امری، خود را فرعون کرده، مردم را به سجده خود فراخوانده‌اند.

محبی الدّین عربی و ابن فارض و ملا محمّد بلخی صاحب «مثنوی» و عطار و أمثالهم که در تراجم و احوال، حالشان ثبت و ضبط است، بدون شکّ در ابتدای امر خود سنّی مذهب بوده‌اند؛ زیرا در حکومت سنّی مذهب و شهر سنّی نشین و خاندان سنّی آئین و حاکم و مفتی و قاضی و امام جماعت و مؤدّن تا برسد به

بَقَالَ وَعَطَّارٌ وَخَاكِرُوبَةُ بِرَسْنَى نَشُو وَنَمَا يَافْتَهَانِد . مدرسه و مکتبشان سنّی بوده و کتابخانه و کتابهایشان مملوّ از کتب عامّه بوده و حتّی یک جلد کتاب شیعه در تمام شهر ایشان یافت نمی‌شده است .

ولی چون روز بروز در راه سیر و تعالی قدم زدند، و با دیده انصاف و قلب پاک به جهان شریعت نگریستند، کم کم بالَشُّهُودِ و الوجودان حقائق را دریافتند، و پرده تعصّب و حمیت جاهلی را دریدند، و از مخلصین موحدین و از فدویین شیعیان در محبت به امیرالمؤمنین علیه السلام شدند . غایه الامر اسم شیعه و ابراز بغض و عداوت با خلفای غاصب نه تنها برای آنها در آن زمان محال بود، امروز هم شما می‌بینید در بسیاری از کشورهای سنّی نشین مطلب از این قرار است .

امروز هم در هر گوشه از مدینه : خانه رسول الله و بیت فاطمه و محلّ گسترش جهاد و علوم امیرالمؤمنین علیهم السلام ، اگر کسی در اذان خود و یا غیر اذان علناً بگوید : أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَلِيَّ اللَّهِ خُونش را میریزند ، و قبائل و طوائف خونش و گوشتش را برای تبرک می‌برند ، و نمی‌گذارند جسد او باقی بماند تا آنکه وی را دفن کنند ؛ ولی اگر یک ساعت تمام از عائشه تمجید و تعریف کند - با آن سوابق شوم و تاریخ سیاه او - دور او جمع می‌شوند و ثقل می‌پاشند و هلله می‌کنند .

بنابراین، آنچه را که این بزرگان در کتب خود آورده‌اند، بر ما واجب نیست که بدون چون و چرا بپذیریم، بلکه باید با عقل و سنّت صحیحه و گفتار ائمه حقّه تطبیق کنیم . آنچه را که درست است می‌پذیریم و استفاده می‌کنیم، و اگر أحياناً در کتابهایشان چیزی نادرست به نظر آمد قبول نمی‌نمائیم، و آنرا حمل بر تقیه و أمثالها می‌کنیم ؛ همانطور که دأب و دَیْدُنْ ما در جمیع کتب حتّی کتب شیعه از این قرار است .

در «محاضرات» محیی الدّین بسیاری از مطالب، خلاف عقیده ماست؛ آنها را قبول نمی‌کنیم؛ آنچه موافق تاریخ صحیح است و منافاتی با اصول ما ندارد البتّه می‌پذیریم. و مطلب درباره «فتوحات» او و سائر کتابهای او نیز از همین قبیل است.

مطلب دیگر آنکه: عرفای عالیقدر که به مقام فناء فی الله رسیده‌اند، پس از این مقام در مقام بقاء بالله، تابع ظروف و اعیان ثابتۀ خود می‌باشند. بعضی از آنها بسیار نورانی و وسیع‌اند و بعضی دیگر در مراحل و درجات مختلف، و بطور کلی هر یک از آنها دارای نوری مخصوص به خود، و احاطه‌ای مختصّ به خویشان می‌باشند؛ و بعضی از آنها نور و سعۀ وجودیشان اندک است.

قاضی نور الله در شرح حالات ملاً عبدالرزّاق کاشی گوید: «صاحب «جامع الأسرار» قدّس الله سرّه (سید حیدر آملی) با آنکه در مواضعی با شیخ محیی الدّین مخالف افتاده بعد از استدلال بر اختلاف شیخ عقلاً و نقلاً و کشفاً میفرماید: وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ<sup>۱</sup>، در بسیاری از مواضع شیخ عبدالرزّاق را ثنا گفته و اعتراف به صحّت کشف او نموده و از خدای تعالی درخواست وصول به مقام او را نموده است.»<sup>۲</sup>

و نیز قاضی نور الله در شرح حال شیخ شهاب الدّین سهروردی گوید: «در «رساله إقبالیه» از شیخ علاء الدّوله سمنانی منقول است که: از شیخ سعدالدّین حموی پرسیدند که: شیخ محیی الدّین عربی را چون دریافتی؟! »

گفت: بَحْرٌ مَوَاجِحٌ لَا نِهَایَةَ لَهُ. [«دریائی است پرخروش که پایان ندارد.»]

گفتند که: شیخ شهاب الدّین سهروردی را چون یافتی؟! »

گفت: نَوْرٌ مُتَابِعَةُ النَّبِيِّ فِي جَبِينِ السُّهْرَوْرْدِيِّ شَيْءٌ ءَاخِرٌ. [«نور

۱- ذیل آیه ۷۶، از سوره ۱۲: یوسف

۲- «مجالس المؤمنین» مجلس ۶، ص ۲۸۴

پیروی و متابعت از رسول الله در پیشانی سهروردی چیز دگری است.»<sup>۱</sup>  
 قاضی نور الله نسبت او را به قاسم بن محمد بن ابی بکر میرساند و میگوید:  
 «اگرچه کنیتش أبوخفص و نامش عُمَر است لیکن از اولاد محمد بن ابی بکر  
 است. و صورت سلسله نسب او تا محمد بر این وجه است:

شهاب الدین أبوخفص عُمَر بن محمد بن الشُّهُرُودی بن النُّضیر بن القاسم بن  
 عبدالله بن عبدالرحمن بن القاسم بن محمد بن ابی بکر.»<sup>۲</sup>  
 و نسب محبی الدین عربی به عدی بن حاتم طائی میرسد که عدی در  
 ولایتش به امیرالمؤمنین علیه السلام داستانها دارد.

در اینجا یادآوری چند نکته نیکو است:

#### نکته اول:

کسی که بر «فتوحات مکیه» محبی الدین وارد باشد، در عین آنکه آنرا  
 حاوی نکات دقیق و عمیق و أسرار عجیبه و علوم بدیعه متنوعه می یابد،  
 می بیند که حاوی بعضی از مکاشفات او نیز هست که با متن واقع و معتقد شیعه  
 تطبیق ندارد. مثل آنکه در اواخر کتاب «وصایا»ی خود که از کتب زیبا و مفید  
 آنست، و آخرین باب از «فتوحات» را تشکیل میدهد، در دعای وقت خاتمه  
 مجلس میگوید:

اللَّهُمَّ أَسْمِعْنَا خَيْرًا وَ أَطْلِعْنَا خَيْرًا! وَ رَزَقْنَا اللَّهُ الْعَافِيَةَ وَ أَدَامَهَا لَنَا،  
 وَ جَمَعَ اللَّهُ قُلُوبَنَا عَلَى التَّقْوَى وَ وَفَّقَنَا لِمَا يُحِبُّ وَ يَرْضَى! رَبَّنَا  
 لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَ لَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ،  
 عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَ لَا تُحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ، وَ اعْفُ عَنَّا وَ اعْفِرْ  
 لَنَا وَ أَرْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ.<sup>۳</sup>

۱ و ۲- «مجالس المؤمنین» مجلس ۶، ص ۲۸۵

۳- قسمتی از آیه ۲۸۶، از سوره ۲: البقرة

سپس میگوید: «من این دعا را در خواب از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم شنیدم، هنگامی که مردی قاری، از قرائت کتاب «صحیح بخاری» برای آن حضرت فارغ شد.

و من در آن رؤیا از حضرت پرسیدم از حکم زن مطلقه‌ای که با صیغه واحد او را سه طلاق کرده‌اند بدینگونه که شوهرش به وی بگوید: **أَنْتِ طَالِقٌ ثَلَاثًا!** (تو سه طلاقه هستی!)

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: **هِيَ ثَلَاثٌ كَمَا قَالَ: لَا تَحِلُّ لَهُ، [مِنْ: بَعْدُ] حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ.**<sup>۱</sup>

«آن طلاق، سه طلاق است همانطور که خدا میفرماید: دیگر بر این مرد حلال نیست مگر آنکه شوهر دیگری او را به نکاح خویشان درآورد.»

من به رسول خدا گفتم: **يَا رَسُولَ اللَّهِ! جَمَاعَتِي** از اهل علم آن طلاق را یک طلاق محسوب می‌نمایند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: آن جماعت اینطور حکم کرده‌اند طبق آنچه به ایشان رسیده است؛ و درست رفته‌اند.

من از این کلام رسول خدا فهمیدم تقریر و امضای حکم هر مجتهدی را و این را که هر مجتهدی مصیب است. در اینحال پرسیدم: **يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَنْ** در این مسئله نمی‌خواهم حکمی را مگر آن حکمی که تو بر آن حکم می‌کنی در صورتیکه از تو استفتاء شود، و اینکه اگر درباره خودت واقع می‌شد چکار میکردی؟!

رسول خدا فرمود: **هِيَ ثَلَاثٌ كَمَا قَالَ: لَا تَحِلُّ لَهُ، [مِنْ: بَعْدُ] حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ.**

۱- قسمتی از آیه ۲۳۰، از سوره ۲: البقرة

در اینحال دیدم مردی را که از آخر جمعیت برخاست و صدایش را بلند کرد، و با سوء ادب، رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را مخاطب نموده می گفت:

يا هذا! (بِهَذَا اللَّفْظِ) لَا نُحَكِّمُكَ بِأَمْرَاءِ الثَّلَاثِ، وَلَا بِتَّصْوِيكَ حُكْمَ أَوْلِيَّكَ الَّذِينَ رَدُّوْهَا إِلَيَّ وَاحِدَةً! «ای مرد! (به همین لفظ!) ما حکم تو را به امضای سه طلاق و واقع شدن آن زن را سه طلاقه نمی پذیریم، و درست پنداشتن و تصویب را درباره حکم آنهاست که آن طلاق را به یک طلاق ارجاع داده اند نیز نمی پذیریم!»

در اینحال چهره رسول اکرم از شدت غضبی که بر آن مرد نموده بود سرخ شد، و صدایش را بلند نمود: هِيَ ثَلَاثٌ كَمَا قَالَ (تَعَالَى): لَا تَحِلُّ لَهُ [مِنْ] بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ!

تَسْتَحِلُّونَ الْفُرُوجَ؟! «آیا شما نکاح زنان مُحَرَّمه را حلال می شمارید؟!» و رسول خدا به قدری این عبارات را تکرار می نمود تا آنکه آنها را به کسانی که در دور بیت الله به طواف مشغول بودند شنواید. و آن مرد متکلم بی ادب، ذوب شد و مضمحل شد بطوریکه در روی زمین اثری از وی باقی نماند.

من می پرسیدم: این مردی که رسول خدا را به غضب درآورد چه کسی بود؟ به من گفته شد: إبلیس لَعْنَةُ اللَّهِ بُوَد. و من از خواب بیدار شدم.»<sup>۱</sup>

۱- «فتوحات مکیه» طبع دار الکتب العربیة، ج ۴، ص ۵۵۲. محیی الدین در اینجا میگوید: «این قضیه برای من در سنه ۵۹۹ در مکه میان باب حَزْوَرَة و باب اُجیاد واقع شد، و آن مردی که برای رسول خدا «صحیح بخاری» را قرائت میکرد، مرد صالح: محمد بن خالد صدفی تِلْمَسَانی بود، و او همان کسی است که برای ما کتاب «إحياء العلوم» غزالی را قرائت می نمود.» و ایضاً در ص ۲۷۴ و ۲۷۵ از کتاب «وصایای محیی الدین که مکتبه قصیباتی آنرا مجدداً طبع نموده است، موجود است.

و با وجود این نحوه از کشفیات و مطالبی که در «فتوحات» است اگر کسی بگوید: پس چگونه کلام مرحوم قاضی صحیح است که: محیی الدین چون از تصنیف «فتوحات مکیه» که آنرا بدون مراجعه به کتابی از حفظ نوشته بود فارغ شد، آنرا بر بالای بام کعبه قرار داد تا یک سال در آنجا بماند، و پس از آن، آن را پائین آورد دید که همانطور که نوشته است باقی مانده و یک ورقه از آن تر نشده است و باها آنرا متفرق نکرده اند، با وجود کثرت باد و باران مکه؛ و به مردم اذن استنساخ آنرا نداد مگر بعد از این عمل!؟

«وَلَمَّا فَرَغَ مِنْهَا وَضَعَهَا فِي سَطْحِ الْكَعْبَةِ الْمُعْظَمَةِ فَأَقَامَتْ فِيهِ سَنَةً، ثُمَّ أَنْزَلَهَا فَوَجَدَهَا كَمَا وَضَعَهَا لَمْ يَبْتَلِ مِنْهَا وَرَقَةً وَلَا لَعِبَتْ بِهَا الرِّيحُ، مَعَ كَثْرَةِ أَمْطَارِ مَكَّةَ وَرِياحِهَا. وَ مَا أُذِنَ لِلنَّاسِ فِي كِتَابَتِهَا وَ قِرَاءَتِهَا إِلَّا بَعْدَ ذَلِكَ.»<sup>۱</sup>

جواب از دو نظر است: اول آنکه محیی الدین به خط خود، دو نسخه از «فتوحات» را نوشته است و هر کدام را برای یک پسرش گذارده است؛ و این نسخه «فتوحات» فعلی که در دست است نسخه دوم است که در دمشق نوشته است، و آن شامل مطالب نسخه مکتوبه در مکه هست به اضافه زیادهائی که خود در آن بعمل آورده است. و تاریخ ختم کتاب از این نسخه دو سال مانده به آخر عمر اوست.

خودش در پایان کتاب که دنبال کتاب «وصایا»ی اوست میگوید: کتابت «این کتاب بحمدالله بر مختصرترین و موجزترین عبارات و مطالب ممکنه بر دست مؤلفش پایان یافت؛ و این نسخه دوم است که من به خط خودم نوشته‌ام، و فراغ از کتابت آن در صبح روز چهارشنبه بیست و چهارم از شهر ربیع الأول سنه

۱- «الئیواقیت و الجواهر» عبدالوهاب شعرانی، ج ۱، ص ۱۰ در ضمن الفصل الأول

ششصد و سی و شش میباشد، و به خطّ مؤلّف آن: محمد بن علی بن محمد بن عربی طائفی حایمی و فقه الله است. و این نسخه سی و هفت جلد است؛ و در این، زیادتیهای است نسبت به نسخهٔ اوّل که من آنرا وقف کردم برای پسر بزرگم: محمد که مادرش فاطمه بنت یونس بن یوسف امیرالحرمین و فقه الله می باشد. من وقف کردم آنرا برای او و برای اولادش و پس از اولادش برای مسلمین عالم شرقاً و غرباً برّاً و بحرّاً، وَ صَلَّى اللهُ عَلَی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِیِّیْنَ وَ عَلَی ءَالِهِ وَ صَحْبِهِ أَجْمَعِیْنَ.<sup>۱</sup>

دوّم آنکه: در این نسخه‌های مطبوعه از «فتوحات» دستکاری زیاد شده است. اضافاتی و نقیصه‌هایی به عمل آمده است.

عبدالوہاب شعرانی که مطلع‌ترین علماء بر کتب محبی الدین است، شرحی مفصل در تحریفات وارده در کتب محبی الدین ذکر نموده است.<sup>۲</sup> محمد قطه عدوی ابن شیخ عبدالرحمن، مصحح دار الطباعة المصریة در خاتمه «فتوحات» صورت شرح حال محبی الدین و فتوحانش را که در طبع اوّل آمده است ذکر نموده است؛ و در آن صورت چنین وارد است:

«و کتب متعدّد دیگری نوشته است، مانند «فصوص الحکم» و «فتوحات مدنیّه» و آن کتاب مختصری است به اندازه ده ورق، و مانند این کتاب «فتوحات مکّیّه» که آنرا عبدالوہاب بن احمد شعرانی متوفی در سنه ۹۷۳ مختصر نموده است و نامش را «لواقح الأنوار القدسیّة المنتقاة من الفتوحات المکیّة» گذارده است، سپس این مختصر را نیز مختصر کرده است و نامش را «الکبریة الأخریة من علوم الشیخ الأكبر» گذارده است.

شعرانی در «مختصر فتوحات» با عین این عبارت مطلبش را بیان میکند:

۱- «فتوحات» ج ۴، ص ۵۵۳ و ۵۵۴

۲- «الیواقیت و الجواهر» ج ۱، ص ۷ تا ص ۱۳



من در هنگام مختصر کردن «فتوحات» در مواضع کثیره‌ای از آن، یافتم مطالبی را که طبق آراء اهل سنّت و جماعت نبود؛ فلذا آنها را از این مختصر حذف کردم، و چه بسا اشتباه کردم، و در اشتباه پیروی از خود کتاب اصل نمودم، همانطور که برای بیضاوی با زمخشری اتفاق افتاده است.<sup>۱</sup>

و سپس من پیوسته بر همین حال بودم که مطالب محذوفه را از شیخ محیی الدّین میدانستم، و بواسطه عدم موافقتشان با عامّه حذف کرده‌ام، تا اینکه برادر ما عالم شریف شمس الدّین سیّد محمد بن سیّد ابی الطّیب مدنی متوفی در سنه ۹۵۵ بر ما وارد شد و من با او این مطلب را در میان نهادم. او برای من بیرون آورد نسخه‌ای را که مقابله نموده بود با نسخه‌ای که بر صحّت و امضای آن، خطّ شیخ محیی الدّین در قونیه مشاهده می‌شد. من در این نسخه آن چیزهایی را که در آن توقّف داشتم و حذف کرده بودم نیافتم.

لهذا دانستم: این نسخه‌هایی که اینک از «فتوحات» در مصر است، از

۱- شعرانی در مقدمه «الئیواقیت» ص ۳ میگوید: «پس از آنچه گفته شد، بدان ای برادرم که: من به قدری از کتب اهل مکاشفه مطالعه نموده‌ام که به شمارش درنیاید؛ و در میان آنها از عبارات شیخ کامل محقق و مرّبی عارفین شیخ محیی الدّین بن عربی رحمه الله واسع‌تر و گسترده‌تر نیافتم، و لهذا این کتاب خود را (الئیواقیت و الجواهر) بر اساس گفتاری از «فتوحات» و غیره مشیّد ساخته‌ام. اما معدّلك در «فتوحات» مطالبی را یافته‌ام که آنها را نفهمیده‌ام؛ آنها را هم در اینجا ذکر نموده‌ام تا علمای اسلام بنگرند و حقّ را اخذ کنند و اگر باطلی را یافتند ابطال نمایند. بنابراین ای برادرم گمان مبر که این مطالبی را که من در اینجا آورده‌ام مطالبی است که بدانها اعتقاد دارم و آنها را پسندیده‌ام، بطوریکه مردم متهور و بی‌باک در آبروی مردم بدین جمله لب بگشایند که: اگر او مطالبش را نمی‌پسندید و معتقد به صحّت آنها نمی‌بود در کتابش ذکر نمی‌کرد. نه؛ اینچنین نیست. معاذ الله که من در گفتارم راهی را که با جمهور متکلمین مخالفت داشته باشد بپیمایم و معتقد شوم کلام بعضی از اهل کشف غیر معصوم را که مخالف آراء آنان باشد؛ چون در حدیث وارد است که: یَدُ اللَّهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ. و لهذا من غالباً پس از بیان اهل کشف میگویم: «انتهی» تا سخنان ایشان مشخص باشد و با عقیده و بیان من ممزوج نگردد.»

روی نسخه‌هایی نوشته شده است که بر شیخ محیی‌الدین دس و تحریف کرده‌اند، و مطالبی را که مخالف عقائد اهل سنت و جماعت است وارد ساخته‌اند؛ مثل کتاب «فصوص الحکم» و غیره.<sup>۱</sup>

شاهد بر این کلام آنکه: در همین طبع از «فتوحات» امام زمان را از پسران حسن بن علی بن ابی طالب ذکر کرده است؛ و همچنین مطلبی را که محقق فیض در کلمات مکنونه‌اش دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام از «فتوحات» نقل نموده است که: **إِنَّهُ ذَكَرَ نَبِيَّنَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَ أَنَّهُ أَوَّلُ ظَاهِرٍ فِي الْوُجُودِ؛ قَالَ: وَ أَقْرَبُ النَّاسِ إِلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، إِمَامُ الْعَالَمِ وَ سِرُّ الْأَنْبِيَاءِ أَجْمَعِينَ**<sup>۲</sup> در این نسخه از «فتوحات» نیست.

اما شعرانی در «یواقیت» آنرا بدین عبارت ذکر نموده است که:

**«وَ إِيضاحُ ذَلِكَ أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَمَّا أَرَادَ بَدَأَ ظُهُورِ الْعَالَمِ عَلِيَّ حَدًّا مَا سَبَقَ فِي عِلْمِهِ، أَنْفَعَلَ الْعَالَمَ عَنِ تِلْكَ الْإِرَادَةِ الْمُقَدَّسَةِ بِضَرْبٍ مِنْ تَجَلِّيَاتِ التَّنْزِيهِ إِلَى الْحَقِيقَةِ الْكُلِّيَّةِ.**

**فَحَدَّثَ الْهَبَاءَ وَ هُوَ بِمَنْزِلَةِ طَرْحِ الْبِنَاءِ الْجِصَّ لِيَفْتَتِحَ فِيهِ مِنَ الْأَشْكَالِ وَ الصُّوَرِ مَا شَاءَ. وَ هَذَا أَوَّلُ مَوْجُودٍ فِي الْعَالَمِ.**

**ثُمَّ إِنَّهُ تَعَالَى تَجَلَّى بِنُورِهِ إِلَى ذَلِكَ الْهَبَاءِ وَ الْعَالَمِ كُلِّهِ بِالْقُوَّةِ، فَقَبِلَ مِنْهُ كُلُّ شَيْءٍ فِي ذَلِكَ الْهَبَاءِ عَلَيَّ حَسَبِ قُرْبِهِ مِنَ النُّورِ كَقَبُولِ زَوَايَا الْبَيْتِ نُورَ السَّرَاجِ: فَعَلَى حَسَبِ قُرْبِهِ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ يَشْتَدُّ ضَوْؤُهُ وَ قَبُولُهُ. وَ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ أَقْرَبَ إِلَيْهِ مِنْ حَقِيقَةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ؛ فَكَانَ أَقْرَبَ قَبُولًا مِنْ جَمِيعِ مَا فِي ذَلِكَ الْهَبَاءِ. فَكَانَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) وَ سَلَّمَ مَبْدَأَ ظُهُورِ الْعَالَمِ وَ أَوَّلَ مَوْجُودٍ.**

۱- «فتوحات» ج ۴، ص ۵۵۵

۲- «روح مجرّد» ص ۳۴۸ از «کلمات مکنونه» فیض، طبع سنگی، ص ۱۸۱

قَالَ الشَّيْخُ مُحْيِي الدِّينِ : وَكَانَ أَقْرَبَ النَّاسِ إِلَيْهِ فِي ذَلِكَ الْهَبَاءِ عَلِيُّ  
ابْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ ، الْجَامِعُ لِأَسْرَارِ الْأَنْبِيَاءِ أَجْمَعِينَ -  
انتهی.»<sup>۱</sup>

نکته دوّم:

حاج میرزا ابوالفضل طهرانی در کتاب «شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور»  
گوید: «هیچیک از علمای اسلام جز عبدالمغیث بغدادی که رساله در منع لعن  
یزید نوشته، و محیی الدّین عربی، و عبدالقادر جیلانی، و عامّه نواصب که  
هیچیک از اینها مسلمان نیستند، نباید ملتزم به این امر شوند.»<sup>۲</sup>

و ایضاً گوید: «و از محیی الدّین عربی کلامی در «صواعق» نقل شده که  
تصریح به جمیع آنچه گفته ایم بر سبیل اجمال کرده، وَ عِبَارَتُهُ هَكَذَا: لَمْ يَقْتُلْ  
يَزِيدُ الْحُسَيْنَ إِلَّا بِسَيْفِ جَدِّهِ؛ أَيْ بِحَسَبِ اعْتِقَادِهِ الْبَاطِلِ أَنَّهُ الْخَلِيفَةُ،  
وَ الْحُسَيْنَ بَاغٍ عَلَيْهِ. وَ الْبَيْعَةُ سَبَقَتْ لِيَزِيدَ وَ يَكْفِي فِيهَا بَعْضُ أَهْلِ الْحَلِّ  
وَ الْعَقْدِ. وَ بَيْعَتُهُ كَذَلِكَ، لِأَنَّ كَثِيرِينَ أَقْدَمُوا عَلَيْهَا مُخْتَارِينَ لَهَا. هَذَا مَعَ  
عَدَمِ النَّظَرِ إِلَى اسْتِخْلَافِ أَبِيهِ لَهُ، أَمَّا مَعَ النَّظَرِ لِذَلِكَ فَلَا تُشْتَرَطُ مُوَافَقَةُ  
أَحَدٍ مِنْ أَهْلِ الْحَلِّ وَ الْعَقْدِ عَلَى ذَلِكَ.»<sup>۳</sup>

«یزید حسین را نکشت مگر با شمشیری که جدّ حسین در کف یزید نهاده  
بود. یعنی موجب قتل حسین اعتقاد باطل یزید بود که خود را خلیفه و حسین را  
طغیان کننده بر خود می پنداشت. چرا که مردم قبلاً با یزید بیعت نموده بودند؛  
و در تحقق بیعت، بیعت بعضی از اهل حلّ و عقد کفایت میکند. و بیعت با  
یزید اینچنین بود، به علت آنکه بسیاری از مردم از روی اختیار اقدام بر بیعت با  
یزید کردند. این در صورتی است که از جانشین قرار دادن معاویه وی

۱- «الیواقیت و الجواهر» ج ۲، ص ۲۰، مبحث ۳۲

۲ و ۳- «شفاء الصدور» طبع سنگی، ص ۳۰۲ و ص ۳۱۰ و ۳۱۱

را در جای خود صرف نظر نمائیم؛ و اما با در نظر گرفتن استخلاف معاویه، دیگر موافقت اُحدی از اهل حلّ و عقد، شرط نیست.»

حقیر یک بار با دقت کامل کتاب «الصّواعق المُحرّقة» را در ابواب مناسب این مطلب فحص کردم، و چنین عبارتی را از محیی الدّین نیافتم. آنگاه دو نفر از بنده زادگان: آقای حاج سید محمد محسن و آقای حاج سید علی، تمام کتاب «الصّواعق» را از اوّل تا به آخر، آن هم از دو طبع تفحص کردند و نیافتند؛ و حتّی در کتاب «تطهیر الجنان» که در هاشم «صواعق» طبع شده است فحص به عمل آمد، آنجا هم نبود. وَ هَذَا أَمْرٌ عَجِيبٌ مِنَ الْمُؤَلَّفِ أَعْنَى مُؤَلَّفِ «شَفَاءِ الصُّدُورِ»، لِأَنَّهُ مَعَ دِقَّتِهِ وَ ضَبْطِهِ وَ حُسْنِ كَمَالِهِ كَيْفَ أَسْنَدَ هَذَا الْكَلَامَ إِلَى مُحْيِي الدِّينِ عَنِ طَرِيقِ الصَّوَاعِقِ؟!

این گذشت تا پس از دو سال از مطالعه «شفاء الصدور» به حلّ این مشکل، توفیق رفیق شد و آن این بود که: عبارت اُبدأً از محیی الدّین نیست بلکه از قاضی ابوبکر بن عربی مالکی است، و صاحب «شفاء الصدور» آنرا از روی اشتباه و غلط به محیی الدّین عربی نسبت داده است. و گویا در جائی دیده است که آنرا از ابن عربی نقل کرده اند، و بدون فحص از مصدر، پنداشته است از محیی الدّین است. و ثانیاً عبارت قاضی ابوبکر بن عربی نیز در «صواعق» نیست. فهذا غلطٌ فی غلطٍ.

آیه الله سید شرف الدّین عاملی در کتاب «الفصول المهمّة» طبع دوّم، ص ۱۱۹ در تعلیقه آورده است: وَ نَقَلَ ابْنُ خَلْدُونٍ فِي صَفْحَةِ ۲۴۱ أَثْنَاءَ الْفُضْلِ الَّذِي عَقَدَهُ فِي مُقَدِّمَتِهِ لِوَلَايَةِ الْعَهْدِ عَنِ الْقَاضِي أَبِي بَكْرٍ بْنِ الْعَرَبِيِّ الْمَالِكِيِّ أَنَّهُ قَالَ فِي كِتَابِهِ الَّذِي سَمَّاهُ بِالْعَوَاصِمِ وَ الْقَوَاصِمِ مَا مَعْنَاهُ: أَنَّ الْحُسَيْنَ قُتِلَ بِسَرْعِ جَدِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ.

و صاحب «روضات» در شرح حال محیی الدّین از محدّث نیشابوری فی

رجاله الكبير حکایت میکند که: «وَمَا نَسَبَ إِلَيْهِ بَعْضُ الْغَاغَةِ أَنَّهُ قَالَ: لَمْ يَقْتُلْ يَزِيدُ الْحُسَيْنَ إِلَّا بِسَيْفِ جَدِّهِ، فَذَلِكَ قَوْلُ الْقَاضِي أَبِي بَكْرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَرَبِيِّ الْمَعَاوِرِيِّ تَلْمِذِ الْغَزَالِيِّ فِي شَرْحِ قَصِيدَتِهِ الْهَمْزِيَّةِ. وَفَسَّرَهُ ابْنُ حَجَرٍ وَقَالَ: أَيْ لِأَنَّهُ الْخَلِيفَةُ وَالْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَاغٍ عَلَيْهِ.»<sup>۱</sup>

«و آنچه را که بعضی از مردم عامی به محیی الدّین نسبت داده اند که: یزید حسین را نکشت مگر با شمشیر جدّش، پس بدانکه این کلام، گفتار قاضی ابوبکر محمد بن عبدالله بن عربی معافری شاگرد غزالی است در شرح قصیده همزیّه خود؛ و ابن حجر آنرا تفسیر کرده و گفته است: بجهت آنکه یزید خلیفه بود، و حسین علیه السّلام بر وی به عنوان بغی خروج نموده بود.»<sup>۲</sup>

۱- «روضات» طبع سنگی، ج ۴، ص ۱۹۵

۲- در کتاب «ذخائر الأعلاق فی شرح ترجمان الأشواق» که متن و شرح آن هر دو از محیی الدّین بن عربی می باشد، محقّق و معلق آن: محمد عبدالرحمن کردی که مدرّس لغت عرب در دانشگاه الأزهر است، در صفحه ط از مقدمه خود گوید:

«نسب او ابوبکر محیی الدّین محمد بن علی بن محمد بن أحمد بن عبدالله حاتمی طائی است که در بلاد آندلس به او ابن العربی گویند با الف و لام؛ اما در مشرق زمین به او ابن عربی گویند بدون الف و لام، برای آنکه میان او و میان قاضی ابوبکر بن العربی المعافری فرق داده شود. وی قاضی القضاة إشبیلیه بوده است که به شرق کوچ کرد و در سنه پانصد و چهل و سه (۵۴۳) بمرد.»

باید دانست که: او شاگرد غزالی بوده است و زمانش قریب یک قرن مقدّم بر محیی الدّین بوده است. تولّد محیی الدّین در سنه پانصد و شصت (۵۶۰) هجریه و مرگش در سنه ششصد و سی و هشت (۶۳۸) بوده است. بنابراین، مدّت نود و پنج (۹۵) سال، قریب یک قرن، محیی الدّین پس از قاضی معافری بوده است. محیی الدّین علاوه بر شهرت به ابن عربی، به حاتمی طائی عدوی نیز مشهور است؛ به حاتمی بجهت آنکه از اولاد حاتم است، و به طائی بجهت آنکه حاتم از قبیله طئی بوده است، و به عدوی بجهت آنکه از اولاد عدیّ ابن حاتم است. و جلالت و عظمت مقام عدیّ بن حاتم و اخلاص و ولایتش به ساحت مقدّس امیرالمؤمنین علیه السّلام و تشیّع او امری است که جای تردید نیست؛ صحف و تواریخ و سیر از این معانی مشحون و زینت بخش دفاتر روزگار است. و خود

در اینجا باید دانست که: چقدر محیی الدین عربی با این اتهامات ناروا، مظلوم واقع شده است! اولاً او را از منع کنندگان لعن بر یزید به شمار آورده‌اند، ثانیاً او را جزو عامه نواصب شمرده‌اند، و ثالثاً بدین کلام قبیح متهم ساخته‌اند، و رابعاً او را مسلمان ندانسته‌اند.

### نکته سوّم:

سید محمد باقر خوانساری اصفهانی در کتاب «رَوَضَاتِ الْجَنَّاتِ» شرح حال محیی الدین عربی را بدینگونه آورده است: «قُدْوَةُ الْعَارِفِينَ وَ أَسْوَةٌ الْعَاسِفِينَ<sup>۱</sup>، أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ الْمَعْرِبِيِّ الْحَاتِمِيِّ الطَّائِيِ الْإِشْبِيلِيِّ الْأَنْدَلُسِيِّ ثُمَّ الْمَكِّيِّ ثُمَّ الدَّمَشَقِيِّ الشَّامِيِّ، الْمُلَقَّبُ [بِ] مُحَمَّدِ الدِّينِ ابْنِ الْعَرَبِيِّ.»

یعنی «رئیس و مقتدای عارفان، و الگو و پیشوای منحرفان و کجروان و گمراهان». در اینجا علاوه بر آنکه وی را منحرف و مشتبه و گمراه شده دانسته است، از عطف این جمله به مقتدای عارفان، همه عارفان را به همین گونه گمراه و ضال و متحیر در طریق و سرگردان شمرده است.

تا میرسد به اینجا که میگوید: «و فِي هَذَا الْكِتَابِ مَوَاضِعٌ مِنَ الدَّلَالَةِ عَلَى تَسَنُّهِ وَ اعْوِجَاجِهِ أَوْ تَحْيِيرِهِ فِي سَبِيلِهِ وَ مِنْهَاجِهِ أَوْ وَقُوعِ تَصَرُّفِهِ مِنَ الْأَبَالِسَةِ فِي مِرَاجِهِ.»

«و در این کتاب (باب و صیّت از کتاب «فتوحات») مواضعی است که

---

به همین انتساب وی به عدی و جوهره و نواده وجودی او بودن نیز موجب فناء و اندکاک او در ولای اهل بیت می‌باشد.

۱- عَسَفَ الطَّرِيقَ وَ - عنه (از باب ضرب یضرب) عَسْفًا: مَالَ عَنْهُ وَ عَدَلَ، وَ قِيلَ: خَبَطَهُ عَلَى غَيْرِ هِدَايَةٍ. وَ - المَفَازَةَ: قَطَعَهَا بغير قصدٍ وَ لَا هِدَايَةٍ وَ لَا تَوَخَّى طَرِيقَ مَسْلُوكٍ. (أقرب الموارد» ج ۲، ص ۷۸۱)

دلالت دارد بر آنکه وی سنّی مذهب بوده است، و کجرو و منحرف بوده است، و یا آنکه در راهش و رویه‌اش سرگردان بوده است، و یا آنکه إبلیس‌ها و شیاطین در مزاج او تصرّف نموده‌اند.»

و پس از بیان خواب و مکاشفه‌ای از او می‌گوید:

«فَهَلْ هَذَا مِنْهُ إِلَّا خُرُوجٌ عَنِ دَائِرَةِ الشَّرْعِ وَ الدِّينِ أَوْ دُخُولٌ فِي أَهْلِ السَّفْسَطَةِ وَ الخَيْلِ المَجَانِينِ؟!»

بَلْ مِنْ جُمْلَةٍ مَا يُؤَيِّدُ كَوْنَ نَطَقَاتِ الرَّجُلِ مِنْ بَابِ الوَسْوَسَةِ وَ الخَيْالِ، وَ كَلِمَاتِهِ مِنْ قَبِيلِ كَلِمَاتِ أَرْبَابِ الحَيْرَةِ وَ الضَّلَالِ...»

«پس این قضایا از وی مگر میتواند محملی داشته باشد مگر خروج از دایره شرع و دین، و یا دخول در میان اهل سَفْسَطَه و گروه دیوانگان؟!»

بلکه از جمله آن چیزهایی که تأیید میکند که گفتار این مرد از باب وسوسه و خیال است، و کلماتش از قبیل گفتار صاحبان حیرت و گمراهی است، و در اینجا پس از نقل دو قضیه، شروع به نقل قضیه دیگری از دمیری در «حیوة الحیوان» درباره نکاح محیی الدّین با زن جنّیه‌ای نموده، گوید: شیخ عزّ الدّین بن عبدالسلام گفته است که:

ابن عربی شیخ سوء کذاب. فقیل له: وَ كَذَابٌ أَيْضًا؟! قَالَ: نَعَمْ! «محیی الدّین شیخی است بد و دروغگو. به او گفته شد: آیا همچنین کذاب هم می‌باشد؟! گفت: آری!»

در اینجا پس از بیان قضیه می‌گوید: امام ذهبی گفته است:

وَ مَا أَظُنُّ ابْنَ عَرَبِيِّ تَعَمَّدَ هَذِهِ الكَذْبَةَ، وَ إِنَّمَا هِيَ مِنْ خُرَافَاتِ الرِّیَاضَةِ. «مراگمان نیست که محیی الدّین عمداً این دروغ را گفته باشد، ولیکن این سخن ناشی از خرافات ریاضت کشیدن است.»

در اینجا صاحب «روضات» کلامی را از آقا محمّد علی بهبهانی فرزند آیه الله

آقا محمد باقر بهبهانی از کتاب وی به نام «مقامُ الفضل» در پاسخ کسیکه از وی از ادله قائلین به وحدت وجود سؤال نموده بود نقل میکند؛ و در این پاسخ آقا محمد علی پس از بیان کلامی از میر سید شریف در «حواشی شرح تجرید» میگوید: «و شیخ عارف علاء الدّوله سمنانی با نهایت اعتقاد و غلّوش درباره شیخ عارف محیی الدّین اعرابی بطوریکه او را در حواشی «فتوحات» بقوله: **أَيُّهَا الصّدِيقُ، وَ أَيُّهَا المَقْرَبُ، وَ أَيُّهَا الوَلِيُّ، وَ أَيُّهَا العارِفُ الحَقّانِي** خطاب می نماید، در حاشیه خود بر کلام محیی الدّین در اوّل «فتوحات» که میگوید: **سُبْحَانَ مَنْ أَظْهَرَ الْأَشْيَاءَ وَ هُوَ عَيْنُهَا** «پاک و منزّه است آنکه اشیاء را به ظهور آورد، و خودش عین آنهاست.» با این عبارت، حاشیه نوشته است که:

إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ؛ أَيُّهَا الشَّيْخُ! لَوْ سَمِعْتَ مِنْ أَحَدٍ أَنَّهُ يَقُولُ: فَضْلَةُ الشَّيْخِ عَيْنٌ وَ جُودِ الشَّيْخِ لَا تُسَامِحُهُ الْبَتَّةَ، بَلْ تَغْضِبُ عَلَيْهِ! فَكَيْفَ يَسُوعُ لَكَ أَنْ تَنْسِبَ هَذَا الْهَدْيَانَ إِلَى الْمَلِكِ الدِّيَّانِ!؟  
**تُبُّ إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا لِيَتَنَجَّوْا مِنْ هَذِهِ الْوَرْطَةِ الْوَعِرَةِ الَّتِي يَسْتَنْكِفُ مِنْهَا الدَّهْرِيُّونَ وَ الطَّبِيعِيُّونَ وَ الْيُونَانِيُّونَ؛ وَ السَّلَامُ عَلَيَّ مَنْ اتَّبَعَ الْهَدْيَ!**

«خداوند از بازگفتن حقّ حیا نمی کند؛ ای شیخ! اگر تو از کسی بشنوی که او میگوید: فضله شیخ، عین وجود شیخ است، البته مسامحه با او نمی نمائی، بلکه بر وی غضب میکنی! پس چگونه جائز و روا شد برای تو که این هدیان را به خداوند پادشاه و مقتدر و دیان نسبت میدهی!؟»

به درگاه خداوند توبه کن توبه جدی و استوار تا آنکه از این لغزشگاه و کریه صعب العبوری که از وقوع در آن دهریون و طبیعیون و یونانیون استنکاف دارند، نجات بیابی؛ و سلام برای آن کسی است که دنبال هدایت رفته است!» سپس آقا محمد علی به فارسی گفته است: و شیخ محیی الدّین در



«فُصوص» و «فُتوحات» گوید که: هر که بت پرستید، به همان خدا را پرستیده باشد. و چون سامرئ گوساله ساخت و مردم را به عبادت او خواند، حقّ تعالی یاری نکرد هرون را بر سامرئ؛ از برای آنکه میخواست که در هر صورتی پرستیده شود.

حقّ تعالی نصاری را تکفیر نمود به سبب آنکه به اُلوهیّت عیسی قائل شدند؛ بلکه به سبب آنکه خدا را منحصر در عیسی دانستند. چنانکه فرمود:

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ<sup>۱</sup>.

و خود را خاتم الأولیاء دانسته و گفته که ختم ولایت به او شده، و پیغمبران نزد او حاضر شدند به جهت تهنیت و مبارکبادی ختم ولایت.

و نیز گفته که: جمیع انبیا اقتباس علم می‌کنند از مشکوة خاتم انبیا، و جمیع اولیا اقتباس علم می‌کنند از مشکوة خاتم اولیا.

و گفته که: خاتم اولیا افضل است از خاتم انبیا در ولایت؛ چنانکه خاتم انبیا افضل است از سائر انبیا در رسالت.

و نیز گفته که: اهل آتش در دوزخ تنعم می‌کنند، و به آتش راحت می‌یابند و لذّت می‌برند؛ و عذاب کافر منقطع خواهد شد؛ و عذاب مشتقّ است از عَذَب به معنی شیرینی.

و نیز محیی الدّین مذهب جبر را به جمیع عرفا داده و شبستری در «گلشن راز» نیز گفته است:

هر آن کس را که مذهب غیر جبر است نبی گفتا که او مانند گبر است»  
در اینجا صاحب «روضات» از محدّث نیشابوری ادلّه وی را بر تشیّع محیی الدّین بیان میکند، تا چون محدّث میرسد به اینجا که میگوید:

۱- صدر آیه ۱۷ و آیه ۷۲، از سورة ۵: المائدة: «حقاً کافر شدند آنانکه گفتند: خداوند

فقط مسیح است.»

«أشارَ في الفصِّ الهرونيِّ إلى حديثِ المَنزَلَةِ وَ قَالَ في «الْفُتُوحَاتِ»: إِنَّ بَيْنَ الْفَلَكَ الثَّامِنِ وَ التَّاسِعِ قَصْرًا لَهُ اثْنَا عَشَرَ بُرْجًا عَلَى مِثَالِ النَّبِيِّ وَ الْأَيْمَةِ الْإِثْنَى عَشَرَ.»

صاحب «روضات» میگوید: «- إلى آخر ما نقله عن الرَّجُلِ مِنْ عِبَارَاتِ فُصُوصِهِ وَ فُتُوحَاتِهِ الظَّاهِرَةِ فِي صَفَاءِ طَوْبِيَّتِهِ وَ حُسْنِ اعْتِقَادَاتِهِ . مَعَ أَنَّهَا أَعَمُّ مِنَ الْمُدَّعَى عِنْدَ مَنْ وَجَدَ أضعافَ هَذِهِ الْعِبَارَاتِ فِي كُتُبِ الْعَامَّةِ الْعَمِيَاءِ؛ لِاعْتِرَافِ جَمِيعِ الْأُمَّةِ بِالْأَيْمَةِ الْإِثْنَى عَشَرَ مِنْ ذَوِي الْقُرْبَى ، وَ كَذَا يَكُونُ الْمَهْدِيُّ الْمُنْتَظَرُ مِنْ أَوْلَادِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ وَ نَسْلِ عَلِيِّ الْمُرْتَضَى ، فَكَيْفَ بِمِثْلِ هَذَا الْفَهْمِ الْعَارِفِ الْحَازِقِ الْمُدَّعَى لِلْمَرْتَبَةِ الْعُلْيَا وَ الْمُتَحَيَّرِ فِي أَمْرِهِ عُقُولُ أبنَاءِ الدِّينِ وَ الدُّنْيَا.»

اشاره کرده است محیی الدّین در فصّ هرونی به حدیث منزله و در «فتوحات» گفته است که: مابین فلک هشتم و نهم قصری است که دوازده برج دارد بر مثال وجود پیغمبر اکرم و ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم . تا آخر آنچه را که محدّث نقل کرده است از عبارات او در «فصوص» و «فتوحات» که ظاهر است در صفای باطن و حسن اعتقادات وی . با آنکه این مطالب اعمّ است از مدّعی در نزد کسیکه آنها را با اضعاف آن در نزد عامّه کور بصیرتان می یابد؛ چون جمیع امت اعتراف دارند به ائمه دوازده گانه از ذوی القربای رسول الله، و همه اعتراف دارند بر اینکه مهدی منتظر از اولاد فاطمه زهراء و نسل علی مرتضی است، تا چه رسد به این مرد فهیم عارف حاذق که مدّعی مرتبه بلندی است و درباره او اندیشه های اندیشمندان ابناء دین و دنیا به تحیر آمده است.»

در اینجا ادلّه محدّث را بیان میکند و سپس میگوید: این محدّث و غیر او نقل کرده اند که: در باب سیصد و شصت و شش از «فتوحات» وارد است که: إِنَّ لِلَّهِ خَلِيفَةً يَخْرُجُ مِنْ عِتْرَةِ رَسُولِ اللَّهِ . (- تا آخر این مطلب را که ما ذکر

(کردیم.)

و سپس بعد نقل کلام سیّد نعمه الله جزائری درباره این مطلب میگوید:  
 «و أقول: بل لَوْ تَبَّتْ مِنْهُ هَذَا الْكَلَامُ لَدَلَّ عَلَى كَوْنِهِ عِلَاوَةً عَلَى  
 الْفُضَيْلَةِ مِنَ الصُّوفِيَّةِ الصَّابِتَةِ<sup>۱</sup> النَّابِتَةِ<sup>۲</sup> عَنِ الطَّرِيقَةِ، الْعَائِيَةِ بِمَرَامِ  
 الشَّرِيعَةِ. وَعَلَى ذَلِكَ فَهَوَّ مَعْدُورٌ فِيمَا يَنْطِقُ وَيَلُوكُ<sup>۳</sup> وَمَخْذُولٌ مِنَ اللَّهِ  
 رَسُولِهِ فِي هَذَا السَّيْرِ وَالسَّلُوكِ.»

«و من میگویم: اگر این گفتار از محیی الدّین مسلماً بوده باشد، علاوه بر  
 فضیلت دلالت دارد بر آنکه وی از صوفیان زندیق و مُلحد است، و از صوفیان  
 منحرف و برکنار از راه استوار است که به مراسم شریعت عیب و خُرده  
 میگیرند. و بنابراین او در این سخنانش که می لافد و بهم می بافد معذور است؛  
 و در این سیر و سلوک از جانب خدا و رسولش مخدول.»

در اینجا نیز صاحب «روضات» پس از بیان اشکالی از مولی إسمعیل  
 خواجهوی (ره) در تعلیقه خود برگفتار محیی الدّین، در دنباله نقل قولی از سیّدنا  
 المعظم علیه<sup>۴</sup> فی کتابِ شَرْحِهِ عَلَى أَسْمَاءِ اللَّهِ الْحُسْنَى از قول آن سیّد حکایت  
 میکند که: «وَأَمَّا الصَّلَاةُ وَالْعِبَادَاتُ، فَمَشَايِخُهُمْ يَتْرُكُونَهَا اسْتِنَادًا إِلَى  
 أَنَّهَا وَسَائِطُ بَيْنِ الرَّبِّ وَالْعَبْدِ، وَ لَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْعَارِفِينَ حِجَابٌ. وَ  
 يَسْتَدِلُّونَ بِقَوْلِهِ تَعَالَى: وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ<sup>۵</sup>، وَ شَيْوِخِ الصُّوفِيَّةِ

۱- صَبَأًا: خَرَجَ مِنْ دِينٍ إِلَى آخَرَ.

۲- تَبَّتْ: تَجَافَى وَ تَبَاعَدَ. (تَبَّأَ بِهَذَا الْمَعْنَى لُغَةٌ فِي نَبَأِ بْنِ النَّاقِصِ -م)

۳- لَاكُ يَلُوكُ اللَّكْمَةَ: مَضَّهَا أَهْوَنَ الْمَضْغِ وَأَدَارَهَا فِي فَمِهِ، أَوْ هُوَ مَضْغٌ صُلْبٌ.

۴- مراد، سیّد جزائری است که بنا به نقل «الذریعة» ج ۱۳، ص ۹۰، و ج ۲۲، ص ۱۴  
 کتابی به نام «مقامات التّجاة» در شرح أسماء الله الحسنی نوشته است و علامه مجلسی او را  
 از اتمامش منع کرده است.

۵- آیه ۹۹، از سوره ۱۵: الحجر

تَرَقَّوْا إِلَى دَرَجَةِ الْيَقِينِ .

أَقُولُ : وَ يَلْزَمُ مِنْ هَذَا أَنَّهُمْ أَكْمَلُ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَ أَوْصِيَاءِهِمْ ؛ وَ لَعَلَّ الصَّوْفِيَّةَ يَلْتَزِمُونَ ذَلِكَ ، كَمَا هُوَ الظَّاهِرُ مِنْ كَلَامِ مُحْيِي الدِّينِ الْأَعْرَابِيِّ - انتهى.»

«و مشایخ صوفیه، نماز و عبادات را ترک می نمایند، و استدلال می کنند بر آنکه این اعمال، واسطه هائی هستند میان پروردگار با بندگانش؛ و میان خداوند با عارفان حجابی نیست. و به آیه مبارکه قرآن استدلال می کنند: که خداوند را عبادت کن تا زمانیکه به تو یقین برسد؛ و مشایخ صوفیه ترقی کرده و به درجه یقین واصل شده اند.

من میگویم: و لازمه این گفتار اینست که آنان اکمل از انبیاء و اوصیائشان باشند؛ و چه بسا که صوفیه ملتزم و پابند بدین کلام باشند، همانطور که از گفتار محیی الدین أعرابی مشهود است - تمام شد سخنان سید در «شرح أسماء حُسنی».

صاحب «روضات» نیز میگوید:

«وَ لِذَا سَمَّاهُ بَعْضُ مَشَائِخِ عُرْفَائِنَا الْمُتَأَخَّرِينَ بِمُمِيَةِ الدِّينِ ، وَ عَبَّرَ عَنْهُ مَوْلَانَا الْوَالِدُ الْمَرْحُومُ الْمُحْتَرَمُ - أَعْلَى اللَّهِ مَقَامَهُ فِي عِلِّيِّينَ - بِلَقَبِ أَحْسَنَ مِنْ ذَلِكَ اللَّقَبِ هُوَ مَاحِي الدِّينِ.»

«و بدین علت است که بعضی از مشایخ متأخرین از عرفای ما او را به ممیت الدین (میراننده دین) لقب داده اند، و مولا و سید و سالار ما: پدر مرحوم ما که خداوند مقامش را در علیین بالا برد، به او لقبی نیکوتر از این داده و او را به ماحی الدین (یعنی محوکننده و نابودکننده دین) ملقب ساخته است.»

در اینجا صاحب «روضات» به سخنان خود ادامه میدهد به اینکه:

«نَعَمْ فِي هَذِهِ الطَّائِفَةِ جَمَاعَةٌ عَلِيْحِدَةٍ يَنْظُرُونَ دَائِمًا إِلَى أَمْثَالِ هَؤُلَاءِ الْمَلَاحِدَةِ بِعَيْنٍ وَاحِدَةٍ؛ مِثْلُ ابْنِ فَهْدِ الْحَلِّيِّ، وَ شَيْخِنَا الْبَهَائِيِّ، وَ مَوْلَانَا مُحْسِنِ الْكَاشِيِّ، وَ الْمَوْلَى مُحَمَّدَ تَقِيِّ الْمَجْلِسِيِّ، وَ الْقَاضِي نَوْرِ اللَّهِ التُّسْتَرِيِّ، وَ لَاسِيَّمَا الْمُتَأَخَّرِ مِنْهُمْ الْمُتَلَقِّبِ مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ بِـ «شَيْعِهِ تَرَاشٍ»».

«آری در میان این طائفه عظیم و گسترده از فقهای شیعه، جماعتی هستند جدا و برکنار که پیوسته به امثال این صوفیان و عرفای مُلحد با یک چشم می‌نگرند؛ مانند ابن فهد حلّی، و شیخ بهائی، و مولی محسن کاشانی، و مولی محمد تقی مجلسی، و قاضی نور الله شوشتری، و بخصوص این مردی که در عبارت ما متأخر آمده است و به سبب همین یک چشمی بودنش وی را به شیعه تراش لقب داده‌اند.»

صاحب «روضات» شرحی از بیان قاضی نور الله در اثبات تشیع محیی الدّین بیان میکند؛ و با اشاره به آنکه قاضی نور الله که در صدد برآمده است تا سخنان کفرآمیز و إلحاد آور و زندقه خیز محیی الدّین را تصحیح کند، کجا میتواند از عهده آن برآید، مطلب را خاتمه داده است.<sup>۱</sup>

ما در اینجا در نقل مطالب «روضات» درباره محیی الدّین عربی، به تمام جهات ضعف و نقاط إشکالی که به او وارد ساخته‌اند، با گسترشی بالنسبه و وسیع نگریم و آنها را در اینجا ذکر نمودیم، تا با ملاحظه و مشاهده مدبران و مطالعه کنندگان، جمیع جوانب وی از مدح و ذمّ، و تحسین و تقبیح، و تسلیم و تکفیر، و تعدیل و تفسیق، و تسنّن و تشیع وی با دقّت ملاحظه شود و روی آن کنجکاوی به عمل آید، و خدای ناکرده مانند گفتار مصنّف، وی را با یک چشم

۱- «روضات الجنّات» طبع سنگی، ج ۴، ص ۱۹۳ تا ص ۱۹۶

## نظر نکرده باشیم.<sup>۱</sup>

۱- از جمله معترضین بر محیی‌الدین اعرابی، ملا محسن فیض کاشانی است. وی در کتاب «بشارة الشیعة» خود که با پنج کتاب دیگرش مجموعاً طبع سنگی شده و در یکجا تجلید گردیده است، بطور تفصیل محیی‌الدین را در اصول و فروع رد می‌نماید. تمام ایرادهای وی در صورتی است که ما او را شیعه بدانیم، البته در اینصورت چه در اصول و چه در فروع به او اشکالاتی وارد است؛ و اما بر اصل تسنن و مالکی بودن وی، آن اشکالات بهیچوجه وارد نمیباشد و آنگاه فقط إشکال در عدم تشیع اوست که اگر او را از مستضعفین به شمار آوریم دیگر اشکالی بر وی نخواهد ماند.

یکی از اشکالات مهم فیض بر او عبارتی است که در ص ۱۵۰ آن مرحوم بر او وارد میکند که باید روی آن بحث گردد؛ و عین عبارت او اینست:

« وَ هَذَا شَيْخُهُمُ الْأَكْبَرُ مُحْيِي الدِّينِ بْنِ الْعَرَبِيِّ وَ هُوَ مِنْ أَسْمَةِ صُوفِيَّتِهِمْ وَ رُؤَسَاءِ أَهْلِ مَعْرِفَتِهِمْ ، يَقُولُ فِي فَتَوَحَاتِهِ : «إِنِّي لَمْ أَسْأَلِ اللَّهَ أَنْ يُعَرِّفَنِي إِمَامَ زَمَانِي ؛ وَ لَوْ كُنْتُ سَأَلْتُهُ لَعَرَّفَنِي.» فَأَعْتَبَرُوا بِتَأْوِيلِ الْأَبْصَرِ ، فَإِنَّهُ لَمَّا اسْتَفْتَى عَنْ هَذِهِ الْمَعْرِفَةِ مَعَ سَمَاعِهِ حَدِيثَ «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةً» الْمَشْهُورَةَ بَيْنَ الْعُلَمَاءِ كَأَنَّهُ ؛ كَيْفَ خَذَلَهُ اللَّهُ وَ تَرَكَهُ وَ نَفْسَهُ فَاسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي أَرْضِ الْعُلُومِ حَيْرَانَ ، فَصَارَ مَعَ وَفُورِ عِلْمِهِ وَ دِقَّةِ نَظَرِهِ وَ سَيْرِهِ فِي أَرْضِ الْحَقَائِقِ وَ فَهْمِهِ لِلْأَسْرَارِ وَ الدَّقَائِقِ لَمْ يَسْتَقِمْ فِي شَيْءٍ مِنْ عِلُومِ الشَّرَائِعِ وَ لَمْ يَعِضْ عَلَى حُدُودِهَا بِضُرْبِ قَاطِعٍ .» - الكَلَام .

و نظیر این ایراد را مولی‌ایسمعیل خواجه‌نوی (ره) از فیض اقتباس نموده و بر این عربی وارد ساخته است. وی بنا به نقل صاحب «روضات» (در طبع سنگی آن ج ۴، و آخر ص ۱۹۵) گوید:

«قَوْلُهُ : إِنْ لِلَّهِ خَلِيفَةٌ - الخ هَذَا يُنَاقِضُ مَا نُقِلَ عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ فِي فَتَوَحَاتِهِ : «إِنِّي لَمْ أَسْأَلِ اللَّهَ أَنْ يُعَرِّفَنِي إِمَامَ زَمَانِي ؛ وَ لَوْ كُنْتُ سَأَلْتُهُ لَعَرَّفَنِي.» فَانظُرْ كَيْفَ خَذَلَهُ اللَّهُ وَ تَرَكَهُ وَ نَفْسَهُ ، فَإِنَّهُ مَعَ سَمَاعِهِ حَدِيثَ «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةً» الْمَشْهُورَةَ بَيْنَ الْعُلَمَاءِ كَأَنَّهُ كَيْفَ يَسْمَعُهُ الْإِسْتِفْنَاءَ عَنْ هَذِهِ الْمَعْرِفَةِ وَ كَيْفَ يَسُوعُهُ عَدَمَ السُّؤَالِ عَنْهَا؟!»

این ایراد بر محیی‌الدین از این دو بزرگوار که خود أهل حکمت و معقول بوده‌اند، بسیار عجیب است. زیرا محیی‌الدین به کرات و مراتب در «فتوحات» تصریح دارد بر آنکه: من از مراتب خواهش و طلب عبور کرده‌ام؛ در من تقاضا و طلبی وجود ندارد؛ هرچه بگویم و انجام دهم خواست خداوند است عزّ شانه. بنابراین من در برابر عظمت حضرت حقّ نابود می‌باشم و از خود بودی و وجودی و اراده و انتخابی ندارم. آنچه خداوند بخواهد همان خواست من است و دو گونه اراده و مشیت در میانه نیست.

آنچه بنده از جمیع اشکالاتی که بر او شده است، و أعلام و بزرگان همچون خود مصنّف و والد محترمشان و مولی إسمعیل خواجه‌وئی و علاء الدّولة سمنانی و آقا محمّد علی کرمانشاهی بهبهانی و أمثالهم به وی نموده‌اند بدست آورده‌ام، منشأ و ریشه‌اش قول اوست به «وحدت وجود»، که اگر درست فهمیده نشود و حقیقت و مراد از آن بدست نیاید و به لفظ و عبارت تنها اکتفا گردد، آری مستلزم این اشکالات بلکه بیش از اینها هست؛ اَمّا و لَعَمْرُؤُ العَبِیبِ مقصد و مقصود او از وحدت، این معنی بسیط و زیر پا افتاده نیست، وحدت به معنی اتّحاد و حلول ذات خالق با مخلوق نیست؛ وحدت به معنی عینیّت ذات لایتناهی و ما لا اسم له و لا رسم له با این وجودات متعیّنه کثیفه متقیّده و محدوده به هزاران عیب و علّت نیست.

این از یک طرف و از طرف دیگر ابن عربی خود مدّعی است که من به مقام زیارت انبیاء و اولیاء و اوصیای آنان به حقّ المعرفة نائل آمده‌ام و ایشان را به حقیقت و نورانیت و ولایت کلّیه مشاهده و ادراک نموده‌ام؛ و عمده معرفتِ امام زمان، معرفت او به نورانیت است نه مجرّد تشرّف خارجی و معرفت به شخص او. این همه روایات شیعه درباره معرفت آن ذوات مقدّسه به نورانیت راجع به همین مسأله میباشد؛ و آن اهمّ از جمیع امور است که اگر انسان جان خود و تمام اقربای خود را برای مشاهده آنان به نورانیت و به ولایت کلّیه مطلقه فدا کند ارزش دارد. وقتی آن معرفت پیدا شد و بالفرض هم سالک از اختیار بیرون آمده است، و خداوند متعال زیارت و تشرّف او را در خارج به وجود جسمی و کالبدی إمامش مقدّر نفرموده است، در اینصورت جای چگونه حسرتی و ندامتی باقی می‌ماند؟ اینست مراد و مرام ابن عربی که از یکایک جملات و حالاتش پیداست. اینست که ملا صدرا آن حکیم بصیر حاذق را در برابر وی به تواضع وامی‌دارد و به گرنش می‌اندازد و در برابر عظمت ابن عربی آن عبارات متین و سنگین را آدا می‌نماید. از اینجا دستگیر می‌شود که: نه مرحوم ملا محسن فیض که خود شاگرد و داماد ملا صدرا بوده است و نه ملا إسمعیل خواجه‌وئی، به روح و معانی کلمات محیی الدّین پی نبرده‌اند، و از آن ظرائف و دقائق بطور سطحی عبور کرده‌اند. اَمّا حکیم سبزواری حاج ملا هادی چنین نمی‌باشد؛ فتأمّل و افهم! لَأَنَّ هَذَا مِنْ مَزَالِ الْأَقْدَامِ!

وحدت به معنی استقلال ذات حقّ تعالی شأنه در وجود است که با وجود این استقلال و عزّت، هیچ موجود دیگری توان استقلال را نداشته و وجودش وجودی ظلّی و تبعی است، همچون سایهٔ شاخص که به دنبال آن می‌گردد. تمام موجودات وجودشان از حقّ است؛ همه آیه و نماینده می‌باشند. بنابراین همه ظهورات او می‌باشند و تجلیات ذات اقدس وی.

اما ظاهر از مظهر جدا نیست، و متجلی از متجلیّی فیه انفکاک نمی‌تواند داشته باشد؛ وگرنه دیگر ظهور و تجلی نیست؛ آن وجودی است جدا و این وجودی است جدا. در اینصورت عنوان مخلوق و ربط و رابطه برداشته میشود و تمام کائنات موالید خدا می‌گردند، درحالی‌که او لَمْ یَلِدْ<sup>۱</sup> است.

عینیت حقّ با اشیاء، عینیت ذات بسیط ما لا اسم له و لا رسم له با اشیاء نیست؛ زیرا آن قابل وصف نیست و این اشیاء به وصف می‌آیند. او تعین و حدّ ندارد؛ اینها همگی محدود و متعین هستند.

عینیت به معنی عینیت علّت با معلول، و خالق با فعل، و ظاهر با ظهور است. بدینمعنی که: اگر فرض رفع حدود و تعینات شود، دیگر غیر از وجود بخت و بسیط و مجرد چیز دیگری در میان نمی‌ماند و نمی‌تواند در میان بماند. وحدت وجود به معنی تعلق و ربط حقیقی - نه اعتباری و توهمی و خیالی - همهٔ موجودات است با خالقشان، و در اینصورت دیگر فرض زنگار استقلال در موجودات بی‌معنی می‌شود. همه با خدا مربوط‌اند؛ بلکه ربط صرف می‌باشند. و خالق متعال که حقیقت وجود و أصل الجود و الوجود است با تمام اشیاء معیت دارد؛ نه معیت ۱+۱ که این غلط است و عین شرک است؛ بلکه فی المثل مانند معیت نفس ناطقه با بدن، و معیت عقل و اراده با افعال

۱- صدر آیه ۳، از سورهٔ ۱۱۲: التّوحید



صادرةً از انسان که تحقیقاً در مفهوم و مفاد و معنی یکی نیستند؛ ولی از هم منفک و متمایز هم نمی‌باشند.

عزیزم! مگر آیات قرآن را نمی‌خوانیم که: **وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ**<sup>۱</sup>  
«او با شماست هر کجا که بوده باشید!»؟

آیا این معیت، حقیقی است یا اعتباری و مجازی؟ اگر بگوئید: اعتباری است، در اینصورت دیگر میان او و ما بهیچوجه ربط و رابطه‌ای برقرار نمی‌شود، و هر ذره از ذرات عالم و هر موجود از ملک تا ملکوت جمعاً موجودات مستقلّه می‌گردند، و به تعداد آنها باید قائل به قدیم و ازل و ابد شویم، و گفتار نبی محترم حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه السّلام به دو رفیق و مصاحب زندانی خود دربارهٔ ما صدق خواهد کرد، آنجا که گفت:

**يَلْصَحِبِي السِّجْنِ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ**<sup>۲</sup>.

«ای دو همنشین زندانی من! آیا این ارباب و خدانمایان جدا جدا و پراکنده مورد پسند و اختیار است، یا خداوند واحد قهار؟! (که با عزّت و استقلالش در وجود و با اسم قهاریتش که از لوازم وحدت اوست، دیگر ربّی و اربابی و موجود جدا و پراکنده و مستقلّی را بجای نگذاشته است؛ و وحدت ذات اقدسش جمیع وحدتهای اعتباری و مجازی را سوزانده و این خس و خاشاکها را از سر راه برداشته است.)»

آیا ما هیچ در این آیه مبارکه قرآن فکر کرده‌ایم که:  
**مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا آدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا**<sup>۳</sup>.

۱- قسمتی از آیه ۴، از سوره ۵۷: الحديد

۲- آیه ۳۹، از سوره ۱۲: يوسف

۳- قسمتی از آیه ۷، از سوره ۵۸: المجادلة

«هیچگونه آهسته سخن گفتن و رازگفتن در میان سه نفر نیست مگر آنکه خداوند چهارمین آنهاست، و در میان پنج نفر نیست مگر آنکه او ششمین آنهاست؛ و پائین تر از این مقدار هم نیست و بیشتر از این مقدار هم نیست مگر آنکه او با آنهاست هرکجا که باشند.»؟!

در اینصورت این معیت خداوند با ما چگونه متصوّر است؟ اگر وی را از خودمان جدا و خودمان را از او جدا بدانیم، مثل دو رفیقی که با هم سفر می‌کنند و یا دو نفری که در کارِ شرکت معیت دارند؛ در اینصورت اینکه معیت واقعی نخواهد بود؛ بلکه معیت اعتباری و مجازی و دروغی است.

پس خدا با ما معیت حقیقی دارد، یعنی معیت وجودی؛ اما او همچون خورشید است و ما چون شعاع، و یا بهتر به تعبیر قرآن همچون سایه. او استقلال است و ما تبعیت. او عزیز است و ما ذلیل. او حقیقت است و ما آیه و آئینه.

شما را به خدا سوگند! قرآن بهتر از این آیا متصوّر است که بتواند معیت معیت را برای ما روشن سازد؟!

آیا در این کریمه شریفه فکر کرده‌ایم که:

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ<sup>۱</sup>.

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن (ابتدای هر چیز و انتهای هر چیز، و آشکارا در هر چیز و پنهان و باطن هر چیز) و اوست که به هر چیز داناست.»؟!

ولیکن ادراک این معنی بالمشاهده و بالوجدان و بالعیان کار هر کس نیست. این مقام توحید عالی است که واقعاً باید مسلمان به پایه‌ای برسد تا خدا را قلباً و سراً واحد بنگرد، و تمامی موجودات را موجودات فانیه و مضمحلّه و

۱- آیه ۳، از سوره ۵۷: الحديد

مندگه و هیچ و بدون قدرت و حیات در برابر آن وجود عزیز و مستقل و قادر و حی ادراک کند .

در اینجاست که اهل توحید لب نمی‌گشایند ، و اگر بگشایند و بگویند : در عالم هستی یک وجود مستقل و مختار و ذی اراده و یک وجود علیم و سمیع و قدیر و بصیر و حی و قیوم بیش نیست ، و همه موجودات بطور کلی فانی محض در برابر آن وجودند ، مردم ایشان را زندیق و کافر می‌شمردند و میگویند : شما چگونه به این قدرتها و مراکز عظمت و حیات و علم در دنیا می‌گوئید : بی‌اثر ، و آنها را فانی محض میدانید؟! چگونه فرعونها و نمرودها و شیطان را مقهور و مسخر امر حق میدانید؟! این نیست مگر عین کفر و نسبت کار قبیح و زشت را به خدا دادن . اما نمیدانند که فرق است میانه تکوین و تشریح . عالم تکوین و ایجاد و وجود در راهی برای خود در حرکت است ، و مسائل عالم تشریح مسائل دگری است ، و نباید با هم مخلوط و ممزوج شوند ؛ و الا همین تکفیرها و تفسیق‌ها پیدا می‌شود . عجیب اینجاست که خود محیی الدین عربی در مقدمه «فتوحات» به کلام حضرت سید العابدین و امام الساجدین علیه السلام استشهاد نموده ، و دو بیت از آن حضرت را در این باره نقل میکند . محیی الدین میگوید : اگر کتمان سر لازم نبود و اسرار توحید برای جمیع مردم قابل ادراک بود ، لَمْ یَكُنْ لِقَوْلِ الرَّضِيِّ مِنْ حَفَدَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَعْنَى إِذْ قَالَ :

يَا رَبِّ جَوْهَرِ عِلْمٍ لَوْ أَبْوَحُ بِهِ لَقِيلَ لِي أَنْتَ مِمَّنْ يَعْبُدُ الْوَثْنَا  
وَ لَأَسْتَحَلَّ رِجَالٌ مُسْلِمُونَ دَمِي يَرُونَ أَقْبَحَ مَا يَأْتُونَهُ حَسَنًا

۱- «فتوحات مکیه» طبع مطبعة امیریه - مصر ، ج ۱ ، مقدمه کتاب ، ص ۳۲ ؛ أقول :

مجموع این اشعار چهار بیت است :

إِنِّي لَأَكْتُمُ مِنْ عِلْمِي جَوَاهِرَهُ كَيْلَا يَرَى الْحَقُّ ذُو جَهْلِ نَيْفَتِنَا

«برای گفتار شخص پسندیده و پاکیزه از دودمان علی بن ابی طالب صلی الله علیه و سلم دیگر معنی ای موجود نبود در وقتیکه گفت:

ای چه بسیار از آن علوم جوهریّه اُصیله را که در من است، و اگر بدان لب بگشایم تحقیقاً به من میگویند: تو بت پرست میباشی. و جمعی از مردان مسلمان بدین جرم خون مرا حلال می‌شمرند؛ آنان زشت‌ترین کردار خود را نیک میدانند.»

خوب توجه کنید! اینجا حضرت میگوید: حقائقی را که من از توحید فهمیده‌ام، در نزد مردم، بت پرستی است؛ آن مردمی که زشت‌ترین کار خود را که عین شرک است خوب و عمل نیکو میدانند. یعنی ایمان من با همین ایمان

﴿وَ قَدْ تَقَدَّمَ فِي هَذَا أَبُو حَسَنِ إِلَى الْحُسَيْنِ وَ أَوْصَى تَبَلَّهُ الْحَسَنًا

با دو بیتی که محیی الدین ذکر نموده است. در ج ۷، ص ۳۵ و ۳۶ «الغدیر» این اشعار را از آن حضرت نقل نموده است، و در پاورقی آن گوید: آلوسی در تفسیرش ج ۶، ص ۱۹۰ از آنحضرت آورده است.

و أقول اینکه: مرحوم محقق فیض کاشانی در مقدمه کتاب «وافی» و در «الأصول الأُصیله» ص ۱۶۷ از حضرت حکایت نموده است. و محدث ارموی در تعلیقه بر آن گوید: نسبت این اشعار به حضرت امام زین العابدین علیه السلام مشهور است و در غالب از کتابهای مصنف (ره) از حضرت مأثور، حتی غزالی در کتب خود نقل کرده است و به آنحضرت نسبت داده است.

و عبدالوهاب شعرانی در «الیواقیت و الجواهر» طبع مکتبه الحلبي (سنه ۱۳۷۸) در مقدمه آن در ج ۱، فصل ثالث فی بیان إقامة العذر لأهل الطریق فی تکلمهم فی العبارات الْمُعَلَّقَةَ عَلٰی غَیْرِهِمْ، در ص ۲۱ از محیی الدین حکایت میکند که: نَقَلَ الْإِمَامُ الْغَزَالِيُّ فِي «الْإِحْيَاءِ» وَ غَيْرِهِ عَنِ الْإِمَامِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ؛ در اینجا آن دو بیت وارد در «فتوحات» را ذکر میکند و پس از آن میگوید: قَالَ الْغَزَالِيُّ: وَ الْمُرَادُ بِهَذَا الْعِلْمُ الَّذِي يَسْتَحِلُّونَ بِهِ دَمَهُ هُوَ الْعِلْمُ الَّذِي هُوَ عِلْمُ الْأَسْرَارِ، لَا مَنْ يَتَوَلَّى مِنَ الْخُلَفَاءِ وَ مَنْ يَمْرُؤُ كَمَا قَالَ بَعْضُهُمْ. لِأَنَّ ذَلِكَ لَا يَسْتَحِلُّ عِلْمَاءُ الشَّرِيعَةِ دَمَ صَاحِبِهِ وَ لَا يَقُولُونَ لَهُ: أَنْتَ مَنْ يَعْبُدُ الْوَتْنَ - انتهى. فتأمل في هذا الفصل فإنه نافع لك والله يتولى هداك.

مردم کاملاً در دو جهت متعکس قرار گرفته است. آنچه من از توحید میدانم این مردم شرک می‌دانند؛ و آنچه این مردم از اسلام و مسلمانی میدانند و کارهای خود را از روی نیت و عقیده خوب انجام میدهند و حجّ می‌کنند و جهاد می‌نمایند و سائر اعمال نیکو را انجام میدهند، و به همین جهت از روی عرق مسلمانی خون مرا حلال می‌شمارند، تمام این اعمال چون با دیدار جمال حقّ و انکشاف وحدت او نیست فلهدا به خود نسبت میدهند و خود را کانون فعل و عمل و اختیار می‌پندارند، این اعمالشان قبیح‌ترین و نازیباترین افعال است، گرچه بصورت ظاهر همه خیرات است، درس است و بحث و تعلیم و تعلّم، اما چون صبغه وحدت به خود نگرفته، و زنگار آنانیت و منیت از روی آنها برداشته نشده است، لهذا عامل خبیث‌ترین افعال و قبیح‌ترین اعمال می‌باشند. **فَتَأْمُلُ يَا آخِي وَ أُرْسِلُ فِكْرَكَ حَتَّى يَخْطُرَ عَلَيَّ بِاللَّكِّ مَا لَمْ يَخْطُرْ قَبْلَ التَّأْمُلِ فِي هَذِهِ الْمَعَانِي عَلَيْهَا!**

البته آن کس که تمام موجودات را با دیده توحید می‌بیند، طور دیگری مشاهده میکند؛ و گرنه حضرت نمی‌فرمود: من از بیان علم خودم کتمان دارم و آنرا ابداً به زبان نمی‌آورم.

بنابراین، راه چاره و راه منحصر آنست که: ما با قدم صدق در صراط توحید قدم زنیم و به دیده و مشاهده حضرت امام سجّاد نائل گردیم، در آنوقت امامت او و مأمومیت ما صدق میکند؛ نه آنکه بر همین درجه از ادراک خود بمانیم و درجا بزینم و زنگار شرک را که **أَقْبِحُ مَا تَأْتِي** است از دل نزدائیم و چشمان رمدالوده خود را برای دیدار اشراق شمس جهانتاب معالجه ننمائیم؛ آنوقت خود را حقّ و مُدْرَكَات فعلیه خود را حقّ بدانیم، و چون دستمان به تکفیر و تفسیق امام سجّاد نمیرسد و در این زمان از عهده مان ساخته نیست که خونس را بریزیم، دست به تکفیر و تفسیق عرفاء بالله و اولیای حقّ همچون

محیی الدّین عربی بزنیم، و هر بیچارهٔ مفلوک و شوریده را به نام تصوّف و قول به وحدت وجود بکشیم، و درویش کشی معنی و ظاهراً شیوه مان گردد.

پاسخی که ما در اینجا دربارهٔ قول به وحدت وجود آوردیم، غیر از جوابهائی است که شهید فضل و ولایت و علم و درایت مرحوم قاضی سید نورالله شوشتری در «مجالس المؤمنین» میدهد.<sup>۱</sup> پاسخ ما روشن تر و بی پرده تر است؛ و با این بیانی که عرض شد، معلوم شد که: انکار وحدت وجود یعنی انکار استقلال در ربوبیت و خلاقیت حضرت باری تعالی شأنه العزیز.

بنابراین منکر وحدت وجود، منکر توحید است؛ و مبارز و معارض و مخاصم با آیات مبارکاتی که ذکر شد.

قاضی نورالله که الحقّ خدایش با شهداء طّف محشور گرداند خیلی زحمت کشیده است، کتاب نفیس وی: «إحْقَاقُ الْحَقِّ» تا روز قیامت تاج افتخاری بر تارک شیعه است. اما افسوس که از متن آن - نه ملحقات - تا به حال همه اش طبع نشده است.

وی در «مجالس المؤمنین» در دفاع از محیی الدّین مطلب را به اینجا میرساند که:

«پس ظاهر شد که: منشأ ایراد، عدم فهم مراد شیخ است؛ که کمال صورت کلام شیخ به نظر مُورد نرسیده و متوجّه طرفی دیگر گردیده. شعر:

صوفی اگر آن روی نبیند بگذارش    کآن مرغ ندانست که انجیر کدام است  
و أيضاً مستند شیخ در وحدت وجود، کشف صحیح و ذوق صریح است  
نه دلیل عقلی یا مقدّمات نقلی.

حضرت میر سید شریف در «حواشی شرح تجرید» میفرماید:

۱- «مجالس المؤمنین» طبع سنگی، مجلس ششم، ص ۲۸۳

إِنْ قُلْتَ : مَاذَا تَقُولُ فِي مَنْ يَرَى أَنَّ الْوُجُودَ مَعَ كَوْنِهِ عَيْنَ الْوَاجِبِ وَ  
 غَيْرَ قَابِلٍ لِلتَّجْزِئِ وَالْإِنْقِسَامِ ، قَدْ انْبَسَطَ عَلَى هَيْكَلِ الْمَوْجُودَاتِ ، يَظْهَرُ  
 فِيهَا فَلَا يَخْلُو عَنْهُ شَيْءٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ بَلْ هُوَ حَقِيقَتُهَا وَعَيْنُهَا ؛ وَإِنَّمَا اِمْتَاَزَتْ  
 وَتَعَدَّدَتْ بِتَقْيُّدَاتٍ وَتَعْيِّنَاتٍ اِعْتِبَارِيَّاتٍ ، وَ يُمَثِّلُ ذَلِكَ بِالْبَحْرِ وَ ظَهْوَرِهِ  
 فِي صَوْرَةِ الْأَمْوَاجِ الْمُتَكَثِّرَةِ مَعَ أَنَّهُ لَيْسَ هُنَاكَ إِلَّا حَقِيقَةُ الْبَحْرِ فَقَطْ ؟  
 قُلْتُ : هَذَا طَوْرٌ وَرَاءَ طَوْرِ الْعَقْلِ ، لَا يَتَوَصَّلُ إِلَيْهِ إِلَّا بِالْمُشَاهَدَاتِ  
 الْكَشْفِيَّةِ دُونَ الْمُنَاطَرَاتِ الْعَقْلِيَّةِ . وَكُلُّ مُيسَّرٍ لِمَا خُلِقَ لَهُ .<sup>۱</sup>

[اگر بگوئی : رأی تو چیست درباره کسی که وجود را چنان می بیند که در  
 عین آنکه حقیقت واجب است و قابل تجزیه و انقسام نیست معذک بر  
 بیکرهای موجودات گسترده شده است ، و در تمام اشیاء ظهور نموده بطوریکه  
 چیزی از آن خالی نمی باشد ، بلکه آن وجود ، حقیقت اشیاء و عین اشیاء  
 است ، و امتیاز و تعدّد و تقیّد و تعین اشیاء بواسطه اعتبارات است ؛ و آن را  
 مثال میزنند به دریا و ظهور دریا در صورت و شکل امواج کثیره با آنکه در  
 حقیقت چیزی غیر از حقیقت دریا و آب در میانه نیست ؟

من میگویم : این معنی را با قوای عقلانی نمی توان ادراک نمود ، بلکه باید  
 با مشاهدات کشفیه آنرا دریافت نمود نه با گفتگوهای بحثی و مناظرات عقلی . و  
 راه هر کس برای آنچه که وی برای آن آفریده شده باز و آسان است .]

و اما آنچه شیخ علاء الدّوله در آخر گفته که اگر کسی گوید که فضله شیخ  
 عین وجود شیخ است ، غضب خواهد فرمود و مسامحه نخواهد نمود ؛ تمثیلی  
 به غایت ناستوده است ، و به فضله نادریشی آلوده . زیرا که ارباب توحید اگر  
 معیّت حقّ را به اشیاء چون معیّت جسم به جسم دانند این فساد لازم آید .

۱- گفتار میر سید شریف را در «روضات» طبع سنگی ج ۴ ، ص ۱۹۴ ، از «مقام  
 الفضل» نقل نموده است .

اما معیّت بر زعم ایشان چون معیّت وجود است به ماهیّات ، و ماهیّت ملوّث نیست ؛ به خلاف معیّت شخص با فضله که از قبیل معیّت جسم است مر جسم را و به آن ملوّث میتواند شد .

و ایضاً سخن در نفی وجودات ممکنات است که آثار وجود حقّند ؛ و اثر شیء فضله آن شیء نمی شود تا تمثیل و تنظیر که نموده اند درست باشد . و لهذا اگر کسی شیخ علاء الدّوله را گفتی که : کتاب «عروة» فضله تست ، غضب خواستی نمود و مسامحه و تجوّز را تجویز نمی فرمود .

بالجمله امثال این کلمات پریشان نه لایق به علوّ شأن ایشان است ؛ دیگر چه گوید و چه نویسد درویشی درویشان است.»<sup>۱</sup>

أقول : الحقّ مرحوم قاضی شهید خوب از شیخ پاسخ داده است ، و حقّ مطلب را ادا فرموده است .

و حقیر گوید : اشکال علاء الدّوله به شیخ محیی الدّین ، اشکال برهانی نیست ، بلکه خطابه و شعر ، بلکه مغالطه است . و این از کسی که خود را حکیم میداند بعید است . إشکال او مثل هُو کردن است . شیخ محیی الدّین در جواب وی میگوید : اگر مراد از عینیّت فضله ، عینیّت با نفس ناطقه و روح است ، این مثال مع الفارق است ؛ و اگر عینیّت با جسم و بدن است ، آری ما ملتزم به این عینیّت می شویم .

مگر شما مقداری از همین فضله یا بول و یا خون نجس و کثیف را در آزمایشگاه تحلیل نمی کنید و از تحلیل آن به تمام جهات بدن انسان از سلامت و مرض و نژاد و انواع و اقسام جهات اختلاف انواع پی نمی برید؟! اگر فضله بهیچوجه مناسبتی با بدن نداشت این عجائب از کجا کشف می شد ؟ عنوان

۱- «مجالس المؤمنین» مجلس ششم ، احوال محیی الدّین عربی ، ص ۲۸۳



زشت فضله و نجاست خون و إدرار را از روی آن بردارید، دیگر میان آنها با سائر اجزاء و اعضاء و آثار بدن چه تفاوتی است؟!

أمّا جناب آیه الله زاده بهبهانی: آقا شیخ محمّد علی کرمانشاهی در «مقام الفضل» با این أجوبه‌ای که ملاحظه نمودید، جواب از وحدت وجود نداده‌اند. و بیچاره محیی الدّین را علاوه بر تکفیر، به هزار عیب و علّت دیگری مزین فرموده‌اند. و باید خودشان در مواقف آینده از عهده پاسخهای او برآیند.

ایشان فقط گفتار میر سید شریف در «حاشیة تجرید» را ذکر نموده، و سپس شروع کرده‌اند به انتقاد از عرفاء و محیی الدّین عربی.

در زمان ایشان درویش‌کشی رائج بود. عوامّ کالأنعام هر جا مسکینی دل سوخته را که شعار درویشی داشت می‌یافتند، خانه‌اش را غارت میکردند و خودش را می‌کشتند.

در لیلة جمعه دوازدهم شهر جمادى الثانیه سنه یکهزار و سیصد و هفتاد و هفت هجریّه قمریّه که حقیر در همدان و در منزل و محضر حضرت آیه الله حاج شیخ محمّد جواد أنصاری همدانی مشرف بودم، ایشان در ضمن نصایح و مواعظ و قضایا فرمودند:

آقا سید معصوم علیشاه<sup>۱</sup> را آقا محمّد علی بهبهانی<sup>۲</sup> در کرمانشاه کشت.

۱- حضرت آقا حاج شیخ محمّد جواد در همان شب فرمودند: آقا سید معصوم علیشاه شاگرد آقا سید علیرضا دکنی بود. و در دکن که از بلاد هند است زیست می‌نمود. پس از مدتی از هند به ایران آمد درحالیکه یک ساتر عورت بیشتر نداشت. و حاج محمّد جعفر بروجردی و حاج محمّد رضا تبریزی از شاگردان آقا سید علیرضا دکنی بودند و در عین حال از مجذوبین آقا سید معصوم علیشاه به شمار می‌آمدند.

حاج محمّد رضا و حاج محمّد جعفر دو مرد بسیار بزرگ بودند ولی در عین حال مرام درویشی داشتند. و حاج محمّد رضا دارای مقام علمی بود و کتاب «الدّر الثّظیم» و

آقا محمد علی سه نفر از اولیای خدا را کشت. سوّمی آنها بُدلا بود که فرمان قتل او را صادر کرده بود. بُدلا به او گفت: اگر مرا بکشی، تو قبل از من خاک خواهی رفت!

آقا محمد علی به وی گفت: مظفّر علیشاه و سید معصوم علیشاه که از تو مهمتر بودند چنین معجزه‌ای نکردند، تو حالا می‌خواهی بکنی؟! بدلا گفت: همینطور است. چون آنها کامل بودند، مرگ و حیات در نزدشان تفاوت

«مفاتیح الأبواب» و بسیاری از کتابهای دیگر از مصنفات اوست. و در بروجرد سکونت گزید. بروجردیها به تهمت تصوف، تمام اموال وی را غارت کردند و خود او را تنها از بروجرد بیرون نمودند. حاج محمد رضا به شهر تبریز رفت و در آنجا مورد علاقه مردم واقع شد و در پای منبرش جمع کثیری حاضر می‌شدند. یک روز در بالای منبر که تمام مردم مجتمع و مستمع بوده و منظره عجیبی داشت، در دلش خطور کرد که: این استقبال مردم تبریز، عوض آن اذیت‌های مردم بروجرد. ناگهان درویشی پرو پا بسته از در وارد شد و یکسره به سوی منبر رفت و آهسته در گوش حاج محمد رضا چیزی گفت؛ و ظاهراً این بود که: بکنم آن کاری را که باید بکنم یا نه؟! حاج محمد رضا گفت: بکن! درویش عمامه حاج محمد رضا را به گردنش پیچیده او را از منبر پائین کشید و از مسجد بیرون برد **ثَلَانِيًا** لهذا **الْخَطُورِ النَّفْسَانِي**. این درویش را آقا سید علی‌رضا دکنی از دکن فرستاده بود و فرموده بود: فوراً به تبریز برو که یکی از دوستان خدا نزدیک است هلاک شود او را نجات بده! و بدین‌طریق حاج محمد رضا نجات پیدا کرد.

۲- آیه الله حاج سید محسن عاملی در «أعيان الشيعة» از طبع دوم (سنه ۱۳۷۸) در ج ۴۶، ص ۱۵۶ به شماره ۲۵۸۶ ترجمه او را بدینگونه ذکر نموده است:

«آقا محمد علی بن آقا محمد باقر بهبهانی در سنه ۱۱۴۴ متولد شد و در سنه ۱۲۱۶ در کرمانشاه فوت نمود. او پسر وحید بهبهانی مشهور است که اصلشان از اصفهان و سپس از بهبهان است. پدرش در کربلا سکونت گزید و او در کربلا به دنیا آمد؛ و او افضل از میان دو پسری است که وحید از خود بجای گذارده است. دروس خود را در نزد پدرش در وقتیکه در بهبهان توقف کرد و پس از آن در کربلا آموخت و سپس به کاظمین علیهما السلام منتقل شد، آنگاه به ایران آمد. در تکمله «أمل الأمل» گوید: وی از کوزه‌های علم و ارکان دین و اعلام علماء مذهب بود. در عصر او از او افضل و اوسع در علم و اطلاع نبود. و أعلم مردم بود به اصول مذاهب اربعه و فروع آنها تا چه رسد به علوم مذهب امامیه.»

نداشت؛ ولی من هنوز کامل نشده‌ام و نارس هستم. اگر مرا بکشی به من ظلم کرده‌ای!

آقا محمّد علی به حرف او اعتنا نکرد و او را کشت. هنوز جنازه بدلا روی زمین بود که آقا محمّد علی از زیر دالانی عبور میکرد ناگهان سقف خراب شد و در زیر سقف جان سپرد. چون ایشان عالم مشهور و معروف کرمانشاه بود و احترامی مخصوص در میان مردم داشت فوراً جنازه‌اش را تشییع و دفن کردند، اما در این اُحیان کسی به بدلا توجّه نداشت و جنازه وی در گوشه‌ای افتاده بود و هنوز دفن نشده بود.

مرحوم آیه الله انصاری فرمودند: گرچه مظفّر علیشاه و سیّد معصوم علیشاه و بدلا مسلک درویشی داشتند؛ و این مسلک خوب نیست، اما فرمان قتل اولیای خدا را صادر کردن کار آسانی نیست.

حضرت استاد آیه الله علامه طباطبائی قدّس الله نفسَه میفرمود: این مشروطیّت و آزادی و غرب‌گرایی و بی‌دینی و لاًبالی‌گری که از جانب کفّار برای ما سوغات آمده است، این ثمره را داشت که دیگر درویش‌کشی منسوخ شد، و گفتار عرفانی و توحیدی، آزادی نسبی یافته است؛ و گرنه شما میدیدید: امروز هم همان اُتّهامات و قتل و غارتها و به دار آویختن‌ها برای سالکین راه خدا وجود داشت.

بالجمله مرحوم شهید قاضی سیّد نورالله در دفاع از محیی الدّین در صحّت گفتارش به وحدت وجود، و در ردّ علاء الدّوله سمنانی مطلب را به عین عبارات زیر دنبال میکند:

«صاحب «نفحات» آورده که: بعضی اهالی عصر که کلمات هر دو شیخ را تتبّع بسیار کرده بود و به هر دو اعتقاد و اخلاص تمام داشت، در بعضی از رسائل خود نوشته است که: در حقیقت توحید میان ایشان خلاف

نیست، و تخطئه و تکفیر شیخ علاءالدوله شیخ را قدّس سرّه راجع به این معنی است که وی از کلام شیخ فهم کرده، نه به آن معنی که مراد شیخ است.

زیرا که وجود را سه اعتبار است: یکی اعتبار وی به شرط شیء که مقید است، دوّم به شرط لا شیء که وجود عامّ است، و سیّم لا بشرط که وجود مطلق است. و آنکه شیخ قدّس سرّه ذات حقّ را سبحانه وجود مطلق گفته‌اند به معنی اخیر است، و شیخ علاءالدوله آنرا بر وجود عامّ حمل کرده و در نفی و انکار آن مبالغه نموده؛ با وجود آنکه خود به اطلاق وجود بر ذات به معنی اخیر اشاره کرده است، چنانکه در بعضی رسائل فرموده آنست که: **الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى الْإِيمَانِ بِوُجُوبِ وُجُودِهِ، وَ تَزَاهْتِهِ عَنِ أَنْ يَكُونَ مُقَيَّدًا مَمْدُودًا، وَ مُطْلَقًا لَا يَكُونُ بِلَا مُقَيَّدَاتِهِ.**

و وجود چون مقیدی محدود نباشد، و مطلق نباشد که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات، ناچار مطلق خواهد بود لا بشرط شیء که به هیچیک از تقید مشروط نباشد؛ و قیود و تعینات، شرط ظهور وی در مراتب، نه شرط وجود او فی حدّ ذاته. و نزاعی که میان شیخ علاءالدوله و شیخ عبدالرزاق کاشی واقع شده نیز از این قبیل تواند بود.

و بالجمله طائفه صوفیه موخّده چنانکه حکم به عینیت اشیاء می‌کنند و همه را وجود حقّ و هستی مطلق میگویند، حکم به غیریت اشیاء نیز از ایشان واقع است، و اشیاء را غیر حقّ گفته‌اند که نه عین اوست و نه غیر او. چنانکه در «فصوص» اشارت به این عبارت و اطلاقات کرده؛ و مَسَّتِ بَادَهُ قِیُومی مولای رومی نیز فرموده:

گاه کوه قاف و گه عنقا شوی      گاه خورشید و گهی دریا شوی  
تونه این باشی نه آن در ذات خویش      ای برون از وهما در پیش پیش

و چنین نیز میگویند که : طریقهٔ اعتدال در توحید این است :

که جهان پرتوی است از رخ دوست      جملهٔ کاینات سایهٔ اوست

\* \* \*

هر آن چیزی که در عالم عیان است      چو عکسی ز آفتاب آن جهان است

\* \* \*

ای جلوه‌گر از جمال جانان همه تو      مقصود دل و آرزوی جان همه تو  
اعیان همه آئینه و عکس رخ خویش      بنموده در آئینهٔ اعیان همه تو  
هریک از این اطلاقات ، به اعتباری است از تشبیه و تنزیه ، و جمع و

تفصیل ، و نظر به بعضی از حیثیات نه به جمیع حیثیات . و لهذا در کلام ایشان

تناقض نما بسیار است ، کَمَا لَا يَخْفَى عَلَى الْمُتَّبِعِ لِكَلَامِهِمْ وَ الْمُتَقَطَّنِ  
لِمَرَامِهِمْ . و از آن جمله است این نظم مرغوب که به بعضی از موحدان عالی

منسوب است : شعر :

يَا جَلِيَّ الظُّهُورِ وَ الإِشْرَاقِ      کیست جز تو در آنفس و آفاق

لَيْسَ فِي الكَائِنَاتِ غَيْرُكَ شَيْءٌ      أَنْتَ شَمْسُ الضُّحَى وَ غَيْرُكَ فَيْءٌ

دو جهان سایه است و نور توئی      سایه را مایهٔ ظهور توئی

حرف ما و من از دلم بتراش      محو کن غیر را و جمله تو باش

خود چه غیر و کدام غیر اینجا      هم ز تو سوی تست سیر اینجا

در بدایت ز تست سیر رجال      وز نهایت به سوی تست آمال

اللَّهُمَّ أَنْتَ السَّلَامُ وَ مِنْكَ السَّلَامُ وَ إِلَيْكَ يَرْجِعُ السَّلَامُ!

یافعی در «ارشاد» گوید که : شیخ عزالدین عبدالسلام دمشقی گفتی : شیخ

زندیق است . روزی بعضی یاران او گفتند : ما میخواهیم قطب را ببینیم . او

اشارت به شیخ کرد . گفتند : تو طعن در او میکنی ! گفت : آن برای نگاهداشتن

ظاهر شرعی است .

گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت

در هیچ سری نیست که سرّی ز خدا نیست

در صومعه زاهد و در خلوت صوفی

جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست»<sup>۱</sup>

أقول: تمام این ردّ و بدلها و اشکالات و پاسخها را خود محیی الدّین فقط با همان عبارت مورد سؤال و اشکالش پاسخگو میباشد که: «سُبْحَانَ مَنْ أَظْهَرَ الْأَشْيَاءَ مِنَ الْعَدَمِ وَ هُوَ عَيْنُهَا». «پاک و منزّه و مقدّس است آنکه اشیاء را از کتم عدم به وجود آورد؛ و خودش عین آن اشیاء است.»

«سُبْحَانَ» یعنی من آن ذات عالی و راقی و عظیم المرتبه و جلیل المقام را که در وصف نمی آید تنزیه میکنم از شوائب دوئیّت و غیرئیّت و مخلوط شدن با اشیائی که از عدم به وجود آورده و به خلعت حیات مخلّع فرموده است درحالیکه خودش عین آنهاست. یعنی آن ذاتِ مافوق اندیشه و خیال، و برتر از وهم و توصیف، و عالی تر از اسم و رسم، حقیقت وجود و أصالت است؛ و اشیائی را که به ظهور آورده است جز سایه‌ای بیش نیستند؛ و عینئیّت ربط و ارتباط آنها با ذات در عین حفظ مقام کثرت بوده، اندکاک و فنایشان موجب ترکیب و حدوث و تجزیه و انقسام نخواهد شد.

دائماً او پادشاه مطلق است در کمال عزّ خود مستغرق است او به سرّ ناید ز خود آنجا که اوست کی رسد عقل وجود آنجا که اوست<sup>۲</sup> صاحب «روضات» برای در هم کوبیدن و خرد کردن صولت

۱- «مجالس المؤمنین» طبع سنگی، مجلس ششم، ص ۲۸۳ و ۲۸۴، ضمن ترجمه

احوال شیخ عارف بالله محیی الدّین عربی

۲- از اشعار شیخ عارف: فریدالدّین عطار نیشابوری است در کتاب مشهورش به نام

«مَنْطِقُ الطَّيْرِ».

محبی الدّین ، ایضاً متوسّل می شود به کلمات شیخ أحمد احسائی که او را به جای محبی الدّین ، ممیت الدّین لقب داده بود ؛ و در کتابهایش و در درسهایش ممیت الدّین می گفت . و از شیخ أحمد احسائی به بعضُ مشایخِ عُرْفَانَا الْمُتَأَخَّرِینَ<sup>۱</sup> یاد میکند . یعنی شیخ أحمد ، بعضی از مشایخ و اعظام عرفای متأخّر ایشان بوده است .

شیخ أحمد احسائی امروز ترجمه احوالش بر کسی مخفی نیست . وی مردی بود زاهد و عابد و خوش حافظه ؛ ولی بدون استاد خواست تا مطالب حکما را دریابد ، و شروع کرد به مطالعه کتب حکمت ، و حقیقت مطلب آنها را نفهمید و دچار سرگستگی و تحیر شد . و چون به اخبار اطلاع کافی داشت ، خواست تا با ظواهر عباراتِ احادیث ، حقائق معانی حکمیّه را تطبیق دهد ؛ موفق نیامد .

در مسأله توحید وجود و اصل قدیم عالم ، هم قائل به أصالة الوجود شد و هم به أصالة الماهیة . و این خطای بزرگ که عین ثنویّت و آئین مجوس است برای وی در تاریخ ثبت شد . آنگاه چون به مسائل حکمت نرسید و مَعَزَى و مُفَاد آراءِ حکما را ادراک نکرد ، جمیع حکماء را زندیق و مُلْجِد خواند ، و جمیع اهل عرفان را زندیق و ملحد خواند ؛ چون همانند اخباریون ظواهر گفتارشان را با ظواهر کلمات وارده در احادیث منطبق ندانست ؛ شمشیر بزنده سخن را بر روی آنان فرا کشید ، و انکار اصل عرفان و معرفت الهی را نمود و گفت : برای بشر راه وصول و عرفان ذات احدی مسدود است ، و غایت سیر بشر معرفت واسطه و امام است . بالأخصّ با محبی الدّین سرسختی به خرج داد ، و او را مُمیت الدّین ملقب ساخت ؛ و با افتخار شیعه و افتخار علماء و مفسّرین و

۱- «روضات» طبع سنگی ، ج ۴ ، ص ۱۹۶

محدثين و حکما و عرفای اسلام: محقق فيض کاشانی سخت در آویخت؛ و او را که نامش ملا محسن است، به ملا مُسَيء یعنی ملای بدعمل و زشتکار ملقب کرد و در کتابهایش و دروسش از وی بدین لقب نام می برد.<sup>۱</sup>

و شاگردانی که تربیت کرد و صاحب «روضات» آنانرا «عرفائنا المتأخرين» نامیده است، عبارتند از: سید کاظم رشتی و پروریده و شاگرد مکتب او: سید علی محمد شیرازی مؤسس مذهب بابیه که ادعای بابیت امام زمان و سپس ادعای امامت نمود.

اینها هستند گل سر سبد مخالفان با عرفان خداوندی که زمین را فاسد، و نسل بشر را فاسد و خراب نمودند.

صاحب «روضات» در ترجمه شیخ احمد احسائی وی را بدین عبارات می ستاید:

«تَرْجُمَانُ الْحُكَمَاءِ الْمُتَأَلِّهِينَ، وَ لِسَانُ الْعُرَفَاءِ وَ الْمُتَكَلِّمِينَ، غُرَّةُ الدَّهْرِ، وَ فَيْلَسُوفُ الْعَصْرِ، الْعَالِمُ بِأَسْرَارِ الْمَبَانِي وَ الْمَعَانِي، شَيْخُنَا أَحْمَدُ بْنُ الشَّيْخِ زَيْنِ الدِّينِ بْنِ الشَّيْخِ إِبْرَاهِيمِ الْأَحْسَائِيِّ الْبَحْرَانِيِّ. لَمْ يُعْهَدْ فِي هَذِهِ الْأَوَاخِرِ مِثْلُهُ فِي الْمَعْرِفَةِ وَ الْفَهْمِ وَ الْمَكْرَمَةِ وَ الْحَزْمِ، وَ جَوْدَةِ السَّلِيْقَةِ وَ حُسْنِ الطَّرِيْقَةِ وَ صَفَاءِ الْحَقِيْقَةِ وَ كَثْرَةِ الْمَعْنَوِيَّةِ وَ الْعِلْمِ بِالْعَرَبِيَّةِ وَ الْأَخْلَاقِ السَّنِّيَّةِ وَ الشَّيْمِ الْمَرْضِيَّةِ وَ الْحِكْمِ الْعِلْمِيَّةِ وَ الْعَمَلِيَّةِ وَ حُسْنِ التَّعْبِيرِ وَ الْفَصَاحَةِ وَ لُطْفِ التَّفْهِيْمِ وَ الْمَلَاْحَةِ وَ خُلُوصِ الْمَحَبَّةِ وَ الْوَدَادِ لِأَهْلِ بَيْتِ الرَّسُولِ الْأَمْجَادِ؛ بِحَيْثُ يُزْمَى عِنْدَ بَعْضِ أَهْلِ الظَّاهِرِ مِنْ عُلَمَائِنَا بِالْإِفْرَاطِ وَ الْعُلُوِّ، مَعَ أَنَّهُ لَا شَكَّ مِنْ أَهْلِ الْجَلَالَةِ وَ الْعُلُوِّ. وَ قَدْ

۱- ما درج ۵ از «امام شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام در درس ۶۸ تا ۷۱، ص ۱۷۷ تا ص ۱۹۰ (و نیز درج ۳ از «الله شناسی» از همین دوره، در مبحث ۳۵ و ۳۶، ص ۳۵۶ تا ۳۸۸ - م) درباره شیخ احمد احسائی مطالبی را آورده ایم.



رَأَيْتُ صُورَةَ إِجَارَةِ سَيِّدِنَا صَاحِبِ «الدُّرَّةِ» أَجْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى بِرَّهٖ لِأَجْلِهِ  
مُفْصِحَةً عَنِ غَايَةِ جَلَالَتِهِ وَفَضْلِهِ وَتُبْلِهِ.»

«آئینه و نمایشگر حکمای متألّه، و زبان عرفاء و متکلمین، جلوه و درخشش روزگار، و فیلسوف عصر، عالم به أسرار مبانی و معانی: شیخ ما أحمد پسر زین الدّین پسر شیخ ابراهیم أحسائی بحرانی. و ما کسی را مانند و همتای وی در این اواخر، در معرفت و فهم و بزرگواری و دوراندیشی و سلیقه راست و استوار و طریقه نیکو و پسندیده و صافی حقیقت و کثرت معنویّت و علم به عربیّت و اخلاق عالی رتبه و صفات حمیده و ممتاز و حکمتهای علمیه و عملیه و حسن تعبیر و فصاحت در بیان و لطف تقریر و ملاحظت در بحث و کلام و خلوص و داد و محبّت به أهل بیت بزرگوار رسول الله سراغ نداریم؛ بطوریکه برخی از علماء أهل ظاهر ما وی را به افراط و غلوّ رانده اند، با وجود آنکه بدون شکّ و تردید او از أهل جلال و علو است. و من صورت اجازه ای را که سیدنا صاحب «درّه نجفیه» أَجْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى بِرَّهٖ برای او نوشته است مشاهده کرده ام و آن از غایت جلال و فضل و تَبْل او پرده برمیدارد.»

در اینجا صاحب «روضات» شرح کتب مصنّفه او را میدهد و میگوید:  
«وَكَانَ (ره) شَدِيدَ الْإِنكَارِ عَلَى طَرِيقَةِ الْمُتَّصِفَةِ الْمَوْهَوَةِ، بَلْ  
عَلَى طَرِيقَةِ الْفَيْضِ فِي الْعِرْفَانِ بِحَيْثُ قَدْ يُنْسَبُ إِلَيْهِ أَنَّهُ يُكْفَرُهُ.»  
«و او در انکار و ردّ طریق تصوّف خوار و پست شده، شدید بود؛ بلکه در ردّ طریقه فیض در عرفان شدید بود بگونه ای که به او نسبت داده می شود که فیض را تکفیر می کرده است.»

تا میرسد به اینجا که میگوید: «شیخ أحمد دو پسر فاضل و مجتهد داشت به نام محمد و علی؛ مگر آنکه پسر بزرگش مخالف طریقه او بود، و شدیداً او را به باد انتقاد و انکار میگرفت؛ و هر وقت ذکر او می شد می گفت: كَذَا فَهَمَّ

عَفَى اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ . «خدا او را بیامرزد و از گناهش درگذرد؛ اینطور در این مسأله فهمیده است.»

وَقَدْ يُحَكِّي أَيْضًا أَنَّ الْحَكِيمَ الْمُتَأَلَّهُ الْمُحَقِّقَ النَّوْرِيَّ الْمُعَاصِرَ أَيْضًا كَانَ يُنَكِّرُ فَضْلَهُ بَلْ كَوْنَهُ فِي عِدَادِ الْفَضْلَاءِ .

«و اینطور نقل شده است که همچنین حکیم متأله محقق نوری معاصر، فضل او را إنکار داشت بلکه اصلاً وی را در زمره علماء محسوب نمیداشت.»

إِلَّا أَنَّ تَلْمِيذَهُ الْعَزِيزَ ، وَقُدْوَةَ أَرْبَابِ الْفَهْمِ وَ التَّمْيِيزِ ، بَلْ قُرَّةَ عَيْنِهِ الزَّاهِرَةَ ، وَقُوَّةَ قَلْبِهِ الْبَاهِرَةَ الْفَاخِرَةَ ، بَلْ حَلِيفَهُ فِي شِدَائِدِهِ وَمِحْنِهِ ، وَمَنْ كَانَ بِمَنْزِلَةِ الْقَمِيصِ عَلَى بَدَنِهِ ؛ أَعْنَى السَّيِّدِ الْفَاضِلِ الْجَامِعِ الْبَارِعِ الْجَلِيلِ الْحَازِمِ ، سَلِيلِ الْأَجَلَّةِ السَّادَةِ الْقَادَةِ الْأَفَاخِمِ الْأَعَاظِمِ ، ابْنِ الْأَمِيرِ سَيِّدِ قَاسِمِ الْحُسَيْنِيِّ الْجِيلَانِيِّ ، الْحَاجِّ سَيِّدِ كَاطِمٍ ؛ النَّائِبِ فِي الْأُمُورِ مَنَابَهُ ، وَ إِمَامِ أَصْحَابِهِ الْمُقْتَدِينَ بِهِ بِالْحَائِرِ الْمُطَهَّرِ الشَّرِيفِ إِلَى زَمَانِنَا هَذَا ؛

«مگر آنکه شاگرد عزیزش و پیشوای ارباب فهم و درایت، بلکه نور چشم و خنکی و آرامش دیدگان درخشان او، و قوت باهر و فاخر دل او، بلکه هم سوگند و هم پیمان با او در شدائد و مصائبش، و آنکه نسبتش با او مانند لباس تنش می باشد، مقصودم از این شاگرد، سید فاضل جامع، سرآمد آقران، مرد بزرگوار و صاحب اندیشه و خرد، چکیده و شالوده سادات و پیشوایان فخیم و عظیم: حاج سید کاظم رشتی فرزند میرسید قاسم حسینی جیلانی، نائب و خلیفه وی در امورش، و امام جماعت اصحاب و یارانش که در حائر مطهر شریف حسینی تا این زمان به او اقتدا می کنند.»

در اینجا صاحب «روضات» پس از آنکه مصنفات او را مفصلاً می شمرد،

میگوید:

«لَقَدْ أَطْرَأَ وَأَفْرَطَ فِي الثَّنَاءِ عَلَى هَذَا الشَّيْخِ وَ تَفْضِيلِهِ عَلَى مَنْ كَانَ

فِي عَصْرِهِ مِنَ الْأَفْضَلِ الْمَشْهُورِينَ ، وَادَّعَايِهِ الْإِجْمَاعَ مِنْهُمْ عَلَى ثِقَّتِهِ وَفَضْلِهِ وَجَلَالَةِ قَدْرِهِ وَتُبِّلَهُ ؛ تَعْرِضًا عَلَى مَنْ أَنْكَرَ طَرِيقَتَهُ مِنَ الْقَوْمِ وَالْحَاقًّا لَهُ بِالْمَعْدُومِ .

وَقَدْ ذَكَرَ فِي وَصْفِهِ أَنَّهُ كَانَ فِي جَمِيعِ مَا يُتَخَيَّلُ مِنَ الْمَرَاتِبِ وَالْأَفَانِينَ حَتَّى الْفِقْهِ وَالْأُصُولِ وَالرَّجَالِ وَالْحَدِيثِ وَالْعُلُومِ الْعَرَبِيَّةِ بِأَسْرِهِا وَالْعَرَبِيَّةِ بِرُمَّتِهَا ، مِنْ أَعْلَمِهِمْ بِالْجَمِيعِ وَأَبْدَعِهِمْ لِكُلِّ بَدِيعٍ .  
وَمِنْ جُمْلَةٍ مَا ذَكَرَهُ فِيهِ أَنَّهُ لَمَّا وَصَلَ الشَّيْخُ الْمَرْحُومُ إِلَى بَلَدَةِ إِصْفَهَانَ وَخُصَّ بِأَفْضَلِ التَّحِيَّةِ وَالتَّكْرِيمِ مِنْ عُلَمَائِهَا الْأَعْيَانِ ، وَكُنْتُ إِذْ ذَاكَ بِحَضْرَتِهِ الْعَالِيَةِ ، سُئِلَ الْمَوْلَى الْأَعْلَى الْمُتَمَلِّعُ النَّوْرِيُّ عَنِ نِسْبَةِ مَقَامِهِ مَعَ مَقَامِ الْمَرْحُومِ الْأَقَا مُحَمَّدِ الْبَيْدِ اِبَادِي ؛ فَأَجَابَ الْمَرْحُومُ بِأَنَّ التَّمْيِيزَ بَيْنَهُمَا لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْدَ بُلُوغِ الْمُمَيِّزِ مَقَامَهُمَا ، وَأَيُّنَ أَنَا مِنْ ذَاكَ؟»

«هر آینه بسیار تحسین و تحمید نموده، و در ثناء و تمجید بر این شیخ و در تفضیل و برتری دادن او بر تمام علماء و افاضل مشهوری که در عصر وی بودند، راه مبالغه را پیموده است؛ و در برابر افرادی که طریقه و روش او را انکار کرده بودند، ادعای اتفاق و إجماع علماء را بر وثاقت و فضل و جلالت منزلت و مجد و بزرگواری او نموده و مخالفین او را ملحق به معدوم کرده است.

و در مقام توصیف او چنین گوید: او در جمیع آنچه به تصوّر و تخیّل درآید، از مراتب علوم و فنون دانش حتّی علم فقه و اصول و رجال و حدیث و تمامی علوم غریبه و همگی علوم عربیّه، از أعلم علماء بود؛ و در ورودش به آن علوم در پایه گذاری و ایراد امور نوین و بدیع، از بدیع ترین ایشان به شمار می آمد.

و از جمله مطالبی را که درباره او گفته است آنستکه: چون شیخ مرحوم به شهر اصفهان رسید، و به بهترین قسمی از انواع تحیت و اکرام مورد استقبال اعیان علمای آنجا قرار گرفت، و من در آن هنگام در محضر شریفش بودم، از عالم اعلی ملا علی نوری، چون از مقایسه و میزان مقام مرحوم آقا محمد بیدآبادی با وی سؤال شد، آن مرحوم در پاسخ گفت: مرا کجا و بیان درجه و فضل و مقایسه میان این دو؟! چرا که مقایسه و تمیز از عهده کسی ساخته است که به مقام ایشان رسیده باشد.

در اینجا سید رشتی شروع میکند به بیان مخالفت علمای کربلا و عتبات عالیات با وی، و سعایت آنها نزد وزیر بغداد که او مسلمان نیست؛ و ورقه مزورانه‌ای را به او نشان دادند که وی معتقد است: مولانا و سیدنا امیرالمؤمنین علی علیه السلام یگانه خالق و رازق و زنده کننده و میراننده است. و فتنه بالا گرفت. و لهذا او با وجود ضعف بنیه از روی خوف، با اهل و عیال خود از کربلا به سوی حجاز سفر کرد و در سه منزلی مدینه در جائی به نام هدیه در سن نزدیک نود سالگی فوت کرد، و جنازه اش را در بقیع دفن نمودند.

صاحب «روضات» میگوید: این داهیه عظمی و واقعه کبری در اوائل سنه ۱۲۴۳ هجریه قمریه واقع شد.<sup>۱</sup>

در اینجا می بینیم صاحب «روضات» از شیخ احمد احسائی بقدری تعریف و تحسین میکند، و در تعظیم و تکریم وی با انواع عبارات و اشارات کوتاهی نمی نماید، و او را همطراز آقا محمد بیدآبادی بنا بنقل سید کاظم رشتی قرار میدهد که حقاً انسان در شگفت می آید.

دیری نپائید تا آثار عداوت شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی با

۱- «روضات الجنات» طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۵ و ۲۶؛ و طبع بیروت، ج ۱،

دست پرورده‌اش سیّد علی‌محمد باب شیرازی ظهور کرد، و نتایج بدون استادی شیخ أحمد در حکمت و سیر و سلوک، در هالهٔ خَبْطِ دِمَاغ و افکار غیر صحیحه و شیطانیهٔ او بروز نمود، و از او ادّعاهای باطل خلاف واقع - اعمّ از آنکه طبق معتقدات او باشد یا نه - بقدری ظهور نمود که در مدّت مختصری صحنهٔ خاک تشیّع و ایران به فساد آلوده گشت، و فتنه و آشوب بالا گرفت و خونها جاری شد؛ و معلوم شد: عرفان حقیقی و توحید واقعی غیر از تخیلات و وارده‌های نفسانی و شیطانی است، و گول ریاضت و تزهد و توّرّع را نباید خورد. عرفان واقعی با تخیل عرفان فرقی از زمین تا آسمان بیشتر است. محیی الدّین‌ها و ملامحسن‌ها جزاف نگفته‌اند. جزاف، گفتار این مشایخ عرفائنا المتأخّرين است، با خود عرفائنا المتأخّرين که با آراء و افکارشان راه وصول بشر به خدا را سدّ نموده‌اند و انکار معرفت نموده‌اند، و صورت علومشان جز اندیشهٔ تفکیری و تخیلی بیش نیست. علم در قلوبشان وارد نشده و از معین حقیقت توحید و ولایت سیراب نگشته‌اند. و ادّعای محبّت اهل بیت، غیر از واقع ولای ایشان است؛ و تزهد غیر از زهد است.

هنوز صاحب «روضات» در قید حیات بودند که آثار عرفان شیخ أحمد احسائی بروز کرد و فتنهٔ بابیه و بهائیه ایران را گرفت؛ بطوریکه می‌بینیم آن تعریفها و تمجیدها و تحسین‌ها تبدیل به تکذیب شد، و خود ایشان در ترجمهٔ احوال شیخ حافظ رجب بُرسی، شیخ أحمد احسائی را همچون علّوج ثلاثه که پس از حضرت عیسی آئین وی را درهم ریختند قلمداد نمودند.

اینک باید به مقدار مختصری از ترجمهٔ حافظ رجب بُرسی در کتاب «روضات الجنّات» نظر کنیم تا حقیقت مشهود گردد:

«الْمَوْلَى الْعَالِمُ، وَ الشَّيْخُ الْمُرْشِدُ الْكَامِلُ، وَ الْقَطْبُ الْوَاقِفُ الْإِنْسِي، وَ الْإِنْسُ الْعَارِفُ الْقُدْسِي، رَضِيَ الدِّينِ رَجَبُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ رَجَبٍ

المَعْرُوفُ بِالْحَافِظِ الْبُرسِيِّ»<sup>۱</sup>

تا اینکه میگوید: «از جمله آنچه را که صاحب «ریاض العلماء» در ترجمه احوال حافظ رجب بُرسی ذکر کرده است اینست:

و استاد استناد ما در مقدمه کتاب «بحار الأنوار» چون کتبی را که از آنها در «بحار» نقل می‌نماید می‌شمارد، در ضمن می‌گوید: و کتاب «مشارق الأنوار» و کتاب «الألفین» که از تصنیفات حافظ رجب بُرسی است؛ من در آن منقولاتی که

۱- در «روضات الجنات» گوید: «او ساکن جله بود، و اصلش از قریه بُرس است که بین حله و کوفه می‌باشد همانطور که در «قاموس» آمده است. و ضبط آن با ضمه باء موخده و سکون راء و سین مهمله است، و آن قریه‌ای است معروف در عراق کما فی «مجمع البحرین» در ذیل کلامش که می‌گوید: در خبر وارد است که: أُخْلِی مِنْ مَاءِ بُرسٍ. - تا اینکه می‌گوید: و مراد از ماء بُرس، آب فرات است؛ چون قریه بُرس در کنار شطّ فرات واقع است. حافظ رجب بُرسی از علمای اواخر قرن هشتم هجری است یا از اوائل قرن پس از آن؛ و معاصر با امثال صاحب «مطول» و میر سید شریف از علماء عامه، و با اشباه شیخ مقداد سیوری و ابن متّوجّج بحرانی از فقهاء معروف أصحاب ما جماعت شیعه بوده است.

و از جمله مطالبی که صاحب «ریاض العلماء» در حقّ او گفته است اینست که: تولّد او در بُرس و اقامتش در حله بوده، و وی فقیه و محدّث و صوفی معروف است، و صاحب کتاب «مشارق الأنوار» و غیر آن از مصنّفات کثیره بنا بر نقل کفعمی. و از کتابهای اوست «مشارق الأمان و لباب حقائق الإیمان» و من آنرا در سازندگان دیده‌ام و آن غیر از کتاب «مشارق الأنوار» است، و از آن مختصرتر است و تاریخ تألیفش سنه ۸۰۱ می‌باشد.

و از منشآت اوست صورت زیارت معروفه طویله الذیل لسیدنا امیرالمؤمنین علیه السلام در نهایت لطف و فصاحت، و رساله «اللّمعة» که در آن از أسرار أسماء و صفات و حروف و آیات و دعوات مناسب با آنها و یا مقارب با آنها در کلمات پرده برداری کرده است، و آنرا طبق ترتیب ساعات و تعاقب اوقات در لیالی و آیام بجهت اختلاف امور و احکام مرتّب ساخته است. و نیز کتاب «الدّر الثمین» در ذکر پانصد آیه‌ای که در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده است، و کتاب «لوامع أنوار التّمجید و جوامع أسرار التّوحید» و رساله‌ای در «تفسیر سورة إخلاص» و رساله دیگری در کیفیت إنشاء التّوحید و الصّلوات علی النّبی و آله که مختصر است.» (طبع سنگی، ص ۲۸۴ و ۲۸۵؛ و طبع حروفی بیروت،

ج ۳، ص ۳۲۷ و ۳۲۸)

او متفرد است در نقل آنها، بدانها اعتماد ندارم؛ زیرا که این دو کتابش مشتمل است بر حَبَط و خَلَط و غَلَو.

و در نزد من احتمال می‌رود که لفظ حافظ، تخلص وی باشد، نه به معنی معروفی که در نزد اهل قرائت و حدیث و تجوید می‌باشد.

و شیخ معاصر در «أَمَلُ الْأَمَلِ» می‌گوید: شیخ حافظ رجب بُرْسِی مردی بوده است فاضل و محدث و شاعر و مُنْشی و أَدیب. از اوست کتاب «مَشَارِقُ أَنْوَارِ الْيَقِينِ فِي حَقَائِقِ أَسْرَارِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام» و رساله‌هایی در توحید و غیره. و در کتابش إِفْرَاط دیده می‌شود؛ و چه بسا نسبت به غُلُو داده شده است؛ و در آن اشعار بسیار زیبایی را که خودش سروده است آورده است؛ و ذکر کرده است که مابین ولادت حضرت مهدی علیه السَّلَام و تألیف این کتاب پانصد و هجده سال فاصله است. و از جمله اشعارش اینست:

فَرَضِي وَ نَفْلِي وَ حَدِيثِي أَنْتُمْ      وَ كُلُّ كُلِّي مِنْكُمْ وَ عَنكُمْ (۱)  
 وَ أَنْتُمْ عِنْدَ الصَّلَاةِ قَبْلَتِي      إِذَا وَقَفْتُ عِنْدَكُمْ أَيْمَمٌ (۲)  
 خَيَالُكُمْ نَضْبٌ لِعَيْنِي أَبَدًا      وَ حُبُّكُمْ فِي خَاطِرِي مُخَيِّمٌ (۳)  
 يَا سَادَتِي وَ قَادَتِي أَعْتَابُكُمْ      بِجَفْنِ عَيْنِي لِشَاهَا أَلْتَمٌ (۴)  
 وَقَفًّا عَلَى حَدِيثِكُمْ وَ مَدْحِكُمْ      جَعَلْتُ عُمْرِي فَأَقْبَلُوهُ وَ أَرْحَمُوا (۵)  
 مَنُوا عَلَى الْحَافِظِ مِنْ أَفْضَلِكُمْ      وَ اسْتَنْقَدُوهُ فِي عَدِي وَ أَنْعَمُوا (۶)¹

۱- این ابیات نظیر ابیات ابن فارض است، و شاید با مطالعه آنها اینها را سروده است. ابن فارض که تولدش در سنه ۵۷۶ و وفاتش در سنه ۶۳۲ می‌باشد اینطور سروده است:

أَنْتُمْ نُرُوضِي وَ نَفْلِي	أَنْتُمْ حَدِيثِي وَ شُغْلِي
يَا قَبْلَتِي فِي صَلَاتِي	إِذَا وَقَفْتُ أَصْلِي
جَمَالُكُمْ نَضْبٌ عَيْنِي	إِلَيْهِ وَجَّهْتُ كُلِّي
و سِرُّكُمْ فِي ضَمِيرِي	وَ الْقَلْبُ طَوْرُ التَّجَلِّيِ ⇨

- ۱- واجب من و مستحب من و گفتار من شما هستید! و تمام وجود کل من از شماست و ناشی از شماست!
- ۲- چون به نماز بر می خیزم، شما هستید قبله من؛ زمانیکه در نزد شما می ایستم و نیت نماز می نمایم!
- ۳- سیما و خیال و تصور شما پیوسته و همیشه در برابر چشم من قرار دارد! و محبت شماست که در خاطر من خیمه افکنده است!
- ۴- ای سروران و سالاران من و ای پیشوایان من! منم که خاک در اُعتاب شما را با پلک چشم می بوسم!
- ۵- من بر گفتار شما و مدح شما تمام مدت عمرم را وقف نموده ام، بنابراین آنرا بپذیرید و ترحم آورید!
- ۶- بر حافظ از فضل و کرم خودتان منت نهید! و در فردای قیامت از وی دستگیری نموده او را نجات دهید و نعمت آرید!

تا اینکه میگوید: «همچنین از جمله اشعار فاخرة وی، به نقل سید نعمة الله جزائری در مدح سیدنا امیرالمؤمنین علیه السلام این اشعار است:

الْعَقْلُ نَوْرٌ وَ أَنْتَ مَعْنَاهُ      وَ الْكَوْنُ سِرٌّ وَ أَنْتَ مَبْدَاهُ (۱)  
وَ الْخَلْقُ فِي جَمْعِهِمْ إِذَا جُمِعُوا      الْكُلُّ عَبْدٌ وَ أَنْتَ مَوْلَاهُ (۲)

لَيْلًا فَبَشَّرْتُ أَهْلِي	هَاءَ أَنْتُ فِي الْحَيِّ نَارًا
أَجِدُ مُدَائِي لَعْلِي	قُلْتُ امْكُثُوا فَلَعْلِي
نَارُ الْمُكَلِّمِ قَبْلِي	دَنَوْتُ مِنْهَا فَكَانَتْ
رُدُّوْا لَيْلِي وَصَلِي	نَوْدِيَتْ مِنْهَا جِهَارًا:
حِيقَاتٌ فِي جَمْعِ شَمْلِي	حَتَّى إِذَا مَا تَدَانِي أَلْ
مِنْ هَيْبَةِ الْمُتَجَلِّي	صَارَتْ جِبَالِي دَكَا
يَذْرِيهِ مَنْ كَانَ مِثْلِي	وَ لَاحَ سِرٌّ خَفِيٌّ
وَ فِي حَيَاتِي قَتْلِي	فَالْمَوْتُ فِيهِ حَيَاتِي

(«دیوان ابن فارض» طبع بیروت، سنه ۱۳۸۲ هجریه، ص ۱۷۵ و ۱۷۶)



أَنْتَ الْوَلِيُّ الَّذِي مَنَّا بِهِ مَا لِعَلاهَا فِي الْخَلْقِ أَشْبَاهُ (۳)  
 يَا آيَةَ اللَّهِ فِي الْعِبَادِ يَا سِرَّ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ (۴)  
 فَقَالَ قَوْمٌ بِأَنَّهُ بَشَرٌ وَقَالَ قَوْمٌ لَا بَلْ هُوَ اللَّهُ (۵)  
 يَا صَاحِبَ الْحَشْرِ وَالْمَعَادِ وَمَنْ مَوْلَاهُ حُكْمَ الْعِبَادِ وَلَاه (۶)  
 يَا قَاسِمَ النَّارِ وَالْجَنَانِ عَدَا أَنْتَ مَلَاذُ الرَّاجِي وَمَنْجَاهُ (۷)  
 كَيْفَ يَخَافُ الْبُرْسِيُّ حَرَّ لَطْفِي وَأَنْتَ عِنْدَ الْحِسَابِ غَوَاثُهُ (۸)  
 لَا يَخْتَشِي النَّارَ عَبْدٌ حَيْدَرَةٌ إِذْ لَيْسَ فِي النَّارِ مَنْ تَوْلَاهُ» (۹)

۱- عقل ، نور است و تو معنی و حقیقت آن نور هستی ! و عالم کون و

آفرینش سرّی است پنهان ، و تو مبدأ و آغاز آن می باشی !

۲- تمام مخلوقات را اگر روی هم جمع نموده و یک جا قرار دهیم ، تمامی

آنها بنده ای هستند و تو آقا و مولایشان می باشی !

۳- تو ولیّ و صاحب ولایتی هستی که در قلّه و فراز مناقب و فضائلت ، در

میان جمیع مخلوقات ، شبه و نظیری نیست !

۴- ای نماینده و آئینه و آیه الله در میان بندگان ! و ای سرّ آنکه هیچ

معبودی نیست مگر حقیقت هویت او !

۵- گروهی گویند : او بشر است ؛ و گروهی گویند : نه ، بلکه اوست الله !

۶- ای فرمانده و سالار روز حشر و روز معاد ! و ای کسیکه مولایش امور

بازرسی و حکم بندگان را در روز بازپسین به او سپرده است !

۷- ای قسمت کننده آتش و بهشت در فردای قیامت ! تو هستی که پناه و

پناهگاه و ملجأ و مأوای امیدوارانی !

۸- در اینصورت چگونه بُرْسِیّ از حرارت آتش گداخته و شعله زبانه

کشیده بترسد ، درحالیکه در وقت حساب تو دادرس او می باشی !

۹- آری بنده حیدر و غلام او از آتش هراسی ندارد ؛ چراکه در میان آتش

از دوستان وی یافت نمی شوند .

در اینجا عنان قلم از دست صاحب «روضات» گسیخته می‌گردد و شروع میکند به انتقاد و مؤاخذه و نسبت غلو و ارتفاع و تجدید نمودن سنتهای مُبَدَعین و بدعتهای اهل ضلال از غلات را به او دادن ، و او را صریحاً مخالف با شرع و طریقه فقهاء و مجتهدین می‌شمرد ؛ و عین نص عبارات او اینچنین است :

«وَأَقُولُ: بَلْ أَمْرُ الرَّجُلِ فِي تَشْيِيدِهِ لِذَعَائِمِ الْمُرتَفَعِينَ ، وَ تَجْدِيدِهِ لِمَرَامِ الْمُبْتَدِعِينَ ، وَ خُرُوجِهِ عَنِ دَائِرَةِ ظَوَاهِرِ الشَّرِيعَةِ الْمُحْكَمَةِ أَصُولَهَا بِالْفُرُوعِ ، وَ عُرُوجِهِ عَلَى قَوَاعِدِ الْعَالِينَ وَ الْمُفَوَّضَةِ الْمُلتَزِمِ وَصُولُهَا إِلَى غَيْرِ الْمَشْرُوعِ ، وَ التَّرَامِهِ لِتَخْطِئَةِ كِبَرَاءِ أَهْلِ الْمِلَّةِ وَ الدِّينِ ، وَ تَرْكِيَّةٍ مَنْ يُخَالِفُ طَرِيقَةَ الْفُقَهَاءِ وَ الْمُجْتَهِدِينَ ، وَ فَتَحِهِ بِكَلِمَاتِهِ الْخَطَائِيَّةِ الَّتِي تُشْبِهُ مَقَالَاتِ الْمُغْيِرِيَّةِ وَ الْخَطَائِيَّةِ ، أَبْوَابِ الْمُسَامَحَةِ فِي أُمُورِ التَّكَالِيفِ الْعَظِيمَةِ عَلَى وَجْهِ الْعَوَامِّ الَّذِينَ هُمْ أَضَلُّ مِنَ الْأَنْعَامِ ، وَ اعْتِقَادِهِ لِعَدَمِ مُوَآخَذَةِ أَحَدٍ مِنْ أَحِبَّةِ أَهْلِ الْبَيْتِ الْمَعْصُومِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ بِشَيْءٍ مِنَ الْجَرَائِمِ وَ الْأَثَامِ ، وَ بِنَائِهِ الْمَذَهَبَ عَلَى التَّأْوِيلَاتِ الْهَوَائِيَّةِ الْفَاسِدَةِ مِنْ غَيْرِ دَلِيلٍ ، مَعَ أَنَّ أَوَّلَ مَرَاتِبِ الْإِلْحَادِ - كَمَا اسْتَفَاضَتْ عَلَيْهِ الْكَلِمَةُ - فَتْحُ بَابِ التَّأْوِيلِ ؛ مِمَّا لَيْسَ لِأَحَدٍ مِنَ الْمُتَدَرِّبِينَ لِكَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ نِقَابٌ وَ لَا لِأَحَدٍ مِنَ الْمُتَأَمِّلِينَ فِي تَصْنِيفَاتِهِ مَوْضِعٌ تَأَمُّلٍ وَ ارْتِيَابٍ.»

«و من اینطور میدانم که : امر این مرد در تشیید ستونهای اهل ارتفاع و غلو ، و در تجدید مراسم بدعت‌گذاران ، و در خروجش از دایره ظواهر شریعتی که اصول آن با پیوستگی به فروعش استوار و محکم است ، و بلند پروازیش بر قواعد غلات و مفوضه که حتماً منجر به غیر مشروع است ، و التزامش به تخطئه بزرگان اهل دین و ملت ، و ستودن و از عیب و عار پاک شمردن کسانی را که مخالف طریقه فقهاء و مجتهدین اند ، و گشودن ابواب مسامحه در امور تکالیف

عظیمه بر روی عوام که از حیوانات گمراه‌ترند با کلمات خطابیّه‌اش که مشابه مقالات گروه مُغیریه و خطابیّه می‌باشد، و اعتقادش بر عدم مؤاخذهٔ اُحدی از دوستان اهل بیت معصومین علیهم السّلام به هر گناه و جرمی که فرض شود، و بنایش مذهب را بر تأویلات هوائیّهٔ فاسده بدون دلیل، با آنکه همه میدانند که اوّلین مرتبهٔ إلحاد، گشودن باب تأویل است؛ از جملهٔ مطالب مسلّمه و یقینیّه‌ای است که برای اُحدی از آشنایان به گفتارش بر آن پرده و نقابی نیست، و برای اُحدی از تأمل‌کنندگان در تصنیفاتش موضع شکّ و تردید بجای نمی‌گذارد.»

و سپس ادامه میدهد که:

«مگر اینکه او - که خدای با او بطور تسامح رفتار کند و از دقّت در حساب و عقوبتش درگذرد (سامحهٔ الله) - چونکه اوّلین کسی است که دلش به سوی این مراد و مطلب کشیده شده و دربارهٔ محبّت اهل بیت پیامبر عقلش را از دست داده است، و از کسانی نیست که از روی تقلید کورکورانه دنبال آنچه که می‌شنوند بروند، و از مشایخ خود بشنوند تمامی آنچه را که ایشان ادّعا می‌کنند، و از حقیقت تشریحی که آنان می‌کنند پرده بردارند، و به منزلهٔ پرستندگان بتها باشند که از نیاکانشان پیروی می‌نمایند، و به سوی بتها در عباداتشان رو می‌کنند بدون بصیرتی که در اینان باشد بر اینکه اینگونه اُعمال از آنان نمونه و یادآور عباداتی است که قدمای متعبدشان بر صورتهای آن بتها میکرده‌اند، همانطور که نصّ از معصوم علیه السّلام بدین مضمون وارد است، محتمل است که: در نظر کسی که در احوال او تأمل و دقّت نماید، این دستگیرش گردد که او اهل نجات و هدایت شده به سوی سبیل معرفت و شناسائی حقوق اهل بیت علیهم السّلام است؛ اما مقلّدین او گرفتار بسته و در غل و زنجیر آمده به زنجیرهای نعمت‌اند دربارهٔ آنچه که در حقّ ایشان چنین و چنان میگویند.»

در اینجا صاحب «روضات» پا فراتر می‌نهد، و مطلب را تا مُفَضَّل بن عُمَر، و جابر بن یزید جَعْفی، و صفّار، و شیخ طوسی، و علی بن عیسیٰ اِربلی، و راوندی، و شاذان و نسلش و سائر افرادی که در این باره کتاب نوشته‌اند و حدیثی روایت نموده‌اند میرساند:

«وَإِنْ احْتُمِلَ أَنْ يَكُونَ بُرُوزُ نَائِرَةِ هَذِهِ الْفِتْنَةِ النَّائِمَةِ مِنْ لَدُنْ تَعَرُّضِ رَاوِيِي «التَّفْسِيرِ الْمَنَسُوبِ إِلَى الْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ» لَوْضَعِ ذَلِكَ مِنَ الْبَدْوِ إِلَى الْخِتَامِ عَلَى حَسَبِ الْمَرَامِ، أَوْ مِنْ زَمَنِ سُيُوعِ «تَفْسِيرِ فُرَاتِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ الْكُوفِيِّ»، أَمْ وَقُوعِ «تَفْضِيلِ» [تَفْضِيلِ] فَارِسِ بْنِ حَاتِمِ الْقَزْوِينِيِّ الصُّوفِيِّ عَلَى أَيْدِي الْأَنَامِ؛ بَلْ مِنْ ءَاوِنَةِ انْتِشَارِ أَخْبَارِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ وَجَابِرِ بْنِ يَزِيدِ الْجَعْفِيِّينَ بَيْنَ هَذِهِ الطَّائِفَةِ، وَتَدْوِينِ طَائِفَةٍ مِنْهَا فِي «بَصَائِرِ الدَّرَجَاتِ» وَ«مَجَالِسِ» الشَّيْخِ وَ«كَشْفِ الْعُمَّةِ» وَ«خَرَائِجِ» الرَّاوِنَدِيِّ وَ«فَضَائِلِ» شاذَانَ وَوُلْدِهِ وَسَائِرِ كُتُبِ الْمَنَاقِبِ وَ الْفَضَائِلِ الْعَرَبِيَّةِ وَ الْفَارِسِيَّةِ وَ تَفَاسِيرِ الْمُرتَفِعِينَ وَ الْأَخْبَارِيَّةِ .

وَ أَنْ يَكُونَ أَوَّلَ مَنْ تَكَلَّمَ بِهَذِهِ الْخِطَابِيَّاتِ الْمُنْتَطِعَةِ فِي قُلُوبِ الْعَوَامِّ بِالنُّسْبَةِ إِلَى أَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَيضًا هُمْ أَمْثَالُ أَوْلِيكَ، أَوْ مَنْ كَانَ مِنْ نَظَائِرِ أَبِي الْحُسَيْنِ بْنِ الْبِطْرِيْقِ الْأَسَدِيِّ فِي كِتَابِ عُمْدَتِهِ وَ خَصَائِصِهِ، وَ السَّيِّدِ الرَّضِيِّ وَ رَضِيِّ الدِّينِ بْنِ طَاوُسِ وَ بَعْضِ فُضَلَاءِ الْبَحْرَيْنِ وَ قَمِّ الْمُطَهَّرِ فِي جُمْلَةٍ مِنْ كُتُبِهِمْ.»

«و اگرچه احتمال می‌رود که بروز آتش این فتنه خواب و خاموش از زمانی بوده باشد که دو نفر راوی «تفسیر منسوب به امام علیه السلام» آنرا از ابتدا تا انتهایش بر حسب مرام و مراد خویشان وضع و جعل نموده باشند؛ و یا از زمان اشاعه «تفسیر فرات بن ابراهیم کوفی»، یا از واقع شدن کتاب «تفضیل» فارس بن حاتم قزوینی صوفی در میان عامه مردم، بلکه از زمان انتشار اخبار مُفَضَّل بن

عَمَرُ جُجْفَى وَ جَابِرُ بْنُ يَزِيدَ جُجْفَى فِي مِثْلِ طَائِفَةِ شِيعَةِ ، وَ تَدْوِينِ مَقْدَارِي مِنْهَا  
 فِي كِتَابِ «بَصَائِرِ الدَّرَجَاتِ» ، وَ «أَمْالِي» شَيْخِ طُوسِي ، وَ «كَشْفِ الْغَمَّةِ» ، وَ  
 «خَرَائِجِ» رَاوَنْدِي ، وَ «فَضَائِلِ» شَاذَانَ وَ پَسْرَانَ ، وَ سَائِرِ كُتُبِ مَنَاقِبِ وَ فِضَائِلِي  
 اسْتِ كِهْ بِي زَبَانِ عَرَبِي وَ فَارِسِي وَ تَفَاسِيرِ غُلَاتِ وَ مَرْتَفِعِينَ وَ أَخْبَارِيْنَ ، بُوْدِه  
 بَاشَد .

وَ اِحْتِمَالِ مِيرُوْدِ كِهْ : اَوَّلِيْنَ كَسِي كِهْ بَدِيْنِگُوْنِهْ سَخْنَانَ خَطَابِي كِهْ دَرِ دِلْهَایِ  
 عَوَامِ النَّاسِ بِالنَّسْبَةِ بِي أَهْلِ بَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مِي نَشِيْنِدِ تَكَلَّمِ كَرْدِهْ بَاشَد ،  
 هَمْچُونِ خُودِ اِيْشَانَ بُوْدِهْ بَاشَنَدِ كِهْ اِيْنِ كِتَابْهَایِ رَا بِي رِشْتَهْ تَصْنِيفِ كَشِيْدِهْ اَنْدِ ؛ وَ يَا  
 اِفْرَادِي هَمْچُونِ اَبُوَالْحَسَنِ بْنِ بَطْرِيْقِ اَسَدِيْ دَرِ كِتَابِ «عَمْدَه» وَ «خِصَائِصِ»  
 خُودِ وَ سَيِّدِ رِضِيْ ، وَ رِضِيْ الدِّينِ بْنِ طَاوُوسِ ، وَ بَعْضِيْ اَزِ فِضَلَايِ بَحْرِيْنَ وَ شَهْرِ  
 طَبِيْبَهْ قَمِ بُوْدِهْ بَاشَنَدِ كِهْ دَرِ جَمْلَهْ اِيْ اَزِ كِتَابْهَایِشَانَ ذِكْرِ نَمُوْدِهْ اَنْدِ .

«ثُمَّ أَنْ يَكُونَ كُلُّ مَنْ جَاءَ عَلَيَّ أَثَرِ هَذَا الْمَذْهَبِ ، وَ أَشْرَبَ فِي  
 قُلُوبِهِمُ الْمُلَائِمَةَ لِهَذَا الْمَشْرَبِ ؛ زَادَ فِي الطُّبُورِ نِعْمَةً ، وَ هَتَكَ عِصْمَةً ، وَ  
 رَفَعَ وَقَعًا ، وَ أَبْدَعَ وَضْعًا ، وَ جَمَعَ جَمْعًا ، وَ أَسْمَعَ سَمْعًا ، وَ أَرَأَقَ عَارًا ، وَ  
 أَظْهَرَ سَنَارًا ، وَ رَدَّ عَلَيَّ فُقَيْهٍ مِنْ فُقَهَاءِ الشَّيْعَةِ ، وَ هَدَّ سَدًّا مِنْ سَنُونِ  
 الشَّرِيْعَةِ .

إِلَى أَنْ اِنْتَهَتْ النَّوْبَةُ إِلَى هَذَا الرَّجُلِ ؛ فَكَتَبَ فِي ذَلِكَ كِتَابًا ، وَ فَتَحَ  
 أَبْوَابًا ، وَ كَشَفَ نِقَابًا ، وَ خَلَّفَ أَصْحَابًا ، فَسُمِّيَ أَتْبَاعُهُمُ الْمُقَلِّدَةُ لَهُ فِي  
 ذَلِكَ بِالْكَشْفِيَّةِ . لِيَزَعِيَهُمُ الْإِطْلَاعَ عَلَيَّ الْأَسَارِيرِ الْمَخْفِيَّةِ .»

«وَ پَسِ اَزِ اَنْ ، اِحْتِمَالِ مِي رُوْدِ كِهْ هَرِ كَسِ كِهْ بِي دَنْبَالِ اِيْنِ مَذْهَبِ وَ رُوشِ

۱- دَرِ دُو طَبْعِ سَنْگِي وَ حُرُوفِي «رُوضَاتِ» كِهْ سَنُونِ رَا بَا نُونِ اَوَّلِ نُوْشْتِهْ اسْتِ ، مَعْنِي  
 مَنَاسِبِي رَا نِيَاْفَتِيْمِ . آَرِيْ مَحْتَمَلِ اسْتِ سَنُونِ بَا تَاءِ بُوْدِهْ بَاشَد ، وَ لِي سَنُونِ هَمِ بَا اِيْنِ وَزْنِ وَ  
 مَعْنِي نِيَاْمَدِهْ اسْتِ .

آمد و دلش از این آبشخوارِ اِشْراب شد، در این طنبور با نغمهٔ جدیدی که از ناحیهٔ خود بر آن افزود دمسازگشت، و پرده و حجاب و عصمتی دیگر را پاره کرد، و امر ثابتی را از میان برد، و حدیث و کتابی نوین را ابداع نمود، و میان آن سخنها و گفتگوهای متفرّق، مجموعه‌ای گرد آورد، و آنرا به گوش افراد بی‌خبر و تازه وارد شنوانید، و عار و ننگی جدید را رونق بخشید، و زشتیها و قبائحی را هویدا ساخت، و بر فقهی از فقهاء شیعه تاخت و وی را ردّ کرد، و سدّی از ارکان شریعت را شکست.

تا آنکه نوبت بدین مرد رسید. او راجع به این مسائل کتابی نوشت، و درهای نوینی را گشود، و نقاب و پرده را بالا زد، و همنشینان و یارانی از خود به یادگار گذاشت که آن پیروان و مقلدان را «کشفیه» نامند، چون چنین می‌پندارند که بر اسرار مخفیّه و خفایای غیبیه اطلاع دارند.»

«ثُمَّ أَتْبَاعُ أَتْبَاعِهِمُ الَّذِينَ ءَأَلَتْ مُعَامَلَةً التَّأْوِيلِ إِلَيْهِمْ فِي هَذِهِ الْأَوَاحِرِ، وَ هُمْ فِي الْحَقِيقَةِ أَعْمَهُونَ بِكَثِيرٍ مِنْ غُلَاةِ زَمَنِ الصَّدُوقِيِّنِ فِي قَمٍّ، الَّذِينَ كَانُوا يَنْسِبُونَ الْفُقَهَاءَ الْأَجَلَّةَ إِلَى التَّقْصِيرِ، بِسِمَةِ الشَّيْخِيَّةِ وَالْپُشْتِ سَرِّيَّةِ وَ هِيَ مِنَ اللُّغَاتِ الْفَارِسِيَّةِ، لِئِنْسَبْتَهُمْ إِلَى الشَّيْخِ أَحْمَدَ بْنِ زَيْنِ الدِّينِ الْأَحْسَائِيِّ الْمُتَقَدِّمِ ذِكْرُهُ وَ تَرْجَمْتُهُ .

وَ كَانَ هُوَ يُصَلِّي الْجَمَاعَةَ بِقَوْمِهِ خَلْفَ الْحَضْرَةِ الْمُقَدَّسَةِ الْحُسَيْنِيَّةِ فِي الْحَائِرِ الشَّرِيفِ ؛ بِخِلَافِ الْمُتَكِرِّينَ عَلَى طَرِيقَتِهِ مِنْ فُقَهَاءِ تِلْكَ الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ ، فَإِنَّهُمْ كَانُوا يُصَلُّونَهَا مِنْ قِبَلِ رَأْسِ الْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لِهَذَا يُسَمَّوْنَ عِنْدَ أَوْلِيكَ بِالْبَالَا سَرِّيَّةِ .»

«و پس از آن جماعت، پیروان پیروانشان می‌باشند که عمل به تأویل کردن در این اواخر به آنها بازگشت نمود. آنانکه با نام و نشان شیخیه و پشت‌سرّیه نامیده می‌شوند، به مراتب بیشتری از غلات زمان شیخ صدوق و

پدرش که در قم بوده اند گمراه تر و سرگردان ترند؛ آن غلاتیکه درباره فقهای اجله شیعه قائل به تقصیر و کوتاهی در معرفتی مقام و منزلت معصومین بوده اند. پشت سریّه از لغات فارسی است بواسطه انتسابشان به شیخ أحمد بن زین الدین أحسائی که ذکرش و ترجمه اش بیان شد. چون او با اصحاب و یارانش در پشت سر قبر مقدّس حسینی در کربلا در حائر شریف نماز میخواندند، ایشان را پشت سریّه نامند؛ به خلاف منکرین آنها که مخالف طریقه و راه و عقیده ایشان بوده اند از فقهاء آن بقعه مبارکه، که چون نماز جماعت را در بالای سر امام علیه السلام بجای می آورده اند آنان را بالا سریّه گویند.»

«و لَا يَذْهَبُ عَلَيْكَ غَيْبٌ مَا ذَكَرْتَهُ لَكَ كُلَّهُ أَنْ مَنْزِلَةَ ذَلِكَ الشَّيْخِ الْمُقَدَّمِ مِنْ هَذِهِ الْمُقَلَّدَةِ الْغَاوِيَةِ الْمُغْوِيَةِ، إِنَّمَا هِيَ مَنْزِلَةُ الْعُلُوجِ<sup>١</sup> الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ ادَّعَوْا النَّصْرَانِيَّةَ وَأَفْسَدُوا بِإِظْهَارِهِمُ الْبِدْعَ الثَّلَاثَ مِنْ بَعْدِ أَنْ عُرِجَ بَنِيهِمُ الْمَسِيحِ عَيْسَى بْنِ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

كَيْفَ لَا وَقَدْ ارْتَفَعَ بِهِذِهِ الْمُقَلَّدَةِ الْمُتَمَرِّدَةِ - وَاللَّهِ - الْأَمَانُ فِي هَذِهِ الْأَرْزَامِ، وَوَهَنْتْ بِقَوَّتِهِمْ أَرْكَانُ الشَّرِيعَةِ وَالْإِيمَانِ. بَلْ حَدَاهُمْ خِذْلَانُ اللَّهِ وَضَعْفُ سِلْسِلَةِ الْعُلَمَاءِ إِلَى أَنْ ادَّعَوْا الْبَابِيَّةَ وَالنِّيَابَةَ الْخَاصَّةَ عَن مَوْلَانَا الْحُجَّةِ صَاحِبِ الْعَصْرِ وَالزَّمَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَظَهَرَ فِيهِمْ مَنْ أَظْهَرَ التَّحَدَّى فِيمَا أَتَى بِهِ مِنَ الْكَلِمَاتِ الْمَلْحُونَةِ عَلَى أَهْلِ السَّبِيحِ، وَوَسَمَ أَقَاوِيلَهُ الْكَاذِبَةَ وَمُرْخَرَفَاتِهِ الْبَاطِلَةَ - وَالْعِيَاذُ بِاللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى - بِوَسْمَةِ الصَّحِيفَةِ وَالْقُرْآنِ؛ بَلْ لَمْ يَكْتَفِ بِكُلِّ ذَلِكَ حَتَّى أَنَّهُ طَالَبَ الْمُجْتَهِدِينَ

١- العُلُوجُ بالكسر: العَيْرُ، و -: الجِمَارُ، و -: جِمَارَ الْوَحْشِ السَّمِينِ الْقَوِيُّ، و -: الرِّغِيْفُ وَقِيلَ الرِّغِيْفُ الْغَلِيظُ الْحَرْفُ، و -: الرَّجُلُ الْقَوِيُّ الصُّخْمُ مِنْ كَفَّارِ الْعَجَمِ، وَبَعْضُ الْعَرَبِ يُطْلِقُ الْعُلُوجَ عَلَى الْكَافِرِ مُطْلَقًا؛ ج: عُلُوجٌ وَأَعْلَاجٌ وَعِلْجَةٌ، وَاسْمُ الْجَمْعِ: مَعْلُوجَاءٌ، وَكُلُّ ذِي لِحْيَةٍ عِلْجٌ؛ وَلا يُقَالُ لِلْأَمْرُدِ عِلْجٌ. («أَقْرَبُ الْمَوَارِدِ» ج ٢، مَادَّةُ عِلْجٍ)

الْأَجَلَةَ بِأَنْ يَتَعَرَّضُوا لِامْتِلِ هَذَا الْإِتْيَانِ ، وَيُظَهَرُوا مِنْ نَظَائِرِ ذَلِكَ التَّبْيَانِ ، وَ يُبَارِزُوا مَعَهُ مَيْدَانَ الْمُبَارَزَةِ لَدَى جَمَاعَةِ الْأَجَامِرَةِ وَ النَّسْوَانِ .

مَعَ أَنَّ عَلَى كُلِّ مَا انْتَحَلَهُ مِنَ الْبَاطِلِ ، أَمْ أَوْلَعَهُ مِنَ الْفَاسِدِ الْعَاطِلِ ، وَصَمَتَهُ مِنَ وَصَمَاتِ الْمَلْعَنَةِ وَ الْخُرُوجِ عَنِ الْإِسْلَامِ إِلَى دِينِ جَدِيدٍ ، مُضَافًا إِلَى مَا انْكَشَفَ مِنْ تَعَوُّمِهِ وَ سَفَهِهِ عَنِ الْحَقِّ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ ، وَ مَا انْحَسَرَ عَنْهُ مِنْ أَكَاذِبِهِ الْوَاضِحَةِ فِيمَا أَخْبَرَ بِهِ مِنْ ظُهُورِ نُورِ الْحَقِّ فِي مَا سَلَفَ عَنَّا مِنْ قُرْبِ هَذَا الزَّمَانِ .

ثُمَّ اعْتَدَرَ عَنْهُ لَمَّا أَنْ ظَهَرَ كِذْبُهُ الصَّرِيحُ بِإِمْكَانِ وَقُوعِ الْبَدَا فِيمَا أُوجِي إِلَيْهِ مِنْ جَهَةِ الشَّيْطَانِ.»<sup>۱</sup>

«و با وجود آنکه من از شیخ احمد احسائی آن تحسین‌ها و تحمیدها را برای تو کردم، مبادا از خاطرت برود که: منزله و نسبت این شیخ با پیروان گمراه و گمراه‌کننده‌اش، همان منزله و نسبت سه مرد کافری است که پس از آنکه خداوند پیغمبرشان مسیح عیسی بن مریم علیه السلام را عروج داد، آنان ادعای نصرانیت کردند، و شریعت مسیح را با بدعت‌های سه‌گانه‌ای که از خود گذاردند به فساد و تباهی کشیدند.

چگونه اینطور نباشد با وجودیکه بواسطه همین گروه پیروان احسائی، سوگند به خدا که در این زمانهای اخیر، امان از روی زمین برداشته شد، و با قوت آنان ارکان ایمان و شریعت سست گردید، تا جائیکه خذلان الهی و ضعف سلسله علماء، آنها را به ادعای بابیت و نیابت خاصه از مولانا الحجة صاحب العصر و الزمان علیه السلام کشانید؛ و در میانشان کسی ظهور کرد که با کلمات غلط و اشتباهی که آورده بود اظهار تحدی و معجزه کرد در برابر اهل

۱- «روضات الجنات» طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۸۴ تا ص ۲۸۶؛ و طبع حروفی

بیروت، ج ۳، در تحت رقم ۳۰۲، ص ۳۳۷ تا ص ۳۴۳



بیان؛ و عیاداً بالله تعالی اقاویل کاذبه و مزخرفات باطله‌اش را به علامت صحیفه و قرآن نشان زد؛ و به همین اندازه هم اکتفا ننموده از مجتهدین با جلال و عظمت خواست تا اگر میتوانند مثل آنرا بیاورند و همانند آن تبیان را ارائه دهند، و خود را برای مبارزه و همتائی با او نزد جماعت اُجامِرَه<sup>۱</sup> و زنان آماده کنند.

با اینکه تمام مدّعاهای باطل او و احکام فاسد و عاطل او روشن بود که لکّه ننگ خروج از اسلام به سوی دین جدیدی بر آن زده شده است، و خروج از حقّ به باطل در یکایکشان مشهود بود. مضافاً به انکشاف آنکه او مردی نفهم و سفیه العقل و الحقّ بود برای آن کس که دارای قلب و ادراک بود، یا آن کس که گوش خود را فرامیداشت و شاهد منظره و جریان امور بود؛ و مضافاً به مُهر بطلان خوردن بر اُکاذیب و واضحه او در آنکه خبر داد: در فلان زمان نور حقّ ظاهر می شود، و آن زمان آمد و سپری شد و نور حقّ ظهوری ننمود. و چون دروغ صریح و کذب واضح بر ملا شد، ادّعا کرد که ممکن است در وحی هائی که به وی از جهت شیطان می شود بَدَا حاصل شده باشد.»

اینها همه نظریّاتی بود که صاحب «روضات» از خود بیان کرد، و فساد و تباهی رویه و روش شیخ أحمد احسائی در عدم وصول به عرفان الهی و حقیقت شناخت أصل الجود و مبدأ الوجود، و در مستقلّ دانستن ائمه معصومین علیهم السّلام را در فیض، و بریدن ربط و رابطه مخلوقات را با خالقشان، و سدّ

۱- در «لغت نامه دهخدا» ج ۴ (اثبات - اختیار) ص ۱۰۲۸، در آخر ستون سوّم گوید: اُجامِر و اُجامِرَه جمعی است بی مفرد بمعنی بوش. و در ج ۱۱ (بشر - بیضه) ص ۳۷۴ اوّل ستون دوّم گوید: بوش [ب یا بو] مردم درهم آمیخته و اُویاش جمع آنست؛ و هذا جمع مقلوب (غیاث). بسیاری از مردم و یا جماعت مردم درهم آمیخته از هر جنس. ج: اُویاش (منتهی الإرب) (ناظم الاطباء) (آندراج) (از اقرب الموارد).

باب معرفت خدا را برای آنان، و انحصار آنها برای امامان، و لزوم رکن رابع که غایت سیر بشر غیر معصوم به معرفت اوست؛ نتیجه و ثمره اش چنین و چنان شد که او را مجبور و مضطرّ می نماید تا پس از آنهمه مدائح و محامد، عنان قلم را باز به سوی تقبیح و تشنیع شیخیّه و پیروانشان و خود شیخ احساسی برگرداند، و وی را مانند علوج ثلاثه که پس از عروج حضرت مسیح آئین او را خراب و فاسد کردند معرفی کند.

اینست نتیجه مبارزه و مخاصمه با عرفان، یعنی قطع رابطه بشر با ذات حضرت حقّ سبحانه و تعالی و مستقلّ نگریستن اسماء و صفات کلیّه و جزئیّه و بطور کلی هر یک از مخلوقات را در مقام و منزلت خود.

و دیدیم چنان گرفتار اوهام و خیالات در پیمودن مسیر ضدّ عرفان شد که ناچار شد مانند آدم سرگشته و کلاف پیچیده به اعیان مذهب همچون مُفَضَّل بن عُمَر و جابر بن یزید و فَضَّل بن شاذان و شیخ طوسی و سیّد ابن طاووس و من شباهم جسارت کند، و روایات وارده در کتبشان را که در فضائل اهل بیت علیهم السّلام است مدسوس و مخشوش و مخدوش قلمداد نماید. و با همین کلمات مختصر چنان اصل و بنیاد تشیع را در هم بکوبد که انسان شک کند: این کلام واقعاً از اوست یا از مثل ابن تیمیّه ای که کمر بر هدم اصول و فروع تشیع بسته است، و در کتاب «منهاج السنّه» خویش پیوسته از روافض به «لَعْنَهُمُ اللَّهُ» یاد میکند، و از رئیسشان آیه الله علامه حلیّ به «قَالَ الرَّافِضِيُّ خَدَلَهُ اللَّهُ»؟! اما خوشوقتیم که خامه توانای زنده کننده بنیاد مذهب، علامه امینی در کتاب ارزشمند و ذقیمت خود، از روی این موضوع عبور ننموده بلکه توقّف و درنگ کرده، و در ترجمه حافظ رجب برسیّ حقّ مطلب را ادا فرموده است؛ جَزَاهُ اللَّهُ عَنِ الْإِسْلَامِ وَالْقُرْآنِ وَ النَّبِيِّ وَالْعِتْرَةِ خَيْرًا.

امینی پس از ذکر یک غدیریه از او، در مقام معرفی و ترجمه احوال وی

میگوید :

«شاعر ما : حافظ شیخ رضی الدّین رَجَب بن محمّد بن رَجَب بُرْسِی حَلّی از عرفاء اِمامیّه و فقهاء ایشانست که همگی با او مشارکت دارند در علوم ، علاوه بر فضل واضح او در فنّ حدیث ، و تقدّم وی در ادب و سرودن شعر ، و علوّ رتبه شعری او ، و تذلّع او در علم حروف و أسرار آن و استخراج فوائد آن . و بدینجهت کتب او مشحون است از تحقیق و دقّت نظر .

و در علم عرفان و علم حروف مسلکهای خاصّه‌ای را واجد است ؛ همچنانکه در ولاء ائمه دین علیهم السّلام آراء و نظریّاتی دارد که جمعی از مردم آنرا نمی‌پسندند و وی را رَمِی به مرتبه غلّو و ارتفاع کرده‌اند ؛ اِلّا اینکه باید دانست : حقّ مطلب اینست که جمیع آنچه را که وی برای ائمه علیهم السّلام اِثبات کرده است از شوون و مقامات و مرتبه و درجات ، پائین‌تر از مرتبه غلّو است و غیر از درجه نبوت است ؛ و از مؤلّانا امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت است که :

إِيَّاكُمْ وَ الْعُلُوَّ فِينَا ! قُولُوا : إِنَّا عِبِيدٌ مَرْبُوبُونَ ، وَ قُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ !<sup>۱</sup>

«مبادا شما درباره ما غلّو کنید ! بگوئید : ما بندگانی می‌باشیم تحت تربیت و اداره پروردگاران ، و بگوئید در فضیلت ما آنچه را که بخواهید!»  
و حضرت امام صادق علیه السّلام فرمود :

اجْعَلْ لَنَا رَبًّا نَتُوبُ إِلَيْهِ ، وَ قُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ !  
وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اجْعَلُونَا مَخْلُوقِينَ وَ قُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ ، فَلَنْ تَبْلُغُوا!<sup>۲</sup>

۱- «خصال» شیخ صدوق (تعلیقہ)

۲- «بصائر الدّرجات» صفّار (تعلیقہ)

«برای ما پروردگاری را بگذارید تا امور ما به سوی او باشد و دربارهٔ ما آنچه را که میخواهید بگوئید!

و فرمود: ما را مخلوق قرار دهید و بگوئید دربارهٔ ما آنچه را که بخواهید؛ و معذک به حقیقت مقام ما نخواهید رسید!»

و کجا ما توان آنرا داریم که به پهنای سعهٔ آنچه را که مولی سبحانه به آنها عنایت نموده است برسیم از فضائلشان و مآثرشان؟! و کجا ما یارای آنرا داریم که به غایت تشریفی که خداوند ایشان را به آن غایت مشرف گردانیده است دست یابیم، از ملکات فاضله، و نفسیات نفیسه، و روحیات قدسیه، و خُلقیات کریمه، و مکارم و محامدی که خدا به آنها عنایت فرموده است؟! است!

فَمَنْ ذَا الَّذِي يَبْلُغُ مَعْرِفَةَ الْإِمَامِ؟ أَوْ يُمَكِّنُهُ اخْتِيَارَهُ؟  
هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ! ضَلَّتِ الْعُقُولُ، وَ تَاهَتِ الْحُلُومُ، وَ حَارَتِ  
الْأَلْبَابُ، وَ خَسَّتِ الْعِيُونُ، وَ تَصَاغَرَتِ الْعُظْمَاءُ، وَ تَحَيَّرَتِ الْحُكَمَاءُ،  
وَ تَقَاصَرَتِ الْحُلَمَاءُ، وَ حَصَرَتِ الْخُطَبَاءُ، وَ جَهَلَتِ الْأَلْبَاءُ، وَ كَلَّتِ  
الشُّعْرَاءُ، وَ عَجَزَتِ الْأَدَبَاءُ، وَ عَيَّيَتِ الْبُلْغَاءُ؛ عَنِ وَصْفِ شَأْنٍ مِنْ شَأْنِهِ، وَ  
فَضِيلَةٍ مِنْ فَضَائِلِهِ؛ وَ أَقْرَّتْ بِالْعَجْزِ وَ التَّقْصِيرِ.

وَ كَيْفَ يُوصَفُ بِكُلِّهِ؟ أَوْ يُنَعَّتُ بِكُنْهِهِ؟ أَوْ يُفْهَمُ شَيْءٌ مِنْ أَمْرِهِ؟ أَوْ  
يُوجَدُ مَنْ يَقُومُ مَقَامَهُ وَ يُعْنِي غِنَاهُ؟ لَا.

كَيْفَ؟ وَ أَنَّى؟ فَهَوَّ بِحَيْثُ النَّجْمِ مِنْ يَدِ الْمُتَتَاوِلِينَ وَ وَصَفِ  
الْوَاصِفِينَ.

فَأَيْنَ الْإِخْتِيَارُ مِنْ هَذَا؟ وَ أَيْنَ الْعُقُولُ عَنْ هَذَا؟ وَ أَيْنَ يُوجَدُ مِثْلُ

۱- خَسَأَ الْبَصْرُ (ع) خَسَا وَ خُسُوعًا: كَلَّ وَ أَعْيَا. وَ مِنْهُ فِي الْقُرْآنِ: يَنْقَلِبُ إِلَيْكَ الْبَصْرُ خَاسِتًا وَ هُوَ خَسِيرٌ. («أقرب الموارد» ج ۱، مادهٔ خسأ)

هَذَا؟<sup>۱</sup>

«پس کیست آن کس که به معرفت امام برسد؟ یا آنکه در اختیارش باشد که به شناسائی وی دست یازد؟»

دور است! دور است! عقلها و خردها گم شده‌اند، و ادراکها و فهمها متحیر و سرگردان گردیده‌اند، و اندیشه‌ها و مغزها واله و حیران شده‌اند، و چشمها و اعیان از مردم خسته و فرسوده گردیده‌اند، و عظماء و بزرگان کوچک شده‌اند، و حکماء و فیلسوفان متحیر و سرگشته گردیده‌اند، و وزن‌داران و شکیبایان کوتاه آمده‌اند، و خطبا و سخنوران در تنگی و ضیق افتاده‌اند، و اندیشمندان و لیبیان نادان و جاهل مانده‌اند، و شعراء و قافیه‌پردازان خسته و ناتوان گردیده‌اند، و بلغا و فصحا ناتوان و بیچاره گشته‌اند؛ که بتوانند شأنی از شوون امام را بیان کنند، و فضیلتی از فضائلش را روایت نمایند؛ و همگی به عجز و تقصیر خود اقرار و اعتراف نموده‌اند.

و چگونه ممکن است امام را به کلیت خودش توصیف کرد؟ و یا کنه و حقیقتش را ستود و به شرح آورد؟ و یا چیزی از امر او را فهمید؟ و یا بتواند کسی در مقام و جای وی بنشیند، و به مثابه و مثال او مردم را سیر و سیراب گرداند، و مانند غنای او غنا بخشد؟! ابدأ ممکن نمی‌باشد.

و چگونه و کجا امکان داشته باشد درحالیکه وی مثل ستاره آسمان است که دستِ دست برندگان بدان ساحت عالی نمیرسد، و توصیف و صف‌کنندگان و ستایشگران را بدان مقام منیع راهی نیست.

بنابراین چگونه مردم قدرت دارند امام را انتخاب و اختیار نمایند؟ و کجا

۱- علامه امینی گوید: از قول ما: فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْتَعِقُ - إلی هُنَا مأخوذ است از حدیثی که شیخنا الکلینی ثقة الاسلام در «أصول کافی» ص ۹۹ از امام رضا صلوات الله علیه روایت نموده است.

هستند عقلها و خردها از نیل بدین مراد؟ و کجا مثل و مانند امام یافت می شود تا او را بجای وی بگزینند؟»

و به همین سبب است که بسیاری از علمای محققین ماکه در معرفت به اسرار ید طولائی داشته اند برای ائمه هدی صلوات الله علیهم تمام این شوونی را که ذکر شد و غیر این شوون را اثبات نموده اند درحالی که آن دسته از علمای غیر محقق تحمل اثبات آنرا نداشته اند. و در میان علماء قم افرادی بودند که راویان و بیان کنندگان این اسرار را رمی به غلو می نموده اند، تا بجائیکه سخنگو و زبان آور آن قوم گفت:

إِنَّ أَوَّلَ مَرَاتِبِ الْغُلُوِّ نَفْيُ السَّهْوِ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

«اولین مرتبه غلو آنست که: سهو کردن و اشتباه نمودن را از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نفی کنند.»

و این رویه ادامه داشت تا زمانی که پس از آنان، محققین از علما آمدند و حقیقت را شناختند؛ و بنابراین برای آن تضعیفاتی که به راویان از جهت نسبت ارتفاع و غلو داده می شد، وقعی ننهاد و وزنی را استوار ندیدند.

و این بلیه و مصیبتی بود که بسیاری از اهل حقائق و ارباب عرفان بدان دچار شدند؛ و از جمله آنان حافظ رجب برسی است. و پیوسته و همیشه میان این دو طائفه، حکم نقیض برقرار بود، و گاهی آتش جنگ با شدیدترین صورتی بر پا است؛ وَ الصُّلْحُ خَيْرٌ<sup>۱</sup>. «و صلح، زیبا و

۱- آیه ۱۲۸، از سوره ۴: النساء. وَإِنْ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُورًا أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا وَالصُّلْحُ خَيْرٌ وَأُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ وَإِنْ تُحْسِنُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا.

پسندیده و مورد اختیار و انتخاب است.»

و محصل و جوهرهٔ مطلب آنستکه: نفوس مردم به حسب غرائز و صفات جَبَلِيَّةٔ خودشان، و بر حسب استعدادهای متفاوتشان، در تلقی حقائقی که در نفوس بشر به ودیعت نهاده شده است تفاوت دارند. بعضی از آنها در تلقی حقائق قبض دارند، و معضلات و أسرار، آنان را خرد میکند و در هم می شکند. و بعضی از نفوس اند که چون به آنها دست یابند، انبساط و گشایشی در خود یافته، دستی به سوی آن دراز می کنند و باعی<sup>۱</sup> را به سوی آن می کشند. و معلوم است که طبیعت حال اقتضا دارد که: دستهٔ اوّل در وسعشان نمی باشد که از روی اکراه آنچه را که نمیدانند بر خود تحمیل نمایند؛ همانطور که معرفت و شناخت برای دستهٔ دوّم بدانها اجازه نمیدهد تا آنچه را که فهمیده اند و تحقیق کرده اند در بوتۀ بطلان رها کنند.

فلهذا از اینجاست که منافرت میان دو دسته به حرکت و انقلاب می افتد، و کینه ها و مخفیّات بواطن شعله ور میگردد؛ ولیکن رویه و روش ما اینست که: مساعی جمیلۀ هر دو دسته را بر اساس آنچه که از نیتهای حسنۀ آنان میدانیم، و از سلوکشان در طرق مختلفۀ طلب حقّ اطلاع داریم، تقدیر می نمائیم و میگوئیم:

عَلَى الْمَرْءِ أَنْ يَسْعَى بِمِقْدَارِ جُهْدِهِ

وَلَيْسَ عَلَيْهِ أَنْ يَكُونَ مُؤَفَّقًا

«بر عهدهٔ هر انسان است که به مقدار توانائی و قدرتش بکوشد؛ و

بر عهدهٔ او نیست که در این کوشش کامیاب گردد.»

۱- باع به معنی بلندی دو دست است و قتیکه آنها را باز می کنند و در دو طرف بدن یکی را به یمین و دیگری را به یسار مستقیماً دراز می کنند. یعنی مقدار فاصلهٔ سر انگشتان دو دست در این حالت.

و میدانیم که: **إِنَّ النَّاسَ لَمَعَادِنٌ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ**.<sup>۱</sup>

«حقاً و تحقیقاً مردم معدنهائی هستند مانند معدنهای طلا و نقره.»

و به تواتر از ائمه اهل بیت علیهم السلام رسیده است که:

**إِنَّ أَمْرَنَا - أَوْ حَدِيثَنَا - صَعِبٌ مُسْتَضْعَبٌ، لَا يَتَحَمَّلُهُ إِلَّا نَبِيُّ مُرْسَلٍ  
أَوْ مَلِكٌ مُقَرَّبٌ، أَوْ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ**.<sup>۲</sup>

«حقاً و تحقیقاً امر ما - یا حدیث ما - مشکل، و بسیار سخت و پیچیده و

غیر رام و دور از دسترس است، بطوریکه نمی تواند آنرا تحمل نماید مگر پیامبر

مرسلی، و یا فرشته مقرب، و یا مؤمنی که خداوند دلش را به ایمان آزمایش

نموده باشد.»

و بناءً علیهذا ما درصدد آن بر نمی آئیم تا در علمای دین عیبی را جستجو

کنیم؛ و بر کرامت و مجد عارفین نیز خرده نمی گیریم؛ و از کسی مؤاخذه ننموده

و پاداش و مکافات بد نمی کنیم که چرا به درجه و مقام و منزلت کسی که برتر از

اوست نرسیده است؟! زیرا که:

**لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا**.<sup>۳</sup>

«خداوند بر کسی تکلیف نمی نماید مگر به قدر سعه و گسترش او.»

و مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

**لَوْ جَلَسْتُ أَحَدْتُكُمْ مَا سَمِعْتُ مِنْ فَمِ أَبِي الْقَاسِمِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ  
وَءَالِهِ وَسَلَّمَ لَخَرَجْتُمْ مِنْ عِنْدِي وَ أَنْتُمْ تَقُولُونَ: إِنَّ عَلِيًّا مِنْ أَكْذَابِ  
الْكَاذِبِينَ!**<sup>۴</sup>

۱- در نزد شیعه و سنی این حدیث ثابت و محقق است. (تعلیق)

۲- «بصائر الدرجات» صفار، ص ۶؛ و «اصول کافی» ص ۲۱۶ (تعلیق)

۳- صدر آیه ۲۸۶، از سوره ۲: البقرة

۴- «منح المنحة» شعرانی، ص ۱۴ (تعلیق)



«اگر من نزد شما بنشینم و حدیث کنم برای شما آنچه را که از دهان ابوالقاسم صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌ام، شما از نزد من بیرون می‌روید در حالیکه می‌گوئید: حَقًّا وَ تَحْقِيقًا عَلَيَّ از دروغ‌گوترین دروغ‌گویان است!»  
و امام ما حضرت سیّد سجّاد علیه السّلام فرمود:

لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ؛ وَ لَقَدْ أَخَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بَيْنَهُمَا، فَمَا ظَنُّكُمْ بِسَائِرِ الْخَلْقِ؟!<sup>۱</sup>

«اگر أبو ذرّ میدانست آنچه را که در دل سلمان بود وی را می‌کشت، در حالیکه هر آینه تحقیقاً رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان آن دو عقد اخوت برقرار کرده بود؛ بنابراین پندار شما درباره سائر مخلوقات چیست؟!»

وَ كَلَّا وَ عَدَّ اللَّهُ الْحُسَيْنِيَّ وَ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَلْعِدِينَ  
أَجْرًا عَظِيمًا.<sup>۲</sup>

«و تمامی آنها را خداوند وعده به نیکوئی داده است؛ و خداوند مجاهدین را بر قاعدین با پاداش عظیمی برتری بخشیده است.»  
و به این مطلب اشاره دارد قول سیّدنا الإمام السّجّاد زین العابدین علیه السّلام که میگوید:

إِنِّي لَأَكْتُمُ مِنْ عِلْمِي جَوَاهِرَهُ  
كَئِذَا يَرَى الْحَقُّ ذُو جَهْلٍ فَيَفْتِنَنَا»

در اینجا علامه امینی چهار بیتي را که ما در ص ۳۷۶ از همین کتاب «روح مجرّد» از آنحضرت در متن و تعلیقه آوردیم می‌آورد و سپس میگوید:

۱- «بصائر الدرجات» صفّار، ص ۷، آخر باب ۱۱ از جزء اول؛ و «أصول کافی» ثقة الإسلام کلینی، ص ۲۱۶ (تعلیقه)  
۲- ذیل آیه ۹۵، از سوره ۴: النّساء

«سیدنا الامین در «أعیان الشیعة» ج ۳۱، صفحه ۱۹۳ تا ۲۰۵ در ترجمه احوال این مرد (حافظ رجب برسی) مطالبی را آورده است که از حدود آنچه که ذکر کردیم بیرون نیست. و از جمله ایرادهائی که بر او دارد اعتماد اوست بر علم حروف و اعداد که برهانی برای صحّتش قائم نشده است، و حجّتی برای اثبات آن به میان نیامده است.

و ما اگر چه با او در این ایراد موافق می‌باشیم إلا اینکه برای شخص مورد ذکر و نظائر او از علماء مانند ابن شهر آشوب و کسانیکه پس از او آمده‌اند، در ایراد و طرح چنین مسائلی عذری وجود دارد؛ چرا که طرح اینها بسیار شبیه به جدل است در برابر افرادی از عامّه که به این مسائل اتکاء نموده‌اند. مثل آنکه عبیدئ مالکئ در «عمدة التّحقیق» ص ۱۵۵ از بعضی از علماء علم حروف نقل کرده است: دوام ناموس آل صدیق (ابوبکر) و قیام عزّت او تا انتهای عمر دنیا که یکهزار و چهارصد و ده سال است، از سرگفتار خدا: فی ذُرّیّتی به دست می‌آید.» آنوقت در اینجا مرحوم امینی آن طریق محاسبه را ذکر کرده است. آنگاه میگوید:

«و ما نمیدانیم: سیدنا الامین در گفتارش که آورده است: «در طبع حافظ رجب برسی شنود است، و در مؤلفاتش خبط و خلط است، و مقداری از غلو دیده می‌شود که موجب و داعی ای نبوده است آنها را بیاورد، و در آن مقداری از ضرر است؛ گرچه ممکن است برای آن نوع گفتار، محمل صحیحی فرض نمود.» چه مقصودی داشته است؟! یکاش سید الامین نشان میداد به ما آن شنودی که در طبع شاعر مرد و زنده ما بود، تا اینکه دعوی او بدون بینه نباشد، و گفتارش مجرد ادعا نگردد. و پس از آنکه خود او اعتراف نموده است که: محمل صحیح برای کلامش امکان دارد، چه داعی داشت که آنرا بر خبط و خلط حمل نماید؟ و چه داعی داشت که: حدیث ضَعَّ أَمْرَ أَخِيكَ عَلَيَّ

أَحْسِنِهِ! (امر برادرت را بر نیکوترین وجه آن قرار بده!) را فراموش نماید؟ و در آن صورت چه ضرری وارد می‌شد؟

علاوه بر این ما بسیاری از مؤلّفات بُرْسِی را که تفحص و مرور نمودیم شاهدهی بر کلام سیّد امین نیافتیم. و اینک به تو بطور مستوفی خواهد رسید مقدار سودمندی از شعر شگفت‌انگیزش که در مدائح اهل بیت علیهم السّلام و مراثی آنان سروده است. و در این اشعار چیزی نیست مگر اعلان و اظهار فضائل مسلمّه ایشان که بین فریقین شیعه و عامّه مسلم است، یا مدح و ثنای جمیلی که پائین‌تر از مقام و منزلت اعلای ایشان است. بنابراین، آن مُغاللات و غلّوی که بعضی وی را بدان رَمی می‌کنند کجاست؟ و آن ارتفاعی را که سیّد دیده است کجاست؟ بُرْسِی در کلامش فقط شعر مقبولش را دنبال میکند؛ پس آن خبط و ضرر و غلّوی که سیّد الأعیان گمان نموده است، کدام گفتار است؟

و اما مؤاخذه‌ای که از وی نموده است در اختراع صلوات و زیارت به اینکه: «و اختراع صلوة و زیارت برای ایشان که داعی برای آن نبود بعد از ورود صلوات و زیارتی که مُعنی از آن بود، گرچه بنا بر قول صاحب «ریاض العلماء» آن زیارت در نهایت فصاحت باشد.» آن هم مانعی ندارد مگر اینکه آن زیارت اختراعیه گمان شود که مآثور است و از معصوم وارد است.

کدام امری جلوگیری میتواند بوده باشد از اظهار کردن تمام افراد، تحیّت و درودی را که خداوند تعالی بر زبانشان جاری میکند، و آنها به قصد ورود آنرا نمی‌خوانند و نیت تشریح هم ندارند؟ علمای فحل از فریقین شیعه و سنّی قبل از بررسی و بعد از او، از این قبیل زیارتها ساخته و پرداخته‌اند؛ و گوش دنیا تا به حال نشنیده است از احدی از اعلام امّت که بدانه‌ها طعن زند و خرده گیرد.

وَ أَمَّا قَوْلُ سَيِّدِنَا: «وَ إِنَّ مَوْلَفَاتِهِ لَيْسَ فِيهَا كَثِيرٌ نَفْعٍ وَ فِي بَعْضِهَا

صَرَّرَ ، وَ لِلَّهِ فِي خَلْقِهِ شُئُونٌ ؛ سَامَحَهُ اللَّهُ وَ إِيَانَا « فَإِنَّهُ مِنْ شَطْفَةِ الْقَلَمِ  
صَدَرَ عَنِ الْمَشْطَفِ ٢ ؛ سَامَحَهُ اللَّهُ وَ إِيَانَا .

« و اما گفتار سیدنا الامین : و بدرستی که در مؤلفاتش فائده بسیاری نیست ،  
و در بعضی از آنها ضرر است ، و از برای خداوند در مخلوقاتش شؤنی است ،  
خداوند با او و با ما مسامحه فرماید ؛ این کلام ناشی از لغزش قلم است که از  
روی غیر تعمد از او صادر شده است ، خداوند با او و با ما مسامحه فرماید. »  
در اینجا علامه امینی پس از شمارش سیزده کتاب از مصنفات او  
میگوید :

« شِعْرُهُ الرَّائِقُ (شعر شگفت انگیز و زیبای او) :

شیخ حافظ رجب بُرسی صاحب اشعار رائق و زیبایی است که غالب آنها  
بلکه تمام آنها در مدائح پیغمبر اقدس و أهل بیت طاهرین او صلوات الله علیهم  
میباشد . و در شعر خود به حافظ تخلص میجوید . و از اشعارش در مدح رسول  
اعظم صلی الله علیه و آله و سلم این اشعار است :

أضَاءَ بِكَ الْأَفْقُ الْمُشْرِقُ وَ دَانَ لِمَنْطِقِكَ الْمَنْطِقُ (١)  
وَ كُنْتُ وَ لَاءَ آدَمَ كَأِنَّا لِإِنَّكَ مِنْ كَوْنِهِ أَسْبَقُ (٢)

١- افق درخشان و تابان بواسطه تو بود که نور داد و درخشید ؛ و کلام و  
منطق مرهون منطق تو بود که تحقق یافت .  
٢- و بودی تو در وقتیکه آدم نبود ؛ چرا که وجود تو قبل از تحقق آدم  
متحقق شد .

در این بیت اخیر اشاره دارد به آنچه که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم  
روایت است که :

١- زَمِيَّةٌ شَاطِفَةٌ: أَي زَلَّتْ عَنِ الْمَنْتَلِ . نَيْتَةٌ شَطُوفٌ: أَي بَعِيدَةٌ . (أقرب الموارد)  
٢- الْمَشْطَفُ كَمَنْبَرٍ: مَنْ يُعْرَضُ بِالْكَلامِ عَلَى غَيْرِ الْقَصْدِ . (تعلیقه)

كُنْتُ أَوَّلَ النَّاسِ فِي الْخَلْقِ ، وَءَاخِرَهُمْ فِي الْبَعْثِ . «من اولین مردم بودم در آفرینش، و آخرین آنها بودم در پیامبری و برانگیختگی.»  
 این روایت را ابن سعد در «طبقات» و طبری در تفسیرش ج ۲۱، ص ۷۹ و أبو نعیم در «دلائل» ج ۱، ص ۶ تخریج نموده‌اند. و ابن کثیر در تاریخش ج ۲، ص ۳۰۷ و غزالی در «مضنون صغیر» در هامش «انسان کامل» ج ۲، ص ۹۷ و سیوطی در «خصائص الکبری» ج ۱، ص ۳ و زرقانی در «شرح المواهب» ج ۳، ص ۱۶۴ ذکر نموده‌اند.

و در حدیث اِسراء وارد است :

إِنَّكَ عَبْدِي وَرَسُولِي ، وَجَعَلْتُكَ أَوَّلَ النَّبِيِّينَ خَلْقًا وَءَاخِرَهُمْ بَعْثًا .  
 «تو بنده من هستی و رسول من می باشی. من تو را اولین پیامبران در آفرینش قرار دادم و آخرین آنها مبعوث نمودم.»

و از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وارد است :

أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورِي .<sup>۱</sup> «اولین چیزی که خداوند آفرید نور من است.»  
 و به تواتر از آنحضرت روایت است که :

كُنْتُ نَبِيًّا وَءَادَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ . أَوْ : بَيْنَ الرُّوحِ وَالْجَسَدِ . أَوْ : بَيْنَ خَلْقِ ءَادَمَ وَتَفْخِ الرُّوحِ فِيهِ .

«من پیغمبر بودم درحالیکه آدم میان آب و گل بود. یا: میان روح و تن بود. یا: میان آفرینش آدم و دمیدن روح در او بود.»

و این روایت با طرق صحیحهای آمده است.

وَلَوْلَاكَ لَمْ تُخْلَقِ الْكَائِنَاتُ وَلَا بَانَ غَرْبٌ وَلَا مَشْرِقٌ (۳)

۳- و اگر تو نبودی کائنات آفریده نمی گشت، و نه مغربی پیدا می شد و نه

۱- «مجمع الزوائد» ج ۱، ص ۷۱ (تعلیق)

۲- «سیره حلبیه» ج ۱، ص ۱۵۹ (تعلیق)

مشرقی هویدا بود .

در این بیت اشاره دارد به آنچه که حاکم در «مستدرک» ج ۲، ص ۶۱۵ و بیهقی و طبرانی و سُبکی و قَسْطَلانی و عزامی و بُلُقینی و زرقانی و غیرهم از طریق ابن عباس تخریج کرده اند که :

أَوْحَى اللَّهُ إِلَى عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَا عِيسَى ! إِيَّاكَ أَمَرْتُ أَنْ تُولَدَ مِنْ أَدَمَ ، وَ لَوْلَا مُحَمَّدٌ مَا خَلَقْتُ آدَمَ ، وَ لَوْلَا مُحَمَّدٌ مَا خَلَقْتُ الْجَنَّةَ وَ لَا النَّارَ .

«خداوند به عیسی علیه السلام وحی نمود : ای عیسی ! به محمد ایمان بیاور ، و به آن دسته از امت که او را ادراک کنند نیز امر کن تا به او ایمان بیاورند ، که اگر محمد نبود من آدم را خلق نمی نمودم ، و اگر محمد نبود من بهشت و دوزخ را نمی آفریدم.»

و از طریق عمر بن خطاب روایت است که گفت :

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ : لَمَّا اقْتَرَفَ آدَمُ الْخَطِيئَةَ قَالَ : يَا رَبِّ أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ لَمَّا غَفَرْتَ لِي ! فَقَالَ اللَّهُ : يَا آدَمُ ! وَ كَيْفَ عَرَفْتَ مُحَمَّدًا وَ لَمْ أَخْلُقْهُ ؟

قَالَ : يَا رَبِّ ! لِأَنَّكَ لَمَّا خَلَقْتَنِي بِيَدِكَ وَ تَفَخْتَ فِيَّ مِنْ رُوحِكَ ، رَفَعْتَ رَأْسِي فَرَأَيْتُ عَلَى قَوَائِمِ الْعَرْشِ مَكْتُوبًا : لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ ، فَعَلِمْتُ أَنَّكَ لَمْ تُضِفْ إِلَى اسْمِكَ إِلَّا أَحَبَّ الْخَلْقِ إِلَيْكَ ! فَقَالَ اللَّهُ : صَدَقْتَ يَا آدَمُ ! إِنَّهُ لِأَحَبُّ الْخَلْقِ إِلَيَّ . اذْعُنِي بِحَقِّهِ ، قَدْ غَفَرْتُ لَكَ . وَ لَوْلَا مُحَمَّدٌ مَا خَلَقْتُكَ !

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : چون آدم مرتکب گناه شد گفت : ای پروردگار من ! از تو سؤال میکنم به حق محمد که از من درگذری ! خداوند گفت : ای آدم ! از کجا محمد را شناختی و من هنوز او را

نیافریده‌ام؟!

آدم گفت: ای پروردگار من! چون مرا با دست خود آفریدی و از روح در من دمیدی، من سر خود را بلند کردم و دیدم بر پایه‌های عرش نوشته بود: نیست معبودی غیر الله، و محمّد است پیامبر الله، در اینصورت دانستم که: تو با نام خودت همراه نمی‌کنی مگر محبوبترین خلقت را!

خداوند گفت: راست گفتی ای آدم! او محبوبترین خلق من است نزد من! مرا به حقّ او بخوان، من از گناه تو درگذشتم. و اگر محمّد نبود من تو را نمی‌آفریدم!

فَمِيمَكَ مِفْتَاخَ كُلِّ الْوُجُودِ وَ مِيمَكَ بِالْمُنْتَهَى يُعَلِّقُ (۴)  
تَجَلَّيْتَ يَا خَاتَمَ الْمُرْسَلِينَ بِشَأْوٍ مِنَ الْفَضْلِ لَا يَلْحَقُ (۵)  
فَأَنْتَ لَنَا أَوْلَىٰ آخِرُ وَ بَاطِنُ ظَاهِرِكَ الْأَسْبَقُ (۶)

۴- پس «میم» نام تو، کلید تمام عالم وجود است؛ و میم تو بسته می‌شود به انتهای عالم وجود.

۵- تو ای خاتم المرسلین! بر اوجی از فضل و شرف تجلّی کردی که هیچگاه فضلی و شرفی بدان پایه نخواهد رسید.

۶- بنابراین تو هستی که برای ما اوّل و آخر میباشی، و باطنِ ظاهر تو از همه موجودات اسبق میباشد.

در این ابیات اشاره‌ای است به اسماء شریفه وی: الفاتح، الخاتم، الأوّل، الآخر، الظاهر، الباطن. در این باره باید به «مواهب» زرقانی ج ۳، ص ۱۶۳ و ۱۶۴ مراجعه شود.

تَعَالَيْتَ عَنْ صِفَةِ الْمَادِحِينَ وَ إِنْ أَطْنَبُوا فَيْكَ أَوْ أَعَمَّقُوا (۷)

۱- شأى القوم (از باب نَصَرَ يَنْصُرُ) يَشُوهُمْ شَأْوًا: سَبَقَهُمْ، كَشَاءَهُمْ يَشُوهُمْ عَلَى الْقَلْبِ. وَ - التَّرَابِ مِنَ الْبُئْرِ: نَزَعَهُ.

- فَمَعْنَاكَ حَوْلَ الْوَرَى دَارَةٌ      عَلَى غَيْبِ أَسْرَارِهَا تَحْدِيقُ (۸)  
 وَ رُوحُكَ مِنْ مَلَكَوتِ السَّمَاءِ      تَنْزَلُ بِالْأَمْرِ مَا يُخْلَقُ (۹)  
 وَ تَشْرُكَ يَسْرِي عَلَى الْكَائِنَاتِ      فَكُلُّ عَلَى قَدْرِهِ يَعْجَبُ (۱۰)  
 إِلَيْكَ قُلُوبُ جَمِيعِ الْأَنَامِ      تَحْنُ وَ أَعْنَاقُهَا تَعْنُقُ (۱۱)  
 وَ فَيَضُ أَيَادِيكَ فِي الْعَالَمِينَ      بِأَنْهَارِ أَسْرَارِهَا يَدْفُقُ (۱۲)  
 وَ آثَارُ آيَاتِكَ الْبَيِّنَاتِ      عَلَى جَبْهَاتِ الْوَرَى تَشْرُقُ (۱۳)  
 فَمُوسَى الْكَلِيمُ وَ تَوْرَاتُهُ      يَدْلَانِ عَنكَ إِذَا اسْتَنْطِقُوا (۱۴)  
 وَ عِيسَى وَ إِنْجِيلُهُ بَشْرًا      بِأَنَّكَ أَحْمَدُ مَنْ يُخْلَقُ (۱۵)  
 فَيَا رَحْمَةَ اللَّهِ فِي الْعَالَمِينَ      وَ مَنْ كَانَ لَوْلَاهُ لَمْ يُخْلَقُوا (۱۶)  
 لِإِنَّكَ وَجْهَ الْجَلَالِ الْمُنِيرِ      وَ وَجْهَ الْجَمَالِ الَّذِي يَشْرُقُ (۱۷)  
 وَ أَنْتَ الْأَمِينُ وَ أَنْتَ الْأَمَانُ      وَ أَنْتَ تُرْتَقُ مَا يُفْتَقُ (۱۸)  
 أَنْتَ رَجَبٌ لَكَ فِي عَاتِقِ      ثَقِيلِ الذُّنُوبِ فَهَلْ تَعْنُقُ (۱۹)

۷- بلند پایه تر و رفیع تر میباشی از آنکه ستایشگران تو را بستانند و اگرچه

در این باره سخن به درازا کشانند و یا خود را به عمق و ریشه برسانند .

۸- بنابراین ، حقیقت و معنی تو در گرداگرد خلایق ، حکم دائره‌ای است

که بر غیب اسرار و مخفیات آنها گردش میکند و دور میزند .

۹- و روح تو از ملکوت آسمان ، حکم امر مخلوقات را نازل می نماید .

۱۰- و بوی خوش و عطر آگین تو بر کائنات می وزد ، و هر موجودی به نوبه

خود به مقدار و اندازه هویتش از آن معطر می شود .

۱۱- به سوی تو دل‌های جمیع خلایق می طهد و اشتیاق دارد ، و گردن‌های

جمیع خلایق دراز و کشیده شده به سویت می باشد .

۱۲- و فیضان و ریزش نعمتهای تو در عوالم وجود ، با نهرهای اسرار و

رموز و مخفیاتش پاشیده می شود .



۱۳- و آثار نشانه‌های روشن و آشکارای تو بر پیشانی‌های خلالتق میدرخشد .

۱۴- فلهدذا موسى کلیم الله و تورات وی ، دلالت و هدایتشان از ناحیه تست ، اگر از آنها پرسیده شود و به سخن آیند .

۱۵- و عیسی مسیح روح الله و انجیل وی هر دو با هم بشارت میدهند که تو بهترین و پسندیده‌ترین مخلوقات خدا میباشی !

۱۶- پس ای پیامبر رحمت که در عوالم وجود رحمت خدا میباشی ! و ای آنکه اگر تو نبودی عالمیان آفریده نمی شدند !

۱۷- به علّت اینکه تو هستی که وجه جلال نور دهنده خدا هستی ، و وجه جمالی که إشراق میکند و میدرخشد .

۱۸- و تو امین پروردگار متعال و امان مردمان میباشی ؛ و تو هستی که ربط میدهی و متّصل می نمائی شکافها را و پارگیها را .

۱۹- اینک «رَجَب» به سوی تو آمده است در حالیکه گناهان سنگین دارد بر روی شانه‌های خویشان ؛ آیا می شود او را آزاد کنی؟!»

در اینجا علامه آمینی چندین قصیده آبدار و شیوا در مدح مولی امیرالمؤمنین علیه السلام و عترت طاهره صلوات الله علیهم از او نقل میکند که حقّاً از جهت سلاست و عذوبت معنی و عمق مفاد و مغزّی و نظم بدیع و قافیّه دلنشین میتوان آنرا از اشعار درجه یک در لسان عرب محسوب داشت . از جمله آن ابیاتی را که ما از او در همین کتاب از «روضات» نقل کردیم : **فَرَضِي وَ نَقَلِي وَ حَدِيثِي اَنْتُمْ .** و أيضاً مرثیه‌هایی برای حضرت سیّد الشهداء علیه السلام و أيضاً غزلی را نقل میکند که همه راقی و عالی است . و در پایان میگوید :

«این مجموعه اشعاری بود که ما از شیخنا الحافظ البُرسی بدست آورده‌ایم ، و آنها مجموعاً ۵۴۰ بیت است ؛ و همانطور که می بینی در آنها چیزی

نیست که موجب رمی به غلو و ارتفاع باشد؛ اما حقیقت مطلب آنستکه خود گفته است:

وَظَنُّوا وَبَعْضُ الظَّنِّ إِثْمٌ وَشَنَعُوا  
بِأَنَّ امْتِدَاحِي جَاوَزَ الحَدَّ وَالعَدَا  
فَوَاللَّهِ مَا وَضَعِي لَهَا جَاوَزَ حَدَّهُ  
وَلَكِنَّهَا فِي الحُسْنِ قَدْ جَاوَزَتِ الحَدَّ

«و درباره من گمان بد برده‌اند، با آنکه برخی از گمانها گناه است، و مرا تشنیع و تعیب نموده‌اند که: این مدحهای من از حد و مقدار، و از شماره و اندازه تجاوز نموده است.»

سوگند به خدا که وصف من درباره آن ذوات مقدسه از حد تجاوز ننموده است؛ ولیکن (چه باید کرد که) آنها در حسن و نیکویی و زیبایی، از حد و مقدار تجاوز کرده‌اند!

ترجمه احوال او را در «أمل الأمل» و «ریاض العلماء» و «ریاض الجنّة» در روضه چهارم، و «روضات الجنّات» و «تتمیم أمل الأمل» سید ابن ابی شَبَّانَه، و «الکُنْی و الألقاب» و «أعیان الشَّیعه» و «طلیعه» و «بابلیات» ذکر نموده‌اند.

و ما بر تاریخ ولادتش و وفاتش و قوف نیافتیم، إلا اینکه او بعضی از تألیفات خود را اینطور تاریخ زده است که: میان ولادت حضرت مهدی علیه السلام و میان تألیف این کتاب پانصد و هجده سال است؛ در اینصورت موافق با سنه ۷۷۳ می شود بنا بر روایتی که ولادت آن امام منصور صلوات الله علیه را ۲۵۵ گرفته است. و در تاریخ بعضی از کتبش گذشت که آنرا به سنه ۸۱۳ نوشته است، و گمان می رود وفاتش در حدود همین تاریخ باشد.<sup>۱</sup>

## محبی الدّین عربی و جمیع عرفاء، با شیخیّه و حشوئیّه و برخی از اخباریّون در دو قطب متعاکس قرار دارند

محبی الدّین عربی و تمامی عرفاء بالله میگویند: معرفت خداوند برای انسان ممکن است، و آن درجه و مقام و شخصیت انسان است که می تواند این راه را طی کند و به لقای محبوب نائل آید. و لقای او فنای در ذات اوست؛ زیرا در صورت غیر فناء، او شناخته نشده است، و در صورت تحقّق فناء، دیگر غیری بر جای باقی نمانده است تا غیر خدا بتواند او را بشناسد. در آنجا خداست که خود را می شناسد.

شیخیّه میگویند: معرفت حقّ تعالی محال است. آنچه ممکن است معرفت اُسماء و صفات اوست، آنهم برای کُمّلین از مردم نه برای همه مردم. بنابراین اسم رازق و خالق و مُحیی و مُمیت و سَمیع و بصیر و عَلیم و قادر و حَیّ و آنچه از اینها نشأت میگیرد، حقیقت إمامان معصومین علیهم السّلام میباشد که غیر از مقام ذات هستند. نهایت سیر هر یک از افراد بشر فناء در آن اسمی است که از آن برتر است. فلهمذا مقام و درجات مردم برحسب اختلاف استعدادشان در فنای اُسماء کلّیه و یا جزئیّه می باشد. و بالاخره مِنْ حیثُ المجموع همگی فانی در اُسماء و صفات مِنْ حیثُ المجموع می باشند.

حقیقت اُسماء و صفات خداوندی در مراتب عالیّه، همان ولایت کلّیه است که در معصومین متحقّق است؛ و انسان کامل کسی است که بتواند بدانها راه یابد و معرفت پیدا کند.

و این نظریّه اشکالات مهمّی دارد:

اوّل آنکه: سدّ باب معرفت به خالق است؛ و خداوند، آسمان و زمین و أفلاک را برای مقدّمیت معرفت آدمی آفریده است.

دوم آنکه: این نظریه، حقیقت معنی تفویض است<sup>۱</sup>، یعنی روشن ترین صورت از صور متصوره آن. زیرا مفوضه را عقیده چنانست که: خداوند عالم را که آفرید، اختیار تدبیرش را به دست امامان داد. اما این شیخیه میگویند: نه تنها تدبیر عالم به دست آنهاست، بلکه خلقت و آفرینش عالم، و روزی

۱- چقدر زیباست که در اینجا عین عبارت حضرت مبین الماشاکل استاذنا المحقق علامه آیه الله طباطبائی قدس الله سره را نقل نمائیم. ایشان راجع به قضا و قدر و مسأله امر بین الامرین در تعلیقات خود بر «اصول کافی» ج ۱ از ص ۱۵۵ به بعد مطالبی دارند که ما به ذکر چند جمله از آن اکتفا می نمائیم:

«المُجْبَرَةُ أَثْبَتُوا تَعَلَّقُوا الْإِرَادَةَ الْإِلَهِيَّةَ بِالْأَعْمَالِ كَسَائِرِ الْأَشْيَاءِ؛ وَ هُوَ الْقَدَرُ. وَقَالُوا: بَكُونِ الْإِنْسَانَ مَجْبُورًا غَيْرَ مُخْتَارٍ فِي أَعْمَالِهِ، وَ الْأَعْمَالُ مَخْلُوقَةٌ لِلَّهِ تَعَالَى، وَ كَذَا أَعْمَالُ سَائِرِ الْأَسْبَابِ التَّكْوِينِيَّةِ مَخْلُوقَةٌ لَهُ. وَ الْمَفْوضَةُ أَثْبَتُوا اخْتِيَارِيَّةَ الْأَعْمَالِ، وَ نَفَوْا تَعَلَّقُوا الْإِرَادَةَ الْإِلَهِيَّةَ بِالْأَعْمَالِ الْإِنْسَانِيَّةِ فَاسْتَنْتَجَوْا كَوْنَهَا مَخْلُوقَةً لِلْإِنْسَانِ.»

تا آنکه فرماید: «وَ اعْلَمُ أَنَّ الْبَحْثَ عَنِ الْقَضَاءِ وَ الْقَدَرِ كَانَتْ فِي أَوَّلِ الْأَمْرِ مَسْأَلَةٌ وَاحِدَةً، ثُمَّ تَحَوَّلَتْ ثَلَاثَ مَسَائِلَ أُصْلِيَّةٍ: الْأُولَى: مَسْأَلَةُ الْقَضَاءِ، وَ هِيَ تَعَلَّقُوا الْإِرَادَةَ الْإِلَهِيَّةَ الْخْتِمِيَّةَ بِكُلِّ شَيْءٍ. وَ الْأُخْرَى تَقْضَى فِيهَا بِالْإِثْبَاتِ كَمَا مَرَّ فِي الْأَبْوَابِ السَّابِقَةِ. الثَّانِيَّةُ: مَسْأَلَةُ الْقَدَرِ، وَ هُوَ ثُبُوتُ تَأْثِيرِ مَا لَهُ تَعَالَى فِي الْأَعْمَالِ، وَ الْأُخْرَى تَدُلُّ فِيهَا أَيْضًا عَلَى الْإِثْبَاتِ. الثَّلَاثَةُ: مَسْأَلَةُ الْجَبْرِ وَ التَّفْوِيزِ. وَ الْأُخْرَى تُشِيرُ فِيهَا إِلَى نَفْيِ كِلَا الْقَوْلَيْنِ وَ ثُبُوتِ قَوْلَا ثَالِثًا وَ هُوَ الْأَمْرُ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ؛ لَا مِلْكَا لِلَّهِ فَقَطْ مِنْ غَيْرِ مِلْكِ الْإِنْسَانِ وَ لَا بِالْعَكْسِ. بَلْ مِلْكَا فِي طَوْلِ مِلْكِ وَ سَلْطَنَةِ فِي ظَرْفِ سَلْطَنَةٍ.»

وَ اعْلَمُ أَيْضًا أَنَّ تَسْمِيَةَ هَؤُلَاءِ بِالْقَدَرِيَّةِ مَأْخُودَةٌ مِمَّا صَحَّ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ: إِنَّ الْقَدَرِيَّةَ مَجُوسٌ هَذِهِ الْأُمَّةُ - الْحَدِيثُ، فَأَخَذَتْ الْمُجْبَرَةُ تُسَمَّى الْمَفْوضَةَ بِالْقَدَرِيَّةِ لِأَنَّهُمْ يُنْكِرُونَ الْقَدَرَ وَ يَتَكَلَّمُونَ عَلَيْهَا، وَ الْمَفْوضَةُ تُسَمَّى الْمُجْبَرَةَ بِالْقَدَرِيَّةِ لِأَنَّهُمْ يَشْتَبُونَ الْقَدَرَ. وَ الَّذِي يَتَحَصَّلُ مِنْ أَخْبَارِ أُمَّةِ أَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ: أَنَّهُمْ يُسَمُّونَ كِلْتَا الْفِرْقَتَيْنِ بِالْقَدَرِيَّةِ وَ يُطَبِّقُونَ الْحَدِيثَ النَّبَوِيَّ عَلَيْهِمَا. أَمَّا الْمُجْبَرَةُ فَلَأَنَّهُمْ يَنْسِبُونَ الْخَيْرَ وَ الشَّرَّ وَ الطَّاعَةَ وَ الْمَعْصِيَةَ جَمِيعًا إِلَى غَيْرِ الْإِنْسَانِ، كَمَا أَنَّ الْمَجُوسَ قَائِلُونَ بِكَوْنِ فَاعِلِ الْخَيْرِ وَ الشَّرِّ جَمِيعًا غَيْرِ الْإِنْسَانِ. وَ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي هَذَا الْخَبَرِ مَبْنِيٌّ عَلَى هَذَا النَّظَرِ. وَ أَمَّا الْمَفْوضَةُ فَلَأَنَّهُمْ قَائِلُونَ بِخَالِقِينَ فِي الْعَالَمِ: هُمَا الْإِنْسَانُ بِالنِّسْبَةِ إِلَى أَعْمَالِهِ، وَ اللَّهُ سَبْحَانَهُ بِالنِّسْبَةِ إِلَى غَيْرِهَا؛ كَمَا أَنَّ الْمَجُوسَ قَائِلُونَ بِإِلَهِ الْخَيْرِ وَ إِلَهِ الشَّرِّ. وَ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الزَّوَايَاتِ الثَّلَاثِيَّةِ: لَا جَبْرَ وَ لَا قَدَرَ - ۱۱، ناظرٌ إِلَى هَذَا الْإِخْتِبَارِ.»

رسانیدن، و زنده کردن، و مرده کردن، و سلامتی و مرض همه و همه به دست ایشان است. و این وجه، قبیح‌ترین فرض تصوّر تفویض است که خدا را از جمیع جهات منعزل کرده، و در گوشه و زاویه عالم بدون اثر و مُسمّی معطل و باطل و عاطل ساخته است. و تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ غُلُوقًا كَبِيرًا<sup>۱</sup>. سوّم آنکه: از روشن‌ترین اقسام شرک است که در جمیع موجودات مؤثّری را غیر از خدا قرار داده است.

چهارم آنکه: از روشن‌ترین اقسام ارتفاع و غلوّ است. چرا که نه تنها اُثمّه معصومین را مصدر امور قرار داده‌اند، بلکه خدا را هم با آنها شریک ننموده‌اند؛ و در بسته و سر بسته عالم را به آنها سپرده‌اند و از خدا فقط نامی بر زبان می‌آورند؛ و در حقیقت و واقع خدا را پوچ و بی معنی و مغزّی میدانند.

پنجم آنکه: عبادتشان برای این ذوات مقدّسه می‌باشد. از آنان مستقلاً حاجت می‌طلبند و توسّل می‌جویند، و چشم امیدشان به سوی آنهاست، با غفلت بلکه با طرد و منع خدای واحد قهّار که آنها و غیر آنها را آفریده است و در هر لحظه بر آنها ولایت دارد.

ششم آنکه: چه دلیلی قائم است بر آنکه معرفت خدا اختصاص به اُثمّه معصومین دارد؟ چون آنها بشرند و سائر افراد بشر نیز بشرند، بنابراین عقلاً هر چه برای آنها ممکن باشد برای غیرشان نیز امکان دارد؛ و شرعاً چون آنها امام هستند، مأموم باید بتواند در عمل و وصول، بدانها برسد، و الاّ معنی امامت متحقّق نخواهد شد.

وصیّ مرحوم قاضی: مرحوم حضرت آیه الله حاج شیخ عبّاس فوجانی  
أَعْلَى اللَّهِ دَرَجَتَهُ مِيفِرْمُودُنْد: یک روز به حضرت آقا (استاد قاضی) عرض

۱- اقتباس از آیه ۴۳، از سوره ۱۷: الإسراء: سُبْحٰنَهُ وَ تَعٰلٰی عَمَّا یَقُولُوْنَ غُلُوًّا کَبِیْرًا.

کردم: در عقیده شیخیّه چه اشکالی است؟! آنها هم اهل عبادتند، و اهل ولایتند؛ بخصوص نسبت به امامان علیهم السّلام مانند خود ما بسیار اظهار محبّت و اخلاص می‌کنند، و فقهشان هم فقه شیعه است، و کتب اخبار را معتبر میدانند و به روایات ما عمل می‌نمایند؛ خلاصه هرچه میخواهیم بگردیم و اشکالی در آنها از جهت اخلاق و عمل پیدا کنیم نمی‌یابیم!

مرحوم قاضی فرمودند: فردا «شرح زیارت» شیخ احمد احسائی را بیاور!

من فردا «شرح زیارت» او را خدمت آن مرحوم بردم. فرمودند: بخوان! من قریب یکساعت از آن قرائت کردم. فرمودند: بس است! حالا برای شما ظاهر شد که اشکال آنها در چیست؟! اشکال آنها در عقیده‌شان می‌باشد.

این شیخ در این کتاب میخواهد اثبات بکند که: ذات خدا دارای اسم و رسمی نیست؛ و آن مافوق اسماء و صفات اوست؛ و آنچه در عالم متحقّق میگردد، با اسماء و صفات تحقّق می‌پذیرد؛ و آنها مبدأ خلقت عالم و آدم و مؤثّر در تدبیر شوون این عالم می‌باشند در بقاء و ادامه حیات.

آن خدا اتّحادی با اسماء و صفات ندارد، و اینها مستقلاً کار می‌کنند. و عبادت انسان به سوی اسماء و صفات خداوند صورت می‌گیرد؛ نه به سوی ذات او که در وصف نمی‌آید و در وهم نمی‌گنجد.

بنابراین، شیخ احسائی خدا را مفهومی پوچ و بدون اثر، خارج از اسماء و صفات میدانند؛ و این عین شرک است.

اما عارف میگوید: ذات خداوند بالاتر از توصیف و برتر از تخیل و توهم، سیطره و هیمنه بر اسماء و صفات دارد. و جمیع اسماء و صفات بدون حدود و جودی خودشان و بدون تعینات و تقیدات، در ذات اقدس او موجود می‌باشند. و همه صفات و اسماء به ذات برمیگردد، و مقصود و مبدأ و منتهی

ذات است ؛ غایه الامر از راه اسماء و صفات . و ما در وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي  
فَطَّرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ<sup>۱</sup> اشاره به همان ذات می‌کنیم گرچه برای ما معلوم  
نباشد .. انتهی فرمایش حضرت قاضی .

بدین مناسبت شیخیّه و حشویّه که رئیسشان شیخ أحمد احسائی است ،  
در قطب مخالف عرفا قرار دارند ؛ و لهذا اینهمه با عرفا دشمنی می‌کنند و  
سرسختی می‌نمایند . چرا که صددرصد با یکدیگر در مَمَشِيْ مختلف هستند .  
در اینجا تذکّر این نکته ضروری است که سالکان راه خدا حتماً باید در  
تحت تربیت استاد کامل که دارای مقام توحید و عرفان الهی بوده و پس از فناء  
فی الله به بقاء بالله رسیده و أسفار اربعه‌اش خاتمه یافته باشد طیّ طریق کنند ،  
وگرنه به همان دردی مبتلا می‌شوند که شیخ أحمد احسائی مبتلا شد . فائده  
استاد ، عبور دادن از مراحل و منازل خطرناک است که در این وادی ، عبارت از  
أبالسه ، و طغیان نفس أماره ، و بالأخره استقلال وجودی و ذاتی خود ، و أسماء  
و صفات را مستقلاً ملاحظه نمودن میباشد .

سالک طریق پس از عبور از مراحل مثالی و ملکوت أسفل و تحقّق به  
معانی کَلِيَّةِ عَقْلِيَّةِ ، أسماء و صفات کَلِيَّةِ ذات حَقِّ تعالی برای وی تجلّی  
می‌نماید . یعنی علم محیط ، و قدرت محیط ، و حیات محیط بر عوالم را بالعیان  
مشاهده می‌نماید ، که در حقیقت همان وجود باطنی و حقیقی ائمه  
علیهم السّلام میباشد . و حتماً برای کمال و وصول به منبع الحقائق و ذات  
حضرت اُحدیّت ، باید از این مرحله عبور کند و إِلاّ إِلَى الأبد در همینجا خواهد  
ماند ؛ و عبور از آن بدون فدای حقیقت هستی و جهاد اکبر با تمام مراتب آن  
امکان ندارد ، زیرا تا هنگامیکه شائبه هستی ولو به مقدار ذره‌ای باقی باشد

۱- آیه ۷۹ ، از سوره ۶ : الأنعام : إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَّرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَيْفًا  
وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ .

تجلی آن حقیقت محال است ، و فناء ذاتی امکان پذیر نخواهد شد .

سالکین راه خدا که به این مرحله فائز آمده‌اند ولیکن فنای ذاتی برای آنان صورت نگرفته است ، فقط در اثر تعلیم و سیطرهٔ استاد از این مرحله عبور می‌کنند ؛ زیرا او بر این کریوهٔ خطرناک و صعب العبور وارد است ، و از حال شاگرد اطلاع دارد . فلهدا با ذبح نفس و قربانی شاگرد ، از این مرحله شاگرد را عبور میدهد . قربانی باید به دست غیر صورت گیرد . قربانی به دست خود معقول نیست .

اما افرادی که بدون رهبر و دلیل ، خودسرانه راه ریاضت در پیش گرفته ، و بنای نمازهای مستحبی و روزهٔ مداوم ، و ترک حیوانی و ذکر و ورد و فکر خودسرانه ، از مطالعهٔ کتب یا از تبعیت و پیروی استاد غیر کامل ، و یا از روی انتخاب و اختیار خویش نموده‌اند ، ابداً نمی‌توانند از این منزل بار سفر ببرند ؛ زیرا اولاً این منزل بسیار جالب و زیباست ، و دل‌کنند و عبور کردن مشکل است ، و ثانیاً عبور از آن مستلزم قربانی نفس در راه اوست ، و چگونه نفس حاضر برای قربانی خودش می‌شود ؟

نفس که تا بحال این حالات و کمالات را کسب کرده ، حالا باید همهٔ آنها را یکجا فدا کند ، و علاوه همراه با آنها خودش را قربانی نماید . لهذا این اراده از نفس غیرممکن است . و او در این منزل می‌ماند و *إلی الأبد مقبره* او همین منزل می‌شود . و کوس انانیت و فرعونیت که تجلیگاه اعظم نفس است ، در اینجا پیدا می‌شود . استقلال اَسْمَاء و صفات در اینجا برای او مشهود می‌گردد . غلّو و ارتفاع و دعوای ألوهیت کردن ، و رازق و خالق دانستن ذوات مقدّسه در اینجا پیدا می‌شود . و چون بالحسّ و العیان ، و بالمشاهده و الوجدان ادراک میکند و می‌بیند ، دیگر راه تغییر فکر و اندیشه و مشاهده برای وی باقی نمی‌ماند .

گرچه سالک راه ، عالم باشد به اخبار و آیات ، و در علوم مصطلحه



متضلع باشد، اینها دستگیر او نخواهد شد و دردی از او دوا نمی‌کند. همچون شیخ أحمد احسائی که با وجود امتیاز او در عربیت و ادبیت و سيطرة بر اخبار و روایات، معذک در این وادی عمیق دچار شد. و افراد از این مرحله گذشته و به فنای ذات رسیده را که در مصطلح «عارف» گویند تکفیر کرد؛ و افرادی را که ممشی و طریق و راه او را غلط میدانستند، آنها را تکفیر کرد. و روح عظمت نفس و سيطرة وحدانیت او در کلمات تربیت شدگانش ظاهر شد که: خود را امام زمان دانستند، و برای شکستن قرآن کتاب «بیان» آوردند، و کردند آنچه را که کردند. تاریخ نویسان و ترجمه‌نگاران ما هم که از حقیقت عرفان بی‌خبر بودند، و هر کس که سخنی از حکمت می‌گفت یا باطل و یا صحیح به او حکیم می‌گفتند، و هر کس که دعوی شهود میکرد و خود را صاحب مکاشفه میخواند او را عارف و ولی میخواندند، دیگر در میان احسائی و آقا محمد بیدآبادی در عرفان، و یا میان او و ملا علی نوری در حکمت فرق نمی‌گذاشتند و نمی‌توانستند بگذارند، زیرا از محدوده علوم و شؤونشان خارج بود.

بدینجهت راه عرفان را به روی مردم بستند، و امثال محیی الدین را کافر و زندیق خواندند و به فیض کاشانی ناسزاها گفتند، و در تراجم از حد گذشتند و واقعیات را با تخیلات خویشان درهم آمیختند، و بجای آنکه لا اقل محیی الدین را یک عارف سنی مذهب مالکی معرفی کنند، دیگر از هزار تهمت دست برنداشتند. مرحوم جد ما علامه مجلسی در بسیاری از جاها همه عرفا: حق و باطل را با یک چوب می‌راند و با یک کلمه جملگی را متهم می‌نماید. مرحوم حاجی نوری و صاحب «روضات» چنین بوده‌اند. اما مرحوم استادنا الأکرم حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی اعلی الله مقامه در نوشتجاتش راه انصاف را از دست نمیدهد، و تنقیصاً و تحمیداً زیاد روی نمی‌کند. در مطالب شفاهی اش هم همینطور بود. مرحوم محدث قمی حاج شیخ عباس نیز اینچنین است. مرحوم میرزا محمد

علی مدرّس در «ریحانة الأدب» راه انصاف را می‌پیماید، و آنچه برای او ثابت شده است همان را ثابت می‌شمرد و قدمی فراتر نمی‌نهد؛ و در جلد پنجم از این کتاب شرح خوبی درباره محیی الدین می‌دهد، و او را مالکی مذهب میدانند. و پس از شرحی درباره احوال او می‌گوید:

سنّی و شیعی، عدّلی و جبری بودن، و عقائد ابن‌العربی بین ارباب سیر محلّ خلاف و نظر می‌باشد. ملا سعد تفتازانی و علامه سخاوی و جمعی دیگر، محض مخالف شرع بودن ظاهر بعضی از کلمات او تکفیرش کرده‌اند. شیخ أحمد احساسی نیز به عوض محیی الدین به عبارت مُمیت الدین اش ستوده؛ عبد الوهّاب شعرانی و صاحب «قاموس» و گروهی دیگر، از اکابر عرفا و اولیایش میدانند. جلال الدین سیوطی و بعضی دیگر با اذعان و تصدیق مقام ولایت او، مطالعه کتابهای او را حرام شرعی می‌شمارند. قضاوت در این مراتب خارج از موضوع کتاب میباشد، و اینک موکول به کتب مبسوطه میدارد.<sup>۱</sup>

حکیم عظیم الشان و فیلسوف متفکر و معتبد ما: ملا صدرالدین شیرازی اعلی الله درجته هر جا در کتبش بالأخص در «أسفار أربعه» مطلبی را از محیی الدین نقل میکند، نام وی را در کمال عظمت و جلالت و منزلت می‌آورد؛ و اگر مطلبی را از بوعلی سینا نقل می‌کند کأنه او را فیلسوف نمیداند.<sup>۲</sup>

۱- «ریحانة الأدب» ج ۵، ص ۲۵۵ تا ص ۲۵۹

۲- مثلاً در باب وجود ذهنی، از «أسفار» طبع حروفی، ج ۱، ص ۲۶۶ می‌گوید: وَيُوَيِّدُ ذَلِكَ مَا قَالَهُ الشَّيْخُ الْجَلِيلُ مُحْيِي الدِّينِ الْعَرَبِيُّ الْأَنْدَلُسِيُّ قَدَّسَ اللَّهُ سِرَّهُ فِي كِتَابِ «فُصُوصِ الْحِكْمِ» - إلخ. و در مبحث کیفیت علمه تعالی، ج ۶، ص ۲۸۶ می‌گوید: قَالَ الْعَارِفُ الْمُحَقِّقُ مُحْيِي الدِّينِ الْعَرَبِيُّ فِي الْبَابِ السَّابِعِ وَالسَّبْعِينَ وَثَلَاثَ مِئَةٍ مِنَ «الْفَتْوحَاتِ الْمَكِّيَّةِ»: اعْلَمَ - إلخ. و در بحث أصالة الوجود، ج ۱، ص ۴۸ می‌گوید: و ما أَكْثَرَ مَا زَلَّتْ أَقْدَامُ الْمُتَأَخَّرِينَ حَيْثُ حَمَلُوا هَذِهِ الْعِبَارَاتِ وَأَمْثَالَهَا الْمُرَوِّثَةَ مِنَ الشَّيْخِ الرَّئِيسِ وَأَتْرَابِهِ وَاتَّبَاعِهِ عَلَى اعْتِبَارِيَّةِ الْوُجُودِ - إلخ. و در بحث ثبوت برزخین للأرواح، ج ۹، ص ۴۵ می‌گوید: هُوَ مَا قَالَهُ قُدْوَةٌ ☞

عبدالوهاب شُعرانی که از عامّه است اما در علم و وثاقت او میان خاصّه و عامّه تردیدی نیست، و کتاب نفیس «الِیَواقیت و الجَواهر» او جوهره «فتوحات مکّیه» است، و کتاب «طبقات» او که به نام «لَواقِحُ الأنوار فی طبّقات الأُخیار» است و مختصر و جوهره «فتوحات» است، و مختصر مختصر آن که به نام «الأنوارُ القُدسیّة فی بیان آدابِ العُبودیّة» می باشد، و همچنین کتاب «کِبریت أحمر» او همه و همه مطالب زیبا و عالی است، و بنیادگذار مطالب محیی الدّین است؛ در «طبقات» خود، محیی الدّین را به گونه ای می ستاید که حقّاً موجب شگفت است، با آنکه فاصله زمان او با محیی الدّین متجاوز از سیصد سال بوده است. او میگوید:

«الشَّيْخُ الْعَارِفُ الْكَامِلُ الْمُحَقِّقُ الْمُدَقِّقُ، أَحَدُ أَكْبَرِ الْعَارِفِينَ بِاللَّهِ، سَيِّدِي مُحْيِي الدِّينِ ابْنِ الْعَرَبِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، مُحَقِّقِينَ أَهْلَ اللَّهِ بِرِجَالِهِ، أَوْ فِي جَمِيعِ عُلُومِ اتِّفَاقٍ وَاجْمَاعٍ دَارِنِدْ، وَ شَاهِدٌ بِرَأْيِنَا مَدْعَى كِتَابِ مُصَنَّفِهِ أَوْسَطُ. وَ عَلَتْ أَنْكَارُ كَسَانِيكِهِ أَوْ رَأْيَانَا كَرْدَهُ أَنْ يَكُنْ شَيْءٌ مِنْ بَسِّهِ، وَ أَنْ

المُكَاشِفِينَ مُحْيِي الدِّينِ الْعَرَبِيُّ: عَلَيْكَ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّ الْبَرِيخَ ...

ملاً صدرا أسفارش را با کلامی از محیی الدّین خاتمه میدهد، و چون آن مطلب نیز بسیار جالب است ما در اینجا نقل می نمائیم. در ج ۹، ص ۳۸۲ در انتهای بحث معاد میفرماید:

«قَالَ الْعَارِفُ الْمُحَقِّقُ فِي «الْفَتْوحَاتِ الْمَكِّيَّةِ» فِي الْبَابِ السَّابِعِ وَالْأَرْبَعِينَ مِنْهَا: فَلَا تَزَالُ الْآخِرَةُ دَائِمَةً التَّكْوِينِ، فَإِنَّهُمْ يَقُولُونَ فِي الْجِنَانِ لِلشَّيْءِ الَّذِي يُرِيدُونَهُ: كُنْ فَيَكُونُ. فَلَا يَتَمَنُّونَ فِيهَا أَمْراً وَلَا يَخْطُرُ لَهُمْ خَاطِرٌ فِي تَكْوِينِ أَمْرٍ إِلَّا وَتَكُونُ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ. وَكَذَلِكَ أَهْلُ النَّارِ لَا يَخْطُرُ لَهُمْ خَاطِرٌ خَوْفاً مِنْ عَذَابٍ أَكْبَرَ مِمَّا هُمْ عَلَيْهِ إِلَّا وَيَكُونُ فِيهِمْ ذَلِكَ الْعَذَابُ وَهُوَ خُطُورُ الْخَاطِرِ. فَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ تَقْتَضِي تَكْوِينَ الْأَشْيَاءِ حَسَباً بِمَجْرَدِ حُصُولِ الْخَاطِرِ وَالْهَمِّ وَالْإِرَادَةِ وَالشَّهْوَةِ كُلِّ ذَلِكَ مَحْسُوسٌ، وَ لَيْسَ ذَلِكَ فِي الدُّنْيَا أَعْنَى الْفِعْلِ بِمَجْرَدِ الْهَمِّ لِكُلِّ أَحَدٍ.» - انتهى كلامه.

سپس ملاً صدرا میگوید: «وَ مَنْ عَرَفَ كَيْفِيَّةَ قُدْرَةِ اللَّهِ فِي صُنْعِ الْخِيَالِ وَ مَا تَجَدُّهُ النَّفْسُ بِلِ تَوْجُدِهِ بِإِذْنِ اللَّهِ مِنْ صُورِ الْأَجْرَامِ الْعَظِيمَةِ وَ الْأَنْفَالِكِ الْجَسْمِيَّةِ السَّاكِنَةِ وَ الْمُتَحَرِّكَةِ وَ الْبِلَادِ الْكَثِيرَةِ وَ خَلَائِقِهَا وَ أَحْوَالِهَا وَ صِفَاتِهَا فِي طَرْفَةِ عَيْنٍ، هَانَ عَلَيْهِ التَّصْدِيقُ.»

عبارت است از دقت کلامش. پس برای کسانی که از طریق ریاضت سلوک راه نموده‌اند، مطالعه کتب وی را ممنوع کرده‌اند، از ترس آنکه مبادا شبهه‌ای برای او قبل از مرگش در معتقداتش پیدا شود و راهی برای تأویل و مراد شیخ نداشته باشد.

ترجمه احوال او را شیخ صفی الدّین بن ابی المنصور و غیره با ولایت کبری و صلاح و عرفان و علم آورده است، و چنین گفته است:

هُوَ الشَّيْخُ الْإِمَامُ الْمُحَقَّقُ، رَأْسُ أَجَلَاءِ الْعَارِفِينَ وَالْمُقَرَّبِينَ،  
صَاحِبُ الْإِشَارَاتِ الْمَلَكُوتِيَّةِ، وَالنَّفَحَاتِ الْقُدْسِيَّةِ، وَالْأَنْفَاسِ  
الرَّوْحَانِيَّةِ، وَالْفَتْحِ الْمُونِقِ، وَالْكَشْفِ الْمُشْرِقِ، وَالْبَصَائِرِ الْخَارِقَةِ،  
وَالسَّرَائِرِ الصَّادِقَةِ، وَالْمَعَارِفِ الْبَاهِرَةِ، وَالْحَقَائِقِ الزَّاهِرَةِ، لَهُ الْمَحَلُّ  
الْأَرْفَعُ مِنْ مَرَاتِبِ الْقُرْبِ فِي مَنَازِلِ الْأَنْسِ، وَالْمَوْرِدُ الْعَذْبُ فِي مَنَاهِلِ  
الْوَصْلِ، وَالطَّوْلُ الْأَعْلَى مِنْ مَعَارِجِ الدُّنُوِّ، وَالْقَدَمُ الرَّاسِخُ فِي التَّمَكُّينِ مِنْ  
أَحْوَالِ النَّهَائِيَّةِ، وَالْبَاعُ الطَّوِيلُ فِي التَّصَرُّفِ فِي أَحْكَامِ الْآيَةِ، وَهُوَ أَحَدُ  
أَرْكَانِ هَذِهِ الطَّرِيقِ؛ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ.

و همچنین وی را شیخ عارف بالله محمد بن أسعد یافعی رضی الله عنه توصیف نموده است، و او را به عرفان و ولایت نام برده است. و شیخ ابو مدّین رضی الله عنه به او لقب سلطان العارفين داده است.<sup>۲۱</sup>

۱- «الطبقات الكبرى» طبع دار العلم للجميع، ج ۱، ص ۱۸۸، در رقم ۲۸۸

۲- از جمله مخالفین محیی الدّین، مرحوم ملا محسن فیض کاشانی است. وی در کتاب «بشارة الشیعة» خود - که با پنج کتاب دیگر به اسامی: «منهاج النّجاة»، «خلاصة الأذکار»، «مرآة الآخرة»، «ضیاء القلب» و «الإنصاف» مجموعاً طبع سنگی شده و در یک مجموعه تجلید گردیده است - در ص ۱۲۴ و ۱۲۵ در ردّ عدالت صحابه میرسد به آنکه میگوید:

«گفته‌اند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تصریح به ده نفر از بهشتیان آنها»

نه نموده است و با نامهایشان ذکر فرموده است. و شمرده‌اند از ایشان عُمَرُ بن و طَلْحَتِین و عثمان و روایت کنندۀ همین خبر را که خودش هم از آنانست. و از زمرۀ آنها امیرالمؤمنین علیه السلام را شمرده‌اند با اعتراف و علمشان که او با طلحّین در واقعه جمل جنگ کرد و آن دو نفر در حالیکه جزو متعدّیان و متجاوزان بر او بودند کشته شدند. و ابن عربی که از بزرگان آنهاست در باب هفتاد و سوّم از فتوحاتش، آنجا که رجال خدا و اهل الله را به گمان خود ذکر می‌نماید، میگوید: بعضی از آنان دارای حکومت ظاهریّه و هم حائز خلافت باطنیّه از جهت مقام میباشند؛ مثل ابوبکر و عُمَرُ، و عثمان، و علیّ، و حسن، و معاویه بن یزید، و عُمَرُ بن عبدالعزیز، و متوکل. و ابن عربی گوید: و از ایشانست حواریین، و آن در هر عصر و زمانی یک تن میباشد، و نمی‌شود دو تن شوند. چون یکی بمیرد دیگری بجای او نصب میگردد. و این حواریّ در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم زُبَیْر بن عوّام بود. او بود صاحب این مقام، زیرا وی جمع نموده بود میان نصرت دین با شمشیر و حجّت، و به او عطا شده بود علم و عبادت و حجّت، و به او عطا شده بود شمشیر و شجاعت و اقدام. انتهی کلام ابن عربی.

فیض میگوید: ای کاش من می‌فهمیدم: چگونه برای خلیفه ظاهریّه و باطنیّه که رسول خدا به او بشارت بهشت را داده است جائز میباشد که این حواریّ را که او را نیز بشارت بهشت داده است بکشد؟! و همچنین چگونه جائز است برای این حواریّ با آن خلیفه جنگ کند؟ با وجود آنکه ایشان از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده‌اند که فرمود: إِذَا التَّمَى الْمُسْلِمَانِ بِسَيْفِهِمَا فَأَلْقَاتِلْ وَ الْمَقْتُولُ فِي النَّارِ. «وقتی که دو نفر مسلمان به روی همدیگر شمشیر بکشند قاتل و مقتول هر دو در آتش هستند.» قیل ما بآلِ الْمَقْتُولِ؟! قَالَ: لِأَنَّهُ أَرَادَ قَتْلَ صَاحِبِهِ. «گفته شد به پیامبر: مقتول چه گناهی کرده است؟! فرمود: چون وی اراده داشت رفیقش را بکشد.»

و محدث نوری در «خاتمه مستدرک» طبع رحلی، ج ۳، فائده ثلثه از خاتمه در ص ۴۲۲ یکی از اعتراضات خود را بر محیی الدّین همین قرار داده است که: «چگونه وی در فتوحاتش در ذکر بعضی از حالات اقطاب گفته است: وَ مِنْهُمْ مَنْ يَكُونُ ظَاهِرَ الْحُكْمِ، وَ يَحْوِزُ الْخِلَافَةَ الظَّاهِرَةَ كَمَا حَازَ الْخِلَافَةَ الْبَاطِنَةَ مِنْ جَهَةِ الْمَقَامِ؛ كَأَبِي بَكْرٍ وَ عُمَرُ وَ عِثْمَانُ وَ عَلِيُّ وَ حَسَنُ وَ مُعَاوِيَةُ بْنُ يَزِيدَ وَ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ وَ الْمُتَوَكِّلِ. و این متوکل را که وی از اقطاب شمرده است و حائز خلافت ظاهره و باطنه دانسته است همان کسی میباشد که سیوطی که خود نیز از متعصّبین است در «تاریخ الخلفاء» تصریح کرده است که در سنه ۲۳۶ امر به انهدام قبر حسین علیه السلام و انهدام خانه‌های اطراف آن کرد، و امر کرد تا در آن زراعت نمودند،

«و مردم را از زیارت آن منع کرد، و خراب شد و به صورت صحرا در آمد. و متوکل در تعصب معروف بود. مسلمانان از این عمل رنجیده شدند و اهالی بغداد شتم او را بر روی دیوارها نوشتند، و شعراء او را هجو کردند، از جمله آنکه:

بِاللَّهِ إِنَّ كَانَتْ أُمَّيَّةٌ قَدْ أَتَتْ قَتَلَ ابْنِ بَنْتِ نَيْيِّهَا مَظْلُومًا  
فَلَقَدْ أَتَاءُ بَنُوا أَبِيهِ بِمِثْلِهَا هَذَا لَعَمْرِي قَبْرُهُ مَهْدُومًا  
أَسْفُوا عَلَيَّ أَنْ لَا يَكُونُوا شَارِكُوا فَنِي قَتْلِهِ فَسَبَّعُوهُ رَمِيمًا»

«سوگند به خدا اگر بنی امیه متصدی کشتن پسر دختر پیغمبرشان از روی ظلم و ستم شدند، حَقاً پسران پدر او (بنی اعمام او) هم مثل همان عمل را انجام دادند؛ و سوگند به خدا که قبر وی را مهدوم نمودند. برای آنان جای تأسف بود که نتوانستند در قتل او شرکت کنند، اینک دنبال استخوانهای پوسیده او رفته و بدان دست آزدند.»

و أيضاً مرحوم فیض در ص ۱۵۰ از همین کتاب «بشارة الشیعة» میگوید: «و این شیخ اکبر ایشان: محیی الدین ابن عربی که از پیشوایان تصوّف و رؤسای اهل معرفت آنهاست در فتوحاتش میگوید: من از خدا نخواستم تا امام زمان مرا به من بشناساند؛ و اگر میخواستم می شناسانید. فیض میگوید: فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ! چرا که او چون خود را از معرفت امام زمانش مستغنی دید با آنکه حدیث مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً که مشهور میان کافّه علما میباشد به گوش او رسیده بود، چگونه خدا او را مخدول نموده و به نفس خود واگذارش نمود تا آنکه شیاطین، او را در وادی علوم به آراء و أهواء خودشان گرفتار کنند؛ تا با وفور علم و دقت نظر و سیر در زمین حقائق و فهم أسرار و دقائقش، در چیزی از علوم شرایع مستقیم نباشد، و با ضرس قاطع بر حدود و موازین علوم، دندان نهاده باشد؟ و در کلماتش در مخالفت شرع و مناقضات عقل مطالبی مندرج است که اطفال بدان می خندند و زنان وی را به باد تمسخر می گیرند.» در اینجا مرحوم فیض یک فرع فقهی و یکی از مکاشفات او را از «فتوحات» بیان میکند و آنها را رد می نماید.

باری، آنچه را که دربارهٔ اقطاب حائز خلافت ظاهریّه و باطنیه از جمله متوکل از او نقل شد، این نقل، عین واقع است و محیی الدین در ص ۶ از ج ۲، باب ۷۳ از «فتوحات» ذکر کرده است. و خواری بودن زیر را در ص ۸ آورده است. ولی سخن در اینجاست که آیا از یک عالم سنی مذهب مالکی مرام که از بدو امرش در محیط عامّه و مدارس و مکتبه های آنان رشد و نما کرده است و با علمای شیعه و مکاتب ایشان سر و کار نداشته است و در مدینه و کوفه نبوده است، بیش از این را میتوان توقّع داشت؟! بقدری این مرد با انصاف بوده است که از آراء و افکار خاصّه او که مخالف عامّه می باشد وی را شیعه دانسته اند و در

اثبات تشیع او پایمردی نموده‌اند. این مطلب گرچه در نزد ما تمام نیست ولی می‌گوئیم: چرا به او ناصبی می‌گوئید؟! چرا دشمن اهل بیت به شمار می‌آورید؟! همینقدر که معاویه را رد کرده است و خلفای بنی اُمیّه و جائران بنی عبّاس را قبول نکرده است و لأقلّ حاضر شده است معاویه بن یزید و عمر بن عبدالعزیز را در ردیف امیرالمؤمنین و امام حسن مجتبی علیهما السلام قرار دهد ممنون باشید! و برای وی دعا کنید تا پرده جهلش بکلی پاره شود، و صریحاً شیخین را از خلفای غاصب و طلحّین را از متجاوزان به حقّ امام مفترض الطّاعة بداند! شما وی را شیخ مفید شیعه خالص و عالم تربیت شده در مکتب تشیع فرض کرده‌اید، آنوقت اشکال می‌کنید: چرا اینطور؟! چرا آنطور؟! و اما حقیر کلامش را درباره متوکّل ملعون و خبیث، ناشی از عدم وصول او به حقیقت امر میدانم؛ و اگر آنطور که باید و شاید میرسید، چنین حکمی را نمی‌نمود.

روزی بحث ما با حضرت اُستادنا الأکرم حضرت علامه فقید طباطبائی قدّس اللّهُ نفسَه بر سر همین موضوع به درازا انجامید. چون ایشان می‌فرمودند: چطور می‌شود محیی الدّین را اهل طریق دانست با وجودیکه متوکّل را از اولیای خدا میداند؟! عرض کردم: اگر ثابت شود این کلام از اوست و تحریفی در نقل به عمل نیامده است - چنانکه شعرانی مدعی است در «فتوحات» ابن عربی تحریفات چشمگیری بعمل آمده است - با فرض آنکه میدانیم: او مرد منصفی بوده است و پس از ثبوت حقّ انکار نمی‌کرده است، در اینصورت باید در نظیر این نوع از مطالب، او را از زمره مستضعفین به شمار آوریم! ایشان لبخند منکرانه‌ای زدند و فرمودند: آخر محیی الدّین از مستضعفین است؟! عرض کردم: چه اشکال دارد؟! وقتی مناط استضعاف، عدم وصول به متن واقع باشد با وجود آنکه طالب در صد وصول بوده و نرسیده باشد، فرقی مابین عالم کبیری همچون محیی الدّین و عامی صغیری همچون سیاه لشکر سنیان نمی‌باشد! همه مستضعفند اگر انکار و جحودی در میان نباشد. همانطور که ابوبکر و عمر و عثمان از تحریف سیر تاریخ حقّ کمتر از متوکّل نبوده‌اند. آنها اساس را خراب کردند تا متوکلی و یا متوکّل‌هائی بر رقاب مسلمانان ظالمانه حکومت کردند. و اگر شما بخواهید تمام سنیان را که قائل به حقاّیّت شیخین می‌باشند از زمره جاحدین و منکرین بدانید، دیگر فرقه مستضعفی در میانه باقی نخواهد ماند؛ درحالیکه میدانیم بسیاری از آنها مردمان منصف هستند ولی حقّ به آنها نرسیده است و اگر برسد می‌پذیرند، مانند شیخ سلیم بشری رئیس اعظم جامع ازهر و شخص اول علم در عالم عامّه که با مکاتبات مرحوم آیه الله عاملی سید عبدالحسین سید شرف الدّین اعلی اللّهُ مقامه از باطل برجست و به حقّ گرائید!

این بحثی بود که روزی با حضرت استاد پیش آمد. ولیکن مناسب است در اینجا به مناسبت آنکه مرحوم محدث نوری - همانطور که دیدیم - ملاً جلال الدین سیوطی را از متعصبین شمرده است، اضافه کنیم که: اولاً سیوطی از متعصبین نیست بلکه از منصفین است، و تفسیر «الذّر المنثور» و سائر کتب وی از ولاء اهل بیت سرشار است؛ غایه الامر مردی است سنی شافعی؛ و شما ملاحظه کنید کجا از مرام و مذهب خود تعدی نموده و به اهل بیت و یا شیعیان آنها نسبت ناروایی داده است؟! و این علامت استضعاف اوست، چرا که در آخر عمر چون برای وی ثابت شد که حق با علی بن ابی طالب علیهما السلام بوده است از مذهب شافعی به مذهب اهل بیت عدول کرد.

مرحوم محدث قمی در کتاب «هدیة الاحباب» ص ۱۵۷ و ۱۵۸ گوید: «از میر بهاء الدین مختاری نقل شده که: ایشان از سید علیخان شیرازی نقل کرده اند که: سیوطی از مذهب شافعی به مذهب امامیه منتقل شده. و فرموده: من دیدم کتابی از سیوطی که ذکر کرده بود در آن رجوع خود را به سوی حق و استدلال کرده بود بر خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام بلافصل.»

و در کتاب «الکئی و الألقاب» ج ۲، ص ۳۰۹ و ۳۱۰ به وجه مبسوط تری ذکر کرده است. وی گوید: «أبو الفضل جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر بن ناصر الدین محمد سیوطی شافعی، فاضل معروف، صاحب مصنفات مشهوره در فنون مختلفه که گفته شده است: از پانصد تصنیف متجاوز میباشد.» - تا آنکه گوید: «و اما دین و مذهبش ظاهراً آنست که در اصول، سنی اشعری است و در فروع بر نحله شافعی مطلبی میباشد؛ مگر اینکه آنچه که از سید فقیه عالم محدث امیر بهاء الدین محمد الحسینی المختاری در حاشیه اش بر کتاب «أشباه و نظائر» سیوطی نقل گردیده است آن میباشد که وی گفت: شنیدم از سید سند فاضل کامل عالم عامل امام علامه: الشیخ علیخان المذنبی أطال الله بقاءه در سنه ۱۱۱۶ در اصفهان که: سیوطی مصنف این کتاب شافعی بوده است، ولیکن از تستن عدول نموده است و مستبصر گردیده و قائل به امامت ائمه اثنا عشر علیهم السلام شده است و شیعی امامی گردیده است، و خداوند خاتمت امر او را به خیر مختوم فرمود. سید که خداوند عمرش را طولانی گرداند فرمود: من خودم از مصنفات سیوطی کتابی را دیدم که در آن، رجوع خویشتن را به مذهب حق ذکر نموده بود و بر امامت بلافصل علی بن ابی طالب علیه السلام پس از رسول خدا استدلال نموده بود. رزقنی الله الفوز به - تمام شد کلام ناقل و منقول عنه. و بعید نیست که تألیف کتاب وی در مناقب اولی القرئی مشعر به صحت این نسبت جلیله به او باشد؛ علاوه بر آنچه را که ما از گفتار متین او در تقویت حدیث ردّ شمس برای امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر نمودیم. »



اما در جلالت و وثاقت شعرانی که این مطالب را از «طبقات» او راجع به محیی الدّین نقل کردیم همین بس که محدّث نوری اعلیٰ الله مقامه وی را بدینگونه توصیف نموده است :

«و جناب سیف الشّیعة، و برهان الشّریعة، حامی الدّین، و قانع بدّع الملّحدین، العالم المؤیّد المُسدّد، مولوی میرحامد حسین، ساکن لکنهوا از بلاد هند آید. الله تعالی، که تاکنون به تنبّع و اطلاع او بر کتب مخالفین و نقض شبهات و دفع هفوات آنها کسی دیده نشده، خصوص در مبحث امامت، و حقیر در این مقام پیشتر کلمات را از کتاب «استقصاء الإفحام» ایشان نقل نمودم، در حاشیه آن کتاب فرموده که :

باید دانست که : اکابر علمای سنّت از حنفیه و شافعیّه و حنبلیّه که از معاصرین شعرانی بودند، نهایت مدح و اطراء و کمال ستایش و ثنای کتاب «یواقیت و جواهر» نموده اند .

شهاب الدّین بن شلبی حنفی تصریح نموده که : من حلّقی کثیر را از اهل طریق دیدم، لکن هیچکس گرد معانی این مؤلف نگردیده، و بر هر مسلم، حسن اعتقاد و ترک تعصّب و لداد واجب است .

و شهاب الدّین رَمَلی شافعی گفته که : این کتابی است که فضیلت آنرا انکار نتوان کرد؛ و هیچکس اختلاف نمی کند در اینکه مثل آن تصنیف نشده .  
و شهاب الدّین عمیره شافعی بعد مدح این کتاب گفته که : من گمان نداشتم که درین زمانه مثل این تألیف عظیم الشّان بروز و ظهور خواهد کرد . الخ .  
و شیخ الإسلام فتوحی حنبلی گفته که : در معانی این کتاب قرح نمی کند

---

ح - تمام شد آنچه را که ما از «روضات الجنّات» نقل نمودیم. «(چون مرحوم محدّث قمی تمام این مطالب وارده در «الکُنّی» را از کتاب «روضات» نقل کرده است . و صاحب «روضات» گوید : از جمله کتابهای او کتاب «ذخائر العقبی فی مناقبِ اُولی القری» میباشد.)

مگر دشمن مُرتاب یا جاحد کذاب.

و شیخ محمد بَرَهْمُتوشی حنفی هم مبالغه و اغراق در مدح این کتاب به عبارات بلیغه نموده، بعد از حمد و صلوة گفته:

و بَعْدُ، فَقَدْ وَقَفَ الْعَبْدُ الْفَقِيرُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ  
الْبَرْهْمُتُوشِيُّ الْحَنْفِيُّ عَلَى «الْيَاقُوتِ وَالْجَوَاهِرِ، فِي عَقَائِدِ الْأَكَابِرِ»  
لِسَيِّدِنَا وَمَوْلَانَا الْإِمَامِ الْعَامِلِ الْعَلَامَةِ الْمُحَقِّقِ الْمُدَقِّقِ الْفَهَامَةِ،  
خَاتِمَةِ الْمُحَقِّقِينَ، وَارِثِ عُلُومِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ، شَيْخِ الْحَقِيقَةِ  
وَالشَّرِيعَةِ، مَعْدِنِ السُّلُوكِ وَالطَّرِيقَةِ، مَنْ تَوَجَّهَ اللَّهُ تَاجَ الْعِرْفَانِ، وَرَفَعَهُ  
عَلَى أَهْلِ الزَّمَانِ، مَوْلَانَا الشَّيْخِ عَبْدِ الْوَهَّابِ، أَدَامَ اللَّهُ النَّفْعَ بِهِ عَلَى الْأَنَامِ،  
وَ أبقَاهُ اللَّهُ تَعَالَى لِنَفْعِ الْعِبَادِ مَدَى الْأَيَّامِ؛ فَإِذَا هُوَ كِتَابٌ جَلَّ مِقْدَارُهُ، وَ  
لَمَحَتْ أَسْرَارُهُ، وَ سَمَحَتْ مِنْ سُحْبِ الْفَضْلِ أَمْطَارُهُ، وَ تَاحَتْ فِي  
رِيَاضِ التَّحْقِيقِ أَزْهَارُهُ»<sup>۱</sup>

گرچه این محامد را برای «یواقیت» او ذکر نموده اند اما دلالت بر عظمت مؤلف و سائر کتب وی از جمله «طبقات» می نماید.

بالجمله باید دانست: صلحی را که علامه امینی میان دو طائفه مخالف برقرار کرده است و آیه و کَلَّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَى<sup>۲</sup> را شاهد گرفته است، در صورتی است که غیر اهل توحید شهودی و عرفان وجدانی، در راه جستجوی مطلوب بوده و در مقام تهذیب و تزکیه برآمده و قدم راستین در سیر و سلوک نهاده و از عهده جهاد اکبر که مجاهده با نفس است تحت تربیت صحیحه برآمده باشند، غایه الامر توحید برایشان مکشوف نگشته باشد؛ همچون ابوذر غفاری که از درجات و مقامات توحیدی عبور نموده بود ولیکن به پایه و درجه سلمان

۱- «نجم ثاقب در احوال امام غائب علیه السلام» طبع سنگی، باب هفتم، ص ۱۲۷

۲- قسمتی از آیه ۹۵، از سوره ۴: النَّسَاء

نرسیده بود.

و اما اگر افرادی باشند که گرچه از اهل علم و تقوی بوده باشند ولیکن در مقام تزکیه نفس برنیامده باشند و در راه لقای الهی قدمی برنداشته، و مقصد و مطلوب اصلی آنها در زندگی دنیوی و حیات طبیعی فناء در ذات خدا نباشد، و جهاد اکبر را در برنامه زندگی خود قرار نداده باشند، و بالأخره از خدا به لفظی، و از ایمان به عبارتی، و از لقاء و عرفان به مفهومی قانع و دلخوش شده باشند، کار آنها تمام نیست و در مواقف و مراحل پس از مرگ متوقف میگردند، و خطاب: **وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ \* مَا لَكُمْ لَا تَنصَرُونَ \* بَلْ هُمْ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ<sup>۱</sup>** به آنها زده می شود.

«و در موقف حساب ایشان را متوقف کنید! چرا که باید بازپرسی شده و مورد سؤال و بازخواست قرار گیرند، که به چه علت شما در راه معرفت و توحید و اِحیاء دین با همدیگر یاری نکردید؟! آری آنان همگی در آن روز سخت به حالت تسلیم و سرافکنندگی و بیچارگی در می آیند.»

چرا که قبل از این آیات آمده است:

**أَحْشَرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ \* مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ.**

«حاضر کنید و جمع نمائید کسانی را که بر خود و دیگران ستم روا می داشتند، با امثال و اتباعشان، و با معبودهایشان که از خدا اعراض کرده و آنها را می پرستیدند؛ و همگی را به سوی صراط آتش گداخته دوزخ رهبری نمائید!»  
آیا آن کسانی که هدف اصلی آنها خدا و لقای خدا و رضایت او در پنهان و آشکارا نباشد، و دین را ملعبه دنیا قرار داده، حب ریاست نفوسشان را

۱- آیات ۲۴ تا ۲۶، از سوره ۳۷: الصافات

فراگرفته، و حسّ زیاده طلبی در جاه و مقام ولو به صورت دین و در کسوت و خلعت دین داشته باشند، مشمول اطلاق و عموم این کریمه مبارکه نخواهند بود؟! آری، موقف ایشان سخت است و حسابشان مشکل؛ و خداوند با کسی تعارف ندارد و صیغه برادر و خواهری نخوانده است. او عادل است. کجا افراد ستمکار و متعدّی را گرچه به صورت خارج تعدّی به اموال و نوامیس مردم نداشته باشند، بلکه متعدّی به خویشان باشند که خود را مهجور و محجوب داشته و از هوای نفس اماره بیرون نگردیده‌اند، آنها را در بهشت می‌برد و وعده حُسنی به آنان می‌دهد!؟

مجالس و محافل ما باید براساس توحید باشد، قرآن خوانده شود؛ ذکر و فضائل ائمه علیهم السّلام باید در راه مسیر توحید و عرفان الهی قرار گیرد؛ نه آنکه خدا را فراموش کنیم و از ایشان یاد کنیم. ذکر آنها بدون عنوان مرآتیت، شکل استقلال به خود می‌گیرد و سر از غلّو و ارتفاع بیرون می‌آورد. هرچه را که ما از امام بخواهیم و در آن حال از خدا غافل باشیم، امام را پرستیده‌ایم. امام راه است، و مقصد و مطلوب خداست. نباید راه و طریق با هدف و مقصد خلط شود که در آن صورت از صیغه توحید خارج می‌گردد.

در وقتیکه مقابل ضریح مقدّس می‌ایستیم، هرچه بخواهیم و دعا کنیم باید از خدا باشد؛ و از آنحضرت که می‌خواهیم باید به عنوان وساطت و نمایندگی باشد، تا از خدا بگیرد و به ما بدهد. اگر از خود حضرت بخواهیم و خدا را فراموش کنیم راه خلاف را پیموده‌ایم. خودش بدینگونه رضا نمیدهد، و دعایمان را مستجاب نمی‌نماید. چون در برابر خدا بت ساخته‌ایم و امامان ما علیهم السّلام نفی این معنی را کرده و می‌کنند. اما اگر بوسیله آنها از خدا بخواهیم و مؤثّر حقیقی و إعطا کننده واقعی را خدا بدانیم، هم دعایمان را مستجاب می‌نمایند و حاجتمان را برمی‌آورند، و هم از صراط توحید قدمی

تجاوز نکرده‌ایم و خود را به غلو و شرک نیالوده‌ایم.

هرچه از خود امام بخوایم غلو است و شرک. و هرچه از خدا بواسطه امام بخوایم توحید است و معرفت.

اشکال شیخ احمد احسائی و پیروانش از همینجا پیدا شد؛ و عرفان عرفاء حقه ما نیز براساس توجه بدین دقیقه بود. در اینصورت باید درست متوجه باشیم تا خدای نخواستہ عبادت‌مان و دعایمان و توسل‌مان و زیارت‌مان سر از مذهب شیخیه درنیارود؛ و خود به صورت، صحیح العقیده و در باطن موافق آن طرز آداب نباشیم که غلو و ارتفاع منتهی در روایات غیر از این چیزی نیست. مبدا یک عمر بحث از صحّت و استواری اُمُرَ بَيْنَ الْأُمَرَاءِ بنمائیم ولی عملاً در دام مَفْوضه گرفتار آئیم!

نکته چهارم:

محدث نوری رحمه الله علیه گفته است:

«ابن عربی مالکی با آن همه نضب و عداوتی که با امامیه دارد حتی در مسامره خود میگوید: رَجَبِيون جمعی از اهل ریاضتند در ماه رَجَب که اکثر کشف ایشان اینست که: رافضیان را به صورت خوک می‌بینند...»<sup>۱</sup>

۱- «نجم ثاقب» طبع سنگی، باب هفتم، ص ۱۲۸ و ۱۲۹؛ و نظیر این نقل را محدث نوری در «خاتمه مستدرک» طبع رحلی، ج ۳، الفائدة الثالثة در ص ۴۲۲ ذکر کرده است، در آنجا که در مقام ردّ حکیم الهی صدر المتألهین شیرازی کمر می‌بندد و آشوبی بدون محتوی بر پا میکند، میگوید:

«چرا ملاً صدرا از محیی‌الدین مدح میکنند مع آنکه لم یَرَ فی عُلَمَاءِ الْعَامَّةِ و نَوَاصِبِهِمْ أَشَدَّ نَصَبًا مِنْهُ. «با آنکه او در میان دانشمندان عامه و نواصب آنها دشمن‌تر از او به خاندان اهل بیت ندیده است.» - تا میرسد به اینجا که میگوید:

«محیی‌الدین أيضاً تصریح کرده است که: أصل ضلالتها از شیعه است؛ و در کتاب «مسامره الأبرار» تصریح کرده است که: رَجَبِيون جماعتی میباشند که به ریاضتی اشتغال دارند و از آثارش اینستکه رافضیان را بصورت خنزیر می‌بینند.»

محیی الدین عربی در «محاضرات و مسامرات» میگوید:

«خَيْرُ الْأَرْبَعِينَ الرَّجَبِيِّينَ وَالْأَبْدَالِ:

بدانکه: خداوند چهل مرد از مخلوقات خودش را دارد که به آنها نظر میکند، و از حرکات، آنها را می اندازد بطوریکه می نشینند و هیچ قدرتی بر حرکت در ماه رَجَب ندارند؛ از اوّل ماه رَجَب تا آخر آن.

و در آن نظر که موجب از بین بردن حرکات آنها میشود، خودشان از حالشان و از واردات روحی شان خبر ندارند، غیر از آنچه را که خداوند در آن حال عدم تحرّک به آنها می فهماند. و این قضیه در هر سال واقع می شود.

و چون ماه رجب سپری میگردد، برای هیچیک از آنان خبری باقی نمی ماند غیر از آنچه را که خداوند فهمانده است. و باقی نمی ماند برای او هیچ کشفی و نه اطلاعی و نه ندائی از آن عالم، و نه هیچ چیز دیگری تا اینکه هلال ماه رجب آتیه طلوع نماید؛ در اینصورت آن حالت برای ایشان برمیگردد، و آن حالت برای آنها پایدار می ماند تا انقضاء ماه رجب؛ پس می بینند از عجائب کونیه بقدری که خداوند اراده کند. مگر آنکه برای بعضی از آنها یک علامت منحصری در طول سال برای ادراک امری از امور نه غیر آن، باقی می ماند.

آری، و با آنچه ما از «مسامرات» او در این باب می آوریم معلوم می شود که این نسبت نادرست است و در کلام او از پسنج جهت نادرستی پیداست. آری، در «فتوحات» محیی الدین، ج ۲، ص ۸ که ضمن باب ۷۳ بیانی دارد، عین همان گفتار خود را در «مسامرات» آورده است؛ با این تفاوت که آن شخص اهل کشفی را که وی به او برخورد کرده است گفته است: من روافض از اهل شیعه را در تمام سال بصورت خنازیر می بینم. و با آنکه خواهیم گفت مراد از روافض خوارج هستند بخصوص که در اینجا نمی گوید: شیعه و روافض را (بطور عطف) بلکه میگوید: روافض از شیعه را، معلوم میشود: مراد او از «روافض شیعه» گروهی هستند که از شیعه جدا شده و مذهب انحراف و نصب را پیموده اند، و کاملاً بر خوارج مغرب زمین قابل انطباق می باشد.

وَقَدْ اجْتَمَعْنَا بِرَجُلٍ مِنْهُمْ فِي شَهْرِ رَجَبٍ وَ هُوَ مَحْبُوسٌ فِي بَيْتِهِ ،  
 قَدْ حَبَسَتْهُ هَذِهِ الْحَالَةُ وَ هُوَ بَائِعٌ لِلْجَزْرِ وَ الْخُضْرِ الْعَامَّةِ . غَيْرَ  
 أَنِّي سَأَلْتُهُ عَنْ حَالِهِ فَأَخْبَرَنِي بِكَيْفِيَّتِهَا عَلَى مَا كَانَ عِلْمِي فِيهَا ؛ وَ كَانَ  
 يُخْبِرُ بِعَجَائِبِ .

فَسَأَلْتُهُ هَلْ يَبْقَى لَكَ عِلَامَةٌ فِي شَيْءٍ ؟! قَالَ : «نَعَمْ اِلَى عِلَامَةٍ مِنَ اللَّهِ  
 فِي الرِّافِضَةِ خَاصَّةً ؛ أَرَاهُمْ فِي صُورَةِ الْكِلَابِ لَا يَسْتَتِرُونَ عَنِّي أَبَدًا» وَ قَدْ  
 رَجَعَ مِنْهُمْ عَلَى يَدِهِ جَمَاعَةٌ مَسْتُورُونَ لَا يَعْرِفُهُمْ أَهْلُ السُّنَّةِ ، إِلَّا أَنَّهُمْ  
 مِنْهُمْ عُدُولٌ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَأَعْرَضَ عَنْهُمْ وَ أَخْبَرَهُمْ بِأَمْرِهِمْ فَرَجَعُوا وَ تَابُوا  
 وَ شَهِدُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ بِمَا أَخْبَرَ عَنْهُمْ مِمَّا لَيْسَ عِنْدَ أَحَدٍ مِنْ غَيْرِهِمْ  
 خَبْرَةٌ .

«و ما در ماه رجب به یک مرد از آنان که در خانه اش مقید و محبوس شده  
 بود ، و آن حالت او را در خانه اش محبوس و زندانی نموده بود برخورد کردیم . و  
 او فروشنده هویج و سبزیجات عمومی بود . مطلبی میان ما و او واقع نشد مگر  
 اینکه من از حال او از او پرسش نمودم ، او به من از کیفیت حالش خبر داد به  
 همانگونه ای که من علم داشتم ؛ و آن مرد خبر میداد مرا از عجائبی .

من از وی پرسیدم : آیا از آن مشاهدات برای تو اینک علامتی درباره  
 چیزی باقی مانده است ؟! گفت : آری ! برای من از جانب خدا نشانه ای است  
 درباره رافضیان به خصوص ، که من آنها را به صورت سگ می بینم ، و ابداً از من  
 پنهان نمی باشند . (محبی الدین میگوید :) و جمعی از آنها که پنهان بودند و اهل  
 سنت آنان را نمی شناختند ، به دست او برگشتند ، إلا اینکه در میان ایشان  
 مردمان عادلّی بودند که چون بر او وارد شدند و او از آنها إعراض کرد و ایشان را  
 از امرشان آگاه ساخت ، توبه کردند و بازگشتند و گواهی دادند به صحّت آنچه را  
 که از ایشان خبر داده است از مطالبی که یک نفر از غیر آنان آگاهی از آن

نداشت.»<sup>۱</sup>

و ما قبل از آنکه وارد در بحث آن شویم که مراد از رَوَافِض در این حکایت خَوارج میباشند نه شیعهٔ امامیه، لازم است در عبارت محدّث نوری بحث کنیم که: در این جملات کوتاهش پنج خطا و اشتباه روشن نموده است:

اول آنکه: محیی الدّین را اهل نَصَب شمرده است. نصب به معنی عداوت و دشمنی با اهل بیت و ذراری رسول الله و امامان معصومین علیهم الصّلوٰة و السّلام میباشد. و ناصبی به کسی گویند که با این خاندان عداوت داشته باشد؛ مثل مروان حَکَم و عبدالله بن زُبَیر و اغلب از بنی اُمیّه، و جمیع خوارج. آیا این نسبت به محیی الدّین ناروا نیست با آن درجه از وداد و محبّت به امامان معصوم و اهل بیت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم؟! و این حقیقت در همه کتابهای او مشهود است تا جائیکه دیدیم بسیاری از اعظام و اساطین مذهب، او را شیعه دانسته اند و چنانکه گذشت او این دو بیت را در ولای آل طه سروده است:

رَأَيْتُ وَلَائِي عَالَ طَهٍ وَسَيْلَةً  
لِأَرْغَمِ أَهْلَ الْبُعْدِ يورِثُنِي الْقُرْبَى  
فَمَا طَلَبَ الْمَبْعُوثُ أَجْرًا عَلَى الْهَدَى  
بِتَبْلِيغِهِ إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى<sup>۲</sup>

۱- «محاضرة الأبرار و مسامرة الأخيار» طبع اول (سنه ۱۳۲۴ هجریه) مطبعة سعادة

- مصر، ج ۱، ص ۲۴۵ و ۲۴۶

۲- همین کتاب «روح مجرد» ص ۳۲۷ نقل از «روضات الجنّات» ج ۴، ص ۱۹۵، و اصل آن در «مجالس المؤمنین» مجلس ششم، ج ۲، ص ۲۸۱ می باشد که قاضی نور الله چنین آورده است که: و از اشعار شیخ که در مدائح آل طه واقع شده، این دو بیت در کتاب «الإحياء» مسطور است.

۳- بعضی از دوستان گفتند: بخاطر دارم که در کنار قبر محیی الدّین قصیده ای قاب ☞



مرحوم نوری کدام عبارت و یا اشارتی را در کتب وی دیده است که دلالت و یا ایماء به نصب او داشته باشد؟

دوم آنکه: او را از اهل عداوت با امامیه شمرده است. این نیز اتهامی بیش نیست. امامیه که پیروان و شیعیان ائمه دوازده گانه میباشند مورد احترام و توقیر اویند. از ائمه شیعه در بسیاری از موارد یاد میکند، چه در «فتوحات» و چه در «محاضرات» خود. در اینصورت نسبت عداوت با امامیه نسبتی است ناروا. و ایشان برای این تهمت نیز باید شاهد و دلیلی از کتب او بیاورند؛ وَ اُنّی لَه ذلک؟<sup>۱</sup>

و معلوم است که: این نسبت نَصَب و عداوت با امامیه جدا از عبارت اوست درباره رجبیین که آنانرا آن مرد رَجَبِیّ به صورت کِلَاب دیده است. چرا که میگوید: «ابن عربی مالکی با آنهامه نصب و عداوتی که با امامیه دارد حتّی در

---

کرده با شیشه در دیوار منصوب است و این دو بیت از جمله آن قصیده می باشد.

۱- ما در اینجا بجهت دفاع از محیی الدّین در کثرت مودّت و ولاء به اهل بیت، فقط مختصری را از باب بیست و نهم «فتوحات» که از طبع دار الکتب العربیّة - مصر، در ج ۱، ص ۱۹۵ تا ص ۱۹۹ ذکر کرده است حکایت می نمائیم تا عشق و وّله او به اهل بیت معلوم گردد که تا چه حدّ رسیده است؟ و این مطلب به گونه ای است که ملاً محسن فیض کاشانی که در کتاب «بشارة الشّیعة» طبع سنگی ص ۱۵۲ در مقام ردّ و تخطئه ابن عربی برآمده است و سخت به او حمله میکند، میگوید: و در این باب ایضاً در تفسیر آیه تطهیر اهل بیت مطالبی را ذکر کرده است که حکایت آن جائز نمی باشد بلکه لازم است انسان از آن بگذرد و آنرا نادیده گیرد. (لایجوژ اُن یحکّی؛ بل یجب اُن یطوی و لا یروّی). و اما خلاصه و اجمال مطلب محیی الدّین، اینست که در معرفت سرّ سلمان که پیامبر وی را به اهل بیت ملحق نمودند میگوید:

«بدان ایدک الله اکه برای ما از جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدرش علی ابن الحسین از پدرش حسین بن علی از پدرش علی بن ابی طالب از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم روایت شده است که فرمود: مَوْلَى الْقَوْمِ مِنْهُمْ. و ترمذی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم تخریج کرده است که فرمود: اَهْلُ الْقَرْءَانِ هُم اَهْلُ اللّهِ وَ خَاصَّتُهُ.»

مسامره خود میگوید: «...». از عبارت «مسامره» بگذریم که روی آن بحث

❦ - تا میرسد به اینجا که میگوید:

«و چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بنده محض و خالص خدا بوده است، خدا او را و اهل بیت او را تطهیر کرده و از هرگونه رجس و پلیدی پاک گردانیده است. رجس عبارت است از هر چیزی که موجب عیب و زشتی آنها گردد. فزاء گفته است: در نزد عرب رجس را به چیز قدز گویند؛ خدای تعالی گوید: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا. بنابراین بدیشان چیزی نسبت داده نمی شود مگر مطهر. زیرا مضاف و منسوب به آنان حتماً باید کسی بوده باشد که با آنها شباهت داشته باشد. و آنها کسی را به خود منسوب نمی سازند مگر آنکه برای او، حکم طهارت و تقدیس آمده باشد. و اینست شهادت رسول اکرم درباره سلیمان فارسی به طهارت و حفظ الهی و عصمت؛ چون درباره او فرمود: سَلْمَانٌ مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ. «سلمان از زمره ما خاندان است.» و خداوند بر تطهیر و از میان برداشته شدن پلیدی و رجس این خاندان گواهی داده است؛ و در جائیکه منسوب بدانها نمی شود مگر شخص مَطْهُرٌ و مقدس یعنی کسیکه به مجرد نسبت و اضافه، عنایت خداوندی شامل حال او شده باشد، با وجود این، گمان تو چه خواهد بود درباره خود اهل بیت در نفوس خودشان و ذات خودشان؟! بناءً علیهذا ایشان مطهر میباشند، بلکه عین طهارت هستند. بنابراین، این آیه دلالت دارد بر آنکه خداوند اهل بیت را با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شریک گردانیده است در مفاد این کلامش: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ. «برای آنکه خداوند برای تو از گناهان پیشین و پسین تو درگذرد!» و کدام قذارت و چرک و کثافت از گناهان پلیدتر است و آلودگی آن ناهنجارتر و زشت تر است؟ بر این اصل، خداوند سبحانه پیامبرش را مورد غفران قرار داده است.» - تا آنکه میگوید:

«و جمیع شرفاء از اولاد فاطمه و کسیکه از اهل بیت است مثل سلمان فارسی تا روز قیامت در غفران وارد در این آیه داخل میباشند. پس ایشانند پاکیزه شدگان و مَطْهُرُونَ، بجهت اختصاصی که از جانب خدا آمده است و عنایتی که به ایشان از ناحیه شرافت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عنایت خدا به محمد بوده است. و حکم این شرف برای اهل بیت ظاهر نمی شود مگر در روز قیامت و دار آخرت؛ زیرا که ایشان با حال مغفرت و آمرزش محشور میگردند. و اما در دنیا، کسیکه از آنها گناهی کند که حدّ بر او جاری شود، مانند شخص توبه کار است؛ در صورتیکه جریان امر او به حاکم برسد و زنا کرده باشد و یا دزدی نموده باشد و یا شرب خمر نموده باشد که حدّ بر وی اقامه گردیده باشد، مغفوراً لهم محشور میگردند؛ مانند مَاعِز و أمثال او. و جائز نیست کسی او را مذمت کند. و سزاوار است برای هر مسلمان با ایمانی که به خدا و رسول خدا و به آنچه خدا فرستاده است ❦

خواهیم کرد، در کدام عبارت و در کدام شعر و بیت و در کدام کتاب از کتب

معتقد میباشد، تصدیق کند قول خدای متعال را در گفتارش: **لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا**. و باور داشته باشد که: خداوند جمیع آنچه را که از اهل بیت صادر شده است آمرزیده است. بناءً علیهذا سزاوار نیست برای هیچ فردی از افراد مسلمان، آنان را مذمت نماید و نه آنکه آلوده و معیوب سازد آبروی کسانی را که خداوند شهادت بر طهارتشان داده است و هرگونه رجس و عیبی را از آنان زدوده است؛ نه بواسطه عملی که مرتکب شده‌اند و نه بواسطه خیری که پیش فرستاده‌اند. بلکه عنایت خداوندی بر ایشان سبقت گرفته است؛ **و ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ**.

و در صورتیکه صحیح است خبری که دربارهٔ سلمان فارسی وارد شده است، بنابراین وی دارای این درجه میباشد. و علیهذا اگر از سلمان عملی صورت پذیرد که ظاهر شرع آنرا ناپسند می‌شمارد و به عامل آن مذمت را روا میدارد، چون او منسوب میگردد به اهل بیتی که از آنان رجس و عیب زدوده شده است، بر این اساس بر اهل بیت بقدر آن رجسی که در سلمان بوده است نسبت داده می‌شود؛ در صورتیکه بالفرض اهل البیت با نص صریح، مطهر و بدون رجس هستند و سلمان هم بدون شک از ایشان است. و بر این اصل است که من امید دارم این عنایت الهیه به اعیان و ذریهٔ علی و سلمان برسد همچنانکه به اعیان و اولاد حسن و حسین و موالیان اهل بیت رسیده است. چرا که ای شخص ولی، رحمت خداوندی گسترش دارد؛ و با وجود آنکه منزله و مقام مخلوقی در نزد خداوند بدینگونه باشد که منسوبان به ایشان را بواسطهٔ ایشان شرافت بخشد درحالیکه میدانیم شرافت خود آنها از ناحیهٔ نفوسشان نیست، بلکه فقط و فقط خداوند است که آنان را برگزیده است و حلهٔ شرف در برشان نموده است، پس ای ولی، حکم تو چگونه خواهد بود راجع به آن کسانی که با خود واجد حمد و مجد و شرف و با ذات او منسوب هستند. پس خداوند است صاحب مجد سبحانه و تعالی، و منسوبین به او بندگان او میباشند؛ آنان که صبغهٔ عبودیت گرفته‌اند، آنانکه برای احدی از مخلوقات در روز قیامت برای آنان سلطه و اقتداری نیست. خدا به ابلیس میگوید: **إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ**، و عباد را نسبت به خودش میدهد و «عبادی» میگوید. و ما در قرآن مجید نمی‌یابیم عبادی را که خداوند به خود نسبت داده باشد مگر سعیدان بالخصوص. و در غیر این مورد به «عباد» بدون نسبت وارد است. بنابراین پندار تو دربارهٔ معصومین محفوظین از آنها چه خواهد بود؟! آنانکه به حدود سید و مولای خود قیام دارند و در مراسم او وقوف دارند. حتماً شرف ایشان أعلا و اتم خواهد بود و ایشانند اقطاب بندگان او در این مقام. و از این اقطاب شرف مقام اهل بیت را سلمان فارسی ارث برده است. سلمان فارسی أعلم مردم بود به حقوق خدا بر بندگان، و بر حقوقی که

عدیة کثیرة محیی الدین عداوت با امامیه به چشم میخورد؟ این نسبت

«مردم بر خود و بر مخلوقات داشتند، و قوی‌ترین مردم بود بر آداء آن حقوق؛ و درباره اوست که پیامبر فرمود: لَوْ كَانَ الْإِيْمَانُ بِالثَّرِيْمَا لَنَالَهُ رِجَالٌ مِّنْ فَارِسٍ. «اگر ایمان در ستاره ثریما بود هر آینه مردانی از فارس بدان دست می‌یافتند.» و اشاره فرمود به سلمان فارسی.» - تا میرسد به اینجا که میگوید:

و پس از آنکه منزله و مقام اهل بیت در نزد خدا برای تو روشن شد، و اینکه بر هیچ مسلمانی روا نیست که در برابر افعالشان آنان را مورد مذمت قرار دهد چون خداوند آنها را تطهیر کرده است، بنابراین کسیکه ایشان را مذمت کند باید بداند: مذمت او به خود او بازگشت میکند، و اگرچه آنها به او ستمی نموده باشند؛ زیرا که آن ظلم در پندار او ظلم میباشد نه در حقیقت و واقع امر؛ و اگرچه ظاهر شریعت حکم به ادای آن کرده باشد. بلکه حکم ظلم ایشان نسبت به ما شبیه تقدیرات خداوندی در مال و جان به سوختن و غرق شدن است، و نظیر آن از مهلکه‌هایی که انسان بدانها رضایت ندارد. اگر آتش بگیرد و یا بمیرد یکی از محبوبان انسان و یا مصیبتی در نفس خود انسان پدیدار شود که با قصد و نیت، و خواسته انسان موافقت ندارد، بر او جایز نیست که قضا و قدر خدا را مذمت کند؛ بلکه باید خود را در مرتبه تسلیم و رضا درآورد و یا لأقل در مرتبه صبر تنازل دهد؛ و اگر از این مرتبه بالاتر رود، به شکر دست زند؛ برای آنکه اینها همه نعمتهائی بوده است که از جانب خدا رسیده است. و اگر این مرحله را نپیماید ابتدا در آن خیری نیست و در پی آمد آن غیر از ملالت و سخط و غضب و عدم رضا و سوء ادب با خدا چیزی در میان وجود ندارد. همینطور شخص مسلمان در جمیع اموری که از اهل بیت بر او وارد می‌شود از برخورد در مال و جان و عرض و اهل و اقرباء و خویشاوندان، باید در برابر جمیع آنها با صبر و رضا و تسلیم مقابله نماید و ابتدا و اصلاً بدیشان مذمتی را نپسندد و روا ندارد؛ و اگرچه احکام مقرره شرعیّه باید بر آنان اجرا گردد.» - تا آنکه میگوید:

«محبّ صادق گفت: هرچه محبوب بجا آورد محبوب است و به نام محبت تمام میشود، پس تا چه رسد به حال مودت؛ و از جمله بشارات، ورود اسم و دود است برای خدای تعالی. و معنی ثبوت محبت، حصول اثر آن می‌باشد در آخرت و در آتش برای هر گروهی نسبت به آنچه را که حکمت خدا بدانها اقتضا نماید. دیگری در اینباره گفته است:

أَحِبُّ لِحُبِّهَا السُّودَانَ حَتَّى  
أَحِبُّ لِحُبِّهَا سَوْدَ الْكِلَابِ

«من بجهت عشق با معشوقه سیاه چهره‌ام تمام سیاهان را دوست دارم، تا بجائیکه بجهت محبت به او به سگهای سیاه‌فام محبت دارم.»

و خود ما راجع به این مطلب سروده‌ایم:

همچنین نادرست است .

«أَجِبْ لِحَبِّكَ الْخُبْشَانَ طُرًّا وَأَعِشْ لِحَبِّكَ الْبَدْرَ الْمُنِيرًا»

«من بجهت محبّت با تو تمام سیاهان حبشی را دوست میدارم، و بجهت همنام بودن با تو بَدْرِ درخشان را نیز دوست میدارم!» - تا آنکه میگوید :

«و اگر من تو را بر ضدّ این حالت با اهل بیت بنگرم آن اهل بیتهی که تو محتاج ایشان هستی و محتاج رسول خدا میباشی که خداوند تو را بوسیله او هدایت کرده است، پس چگونه من به مودّت و محبّت تو به خودم وثوق داشته باشم آن مودّتی که تو مدّعی آن هستی که درباره من شدید المحبّة میباشی و مراعات حقوق مرا به طور اُکمل می‌نمائی و از من جانبداری میکنی ؛ درحالیکه تو با اهل پیامبریت بدانگونه هستی و بداندانها ضررها و مصائبی را وارد می‌سازی؟! و سوگند بخدا آن نمی‌باشد مگر از ضعف ایمانت، و از مکرری که خدا به تو نموده است، و از استدراجت بطوریکه آنرا در نیابی و نفهمی! و صورت مکر خداوندی به تو این می‌باشد که تو میگوئی و بدان اعتقاد داری که تو از دین خدا و شریعت خدا دفاع میکنی و درباره طلب حقّت میگوئی: من طلب نمی‌کنم مگر آنچه را که خداوند طلب آنرا برای من مباح کرده است. اما در صورت این طلب مشروع، مندرج میباشد مذمت و بغض و سخط و غضب و برتر داشتن و مقدّم داشتن خودت را بر اهل البیت بدون آنکه خودت مشعر به این حقیقت بوده باشی! و داروی شفا بخش برای این مرض مهلک آنستکه: برای خودت در برابر آنان حقّی را نبینی! و از حقّ خودت تنازل کنی تا آنکه در طلب آن حقّ، آنچه برای تو بر شمردم مندرج نگردد .

و تو حاکم مسلمین نخواهی بود مگر زمانیکه متعیّن گردد بر تو اِقامه حدّی و یا انصاف مظلومی و یا ردّ حقّی را به اهل آن! بنابراین اگر به ناچار و لامحاله حاکم می‌باشی، پس باید کوشش و سعی خویشتن را در آن مبذول داری تا صاحب حقّ را به رفع ید از حقّش تنازل دهی در صورتیکه محکومّ علیه از اهل بیت است! و اگر با وجود این، محکومّ له حاضر برای رفع ید از حقّش نشد در اینصورت میتوانی حکم شرع را اجرا نمائی .

ای ولیّ! هرآینه اگر خداوند درجات اهل بیت را در آخرت برای تو مکشوف گرداند، تمنّا میکنی که ایکاش من هم غلامی از بردگان آنان بودم . خداوند به ما راه رشد و صلاحمان را الهام فرماید! پس بنگر که تا چه حدّ منزله سلیمان از جمیع صحابه اُشرف می‌باشد!» - تا اینکه میگوید :

«و از جمله اُسرار اُقطاب آن می‌باشد که : خداوند به آنها علم مکر را آموخته است ، آن مکرری را که خداوند درباره بندگان در بغض و عداوت اهل بیت اِعمال میکند، با وجود ادّعی آن بندگان محبّت و مودّت خود را درباره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم با»

سوّم و چهارم آنکه میگوید: «رجبِیون جمعی از اهل ریاضتند در ماه رجب که اکثر کشف ایشان اینست که رافضیان را به صورت خوک می بینند.» از این عبارت مشهود است که: اولاً اکثر کشف آنها اینست ، یعنی زیادترین مکاشفاتی که در ماه رجب دارند اینست ؛ و ثانیاً کشف ایشان یعنی کشف آنها و آن جماعت این است ؛ درحالیکه ما در عبارت منقوله از محیی الدّین دیدیم که او میگوید: من فقط با یک نفر از آنها که سبزی فروش بود برخورد کردم ، و او هم فقط به عنوان یکی از مشاهداتش گفت: من آنها را می بینم . یعنی از میان رجبیون که چهل نفرند ، فقط یک تن از ایشان ، آن هم تنها در یک کشف دیده است . و در عبارت محدّث نوری یک کشف ، به اکثر کشف ، و آن مرد واحد به جماعت ایشان تحریف شده است .

فرض آنکه رسول خدا از امت خود سؤال مودّت درباره ذوی القربای خود را نموده است و خود آن حضرت هم از جمله اهل البیت می باشد . و علیهذا اکثریت از مردم آنچه را که رسول خدا به امر خدا درباره ذوی القربی و اهل بیت از آنها خواسته است بجای نمی آورند ، و در این امر عصیان خدا و رسول خدا را می کنند . و از آفرای رسول خدا به کسی محبت ندارند مگر به آن کسانی که از وی محبت و احسان دیده باشند . بنابراین ، ایشان به أغراض و مقاصد خود محبت دارند و به نفوس خود عشق می ورزند نه به ذوی القربی و اهل البیت . (و این از زمره مکرهاثیست که مردم بدان دچار می باشند.)

باری ، عقیده ما آن می باشد که : منظور از اهل بیت ، خصوص چهارده معصوم علیهم السّلام بوده و آیه تطهیر درباره ایشان نازل گردیده است ؛ و بنابراین ، این تفصیلات وارده در کلام محیی الدّین مورد ندارد . اما از آنجا که وی اهل البیت را راجع به جمیع اولاد و نسل حسنین و امیرالمؤمنین علیهم السّلام تا روز قیامت میدانند ، ناچار چنین بحث مشروحو را نموده است . و اینک شما بنگرید : آیا سزاوار است به چنین کسی که مدعی است تا روز قیامت لازم است جمیع افراد امت حقوق سادات را تا این درجه مراعات نمایند و از حقوق خود نسبت بدیشان کلاً و طرّاً درگذرند و افتخارشان آن باشد که خود را غلام و مملوک سادات بدانند ، نسبت ناصبی بودن و عداوت با اهل البیت را داد؟! سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَنٌ عَظِيمٌ .

پنجم آنکه: عبارت آن مرد رَجَبِيّ در مکاشفه‌اش، مشاهده روافض را به صورت کِلَاب (سگ) است و محدّث نوری در نقل به صورت خوک آورده‌اند. و معلوم است که خوک بدتر و زشت‌تر و قبیح‌تر است. زیرا سگ صفت درندگی دارد و خوک صفت بی‌غیرتی و بی‌ناموسی و شهوت‌پرستی. و ترجمه کلاب را به خوک در جایی نیافته‌ایم.<sup>۱</sup>

اینک نوبت رسیده است به اصل مکاشفه آن مرد رَجَبِيّ که رافضیان را به صورت کلاب می‌دیده است. آن مکاشفه مکاشفه صحیح است نه غلط. اما مراد از روافض، خوارج می‌باشند نه طائفه امامیه. و معلوم است که خوارج دارای صفت سَبْعِيَّت و درندگی همچون سگ هستند؛ و در مکاشفه معنوی به صورت واقعی خودشان برای آن مرد ظهور پیدا نموده‌اند.

دلیل ما برای اینکه مراد از روافض در این عبارت خوارج است سه چیز می‌باشد:

اول: در بسیاری از عبارات اهل عامّه دیده می‌شود که روافض را در خصوص خوارج بکار برده‌اند، نه درباره شیعه. و این حقیقت برای افرادی که به کتب تاریخ و سیر آنها اطلاع و ممارست داشته باشند مشهود است.

دوم آنکه: محیی‌الدین اهل مغرب بوده است. میلادش در اِشْبیلیه و آندلس یعنی اسپانیا بوده است. و در آنجا جمعی از خوارج بلکه کثیری از آنها در الجزائر و مراکش بسر میبردند بواسطه مسافرت و اقامت و دعوت عَکْرَمَه که

۱- در «فتوحات» ج ۲، ص ۸ آمده است که: آن مرد رجبی، روافض را بصورت خنزیر می‌دیده است. و بین این کلام و کلامی که ما از «محاضرات» حکایت نمودیم اختلاف است، و محط اشکال ما بر حاجی نوری رحمة الله علیه عبارت منقولۀ او از «محاضرات» است و وی عبارتی را از «فتوحات» نقل نکرده است. و در عبارت «فتوحات» که تعبیر به خنازیر شده است این اشکال وارد نمی‌باشد، و اما بنا بر نقل او از «مسامرات» با وجودیکه وی خَرِیت فنّ حدیث و نقل و تاریخ است هر پنج اشکال وارد است.

غلام عبدالله بن عباس بود و بر او و بر عبدالله بن مسعود نسبت کذب به رسول خدا میداد. و مردی دروغ‌باف و لاف زن بود، و به تاریخ و حدیث هم اطلاع کافی داشت، و به تفسیر هم وارد بود؛ اما از دشمنان سرسخت امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و برای انحراف مردم از مقام ولایت و تبدیل ولایت حقّه به شجره ملعونه دستی قوی داشت. وی بواسطه تحریف روایات، و تحریف در تفسیر آیات، جمعی کثیر از اهل مغرب را به عقیده خوارج سوق داد بطوریکه خوارجی هم که امروزه در آن نواحی میباشند از آثار شوم و زشت تربیت عکرمه باقی مانده‌اند.<sup>۱</sup> ولیکن تشیع در اول امر در آن نواحی قدم نگذارده است.

و فتح آندلس هم توسط بنی امیه و بقاء آن هم توسط آخرین دودمان آنها انجام گرفت، و تا سالیان درازی اولاد مروان حمار در آنجا حکومت داشتند. اهالی مغرب زمین مالکی مذهب می‌باشند، و شیخ محیی الدین هم به صورت ظاهر مالکی بوده و در خاندان مالکی نشو و نما یافته است. بنابراین تعبیر از خوارج با لفظ روافض در آن بلاد غیر شیعه نشین قریب به واقع، بلکه با این قرائن متعین می‌باشد.

سوّم آنکه: از همه کتابهای محیی الدین هم صرف نظر کنیم، در همین کتاب «محاضرات» وی که این داستان را محدث نوری از آنجا نقل کرده است؛ بقدری روایات و حکایات و شواهد تاریخی بسیار است که با وجود آنها احتمال حمل روافض بر طائفه شیعه محال می‌نماید.

یعنی اگر کسی «مسامرات» را مطالعه کند و چون بدینجا رسد و معنی روافض را شیعه بپندارد، یک مرتبه در جای خود خشک می‌شود که یعنی چه؟! آخر او فقط قبل از چند ورق میگوید:

۱- در درس ۴۰ تا ۴۵ از جلد سوّم «امام شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام، ص ۲۱۰ تا ص ۲۱۴ تاریخ و هویت عکرمه بطور مختصر آمده است.



وَلَا كَرِيمٍ أَكْرَمَ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ؛ كَلَّهْمُ كَبِيرٌ لَيْسَ فِيهِمْ صَغِيرٌ.

«بزرگوار و صاحب مجدی بزرگوارتر و گرامی تر از آل محمد نیست؛ همه

ایشان بزرگند و در میانشان کوچکی نیست.»

و این عبارت از خود محیی الدّین است که در ضمن داستانی بدینگونه

بیان نموده است:

«خَلِيفَةُ عَدْلِ، قَضَاءُ وَاجِبِ حَقِّ وَ فَضْلِ:

پیغمبری پیش از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بود که به وی

خالد بن سنّان<sup>۱</sup> می گفتند. چون دختر او را رسول خدا دیدند و دانستند که دختر

اوست، فرمودند: مَرَحَبًا بِابْنَةِ نَبِيِّ أَضَاعَهُ قَوْمُهُ. «مرحبا به دختر پیامبری که

قومش حق آن پیغمبر را ضایع کردند.» و در اینجا پیامبر ما داستان آن پیامبر را

بیان کردند.

و رویه و عادت رسول خدا این بود که میفرمود: إِذَا أَتَاكُمْ كَرِيمٌ قَوْمٍ

فَأَكْرِمُوهُ!<sup>۲</sup> «چون مرد بزرگوار و صاحب عزّتی از هر قوم و گروهی باشد به نزد

۱- خالد بن سنّان عبسی را محیی الدّین از پیامبران میدانند و گفته است: او از اولاد

حضرت إسمعیل است و دخترش، پیامبر را ادراک نموده است. داستان او را محیی الدّین در «محاضرات» (محاضرة الأبرار و مسامرة الأخیار) ج ۱، ص ۷۷ آورده است.

۲- در «مستدرک حاکم» ج ۴، ص ۲۹۱ و ۲۹۲ وارد است که:

جابر روایت میکند که: جُرّیْر بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم وارد شد و

عِنْدَهُ أَصْحَابُهُ. أصحاب او در رخ کردند از اینکه جای خود را به او بدهند. رسول خدا ردای

خود را گرفت و به سوی او انداخت تا بر روی آن بنشیند. جُرّیْر با گردن و صورت خود رداریا

گرفت و بوسید و بر روی دیده نهاد و گفت: أَكْرَمَكَ اللهُ كَمَا أَكْرَمْتَنِي! «خدایت بزرگوار بدارد

همچنانکه مرا مکّرّم داشتی!» و سپس ردا را بر دوش رسول الله گذارد، و رسول خدا

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ، فَبِإِذَا أَتَاهُ كَرِيمٌ قَوْمٍ

فَلْيُكْرِمَهُ. «کسیکه به خدا و روز قیامت ایمان دارد، چون شخص محترمی به سوی او آید

و واجب است او را گرامی بدارد.» (هَذَا حَدِيثٌ صَحِيحُ الْإِسْنَادِ وَ لَمْ يُخْرَجْ بِهِذِهِ السِّيَاقَةِ.)

شما بیاید، وی را گرامی بدارید و معرّز بشمارید!

و لا کریم اکرّم من اال محمّد؛ کلّهم کبیر لیس فیهم صغیر.

برای ما از حدیث عمران روایت شده است که: عیسی حدیث کرد برای

ما از ضمّره که او گفت:

قال عمر بن عبد العزیز لیعضّ وُلد الحسین بن علی بن ابی طالب: لا تقف علی بابی ساعة واحدة إلا ساعة تعلم أنى فيها جالس فيؤذن لك علی وقت تأتي. فافعل، فإنى أستحى من الله أن تقف علی بابی فلا يؤذن لك!

«عمر بن عبدالعزیز به بعضی از اولاد حسین بن علی بن ابی طالب گفت:

بر در خانه من یک ساعت هم درنگ مکن مگر آن ساعتی را که بدانی من در آن ساعت جلوس دارم، تا اینکه برای ملاقات تو با من اذن گرفته شود که در همان ساعت بیائی و ملاقات کنی. زیرا که من از خدا حیا میکنم تو در خانه من توقف کنی و اذن ملاقات به تو داده نشود!»<sup>۱</sup>

و سؤال معاویه را از ضرار در وصف علی علیه السلام که ضرار به او میگوید: مرا از بیان آن معفو بدار! گفت: معفو نمیدارم. در اینحال ضرار میگوید: أمّا إذ لا بدّ، إنّه و الله کان بعید المدی، شدید القوی - و یک صفحه از حالات آنحضرت را بیان میکند و در آخر آن میگوید: آه من قلة الزاد و بُعد السفر و وحشة الطريق! در اینحال اشکهای معاویه فرو ریخت و نتوانست خودداری کند، و با آستینش خشک می نمود، و گریه گلوی آن جمعیت حضار را گرفت؛ تا آخر داستان را ذکر میکند.<sup>۲</sup>

۱- «محاضرات» ج ۱، ص ۲۳۸

۲- «محاضرات» ج ۲، ص ۱۳۷؛ و کسانیکه این داستان را از ضرار نقل کرده اند و در کتب خود ثبت نموده اند بسیارند، از جمله سید هاشم بحرانی در «غایة المرام» باب ۱۳۱، ص ۴۰

ص ۶۷۳ از «نهج البلاغه» از ضرار بن ضمره الصَّبَّابِی، در حدیث ششم، و از ابن ابی الحدید فی «الشرح» از کتاب عبدالله بن اسمعیل فی «التنزیل علی نهج البلاغه» از ضرار و نیز در حدیث هفتم، از ابن ابی الحدید از ابن عبدالبرّ در کتاب «استیعاب»؛ و نیز در باب ۱۳۲، ص ۶۷۴ از طریق خاصّه از ابن شهر آشوب در حدیث دوم نقل میکند؛ و أيضاً محمد بن طلحه شافعی در کتاب «مطالب السؤل» ص ۳۳؛ و زَرْنُدی در کتاب «نظم دُرر السَّمطین» در قسم اول از سِمْطِ اَوَّل آن کتاب ص ۱۳۴ و ۱۳۵ از ابوصالح؛ و ابونعیم در «جلیة الأولیاء» ج ۱، ص ۸۴ با اسناد خود از محمد بن سائب کلبی از ابوصالح؛ و شیخ سلیمان قندوزی حنفی در کتاب «ینابیع المودّة» باب ۵۰، ص ۱۴۴ و باب ۵۶، ص ۲۱۶؛ و شیخ صدوق در کتاب «أمالی» طبع سنگی، ص ۳۷۱؛ و مجلسی در «بحار الأنوار» طبع حرفی حیدری، ج ۴۱، ص ۱۲۰ از «إرشاد القلوب» دیلمی؛ و ابن حَجَر هَیْتَمی در کتاب «الصّواعقُ المحرّقة» فصل ۳ از باب ۹، ص ۷۸؛ و ابن عبدالبرّ در کتاب «استیعاب» در ذکر امیرالمؤمنین علیه السّلام در رقم ۱۸۵۵، ج ۳، ص ۱۱۰۷ و ۱۱۰۸؛ جمیع اینها از ضرار روایت می‌کنند. فقط محدث قمی در «سفینه البحار» طبع سنگی، ج ۲، ص ۱۷۰ از کتاب «المحاسن و المساوی» ابراهیم بن محمد بیهقی که یکی از اعلام قرن سوم است - و این کتاب را در ایام مقتدر عباسی نوشته است - از عدیّ بن حاتم طائی روایت کرده است بدینگونه که:

رَوَى أَنَّ عَدِيَّ بْنَ حَاتِمٍ دَخَلَ عَلَى معاويةَ بْنِ أَبِي سَفِيَانَ . فَقَالَ : يَا عَدِيُّ ! أَيْنَ الطَّرْفَاتُ ؟!  
یعنی بنیه طریفاً و طارفاً و طرفةً . قَالَ : قَتَلُوا يَوْمَ صَفِّينَ بَيْنَ يَدَيْ عَدِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ .  
فَقَالَ : مَا أَنْصَفَكَ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ إِذْ قَدَّمَ بَنِيكَ وَ أَخَّرَ بَنِيهِ ! قَالَ : بَلْ مَا نَصَفْتُ عَلَيْكَ إِذْ قَتَلْتُ وَ بَقِيْتُ .  
(دور از حریم کوی تو شرمنده مانده‌ام شرمنده مانده‌ام که چرا زنده مانده‌ام)

قال: صِفْ لِي عَلِيًّا . - از اینجا تا آخر روایت بعینه با همان عباراتی است که دیگران از ضمرة نقل نموده‌اند. و تمام این خبر را همانطور که محدث قمی حکایت نموده است بیهقی در کتاب «المحاسن و المساوی» ج ۱، ص ۷۲ و ۷۳ از طبع مصر، مطبوعه نهضت آورده است. و در پاورقی آن محقق و معلق آن: محمد أبو الفضل ابراهیم گوید:

این خبر را در کتاب «الزِّيَاضُ النَّصْرَةُ» ج ۲، ص ۲۱۲؛ و مسعودی در «مُروِجُ الذَّهَبِ» ج ۲، ص ۴۳۳ آورده است.

و نیز در همین کتاب ص ۷۰ و ۷۱ همین مضمون را قدری مختصرتر از ابن عباس که بر معاویه داخل شد نقل کرده است.

و حقیر آنرا مشروحاً در مواظ روز بیست و ششم ماه مبارک رمضان سنه ۱۳۹۰ هجریه قمریه در مسجد قائم طهران، در ضمن بحوث قرآنیّه در ص ۳۴۸ و ۳۴۹ از نسخه ۶

و انتقاد از معاویه را به صورت گفتاری که واردین بر او میکردند بیان میکند . مثل آنکه با سند خود روایت میکند از ابوبکره که بر او وارد شد و به او گفت :

«اتَّقِ اللَّهَ يَا مُعَاوِيَةَ! وَاعْلَمْ أَنَّكَ فِي كُلِّ يَوْمٍ يَخْرُجُ عَنْكَ وَفِي كُلِّ لَيْلَةٍ تَأْتِي عَلَيْكَ ، لَا تَزْدَادُ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا بُعْدًا وَمِنَ الْآخِرَةِ إِلَّا قُرْبًا . وَإِنَّ عَلَيَّ أَثْرَكَ طَائِبًا لَا تَفْوُتُهُ ، وَقَدْ نَصَبَ لَكَ عَلَمًا لَا تَجُوزُهُ . فَمَا أَسْرَعَ مَا تَبْلُغُ ، وَ مَا أَوْشَكَ أَنْ يَلْحَقَكَ الطَّالِبُ ! وَأَنَا وَمَنْ نَحْنُ فِيهِ وَ أَنْتَ زَائِلٌ ؛ وَالَّذِي نَحْنُ إِلَيْهِ صَائِرُونَ بَاقٍ . إِنَّ خَيْرًا فَخَيْرٌ وَإِنْ شَرًّا فَشَرٌّ!»<sup>۱</sup>

«ای معاویه از خدا بپرهیز! و بدانکه هر روزیکه از تو بگذرد و هر شبی که بر تو وارد شود ، دوریت از دنیا بیشتر و نزدیکیات به آخرت افزون تر میگردد . و در پشت سر تو طالبی است که میخواید تو را دریابد و تو از دست آن نمی توانی فرار کنی ، و برای تو نشانه و علامتی گذارده است که از آن نمی توانی بگذری . پس چقدر تو سریع خواهی رسید ، و چقدر نزدیک است که آن جوینده تو را دریابد و به تو برسد! و من و تو و آن افرادی که با ما هستند همگی زائل و فانی می باشیم ؛ و اما آن کس که ما به سوی وی خواهیم گردید و منقلب خواهیم شد باقی است . نتیجه کار خیر ، خیر است و نتیجه کار شر ، شر است!»

محیی الدین در «محاضرات» از حضرت صادق علیه السلام نیز روایت دارد . او در تحت عنوان «مَنْ عَمِلَ عَلَيَّ قَوْلَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : كُلُّ أَمْرٍ لَا يُبْدَأُ فِيهِ بِذِكْرِ اللَّهِ فَهُوَ أَجْذَمٌ» میگوید :

«ما از حدیث دینوری روایت شده ایم که گفت : محمد بن موسی ، از

۱- خطی ذکر نموده ام ولی تا به حال توفیق طبع آن در کتب مطبوعه همراه نبوده است ؛ امید است از این به بعد ان شاء الله تعالی در جای مناسبی ذکر شود .

پدرش خبر داد به ما که گفت: سَمِعْتُ الْأَصْمَعِيَّ يَقُولُ: حمید طویل گفت: من هیچگاه با ثابت بنانی برای انجام حاجتی همراه نشدم مگر آنکه اولین کاری را که بدان ابتدا می نمود سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ بود؛ و پس از آن حاجتش را به زبان می آورد.

و از حدیث او همچنین از یزید بن إسمعیل، از قبیصة از سفیان ثوری روایت است که:

إِنَّ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ قَالَ لَهُ: إِذَا جَاءَكَ مَا تُحِبُّ فَأَكْثِرْ مِنَ الْحَمْدِ لِلَّهِ، وَإِذَا جَاءَكَ مَا تَكْرَهُ فَأَكْثِرْ مِنْ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، وَإِذَا اسْتَبْطَأْتَ الرِّزْقَ فَأَكْثِرْ مِنَ الْإِسْتِغْفَارِ!  
قَالَ سُفْيَانُ: فَأَنْتَفَعْتُ بِهَذِهِ الْمَوَاعِظِ.

«جعفر بن محمد به او گفت: زمانیکه چیز پسندیده و محبوبی به تو رسید الْحَمْدُ لِلَّهِ زیاد بگو، و زمانیکه چیز ناپسند و مکروهی به تو رسید زیاد بگو: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، و زمانیکه دیدی روزی تو دیر میرسد زیاد استغفار بر زبان جاری کن!

سفیان گفت: من این مواظ حضرت را که به کار بستم از آن فائده و نتیجه بردم.»

و اما مُسْلِمُ بْنُ حَجَّاجٍ در صحیحش آورده است که: رسول خدا صلی الله علیه [و آله] وَسَلَّمَ كَانَ يَقُولُ فِي السَّرَّاءِ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُنْعِمِ الْمُتَفَضِّلِ؛ وَكَانَ يَقُولُ فِي الضَّرَّاءِ: الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ.

«در وقت گشایش و مسرت می گفت: حمد از آن خدای نعمت بخشنده و فضل و رحمت دهنده است؛ و در وقت گرفتاری و شدت می گفت: حمد از برای خداست در هر حال.»<sup>۱</sup>

بالجمله ما باید در گفتار و رفتار از تعصّب نابجا دور باشیم که قرآن از آن تعبیر به حمیّت جاهلیّة<sup>۱</sup> فرموده است. و همانطور که شیعه از تهمت‌ها و بهتانهای بیجای عامّه خسته و منضجر است، عامّه نیز از دعوای بیجا و نسبت ناروا خسته و ملول می‌شوند.

شیعه به هر مقداریکه از تعصّب جاهلی خود را دور کند، به همانقدر به مکتب امیرالمؤمنین علیه السلام نزدیک شده است. زیرا آن مکتب، مکتب حقّ است. از افراط و تفریط به دور است. و خدای ناکرده اگر ما برای اثبات حقانیت مکتبمان حاضر به تهمت و ناسزا به آنها شویم، به همان اندازه سنی شده‌ایم؛ و اگر أحياناً آنها در نسبت به ما دست از بهتانشان بردارند و عین حقّ را بگویند و بنویسند، به همان اندازه شیعه شده‌اند.

اگر ما به خاطر صاحب ولایت بخواهیم دروغی را بگوئیم و به آنها ببندیم، در اولین موقف عرصات قیامت، خود صاحب ولایت از ما مؤاخذه میکند تا چه رسد به آن شخص که به وی نسبت کذب داده‌ایم.

باری، سخن درباره هویت و شخصیت محیی الدّین طول کشید، ولی طولی ممدوح و پسندیده بود؛ چرا که این مرد صاحب فضیلت در میان ما مظلوم واقع شده است. و این مطالب راهگشایی برای سروران و بزرگان نظاره‌کننده بالأخصّ طلاب ذوی العزّة و الاحترام خواهد شد که به عین کرم و رضا بنگرند و بر حقیر فقیر نیز خرده نگیرند که:

وَ عَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ

وَلَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا<sup>۲</sup>

۱- صدر آیه ۲۶، از سوره ۴۸: الفتح: إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ.

۲- «نگرش و دیدار کسی را از روی رضا و محبت، چشم را از رؤیت عیوب او»

در همین سفر که در محضر حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد اعلیٰ اللّه درجته بودم، و سخن از محیی الدّین عربی زیاد به میان می آمد - و به همین مناسبت هم حقیر در اینجا کلام را قدری دربارهٔ شخصیت او گسترش دادم - روزی از روزها جناب مغفور مرحوم حاج غلامحسین سبزواری که از ارادتمندان ایشان و از زوّار همدانی و اُسبُق تلامذهٔ مرحوم آیه اللّه أنصاری بود، از زیارت حرم مطهّر که برگشت و نشست گفت: اینک که از زیارت حضرت اباالفضل علیه السّلام مراجعت می کردم، در شارع عبّاسیه به خاطر آمد بیتی را که در راهرو ورودی قبر محیی الدّین به سرداب نوشته اند؛ و این بیت از خود اوست:

وَلِكُلِّ عَصْرٍِ وَاحِدٌ يَسْمُو بِهِ

وَ أَنَا لِبَاقِي الْعَصْرِ ذَاكَ الْوَاحِدُ

«در هر عصر و دوره ای یک نفر به وجود می آید که آن عصر بواسطهٔ او عظمت می یابد؛ و من برای تمام اعصار و دوره های آینده آن یک نفر می باشم.» و می گفت: من خودم این بیت را در آنجا قرائت کرده ام، و عجیب ادّعای عظیمی است که محیی الدّین کرده است!؟

حضرت آقا فرمودند: هیچ عجبی ندارد؛ و این گفتار او یک گفتار عادی و معمولی است. و این اختصاص به محیی الدّین ندارد. هر کس به عرفان خدا برسد و فانی شود، این نغمهٔ اوست. زیرا در عالم فناء محیی الدّین نیست؛ خداست که سخن میگوید. و معلوم است که: خدا اختصاص به زمانی دون زمانی ندارد. او همیشه بوده و هست و خواهد بود - انتهی کلام ایشان.

و نظیر این مفاد، مفاد بیت ابن فارض است که آخرین بیت از تائیهٔ کبرای اوست. اما محیی الدّین خود را برای جمیع اعصار بعدی یگه تاز میدان توحید

به خسته میکند؛ ولیکن نگرش و دیدار از روی سخط و غضب، بدیهای او را ظاهر می نماید.»

میداند و ابن فارض شاگردش برای جمیع اعصار قبلی . وی میگوید :

وَمِنْ فَضْلِ مَا أَسْأَرْتُ شَرِبْتُ مُعَاصِرِي

وَمَنْ كَانَ قَبْلِي فَأَلْفُضَائِلُ فَضْلَتِي<sup>۱</sup>

«و از ته مانده و باقیمانده آنچه را که من نوشیدم ، نوشیدن معاصرین من است و نوشیدن کسانی که پیش از من بوده اند ، بنابراین تمام فضائل عبارت است از بقیّه و زیاد مانده نوشیدن من.»

وَأَقُولُ: بِرَأْسِ اسَاسِ حَمَلٍ مِي شُودِ كَلَامٌ بَسِيَارِي كِه جَمَلَاتِي هَمچُون «أَنَا الْحَقُّ» و يَا «أَيَسٌ فِي جُبَّتِي سَوَى اللَّهِ» گفته اند و یا آنچه را که از أميرالمؤمنين عليه السّلام در خطبه بيان و تُنَجِّيه آمده است بر فرض صحت خطبه و تماميت اسناد و استنادش به آنحضرت .

زيرا اگر چه تفوه به اين كلام ، سخن حقّ است ، وليكن از كَمَلين اينگونه تعبيرات را كه به شَطَحِيَّات و طامات نام نهند ، ديده نشده است . بزرگترين عارف ، حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وآله وسلم بوده است ، و اينگونه تعبير نفرموده است ؛ وگرنه بجای قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ مِي گفتم : قُلْ أَنَا اللَّهُ أَحَدٌ . أميرالمؤمنين عليه السّلام هم اولين شاگرد مکتب اوست ، آنگاه در خطبه عمومي برای جمیع مردم چنان و چنین بگويد ، صحيح نيست . ولذا به همين دليل ، سَنَدِ اين نحوه از روايات مردود است . آری در مجالس خصوصي با بعضی از اَحْبِه و أَعَزّه از اولاد و يا از اصحاب برای معرفي ذات حقّ و وصول بنده خدا به مقام فَنَاءِ فِي اللَّهِ اينگونه تعبيرات اشكال ندارد ؛ گرچه بايد

۱- «ديوان ابن فارض» طبع بيروت ، دار صادر (سنه ۱۳۸۲) ص ۱۱۶ سطر ۷۶۱ از تائيه كبرى كه معروف به نظم السلوك است .

در «أقرب الموارد» گوید : أَسَأَرْتُ فِي الْإِنَاءِ إِسْأَرًا : أَبْقَى فِيهِ بَقِيَّةً ، مِثْلَ سَأَرٍ . وَ مِنْ أَسَأَرَتِ الْإِبِلِ فِي الْحَوْضِ . وَ يُقَالُ : إِذَا شَرِبْتَ فَأَسِيرُوا .



استنادش تمام و اِسنادش به ثبوت برسد. و مجرّد امکان، دلیل بر وقوع نمی‌گردد. مطالبی که در این زمینه از بایزید بسطامی و منصور حلاج آمده است، دلیل بر عدم کمال آنان است.

یکی از عالی‌ترین ثمره استاد همین است که شاگرد را خودسر و یله نمی‌گذارد؛ و محال است با تحقّق معانی عالیّه عرفانیّه در شاگرد، این نحوه از کلمات از او صادر شود. حسین منصور حلاج استاد نداشت؛ و همین موجب خطرات برای وی شد.

نظیر این معنی را باباطاهر عریان می‌گوید:

به هر اَلْفی اَلْف قَدّی برآیو اَلْف قَدّم که در اَلْف اَمَدُسْتُم  
و سعدی شیرازی نه از راه توحید و عرفان، بلکه از جهت ادّعی علوّ  
ادبیّات و بلاغت خود می‌گوید:

هر کس به زمانِ خویشتن بود من سعدی آخر الزّمان  
حضرت آقا حاج سیّد هاشم، طریقه حلاج را ردّ میکردند و میفرمودند:  
در آنچه از او نقل شده مطالبی است که دلالت بر نقصان او دارد. از صدر اسلام  
تا کنون کسی به جامعیت مرحوم آقا (قاضی) نیامده است. و ابداً از ایشان و یا  
احدی از شاگردانشان اینگونه مطالب دیده نشد.

مرحوم آقا روزی به من گفتند: سیّد هاشم! سرّ را فاش مکن که گرفتار  
می‌شوی! روزی میرسد که از اطراف و اکناف بیایند و عتبه درت را بیوسند.  
میفرمودند: من در تمام مدّت عمر یکبار آنهم در حقیقت بواسطه محذور  
و حیا سرّی را فاش کردم و تا بحال که دهها سال است از آن میگذرد گرفتار آنم.  
منصور حلاج اصل مطالبش همان مطالب سائر عرفاست و چیز دیگری  
ندارد؛ اما چون فاش کننده اسرار الهی بود، خلقی را به فتنه و فساد انداخت و  
سرش را بالای چوبه دار برد.

میفرمودند: عطار مطالبی را از حلاج نقل کرده است که هر عارفی آنرا ببیند و بشنود، رویه و روش وی را نمی ستاید. از جمله درباره او میگوید:

«اغلب مشایخ کبار در کار او ابا کردند و گفتند: او را در تصوّف قدمی نیست، مگر عبدالله خفیف و شبلی و ابوالقاسم قشیری، و جمله متأخران إلا ما شاء الله کی او را قبول کردند. و ابوسعید بن ابوالخیر قدّس الله روحه العزیز، و شیخ ابوالقاسم گرگانی، و شیخ ابوعلی فارمدی، و امام یوسف همدانی رحمة الله علیهم أجمعین، در کار او سیری داشته اند؛ و بعضی در کار او متوقّف اند.»<sup>۱</sup>

و از جمله میگوید: «و شبلی گفته است که: من و حلاج یک چیزیم؛ اما مرا به دیوانگی نسبت کردند خلاص یافتم، و حسین را عقل او هلاک کرد.»<sup>۲</sup>

و از جمله گوید: «و پیوسته در ریاضت و عبادت بود. و در بیان معرفت و توحید و در زئی اهل صلاح و در شرع و سنت بود که این سخن از او پیدا شد. اما بعضی مشایخ او را مهجور کردند؛ نه از جهت مذهب و دین بود بل که از آن بود که ناخشنودی مشایخ از سرمستی او این بار آورد. چنانکه اوّل به تُسْتَر آمد به خدمت شیخ سَهْل بن عبدالله، و دو سال در صحبت او بود. پس عزم بغداد کرد، و اوّل سفر او در هجده سالگی بود، پس به بصره شد و به عمرو بن عثمان پیوست و هژده ماه در صحبت او بود. پس یعقوب أقطع دختر بدو داد. بعد از آن عمرو بن عثمان از او برنجید، از آنجا به بغداد آمد پیش جُنید. و جنید او را به سکوت و خلوت فرمود. چندگاه در صحبت او صبر کرد، پس قصد حجاز کرد و یکسال آنجا مجاور بود.

باز به بغداد آمد با جمعی صوفیان به پیش جنید آمد و از جنید مسائل

۱ و ۲- تذکرة الأولیاء» شیخ عطار، طبع مطبعة بریل در لیدن (سنه ۱۳۲۲) ج ۲، ص

۱۳۵ و ۱۳۶، در ذکر حسین منصور حلاج

پرسید .

جُنَید جواب نداد و گفت : زود باشد که سر چوب پاره سرخ کنی !  
گفت : آن روز که من سر چوب پاره سرخ کنم تو جامه اهل صورت  
پوشی . چنانکه آن روز که ائمه فتوی دادند که او را نباید کشت ، جنید در جامه  
تصوّف بود نمی نوشت ؛ و خلیفه گفته بود که : خطّ جنید باید .

جنید دستار و دُرّاعه در پوشید و به مدرسه شد ، و جواب فتوی نوشت  
کی : نَحْنُ نَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ . یعنی بر ظاهر حال کشتنی است ، و فتوی بر ظاهر  
است ؛ اَمَّا باطن را خدای داند بس .

پس حسین از جُنَید چون جواب مسائل نیافت متغیّر شد و بی اجازت به  
تُسْتَر شد و یکسال آنجا نبود ، قبولی عظیم پیدا شد . و او هیچ سخن اهل زمانه  
را وزنی ننهادی تا او را حسد کردند . و عمرو بن عثمان در باب او نامه ها نوشت  
به خوزستان و احوال او در چشم اهل آن دیار قبیح گردانید .<sup>۱</sup>

و از جمله گوید : «و دو سال در حرم مجاور شد . چون باز آمد احوالش  
متغیّر شد ، و آن حال به رنگی دیگر مبدّل گشت که خَلْق را به معنی میخواند که  
کس بر آن وقوف نمی یافت . تا چنین نقل کنند که او را از پنجاه شهر بیرون  
کردند.»<sup>۲</sup>

و از جمله گوید : «نقل است که چون حسین منصور حلاج در غلبه  
حالت از عمرو بن عثمان مکی تبرّی کرد ، پیش جنید آمد .

جنید گفت : به چه آمده ای؟! چنان نباید که با سهل تُسْتَری و عمرو بن  
عثمان مکی کردی !

حسین گفت : صَحُو و سُكْر دو صفت اند بنده را ؛ و پیوسته بنده را از

۱ و ۲- «تذکرة الأولیاء» ج ۲ ، ص ۱۳۶ و ۱۳۷ ، در ذکر حسین منصور حلاج

خداوند خود به اوصاف وی فانی نشود.

جَنید گفت: ای ابن منصور خطا کردی در صحو و سکر. از آن خلاف نیست که صحو عبارت است از صحت حال با حق. و این در تحت صفت و اکتساب خلق نیاید. و من ای پسر منصور! در کلام تو فضولی بسیار می بینم و عبارات بی معنی.<sup>۱</sup>

میفرمودند: جَنید از استادان عرفان است؛ و وقتی حسین را تخطئه نموده است، معلوم شود در کار حسین منصور حلاج خللی بوده است.

جَنید میگوید: «شیخ ما در اصول و فروع و بلاکشیدن علی مرتضی است رضی الله عنه، کی مرتضی به پرداختن حربها ازو چیزها حکایت کردند که هیچکس طاقت شنیدن آن ندارد که خداوند تعالی او را چندان علم و حکمت کرامت فرموده بود.

و گفت: اگر مرتضی این یک سخن به کرامت نگفتی، اصحاب طریقت چه کردند؟

و آن سخن آنستکه: از مرتضی سؤال کردند کی خدای را به چه شناختی؟!

گفت: بدانک شناسا گردانید مرا به خود که او خداوندی است که شبه او نتواند بود هیچ صورتی، و او را در نتوان یافت به هیچ وجهی، و او را قیاس نتوان کرد به هیچ خلقی؛ که او نزدیکی است در دوری خویش، و دوری است در نزدیکی خویش. بالای همه چیزهاست، و نتوان گفت که تحت او چیزی است. و او نیست چون چیزی، و نیست از چیزی، و نیست در چیزی، و نیست به چیزی؛ سبحان آن خدائی که او چنین است، و چنین نیست هیچ چیز

۱- «تذکره الأولیاء» ج ۲، ص ۱۲ و ص ۹، در ذکر جنید بغدادی

غیر او .

و اگر کسی شرح این سخن دهد مجلّدی برآید . **فَهَمَ مَنْ فَهَمَ**<sup>۱</sup> .

باری ، گویا همه اُتفاق دارند که : جُرم حسین منصور حلاج کشف اسرار  
إلهی بود ، و این جرمی است عظیم ؛ چنانکه حافظ فرماید :

گفت : آن یار کزو گشت سرِ دار بلند جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد<sup>۲</sup>  
ملا صالح موسوی خلخالی در مقدمه کتاب «شرح مناقب محیی الدّین  
عربی» شَطَحِیَات را بدینگونه تفسیر نموده است : «کلمه شَطَح را هریک از  
محققین طریقت شرح و تفسیری نموده اند .

محقق جُرجانی گوید : **الشَّطْحُ**<sup>۳</sup> **عِبَارَةٌ عَنِ كَلِمَةٍ عَلَيْهَا رَائِحَةٌ رُعُونَةٌ**<sup>۴</sup>

۱- «تذکرة الأولیاء» ج ۲ ، ص ۱۲ و ص ۹ ، در ذکر جنید بغدادی

۲- «دیوان حافظ» طبع پژمان ، ص ۵۱ و ۵۲ ، غزل شماره ۱۱۱ ؛ و تمام غزل این

است :

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد	و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنّا میکرد
گوهری راکه به برداشت صدف در همه عمر	طلب از گمشدگان لب دریا میکند
مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش	کو به تأیید نظر حلّ معمّا میکند
دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست	و اندر آن آینه صد گونه تماشا میکند
گفت : آن یار کزو گشت سرِ دار بلند	جرمش آن بود که اسرار هویدا میکند
آنکه چون غنچه لبش راز حقیقت بنهفت	ورق دفتر از آن نسخه مُحشّا میکند
گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم	گفت آن روز که این گنبد مینا میکند
آنهمه شعبده عقل که میکرد آنجا	سامری پیش عصا و ید بیضا میکند
فیض روح القدس از باز مدد فرماید	دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکند
بیدلی در همه احوال خدا با او بود	و او نمیدیدش و از درد خدایا میکند

گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست

گفت حافظ گِله‌ای از دل شیدا میکند

۳- **شَطَحَ شَطْحًا فِي السَّيْرِ أَوْ فِي الْقَوْلِ** : تباعد و استرسل [مقلوب شَحَطَ] . (لاروس)

۴- **رَعْنٌ رُعْنًا وَ رَعْنٌ رُعْنًا وَ رَعْنٌ رُعْنًا** : حقیق ، استرخی ، کان افواج فی کلامه ؛

وَ دَعْوَى ، وَ هُوَ مِنْ زَلَّاتِ الْمُحَقِّقِينَ ؛ فَإِنَّهُ دَعْوَى بِحَقِّ يُفْصِحُ بِهَا الْعَارِفُ مِنْ غَيْرِ إِذْنِ إِلَهِي ، بِطَرِيقِ يُشْعِرُ بِالنَّبَاهَةِ !

«سَطَح عبارت است از گفتاری که در آن بوی سبک مغزی و شتابزدگی و لغزش در سخن و ادعای نابجا موجود است ، و آن از جمله لغزشهای محققین است ؛ چرا که ادعا بحقی است که عارف بدون اذنِ الهی که از طریق مشعر به ارزش و شرف و کرامت و توجه باشد ، پرده بر میدارد.»

و شیخ محیی الدین خود گوید : السَّطْحُ عِبَارَةٌ عَنْ كَلِمَةٍ عَلَيْهَا رَائِحَةٌ رُعُونَةٌ وَ دَعْوَى ؛ وَ هِيَ نَادِرَةٌ أَنْ تَوْجَدَ مِنَ الْمُحَقِّقِينَ .

«سطح عبارت است از کلمه‌ای که بر آن بوی سبکی و شتاب و ادعای بیجا موجود است ؛ و کم اتفاق می افتد که از محققین پیدا شود.»

و در اصطلاح متأخرین این جماعت ، سَطَحِيَّاتِ کلماتی را گویند که از سالک مجذوب در حین استغراق مستی و سُكْرِ وَجْدِ و غلبه شوق صادر می شود که دیگران طاقت شنیدن آن نکنند ؛ و او خود نیز اگر از حالت مَحْوُ به هوشیاری صَحْوُ آید از آنگونه گفتار ناهنجار اظهار کراهت و انکار نماید . چنانچه سَمَه‌ای از تمثیل این داستان را جلال الدین محمد رومی در کتاب «مثنوی» در شرح حالت طینفور بن عیسی بن آدم معروف به اَبی یزید بسطامی که از فرائد عصر خود بوده به رشته نظم درآورده و در تبدل حالات او گوید :

بَا مَرِيدَانِ اَنْ فُقَيْرٍ مُحْتَسِمٍ      بَا يَزِيدِ اَمْدٍ كِه يَزْدَانِ نَكِ مَنِمِ  
چون گذشت آن حال گفتندش صباح      تو چنین گفتمی و این نبود صلاح

﴿ هَوَجٌ يَهْوُجُ هَوَجًا: كَانِ طَوِيلًا فِي حُمَقٍ وَ طَيْشٍ وَ تَسْرُعٍ ؛ فَهُوَ اَهْوَجُ . (المنجد) و در لغت فارسی به معنی سبک‌سری و بی‌مخی و تهی مغزی است .

۱- نَبَةٌ نَبَاهَةٌ مِنْ نَوْمِهِ: اسْتَيْقَظَ . نَبَةٌ وَ نَبَةٌ وَ نَبَةٌ نَبَاهَةٌ: سُورَفٌ ، اَشْتَهَرٌ ، وَ كَانِ ذَاتِ نَبَاهَةٍ وَ هِيَ ضِدُّ الْخُمُولِ ؛ فَهُوَ نَابَةٌ وَ نَبَةٌ وَ نَبَةٌ وَ نَبِيَّةٌ .

و او خود نیز از اینگونه کردار ندامت و استغفار نموده گفت :

حَقٌّ مَنْزَهَ از تن و من با تنم      چون چنین گویم ببايد كشتنم  
تا آنكه مجدداً تبدل حالات ثانويه از برايش دست داده ، ثانياً گفت :

مست گشت او باز از آن سغراق زفت      آن وصیتهاش از خاطر برفت  
عشق آمد عقل او آواره شد      صبح آمد شمع او بیچاره شد  
چون همای بیخودی پرواز کرد      آن سخن را بایزید آغاز کرد  
عقل را سیل تحیر در ربود      زان قوی تر گفت گاؤل گفته بود

و میگویند : چون صدور اینگونه کلمات از روی عقیده راسخه نیست و منشأ آن تبدل حالاتی است که از اختیار سالک خارج است ، بدین واسطه موجب قُدْح و طَعْن نمی شود . زیرا که اینگونه واردات از عوارض حالاتی است که از قید اراده و حکم اختیار خارج است . بلی ، در صورتیکه این حالت استمراری حاصل نماید که کاشف از عقیده راسخه باشد ، موجب کفر و مستحقّ قتل خواهد بود . نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَ نَسْتَجِيرُ إِلَيْهِ .

بالجمله ، اگرچه در میان کلمات محیی الدّین اینگونه شَطَحِيَّات موجود نیست ، ولی کلمات دیگری که با ظواهر شریعت مخالف است بسیار است ، و تمامی آن کلمات را هم شَطَحِيَّات گفته اند ؛ چنانچه قاضی شمس الدّین ابن خَلْكَان در خاتمه ترجمه او گوید : وَ لَوْ لَا شَطَحِيَّاتٌ فِي كَلَامِهِ لَكَانَ كَلْمُهُ إِجْمَاعٌ . و تفصیل این شَطَحِيَّات و شرح این کلمات را قاضی تُسْتَر بطور اختصار نقل نموده و هریک از آنها را بر سبیل اجمال و مناسب مقام توجیه و جیهی کرده است .<sup>۱</sup>

۱- «شرح مناقب محیی الدّین» طبع سنگی ، ص ۴۸ تا ص ۵۲

بخش ہفتمین

سفرِ نجمِ حقیرہ اُعتابِ عالیات در سنہ ۱۳۸۹ ہجریہ قمریہ





## سفر پنجم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۹ هجریه قمریه

خداوند نصیب فرمود برای زیارت دهه عاشورا تا اربعین و تا زیارت  
أمیرالمؤمنین علیه السلام در هفدهم ربیع الأول مشرف بودم و مجموع این سفر  
هشتاد روز به طول انجامید .

بنده برای ایشان نامه بسیار میفرستادم ، معذک همیشه میفرمودند : نامه  
بفرست و نامهات را قطع مکن گرچه من حال و خلق جواب ندارم و منتظر  
جواب هم نباش . جوابهایی که بعضاً ایشان میدادند غالباً به إملاء ایشان و خطّ  
بعضی از رفقا بود ، و خیلی به ندرت خودشان پاسخ مینوشتند و یا نامه‌ای  
مستقل میفرستادند . و شاید در مدّت ۲۸ سال ارادت حقیر تا رحلتشان مجموع  
نامه‌هایی را که برای بنده فرستاده‌اند ، از بیست عدد تجاوز نکند . معذک همه  
آنها محفوظ و جمیع جوابها و نامه‌هایی را که به خطّ رفقاست محفوظ می‌باشد .  
نامه‌های ایشان هم بسیار مختصر است . اینک چند نامه را که قبل از این سفر  
مرحمت فرمودند در اینجا نقل می‌کنیم :

### ۱- بِسْمِ تَعَالَى

إِلَى جَنَابِ سَيِّدِي الْمُحْتَرَمِ السَّيِّدِ مُحَمَّدِ حَسِينِ الْعَالِمِ الرَّبَّانِيِّ ،  
أَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَزِيدَ فِي دَرَجَاتِكَ . السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ جَمِيعًا وَ  
رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ ، ثُمَّ عَلَى جَمِيعِ الرَّفَقَاءِ فَرْدًا فَرْدًا .

من به هر جمعیتی نالان شدم جفت بدحالان و خوش حالان شدم

هر کسی از ظنّ خود شد یار من    وز درون من نجست اُسرار من  
 إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ . لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ . مَا شَاءَ اللّٰهُ كَانَ وَ  
 مَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ . الْعِزَّةُ لِلّٰهِ جَمِيعًا . قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ . فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ .  
 أُخِيكَ الْمُخْلِص ، سید هاشم

۲- بِسْمِهِ تَعَالَى

إِلَى جَنَابِ أَخِي وَرُوحِي وَمَوْلَائِي ، السَّيِّدِ مُحَمَّدٍ حَسِينِ سَلَامٍ اللّٰهِ  
 عَلَيْكَ !

خَيَالُكَ فِي عَيْنِي وَاسْمُكَ فِي فَمِي    وَ ذِكْرُكَ فِي قَلْبِي فَأَيْنَ تَغِيْبُ  
 نوشته بودید که : دستور . گفت : ای دستور ! دستور خواهی . ای قیامت !  
 تا قیامت راه چند ؟ از پیغمبر می پرسیدند : تا قیامت ؟ هر جا که باشی و در  
 هر حال که باشی جهد کن تا محبّ باشی و عاشق باشی ؛ و چون ملکه شود  
 همیشه محبّ باشی در هر زمان . وَ سَلَامٌ عَلَيَّ جَمِيعِ الرَّفَقَاءِ فَرْدًا فَرْدًا بَعْدُ ،  
 وَ نَحْنُ هَمِي نَدْعُو لَكُمْ تَحْتَ الْقُبَّةِ . یک قدری فرض پیدا شده از برای بنده ؛  
 خداوند تبارک و تعالی فعّال است .

أخيك سيد هاشم

عَالِي عَدَدَ الْحَسَنَاتِ . يَمْحُو مَا يَشَاءُ مِنْ شَوَاهِدِ الْعُبُودِيَّةِ ، وَ يُثْبِتُ  
 مِنْ شَوَاهِدِ الرُّبُوبِيَّةِ .

۳- در نامه ای که صدرش با خطّ دیگری است ، در ذیلش مرقوم داشته اند :

وَ قَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ

الْمَعْبُودُ اسْمٌ مِنْ أَسْمَائِهِ . حَقِيقَةُ الْعُبُودِيَّةِ كَوْنُ الْعَبْدِ بِتَمَامِ لُوَا حِقِهِ  
 مَلِكًا خَالِصًا لِلّٰهِ تَعَالَى ؛ بِإِعْتِبَارِ أَنَّ جَمِيعَ الْمَوْجُودَاتِ مَمْلُوكَاتُهُ

بِالِاسْتِحْقَاقِ لَا بِالْإِنْفَاقِ .

فَحَقِيقَةُ الْعِبَادَةِ انْتِبَاهُ النَّفْسِ وَ تَذَكُّرُهَا لِهَذَا الْعَمَلِ . وَ الْمَعْنَى أَنَّ  
الْإِنْسَانَ لَا يَمْلِكُ حَالاً ، وَ لَا مَالاً ، وَ لَا مَوْتًا ، وَ لَا حَيَوْتًا ، وَ لَا ، وَ لَا ، وَ لَا ؛  
وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ .

أَخِيكَ الْمُخْلِصُ ، سَيِّدُ هَاشِم

۴- در نامه‌ای که أيضاً صدرش به خط دیگری است ، در ذیلش مرقوم  
داشته‌اند :

غم مخور جانم که غمخوارت منم

وَ تَحَقَّقْتُكَ فِي سِرِّي فَنَاجَاكَ لِسَانِي فَاجْتَمَعْنَا لِمَعَانِي وَ افْتَرَقْنَا لِمَعَانِي  
إِنْ يَكُنْ غَيْبُكَ التَّعْظِيمُ عَنْ لِحْظِ عَيَانِي فَلَقَدْ صَيَّرَكَ الْوَجْدُ مِنَ الْأَحْشَاءِ دَانِي  
سید هاشم حداد

بِسْمِهِ تَعَالَى

۵-

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدِي وَ سَنَدِي السَّيِّدُ مُحَمَّدٌ حُسَيْنٌ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ  
بَرَكَاتُهُ .

می در بر و گل در کف و معشوقه به کام است - إلى آخره .

بیا که کرده‌ام از غیر ، آینه پاک - إلى آخره .

إِذَا تَجَلَّى لَهُمُ الْحَقُّ تَلَاشَوْا ؛ وَ إِذَا سَتَرَ عَلَيْهِمْ رُذُودًا إِلَى الْحَضَرِ  
فَعَاشَوْا .

الآن یکقدری به خود آمدم . فرصت نیست . و گرنسیت . تَوَكَّلْتُ

عَلَى اللَّهِ ، وَ أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ . إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ . امر به شریعت  
و امر به حقیقت .

الشَّرِيعَةُ مِنْ غَيْرِ حَقِيقَةٍ فَغَيْرُ مَقْبُولٍ ؛ وَ الْحَقِيقَةُ مِنْ غَيْرِ شَرِيعَةٍ فَغَيْرُ مَخْصُولٍ .

یعنی ای مطربه شده با خاص و عام مرده شو چون من که تا یابی امان<sup>۱</sup>

۶- بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ای غائب از نظر به خدا می سپارمت

جانم بسوختی و به دل دوست دارمت

تا دامن کفن نکشم زیر خاک پاک

باور مدار که دست ز دامن بدارمت

أَخَذْتُمْ قُوَادِي وَ هُوَ بَعْضِي فَمَا الَّذِي

يَضُرُّكُمْ لَوْ كَانَ عِنْدَكُمْ الْكُلُّ

خداوند متعال آن وجود مبارک را از جمیع بلیات و به عین عنایت ملحوظ بدارد. رقیمه شریفه رسید ، از سلامتی جنابعالی با اطلاع و خوشوقت گشتیم. گرچه جواب دیر میشود اما شما به نامه ما را خشنود بفرمائید ، چنانچه شب و روز در یاد شما هستیم .

اهل منزل همگی سلام میرسانند. رفقا یک یک عرض سلام دارند ، و از شما منفک نیستیم. امید است جنابعالی نیز ما را فراموش نفرمائید در مواقع دعا. سلام به رفقا برسانید. مصدّع اوقات شریف نشود.

سید هاشم حدّاد

۷- بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

التَّوْحِيدُ هُوَ الْحَقُّ ؛ وَ إِلَيْهِ الْمَلْجَأُ لِأَهْلِهِ ؛ وَ بِهِ النَّجَاةُ . هُوَ السَّرُّ

۱- در «مثنوی» طبع آقا میرزا محمود ، ص ۴۸ اینطور آورده است :

یعنی ای مطرب شده با عام و خاص مرده شو چون من که تا یابی خلاص (م)

الْحَفِيُّ؛ بِهِ ظَهَرَتِ الْأَشْيَاءُ. وَهُوَ الشَّمْسُ الْمُشْرِقَةُ؛ وَ مِنْهُ يَنَابِيعُ الْأَنْوَارِ.  
وَهُوَ قُطْبُ الْعَارِفِينَ. وَهُوَ الدَّلِيلُ، وَ مُبْرِئُ الْأَسْقَامِ، وَ شِفَاءُ كُلِّ عَليْلِ. هُوَ  
الظَّاهِرُ؛ فَمَا سِوَاهُ حِجَابُهُ.

فَمَنْ كَانَ ذَا بَصَرٍ جَاوَزَ أَبُوَابَهُ، كَشَفَ لَهُ عَن مُلْكِهِ. فَعَايَنَ سُلْطَانَهُ، وَ  
غَيْبَهُ بِهِ عَنهُ؛ فَعَظَّمَ شَأْنَهُ.

فَبَيَّنَ الْعَارِفِ وَ بَيَّنَ رَبَّهُ سِرًّا وَ قَرَّ فِي صَدْرِهِ، وَ حُكْمَ يَمُدُّهُ بِمِيَامِنِ  
غَيْبِهِ؛ فَهِيَ غِذَاؤُهُ وَ شَرَابُهُ؛ مُظْهِرٌ لَهُ حَقِيقَةَ التَّوْحِيدِ وَ لُبَابَهُ؛ وَ اِمْتَارَ بِهَا عَن  
سَائِرِ الْخَلْقِ؛ فَوَاصَلَتْهُ وَ أَجْلَسَتْهُ فِي حَضْرَةِ الْحَقِّ، وَ اخْتَصَّصَهُ بِالْعُلُومِ  
الْأَزَلِيَّةِ الْعَجِيبَةِ.

فَحَقِيقَتُهُ مِنَ الْحَقِّ ذَاتِيَّةٌ قَرِيبَةٌ، بِلا حَرَكَةٍ مِنْ مَعْنَى إِلَى مَعْنَى، وَ  
لَا اِنْتِقَالِ، وَ لَا مَاضٍ وَ لَا مُسْتَقْبَلٍ وَ لَا حَالٍ. وَهُوَ بِسِرِّ الْعَارِفِ مَكْشُوفٌ؛  
أَمَدَّهُ بِهِ مِنْ حَفِيِّ سِرِّهِ؛ فَسْتَرَهُ مِنْ سِرِّهِ مَعْرُوفٌ.

وَ جُمْلَةُ الْمَحْسُوسَاتِ عَدَمٌ وَ هَبَاءٌ؛ فَحَقَّقَ بِبَصِيرَتِكَ، تَنْظُرَ عَجَبًا!  
تَجِدِ الْقَائِمَ بِهِ فِي كُلِّ الْخَطَرَاتِ وَ اللَّحْظَاتِ مُشَاهِدًا؛ إِذْ هِيَ أُعْطِيَةٌ يَسْتُرُ  
بِهَا؛ إِذْ هُوَ الْوُجُودُ، وَ الْوُجُودُ وَاحِدٌ.

فَالْمَعْرِفَةُ فِي حَقِّ كُلِّ مَصْنُوعٍ وَضَعُهُ. فَكُلُّ مُفْتَرِقٍ هُوَ أَصْلُهُ وَ  
جَمْعُهُ. بِذَلِكَ شَهِدَتِ الظَّوَاهِرُ عَلَى غَيْبِهَا.

فَهُوَ الْمُبْدِئُ لِكُلِّ شَيْءٍ وَ الْمُعِيدُ، وَ الْفَعَالُ فِي مُلْكِهِ؛ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ؛  
وَ الْفَعَالُ لِمَا يَشَاءُ. عَرَفَهَا الْعَارِفُونَ.

«فقط توحید است که حق است. و به سوی اوست پناه برای اهلش. و به  
واسطه اوست نجات. اوست سر پنهان. و به اوست که اسرار ظاهر گردیده  
است. و اوست خورشید نور افشان. و از اوست چشمه های انوار. و اوست  
قطب عارفان. و اوست رهنما و دلیل، و صحت بخشنده مرضها، و شفابخش

هر بیمار. اوست ظاهر؛ بنابراین ماسوای او هرچه هستند از موجودات و مخلوقات، حجاب و پرده او میباشند که او را در زیرِ اِئیت خود پنهان میدارند. پس کسیکه دارای چشم بصیرت باشد و از درها و ابواب حجاب او عبور کند، او قدرت و سلطنتش را به وی می نمایاند؛ و سلطان و عظمتش را بالعیان مشاهده می نماید؛ و او را از هستی و اِئیت وجودی و تعلقی پستش بواسطه اِئیت وجودی خود غائب و مستور می نماید، بطوریکه مشاهده اِئیت مجازی خود نکند، و در اِئیت حقیقی او متجلی باشد. بنابراین شأن و مقامش را عظیم میگرداند.

بنابراین در میان عارف و پروردگارش سَرّی است سخت و سنگین در سینه او، و حکمی است که او را به برکتها و ارزشهای غیبی پروردگارش می کشاند و میرساند. و آن برکتها و ارزشهای غیبی هستند که غذای او و شراب او میباشند. پروردگار برای مرد عارف، حقیقت توحید و جوهره آنرا ظهور میدهد. و عارف بواسطه آن حقیقت از سائر مخلوقات امتیاز پیدا می نماید. آن حقیقت با او موصله و سر و کار پیدا میکند، و او را در حضرت حقّ می نشاند، و به علوم اَزَلِیَّهٔ اِلَهِیَّهٔ عجیبه اختصاص میدهد.

پس نسبت حقیقت عارف با حقّ تعالی ذاتی است؛ نزدیک است؛ بدون حرکتی از معنی به معنی، و نه انتقالی، و نه گذشته ای و نه آینده ای و نه حالی. و آن حقّ در سَرّ عارف مکشوف است. حقّ او را از سَرّ پنهان خود امداد میکند؛ و لهذا پوشش و حجاب عارف از سَرّ حقّ شناخته گردیده است.

و تمامی محسوسات پوچ و باطل است. علیهذا چشم بصیرت را خوب باز کن تا امر شگفتی را ببینی! می یابی تمام نظاره کنندگان را در تمام چشم بر هم زدها و در تمام خطوراتی که بر نفسشان وارد می شود که اوست تنها نظر کننده و بیننده؛ و تمام این موجودات قیام به او دارند. چرا که این موجودات و ممکنات

بیننده، پوششهایی هستند که او خود را با این پوششها مستور میدارد؛ به علت آنکه اوست وجود، و وجود واحد است.

بنابراین، معرفت و شناسائی در حقّ هر مصنوع و موجود حادث و مخلوقی آنست که: آنرا در جائی قرار دهیم که دلالت بر آن وجود واحد بنماید. چرا که هر جائیکه افتراق و جدائی در عالم مشاهده شود، اصلش و مبدأش و محلّ اجتماعش ذات اقدس اوست. و بواسطه این نکته است که ظواهر گواهی بر غیبتشان میدهند.

پس اوست آغازگر هر چیز، و بازگرداننده آن، و اوست فعّال در قدرت و سلطنتش. هر کار را که بخواهد میکند؛ و فعّال است در برابر خواسته هایش. عارفان میباشند که از او و اسماء و صفات و افعالش اطلاع دارند و او را می شناسند.»

-۸-

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

التَّوْحِيدُ هُوَ الْأَصْلُ وَإِلَيْهِ الطَّرِيقُ؛ وَ هُوَ الْقَطْبُ وَعَلَيْهِ التَّحْلِيْقُ. وَ هُوَ تَاجُ الْعَارِفِينَ وَ بِهِ سَادُوا؛ وَ بِأَخْلَاقِهِ تَخَلَّقُوا وَ لَهُ انْقَادُوا. هُوَ بِهِمْ بَرٌّ وَ صَوْلٌ؛ مِنْهُ الْبِدَايَةُ وَإِلَيْهِ الْوُصُولُ.

نَوَّرَ قُلُوبَهُمْ بِالْحِكْمَةِ وَ الْإِيْمَانِ؛ وَ شَرَحَ صُدُورَهُمْ فَتَخَلَّقُوا بِالْقُرْءَانِ. فَفَهِمُوا مَعَانِيَهُ وَ بَانَ لَهُمُ الْمُرَادُ؛ فَدَامَتْ فِكْرَتُهُمْ فِيهِ فَمَنْحَهُمُ السُّهَادُ؛ وَ مَا عَرَّجُوا عَلَى أَهْلِ وَ لَا أَوْلَادٍ؛ وَ لَمْ يُشْرِكُوا بِعِبَادَةِ رَبِّهِمْ أَحَدًا. هُوَ الضِّيَاءُ بِمَشْكُوتِ قَلْبِ الْعَارِفِ؛ عَنْهُ يَنْطِقُ وَ بِهِ يُكَاشِفُ. وَ لَمْ يَلْتَفِتْ إِلَى مَا هُوَ سِوَاهُ؛ وَ لَمْ يَدَّخِرْ سِوَى مَوْلَاهُ. وَ هُوَ حَيَاتُهُ وَ نُشُورُهُ؛ وَ بِهِ أَشْرَقَتْ شَمْسُهُ وَ نَوَّرَهُ. يَمُدُّهُ بِدَقَائِقِ الْمَعَانِي؛ فَيَمَيِّزُ بَيْنَ الْبَاقِي مِنْهُ وَ الْفَانِي.



فَيَعْبُرُ عَنْهُ بِمَعَانِي رَوْحَانِيَّةٍ ، تَقْصُرُ عَنْ إِدْرَاكِهَا الصِّفَاتُ الْبَشَرِيَّةُ . وَ  
يَعِيهَا مَنْ هُوَ بِالتَّوْحِيدِ حَيٌّ ذُو عِيَانٍ ؛ وَ يَعْجُزُ عَنْهَا مَنْ رَضِيَ بِسَنَعِيمِ  
الْجِنَانِ .

فَالْعَارِفُ لَدَتْهُ ذِكْرُهُ مَوْلَاهُ ، وَ هُوَ كَلَيْتُهُ ، وَ الظَّاهِرُ بِعِبَادَتِهِ . مُفْصِحُهُ  
بِالْعِلْمِ ، وَ هَادِيهِ لِلْبَيَانِ . أُمِدَّ سِرَّهُ مِنْ سِرِّهِ .

فَانْطَقَ لِسَانُهُ بِالْحِكْمَةِ ؛ فَجَذَبَ الْخَلْقَ إِلَيْهِ وَ هَدَاهُ بِهِ الْأُمَّةَ . فَكَشَفَ  
لَهُ الْغُطَاءَ عَنْ أَسْرَارِ التَّوْحِيدِ ؛ وَ تَجَلَّى لِقَلْبِهِ مَنْ هُوَ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ  
حَبْلِ الْوَرِيدِ .

فَتَأَلَّمَتْ مُتَفَرِّقَاتُهُ فَنَبِيَّ عَنْ رُسُومِهِ ؛ وَ كَاشَفَ بِهِ وَ شَرَّفَهُ بِعُلُومِهِ .  
فَاهْتَرَّتْ أَرْضُهُ وَ تَبَعَ مَاؤُهُ ؛ فَوَسَّعَ قَلْبُهُ وَ مَا وَسِعَهُ أَرْضُهُ وَ لَا سَمَاؤُهُ .

السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ مَوْلَانَا السَّيِّدِ مُحَمَّدِ حُسَيْنِ ، وَ عَلَى السَّيِّدِ  
مُحَمَّدِ صَادِقِ ، وَ عَلَى السَّيِّدِ مُحْسِنِ ، وَ عَلَى السَّيِّدِ أَبِي الْحَسَنِ ، وَ عَلَى  
السَّيِّدِ عَلِيِّ ، وَ فَاطِمَةَ ، وَ الزَّهْرَاءِ ، وَ الصِّدِّيقَةِ ، وَ الْبَتُولِ ، وَ الْعَلَوِيَّةِ ، وَ  
جَمِيعِ الرُّفَقَاءِ فَرْدًا فَرْدًا ؛ وَ نَحْنُ لَكُمْ مِنَ الدَّاعِيْنَ تَحْتَ قُبَّةِ الْحُسَيْنِ .

«توحید است که اصل است و بس . و به سوی اوست راه . و اوست قطب  
و کانون . و گرداگرد اوست مدار و گردش و گردیدن و به چرخش در آمدن .  
اوست تاج بر تارک عارفان . بواسطه اوست که سیادت پیدا نمودند و سرور و  
سالار شدند . و به اخلاق اوست که متخلّق گشتند . و برای اوست که منقاد و  
مطیع آمدند . و اوراجع به ایشان بسیار مهربان و خوشرفتار و بسیار پیوند زننده و  
وصل کننده است . از اوست ابتدا و به سوی اوست وصول .

توحید دل‌هایشان را به نور حکمت و ایمان منور گردانید ، و سینه‌هایشان  
را گسترده و منشرح نمود ؛ پس به اخلاق قرآن متخلّق گشتند و معانی آنرا فهم  
کردند ، و مراد و معنی آن برای آنها واضح شد ، پس فکر ایشان در قرآن به طول

انجامید تا خواب خوشگوار را از چشمانشان برگرفت، و دیگر نتوانستند بر روی اهل و اولادشان درنگ بنمایند، و با پرستش پروردگارشان احدی را شریک گردانند.

توحید، روشنی بخش در مشکوة قلوب عارفان است. از او سخن میگویند، و از جمال و جلال او پرده برمیدارند و اظهار می کنند. و ابدأ التفاتی به ماسوای او ندارند. و غیر از مولا و آقایان در صندوقچه و خزانه دل، کسی را ذخیره نمی نمایند. چرا که اوست حیات و زندگی نوین آنها، و بواسطه توحید است که خورشیدشان میدرخشد و نور افشانی می نماید. توحید، ایشان را به فهمیدن و ادراک کردن معانی دقیقه و رموز مخفیّه کمک می کند و امداد می نماید، تا بدینوسیله در میان موجود باقی و موجود فانی فرق میگذارد و تمیز میدهد.

روی این زمینه از توحید تعبیر می کنند به معانی روحانیّه و مفاهیم مجرّده و ملکوتیّه ای که از فهمیدن آنها صفات بشر قاصر است؛ و فقط کسی که با توحید زنده باشد و دارای مشاهده ربویّه باشد می تواند آن معانی را بگیرد و بفهمد و در خود نگهدارد و حفظ کند؛ و کسیکه به نعمتهای بهشتی قانع و راضی شده است از ادراک آن معانی عاجز است.

لهذا برای عارف لذّتی نیست مگر یاد مولایش؛ زیرا که اوست کلّیت و جمعیت او؛ و اوست ظاهر به عبادت او. با علمش از روی او پرده برمیدارد، و او را برای بیان و دلالت، هدایت می نماید. و سرّش از سرّ مولایش مدد می گیرد.

پس زبان وی را به حکمت گویا میگردانند، و خلائق را به سوش مجذوب می کند، و امت را بوسیله او هدایت می نماید، و از جلوی دیده باصره و چشم بصیرت وی از اسرار توحید پرده برمی کشد، و بر قلبش تجلّی می کند

کسیکه از رگ گردن او به او نزدیکتر است .

بر این اساس ، متفرّقات و گسیختگیهای او التیام می پذیرد و تألیف می شود ، پس از رسوم خود فانی میشود ، و برای او اظهار مخفیّات و اسرار میکند ، و به علوم خودش وی را تشریف می بخشد ؛ پس زمینش به اهتزاز آمده سرسبز و خرّم میگردد ، و آب فرورفته چشمه اش از نو میجوشد و فوران میزند ، و دلش را می گشاید و وسعت میدهد ؛ وسعتی که نه زمینش و نه آسمانش بقدر سعه و گسترش آن نخواهند بود.»

\*\*\*

در این سال هم در دهه عاشورا هوا گرم بود ، و روزها بعضی از نجف اشرف و بعضی از کاظمین علیهما السّلام و برخی از دوستان زوّار ایرانی به خدمتشان می رسیدند . یکروز یکی از رفقا در عالم رؤیا دیده بود : هوا به شدّت گرم است و رفقا هم در منزل ایشان کم و بیش مجتمعند و همه تشنه ، و از شدّت تشنگی که میزنند . در اینحال آقا حاج سیّد هاشم وارد شد با همان پیراهن عربی بلند و سر برهنه ، و یک قالب یخ در زیر بغل دارد و هی فریاد میزند : بیائید از این یخها و آبهای خوشگوار بنوشید ! ولی ابداً کسی گوش نمیدهد و گوئی اصلاً صدای ایشان را نمی شنود .

حضرت آقا کراراً میفرمودند : این راه مستلزم ایثار و از خود گذشتگی است ؛ و بعضی از رفقای ما تنبل اند و حاضر برای انفاق و ایثار نیستند ، و لذا متوقّف می مانند . من برای ملاقات و دیدار آنها زیاد به کاظمین علیهما السّلام میروم و شبها و روزها می مانم ، ولیکن این کافی نیست . زیرا در مجالس انس و مذاکرات ، پیوسته ذکر جمال می شود ، و وجد و نشاطی حاصل میگردد ؛ اما همینکه بخواهم گوشی از کسی بگیرم همه فرار می کنند و کسی باقی نمی ماند ؛ و بالأخره بدون جلال که کار تمام نمی شود ؛ و لهذا من متحیرم در کار بسیاری از

ایشان، آنگاه با چه لطائف الحیلی و چه رمزهایی که نه کاسه بشکنند و نه دست بسوزد، باید بعضی از اوقات، آنان را وادار به امری خلاف طبع و میلشان بنمایم تا فی الجمله تمکینی پیدا نمایند و راهشان استوار گردد.

آن رؤیای قالب یخ صحیح بوده است، اما احساس تشنگی برای رفقا مستلزم صرف نظر از علاقه‌های دنیویّه و انفاق مال و وقت و عِرض و آبرو در راه خداست و اینها راضی نمی‌شوند، فلهدذا با وجود تشنگی، احساس آنرا نمی‌کنند، و احساس لزوم نوشیدن آب سرد و گوارا و ماء معین را نمی‌نمایند. و به قدری این مسأله روشن، و طرفین میزان دقیق است که انسان تعجب می‌نماید.

برای ایام عاشورا که رفقا از بغداد و کاظمین علیهما السلام به کربلا مشرف می‌شدند، یکی از رفقا به نام حاج حسن أبو الهوی برای ایشان یک حلب روغن به عنوان هدیه می‌آورد. و در خانه ایشان که میخواست است وارد شود و روغن را تسلیم کند یکی از اولاد آقا از قبول آن امتناع می‌ورزد. در همین کشمکش می‌باشند که آقا از زیارت مراجعت می‌کنند و در منزل به اینها برخورد می‌نمایند، و چون اصرار أبو الهوی را از طرفی و عدم پذیرش آنرا از طرف پسرشان می‌بینند، اذن قبول می‌دهند و حلب روغن را او تحویل می‌دهد.

یک شب قبل از این، یکی از رفقا در خواب دیده بود که: در منزل آقا سفره‌ای است گسترده و انواع اطعمه و آشربه و فواکه لذیذه موجود است، و جمیع رفقا گرداگرد آن نشسته و مشغول تناول می‌باشند.

در اینحال حاج حسن أبو الهوی وارد می‌شود و می‌خواهد به سر سفره بنشیند و تناول کند، جا نیست. از هر طرف می‌گردد، رفقا چنان متصل به هم نشسته بودند که نه جا برای وی بود و نه اینان جا می‌دادند.

در اینحال آقای حدّاد دست أبو الهوی را گرفت و با فشار داخل در زمره

جالسین نمود تا او هم مشغول طعام شود .

تعبیر این خواب روشن است که : جلوس وی بر سر مائده با این کیفیت ، همان قبول حلب روغن است که چون به همین مقدار ایثار نموده ، به همین مقدار جا برای اکل طعام پیدا میکند . پس اکل طعام ملکوتی مستلزم إهداء حلب روغن است .

اجازة آقای حدّاد در آن کشمکش به قبول حلب ، عبارت است از وارد کردن او را با فشار بر سر سفره ؛ و اگر ایشان اجازه نداده بودند ، وی هم نمی توانست بر سر سفره بنشیند . و چه بسیار از اینگونه رؤیایها راهگشای طریق سالکین است .

البته این ظهور و رؤیای مثالی است ، ولی در عوالم بالاتر تعبیر و تفسیر دقیق تر می شود و از دقّت و تجرّد بیشتری برخوردار است در عین آنکه این تعبیر مثالی بجای خود محفوظ است . از اسرار عوالم برتر کسی مطلع نمی شود مگر آنکه همجنس با آن عالم شود . و بر همین اساس تعبیر خواب مانند تفسیر قرآن کریم ، ظاهر و باطنی دارد ؛ و آن باطن هم دارای مراتب مختلفه می باشد -انتهی .

برای شاهد مطلب داستان ذیل شنیدنی و جالب است ؛ هم برای تعبیر و تفسیر ، و هم برای ارتباط ارواح و تجرّد عالم بالا . مرحوم آقا سیّد ضیاء الدّین دُرّی یکی از وعّاظ و اهل منبر درجه اوّل طهران ، و استاد علوم معقول بودند ؛ و اینک متجاوز از سی سال است که فوت کرده اند . حقیر در پای منبر ایشان کراراً بوده ام ؛ مسلک جگمی و عرفانی در منبر داشت ، و بیانش جالب و منبرش محققانه بود .

در شب سوّم ربیع الثانی یکهزار و چهارصد و دوازده هجریّه قمریّه ، أخ الزّوجه حقیر : حجّة الاسلام آقای حاج سیّد حسن معین شیرازی دامت

معالیه در بنده منزل در مشهد مقدّس بودند، و از ایشان خواب جالبی را نقل نمودند که ذکرش مقرون به لطف است:

معمولاً در طهران، هر واعظی را که برای یک دهه برای منبر رفتن در مجلسی دعوت میکردند، در شب آخر وی را برای همان دهه از سال دیگر نیز دعوت می نمودند. در آخرین سالی که مرحوم دُرّی در قید حیات بود، یکشب از دههٔ محرّم (شب هشتم یا نهم) جوانی از ایشان قبل از منبر سؤال میکند که: مراد از این شعر چیست؟:

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد<sup>۱</sup>  
مرحوم دُرّی میگوید: جواب این سؤال را در بالای منبر میدهم تا برای همه قابل استفاده باشد.

ایشان در فراز منبر از قضیهٔ نهی<sup>۲</sup> آدم ابوالبشر از خوردن گندم، و داستان نان جوین خوردن امیرالمؤمنین علیه السلام را در تمام مدّت درازای عمر بیان می نماید، و حتّی اینکه آنحضرت در تمام مدّت عمر ابداً نان گندم نخورد و از نان جوین سیر نشد.<sup>۳</sup> و سپس میگوید:

مراد از شیخ در این بیت، حضرت آدم علی نبینا وآله و علیه السلام است

۱- «دیوان خواجه حافظ شیرازی» علیه الرحمّة و الرضوان، از طبع پژمان، ص ۷۳، غزل ۱۶۰؛ و از طبع محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص ۹۹، غزل ۱۴۵

۲- روایت نخوردن گندم در تمام عمر، اختصاص به رسول الله دارد که چون از امیرالمؤمنین علیه السلام می پرسند که: عایشه روایت میکند که: رسول خدا در تمام عمر یک شکم نان گندم نخورد، حضرت میفرماید: عایشه دروغ میگوید؛ رسول خدا در تمام مدّت عمر نان گندم نخورد، و از نان جو یک شکم سیر نخورد - انتهى. البتّه شکّی نیست که امیرالمؤمنین علیه السلام هم تأسی به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم دارد و نان گندم نخورده است، همانطور که از اخبار استفاده می شود؛ و اما این غیر از مضمون روایت سابق است.

که وعده نخوردن از شجره گندم را در بهشت داد ولی به آن وفا نکرد و از امر خداوند سرپیچی نمود و گندم را تناول کرد. و مراد از پیر مغان حضرت أميرالمؤمنین علیه السّلام است که در تمام مدّت عمر نان گندم نخورد، و وعده عدم تناول از شجره گندم را او ادا کرده و به اتمام رسانید.

این مجموع تفسیر این بیت بود که وی بر سر منبر شرح داد و منبرش را خاتمه داد.

قبل از پایان سال، مرحوم درّی فوت میکند؛ و لهذا در سال بعد، در دهه محرم در آن مجلس مدعوئی که باید حضور داشته باشد، نمی تواند شرکت نماید.

درست در سال بعد در دهه محرم در همان شبی که این جوان سؤال را از مرحوم درّی میکند، وی را در خواب می بیند که: مرحوم درّی به نزد او آمد و گفت: ای جوان! تو در سال قبل در چنین شبی از من معنی این بیت را پرسیدی و من آنطور پاسخ گفتم. اما چون بدین عالم آمده ام، معنی آن، طور دیگری برای من منکشف شده است:

مراد از شیخ حضرت ابراهیم علیه السّلام است، و مراد از پیر مغان حضرت سید الشهداء علیه السّلام؛ و مراد از وعده، ذبح فرزند است که حضرت ابراهیم بدان امر خداوند وعده وفا داد، اما حقیقت وفا را حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السّلام در کربلا به ذبح فرزندش حضرت علی اکبر علیه السّلام انجام داد.

فردای آن شب، این جوان در آن مجلس معمولی همه ساله مرحوم درّی می آید و این خواب خود را بیان میکند. و معلوم است که با بیان این خواب چه انقلابی در مجلس روی داده است.

شعر حافظ معنی اولیش معنی عامّ است؛ یعنی مراد از شیخ همان

علمای ظاهرند که از باطن خبری ندارند، و معنی پیر مغان استاد اخلاق و عرفان است که رشته تربیت نفسانی بدست اوست؛ و مراد از وفاء به وعده ننمودن شیخ و انجام وعده پیر مغان، پابند نبودن برخی از دسته اول به اصول اعمال و زهد از دنیا، و ملتزم بودن دسته دوم به اصول تزکیه نفس و عدم توجه به زخارف می باشد. اما معنی دومی را که مرحوم ذری نموده بود، لطیفه استنباطی است که دقیق تر است؛ و با حفظ معنی اول جای خود را میتواند به خوبی نشان دهد. و اما معنی سومی را که در خواب دیده است، دقیق تر از معنی دوم می باشد؛ و با حفظ معنی اول و همچنین حفظ معنی دوم که بجای خود صحیح می باشند، معنی خود را بطور جالب و دلنشین اظهار میکند.

و بنابراین، معانی متضادی در شعر نیست؛ بلکه این معانی، تو در تو و باطن در باطن است. و همه اشعار حافظ از یک رموز خاصی که حاکی از کنایات بدیعه و اسرار مخفیّه و معانی عمیقهای است حکایت می نماید.

باری، در این سفر از استاد و لزوم استاد سخن به میان می آمد؛ و حضرت آقا از بدء امر، اصراری هرچه تمامتر بر لزوم استاد داشتند و از خطرات شدیدهای که در میان راه، شاگرد با آن مواجه می شود خبر میدادند؛ و از آیات قرآن و اخبار و قصص و حکایات عربی و فارسی در اشعار و غیرها مطالبی را تذکر میدادند؛ و لزوم این امر را ضروری میدانستند. اما هیچگاه دیده نشد که از خودشان به عنوان استاد نام ببرند؛ بلکه همیشه میفرمودند: در راه رفیق لازم است؛ و مسافرت راه معنی و منازل سلوکی بیشتر از مسافرت راه ظاهر و طریق بیابان احتیاج به رفیق دارد؛ چرا که غایت خطر تنهایی در آن سفر، هلاکت بدن و جسم است، ولیکن خطر تنهایی در این سفر هلاکت نفس و روان آدمی و داخل شدن در زمرة اشقیاء و ابالسه می باشد.

ایشان صریحاً و بدون مضایقه میفرمودند: هرکس میخواهد بیاید، بیاید؛



دریغی نیست. اشاره به سینه خود میفرمودند، و میفرمودند: بارها را اینجا بیندازید که من بارکش می‌باشم. افرادی تحمل بار کشیدن را ندارند و بار خودشان را نمی‌توانند بکشند، آنگاه جمعی را به دنبال خود می‌کشند. خودشان جلو افتاده و بسیاری را به پیروی و تبعیت در آورده‌اند، درحالی‌که نفوس بسیاری از آن شاگردان از استادشان قوی‌تر و لطیف‌تر و بهتر است. میفرمودند: مسکین خودش به مقصدی نرسیده است و باید بارش را در آستانه دیگری فرود آورد، آنگاه آمده و بارهایی را به خود افزوده است، و لهذا می‌آید و از شاگردان خودش شکوه میکند که چنین و چنان.

من به او گفتم: عیب از شاگردانت نیست، عیب در تست که با درِ باغ سبزی آنان را بخود جلب کرده‌ای، آنگاه وارد خانه شده‌اند از عهده طعم و غذایشان بر نمی‌آئی، و حالا هم با نویدها آنان را گرسنه و تشنه و متحیر نگهداشته‌ای، و در اینصورت توقع اطاعت محض از ایشان داری؟! این محال است. استاد باید خودش آزاد شده باشد. تو الآن گیر هستی و گیر داری! چگونه میتوانی بنده‌ای آزاد کنی!؟

در راه سیر و سلوک باید حوائج را به درگاه خدا فرود آورد. انسان کامل از خود رسته و به خدا پیوسته است. افرادی که به مقام توحید نرسیده‌اند و پیوسته دغدغه نفس اماره گریبانگیرشان می‌باشد، کجا یارای دستگیری به سوی مقصد و مقصود را دارند؟ و لهذا می‌بینید این فسادها در عالم پدید می‌آید.

یکروز مرحوم حاج حبیب سماوی با خود جوانی را از سماوه آورده بود که بسیار لایق و با استعداد بود، و حالات عرفانی و مشاهدات سلوکی بواسطه ارتباط با حاج حبیب پیدا کرده بود، و حاج حبیب به او گفته بود: دیگر از من کاری ساخته نیست؛ و در این سفر که به کربلا مشرف می‌شویم، تو را با خود

خدمت استادام میبرم و از این به بعد در تحت تبعیت ایشان خواهی بود. روی این اساس، حاج حبیب او را با خود به کربلا آورد تا به حضور حضرت آقا برسد. آن جوان از مکاشفات قوی و حالات خود تعریف میکرد و می گفت: مرا به مراحل صعود میدهند که از شدت جلال، تحمل آن برای من سخت است و لهذا ترس مرا فرا میگیرد، و چه بسا این خوف و ترس موجب عدم حرکت و وقوف میگردد.

حضرت آقابه او فرمودند: هیچ خوف نداشته باش، هر جا میخواهند ببرندت من با تو هستم!

میفرمودند: استاد باید دارای مقام توحید باشد. و انسان بیشتر از یک استاد نمی تواند در زمان واحد داشته باشد، اما پس از فوت او می تواند به غیر او که نیز دارای مقام توحید باشد مراجعه کند.

کسانیکه دو استاد انتخاب می کنند از این و از آن دستور میگیرند و یا با هر دوی آنها سروکار دارند، مثل بیماری می مانند که به دو طبیب با هم و در عرض هم مراجعه دارد، و عاقبت این کار هلاکت است، و شرعاً و عقلاً و شهوداً مذموم است.

افرادی که دو استاد اختیار می کنند مانند کبوتر دو آشیانه میباشند. این کبوتران گرچه بسیار پرنده و سریع باشند و ساعتی متمادی بر فراز آسمان گرسنه و تشنه به پرواز آیند، اما ابداً قیمتی ندارند؛ زیرا کسی آنها را نمی خرد؛ چون میدانند اگر به اقل قیمت آنها را بخرد باز مغبون شده است؛ چراکه به مجرد پرواز میرود و در آن آشیانه دیگرش می نشیند؛ و در اینصورت تمام زحمتهای مصیبتهای صاحبش هدر میرود.

اما کبوترهای یک آشیانه دارای ارزش می باشند؛ چون صاحبش مطمئن است هر جا پرواز کند و به هر جا برود بالأخره در این آشیانه فرود می آید و ملک

اوست؛ و أحياناً اگر گرسنگی و تشنگی او را مجبور به نشستن کند و یا بواسطه انس با کبوتران دگری در جائی بنشیند و یا گرفتار کبوتربازی شود، باز همینکه به پرواز درآید یکسره به سراغ همین آشیانه می آید، گرچه پس از چند روز بوده باشد. و این کبوتران قیمت دارند؛ و اگر تربیت شده و قابل باشند که مثلاً یکروز یکسره بر بالای آسمان به طیران آیند، چه بسا ممکن است صد دینار و یا بیشتر ارزش داشته باشند.

اما بعضی اوقات دیده میشود که کبوتربازها احتیاج به پول مختصری دارند و این کبوتر را می آورند به بازار و به قیمت بسیار ارزان مثلاً یکصد فلس به افراد بی اطلاع و غیر خبیره می فروشند، و با کمال اطمینان به خانه خود برمیگردند و می بینند کبوترشان در منزل است. چون همینکه خریدار آنرا پهلوی کبوترهای دیگرش بگذارد و یا با آنها به پرواز درآورد، اینها یکسره به سوی آشیانه معهود خود رهسپار می شوند.

اما افراد خبیره و با اطلاع اینها را نمی خرند، چون میدانند هرچه هم ارزان باشند باز مغبون می شوند؛ چون همان مقدار مختصر وجهی را که در اِزاء آن داده اند از کیسه شان رفته است.

بر این اصل است که استادان عرفان که سالیانی دراز شاگردی را تربیت نموده اند و به رموز آشنا ساخته اند، برای جهتی از جهات، مدّتی برای تربیت در نزد استاد معروفی که در آن زمان میباشد به سوی وی گسیل میدارند. و این به چند علت میتواند بوده باشد:

اول: آن استاد دارای شیوه خاصی در تربیت است، و یا دارای کمالات بخصوصی است؛ در اینحال برای اینکه شاگرد بدان شیوه آشنا شود و یا بدان کمالات کامل گردد، مدّتی او را در تحت تربیتش قرار میدهد، و یا اِلَى الأبد او را بدانجا تحویل میدهد. و در صورت اعلمیّت و اُکملیّت استاد دوّم که معلوم

است باید شاگرد آنجا درنگ کند؛ و در صورت غیر اعلمیّت، کمالات استاد ثانی را اخذ میکند و دوباره به سوی استاد اوّل مراجعت می نماید.

دوم: آن استاد دارای کمالات خاصی است و یا شیوه مخصوصی از تربیت را دارد، و این استاد بدان آگاه نیست؛ لهذا شاگرد را مدّتی در تحت اداره و تربیتش میگذارد، و پس از آنکه شاگرد آن روش را آموخت و یا از آن کمال اطلاع یافت، به نزد استاد اوّل می آید و شرح جریان را میدهد، و وی بدان شیوه از تعلیم و تربیت نیز مطلع میگردد.

سوم: در نزد آن استاد شاگردانی هستند که در نحوه سلوک اشتباهاتی دارند و یا خود استاد نیز از اشتباه برخوردار است در این فرض شاگرد را میفرستد به عنوان شاگردی او و پس از آنکه اشتباهات شاگردان و یا استاد را من حیث انّهم لایشعرون برطرف کرد، خود بخود به نزد استاد خود مراجعت میکند.

و اگر أحياناً دیده شد که افرادی در زمان واحدی دو استاد یا بیشتر دارند، در صورتی صحیح است که یکی از این قبیل باشد. و در حقیقت، استاد واحد است، و همان استادی است که این شاگرد تحت ولایت اصلیّه و اولیّه اوست؛ ولایتهای اساتید دگر طولی است نه عرضی؛ و فرعی و ثانوی است. و بر این اساس شاگرد که به دستورات استاد دوّم عمل میکند، روی امر و دستور استاد اوّل است، فلهدذا تنافی و تنافر و اختلاف موجود نمی باشد.

از حضرت آقا کراراً سؤال می شد که: علّت آنکه مرحوم قاضی اعلی اللّه مقامه شما را وصی خود در امور عرفانیّه و سلوکیّه و توحیدیّه قرار ندادند، و جناب آیه الله حاج شیخ عباس قوچانی هاتف را قرار دادند چیست؟!

ایشان میفرمودند: وصایت ظاهری دارد و باطنی.

امّا وصی ظاهر، آن کس است که استاد در ملأ عامّ او را وصی خود قرار

میدهد، و مینویسد و امضا می نماید و معرفی میکند؛ و به مذاق مرحوم قاضی که عالمی بود جامع و مجتهد و ذوالریاستین مِنَ الْعُلُومِ الظَّاهِرِيَّةِ وَ الْبَاطِنِيَّةِ حتماً باید کسی باشد که دارای علوم ظاهریه از فقه و اصول و تفسیر و حدیث و حکمت و عرفان نظری بوده باشد تا سدّ شریعت شکسته نشود، و دو مجرا و ممشی در جریان نیفتد. و این اصلی بود که مرحوم قاضی بسیار بدان تکیه داشت، و برای شریعت غرّاء خیلی حساب باز میکرد. خودش یک مرد متشرّع به تمام معنی بود و معتقد بود که: شریعت است که راه وصول به حقائق عرفانی و توحیدی است؛ و به قدری در این مسأله مُجَدِّد بود که از کوچکترین سنّت و عمل استحبابی دریغ نمی کرد، تا جائیکه بعضی از معاندان گفتند: این درجه از زهد و اتیان اعمال مستحبّه را که قاضی انجام میدهد، از روی اخلاص نیست. او میخواهد خود را در خارج بدین شکل و شمایل معرفی کند، و إلاّ او یک مرد صوفی محض است که برای این اعمال ارزشی قائل نیست.

روی این اصل مرحوم قاضی به علوم ظاهریه التفات داشت.

و دیگر آنکه عالم درس خوانده را کسی نمی تواند گول زند و بفریبد. و اما اگر اصل تعیین وصی در غیر علماء دارج و رائج گردد چه بسا شیاطینی ادّعی معرفت کنند، و خلقی را به خود بخوانند، و مردم ساده لوح در دام آنها گرفتار آیند، و دیگر با هیچ منطقی نتوان ایشان را به اشتباه و خطایشان واقف نمود. لهذا مرحوم قاضی از شاگردان خود آقای حاج شیخ عباس را که مردی عالم و بدون هوای نفس و رنج دیده و بلاکشیده بود اختیار فرمود. و ایشان آن اُبّهت و مقام و مسند مرحوم استاد قاضی را به نحو کامل و اکمل حفظ کرده و می کنند.

اما وصی باطن آن کس است که در باطن خود به کمالات استاد مکمل بوده باشد و دارای معرفت شهودی و قدرت رهبری باطنی و سرّی باشد، گرچه

استاد وی را معرفی نکرده باشد؛ زیرا که خواهی خواهی او از باطن بر نفوس سیطره دارد و شاگردان را به امر خدا هدایت می نماید، و به راه و روش آنها نظر میکند و میرسد.

وصی ظاهر، از ظاهر عمل به مقتضای وصایتش میکند، و وصی باطن از باطن کار میکند؛ و چون این دو با هم توأم شوند چه منافع بیشماری عائد گردد، و چه گلهائی از غنچه های بوستان توحید بشکند.

وصی ظاهر، افراد طالب را قبول میکند، و وصی باطن آنها را سوا میکند و انتخاب می نماید. فلذا افرادی که مدتی در تحت تربیت وصی ظاهر قرار گرفتند اگر منافق از آب در آمدند، وصی باطن از اول آنها را نمی پذیرد، و بنابراین پس از مدتی خود بخود دلسرد شده و برمیگردند یا خدای نخواستہ سر از عناد بیرون می آورند. و شاگردان واقعی را از راه باطن هدایت میکند؛ و البته در اینصورت چون آنها اهل طلب صادق و نیت صحیحہ میباشند، طبعاً با وصی باطن آشنائی پیدا می کنند و از تعالیم وی مستفیض و کامیاب میگردند.

بنابراین، روی این بیان، استاد ظاهر و استاد باطن هر دو موجود است، و هر کدام موقوی و مؤید دگری میباشند؛ و در پیشبرد شاگرد به سوی مقصد اصلی سهمیه گرانی را برعهده خود دارند. و در اینصورت حتماً باید میان استاد ظاهر با باطن مخالفتی اتفاق نیفتد که اختلاف دلیل بر عدم صحّت طریق است. -انتهی مخصّل و مفاد فرمایش ایشان.

در اینجا مناسب است از محیی الدین عربی دو مطلب را نقل نمائیم که اسراری نهفته و نشکفته از آن میتوان استخراج نمود:

أول:

«وَالْحَادِي عَشْرَ سُوْرَةَ طه . وَ هَذَا الْقُطْبُ هُوَ نَائِبُ الْحَقِّ تَعَالَى كَمَا كَانَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ نَائِبَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَ سَلَّمَ فِي

تِلَاوَةِ سُورَةِ بَرَاءَةِ عَلٰی اَهْلِ مَكَّةَ . وَ قَدْ كَانَ بَعَثَ بِهَا اَبَا بَكْرٍ ثُمَّ رَجَعَ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ : لَا يَبْلُغُ عَنِّي الْقُرْءَانَ اِلَّا رَجُلٌ مِّنْ اَهْلِ بَيْتِي .

فَدَعَا بِعَلِيِّ فَأَمَرَهُ فَلَحِقَ اَبَا بَكْرٍ . فَلَمَّا وَصَلَ اِلَى مَكَّةَ حَجَّ اَبُو بَكْرٍ بِالنَّاسِ وَ بَلَغَ عَلِيٌّ اِلَى النَّاسِ سُورَةَ بَرَاءَةِ وَ تَلَاهَا عَلَيْهِمْ نِيَابَةً عَنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ [وَءَالِهٖ] وَ سَلَّمَ .<sup>۱</sup>

«و سورة طه اختصاص به یازدهمین قطب دارد. و این قطب همان کسی است که نائب از حق تعالی است، همچنانکه علی بن ابی طالب نائب محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود در تلاوت سورة براءت بر اهل مکه. چونکه پیامبر آن سوره را قبلاً با ابوبکر فرستاده بود، اما از این نظریه برگشت و گفت: نباید قرآن را تبلیغ کند از طرف من مگر مردی که از اهل بیت من باشد.

بنابراین، علی را فرا خواند و به او امر کرد تا به ابوبکر ملحق شود. و چون علی به مکه رسید ابوبکر با مردم حج کرد و علی سورة براءت را برایشان خواند و تبلیغ آنرا نمود به عنوان نیابت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم.»

أقول: حجّ ابوبکر با مردم در این سال طبق روایات عامّه است، ولی روایات خاصّه دارد که: ابوبکر به مدینه بازگشت و علی علیه السّلام، هم تبلیغ سورة براءت نمود و هم با مردم حجّ گزارد.

۱- «فتوحات مکیّه» طبع دار الکتب العربیة الکبری بمصر، ج ۴، ص ۷۸، باب ۴۶۳ در معرفت دوازده قطب که عالم زمانشان بر آنها دور میزند. و محیی الدین پس از شرحی میگوید:

فَأَقْطَابُ هَذِهِ الْأُمَّةِ اثْنَا عَشَرَ قُطْبًا عَلَيْهِمْ مَدَارُ هَذِهِ الْأُمَّةِ ، كَمَا أَنَّ مَدَارَ الْعَالَمِ الْجِسْمِيِّ وَالْجِسْمَانِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ عَلَى اثْنَيْ عَشَرَ بُرْجًا ، قَدْ وَكَّلَهُمُ اللّٰهُ بظُهُورِ مَا يَكُونُ فِي الدَّارَيْنِ مِنَ الْكُوْنِ وَالْفَسَادِ الْمُعْتَادِ وَ غَيْرِ الْمُعْتَادِ .

محیی الدین از این پس سوره‌ای را برای هر یک از اقطاب دوازده گانه اختصاص داده است و برای یازدهمین از ایشان سورة طه را معین نموده است.

دوم:

«وَمِنْ أَنْتَمَى إِلَى قَوْلِ إِمَامٍ لَا يُوَافِقُهَا فِي الْحُكْمِ هَذَا الْقُطْبُ ۱ وَهُوَ خَلِيفَةُ فِي الظَّاهِرِ ، فَإِذَا حَكَمَ بِخِلَافِ مَا يَقْتَضِيهِ أُدِلَّةُ هَؤُلَاءِ الْأُئِمَّةِ ؛ قَالَ أَتْبَاعُهُمْ بِتَخَطُّطِهِ فِي حُكْمِهِ ذَلِكَ وَ أَثِمُوا عِنْدَ اللَّهِ بِلَا شَكٍّ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ .

فَإِنَّهُ لَيْسَ لَهُمْ أَنْ يُحْطِطُوا مُجْتَهِدًا ، لِأَنَّ الْمُصِيبَ عِنْدَهُمْ وَاحِدٌ لَا بَعِيْنِهِ . وَمَنْ هِذِهِ حَالُهُ فَلَا يُقَدِّمُ عَلَى تَخَطُّطِ عَالِمٍ مِنْ عُلَمَاءِ الْمُسْلِمِينَ ؛ كَمَا تَكَلَّمَ مَنْ تَكَلَّمَ فِي إِمَارَةِ أُسَامَةَ وَ أَبِيهِ زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ ، حَتَّى قَالَ فِي ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [ وَآلِهِ ] وَسَلَّمَ مَا قَالَ .

فَإِذَا طُعِنَ فِي مَنْ قَدَّمَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [ وَآلِهِ ] وَسَلَّمَ وَ أَمْرِهِ ، وَ رَجَّحُوا نَظَرَهُمْ عَلَى نَظَرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [ وَآلِهِ ] وَسَلَّمَ فَمَا ظَنُّكَ بِأَحْوَالِهِمْ مَعَ الْقُطْبِ ؟! وَ أَيْنَ الشُّهْرَةُ مِنَ الشُّهْرَةِ ؟! هَيْهَاتَ أَفُزْنَا وَ خَسِرَ الْمُتَبَطِّلُونَ . فَوَاللَّهِ لَا يَكُونُ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ إِلَّا مَنْ دَعَا عَلَى بَصِيرَةٍ ، لَا مَنْ دَعَا عَلَى ظَنٍّ وَ حَكَمَ بِهِ .

لَا جَرَمَ أَنَّ مَنْ هِذِهِ حَالُهُ حَجَرَ عَلَى أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [ وَآلِهِ ] وَسَلَّمَ مَا وَسَّعَ اللَّهُ بِهِ عَلَيْهِمْ . فَضَيَّقَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ أَمْرَهُمْ فِي الْآخِرَةِ ،

۱- این عبارت دارای تعقید لاینحل میباشد. زیرا یا باید ضمیر مؤنث در لایوافقها را حذف کنیم؛ در اینصورت رابطه لفظ امام با جمله صفتیه اش برقرار می باشد، و لفظ هذا القُطب مفعول لایوافقها می گردد همانطور که ما در ترجمه آورده ایم. و یا باید ضمیر مؤنث را به ائمهٔ اربعه عامه که در عبارت قبل آمده است برگردانیم (و ربما يقع فيه من خالف حكمه من أهل المذاهب مثل الشافعية و المالكية و الحنفية و الخابطة) در اینصورت باید لفظ هذا القُطب را فاعل لایوافقها بگیریم، یعنی: قول پیشوائی که این قطب در حکم خود موافقت با اقوال ائمهٔ مذاهب اربعه ندارد. در اینصورت رابطه صفت و موصوف در جمله امام لایوافقها از بین میرود چراکه ضمیر رابطی در میانه نیست.



و شَدَّدَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ الْمُطَابَّةَ وَ الْمُحَاسَبَةَ ؛ لِكُونِهِمْ شَدَّدُوا عَلَى عِبَادِ اللَّهِ أَنْ لَا يَنْتَقِلُوا مِنْ مَذْهَبٍ إِلَى مَذْهَبٍ فِي نَازِلَةٍ طَلَبْنَا لِرَفْعِ الْحَرَجِ ، وَ اعْتَقَدُوا أَنَّ ذَلِكَ تَلَاعُبٌ بِالْدِينِ ؛ وَ مَا عَرَفُوا أَنََّّهُمْ بِهَذَا الْقَوْلِ قَدْ مَرَقُوا مِنَ الدِّينِ .

بَلْ شَرَعَ اللَّهُ أَوْسَعَ ، وَ حُكْمُهُ أَجْمَعُ وَ أَنْفَعُ . وَ قَفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ \* مَا لَكُمْ لَا تَنَاصَرُونَ \* بَلْ هُمْ أَلْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ .<sup>۱</sup> هَذَا حَالُ هَؤُلَاءِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ ؛ فَلَا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَدِرُونَ .<sup>۲</sup>»<sup>۳</sup>

«وکسیکه گرایش پیدا کند و خود را منسوب نماید به گفتار پیشوائی که در حکم، با حکم این قطب موافق نیست با وجودی که این قطب در ظاهر خلیفه می باشد، در اینصورت اگر قطب حکم کند بر خلاف آنچه را که أدلّه آن جماعت پیشوایان بدان اقتضا دارد، پیروان آن پیشوایان او را تخطئه می کنند و در این حکمی که نموده است به خطا و غلط نسبت می دهند، اما بدون شک و تردید - با آنکه خودشان مطلب را نفهمند - در پیشگاه خداوند گنهکارند .

به علّت آنکه چنین حقی را ندارند تا مجتهدی را تخطئه نمایند، زیرا که مجتهد مصیب در نزد ایشان یکی است لابعینه در میان تمام مجتهدین، و کسیکه حالش اینطور باشد نباید اقدام بر تخطئه عالمی از علماء مسلمین بنماید؛ همانطور که در امارت آسامه و پدرش زید بن حارثه اشکال کردند و اظهار نظر نمودند تا بجائی رسید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن قضیه گفت آنچه را که گفت .

پس در صورتیکه در امر رسول خدا و در آن کس که وی مقدّم داشته است

۱- آیات ۲۴ تا ۲۶، از سوره ۳۷: الصّافات

۲- آیه ۳۶، از سوره ۷۷: المرسلات: وَلَا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَدِرُونَ . (م)

۳- «فتوحات مکیّه» ج ۴، باب ۴۶۳، ص ۷۹

طعن زنند و ایراد کنند و نظریه و فکر خود را بر نظریه و فکر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ترجیح دهند، در این فرض گمان و پندار تو در احوالشان با قطب چیست؟! آن شهرت کجا و این شهرت کجا؟ هیئات! بسیار دورند آنها! ما هستیم که با این نظریه و متابعت فائز شدیم؛ و ابطال کنندگان حق و متمرّدان از امر رسول الله و از امر قطب، دچار خسران و زیانی عظیم گردیده‌اند.

سوگند بخدا که داعی به سوی خدا نمی‌تواند بوده باشد مگر کسیکه از روی بصیرت دعوت نماید؛ نه کسیکه از روی ظنّ و پندار دعوت کند، و بدان حکم کند.

بناءً علیهذا کسیکه حالش اینچنین باشد، او در امور دین و شریعت بر امتّ محمد صلی الله علیه و آله و سلم سخت گرفته است، و آنانرا در ضیق و ممنوعیت و محرومیت افکنده است در آن مواردی که خداوند برای ایشان گشایش و فراخی و سعه قائل گردیده است. بنابراین خداوند هم در روز بازپسین برایشان تنگ خواهد گرفت، و در آخرت با شدّت و سختی از ایشان مطالبه و محاسبه خواهد نمود؛ برای آنکه ایشان بر بندگان خدا سخت گرفتند و با شدّت عمل کردند که در امری از امور و حادثی از حوادث که برایشان پیدا میشود، برای رفع حرج نمی‌توانند از مذهبی به مذهبی عدول کنند و حکم آن را که موجب گشایششان هست اخذ نمایند؛ و معتقد شدند که اینگونه طرز عمل با دین خدا بازی کردن است. اما ندانستند که خودشان بواسطه این گفتار و این تعلیل، از دین بیرون رانده شده و به خارج از دین پرتاب گردیده‌اند.

بلکه شریعت خدا واسع تر است و حکم خدا جامع تر و نافع تر است. اینجا خطاب خداست که بدانها میرسد در موقف عرصات قیامت که: آنان را نگهدارید تا نتوانند عبور کنند! چرا که باید مورد بازپرسی و سؤال قرار گیرند. چرا شما یکدیگر را در تأیید دین خدا و شریعت حقّه الهیه یاری نکردید و

پشتیبان و مددکار همدیگر نبودید؟! بلکه ایشان امروز با نهایت سرافکنندگی و ذلّت به عذاب نکبت زا و شدید پروردگار تسلیم می شوند. اینست حال آنان در روز قیامت؛ پس به آنان اجازه داده نمی شود که عذر خواهی کنند.»

# بخش هشتمین

نشرشم تحریرہ اُعتاب عالیات در آخر سنہ ۱۳۹۰، ہجریہ قمریہ

واول سنہ ۱۳۹۱، ہجریہ قمریہ



## سفر ششم حقیر به أعتاب عالیات در آخر سنه ۱۳۹۰ و اول سنه ۱۳۹۱ هجریه قمریه

خداوند توفیق عنایت فرمود تا در اواخر سنه ۱۳۹۰ که موسم حج و زیارت بیت الله الحرام بود، از طهران به کویت و از آنجا به مکه مکرمه با دو نفر از فرزندان خود: حاج سید محمد صادق که در آن وقت ۱۷ سال داشت، و حاج سید محمد محسن که قدری متجاوز از ۱۵ سال داشت برای اداء مناسک حج و زیارت بیت الله الحرام و زیارت قبر حضرت رسول الله و فاطمه زهراء و امامان بقیع صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین مشرف شدیم. و در مراجعت از جده در اوائل دهه سوم ذوالحجه به بغداد وارد شدیم و تا مدت قریب یک ماه در أعتاب مقدسه توقف داشتیم و پس از زیارت ائمه عسکریین علیهم السلام با حضرت آقای حداد در مراجعت از نجف و کربلا به کاظمین علیهما السلام، در اوائل دهه سوم از محرم الحرام بود که به طهران بازگشتیم.

در تمام طول این سفر در أعتاب عالیات در خدمت حضرت آقا بودیم، چراکه پس از زیارت ابتدائی کاظمین علیهما السلام، در جمیع اوقات توقف در کربلا و نجف و سپس کاظمین و سامراء در معیت ایشان بودیم.

این تشرف به عتبات مبارکات پس از حج، برای بنده زادگان بسیار عجیب و مؤثر شد. زیرا اولاً بعد از حج صورت گرفت و دو نوباوه خردسال طلبه علوم دینی که زیارت و مشاهده آن اماکن متبرکه را نموده بودند، و بدان أعمال زیبا و دلنشین مناسک حج مشغول و خاطرهایش پیوسته در ذهنشان

دور میزد، اینک به زیارت مراقد مطهّره امامان علیهم السّلام توفیق یافته، و میزبانان در کربلا و سائر اماکن، ولیّ خدائی همچون حضرت حاج سیّد هاشم بود، لهذا بسیار شیرین و دلنشین واقع شد.

اصولاً بنده معتقدم که: باید فرزندان را به هر طریق که امکان دارد در اوان سنّ بلوغ به حجّ برد تا روح پاک و نفس غیرآلوده ایشان آن حقائق را در خود بگیرد و چون مغناطیس جذب نماید، و از این سال تا آخر عمر پیوسته ذهنشان روی آن مطالب کار کند و رفته رفته آن مأخوذات را آفتابی کند و به فعلیّت برساند؛ گرچه مستلزم زحمتی باشد و یا مستلزم فروش بعضی از اثاثیه و متاع البیت باشد. اینها ابدأ اهمّیتی ندارد؛ سپس بدست بیاید یا نیاید مهمّ نیست. مهمّ زیارت این نفوس قابله و مستعدّه و به گناه و کثرات آلوده نشده است که موجب تثبیت ایمان و طهارت و تقوی تا آخر عمرشان میگردد. و انسان نباید منتظر و جوب شرعی باشد که امروزه بعد اللّتیّ و الّتی در اواسط عمر، و یا در قدیم الاّیام غالباً در اواخر عمر صورت میگرفت؛ و در آن صورت استفاده نفس انسانی از حجّ و آثار پدید آمده از آن، همان بقیّه عمر او می باشد که چه بسا بسیار اندک بوده است. اما در سنّ بلوغ آثار حجّ از اولین منزل تکلیف و تشرّف به خطاب ربوبی تا آخر عمر خواهد بود. و لهذا دائماً و پیوسته و بطور مداوم روح را نشاط می بخشد و جان را به ایمان و ایقان زنده نگه میدارد.

گرچه خود حقیر تا سنّ سی و سه سالگی برایم این توفیق حاصل نشد، اما برای این دو فرزند، و دو پسر دیگر نیز سعی شد در اولین وهله امکان پس از بلوغ صورت گیرد.

میزبانان حقیقی: خود خداوند و وجود اقدس رسول الله و فاطمه زهراء و ائمّه بقیع و ائمّه عتبات عالیات هم انصافاً پذیرائی کردند. و حضرت آقای حدّاد هم مثل دو فرزندشان بلکه بیشتر و بالاتر این دو را پذیرفتند، و پیرمرد

عارف هفتاد و چند ساله خود شخصاً به پذیرائی قیام میکرد. نان و سبزی میخرید، حوائج را تهیّه میفرمود، سفره می انداخت. و چون پس از عید غدیر وارد شدیم به هر یک از آن دو، پنج دینار عراقی عیدی داد، و با دست مبارک خود لباس علم و معرفت و ادب بر تن بنده زاده بزرگتر حاج سیّد محمّد صادق نمود، و او را در کسوت روحانیت آورده بدین خلعت رسول اللهی مخّلع فرمود، و عمامه بر سرش پیچید؛ و آنچه از شرائط و لوازم ارشاد و هدایت بود، نه آنکه دریغ ننمود بلکه بطور اتمّ و اکمل درباره ایشان انجام داد، و توصیه فراوان نمود تا دروسشان را خوب بخوانند و با دقّت و مطالعه و تحقیق بخوانند و اشکالاتشان را بپرسند و نفهمیده از درسی نگذرند، و عالم عامل جامع بار آیند.

و میفرمود: ارزش عالم عامل از دنیا و آخرت بیشتر است؛ از هر چه به تصوّر آید بیشتر است. میفرمود: مرحوم آقا (قاضی) یک عالمی بود که از جهت فقاہت بی نظیر بود. از جهت فهم روایت و حدیث بی نظیر بود. از جهت تفسیر و علوم قرآن بی نظیر بود. از جهت ادبیات عرب و لغت و فصاحت بی نظیر بود، حتّی از جهت تجوید و قرائت قرآن. و در مجالس فاتحه ای که أحياناً حضور پیدا می نمود، کمتر قاری قرآن بود که جرأت خواندن در حضور وی را داشته باشد، چرا که اشکالهای تجویدی و نحوه قرائتشان را می گفت.

مرحوم قاضی هر وقت به کربلا مشرف می شد و در کلبه حقیر نزول اجلال میفرمود، علاوه بر آنکه چنان غرق دریای خروشان معارف بود معذک گهگاهی از اشعار آبدار برای من میخواند. از جمله این اشعار را خواند که در استعمال الفاظ مشترکه وارد است:

يَا خَلِيَّ الْبَالِ قَدْ بَلَبَلْتَنِي بِالْبَلْبَالِ بِالْ  
بِالنَّوَى زَلَّزَلْتَنِي وَالْعَقْلُ فِي الزَّلْزَالِ زَالٌ



يا رَشِيقَ القَدِّ قَدْ قَوَّسَتْ قَدِّي فَاسْتَقِمَّ  
 فى الهوى فافترغ قلبى شاغلِ الأشغالِ غالِ  
 يا أسيلَ الخدِّ خدَّ الدَّمْعِ خَدِّي فى النَّوى  
 عَبَّرْتى وَذُقُّ وَ عَيْنِي مِنْكَ يا ذَا الخالِ خالِ  
 كَمْ تُسَقِّى زُمْرَةَ العُشَّاقِ عَسَّاقَ الجوى  
 كَمْ تُسَوِّقُ الحَتْفَ مِنْ ساقِ عَنِ الخَلْخالِ خالِ

تا آخر ابیات را.<sup>۱</sup> و از اینجا معلوم می شود که مرحوم قاضی تمام این قصیده  
 شیوا را از حفظ داشته است.

و از جمله این اشعار را:

يا مَنْ بِمُحَيَّاهُ جَلَى الكَوْنِ وَزَانَهُ العالَمُ فى الحَيْرَةِ لا يُدْرِكُ شائَهُ  
 أخفاك ظهوزٌ لك عنهم و أبائَهُ ای تیر غمت را دل عشاق نشانه  
 عالم به تو مشغول و تو غائب ز میانه  
 إِيَّاكَ تَطَلَّبْتُ وَ ذِكْرَاكَ هَوَيْتُ مِنْ كُلِّ حَدِيثٍ بِأَسَانِيدٍ رَوَيْتُ  
 إِنْ كَانَ إِلَى الكَعْبَةِ وَ البَيْتِ أَتَيْتُ مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو  
 مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه

إِنْ فى عَرَفاً وَ مِناها جَسَدى دازْ أَوْ مَشَعْرِها ما لِسِواكَ خَلَدى دازْ  
 مَنْ مِثلى مَنْ حَجَّ إِلَى الكَعْبَةِ وَ الدَّارِ حاجى به ره کعبه و من طالب دیدار  
 او خانه همی جوید و من صاحب خانه

۱- از قصیده معروفه به «طَنْطَرانِيَه» است که با «معلقات سبع» و اشعار دیگری در یک  
 مجموعه، طبع سنگی و تجلید شده است و این قصیده در بالای صفحات آن مجموعه  
 موجود میباشد و سراینده آنرا رشید وطواط نام برده که با آن صدر را مدح میکند. اما در  
 چندین کتاب دیگر من جمله: «الکنی و الألقاب» و «کشف الظنون»، سراینده آنرا ابونصر  
 معین الدین أحمد بن عبدالرزاق طنطرانى دانسته اند که در آن خواجه نظام الملک را مدح  
 می نماید. (م)

قَدْ كَلَّ لِسَانِي صِفَةَ الدَّارِ بِتَجْرِيدٍ      فِي فَضْلِ صِفَاتٍ وَ لَقَدْ طَالَ بِتَحْمِيدٍ  
 مِنْ مُقَلَّةِ قَلْبِي فَأَرَى نَوْرَكَ تَوْحِيدٍ      چُونِ دَرِ هِمَّةِ جَاعِكْسِ رِخِ يَارِ تَوَانِ دِيدِ

دیوانه منم من که روم خانه به خانه

لَا مَطْلَبَ إِلَّا وَ بِأَيْدِيكَ مُشَيِّدٌ      لَا مُفْضِلَ إِلَّا وَ بِتُعْمَاكَ مُقَيِّدٌ  
 لَا مُفْضِلَ إِلَّا وَ لَا غَيْرَكَ ذُوَالْيَدِ      هِرْكَسِ بَهْ زِبَانِي صِفَتِ حَمْدِ تَوِ گَوِيدِ

بلبل به نوا خوانی و قمری به ترانه

لَا مَطْلَبَ لِي غَيْرَكَ لَا وَ الَّذِي يُوْجِدُ      إِنْ أَتَيْهِمْ أَوْ أَشِعْمُ أَوْ أُعْرِقُ أُنْجِدُ  
 لِلْفَوْزِ إِلَيَّ وَ ضَلِّكَ يَا مَنْ هُوَ مُنْجِدُ      گِهْ مَعْتَكْفِ دِيرِمِ وَ گِهْ سَاكِنِ مَسْجِدِ

یعنی که تو را می طلبم خانه به خانه<sup>۱</sup>

و از جمله این رباعی را میخوانند:

أَقُولُ زَيْدٌ وَ زَيْدٌ لَسْتُ أُعْرِفُهُ      وَ إِنَّمَا هُوَ قَوْلٌ أَنْتَ مَعْنَاهُ  
 وَ كَمْ ذَكَرْتُ حَدِيثًا لَا أَكْثَرَاثَ بِهِ      حَتَّى يَجُرُّ إِلَيَّ ذِكْرَاكَ ذِكْرَاهُ<sup>۲</sup>

و از جمله این بیت را:

كَبُرَتْ هِمَّةٌ عِنْدَ طَمَعَتٍ فِي أَنْ يَرََاكَ

أَوْ مَا حَسَبُ لِعَيْنٍ أَنْ تَرَى مَنْ قَدْ رَأَاكَ<sup>۳</sup>

۱- از جمله ابیات مخمسی است در استقبال غزل منسوب به هلالی یا خیالی که شیخ بهاء الدین عاملی نیز در اشعار مشهوره خود به استقبال آن رفته است. (م)

۲- «من کلمه زید را بر زبان می آورم، درحالیکه من هیچگاه زید را نشناختم؛ و این کلمه گفتاری است که تو معنی و مفهوم و مراد از آن هستی!

و چه بسیار مطالب و حکایاتی را ذکر کرده‌ام که ابداً بدانها اعتنا نداشته‌ام؛ و منظور و مقصودم از ذکر آنها این بوده است که ذکر آنها مرا به ذکر تو بکشاند و منجر به گفتگو و سخن از تو گردد.»

۳- «بزرگ است همت و توانائی بنده‌ای که طمع در آن بندد که تو را ببیند! آیا این مقدار برای دیدگان بنده کفایت نمی‌کند که ببیند کسی را که وی تو را دیده است؟!»

و میفرمودند: این بیت در معنی و مفاد، نظیر بیت ابن فارض است که میگوید:

أَبْقَى لِي مُقَلَّةً لَعَلِّي يَوْمًا      قَبْلَ مَوْتِي أَرَى بِهَا مَنْ رَأَى كَأَنَّ  
و از جمله این ابیات را:

وَ مَا فِي الْخَلْقِ أَشَقَى مِنْ مُحِبِّ      وَ إِنْ وَجَدَ الْهَوَى حُلُوَ الْمَذَاقِ  
تَرَاهُ بَاكِيًا فِي كُلِّ حِينٍ      مَخَافَةَ فُرْقَةٍ أَوْ لِاشْتِيَاقِ  
وَ يَبْكِي إِنْ نَأَوْا شَوْقًا إِلَيْهِ      وَ يَبْكِي إِنْ دَنَوْا خَوْفَ الْفِرَاقِ

اینها مجموعه اشعاری بود که در طول این سفر از مرحوم قاضی (ره) حکایت نمودند؛ و اما اشعار و یا مطالبی را که خودشان نقل کردند عبارت است از مطالب زیر:

فرمودند درباره تعریف عشق میگوید:

جَلِيسٌ مُنَمَّعٌ، وَ صَاحِبٌ مَالِكٌ، مَذَاهِبُهُ غَامِضَةٌ، وَ أَحْكَامُهُ جَارِيَةٌ.  
يَمْلِكُ الْأَبْدَانَ وَ أَرْوَاحَهَا، وَ الْقُلُوبَ وَ خَوَاطِرَهَا، وَ الْعُقُولَ وَ الْأَبَابَهَا؛ قَدْ  
أَعْطَى عِنَانَ طَاعَتِهَا، وَ قُوَّةَ تَضْرِيْفِهَا.

و دیگری گوید: جَلَّ أَنْ يَخْفَى، وَ دَقَّ أَنْ يَرَى، فَهُوَ كَامِنٌ كَكُمُونِ  
النَّارِ فِي الْحَجَرِ؛ إِنْ قَدَحْتَهُ أَوْزَى، وَ إِنْ تَرَكَتَهُ تَوَازَى.

\*\*\*

روزی که شود إِذَا السَّمَاءُ أَنْفَطَرَتْ      و آنکه که شود إِذَا النُّجُومُ أَنْكَدَرَتْ

۱- «باقی بگذار برای من تخم چشمم را، به امید آنکه روزی پیش از مردنم ببینم با آن، آن کس را که تو را دیده است.» این بیت از جمله غزلی است از ابن فارض که اولش این است:

تِه دَلَالًا فَانَّتْ أَهْلٌ لِذَاكَ      وَ تَحَكَّمْتُ فَالْحَسَنُ قَدْ أَعْطَاكَ

(دیوان ابن فارض، طبع دار بیروت - دار صادر، سنه ۱۳۸۲ هجریه قمریه، ص ۱۵۶ تا ص ۱۶۱)

من دامن تو بگیرم اندر سُئِلْتُ      گویم صنما بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلْتُ

\*\*\*

عشق تو مرا آلسْتُ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ      ہجر تو مرا اِنْ عَذَابِي لَشَدِيدٍ  
بر کنج لب ت نوشتہ یُحْيِي وَ يُمِيتُ      مَنْ مَاتَ مِنَ الْعِشْقِ فَقَدْ مَاتَ شَهِيدٌ

\*\*\*

با هیچ کس نشانی ز آن دلستان ندیدم      یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

\*\*\*

به عقل نازی حکیم تا کی ، به فکر ت این ره نمی شود طِیُّ  
به کنہ ذاتش خرد برد پی ، اگر رسد خَس به قَعْرِ دریا  
چو نیست بینش به دیدہ دل ، رخ ار نماید تو را چه حاصل  
کہ هست یکسان بہ چشم کوران ، چه نقش پنهان چه آشکارا  
در این سفر ، حضرت آقای حدّاد دعای زیر را در قنوت های نمازشان  
میخواندند :

يَا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ ، وَ سَتَرَ الْقَبِيحَ ، يَا مَنْ لَمْ يُؤَاخِذْ بِالْجَرِيرَةِ ، يَا  
مَنْ لَمْ يَهْتِكِ السُّتْرَ ، يَا عَظِيمَ الْعَفْوِ ، يَا حَسَنَ التَّجَاوُزِ ، يَا وَاسِعَ الْمَغْفِرَةِ ،  
يَا بَاسِطَ الْيَدَيْنِ بِالرَّحْمَةِ ؛ اِرْحَمْنِي يَا صَاحِبَ كُلِّ نَجْوَى ، يَا مُنْتَهَى كُلِّ  
شَكْوَى ، يَا مُفْرَجَ كُلِّ كُرْبَةٍ ، يَا مُقِيلَ الْعَثَرَاتِ ، يَا كَرِيمَ الصَّفْحِ ، يَا عَظِيمَ  
الْعَفْوِ ، يَا مُبْتَدِئًا بِالنِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا .

يَا رَبَّاهُ ! يَا سَيِّدَاهُ ! يَا غَايَةَ رَغْبَتَاهُ ! أَسْأَلُكَ بِكَ وَ بِمُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَ  
فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ وَ الْأَئِمَّةِ الْمَعْصُومِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَنْ تُصَلِّيَ  
عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ ، وَ أَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ أَنْ لَا تُشَوِّهَ خَلْقِي بِالنَّارِ ، وَ أَنْ تَفْعَلَ  
بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ .

این دعا بدین کیفیت در ص ۳۱۹ از کتاب دعای «ضیاء الصالحین» آمده

است؛ اما حضرت آقای حاج سیّد هاشم بجای عبارت وَ الْأَئِمَّةِ الْمَعْصُومِينَ می‌گفتند: وَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، وَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، وَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ، وَ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى، وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، وَ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ، وَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ، وَ الْمَهْدِيِّ صَاحِبِ الزَّمَانِ؛ و سپس بقیه دعا را قرائت می‌نمودند.

و در سجده آخر تمام نمازهایشان دعای زیر را قرائت میکردند:

يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ، أَنْتَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَحَدَّكَ لَا شَرِيكَ لَكَ.

تَجَبَّرْتَ أَنْ يَكُونَ لَكَ وَلَدٌ، وَ تَعَالَيْتَ أَنْ يَكُونَ لَكَ شَرِيكَ، وَ تَعَظَّمْتَ أَنْ يَكُونَ لَكَ مُشِيرٌ، وَ تَفَهَّرْتَ أَنْ يَكُونَ لَكَ ضِدٌّ، وَ تَكَبَّرْتَ أَنْ يَكُونَ لَكَ وَزِيرٌ.

يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ عَالِ مُحَمَّدٍ إِلَّا فَرَجْتَ عَنِّي.

و در مواقع مختلفی دیده شد که تسبیحات ذیل را میخواندند:

سُبْحَانَ الدَّائِمِ الْقَائِمِ، سُبْحَانَ الْقَائِمِ الدَّائِمِ، سُبْحَانَ الْحَيِّ الْقَيُّومِ، سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ، سُبْحَانَ رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحِ، سُبْحَانَ اللَّهِ وَ بِحَمْدِهِ، سُبْحَانَ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى.

و در بین اذان و اقامه به سجده می‌افتادند و این دعا را میخواندند:

سَجَدْتُ لَكَ يَا رَبِّ خَاضِعًا خَاشِعًا ذَلِيلًا.

و دعای زیر را ابضاً در اوقات مختلفه قرائت می‌نمودند:

اللَّهُمَّ يَا مُسَبِّبَ الْأَسْبَابِ، يَا سَبَبَ كُلِّ ذِي سَبَبٍ، يَا مُسَبِّبَ الْأَسْبَابِ مِنْ غَيْرِ سَبَبٍ؛ سَبِّبْ لِي سَبَبًا لَنْ أَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَبًا، صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ عَالِ مُحَمَّدٍ، وَ أَعِزَّنِي بِحَلَالِكَ عَنْ حَرَامِكَ، وَ بِطَاعَتِكَ عَنْ

مَعْصِيَّتِكَ ، وَ بِفَضْلِكَ عَمَّنْ سِوَاكَ ، يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ !

فرمودند : دربارهٔ یکی از مردان خدا (شمس تبریزی) گفته‌اند که : او در تمام مدّت عمرش فقط یک شعر گفته است :

من گُنْگِ خواب دیده و عالم تمام گر من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش  
اینها مجموعهٔ ادعیه و اشعاری بود که ایشان در این سفر میخوانده‌اند . و  
اما ادعیهٔ ایشان بطور معمول آنچه را که بنده از ایشان شنیده‌ام و ضبط نموده‌ام  
چند چیز است :

در سجدهٔ آخر نمازها میخواندند : **إِلَهِي عُبَيْدُكَ بِفِنَائِكَ ، مِسْكِينُكَ بِفِنَائِكَ ، فَقِيرُكَ بِفِنَائِكَ ، سَائِلُكَ بِفِنَائِكَ !** و حقیر هم به متابعت ایشان ، از آن به بعد در سجّادات آخر صلوات این دعای نیاز را میخواندم .

ولی آنچه بخاطر داشتم در آن عبارت آخر : **سَائِلُكَ بِفِنَائِكَ** نبود .<sup>۱</sup> یکبار که در سجده بودم و ایشان شنیدند که آنرا نخواندم ، پس از نماز بطور مؤاخذه فرمودند : **چرا سَائِلُكَ بِفِنَائِكَ** را نگفتی؟! عرض کردم : میگویم . و گفتم و مرتباً می‌گفتم .

سپس در ضمن مراجعه معلوم شد که : در بعضی از روایات لفظ **سَائِلُكَ**

۱- در «منتهی الآمال» طبع رحلی علمیّهٔ اسلامیّه ، ج ۲ ، ص ۸ ، در احوال حضرت امام سجّاد علیه السلام ، در فصل ۳ در عبادت آنحضرت گوید :

«و در کتاب «حدیقه الشیعه» است که : طاووس یمانی گفت : نصف شبی داخل حجر اسمعیل شدم ، دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در سجده است و کلامی را تکرار میکند . چون گوش کردم این دعا بود : **إِلَهِي عُبَيْدُكَ بِفِنَائِكَ ، مِسْكِينُكَ بِفِنَائِكَ ، فَقِيرُكَ بِفِنَائِكَ** . و بعد از آن هر گونه بلا و آلمی و مرضی که مرا پیش آمد ، چون نماز کردم و سر به سجده نهادم این کلمات را گفتم ، مرا خلاصی و فرجی روی داد .

و **فِنَاءٌ** در لغت به معنی فضای در خانه است . یعنی بندهٔ تو و مسکین تو و محتاج تو ، بر درگاه تو منتظر رحمت تو است و چشم عفو و احسان از تو دارد . هر کس این کلمات را از روی اخلاص بگوید البتّه اثر میکند و هر حاجت که دارد بر می‌آید . انتهی.»

بِفَنَائِكَ أَيْضاً موجود است.<sup>۱</sup>

۱- در «کشف الغمّة» طبع سنگی، ص ۲۰۰، در ضمن بیان احوال حضرت سجّاد علیه السلام گوید: وَقَالَ طَاوُوسٌ: رَأَيْتُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ سَاجِدًا فِي الْحَجْرِ فَقُلْتُ: رَجُلٌ صَالِحٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ طَيْبٍ؛ لِأَسْمَعَنَّ مَا يَقُولُ. فَأَصَغَيْتُ إِلَيْهِ فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ: عَبْدُكَ (عَبِيدُكَ - نسخه بدل) بِفَنَائِكَ، مِسْكِينُكَ بِفَنَائِكَ، سَائِلُكَ بِفَنَائِكَ، فَفَقِيرُكَ بِفَنَائِكَ. فَوَاللَّهِ مَا دَعَوْتُ بِهِمْ فِي كَرْبٍ إِلَّا كُشِفَ عَنِّي.

آیه الله سیّد محسن عاملی در «صحیفه خامسه سجّادیه» ص ۳۳۰ و ۳۳۱ پس از بیان مطالب فوق از «کشف الغمّة» و «مطالب السؤل» مرسلأ، گوید:

«و در «الفصول المهمّة فی معرفة الأئمّة» مرسلأ از طاووس یمانی روایت کرده است که وی گفت: شبانگاه داخل حجر اسمعیل شدم، ناگهان علی بن الحسین رضی الله عنه داخل شد و پیا خاست تا جائیکه می توانست نماز گزارد. سپس سجده ای نمود و آنرا طولانی کرد. با خود گفتم: مردی است صالح از بیت نبوت، حتماً باید گوش فرا دارم تا بشنوم چه میگوید! چون اِصْغَاء نمودم شنیدم که می گفت: - و همین دعا را بعینه ذکر کرده است. صاحب «فصول المهمّة» میگوید: طاووس گفت: قسم به خداوند که هیچگاه نماز نگزاردم که در پی آن این دعا را برای اندوهی و مشکلی بخوانم مگر اینکه خداوند آن مهم را برگشود.

و در «تذکره الخوآص» مرسلأ از زُهری از عائشه روایت است که او گفت: علی بن الحسین را در حجر به حال سجده دیدم که می گفت: - و این دعا را ذکر کرده مگر آنکه عُبَيْدُكَ را به صیغه تصغیر آورده و جمله قَبِيرُكَ بِفَنَائِكَ را ذکر نکرده است. عائشه میگوید: من آنرا در هیچ مشکلی نخواندم الا اینکه خدا آنرا برای من حل نمود.

و در کتاب «إرشاد» مفید گوید: خبر داد به من أبو محمّد حسن بن محمّد از جدّش از سَلِمَةَ بن شیبب از عبدالله بن محمّد التیمی (التیمی - خ ل) که گفت: شنیدم شیخی را از عبد قیس که می گفت: طاووس گفت: شبی وارد حجر گردیدم. پس نگرستم که: علی بن الحسین داخل شد و ایستاد که نماز بخواند؛ و او تا جائیکه می توانست نماز گزارد و پس از آن سجده کرد. من با خود گفتم: مرد صالحی است از اهل بیت، بروم و دعایش را بشنوم. چون گوش فرا دادم شنیدم که می گفت در سجودش: عُبَيْدُكَ بِفَنَائِكَ، مِسْكِينُكَ بِفَنَائِكَ، فَفَقِيرُكَ بِفَنَائِكَ، سَائِلُكَ بِفَنَائِكَ. - تا آخر ص ۳۳۲ که مرحوم امین در همین موضوع آورده است. و در نسخه «صحیفه سجّادیه» خطی حقیر که با حواشی محقق فیض رضوان الله علیه است و تاریخ کتابتش سنه ۱۰۹۱ می باشد، در ملحقات آن که اثر ملاّ تقی صوفی زیابادی قزوینی است که از شاگردان شیخ بهائی است و صحیفه را نزد او خوانده و اجازه روایت

در قنوت‌های نماز، بسیار از اوقات بود که دعای زیر را قرائت مینمودند :

أَعَدَدْتُ لِكُلِّ هَوٍ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَ لِكُلِّ هَمٍّ وَ غَمٍّ مَا شَاءَ اللَّهُ، وَ لِكُلِّ نِعْمَةِ الْحَمْدُ لِلَّهِ، وَ لِكُلِّ رَحَاءٍ وَ شِدَّةِ الشُّكْرِ لِلَّهِ، وَ لِكُلِّ أُعْجُوبَةٍ سُبْحَانَ اللَّهِ، وَ لِكُلِّ ذَنْبٍ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ، وَ لِكُلِّ مُصِيبَةٍ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، وَ لِكُلِّ ضِيقٍ حَسَبِي اللَّهُ، وَ لِكُلِّ قَضَاءٍ وَ قَدَرٍ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ، وَ لِكُلِّ عَدُوٍّ اِعْتَصَمْتُ بِاللَّهِ، وَ لِكُلِّ طَاعَةٍ وَ مَعْصِيَةٍ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ .<sup>۱</sup>

بسیار دیده شد که در بعضی از قنوت‌های نماز شب این دعا را از اول آن تا آخرش میخواندند :

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ بَهَائِكَ بِأَبْهَاءِهَا، وَ كُلِّ بَهَائِكَ بِهَيْئِ . اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِبَهَائِكَ كُلِّهِ .<sup>۲</sup>

☞ آنرا گرفته است ؛ در دعای دوّم از آن ملحقات که ابتدایش الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَجَلَّى لِقُلُوبٍ بِالْعَظَمَةِ، وَ اِخْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ بِالْعِزَّةِ می باشد، دعا را ذکر میکند تا میرسد به فقرات هُوَ الْإِلَٰهُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ الدَّائِمُ الْقَدِيمُ الْقَادِرُ الْحَكِيمُ و در اینجا آورده است : إِلَهِي عُبَيْدُكَ بِفِنَائِكَ، سَأَلْتُكَ بِفِنَائِكَ، فِقِيرُكَ بِفِنَائِكَ ؛ ثلاثاً . و سپس بقیه دعا را با إِلَهِي لَكَ يَرْهَبُ الْمُتْرَهَبُونَ، وَ إِلَيْكَ أُخْلِصُ الْمُجْتَبِهُونَ با چند فقره مشابه آن ذکر کرده است . اما میرزا عبدالله اصفهانی افندی که در صحیفه ثالثه خود این دعا را تحت عنوان دعای دوّم از ملحقات، ص ۲۸ تا ص ۳۰، و آقا سید محسن امین عاملی که در صحیفه خامسه خود آنرا تحت عنوان دعای اوّل از ملحقات و ممّا أُسْقِطَتْ مِنَ الصَّحِيفَةِ، از ص ۲۰ تا ص ۲۲، آورده اند، در آنها از عبارت عُبَيْدُكَ بِفِنَائِكَ تا آخر دعا، بدین نحو موجود نمی باشد .

۱- این دعا را به همین کیفیت حضرت آقا قرائت می نمودند، ولی مرحوم محدّث قمی در کتاب «الباقیات الصّالحات» که در حاشیه «مفاتیح الجنان» طبع شده است در باب اوّل، ص ۱۹۷ آنرا از کتاب دعای «البلد الامین» کفعمی نقل کرده است و فقط لفظ «وَ شِدَّةٍ» را نیآورده است .

۲- این دعای مفصلی است که در آن بعضی از أسماء الله را آورده است . و در ص ۱۸۴ از «مفاتیح الجنان» ضمن ادعیه سحرهای ماه مبارک رمضان از حضرت امام رضا علیه السلام ☞



در موقع خوابیدن این دعا را قرائت میکردند ، و چه بسا می شد که در قنوت نماز میخواندند :

اللَّهُمَّ يَا مَنْ احْتَجَبَ بِشُعَاعِ نُورِهِ عَنِ نَوَاطِرِ خَلْقِهِ . يَا مَنْ تَسَرَّبَلُ بِالْجَلَالِ وَالْعَظَمَةِ ، وَ اشْتَهَرَ بِالتَّجَبُّرِ فِي قُدْسِهِ . يَا مَنْ تَعَالَى بِالْجَلَالِ وَالْكِبْرِيَاءِ وَالْعَظَمَةِ فِي تَفَرُّدِ مَجْدِهِ . يَا مَنْ انْقَادَتْ لَهُ الْأُمُورُ بِأَرْمَتِهَا طَوْعًا لِأَمْرِهِ . يَا مَنْ قَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُونَ مُجِيبَاتٍ لِدَعْوَتِهِ . يَا مَنْ رَازَى السَّمَاءَ بِالنُّجُومِ الطَّالِعَةِ وَ جَعَلَهَا هَادِيَةً لِخَلْقِهِ . يَا مَنْ أَنَارَ الْقَمَرَ الْمُئِيرَ فِي سَوَادِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ بِلُطْفِهِ . يَا مَنْ أَنَارَ الشَّمْسَ الْمُئِيرَةَ وَ جَعَلَهَا مَعَاشًا لِخَلْقِهِ ، وَ جَعَلَهَا مُفَرِّقَةً بَيْنَ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ . يَا مَنْ اسْتَوْجَبَ الشُّكْرَ بِنَشْرِ سَخَائِبِ نِعَمِهِ .

أَسْأَلُكَ بِمَعَاقِدِ الْعَرْشِ مِنْ عَرْشِكَ ، وَ مُنْتَهَى الرَّحْمَةِ مِنْ كِتَابِكَ ، وَ بِكُلِّ اسْمٍ سَمَّيْتَ بِهِ نَفْسَكَ ، أَوْ اسْتَأْثَرْتَ بِهِ فِي عِلْمِ الْغَيْبِ عِنْدَكَ ، وَ بِكُلِّ اسْمٍ هُوَ لَكَ أَنْزَلْتَهُ فِي كِتَابِكَ ، أَوْ أَبْثَنْتَهُ فِي قُلُوبِ الصَّافِينَ الْحَافِينَ حَوْلَ عَرْشِكَ ، فَتَرَا جَعَتِ الْقُلُوبُ إِلَى الصُّدُورِ عَنِ الْبَيَانِ بِإِحْلَاصِ الْوَحْدَانِيَّةِ وَ تَحْقِيقِ الْفِرْدَانِيَّةِ ، مُقَرَّةً لَكَ بِالْمُبُودِيَّةِ وَ أَنَّكَ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ .

وَ أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ لِلْكَلِيمِ عَلَى الْجَبَلِ الْعَظِيمِ ، فَلَمَّا بَدَأَ شُعَاعُ نُورِ الْحُجُبِ مِنْ بَهَاءِ الْعَظَمَةِ خَرَّتِ الْجِبَالُ مُتَدَكِّدَةً لِعَظَمَتِكَ وَ جَلَالِكَ وَ هَيْبَتِكَ ، وَ خَوْفًا مِنْ سَطْوَتِكَ رَاهِبَةً مِنْكَ .

فَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ ، فَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ ، فَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ .

وَ أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي فَتَقَتْ بِهِ رَتَقَ عَظِيمٍ جُفُونِ عُيُونِ النَّاطِرِينَ ، الَّذِي بِهِ تَدْبِيرُ حِكْمَتِكَ ، وَ شَوَاهِدُ حُجَجِ أَنْبِيَائِكَ ، يَعْرِفُونَكَ بِفِطْنِ

روایت نموده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام آنرا قرائت میکردند .

الْقُلُوبِ ، وَ أَنْتَ فِي غَوَامِضِ مُسْرَاتِ سَرِيرَاتِ الْعُيُوبِ .  
 أَسْأَلُكَ بِعِزَّةِ ذَلِكَ الْإِسْمِ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ عَالِ مُحَمَّدٍ ، وَ أَنْ  
 تُصَرِّفَ عَنِّي جَمِيعَ الْأَفَاتِ وَ الْعَاهَاتِ وَ الْأَعْرَاضِ وَ الْأَمْرَاضِ وَ الْخَطَايَا  
 وَ الدُّنُوبَ وَ الشُّكَّ وَ الشَّرْكَ وَ الكُفْرَ وَ الشَّقَاقَ وَ النَّفَاقَ وَ الْعَضْبَ وَ الْجَهْلَ  
 وَ الْمَقْتِ وَ الضَّلَالَةَ وَ العُسْرَ وَ الضُّيْقَ وَ الفَسَادَ وَ حُلُولِ النِّقْمَةِ وَ شِمَاتَةِ  
 الْأَعْدَاءِ وَ غَلْبَةِ الرِّجَالِ ؛ إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ ، لَطِيفٌ لِمَا تَشَاءُ ، وَ صَلَّى اللَّهُ  
 عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ عَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ . ۱ و ۲

این دعا را با عین همین الفاظ ، حقیر از زبان مبارک مرحوم حاج سید  
 هاشم ضبط نمودم . و چون از بعضی از شاگردان دیگر مرحوم قاضی شنیده  
 شده است ، معلوم میشود اصلش از مرحوم قاضی بوده است .

میفرمودند : قرائت دعای زیر قریب چهل شب ، یکبار تا صد بار ، برای  
 قضاء حوائج سالکین مؤثر است :

إِلَهِي كَيْفَ أَدْعُوكَ وَ أَنَا أَنَا ؟! وَ كَيْفَ أَقْطَعُ رَجَائِي مِنْكَ وَ أَنْتَ  
 أَنْتَ ؟!

۱- این دعا با مختصر اختلافی در لفظ ، در «مُهَجِّ الدَّعَوَاتِ» ص ۱۰۸ مرحوم سید ابن  
 طاووس موجود است که آنرا از محمد بن حنفیه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
 روایت نموده است و برای آن آثار و خواص عجیبی را نقل کرده است . و نیز در تاسع عشر  
 «بحار الأنوار» طبع کمپانی ، ص ۱۸۳ از محمد بن حنفیه از رسول اکرم صلوات الله و سلامه  
 علیه روایت نموده است . و ایضاً شیخ بهاء الدین عاملی در «کشکول» طبع سنگی در ص  
 ۳۰۳ و ۳۰۴ آورده است .

۲- دعائی را که مرحوم آیه الله أنصاری قدس الله تربته دستور داده اند که : چنانچه  
 انسان قبل از خوابیدن بخواند برای بیدار شدن از خواب ، هر وقت که بخواهد بیدار میشود ،  
 اینست : اللَّهُمَّ تَبَهَّنِي لِأَحَبِّ السَّاعَاتِ إِلَيْكَ ! أَدْعُوكَ فَتَجِيبَنِي ، وَ أَسْأَلُكَ فَتُعْطِينِي ، وَ أَسْتَغْفِرُكَ  
 فَتَغْفِرَ لِي . اللَّهُمَّ أَمْنِي عَن مَضْجَعِي لِذِكْرِكَ وَ شُكْرِكَ وَ صَلَوَتِكَ وَ تَسْبِيحِكَ ، وَ تِلَاوَةِ كِتَابِكَ وَ  
 حُسْنِ عِبَادَتِكَ ؛ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ .

إِلَهِي إِذَا لَمْ أَسْأَلْكَ فَتُعْطِنِي ، فَمَنْ ذَا الَّذِي أَسْأَلُهُ فَيُعْطِنِي !؟  
 إِلَهِي إِذَا لَمْ أَدْعُوكَ [أَدْعُكَ - خ ل] فَتَسْتَجِيبَ لِي ، فَمَنْ ذَا الَّذِي  
 أَدْعُوهُ فَيَسْتَجِيبَ لِي !؟  
 إِلَهِي إِذَا لَمْ أَتَضَرَّعُ إِلَيْكَ فَتَرْحَمْنِي ، فَمَنْ ذَا الَّذِي أَتَضَرَّعُ إِلَيْهِ  
 فَيَرْحَمْنِي !؟

إِلَهِي فَكَمَا فَلَقْتُ الْبَحْرَ لِمُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَنَجَّيْتَهُ ، أَسْأَلُكَ أَنْ  
 تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ ، وَأَنْ تُنَجِّبَنِي مِمَّا أَنَا فِيهِ ، وَتُفَرِّجَ عَنِّي  
 فَرَجًا عَاجِلًا غَيْرَ آجِلٍ ؛ بِفَضْلِكَ وَرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ <sup>۱</sup>.

و میفرمودند: استغفار ذیل هر شب بخصوص هنگام سحر هر چه بیشتر  
 بتواند بهتر است، برای راه سالک مفید است:

أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ بَدِيْعُ  
 السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ، مِنْ جَمِيعِ ظُلْمِي وَجُرْمِي وَإِسْرَافِي عَلَيَّ نَفْسِي ؛ وَ  
 أَتُوبُ إِلَيْهِ .

هر کس بدین استغفار مداومت نماید، طبق خواسته و قابلیت خود به  
 مقصود خواهد رسید. و اگر در حال کار و حرکت هم بگوید اشکال ندارد.

و میفرمودند: مرحوم آقا (قاضی) فرموده‌اند: قرائت «کَهَيْعَصَ <sup>۲</sup> ، حَمَّ \*  
 عَسَقَ <sup>۳</sup> ، وَ عَنَتِ أَلْوَجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَ قَدْ حَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا <sup>۴</sup>». برای

۱- در «مفاتیح الجنان» فصل هفتم از باب اول در ذکر بعض آیات و دعاهاى نافع  
 مختصره ص ۱۱۳ و ۱۱۴ گوید: «هفتم: شیخ کفعمی در «بلد الامین» دعائی از حضرت امام  
 زین العابدین علیه السلام نقل کرده و فرموده این دعا را مقاتل بن سلیمان از آنحضرت روایت  
 کرده و هم گفته: هر که صد مرتبه آنرا بخواند و دعایش مستجاب نگردد، لعنت کند مقاتل را.»

۲- آیه ۱، از سوره ۱۹: مریم

۳- آیه ۱ و ۲، از سوره ۴۲: الشوری

۴- آیه ۱۱۱، از سوره ۲۰: طه

دفع دشمن مفید است .

و می‌فرمودند : چنانچه در یک روی نگین عقیق نوشته گردد : بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ، وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَ قَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا ، كَهَيْعَتِص ، حَم \* عَسَقَ و در انگشتی نموده در دست کنند خوب است .

و نیز می‌فرمودند : چنانچه در یک روی نگین عقیق نوشته گردد : إِنَّهُ مِن سُلَيْمَانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و در روی دیگرش نوشته گردد : بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ، وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَ قَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا ، كَهَيْعَتِص ، حَم \* عَسَقَ و در انگشتی نموده در دست شود خوب است .

و می‌فرمودند : مرحوم آقا (قاضی) رضوانُ الله علیه گفته‌اند : هر کس در مقابل دشمن انگشتهای دست خود را به ترتیب یکی پس از دیگری ببندد ، و در مقابل بستن هر انگشت یک حرف از حروفات کَهَيْعَتِص ، حَم \* عَسَقَ را بگوید بطوریکه وقتیکه همه را گفت ، انگشتان تمام بسته شود ، و سپس در مقابل دشمن باز کند ، شرّ دشمن از او دفع خواهد شد .

حضرت آقا خیلی در گفتارسان و در قیام و قعودشان و بطور کلی در مواقع تغییر از حالتی به حالت دیگر ، خصوص کلمه «یا صاحبَ الزَّمان» را بر زبان جاری میکردند .

یکروز یک نفر از ایشان پرسید : آیا شما خدمت حضرت ولیّ عصر ارواحنا فداه مشرف شده‌اید !؟

فرمودند : کور است هر چشمی که صبح از خواب بیدار شود و در اولین نظر نگاهش به امام زمان نیفتد .

أقول : چقدر این جمله شبیه است به کلام مرحوم آیه الله حاج شیخ

محمّد جواد أنصاری همدانی قدّس الله تربته که چون از ایشان سؤال شد :  
چه وقت انسان حضور صاحب الزّمان میرسد !؟

فرمودند : در وقتیکه حضور و غیبتش برای انسان تفاوت نداشته باشد .<sup>۱</sup>  
میفرمودند : در این حروف مُقَطَّعَةً اوائل سُورِ قرآن خواصّ و آثار و رموز  
عجیبی است که جز خدا کسی نداند . و اینها فقط رموز و أسراری است میان  
حبیب و محبوب ؛ میان نفس مقدّسه رسول الله و ذات حضرت احدیّت  
جلّ شأنه و اسمّه .

و میان هر حبیب و محبوبی و هر عاشق و معشوقی ، رموز خاصّی است  
که کسی دیگر را یارای فهم و ادراک آن نیست .

بَيْنَ الْمُحِبِّينَ سِرٌّ لَيْسَ يُفْشِيهِ قَوْلٌ ، وَ لَا قَلَمٌ لِلخَلْقِ يَحْكِيهِ  
«در میان محبّان سِرّ خاصّی است که هیچ گفتاری نمی تواند آنرا  
فاش سازد، و هیچ قلمی نمی تواند آنرا برای خلائق بیان و حکایت کند.»

أقول : در باب أسرار حروف ، بسیاری از علماء راستین مطالب  
شگفت آوری بیان فرموده اند ؛ و از آن استخراجات بدیعه و إخبار از غیب و

۱- و از قبیل همین معنی است آنچه را که ثعمانی در کتاب «غیبت» طبع مکتبه  
صدوق ، ص ۳۲۹ و ۳۳۰ ، باب ۲۵ : «ما جاء في أنّ من عرف إمامه لم يضره تقدّم هذا الأمر أو  
تأخّره» روایت کرده است با سند صحیح أو كالصحيح از زرارة که گفت : قال أبو عبد الله  
عليه السلام : اغرف إمامك ؛ فإنك إذا عرفته لم يضرّك تقدّم هذا الأمر أو تأخّره !  
و با سند دیگر از فضیل بن يسار که گفت :

سألت أبا عبد الله عن قول الله عزّ وجلّ : يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أَناسٍ بِإِمامِهِمْ\* فقال : يا فضيل !  
اغرف إمامك ؛ فإنك إذا عرفت إمامك لم يضرّك تقدّم هذا الأمر أو تأخّر . و من عرف إمامه ثمّ  
مات قبل أن يقوم صاحب هذا الأمر كان بمنزلة من كان قاعدًا في عسكره ، لا بل بمنزلة من تعدّ  
تحت لوائه . قال : و رواه بعض أصحابنا : بمنزلة من استشهد مع رسول الله صلى الله عليه وآله  
وسلم .

• - صدر آية ۷۱ ، از سورة ۱۷ : الإسراء

اطلاع بر ضمائری می نمایند . مرحوم قاضی در این فن سرآمد روزگار بوده اند ، و آقا زاده اَکبرشان مرحوم سید مهدی قاضی رحمه الله عليه که اخیراً در بلده طیبیه قم رحل اقامت افکندند و در آنجا هم به رحمت جاودانی پیوستند ، در این علم استاد منحصر به فرد بودند .

ایشان در خط نسخ نیز استاد منحصر بود ، و کتیبه های اطراف کفشداری حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و مدرسه آیه الله بروجردی و غیرهما به خط ایشانست . پس از تبعید و اخراج از عراق و توطن در قم ، کراراً و مراراً حقیر خدمتشان رسیده ام و مراتب صفا برقرار بود . و خودشان از اکتشافات حروف و اسرار اعداد داستانهای شنیدنی داشتند ؛ حتی میفرمودند : خود من هم در این فن ابتکاراتی دارم ، و از من بالاتر و عالم تر پدرم مرحوم قاضی بود . چرا که در بعضی از استخراجات بسیار مشکل که فرو می ماندم و بالأخره با توسلات به امیرالمؤمنین علیه السلام و ختومات موقف به حل آن می شدم ، چون به محضر پدرم شرفیاب می شدم و وی را از این اکتشاف و رمز حل آن میخواستم آگاه بنمایم ، معلوم می شد که پدرم قبل از من به این مشکله رسیده است و قبل از من آنرا حل کرده است .

ایشان آماده بودند تا آنچه را که از این علوم دارند به حقیر تعلیم کنند ، ولی حقیر برای خودم نفعی در آن ندیدم و لذا از قبول آن و صرف وقت در اینگونه امور امتناع کردم . زیرا هر چند که چه بسا علوم حقیقی و واقعی باشد ، ولی صرف وقت کردن برای آن در صورتیکه برای انسان نه ضرورتی ایجاب میکند و نه مَحْمَدَتی ، صحیح نبود . صرف وقت در این امور جلوگیری از فراغت فکر و حال برای امور اهمّ از آن میکرد ؛ و ما به قدری از معارف اِلَهِيّه احتیاج داریم و هر چه در آن کار کنیم از قرآن و تفسیر قرآن و راه توحید حقّ متعال تازه به جایی نرسیده ایم ، تا چه رسد وقت خود را صرف در امری بنمائیم

که اهِمّ از آن بسیار موجود است و دست ما بدان نرسیده است .  
 قبل از تشرّف حقیق به نجف اشرف ، پس از فوت مرحوم والد که مدّت  
 قلیلی ناچار برای اصلاح و تنظیم امورشان مجبور بودم در طهران درنگ کنم ، در  
 نزد یکی از خویشاوندان سببی : مرحوم آقا میرزا أبو تراب عرفان که حقّاً مردی  
 دانشمند بود و در جَفْر و رَمَل خودش محقّق و صاحب تألیف بود و می گفت : در  
 جفر کتابی نوشته ام به قدر شرح لمعه ، قریب یک ماه علم رَمَل را خواندم و  
 جزواتی هم نوشتم .

و آن مرحوم هم بقدری به حقیق علاقه مند شده بود که دست  
 برنمیداشت ، و چون اولاد ذکور نداشت میخواست در آخر عمری علومش را  
 به حقیق بیاموزد . ولی حقیق حسّ کردم که علاوه بر تضییع وقت ، برای بنده  
 ایجاد کدورت روحی می نمود . بنابراین آن درس را ترک نمودم ، و هرچه زودتر  
 امور را اصلاح و برای عتبه بوسی باب علم به نجف اشرف مشرّف شدم .  
 استادمان حضرت علامه طباطبائی از این علوم آگاه بودند ، ولی بنده  
 ندیدم در جائی اِعمال کنند .

حضرت آقا حاج سیّد هاشم در ترتیب جداول بالأخصّ کیفیت جدول  
 صد در صد ، و یا سائر جداول که ابتدایش پنج در پنج است - نه تنها چهار در  
 چهار - مهارتی بسزا داشتند ، و به حقیق هم کیفیت پر کردن مربّعات را تعلیم  
 فرمودند و اضافه کردند که : این مربّعات مؤثّر است ولی در هر حال باید اثر را از  
 خدا دانست و از او منقطع نشد ؛ و سپردن امر در هر حال به دست حقّ تعالی  
 بطوریکه او مدیر و مدبّر امر انسان شود ، غایت مطلوب است .

مُحیی الدّین عربی ، و محقّق فیض کاشانی ، و شیخ بهاء الدّین عاملی در این فنّ از  
 سرآمدان روزگار بوده اند .

محدّث نیشابوری در ترجمه احوال محیی الدّین از جمله میگوید : وی

در علم حروف ید طولائی داشت. و از جمله استخراج او این بود که: إِذَا دَخَلَ السَّيْنُ فِي الشَّيْنِ، ظَهَرَ قَبْرُ مُحْيِي الدِّينِ. یعنی «چون سین در شین داخل شود، قبر محیی الدین ظاهر میشود». این بیود و قبر محیی الدین پنهان بود تا سلطان سلیم عثمانی داخل شام شد و از قبر او تفحص بعمل آورد و آنرا پس از اندراس تعمیر نمود، و سرکلمه سین که سلطان سلیم، و شین که شهر شام است مکشوف شد.

و از جمله اکتشافات و استخراجات اوست راجع به ظهور حضرت قائم علیه السلام:

إِذَا دَارَ الزَّمَانُ عَلَى حُرُوفٍ بِبِسْمِ اللّٰهِ فَالْمَهْدِيُّ قَامَا  
وَإِذَا دَارَ الْحُرُوفُ عَقِيبَ صَوْمٍ فَأَقْرُوا الْفَاطِمِي مِّنِّي سَلَامًا<sup>۱</sup>  
البته باید دانست که: معنی این شعر را نمی تواند بفهمد مگر آن کس که از راسخین در علم باشد، وگرنه رمز نبود و حلش برای همه با شرائط خاصی ممکن بود؛ همانطور که از معنی سین و شین بدون ورود سلیم در شام کسی نمی تواند خبردار شود مگر آنکه از راسخین در علم بوده باشد.

در تفسیر «صافی» در باب حروف مقطعه فواتح سُور گوید: التَّخَاطُبُ بِالْحُرُوفِ الْمُفْرَدَةِ سُنَّةُ الْأَحْبَابِ فِي سُنَنِ الْمُحَابِّ. فَهُوَ سِرُّ الْحَبِيبِ مَعَ الْحَبِيبِ، بِحَيْثُ لَا يَطَّلِعُ عَلَيْهِ الرَّقِيبُ.

بَيْنَ الْمُحَبِّينَ سِرٌّ لَيْسَ يُنْفَسِيهِ قَوْلٌ، وَلَا قَلَمٌ لِلْخَلْقِ يَحْكِيهِ<sup>۲</sup>  
«تخاطب و گفتگو با همدیگر با حروف مفردة (کلمات تهجی: ا، ب، ج، د، ع، و غیرها) سنتی است در میان احباب در سنت های عالم محبت میان

۱- «روضات الجنات» طبع سنگی، ج ۴، ص ۱۹۵؛ و «شرح مناقب محیی الدین»

ملا سید صالح خلخالی، ص ۲۶ و ۲۷

۲- «شرح مناقب محیی الدین» ص ۲۸؛ و «نجم ثاقب» و آخر باب هفتم، ص ۱۴۷



دوستان و محبّین که اساس کارشان بر محبّت طرفینی برقرار شده است . بنابراین ، آن تخاطب بدین طرز عبارت است از : سرّ حبیب با حبیب ، بطوریکه بر آن مطلع نشود رقیب .»

بطور کلی کلمات اولیای خدا و عرفای بالله دارای رموز و اشارات و کنایاتی است که فهم آنها اختصاص به خود آنها و همطرازانشان دارد . از اشارات و رموز عارف عالیقدر اسلام خواجه حافظ شیرازی کسی میتواند اطلاع پیدا نماید که هم درجه و هم مقام با او باشد .

امّا صد حیف و هزار افسوس که ما قدر و قیمت این بزرگان را ندانستیم ، و معانی اشعارشان را به امور مبتذل حمل کردیم ، و یا اگر شرحی در احوال آنها نگاشتیم نتوانستیم از عهده شرح و شکافتن آن معانی و اسرار برآئیم ؛ تا خارجیان و کفّار آمدند و برای خود عرفان ساختند ، و عرفان را از اسلام جدا پنداشتند ، و مقام عظیم عرفان و عرفا را که مخّ و اُس و ریشه اسلام است امری مباین با تعلیمات دینی وانمود کردند ، و برای ما عرفان ایرانی و هندی و رومی ساختند ، و همه را خطّی در برابر خطّ اسلام ، و راهی غیر از مسیر دین نمودار نمودند ، و ریشه عرفان مولوی معنوی و حافظ شیرازی و مغربی و أمثالهم را عرفان ایرانی قلمداد کردند که با روح اسلام سازگار نباشد .

اینها همه و همه نتیجه جمود و تحجّر و یک چشمی به مسائل دین نگریستن است ؛ و حساب توحید را از عالم امر و خلق جدا نمودن و به اُثمّه و لوداران عرفان به نظر موجودات ساخته شده بدون تکلیف و مأموریت نگریستن است که ما را دچار این مصیبت عظمی نمود ؛ تا جائیکه اینک برای آنکه از آنها عقب نمانیم و در این بازی ، محکوم و سرافکننده نگردیم ، باید با هزار دلیل اثبات کنیم که عرفان حافظ و مولانا متّخذ از روح قرآن و روح نبوت و ولایت است .

شما به یک یک از غزل‌های حافظ بنگرید و ببینید چگونه آن لطائف و حقائق معنوی را در کسوت عبارات گنج‌انیده، و با چه دقائق و اشاراتی می‌خواهد آن حقیقت منظور و مراد خود را ارائه دهد. رضوان الله علیه رضواناً شاملاً.

مثلاً این غزل را در وصف حضرت صاحب الزمان سروده، و از غیبت و انتظار وی یاد کرده، و خود را از مشتاقان و شیفتگانش معرفی نموده است؛ ولیکن با چه عبارات نمکین، و اشارات دلنشین، و کنایات و استعاراتی که حقاً بی اختیار بر زبان انسان جاری میشود که او لسان الغیب است:

سَلَامُ اللَّهِ مَا كَرَّ اللَّيَالِي	وَ جَاوَيْتِ الْمَثَانِي وَ الْمَثَالِي (۱)
عَلِي وادی الْأَرَاكِ وَ مَنْ عَلِيَّهَا	وَ دَارِ بِاللَّوِي <sup>۱</sup> فَوْقَ الرَّمَالِ (۲)
دعاگوی غریبان جهانم	وَ أَدْعُو بِالتَّوَاتُرِ وَ التَّوَالِي (۳)
به هر منزل که رو آرد خدا را	نگه دارش به لطف لایزالی (۴)
منال ای دل که در زنجیر زلفش	همه جمعیت است آشفته حالی (۵)
ز خَطَّتْ صد جمال دیگر افزود	که عمرت باد صد سال جلالی (۶)
تو می باید که باشی ورنه سهل است	زبان مایه جاننی و مالی (۷)
بدان نقاش قدرت آفرین باد	که گرد مه کشد خط هلالی (۸)
فَحُبُّكَ رَاحَتِي فِي كُلِّ حِينٍ	وَ ذِكْرُكَ مَوْنِي فِي كُلِّ حَالٍ (۹)
سویدای دل من تا قیامت	مباد از شور سودای تو خالی (۱۰)
کجا یابم وصال چون تو شاهی	من بد نام رند لأبالی (۱۱)

خدا داند که حافظ را غرض چیست

وَ عِلْمُ اللَّهِ حَسْبِي مِنْ سُؤَالِي (۱۲)

۱- اللوی بر وزن ای، بالكسر والقصر: منقطع الزمیل و هو ما التوی من الزمیل. و التوی القوم:

صاروا إلى لوی الزمیل.

و در تعلیقه گوید: این بیت هم در آن غزل است و گویا از خواجه باشد:

أَمُوتُ صَبَابَةً يَا لَيْتَ شِعْرِي مَتَى نَطَقَ الْبَشِيرُ عَنِ الْوَصَالِ (۱۳)<sup>۱</sup>

در بیت اوّل و دوّم میگوید: سلام خدا باد پیوسته و همیشه تا وقتیکه شبها مرتباً یکی پس از دیگری می‌آیند و می‌روند، و طلوع و غروب موجب پیایی در آمدن آنهاست، تا زمین و خورشید و ماه و ستارگان باقی است، و تا وقتیکه رشته‌های دو صدایه و سه صدایه تارها و نغمه‌ها و آهنگهای چنگ‌ها و سازها می‌نوازند و قدرت و تاب و توانشان برای بلند داشتن این سرود باقی است (زیرا مثالی به معنی صداهای دوباره‌ای است که تار و چنگ میدهد، و مثالی در أصل مَثَالِثٌ بوده است یعنی صداهای سه باره که از آنها شنیده می‌شود). بر وادی اراک که منزلگاه حضرت حجّت است (زیرا سرزمین اراک سرزمین حجاز است که در آنجا فقط درخت اراک وجود دارد.) و بر آن کسیکه بر فراز آن زمین سکونت دارد و بر خانه‌ای که در قسمت نهائی در آن بالای رَمَلها و شنها بنا شده است.

سپس در بیت سوّم میگوید: دعاگوی غریبان جهانم، و بطور تواتر و پشت سر هم من دعا میکنم و دعاگو هستم؛ که باز روشن است: آن غریب جهانی که از شدّت غربت و تنهائی ظهور نمی‌کند غیر از حضرت حجّت کسی نیست.

و در بیت چهارم میرساند: او که محلّ ثابتی ندارد - گرچه اصلش از مکه و از وادی الأراک است - و دائماً در عالم در گردش است، ای خداوند مهربان از تو درخواست می‌نمایم تا با لطف دائمی خودت او را در هر منزلی که وارد می‌شود و در آن مسکن می‌گزینند نگهداری کنی.

۱- «دیوان حافظ شیرازی» طبع پژمان، ص ۲۱۲، غزل ۶۳

و در بیت پنجم میگوید: ای دل! در فراق او ناله مکن، چرا که گرچه در غیبت است و چهره و رخساره اش را از نمایاندن مخفی میدارد، ولیکن بواسطه گیسوان و زلف سیاه او - که کنایه از هجران و غیبت است - آشفته حالان میتوانند کسب جمعیت کنند و به مقصود نائل آیند.

و در بیت ششم میگوید: اینک که رشد و بروز جمال در تو فزونی یافته است، خداوند عمر تو را طویل گرداند و از گزند حوادث مصون بدارد.

و در بیت هفتم میگوید: تویی ولیّ والای ولایت که قوام کون و مکان بر تو قائم است؛ و تو باید بر قرار و مقرون به بقاء و صحت و آرامش بوده باشی، چرا که در رأس مخروطی، و بر همه ماسوی حکومت داری. و در برابر این امر مهمّ و ارزشمند، زیانهای جانی و ضررهای مالی هر چه هم فراوان باشد، به من و یا به جهانیان برسد، مهمّ نیست بلکه خیلی سهل و آسان است.

و در بیت هشتم میگوید: آفرین بر دست قدرت پروردگار که تو را در این چندین قرنی که تا به حال گذشته، حفظ و نگهداری نموده است؛ همان نقاش قدرت که بر گرد ماه بر فراز آسمان خطّی به شکل هلال می کشد تا مردم ماه را ببینند، با آنکه بدون شکّ تمام کره ماه موجود است، اما کسی آنرا نمی بیند، و در غیبت و پنهانی میگذارد، و فقط از این کره آسمانی به قدر هلالی نمایان است بطوریکه اگر کسی نظر کند می پندارد کره ای نیست، فقط هلالی بر آسمان موجود است. امام زمان هم موجود است همچون کره تامّ و تمام، اما کسی آنرا نمی بیند و ادراک نمی کند و فقط به قدر ضخامت هلالی از آثار او در جهان مشهود است و مردم از آن منتفع میگردند، ولی باید ظهور کند و از پرده خفا برون آید و چون بدر و ماه شب چهاردهم نور دهد و همه جهان را منور کند.

خوب توجه کنید: اگر این بیت را اینطور معنی نکنیم، معنی آن چه میشود؟! تعریف کردن از ماه آسمانی به پنهانی، و خطّ هلالی در شبهای

نخستین طلوع آن برگرد آن کشیدن چه مدحی را متضمّن است؟! و اگر مراد از ماه را سیما و چهره محبوب فرض کنیم و خطّ هلالی را هم محاسنش بدانیم که برگرد آن روئیده است، با آنکه این استعاره با آن استعاره قرص ماه آسمان و اختفای آن در شبهای نخستین جز بمقدار هلالی که نمایان است، دو مفاد است معذک این استعاره نیز منافاتی با وجود حضرت صاحب الزّمان ندارد؛ زیرا آن انسانی که در خارج برگرد صورتِ چون ماهش محاسن روئیده است، با توصیف غربت و ولایت و سروری و پادشاهی و سائر اوصافی که در این غزل آمده است، غیر از آنحضرت نمی تواند مراد و مقصود باشد.

و در بیت نهم میگوید: من پیوسته با تو سر و کار دارم. محبّت توست که راحت دل من است در هر حال، و ذکر توست که آنیس من است بطور پیوسته و مدام.

گرچه نظیر این مضمون در سائر غزلهای حافظ موجود است و آنها راجع به خود ذات اقدس حقّ تعالی است، ولیکن در این غزل به قرینه سائر ابیات غیر از حضرت حجّت نمی تواند بوده باشد. پس ضمیر مخاطب ذِکْرُكَ و حُبُّكَ راجع به اوست.

و به همین طریق مفاد بیت دهم است که در دعا میگوید: دریچه قلب من که مملوّ از خون حیات بخش من است، و پیوسته آن خون در جنبش و حرکت و ضربان و خروش است، هیچگاه از معامله و سر و کار داشتن و تلاش برای بدست آوردن محبّت و رضای تو خالی نباشد.

و در بیت یازدهم مخاطب خود را شاه، و خودش را رند و گدای لآبالی خوانده است؛ و وصال این درجه پست و زیون را با آن شاه با عظمت و با تقوی و دارای عصمت و طهارت، بعید به شمار آورده است. در این بیت هم معلوم است که: مراد وی از «چون تو شاهی» غیر آن صاحب ولایت کَلِمَةُ إِلَهِيَّة

نمی‌باشد .

و در بیت دوازدهم خیلی روشن و واضح از سخنان و تخاطب فوق بطور رمز و اشاره ، پرده بر میدارد که : اینها که گفتم همه اشاره و کنایه و استعاره و رمز بود که چه می‌خواهم بگویم ؛ صراحت نبود و من نمی‌خواستم یا نمی‌توانستم آن وجود اقدس را چنانکه باید و شاید معرفی کنم ، و عشق سوزان خود را برای لقاء و دیدارش در قالب غزل آورم ؛ اما خداوند علیم و خبیر میداند که در دل من چه مراد بوده است ، و او کفایت میکند از کلام و سؤالی که من بخواهم آنرا بر زبان آورم .

و در بیت إلحاقی می‌گوید : من از شدت عشق و آتش و جُود بالآخره خواهم مرد ، و در انتظار فرج او جان خواهم سپرد ؛ و مانند یعقوب در فراق یوسف کور خواهم شد و چشمم پیوسته بر در است که چه موقع بشیر ، بشارت از لقاء وصال میدهد ؛ و یوسف گمگشته بیابانی در چاه غربت در افتاده ، غریب و تنها ، سرگشته و متحیر مرا بشارت دیدار میدهد ، و با فرج او و لقای او چشمانم بینا میگردد ، و چون مرده از قبر برخاسته زنده میگردم و حیات نوین می‌یابم .

\* \* \*

مرحوم حاج سید هاشم رضوانُ الله علیه به قرائت قرآن با صوت حزین بسیار علاقمند بود . صدا و آهنگ او بسیار جذاب و دلربا بود . خودش در وقت خواندن مَحُو می‌شد و هرکس می‌شنید تغییر حالت و جذبه در او پیدا می‌گشت . نوارهایی از قرآن و بعضی از اشعار عرفانی که با همین لهجه و صوت جذاب قرائت نموده‌اند ، از ایشان بجای مانده است و همگی حکایت از همین معنی میکنند .

در نمازهای نافله شب سوره‌های بزرگ را با تکیه به صدا و آهنگ و صوت

زیبا و حزین میخواندند، و چه بسا چندین ساعت فقط نماز شبشان بدین کیفیت طول می کشید. و پیوسته استعمال عطر می نمودند، و در اطاق خودشان غالباً عود روشن میکردند، بطوریکه اگر کسی بعد از یکی دو روز هم در آن اطاق وارد می شد پس از آنکه بجای دیگر رفته بودند، از بوی عطر خاص ایشان و از بوی عود اطاق می فهمید اینجا سید هاشم بوده است.

تا آخر عمر شبها تقریباً خواب نداشتند. اول شب قدری استراحت میکردند، سپس بیدار می شدند و وضو میگرفتند و چهار رکعت نماز بدان کیفیت انجام میدادند، و سپس رو به قبله در حال توجّه و خُلسه مدتها می نشستند و در حال توجّه و تفکر تام بودند.

سپس قدری استراحت میکردند و بیدار می شدند، و به همین طریق چهار رکعت نماز میگزاردند و خیلی طول می کشید، باز رو به قبله به حال خُلسه و توجّه تام و تمام می نشستند تا قریب اذان صبح.

یک شب در اینحال فرمودند: رفقای ما الحمد لله همه اهل تهجد و تعبندند، ولی ما ریش جنبانیم؛ ما ریش خود را می جنبانیم. چنان با نیک و بد سرکن که بعد از مردنت عرفی مسلمات به زمزم شوید و هندو بسوزاند<sup>۱</sup>

۱- در «خصال» شیخ صدوق، باب الإثنین، ص ۷۲ و ۷۳ از امیرالمؤمنین علیه السلام مرفوعاً روایت شده است که: آن حضرت به پسران خود گفتند:

يا بَنِيَّ! يَاكُمْ وَ مُعَادَةَ الرَّجَالِ! فَإِنَّهُمْ لَا يَخْلُونَ مِنْ صَرَبَيْنِ: مِنْ عَاقِلٍ يَمَكُرُ بِكُمْ، أَوْ جَاهِلٍ يَفْجَلُ عَلَيْكُمْ! وَ الْكَلَامَ ذَكَرَ وَ الْجَوَابَ أَنْشَى؛ فَإِذَا اجْتَمَعَ الرَّؤُجَانِ فَلَابِدٌ مِنَ النَّجَاحِ. ثُمَّ أَنْشَأَ يَقُولُ:

سَلِيمَ الْعَرِضِ مِنْ حَذَرِ الْجَوَابِ      وَ مَنْ دَارَى الرَّجَالَ فَقَدْ أَصَابَا  
وَ مَنْ هَابَ الرَّجَالَ تَهَيَّبُوهُ      وَ مَنْ حَقَّرَ الرَّجَالَ فَلَنْ يُهَابَا

«ای پسران من! مبادا شما با مردمان از سر خصومت و دشمنی برخیزید! زیرا که»

ایشان بعضی از اوقات از اشعار مغربی و اشعار مثنوی و اشعار ابن فارض میخواندند آنهم با چه کیفیت! هر وقت حال سوز، شدت می نمود برخی از اشعار مغربی و تائیه کبرای ابن فارض و برخی از غیر تائیه را با آهنگ و صوت خوش آنهم صوت حزین قرائت می نمودند که در نوار مضبوط شده است. ولی از اشعار مثنوی چیزی ضبط نشده است. و علت آنستکه در آن اوقات که گرم حال بودند و بعضی اوقات در دالان راهرو خانه می افتادند و آن اشعار را میخواندند کسی نبوده است که آنها را ضبط نماید.

از اشعار باباطاهر هم گهگاهی خوانده اند، ولی ممارست عمده ایشان بر اشعار ابن فارض بوده است.

به اشعار مثنوی درباره امیرالمؤمنین علیه السلام و قتل او عمرو بن عبدود را، تا کشته شدن او به دست ابن ملجم مرادی لعنه الله بسیار علاقمند بودند. و حقیر چندین بار در سفرهای عدیده مشاهده کردم که آنها را با صوت جذاب قرائت می نمودند؛ و چنان مشهود بود که خود ایشان در همان حالی هستند که حضرت توصیف میکند، و لهذا مبتهج می شدند و گویا این اشعار عیناً حکایت حال خود ایشان است.

این ابیات آبدار چنانکه در «مثنوی» آمده است، بدین کیفیت است:

«ایشان خالی از دو گروه نمی باشند: یا عاقلند که در صدد مکر و خدعه با شما بر می آیند، و یا جاهلند که به زودی علیه شما به دفاع قیام می کنند. گفتار، حکم مرد نری را دارد و پاسخ در حکم زن ماده ای است؛ و چون مرد و زن با هم جمع آیند گریز و گزیری از تولد بچه نیست. سپس حضرت شروع کردند و از خود این شعر را انشاء نمودند:

کسیکه میخواهد آبرویش محفوظ باشد، از جواب دادن خودداری می نماید. و کسیکه با مردمان به مدارا و ملایمت رفتار نماید وی به مقصد و مقصود خود میرسد و راه صواب و درست را طی کرده است. و کسیکه مردمان را بترساند مردمان نیز او را میترسانند، و کسیکه مردمان را پست و حقیر بشمارد برای او ارزشی قائل نمی شوند.»



## خَدو انداختن خَصم بر روی أميرالمؤمنين عليّ عليه السّلام و انداختن آن حضرت شمشیر را از دست

از علی آموز اخلاص عمل      شیر حَقّ را دان منزّه از دَعْل  
در غزاه<sup>۱</sup> بر پهلوانی دست یافت      زود شمشیری بر آورد و شتافت  
او خَدو<sup>۲</sup> انداخت بر روی علیّ      افتخار هر نبیّ و هر ولیّ  
او خَدو انداخت بر روئی که ماه      سجده آرد پیش او در سجده گاه  
در زمان انداخت شمشیر آن علیّ      کرد او اندر غزایش کاهلی  
گشت حیران آن مبارز زین عمل      از نمودن عفو و رحم بی محلّ  
گفت بر من تیغ تیز افراستی      از چه افکندی مرا بگذاشتی؟!  
آن چه دیدی بهتر از پیکار من      تا شدی تو سست در اشکار من  
آن چه دیدی که چنان خشم نشست      تا چنین برقی نمود و باز جست  
آن چه دیدی که مرا زان عکس دید      در دل و جان شعله‌ای آمد پدید  
آن چه دیدی بهتر از کون و مکان      که به از جان بود و بخشیدیم جان  
در شَجاعت شیر رَئیستی      در مُرُوت خود که داند کیستی؟!  
مولانا مفضلاً شعر را ادامه میدهد تا میرسد به اینجا که :

سؤال کردن آن کافر از آن حضرت که : چون بر من ظفر  
یافتی ، چرا از قتل من اعراض فرمودی و مرا نکشتی؟!

پس بگفت آن نو مسلمانِ ولیّ      از سر مستی و لذّت با علیّ  
که بفرما یا امیرالمؤمنین      تا بجنبد جان به تن همچون جنین

۱- غزا جنگ و جدال است .

۲- خَدو و خَبُو هر دو به معنی آب دهان است .

هفت اختر هر جنین را مدّتی      میکنند ای جان به نوبت خدمتی  
تا میرسد به اینجا که میگوید :

بازگو ای باز پرافروخته      باشه و با ساعدش آموخته  
بازگو ای باز عنقاگیر شاه      ای سپاه اشکن به خود ، نی با سپاه  
اُمّت وِ حُدّی یکی و صد هزار      بازگو ای بنده بازت را شکار  
در محلّ قهر ، این رحمت ز چیست؟      ازدها را دست دادن کار کیست؟

### جواب گفتن علی علیه السلام که سبب شمشیر افکندن

#### چه بود در آن حال

گفت : من تیغ از پی حقّ میزنم      بنده حقّم نه مأمور تنم  
شیر حقّم نیستم شیر هوا      فعل من بر دین من باشد گوا  
من چو تیغم و آن زننده آفتاب      ما رَمَيْتُ إِذْ رَمَيْتُ در جِراب<sup>۱</sup>  
رخت خود را من ز ره برداشتم      غیر حقّ را من عدم انگاشتم  
من چو تیغم پُر گهرهای وصال      زنده گردانم نه کشته در قتال  
سایه‌ام من کدخدایم آفتاب      حاجبم من نیستم او را حجاب  
خون نپوشد گوهر تیغ مرا      باد از جا کی برد میغ مرا  
گه نیم کوهم ز صبر و حلم و داد      کوه را کی در ریاید تندباد  
آنکه از بادی رود از جا خسی است      زانکه باد ناموافق خود بسی است  
باد خشم و باد شهوت باد آز      برد او را که نبود اهل نیاز  
باد کبر و باد عجب و باد خِلم<sup>۲</sup>      برد او را که نبود از اهل علم  
کوهم و هستی من بنیاد اوست      ور شوم چون کاه بادم باد اوست

۱- جراب : جنگ و رزم است . (تعلیقه)

۲- خلم : غضب و سبکسری است . (تعلیقه)

جز به باد او نجنبد میل من  
خشم بر شاهان شه و ما را غلام  
تیغ حلمم گردن خشمم زده است  
غرق نورم گر چه سقّم شد خراب  
چون در آمد علّتی اندر غزا  
تا أَحَبَّ لِيْلَهُ آید نام من  
تا که أَعْطَى لِيْلَهُ آید جود من  
بخل من لِيْلَهُ ، عطا لِيْلَهُ و بس  
و آنچه لِيْلَهُ میکنم تقلید نیست  
باز مولانا در اینجا بعد از شرح و بسط مفصّل میرسد به اینجا که :

گفتن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم به گوش رکابدار امیرالمؤمنین  
علی علیه السّلام که هر آینه کشتن امیر به دست تو خواهد بود

گفت پیغمبر به گوش چاکرم  
کرد آگه آن رسول از وحی دوست  
او همی گوید بکش پیشین مرا  
من همی گویم چو مرگ من ز تست  
او همی افتد به پیشم کای کریم  
تا نیاید بر من این انجام بد  
من همی گویم : بَرُو جَفَّ الْقَلَمُ  
هیچ بغضی نیست در جانم ز تو  
کو بُرَد روزی ز گردن این سرم  
که هلاکم عاقبت بر دست اوست  
تا نیاید از من این منکر خطا  
با قضا من چون توانم حيله جُست ؟  
مر مرا کن از برای حقّ دو نیم  
تا نسوزد جان من بر جان خود  
زین قلم بس سرنگون گردد علم  
زانکه این را من نمیدانم ز تو

۱- در نسخه بدل طبع میرزا محمودی آمده است : خشم حق بر من همه رحمت شده است . (و در نسخه بدل طبع علاء الدّوله آمده است : خشم بر من مهر و رحمت آمده است . م)

آلتِ حَقِّی تو، فاعل دستِ حَقِّ چون زخم بر آلتِ حَقِّ طَعْن و دَقِّ ؟  
 ایضاً مولانا در اینجا پس از شرح بسیار مفصّل میگوید :

غیر تو هر چه خوش است و ناخوش است آدمی سوز است و عین آتش است  
 هر که را آتش پناه و پشت شد هم مجوسی گشت و هم زردشت شد  
 كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ<sup>۱</sup> إِنَّ فَضْلَ اللَّهِ غَیْمٌ هَاطِلٌ  
 باز رو سوی علیّ و خونیش وان کرم با خونی و افزونیش

بقیّه قصّه امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام و مسامحت و

إغماض او با خونی و رکابدار خویش

گفت : دشمن را همی بینم به چشم روز و شب بر وی ندارم هیچ خشم  
 زانکه مرگم همچو جان خوش آمده است مرگ من در بعثت، چنگ اندر زده است  
 مرگ بی مرگی بود ما را حلال برگ بی برگی بود ما را نوال  
 برگ بی برگی ترا چون برگ شد جان باقی یافتی و مرگ شد  
 ظاهرش مرگ و به باطن زندگی ظاهرش اَبْتَرٌ<sup>۲</sup> نهان پابندگی  
 از رحم زادن جنین را رفتن است در جهان او را ز نو بشکفتن است  
 آنکه مردن پیش جاننش تهلکه ست حکم لا تُلقوا<sup>۳</sup> نگیرد او به دست

۱- كُلُّ شَيْءٍ ... یعنی «هر چیز غیر از خدا باطل و نابود و بی‌باست. بدرستیکه فضل خداوندی ابر پر باران است.» اقتباس از شعر لبید است که جناب رسالت مآب فرموده :  
 أَضِدُّكَ كَلِمَةً قَالَهَا الْعَرَبُ كَلِمَةً تُبَيِّدُ :

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ (تعلیقہ)  
 ۲- اَبْتَرٌ : ناقص . (تعلیقہ)

۳- آنکه مردن را هلاکت بداند ، خود را محکوم لا تُلقوا نشمارد ؛ زیرا که این نهی برای آن کسان است که مردن را طلب می‌کنند و از روی عشق و شوق خود را به مرگ می‌رسانند و مانند پروانه خویش را به شعله آتش می‌زنند و می‌سوزانند . این است که گوید : زانکه نهی ☞

چون مرا سوی أجل عشق و هواست      نَهی لَا تُلْفُوا بِأَيْدِيكُمْ مَرَاست  
 زانکه نهی از دانه شیرین بود      تلخ را خود نهی حاجت کی شود  
 دانه‌ای کش تلخ باشد مغز و پوست      تلخی و مکروهیش خود نهی اوست  
 دانه مردن مرا شیرین شده است      بَلْ هُمْ أَحْيَاءُ پي من آمده است  
 أَفْتُلُونِي يَا ثِقَاتِي لِأَيِّمًا      إِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاتِي دَائِمًا  
 إِنَّ فِي مَوْتِي حَيَاتِي يَا فَتَى      كَمْ أَفَارِقُ مَوْطِنِي حَتَّى مَتَى؟  
 فُرُوتِي<sup>۱</sup> لَوْ لَمْ تَكُنْ فِي ذِي السُّكُونِ      لَمْ يَقُلْ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ  
 راجع آن باشد که باز آید به شهر      سوی وحدت آید از تفریق دهر  
 این سخن پایان ندارد چاکرم      چون شنید این سر ز سید گشت خم

افتادن رکابدار بر پای امیرالمؤمنین علی علیه السلام که ای امیر

مرا بکش ، و از این بلیه برهان !

باز آمد<sup>۲</sup> کای علی زودم بکش      تا نبینم آن دم و وقت ترش  
 من حلالیت میکنم خونم بریز      تا نبیند چشم من آن رستخیز  
 گفتم ار هر ذره‌ای خونی شود      خنجر اندر کف به قصد تو بود  
 یکسر مو از تو نتواند برید      چون قلم بر تو چنین خطی کشید  
 لیک بی غم شو شفیع تو منم      خواجه روحم نه مملوک تنم

۱- از دانه شیرین بود . فرج الله الحسينی (تعلیقہ)

۱- میگوید : اگر مفارقت من از عالم دیگر در این سکون و قرار در این جهان نبود ،  
 خدای تعالی نمی فرمود : بگوئید : إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ، یعنی ما برای خدائیم و ما سوی  
 وی باز میگردیم . زیرا که رجوع آن بود که از جایی آمده باشند که بدانجا باز گردند . فرج الله  
 الحسينی (تعلیقہ)

۲- در نسخه بدل آمده است :

آمد و در خاک پیشم افتاد      دم به دم در پای من سر می نهاد

پیش من این تن ندارد قیمتی      بی تن خویشم فتنی این الفتنی  
 خنجر و شمشیر شد ریحان من      مرگ من شد بزم و نرگسدان من  
 آنکه او تن را بدین سان پی کند      حرص میری و خلافت کی کند؟  
 زان به ظاهر کوشد اندر جاه و حکم      تا امیران را نماید راه و حکم  
 تا بیاراید به هر تن جامه‌ای      تا نویسد او به هر کس نامه‌ای  
 تا امیری را دهد جان دگر      تا دهد نخل خلافت را ثمر  
 میری او بینی اندر آن جهان      فکرت پنهانیت گردد عیان  
 هین گمان بد مبرای ذولباب      با خوداً واللّه أعلم بالصواب  
 در اینجا پس از آنکه مولانا شرح مفصّلی دربارهٔ فتح مکه میدهد که مقصود  
 حضرت رسول الله از آن، جهانگیری نبوده است، باز بر میگردد به داستان  
 امیرالمؤمنین علیه السلام و خدو انداختن آن مرد مشرک به چهره وی:

گفتن امیرالمؤمنین علیه السلام با قرین خود که سبب ناکشتن

تو چه بود؛ و مسلمان شدن او به دست او

گفت امیرالمؤمنین با آن جوان      که به هنگام نبرد ای پهلوان  
 چون خدو انداختی بر روی من      نفس جنبید و تبه شد خوی من  
 نیم بهر حق شد و نیمی هوا      شرکت اندر کار حق نبود روا  
 تو نگاریده کف مولیستی      آن حقی، کرده من نیستی  
 نقش حق را هم به امر حق شکن      بر زجاجهٔ دوست سنگ دوست زن  
 گبر این بشنید و نوری شد پدید      در دل او تا که زُتارش بُرید  
 گفت: من تخم جفا می‌کاشتم      من ترا نوعی دگر پنداشتم  
 تو ترازوی احد خو بوده‌ای      بل زبانهٔ هر ترازو بوده‌ای  
 تو تبار و اصل خویشم بوده‌ای      تو فروغ شمع کیشم بوده‌ای

من غلام آن چراغ شمع خو      که چراغت روشنی پذیرفت از او  
 من غلام موج آن دریای نور      کو چنین گوهر در آرد در ظهور  
 عرضه کن بر من شهادت را که من      مر ترا دیدم سرافراز ز من  
 قرب پنجه کس ز خویش و قوم او      عارفانه سوی دین کردند رو  
 او به تیغ حلم چندین خلق را      وا خرید از تیغ ، چندین خلق را  
 تیغ حلم از تیغ آهن تیز تر      بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر!

۱- این داستان را مولوی در آخر دفتر اول از کتاب «مثنوی» خود آورده است : از طبع میرزا محمودی ص ۹۶ تا ص ۱۰۳ ؛ و از طبع میرخانی ص ۹۷ تا ص ۱۰۴ . باید دانست که : داستان خدو و آب دهان انداختن در حال جنگ بر روی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از غیر طریق ملای رومی در «مثنوی» هم روایت شده است ، غایه الامر همانطور که دیدیم ملای رومی قضیه را درباره جنگ با مرد مجوسی میدانده که به دست حضرت اسلام آورد و غیر ملای رومی راجع به عمرو بن عبیدود ذکر کرده اند . در «مناقب آل ابی طالب» ابن شهر آشوب از طبع حروفی تحت عنوان : فصل فی جلیمه و شفقتیه ، ج ۲ ، ص ۱۱۴ و ۱۱۵ از طبری روایت نموده است که :

لَمَّا ضَرَبَ عَلِيٌّ طَلْحَةَ الْعَبْدَرِيِّ بَرَكَةً ، فَكَبَّرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَقَالَ لِعَلِيٍّ : مَا مَنَعَكَ أَنْ تُجَهِّزَ عَلَيْهِ؟! قَالَ : إِنَّ ابْنَ عَمِّي نَاشَدَنِي اللَّهَ وَالرَّحِمَ حِينَ انْكَشَفَتْ عَوْرَتُهُ فَاسْتَحْيَيْتُهُ .

وَلَمَّا أَذْرَكَ عَمْرُو بْنُ عَبِيدُودَ لَمْ يَضْرِبْهُ ، فَوَقَعُوا فِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، فَرَدَّ عَنْهُ حَذِيْفَةَ ؛ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : مَنْ يَا حَذِيْفَةُ ! فَإِنَّ عَلِيًّا سَيَذْكُرُ سَبَبَ وَقْفَتِي . ثُمَّ إِنَّهُ ضْرِبَهُ . فَلَمَّا جَاءَ سَأَلَهُ النَّبِيُّ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ : قَدْ كَانَ شَتَمَ أُمِّي وَتَفَلَّنِي فِي وَجْهِهِ فَخَشِيْتُ أَنْ أَضْرِبَهُ لِحَظِّ نَفْسِي . فَتَرَكْتُهُ حَتَّى سَكَنَ مَا بِي ، ثُمَّ تَلَّتُهُ فِي اللَّهِ .

و شیخ هادی کاشف الغطاء در «مستدرک نهج البلاغه» طبع بیروت ، باب سوّم ، مختاراً فی حکمه علیه السلام ص ۱۷۶ گوید : وَصَرَغَ فِي بَعْضِ حُرُوبِهِ رَجُلًا ثُمَّ جَلَسَ عَلَيَّ صَدْرِهِ لِيَحْتَرَّ رَأْسُهُ ، فَبَصَقَ ذَلِكَ الرَّجُلُ فِي وَجْهِهِ ؛ فَقَامَ عَنْهُ وَتَرَكَهُ . وَ لَمَّا سُئِلَ عَنْ ذَلِكَ بَعْدَ التَّمَكُّنِ مِنْهُ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اغْطَطْتُ مِنْهُ ؛ فَخِفْتُ إِنْ تَلَّتُهُ أَنْ يَكُونَ لِلْغَضَبِ وَالْغَيْظِ نَصِيبٌ فِي قَتْلِهِ ؛ وَ مَا كُنْتُ أَحِبُّ أَنْ أَقْتُلَهُ إِلَّا خَالِصًا لِيُوجِبَ اللَّهُ تَعَالَى .

بخش نهمین

نفر پنجم حقیر به اعیان عالیات در سنه ۱۳۹۲ هجری قمریه





## سفر هفتم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۹۲ هجریه قمریه

از پایان سفر بیت الله الحرام با بنده زادگان دو سال گذشت تا خداوند نصیب فرمود که مجدداً باز هم در ایام ذی الحجه و محرم الحرام توفیق زیارت رفیق طریق شود ، لهذا برای اواخر سنه ۱۳۹۲ و اوائل سنه ۱۳۹۳ مشرف به آستان بوسی ائمه طاهرین سلام الله علیهم أجمعین شدم . در بند و ورود در ماه ذی الحجه چند روزی در کاظمین برای زیارت توقّف نمودم و سپس برای کربلای معلی عازم بدان صوب شدم . و چون قبل از این سفر هم چند نامه به خط مبارک خود حضرت آقا حاج سید هاشم واصل شده است ، اولاً آنها را در اینجا ذکر میکنم و پس از آن به شرح ماوقع در این مسافرت می پردازم :

۱- بسم الله الرحمن الرحيم

مِنَ اللّٰهِ وَ اِلَى اللّٰهِ وَ فِى اللّٰهِ وَ بِاللّٰهِ ، وَ اِلَيْهِ الْمَرْجِعُ وَ الْمَقَابُ .

شما نامه تان را از من قطع نکنید . اقلّاً هفته ای یک نامه بنویس . مرتب بنویس تا جمع شود ، تا این شاء الله فرصتی پیدا شود ، یک جوابی بنویسم تا این یکی همه را ببرد .

قَالَ : اَطْعَمْنِي فَاِنِّي جَائِعٌ فَاَعْتَجِلْ فَاَلْوَقْتُ سَيِّفٌ قَاطِعٌ

عارف ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

\* \* \*

من چه گویم یک رگم هشیار نیست شرح آن یاری که او را یار نیست  
أخيك المخلص سيد هاشم

۲- آقای سید محمد حسین! شما سلام مرا بر آقا منصور شرکت بفرست و بگو: حدّاد سلام میکند و میگوید: سَأَلْتُ اللَّهَ أَنْ يَنْصُرَكَ عَلَى نَفْسِكَ . و بگو: شما در فرمان پدر و مادر باش و إن شاء الله کارت خوب خواهد شد .  
از خود نمی گویم .

۳- بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ السَّيِّدِ السَّنَدِ السَّيِّدِ مُحَمَّدِ حُسَيْنِ .  
اللَّهُمَّ أَنْتَ السَّلَامُ وَ مِنْكَ السَّلَامُ وَ إِلَيْكَ السَّلَامُ !  
قَالَ ... : يَا مَنْ هُوَ أَنَا ، وَ أَنَا هُوَ ؛ لَا فَرْقَ بَيْنَ إِنِّي وَ هُوَ بَيْنَكَ إِلَّا الْخُدُوثُ وَ الْقِدَمَ . وَ قَالَ : أَمَا تَرَى أَنَّ رَبِّي وَ ضَرَبَ قَدَمَهُ فِي حَدَثِي أَيْ خُدُوثِي حَتَّى اسْتَهْلَكَ خُدُوثِي فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا صِفَةُ الْقِدَمِ ، فَلَمْ يَبْقَ لِي إِلَّا صِفَةُ الْقَدِيمِ ، وَ نَطَقَنِي فِي تِلْكَ الصِّفَةِ وَ الْخَلْقَ كُلَّهُمْ أَحْدَاثٌ يَسْنُطِقُونَ عَنِ الْخُدُوثِ . وَ قَالَ :  
فَلَا بَابَ لِي يُغْشَى وَ لَا جَاءَ يُرْتَجَى وَ لَا جَارَ لِي يَحْمِي لِقَدْحِ حَمِيَّتِي  
أَوْ لَا كُنْتُ تَكْتُبُ مَكَاتِبَ . مُدَّةَ عَيْنِي عَلَى الطَّرِيقِ . قَالَ : نَسَانِي .  
مَا نَسِيْتُهُ .

السَّلَامُ عَلَى جَمِيعِ الرَّفَقَاءِ فَرْدًا بَعْدَ فَرْدٍ .

خادمکم سید هاشم الحدّاد

۴- السَّلَامُ عَلَى السَّيِّدِ مُحَمَّدِ حُسَيْنِ الْمُحْتَرَمِ وَ رَحْمَةِ اللَّهِ وَ بَرَكَاتِهِ .  
السَّلَامُ عَلَى السَّيِّدِ مُحَمَّدِ صَادِقِ وَ السَّيِّدِ مُحْسِنِ وَ السَّيِّدِ  
أَبِي الْحَسَنِ وَ السَّيِّدِ عَلِيِّ وَ ... وَ عَلَى جَمِيعِ الرَّفَقَاءِ فَرْدًا فَرْدًا وَ رَحْمَةَ اللَّهِ

وَبَرَكَاتِهِ . وَإِنْ شَاءَ اللَّهُ عَنْ قَرِيبٍ أَتَوْجَهُ إِلَى طَرَفِكُمْ .

که عشق آسان نمود اول و این شاء الله مشکل حل خواهد شد  
و السلام علیکم جمیعاً و رحمة الله و بركاته

بسم الله الرحمن الرحيم

۵-

إِلَى جَنَابِ السَّيِّدِ الْجَلِيلِ حَبِيبِي وَمَكَانِ الرُّوحِ مِنْ جَسَدِي ، السَّيِّدِ  
مُحَمَّدِ حُسَيْنِ حَفَظَهُ اللَّهُ .

لَيْسَ لِعَارِفٍ عِلَاقَةٌ ، وَ لَا لِمُحِبِّ شَكْوَى ، وَ لَا لِعَبْدٍ دَعْوَى ، وَ لَا  
لِخَائِفٍ قَرَارٌ ، وَ لَا لِأَحَدٍ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ الْفِرَارُ .

چرا دلت از من گرفته؟! وقتی دلت از من گرفته می‌شود، قبض بر بنده  
حاصل می‌شود.

اگر زلفت ندارد قصد آزار من چرا پیوسته در مهتاب می‌گردد  
وَ السَّلَامُ عَلَى أُمِّ مُحَمَّدٍ صَادِقٍ وَ الْحَاجِّ السَّيِّدِ مُحَمَّدٍ صَادِقٍ  
وَ الْحَاجِّ السَّيِّدِ مُحَمَّدِ مُحْسِنٍ وَ السَّيِّدِ أَبِي الْحَسَنِ وَ السَّيِّدِ عَلِيِّ وَ ... وَ  
عَلَى جَمِيعِ الرُّفُقَاءِ فَرْدًا فَرْدًا .

وَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ عَنْ قَرِيبٍ أَتَوْجَهُ إِلَى طَرَفِكُمْ ، وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ جَمِيعًا  
وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ .

سید هاشم حداد

بِسْمِهِ تَعَالَى شَأْنُهُ

۶-

أَفْضَلُ الْبُكَاءِ بُكَاءُ الْعَبْدِ عَلَى مَا فَاتَهُ عَلَى غَيْرِ الْمُوَافَقَةِ . إِذَا رَأَيْتَ  
الْمُرِيدَ يُرِيدُ السَّمَاعَ فَاعْلَمْ أَنَّ فِيهِ بَقِيَّةً مِنَ الْبَطَالَةِ .  
وَ قَالَ : الْفُتُوَّةُ أَدَاءُ الْإِنْصَافِ ، وَ تَرْكُ مُطَالَبَةِ الْإِنْصَافِ .

وَ قَالَ : مَنْ لَمْ يَزِنْ أفعالَهُ وَ أَحْوالَهُ فِي كُلِّ وَقْتٍ بِالْكِتابِ وَ السُّنَّةِ وَ لَمْ يَتَّبِعْهُمْ خَواطِرَهُ ، فَلَا تُعَدُّهُ فِي دِيوانِ الرِّجالِ .  
وَ قَالَ : لَوْ أَقْبَلَ عَلَى اللَّهِ الْعَبْدُ أَلْفَ أَلْفِ سَنَةٍ ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْهُ لِحَظَّةٍ ، كَانَتْ ما فَاتَهُ أَكْثَرَ مِمَّا نالَهُ .

اسْتَعْمِلِ الرِّضا جُهدَكَ ، وَ لا تَدَعِ الرِّضا يَسْتَعْمِلُكَ فَتَكُونَ مَحْجُوبًا بِلَذَّتِهِ عَنِ حَقِيقَةِ ما تُطالِعُهُ .  
أَفْضَلُ الطَّاعاتِ حِفْظُ الأَوْقاتِ ؛ وَ هُوَ أَنْ لا يُطالِعَ الْعَبْدُ غَيْرَ حَدِّهِ ؛ وَ لا يُراقِبَ غَيْرَ رَبِّهِ ، وَ لا يُقارِنَ غَيْرَ وَقْتِهِ .

وَ قَالَ : أَنْ تَكُونَ عَبْدَهُ فِي كُلِّ حَالٍ ؛ كَمَا أَنَّهُ رَبُّكَ فِي كُلِّ حَالٍ .  
وَ قَالَ : الإِخْلاصُ سِرٌّ بَيْنَ اللَّهِ وَ بَيْنَ الْعَبْدِ لا يَعْلَمُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ فَيَكْتُبُهُ ، وَ لا شَيْطانٌ فَيُفْسِدُ عَلَيْهِ ، وَ لا هَوى فَيَمِيلُهُ .

الحاج سيد هاشم

۷- بِسْمِهِ تَعَالَى

مِنَ اللَّهِ وَ إِلَى اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ فِي اللَّهِ .

وَ بَعْدُ يا أَخِي ! أَرْجو المَعذِرَةَ مِنْ جَنابِكُمْ ، وَ سَمَاحَ مِنْ وُجودِكُمْ !  
انْسَلَبَ مِنْ عِنْدِي تَعامُلٌ مَعَ النَّاسِ مُدَّةً أريدُ أَكْتُبُ لَكُمْ كِتابًا ، ما عِنْدِي وَ قَتُّ .

وَ مِنْ دَرَجاتِ العِزِّ أَصْبَحْتُ مُخَلَّدًا إِلَى دَرَكاتِ الدُّلِّ مِنْ بَعْدِ نَحْوَتي  
فَلابابَ لِي يُغشى وَ لا جِاءَ يُزْتَجى وَ لا جازَ لِي يَحْمى لِقَدِّ حَمِيَّتِي  
گفتم به چشم از عقب گل رخان مرو نشنید و رفت عاقبت از گریه کور شد  
عَلَى كُلِّ حَالٍ شاكِراً لِنِعْمِهِ .

سَلامٌ عَلَى جِيرانِ لَيْلى فَبِا نَّ لَيْلى أَعزُّ مِنْ أَنْ تُسَلِّما

یا اخی ایا سیدی ا ارجوڪ اُن تُسامِحنی وَ تَرَحَمَنی ، شِنسِوِی<sup>۱</sup>  
ما پیدی شیءٌ . سابقًا ما كانَ عِنْدی شیءٌ ، بَعْدَها اَعْطونی فَدُ اشْنِءٌ قَلیلٌ ،  
وَ بَعْدًا اِنْتَدَمُوا وَ اَخَذُوهُ .

اُرْجُو السَّماحَ مِنْ عِنْدِكَ . وَ لا تَقْطَعْ مَكاتِبِكَ مِنْ عِنْدی . وَ تَدْعُو  
لی فی جَمیعِ الْأحوالِ ، فَإِنِّی فی دَوْرٍ شِدَّةٍ . اُرْجُوڪ اُنْ تَدْعُو لی وَ جَمیعِ  
الأَصْدِقاءِ . وَ بَلِّغْ سَلامی عَلی الدَّوْلابِیِّ وَ اخی مُحسِنِ شِرْکَتِ وَ عَمِّهِ  
هادی شِرْکَتِ وَ کَمُرُکُپورِ وَ جَمیعِ الرُّفقاءِ . وَ السَّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللهِ  
وَ بَرَکاتُهُ .

سید هاشم

۸- این نامه به املاء و امضای ایشان و به خط آقای حاج محمد علی  
خلف زاده است :

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ بِهِ نَسْتَعِينُ  
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آئِلِ مُحَمَّدٍ ، وَ صَلِّ عَلَی جَمیعِ الْأَنْبِیاءِ  
وَ الْمُرْسَلینَ وَ عِبادِهِ الصَّالِحینَ وَ رَحْمَةَ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ . صَلَّواتُ اللهِ الْعَظِیمِ  
عَلَیْکَ یا حَبیبی یا سَیِّدَ مُحَمَّدَ حُسَینَ وَ رَحْمَةَ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ .  
بَعْدُ ، اِنْ کُنْتَ تَسْأَلُ عَنَّا فَلِلَّهِ الْحَمْدُ سَالِمینَ ، وَ فی الطَّافِهِ مُنْعَمینَ ،  
وَ لَکُمْ مِنَ الدَّاعِینَ .

یا اخی ! وَ اللهُ الدَّاعِی فی حَاجِلِ مِنْ عِنْدِکُمْ ، لِأَنَّهُ کَمِ مَکْتُوبِ  
جَنابِکُمْ تَفَضَّلْتُمْ وَ انا ما تَوَقَّفْتُ لِلْجَوابِ ، هَذَا مِنْ عَدَمِ تَوْفِیقِی ، اَسْأَلُ اللهُ  
اَنْ یُوفِّقَکُمْ لِمَا یُحِبُّ وَ یَرْضاهُ .

۱- لغت عامی و معمولی است ، و صحیح آن ائی شیءٌ تُسَوِی میباشد .

۲- لغت عامی است و صحیحش فزد است ، یعنی یک واحد .

یا اُحی وَ نورَ قَلْبِی ! لَقَدْ شَغَلَنی حُبُّكَ عَنكَ . وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ اَنَا فِی  
 كَمالِ الصَّحَّةِ وَ العافیةِ ، وَ مَشغولینَ بِالدُّعَاءِ لَكُمْ عِنْدَ الْحُسَینِ وَ اُخِیهِ  
 اَبی الْفَضْلِ الْعَبَّاسِ عَلَیْهِمَا السَّلَام .

الحاصل بقول الشّاعر :

گفتم به چشم کز عقب گلرخان مرو

نشنید و رفت عاقبت از گریه کور شد

هُوَ الْحُبُّ فَاسَلَمَ بِالْحَشَا مَا الْهَوَى سَهْلُ

فَمَا اخْتَارَهُ مُضْنَى بِهِ وَ لَهُ عَقْلُ

چکنم دگر فائده ندارد ؛ و بعد از رسوخش باید مرد یا اینک به

جستجویش نرفته بود .

گفت :

مرا روز ازل کاری به جز رندی نفرمودند

هر آن قسمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد

غرض آنرا اختیار کردیم ؛ باید سوخت و ساخت . پس بگش جانم

بقرابانت !

فَعَلَى كُلِّ حَالَةٍ اَنْتَ مِنِّی بَیْ اَوْلٰی اِذْ لَمْ اُكُنْ لَوْلا كَا

وَ بِمَا شِئْتْ فِی هَوَاكَ اخْتَبَرْنِی فَاخْتِیاری مَا كَانَ فِیهِ رِضَا كَا

از اینجانب به حضرت حاج آغا معین و آغای ابهری و آغای دولابی و

آغای حاج هادی شرکت و آغای حاج محمود گمرک پور و آغای سید حسن

معین و سائر رفقا و أحياناً اگر تشریف بردید به همدان یا اینک نامه مرقوم

داشتید ، از اینجانب سلام رسان و احوالپرس باشید .

آغای حاج عبدالزّهراء و آغای حاج عبدالجلیل و آغای حاج حبیب

سماوی و غلام جنابعالی محمد علی خلف زاده - بفرمایش آغای حدّاد :

کاشکی قبول کند به غلامی - سلام میرسانند و به دعاگوئی مشغولند و از جنابعالی ملتمس دعا هستند .

جَمَعْنَا اللّٰهَ وَ اِيَّاكُمْ فِي مَسْتَقَرِّ رَحْمَتِهِ ، ءَامِيْنَ .

مُحِبُّكُمْ سَيِّد هَاشِم حَدَّاد

آغا سید مهدی و آغا سید قاسم و آغای سید حسن و آغای سید صالح و آغای سید برهان الدین و آغای سید عبدالأمیر و علویّه و والده ایشان سلام رسان و احوالپرسند .

### امتحان الهی و فتنه شدید در میان مجتمع اصحاب و محبتان حاج سید هاشم حدّاد أعلى الله درجته

همانطور که سابقاً اشاره رفت ، بعضی از فضلا و محصلین نجف اشرف به ایشان علاقمند شده بودند و گهگاهی خدمتشان می رسیدند ، و ایشان هم با کمال سادگی و صفا آنانرا می پذیرفتند ؛ و نیز بعضی از کسبه نجف و کاظمین و بغداد به ایشان ارادت می ورزیدند و ایشان هم از آنان پذیرائی می فرمودند . تا کم کم جمعی کثیر قریب به بیست نفر در تمام اوقات زیارتی در مجلس ایشان اجتماع داشتند و ایشان خودشان شخصاً به مهامّ و مایحتاجشان باطناً و ظاهراً قیام می نمودند . و چه بسا دیده می شد که این سید کریم و سخیّ و با حیا ، بعضی اوقات خودش بسته نان را از نانوائی به منزل می آورد ، و یا قالب یخ را در زیر بغل می گرفت ؛ و از تنظیف و تطهیر منزل دریغ نداشت بلکه شاد بود که همچون استادش مرحوم قاضی خدمت زوّار و اولیاء خدا و سالکین طریق را می نماید . بطوریکه در شبهای جمعه اجتماع رفقا در منزل ایشان معلوم بود ، و حتی بعضی از رفقا که میخواستند همدیگر را در امری از امور ببینند ، میدانستند که در شب جمعه این امر میسور است .



تا اینکه دو نفر از طلاب شیخ و معمم نجف که مدّتها در نجف بدینگونه مجالس آشنائی پیدا کرده بودند و رفت و آمد داشتند و دیری نپائیده بود که با حضرت آقا هم آشنا شده و مانند سایر رفقا رفت و آمد داشتند، بنای نشر بعضی از مطالب غیر صحیحه را درباره ایشان نزد رفقای صمیمی از کسبه و تجّار و گهگاهی هم نزد بعضی از محصلین گذاردند؛ و مجموع انتشاراتشان پیرامون چند چیز بود که همه را شاهد و دلیل بر لزوم کناره گیری رفقا از ایشان دانسته، و طبعاً موجب توجّه و میلشان و انصرافشان از حدّاد به این دو نفر می شد:

۱- آقای حدّاد قائل به وحدت وجود است؛ و وحدت وجود کفر است؛ زیرا وحدت وجود میگوید: همه چیز خداست. و یکی از آن دو نفر گفته بود: من روزی با آقا در کاظمین میرفتم، به سگی برخورد کردیم گفت: این سگ هم خداست.

۲- ایشان و رفقایشان دارای ولایت نیستند، و خود را اهل توحید میدانند. در مجالس و محافلشان قرآن خوانده میشود و در موقع قرائت قرآن گریه می کنند؛ و یا غالباً دعاهاى خمسة عشر و جوشن کبیر که أسماء الله است، و یا اشعار ابن فارض مصری سنّی خوانده میشود و ایشان گریه می کنند؛ و مانند سایر مجالس، روضه خوان دعوت نمی کنند که روضه بخواند و بر اهل بیت گریه کنند.

۳- ایشان طبق روئے مرحوم قاضی بسیاری از اوقات مطالبی را از محیی الدّین عربی نقل می کنند؛ و کفر و زندقّه او هم معلوم است که علماء بر ردّ او مطالبی گفته اند و در کتب مسطور است، و حتّی شیخ أحسائی به وی لقب مُمیت الدّین داده است.

۴- ایشان اشعار «مثنوی» میخوانند؛ و ملای رومی یک مرد وحدت وجودی بوده است. علاوه یک مرد سنّی و مخالف با اهل بیت و أميرالمؤمنین

علیهم السّلام بوده است و در کتابش بعضاً یاد از عمر و ابوبکر کرده است .  
 ۵- ایشان مرحوم قاضی را از ائمه علیهم السّلام بالاتر میدانند ؛ و دلیلش آنکه یکی از محبّین ایشان عبای سوغاتی را که میخواستند به ایران ببرد ، به قبر مرحوم قاضی مالیده و تبرّک داده است .

۶- ایشان به زیارت قبر ابوحنیفه و جُنید بغدادی رفته است ؛ و ضلالت و انحراف آنها برأحدی پوشیده نیست .

و بعضی از مطالب دیگر در همین زمینه . و محصّل و خلاصه گفتارشان به این برمیگشت که : دو مکتب داریم : یکی مکتب توحید ، و دیگری مکتب ولایت . و اهل توحید با ولایتها مخالفند ، بنابراین لازم است که ولایتها با توحیدها مخالف باشند و سراغشان نروند و آنها را یله و تنها گذارند ، و دین و شعائر اهل البیت علیهم السّلام را رواج دهند که هر چه هست در مکتب اهل بیت است ، و هر چه غیر از آن باشد باطل و عاقل و کفر و زندقه .

این دو نفر شیخ ، مطلب را گسترش دادند ، و خودشان سفرهای عدیده به کاظمین نموده ، رفقای حضرت آقا را منحرف می نمودند . و آنها هم که بدین مطالب چشمگیر توجه میکردند ، با خود می پنداشتند : آری همینطور است ، باید مکتب اهل بیت و آن شعائر را رواج داد ؛ از مجالسی که قرآن خوانده شود و یا فقط مناجاتی با خدا و گزیه ای ، کار تمام نمی شود . سنی ها هم همین کار را می کنند با آنکه اهل ضلالت میباشند .

تا به جائی مطلب شدّت یافت که یکی از آن دو نفر ، بعضی از شبها یکسره از راه حلّه از نجف به کاظمین میرفت و تا به صبح در منزل بعضی از آنان بیتوته میکرد و به مسامره و شب زنده داری درباره اینگونه مطالب که به نظر خود ، احیاء دین و مکتب تشیّع است میگذرانید ، و چه بسا دو شب هم می ماند و سپس به نجف مراجعت می نمود .

این جریانات هم اتفاقاً وقتی واقع شد که جمعی از زوّار ایرانی از محبّین آقا به عتبات عالیات مشرّف بوده‌اند و با ملاقاتهای عدیده، ذهن ایشان را هم مشوب می‌نمودند. و ناگفته نماند که: همان کسی که پس از رحلت مرحوم آیه الله انصاری قدّس الله نفسَه ندای عدم نیاز به استاد را بلند کرد، و موطنش یعنی موطن اصلیش سالیان متمدای در کربلا بود، اینک هم در کربلاست و آتش فتنه را شعله میزند؛ و سرّاً نه علناً این دو شیخ را تقویت میکند.

حضرت آیه الله حاج شیخ عبّاس قوچانی هم که از روح فضیّه مطلقند، و از این دو نفر که مدّتی با ایشان هم تردّد داشته‌اند، متنفر و منزجر بوده‌اند؛ در این حیص و بیص کاری از دستشان ساخته نیست مگر آنکه این دو نفر را دیگر به مجلس خود نپذیرند و رفقای خود را جمع نموده و از ورود در اینگونه مسائل بر حذر دارند.

تبلیغات این دو نفر بسیاری را متزلزل نمود که دیگر راه بازگشت برایشان نبود، و بعضی را متحیر و سرگردان و در شکّ انداخت که تا آخر عمر بدینگونه بودند؛ و بعضی هم مطلب برایشان منکشف شد که: اینها همه دعایات شیطانی است، و حدّاد که روح توحید است، روح ولایت است. و توحید عین ولایت است و تفکیک بردار نیست.

تمام این قضایا وقتی بود که حقیر طهران بَودم و اصلاً از جریان اطلاع نداشتیم. و در اواخر آن که مصادف با اوان تشرّف بنده بود، بعضی از دوستان به حضرت آقا گفته بودند: ما خائفیم از اینکه ارتباط و محبّت شدید سیّد محمد حسین با آقای حاج هادی ابهری که او هم از زوّار بود و ذهن ساده و نورانی و بی‌آلایش وی را سخت مشوب نموده بودند، موجب شود که اینک که او از طهران می‌آید، او هم از شما برگردد و منصرف شود.

حضرت آقا فرموده بودند: سیّد محمد حسین! أبداً أبداً. او مانند کوه

است . کجا متزلزل می شود !؟

سپس فوراً فرموده بودند : فرض کن او هم برگردد ، و با من یک نفر هم نباشد . اما من خدا دارم ، خدای من با من است . گو در تمام عالم یک نفر حرف مرا نپذیرد .<sup>۱</sup>

تنها کسیکه در میان تمام رفقا جدّاً ایستادگی کرد و از روش و منهاج آقا دفاع میکرد ، حاج محمد علی خَلَف زاده بود که در آن وقت ساکن کربلا بود و سپس به نجف اشرف منتقل شد . او حقّاً و انصافاً یک تنه در برابر تهاجم این سیل‌های اندیشه‌ها و افکار شیطانی ایستادگی نمود .

طبعاً آن مجالس بهم خورد ، و آقا دیگر حال آنرا نداشتند که کسی را بپذیرند . و میفرمودند : اینها می آیند در مجلس ما و استفاده‌ها می کنند ، آنگاه میروند بیرون و عیناً مانند منافقین ضدّ آنرا منتشر می کنند .

مجالس شب جمعه را تعطیل کردند ، و برای آنکه أحياناً کسی نیاید و اوقاتشان با وی مشغول نشود ، به حرم مطهر مشرف می شدند و تا پاسی از شب

۱- چقدر مناسب زبان حال ما و علوّ مقام ایشانست در آن وهله ، این غزل خواجه اعلی الله درجته :

هزار دشمنم ار می کنند قصد هلاک	گرم تو دوستی از دشمنان ندارم بآک
مرا امید وصال تو زنده میدارد	و گرنه هر دمم از هجر تست بیم هلاک
رود به خواب دو چشم از خیال تو هیات	بود صبور دل اندر فراق تو حاشاک
اگر تو زخم زنی به که دیگران مرهم	وگر تو زهر دهی به که دیگران تریاک
نفس نفس اگر از باد نشنوم بویت	زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک
بِضَرْبِ سَيْفِكَ قَتَلِي حَيَاتِنَا أَبَدًا	بِأَنَّ رُوحِي قَدْ طَابَ أَنْ يَكُونَ فِدَاكَ
عنان میبچ که گر میزنی به شمشیرم	سپر کنم سر و دستت ندارم از فتراک
ترا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند	بقدر دانش خود هر کسی کند ادراک
به چشم خلق ، عزیز آن زمان شود حافظ	که بر در تو نهد روی مسکنت بر خاک

(«دیوان حافظ شیرازی» طبع پڑمان ، ص ۱۳۷ و ۱۳۸ ، غزل ۳۰۹)

گذشته و قریب نیمه شب توقّف می نمودند تا از موقع ورود واردین بگذرد، آن هنگام به خانه باز می گشتند.

میفرمودند: من حال و خُلق ملاقات با کسی را ندارم. اینها خیال می کنند دگانی باز کرده ام و مردم را به دور خود جمع میکنم. اینک مبارکشان باشد. این مجالس برای آنها باشد.

میفرمودند: ذکر ما همیشه از توحید است. وحدت وجود مطلبی است عالی و راقی؛ کسی قدرت ادراک آنرا ندارد. یعنی وجود مستقلّ و بالذات در عالم یکی است و بقیه وجودها، وجود ظلّی و تبعی و مجازی و وابسته و تعلقی است. من نگفتم: این سگ خداست. من گفتم: غیر از خدا چیزی نیست. این سگ خداست، معنی اینست که این وجود مقیده و متعیّن با این تعین و حدّ، خداست؟! نعوذُ بالله من هذا الکلام. اما غیر از خدا چیزی نیست معنی اینست که: وجود بالأصله و حقیقه الوجود در جمیع عوالم و ذات مستقلّه و قائمه بالذات، اوست تبارک و تعالی؛ و بقیه موجودات هستی ندارند و هست نما هستند. هستی آنها تعلقی و ربطی، و وجود آنها وجود ظلّی چون سایه شاخص است نسبت به نور آفتاب که به دنبال شاخص می چرخد و می گردد.

این گفتار عین حقیقت است. وجود امامان، وجود استقلالی نیستند. آنها هم آیتی از آیات الهیه میباشند؛ غایه الامر آیات کبرای آن ذات اقدس میباشند. و اگر ما خود آنها را منشأ اثر بدانیم، در دام تفویض گرفتار شده ایم.

اما در قضیه ولایت، ولایت را ما می شناسیم نه این گوسپندان که نامی از آن بر زبان دارند. عزاداری واقعی را ما می کنیم. زیارت حقیقی را ما می نمائیم. شناسائی و معرفت ائمه علیهم السّلام وجداناً و شهوداً و عقلاً و علماً، اختصاص به ما دارد، نه اینها که ولایت را جدا میدانند. ولایت عین توحید است. و توحید عین ولایت است.

اشک ما بر ابا عبدالله الحسین علیه السّلام از درون قلب ما و از سویدای دل ما جاری است و با آن اشک می‌خواهیم قالب تهی کنیم ، چرا که آن اشک با نفس ما و روح ما بیرون میریزد ؛ نه این اشک‌هائی که از خیال و پندار ایشان می‌آید ، و روزی هم همین‌ها سیّد الشّهدا را می‌کشند ، آنگاه می‌نشینند و اقامه عزا می‌نمایند و در ماتمش سینه می‌زنند .

من کجا به زیارت قبر ابوحنیفه رفتم ؟ خدا لعنت کند ابوحنیفه را که مرد منحرفی بود از ولایت . من یک روز با رفقای کاظمین بعد از زیارت نواب اربعه در بغداد ، برای زیارت قبر معروف کرخی با آنها رفتم ، و سر قبر جنید هم نرفتم ، با آنکه جنید از اعظم این طائفه است و می‌گوید : شیخ ما در اصول و فروع و در بلا کشیدن علی مرتضی است .

او خواهر زاده سَرّی سَقَطی بوده و وی تحقیقاً شیعه بوده است ، و از اعظم اهل تشیع و ولایت و از مشایخ این طریق است .

اما معروف کرخی بدون هیچ تردید و شکی از اعظم شیعه و دارای ولایت عالیه بوده است . کیست که در معروف کرخی شک کند ؟ همه علماء او را به عظمت و جلالت یاد کرده‌اند و او را از شیعیان خُلص و از تربیت شدگان بدست حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السّلام شمرده‌اند .<sup>۱</sup>

این مسکین‌ها آمده‌اند و زیارت قبر معروف را به زیارت قبر اَبی حنیفه تحریف کرده‌اند .

از محیی الدّین عربی بسیاری از بزرگان شیعه نام می‌برند و عبارات وی را

---

۱- و حتّی آیه الله سیّد شرف الدّین عاملی در کتاب «المُراجعات» در طبع اوّل ص ۹۵ ، در تحت شماره ۸۴ ، در ضمن المراجعة ۱۶ ، او را از زمره یکصد نفر رجال شیعه ذکر نموده است . و ما در رساله‌ای که در احوال معروف کرخی نوشته‌ایم و در جنگ خطّی شماره ۱۸ ، ص ۲۰۶ تا ص ۲۱۹ آمده است ، بطور تفصیل از مقام و منزلت او یاد نموده‌ایم .

در راه عرفان و سلوک مؤید می‌شمارند. اختصاص به من ندارد.

و اما ملای رومی یک شیعه محض و خالص بوده است. ما چرا راه دور برویم؟ اینک «مثنوی» او در دست است؛ ببینید تا چه سرحدّ مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام را ستوده و از دشمنان آنحضرت مذمت نموده است. و با اشارات و کنایات، غاصبان خلافت را مذمت میکند و بعضی جاها با صراحت اما بعنوان کلی نه با خصوص لفظ و عبارت، آنان را محکوم میکند و می‌گوید.

در چند جای مختصری که نامی از آنها برده است، آنقدر قبل از آن اسم و پس از آن مطالبی را در زشتی بد اخلاقی و بدکیشی و بی ادبی و أمثالها شرح میدهد که: با دقت مشهود است که مراد همین غاصبین خلافت می‌باشند.<sup>۱</sup>

۱- در همین کتاب «روح مجرّد» در صفحات ۵۲۶ تا ۵۳۲ دیدیم چگونه از شیر خدا امیرالمؤمنین علیه السلام توصیف می‌نماید. در این بیت او:

غرق نورم گر چه سقّم شد خراب      روضه گشتم گر چه هستم بوتراب

ببینید چگونه غصب خلافت غاصبین را به خرابی سقف توصیف نموده است.

باری، اگر با دلائلی بخواهیم تشیع وی را در اینجا به اثبات برسانیم، از وضع این رساله خارج میشود. فلهدا اکتفا می‌کنیم به آنچه در «روضات الجنّات» درباره ملای رومی در باب مسمی به محمد، طبع سنگی، ج ۴، ص ۱۹۸ آورده است؛ وی گوید:

«و فی «الرسالة الإقبالیّة» أنّه قد سئِلَ علاءُ الدّولة السّمنانیُّ عن حالِ هذا الرّجلِ فقالَ: هو نعمُ الفَتیّ، وإن لم أرَ فی کلماتِهِ ما یوجبُ الاستقامةَ والتّمسکینَ. ثمّ قالَ: و ممّا یعجبُنِی من الرّجلِ أنّه کانَ إذا سألَ خادمَهُ: هل یوجدُ عندنا شیءٌ نَطعمُهُ فیقولُ: لا، یظهُرُ بذلكَ الفرحَ الشّدیدَ و یقولُ: الحمدُ لله الَّذی جعلَ فی منزلنا شَبّها من منازلِ أهلِ البیتِ علیهِم السلام. وإن کانَ یقولُ: نعمُ عندنا من المَطاعمِ المطبوخِ و غیرِهِ، انزعَجَ شَدیدًا و قالَ: یفوحُ الیومَ من منزلنا رَیحَةُ فرعونَ اللّمین.»

و در همین صفحه ۱۹۸، از «مجالس المؤمنین» قاضی نور الله شوشتری نقل کرده است که قاضی او را از خُلص شیعه آل محمد شمرده است.

و در ص ۲۰۰ گوید:

« و من جُمَلَةٍ مَنْ تَعَرَّضَ لِذِكْرِ الرَّجُلِ أَيْضًا هُوَ الْمُحَدَّثُ النَّسَابِيُّ فِي دَرَجِ رَجَالِهِ الْكَبِيرِ، فَقَالَ: بَعْدَ التَّرْجَمَةِ لَهُ بِعُنْوَانِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ الْمَوْلَى جَلَالِ الدِّينِ الْبَلَخِيِّ الرَّومِيِّ نَزْلًا، كَانَ مُحَدَّثًا عَالِمًا عَارِفًا رَمَى بِالتَّصَوُّفِ؛ وَ قَدْ أَخْرَجْنَا مِنْ كَلَامِهِ الْمَنْظُومَ مَا لَا يُرِيبُ اللَّيِّبَ فِي كَوْنِهِ إِمَامِيًّا اثْنَا عَشْرِيًّا، وَلَكِنَّهُ كَانَ مُشَاقِيًّا فِي دَوْلَةِ الْمُخَالِفِينَ. وَ قَدْ اسْتَوْفَيْنَا تَحْقِيقَ مَذْهَبِهِ فِي كِتَابِ «مِيزَانِ التَّمْيِيزِ فِي الْعِلْمِ الْعَزِيزِ» وَ لَنُكْتَفِ هُنَا بِأَبْيَاتٍ مِنْهُ؛ قَالَ فِي «الْمَثْنَوِيِّ»:

هر چه گویم عشق از آن برتر بود عشق امیرالمؤمنین حیدر بود  
و قال:

تو به تاریکی علی را دیده‌ای لاجرم غیری بر او بگزیده‌ای  
و قال:

رومی نشد از سرّ علی کس آگاه زیرا که نشد کس آگه از سرّ اِلَه  
یک ممکن و اینهمه صفات واجب لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ  
لَهُ تَصَانِيفٌ أَشْهُرُهَا «الْمَثْنَوِيُّ» الْمَعْرُوفُ، وَ قَدْ عَبَّرَ عَنْهُ شَيْخُنَا الْبَهَائِيُّ قُدَّسَ سِرُّهُ  
بِالْمَوْلَوِيِّ الْمَعْنَوِيِّ وَ قَالَ:

من نمی‌گویم که آن عالی‌جناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب

-انتهی-

و من جُمَلَةٍ مَنَاطِمِمْ دِيَوَانِهِ الَّذِي هُوَ سَوِيٌّ مَثْنَوِيَّهُ الْمَعْرُوفُ، كَمَا نَقَلَهُ بَعْضُهُمْ وَ جَعَلَهُ دَلِيلًا عَلَى كَوْنِهِ مِنَ الشَّيْعَةِ الْمُخْلِصِينَ الْمُتَدَيِّنِينَ، قَوْلُهُ:

هر آن کس را که مهر اهل بیت است ورا نور ولایت در جبین است  
غلام حیدر است مولای رومی همین است و همین است و همین است  
و منها أَيْضًا:

آفتاب وجود اهل صفا آن امام اَمَمِ وَلِيِّ خُدا  
آن امامی که قائم است الحقّ زو زمین و زمان و اَرْض و سَمَا  
ذات او هست واجب العصمة او منزّه ز کفر و شرک و رِيا  
عالم وحدت است مسکن او او برون از صفات ما و شما  
رهروان طالبند، او مطلوب عارفان صامت و علی گویا  
سرّ او دیده سیّد المرسل در شب قدر و در مقام دنا  
از علی می‌شنید نطق علی بُد علی جز علی نبود آنجا  
ما همه ذرّه‌ایم و او خورشید ما همه قطره‌ایم و او دریا  
بی ولای علی به حقّ خدا ننه در بهشت، آدم پناه



خواندن کتاب «مثنوی» نفی ماعدای آنرا نمی‌کند. اینهمه از کتب اخلاق و روایات ائمه علیهم السّلام در منزل داریم و میخوانیم.

خواندن قرآن و جوشن و مناجات‌های الهیه همچون دعای عرفه و خمسة عشر، نفی ولایت نمی‌کند و انسان را سنی نمی‌نماید. برای خداگریستن یا از شدت شوق و یا از خوف فراق و هجران، از اشدّ طاعات و ثنوبات است. گریه بر خدا راه گریه بر امامان را مسدود نمی‌کند. هم انسان برای خدا گریه کند و هم برای امامان؛ چه ضرری دارد. اما انحصار گریه برای امامان و غفلت از خدا و هجران خدا و جمود چشم و دیده از اشک برای خدا امر مطلوبی نیست. میفرمودند: ما این سنّ و سال که نمودیم و پیر شده‌ایم، «ولایتی» و «توحیدی» نشنیده بودیم؛ و ولایت را در برابر توحید تصوّر نمی‌نمودیم. حالا اینها آمده‌اند و دو فرقه توحیدیّه و ولایتیّه ساخته‌اند. عیناً در یکی دو قرن پیش که در همین کربلا، پشت سرّیه ساختند در برابر بالا سرّیه؛ و شیخیّه که متابعت احسانی بوده‌اند، خود را از مؤمنین جدا کردند و فرقه خاصی شدند. و اینها هم آمده‌اند ولایت را از توحید جدا نموده و خود را در برابر صفّ مؤمنین نهاده‌اند. این خطر، خطر عظیمی است که انسان ولایت را از توحید جدا بداند؛ همانطور که امروزه در کربلا از بقایای شیخیّه جماعتی بدینگونه وجود دارند؛ و در مشهد مقدّس هم عدّه‌ای شیخی مذهب میباشند که بدون ادّعای شیخی‌گری، از مرام و عقیده آنها حمایت می‌کنند.

از جمله محبّین و متعلّمین آقای حدّاد، حاج حبیب سماوی بود که آنهم

«گر نهد بال و پر فرو ریزد	جبرئیل آمین به حقّ خدا
مؤمنان جمله رو به او دارند	کو امام است و هادی اولی
بنده قنبرش به جان می‌باش	تا برنندت به جنّۃ الماوی
شمس تبریز بنده از جان شد	جان فدا کرد نیز مولانا»

مردی بیدار و آشنا به توحید و دارای حالات خوش و مکاشفات عالیه بود. او هم مردی وزین و ورزیده و پیرمرد و کار آزموده بود. چون از سماوه برای زیارت به کربلا آمد و از قضایا مطلع شد، گفت: شیطان عجب تردست است و در فنّ و کار خود مهارت دارد. اینها همه دسائس اوست که میخواهد راه خدا را بر روی مریدین ببندد. او هم در هدایت رفقا و کشف حقائق دریغ نکرد. و بعضی از رفقای دیگر هم که دارای حالات خوب روحانی بودند و در مکاشفات إلهیه سابقه داشتند، با این دو نفر مذاکرات مفصّل نمودند و آنان را اقناع کردند به خطا و اشتباهشان؛ و فهمیدند که: راه غلط رفته‌اند، و با این سرعت و جوش و خروش سیّد را محکوم کردن صحیح نبوده است. و از شواهد و قرائن بسیار به آنها اثبات کردند که نفس اماره و تسویلات شیطان بوده است که در آنها اثر نموده و بدینصورت کشانده است. و لهذا هر دو نفر با کمال اظهار و ابراز تأسّف توبه کردند، و خواستند خدمت آقا شرفیاب شوند و مثل سابق از محضرشان استفاده کنند.

آقا به یکی از آنها اجازه دادند و به دیگری اجازه ندادند. آن دیگری که مورد نفرت شدید ایشان قرار گرفته بود، تا آخر عمر از او به خوبی یاد نمی‌کردند. و اما آن یکی دیگر را پذیرفتند و در مجالس ایشان کم و بیش شرکت میکرد. اما چه فائده؟ درست مانند کاسه شکسته و بند زده بود که صدای طنین و زنگ نمیداد. و چون کم و بیش نیز در نجف به سراغ حاج محمد علی میرفت، وی او را به خانه خود راه نمیداد، و یک روز حاج محمد علی می‌گفت: فلان کس خیلی به در منزل می‌آید و موجب آزار و زحمت می‌شود، و من یک بیل در منزل نهاده‌ام تا اگر باز بیاید بر سرش بکوبم؛ **وَ مَا فَعَلْتَهُ عَنِ أَمْرِي**<sup>۱</sup>.

۱- یعنی «من این عمل را از نزد خودم بجا نیاوردم». اقتباس است از آیه ۸۲، از هـ

باری ، رفقای صمیمی آقای حدّاد با این دو نفر به همین طریق رفتار ایشان رفتار کردند . یعنی با آن یک بطور کلی قطع رابطه کردند و در مجالس و محافلشان راه ندادند ، و با این یک کم و بیش مدارا و ملایمت نشان میدادند . حضرت آقا میفرمودند : توبه آن یک نفر صوری است ، برای جلب رفقا و تمتّعات دنیوی است ، فلّهذا بدون نتیجه است . و توبه این یک گرچه صبغه واقعیت دارد ، ولی در صورتی تمام است که همانطور که در دل پاک ساده لوحان غبار نشانده و زنگار زده است ، دو مرتبه به سراغشان برود و آنان را از شبهه خارج کند ؛ و این کار را هم نکرده بود چون کار مشکلی بود . فلّهذا تا آخر عمر با وی کج دار و مریز رفتار می نمودند . عیناً مانند غلامی که فرزند مولی را کشته است و اینک به اشتباه خود معترف شده و مولی هم او را عفو کرده است و در خانه خود نگهداشته است ، ولی دائماً صورت قتل فرزند در برابر او مجسم است ، و اینک با کرامت و بزرگواری از جرم و جریمه او درگذشته است .

میفرمودند : توبه آنان وقتی نصح است و واقعیت دارد که همچون کاسه شکسته حاضر شوند آنها دوباره ذوب کنند و از سر نو بریزند ؛ در آن هنگام که ابداً اثر جرم و جنایت بر روی نفوسشان نمانده است ، مولی هم مانند فرزند دلبنده خود این غلام ابقی فرزند کش را می پذیرد .

در این سفر یکی از حجّاج و منسوبین سببی ما که از بیت الله الحرام مراجعت نموده و برایشان وارد شده بود ، اطو برقی او خراب شده بود ، و داد برای تعمیر و به منزل آورد ، و در حضور ایشان گفت : اطورا که دادم برای تعمیر ، صاحب تعمیرگاه گفت سه ریع دینار مصرف دارد ، و عصر بیا و آنرا ببر ! عصر

---

سوره ۱۸ : الکهف ، که چون حضرت خضر برای حضرت موسی علی نبینا و آله و علیهما السلام علت سه کار خود را که سوراخ کردن کشتی و کشتن طفل و ساختن دیوار باشد در آیات قبل و در این آیه شرح میدهد ، در پایان آن میگوید : وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي .

رفتم و چون می‌باید سه ربع دینار به او بدهم گفتم: شما خیانت کردید، فلان چیز اطو نسوخته است که محتاج به تعویض باشد بلکه فلان سیمش پاره شده است و اجرت تعمیر آن ده فلس است. اطو را خودم باز کردم و به وی نشان دادم نقطه‌ای را که او لحیم کرده است. آن مرد از اینگونه اطلاع من خجالت کشید، و من ده فلس دادم و اطو را آوردم. و این عمل را دلیل بر زیرکی و فطانت خود می‌دانست.

حضرت آقا هیچ نگفتند، و سپس به ما فرمودند: من اگر بجای او بودم سه ربع دینار را میدادم و به روی او نمی‌آوردم.

نظیر این سَمَاحَت و مَجْد اخلاقی از آخوند ملاً حسینقلی همدانی نقل شده است. نوّه ایشان<sup>۱</sup> خودش در نجف اشرف برای حقیر گفت: در یک سفر زیارتی که مرحوم آخوند با اصحابشان پیاده به کربلا مشرف می‌شدند، در راه عرب‌های بیابانی ایشان را لخت می‌کنند و هر چه دارند می‌ربایند.

سپس که ایشان را می‌شناسند، به حضورشان می‌آیند و هر چه ربوده بودند تقدیم می‌کنند و معذرت می‌خواهند. مرحوم آخوند فقط کتابهای وقفی را که ربوده بودند پس می‌گیرد و بقیه کتب و اموال را نمی‌گیرد و می‌فرماید: به مجرد سرقت، من ایشان را بِجَلّ کردم، چون راضی نشدم بواسطه من خداوند کسی را در آتش دوزخ بسوزاند.

روایات درباره اینگونه گذشته‌ها از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام و سائر ائمّه بسیار است، و البتّه ایشان نمونه و الگو و اسوه حسنه برای جمیع امت میباشند.<sup>۲</sup>

۱- مرحوم حجّة الإسلام حاج شیخ محمد همدانی فرزند مرحوم حجّة الإسلام حاج شیخ علی رضوان الله علیهما.

۲- مجلسی رضوان الله علیه در جلد ثامن از «بحار الأنوار» طبع کمپانی، فی الفتن

مرحوم حدّاد چون به نیازمندی می‌رسید دست در جیب می‌کرد و بدون شماره میداد؛ و بعضی اوقات هر چه داشت میداد. ما در مدّت عمر از ایشان وقتی را ندیدیم که پول را بشمارد.

شبی برای مجلس مذاکره (بلّه بران عقد) با جمعی از رفقا، منجمله حاج عبدالجلیل و حاج آقا معین و حاج ابو موسی در کربلا به منزل عروس که میخواستند او را برای پسرشان سیّد برهان الدّین خطبه کنند، رفته بودند؛ و ایشان در گوشه‌ای نشسته و در حال خود فرو رفته بودند، ناگهان احساس می‌کنند کلماتی بطور مبادله ردّ و بدل می‌شود. میفرمایند: چه می‌گوئید؟! میگویند: گفتگو در اینست که ما می‌گوئیم: مهریه هفتاد دینار باشد، خانواده عروس میگویند: هشتاد دینار.

ایشان میفرمایند: یکصد و پنجاه دینار قرار دهید! وقتی این سخن را از

«الواقعة بعد الرّسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، در ص ۱۴۱ در باب العِلَّةِ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا تَرَكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَذَكَرَ لِمَا وَلِيَ النَّاسَ، سه روایت ذکر نموده است:

(ع) دَقَّاقُ بَا سَنَدٍ خُودِ اَزْ اَبُو بَصِيرٍ اَزْ حَضْرَتِ صَادِقٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قُلْتُ لَهُ: لِمَ لَمْ يَأْخُذْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَذَكَرَ لِمَا وَلِيَ النَّاسَ وَ لِأَيِّ عِلَّةٍ تَرَكَهَا؟ فَقَالَ: لِأَنَّ الظَّالِمَ وَالْمَظْلُومَةَ قَدْ كَانَا قَدِيمًا عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ (نسخه بدل: وَ أَثَابَ اللَّهُ الْمَظْلُومَةَ وَ عَاتَبَ الظَّالِمَ فَكَّرَهُ أَنْ يَسْتَرْجِعَ شَيْئًا قَدْ عَاتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِ غَاصِبَهُ وَ أَثَابَ عَلَيْهِ الْمَغْضُوبَةَ.

(ع) با سند خود از ابراهیم کرخی که میگوید: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقُلْتُ لَهُ: لِأَيِّ عِلَّةٍ تَرَكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَذَكَرَ لِمَا وَلِيَ النَّاسَ؟! فَقَالَ: لِإِلْتِدَاءِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِمَا فَتَحَ مَكَّةَ وَ قَدْ بَاعَ عَقِيلُ بْنُ أَبِي طَالِبٍ دَارَهُ. فَقِيلَ لَهُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَلَا تَرْجِعُ إِلَى دَارِكَ؟! فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَ هَلْ تَرَكَ عَقِيلٌ لَنَا دَارًا؟ إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ لَا نَسْتَرْجِعُ شَيْئًا يُؤْخَذُ مِنَّا ظَلْمًا؛ فَلِذَلِكَ لَمْ يَسْتَرْجِعْ فَذَكَرَ لِمَا وَلِيَ.

(ن ع) با سند خود از حسن بن فضال از حضرت ابوالحسن علیه السلام قال: سَأَلْتُهُ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِمَ لَمْ يَسْتَرْجِعْ فَذَكَرَ لِمَا وَلِيَ النَّاسَ؟ فَقَالَ: لِأَنَّ أَهْلَ بَيْتٍ وَ لَيْسَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ، لَا يَأْخُذُ لَنَا حَقُوقَنَا مِمَّنْ يَظْلِمُنَا إِلَّا هُوَ. وَ نَحْنُ أَوْلِيَاءُ الْمُؤْمِنِينَ؛ إِنَّمَا نَحْكُمُ لَهُمْ وَ نَأْخُذُ حَقُوقَهُمْ مِمَّنْ يَظْلِمُهُمْ، وَ لَا نَأْخُذُ لِأَنفُسِنَا.

ایشان که رئیس و صاحب اختیار است می‌شنوند، همگی سکوت اختیار می‌کنند و مهریّه را یکصد و پنجاه دینار تعیین می‌نمایند.

سابقاً ذکر شد که ایشان برای شاگرد دکان خود حقوق خاصی معین نکرده بودند؛ وی هر چه احتیاج داشت از مداخل آن روز بر میداشت. بعضی اوقات می‌شد که برای ایشان صد فلس یا پنجاه فلس می‌ماند و یا اصلاً چیزی نمی‌ماند، و ایشان با همین وجه مختصر با عائله سنگین به منزل مراجعت میکردند.

شغل ایشان آهنگری و نعل سازی بود. اولاً از همه آهنگرها جنس را به مشتری ارزانتر می‌فروختند، و ثانیاً در موقع توزین و ترازو کردن، سنگین‌تر می‌کشیدند، و ثالثاً مقداری نعل هم اضافه بروی آن میریختند؛ و بدون استثناء هر کس نسیه می‌خواست می‌آمد و به او نسیه میدادند. فلذا این طریق کسب ایشان، راه درآمدی برای بعضی شده بود. بعضی اوقات جنسی را بدین کیفیت بطور نسیه میبردند، آنگاه همه آنرا و یا مقداری از آنرا پس می‌آوردند و می‌گفتند: این جنس را به قیمت معمولی بازار - نه به قیمتی که به ما فروخته‌ای - از ما پس بگیر!

ایشان هم قبول میکردند، و بسیاری از اوقات دیده می‌شد که در برابر فروش جنس هیچ وجهی بدست نیامده است؛ یعنی تفاوت نرخ بازار و قیمت ایشان موجب می‌شد که مشتری جمع بین عوض و معوض میکرد.

و عجیب اینجا بود که ایشان هم از نیت مشتری و طرز عمل او کاملاً مطلع بودند و معذک خواهش او را ردّ نمی‌کردند. و مرحوم حاج سید هاشم مرد ساده لوحی نبود. بسیار فطن و زیرک و سریع الانتقال و با فهم بود؛ اما معامله‌اش با تمام حاجتمندان و غیر نیازمندان بدین طریق بود.

به رفقای خود هر چه داشتند میدادند: از سجّاده، و تسبیح، و انگشتری،

و پیراهن . و بعضی اوقات مشت مشت انگشتی میخریدند و میدادند . و غالباً سراغ انگشتی فروشهای فقیر که در کنار صحن کربلا و یا کاظمین بساط می انداختند میرفتند و از آنها میخریدند .

آنها هم ایشان را کاملاً شناخته و آشنا بودند . هر وقت ایشان از صحن عبور میکرد از دور او را صدا میزدند : سید هاشم ! بیا انگشتی آورده ایم .

یک روز حقیر برای ناخن گرفتن نیاز به قیچی داشتم ، و در آن اطاق که در منزل دیگر بود قیچی نبود . فوراً ربع دینار که در جیبشان بود دادند به حاج محمد علی که الآن یک قیچی بخر . و من میدانستم که در آن وقت ، تمام پول ایشان همان یک ربع دینار است .

یعنی برای ایشان ابتیاع قیچی جدید بدین کیفیت ، آسان تر بود از فرستادن به منزل دیگر و آوردن قیچی ، درحالیکه فاصله میان دو منزل چند قدم بیشتر نبود .

ایشان با داشتن سرمایه های معنوی الهی و متحقّق بودن به ولایت که هرگونه کاری حتّی کرامات عجیبه و غریبه از او ساخته است ، در تمام مدّت عمر یکبار دیده نشد که از آن طریق ارتزاق کند و یا رفع حاجت بنماید ؛ و میفرمود : خدا دوست دارد بنده اش تسلیم باشد و او برای بنده خود اختیار کند ، نه آنکه بنده چیزی را اختیار کند . اختیار بنده مطلوب نیست ؛ و خواست او گرچه برآورده شود و می شود ، خلاف روش محبّت و عبودیت است . خدا دوست دارد بنده اش بنده شود ، یعنی از اراده و اختیار بیرون شود .

به شاگردان خود توصیه می نمودند : دنبال کشف و کرامات نروید ! این طلب ها سالک را از خدا دور میکند گرچه مطلوبش حاصل شود . کرامت و کشفی که خدا پیش آورد ممدوح است نه آنرا که بنده دنبال کند .

ما در تمام مدّت عمر از ایشان یک کلام که حاکی از مقام و یا بیان کشف و

کرامت باشد نشنیدیم؛ آنچه میفرمودند، از مقامات توحیدی و سیر در عوالم معنی بود. فقط به مناسبتی یک روز فرمودند:

من وقتی که در علوه دکان داشتم و پشت کوره مشغول بودم، شخصی که از من پنج دینار طلب داشت - و چندین بار هم طلب کرده بود ولی من نداشتم که به او بدهم و وعده میدادم که در اولین زمان امکان میدهم - ناگهان از طرف راست من آمد و پول خود را طلب کرد. من ناگهان بدون اختیار تکانی خوردم. فوراً دیدم یک نفر از سمت چپ من آمد و به من پنج دینار داد. از این دست گرفتم و از آن دست به طلبکار دادم.

و فرمودند: حرارت بدن من بقدری بود که حتماً در زمستان سرد هم باید آب سرد و یخ بیاشامم.<sup>۱</sup> در آن وقتیکه در منزل پدر زن ساکن بودیم، یک شب زمستان که من نزد عیالم خوابیده بودم و در بالای سرم کاسه چینی مملو از آب خنک بود، همینکه برخاستم برای تهجد، ناگهان بدون اختیار پا بر روی کاسه گذاردم، کاسه شکست و آبهای ریخت.

من باز در اینجا یک تکان خوردم که ای وای! فردا این مادر زن چه بلائی بر سر ما خواهد آورد!؟

به مجرد این خطور قلبی، ناگهان دیدم کاسه درست شده و با تمام آبهای بر سر جای خود است.

افرادیکه استعدادشان در تحمل مشاق و واردات بسیار بود، از آنها تعریف می نمودند و میفرمودند: «فلان کس چکش خور خوبی دارد». و این اصطلاح آهنگراست، چون بعضی از اقسام آهن سست و بدون مواد فولادی

۱- تا آخر عمرشان هم تقریباً همینطور بودند. هیچ دیده نشد ایشان جوراب بپوشند، حتی در زمستانهای سرد. همیشه تکه‌های پیراهن و قبایشان باز بود. و آب سرد ولو در زمستانها برای ایشان مطلوب بود.



است و در اثر گداختن زود از بین می‌رود و قابل چکش کاری و پتک کاری نیست، ولی بعضی از اقسام آهن دارای ترکیبات فولادی است و استحکامشان بسیار است، چندین بار متناوباً آنها را در کوره می‌گدازند و روی سندان می‌نهند و می‌کوبند، معدلک استقامت دارد تا آنرا به هر شکل و صورت که می‌خواهند در آورند.

یکروز به یکی از رفقا که سرشار وجد و حال بود و واردات معنویّه‌اش جالب بود، چون از ایشان تقاضائی نمود، با تبسم ملیحی به او فرمودند:

یک کاسه حَلیمی در دست یک یتیمی

میخورد و ناله میکرد: ای وای روغنش کو؟!

و میفرمودند: هیچکس را از رحمت خدا نباید محروم کرد، چرا که کار به دست ما نیست؛ به دست اوست سبحانه و تعالی. اگر کسی به شما التماس دعا گفت، بگو: دعا میکنم. اگر گفت: آیا خدا گناه مرا می‌آمرزد، بگو: می‌آمرزد. و قس علیه فَعَلَلَّ وَ تَفَعَّلَلَّ. وقتی کار به دست اوست چرا انسان از دعا کردن بخل بورزد؟ چرا زبان به خیر و سعه نگشاید؟ چرا مردم را از رحمت خدا نومید کند؟

همیشه باید انسان مثل آن پدر باشد که به اطفال گرسنه و پریشان خود نوید میداد، نه مثل آن مادر که بر وعده و نوید هم بخل می‌ورزید.

پدری در کربلا بچه‌های بسیار داشت، و در نهایت فقر و پریشانی زیست می‌نمودند. در اطاقشان یک حصیر خرمائی بود و بس. نه لحافی، نه تشکی، و نه متکائی. پیوسته ایشان در عسرت و تنگدستی و گرسنگی روزگار می‌گذراندند، و هر چند ماه یکبار هم نمی‌توانستند آبگوشتی بخورند.

باری، یک شب که پدر به منزل آمد و اطفال را گرسنه یافت شروع کرد به نوید دادن که ای بچه‌های من غصّه نخورید، صبر کنید تا بستان که بشود من سر

کار میروم و پول فراوانی بدست می آورم ، آنوقت شما را سوار عَرَبَانَه (درشکه) میکنم و برای مادرتان با بقیَّه اهل منزل یک عَرَبَانَه علیحده میگیرم و همه را سوار میکنم . اوّل می برم به زیارت سیّد الشّهداء علیه السّلام ، بعد با همان عربانه میبرم به زیارت اباالفضل العباس علیه السّلام . بعد سوار عربانه می شویم و می آئیم در فندق ... برای هر یک از شما جداگانه یک بشقاب چلوکباب میخرم و میگویم برای شما هر یک ، یک کاسه ترشی هم بیاورد . بعد از اینکه اینها را صرف کردید ، باز با عربانه می برم شما را به محلّ پرتقال فروشی و هرچه بخواهید پرتقال میخرم ، و سپس پرتقالها را در عربانه گذارده با شما به منزل برمیگردیم .

به اینجا که رسید ، زن به او هیّ زد که چه خبرت است؟! تمام پولها را که تمام کردی! چقدر خرج میکنی?!

مرد گفت : چکار داری تو؟! بگذار بچه هایم بخورند!

قضیّه ما و انفاق ما ، عیناً مانند انفاق همان مرد است که در اصلش و مغزش چیزی نیست ، پوک است و خالی ؛ اما آن زن به این انفاق و عده ای هم بخل می ورزد ، ولی مرد با همین عده ها بچه ها را شاد و دلگرم نگه میدارد .

وقتی برای انسان مسلم شد که : لا نافعَ وَ لا ضارَّ وَ لا رازِقَ اِلاّ اللهُ ، چرا ما از کیسه خرج کنیم ؟ و یا در انفاق خدا و گسترش رحمتش بخل بورزیم ؟ ما هم عده میدهیم ، و خداوند هم رحیم است و کریم ؛ عطا کننده و احسان کننده اوست .



# بخش دهمین

نفر ششم تحقیرہ اُعتاب عالیات در سنہ ۱۳۹۴، ہجرتہ قمریہ



## سفر هشتم حقیر به اُعتاب عالیات در سنه ۱۳۹۴ هجریه قمریه

این سفر نیز در اواخر ذوالقعدة صورت گرفت و تا بعد از دهه عاشورای ۱۳۹۵ بطول انجامید. غایه الامر حضرت آقا در حین ورود حقیر به کاظمین علیهما السلام در آنجا مشرف بودند، و حقیر چند روزی در معیت ایشان در منزل اخوان گرامی: آقایان حاج أبو أحمد عبدالجلیل مُحیی و حاج أبو موسی جعفر مُحیی سَلَّمَهُمَا اللهُ تعالی مشرف بودیم؛ و پس از زیارت آن بقعه مبارکه و چند شب هم در سامراء در معیت ایشان و آن جنابان مستطابان در اواسط دهه اول ذوالحجه به کربلای معلی رهسپار و در موطن اصلی و وطن همیشگی در منزل ایشان جُل و بساط را پهن کرده، و تا هنگام مراجعت حتی زیارت نجف اشرف و مراجعت به کاظمین علیهما السلام تا لدی الخروج در معیت ایشان بودیم. الحمد لله و له المنة على جميع الأحوال.

مطلب مهمی که در این سفر اتفاق افتاده بود و در اختتامش بنده مشرف بودم، داستان شخصی بود به ادعای سید حسنی که شور و آشوبی در عتبات مبارکات بر پا نموده بود؛ و اگر خدای نخواستہ مرحوم حداد نبودند و جلوی فتنه را نمی گرفتند، شاید نظیر قضیه شیخیه و پشت سریه و بالآخره بابیه و ازلیه و بهائیه از آب در می آمد.

توضیح آنکه: سیدی تقریباً جوان به نام... از مشهد مقدس به عنوان سید حسنی با ادعای مأموریت باطنی و مکاشفه‌ای حرکت میکند به صوب عراق، و سکونت خود را در سامراء و در مدرسه مرحوم مجدد آیه الله حاج میرزا

محمد حسن شیرازی قدّس سرّه قرار میدهد و ادّعا میکند: من سیّد حسنی هستم، و باید مردم را آماده ظهور کرد که عنقریب حضرت صاحب الامر در رأس چند ماه ظهور میفرمایند.

مردم کاظمین و نجف و بالأخصّ مقدّسین آنها از قضیه استقبال می کنند، و پولهایی به دستور وی برای تجهیزات و سلاح جنگ و سائر مایحتاج از تجّار و کسبه معتبر جمع آوری می نمایند، و مردم را تهییج و آماده ظهور می نمایند.

البته این شورش در کربلا بواسطه وجود و جلوگیری حضرت آقای حاج سیّد هاشم کمتر بود. ولی رأس فتنه و فساد در کربلا همان کسی بود که در همین نزدیکی فتنه توحیدیّه و ولایتیه را رهبری می نمود، و پس از ارتحال مرحوم انصاری در مجالس طهران اعلام به عدم نیاز به استاد و کفایت وجود امام زمان را سرداده بود که ما مفصّلاً در اوائل کتاب ذکر نمودیم.

وی هم با ارسال پیام و گسیل داشتن افرادی را نزد تجّار و محترمین و جمع آوری وجوهات کثیره و اموال معتنابهی قضیه را دامن میزد. و اینک هم که در قید حیات است همه اش سخن از امام زمان و جزیره خضرا و اولاد و احفاد آنحضرت بر زبان دارد. اما کدام امام زمان؟ آیا امام واقعی و حقیقی؟ و یا امام پنداری و تخیلی؟

به هر حال امام زمان از خدا جدا نیست، و به امر و مشیّت اوست. و اولین کسی که از وی و از حرکتش خبر دارد، ولیّ خداست که با خداست و در حرم خداست؛ نه آنکس که بوئی از توحید به مشامش نرسیده و ظهور و فرج او را بر روی پندار و مصالح و مفاسد شخصیه خویش توجیه میکند. **تَعُوذُ بِاللّهِ مِنْ شُرُورِ هَؤُلَاءِ وَ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا!**

و علّت گرایش و جذب این مرد به آن مدّعی سیّد حسنی این بود که می گفته است: او مرد صادقی است و دارای مکاشفات است. و روی قرائن

بدست آمده از مشاهدات باطنی او، برای ما مسلم است که او سید حسنی است، و از خراسان آمده است به عراق تا مردم را بسیج کند و برای ظهور حضرتش تهییج نماید.

و آن سید خودش می‌گفته است: من در مشهد مقدس روی نظر خود شروع به ریاضات نمودم، و برای من دریچه‌ای از غیب گشوده شده است. با ارواح تماس دارم، و از ملکوت مطلعم؛ به من از آنجا گفته شده است که تو سید حسنی هستی و حرکت کن برای کوفه و مردم را آماده ساز برای ظهور حضرت بقیه الله که در چند ماه دیگر در رأس فلان ... ظهور می‌فرمایند.

و من با گذرنامه نیامده‌ام. آمدنم غیر عادی بوده است. در هنگام خروج از مرز، سه روز مرا زندان کردند و چه حالات خوشی داشتم. و مرا با شاه اجتماع دادند، و بنا شد که با ما موافقت کند. و اگر تخلف ورزد، ما با او می‌جنگیم. و بعد از رهایی از زندان تا این جاها که آمده‌ام نیز با طریق غیر عادی بوده است.

حضرت آقا حاج سید هاشم می‌فرمودند: من پیش از آنکه او را ببینم دانستم که فتنه است و این مطلب واقعیتی ندارد. سیدی است دماغش خشک شده، و اخباری میدهد از ناحیه شیطان و آجانین متمرّد. و نفسش هم استقبال میکند، گر چه مرد دروغگوئی نباشد.

فلهذا رفقای خود را در نجف و کربلا و کاظمین گسیل داشتم تا جلوی واقعه را بگیرند و اعلان کنند که صحت ندارد. ولی خواهی نخواهی و جوهی را جمع کرده بودند و به کسب و کار زده بودند، و بعضی هم به عوض اسلحه در امور شخصی خویش مصرف نموده بودند.

معدلك در سفری که با رفقا برای زیارت ائمه آن بقاع مبارکه مشرف بودیم، من یک ساعت تمام در اطاقی تنها با او نشستم و مطالبی رد و بدل شد.



حقیر به حضرت آقا عرض کردم : شما او را چگونه یافتید؟! فرمودند :

الأغ .

و حقیر تا آن زمان و پس از آن زمان در حقّ کسی از حضرت آقا چنین تعبیری را نشنیده بودم . چون سیّد هاشم بسیار مؤدّب و در گفتارش و در صدق و امانت و حکایاتش خود میزان بود که باید همه گفتارها را با آن سنجید .

و از این تعبیر بنده فهمیدم که میخواهند بفرمایند : مردی است نفهم ! ذهنش بواسطه واردات شیطانیّه و خیالیّه غیر واقع ، همچون ذهن حمار است ، بدون محتوای معنوی و ارزش توحیدی و ربط واقعی .

اتفاقاً در این سفر هم که حقیر در سامره روزی در حرم مطهر مشغول زیارت بودم ، دیدم کسی در زاویه غربی حرم مطهر خود را از دو طرف پشت و سمت راست به دیوار چسبانیده و مشغول نماز خواندن است ، و چهره اش برافروخته و عصبانی به نظر می آمد ؛ این همان مرد بود .

باری ، حضرت آقای حدّاد تمامی مساعی جمیله خود را در اِطفاء نائره اِعمال فرمودند ، و مردم محترم کربلا و کاظمین هم که با رفقای ایشان و سوابق ایشان آشنائی داشتند گفتارشان را مورد قبول قرار دادند و جلوی پیشرفت قضیه گرفته شد . و سیّد در سامره تنها ماند .

چند ماه هم گذشت و ظهوری نشد . مردم سر و صدا کردند . تجّار و محترمین که وجوهاتی را داده بودند اعتراضها کردند و بالأخره وجوهشان را طلب نمودند که حتماً باید استرجاع و استرداد شود . آن وجوه هم مصرف شده بود و آبروریزی شدیدی پیدا شد . تا اینکه جمعی در کربلا در منزل همان شخص طالب امام زمان و منادی عدم احتیاج به استاد جمع شدند ، و چکهای را به مدّت ، به بعضی از آنها ردّ کردند تا کار به بالاتر نکشد ؛ و گرنه نزدیک بود

برای استرداد وجوه جمع‌آوری شده به حکومت شکایت بنمایند .

حضرت آقا میفرمودند: امان از دست این مدعیان امام زمان، و این سید حسنی‌ها که هر چند دوره یکبار طلوع می‌کنند و تا فساد و فتنه‌ای بر پا ننمایند آرام نمی‌نشینند. اینها همه در اثر خودسرانه رفتار کردن، و بدون استاد ماهر راه رفته و به حقیقت پیوسته، به ریاضتها مشغول شدن، و به اعمال کثیره استحبابیه و روزه‌های متوالی و بیداری‌های شب بی‌رویه و اجتناب از اغذیه محله بدون اذن و اجازه استاد پیدا می‌گردد.

حضرت آقا کراراً و مراً دیده شد که روایت عبدالعزیز قراطیسی را برای رفقا قرائت می‌نمودند؛ که حتماً باید این راه با رفق و مدارا طی شود، اعمال سخت و سنگین سالک را می‌کشد و نفس وی را می‌شکند، بطوریکه دیگر قادر بر حرکت نمی‌باشد، عیناً مانند مسافر پا شکسته؛ وی چگونه میتواند بیابان را طی کند؟!

این روایت را کلینی در «اصول کافی» نقل کرده است و عین مضمونش اینستکه: عبدالعزیز قراطیسی روایت کرده که قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا عَبْدَ الْعَزِيزِ! إِنَّ الْإِيْمَانَ عَشْرُ دَرَجَاتٍ بِمَنْزِلَةِ السَّلْمِ يُصْعَدُ مِنْهُ مَرْقَاةٌ بَعْدَ مَرْقَاةٍ وَلَا يَقُولَنَّ صَاحِبُ الْإِثْنَيْنِ لِصَاحِبِ الْوَاحِدِ: لَسْتَ عَلَيَّ شَيْئًا! حَتَّى يَنْتَهِيَ إِلَى الْعَاشِرِ.

فَلَا تُسْقِطْ مَنْ هُوَ دُونَكَ فَيَسْقِطَكَ مَنْ هُوَ فَوْقَكَ. وَإِذَا رَأَيْتَ مَنْ هُوَ أَسْفَلَ مِنْكَ بِدَرَجَةٍ فَارْفَعَهُ إِلَيْكَ بِرَفْقٍ، وَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَيْهِ مَا لَا يُطِيقُ فَتَكْسِرَهُ! فَإِنَّ مَنْ كَسَرَ مُؤْمِنًا فَعَلَيْهِ جَبْرُهُ<sup>۱</sup>.

«حضرت صادق علیه السلام به من گفتند: ای عبدالعزیز! ایمان ده درجه

دارد مثل نردبان که باید از آن پله پله یکی پس از دیگری بالا رفت. نباید کسی که دارای دو درجه از ایمانست به آنکه دارای یک درجه از ایمانست بگوید: تو دارای منزلت و مقامی از ایمان نمی باشی! و همینطور درجه به درجه تا برسد به درجه دهم.

و نباید تو ساقط کنی و از ارزش بیندازی آن کس را که پائین تر از تست؟ که در اینصورت ساقط میکند و از ارزش می اندازد تو را آن کس که بالاتر از تست!

و چون نگرستی کسی را که پائین تر از تست، باید وی را با رفق و ملایمت به سوی خود بالا ببری؛ و بر او تحمیل نمائی گفتاری و مطلبی را که طاقت آنرا نداشته باشد که در اینصورت او را خواهی شکست! و کسی که مؤمنی را بشکند، بر عهده اوست زخم بندی و التیام شکستگی استخوانهایش. «جبر به معنی شکسته بندی است، و جابر و جبار به شکسته بند میگویند. یعنی کسیکه موجب شکستگی و ضعف و تردید و شک در ایمان مؤمنی گردد، بواسطه إلقاء مطالب سنگین توحیدی و أسرار الهیه که وی طاقت تحمّل و ادراکش را نداشته باشد، بر عهده اوست که جبران کند و آنقدر رنج و زحمت بر خود تحمّل نماید تا رفع شبهه گردد؛ و گرنه در روز بازپسین وی را قاتل یا جارج به حساب آورده و مطالبه دیه از او می کنند.

روزی حقیر از ایشان بطور گلابه و شکوه سؤال کردم: مگر در دعا نمی خوانیم: بِكُمْ يُجَبَّرُ الْمَهِيضُ وَ يُشْفَى الْمَرِيضُ (بواسطه شماست که استخوان شکسته التیام می پذیرد و مریض شفا می یابد).؟ و در صورتیکه این خطاب با ائمه علیهم السلام صادق باشد، چرا اولیای خدا - و مقصودم خود ایشان بود - این استخوانهای شکسته و در رفته ما را جبر نمی کنند و امراض روحی ما را شفا نمی بخشند؟! و خلاصه امر:

صد ملک دل به نیم نظر میتوان خرید خوبان در این معامله تقصیر میکنند<sup>۱</sup> و این هم در وقتی بود که ایشان تازه از زیارت برگشته بودند و خسته بودند. ناگهان از این سؤال تکانی خوردند، و سپس سبر خود را به زیر انداخته مدّتی تأمل کردند و سپس فرمودند: کار اولیای خدا غیر از شکسته بندی استخوان و شفای امراض کار دیگری نیست؛ ولی باید دانست که: آن شکستگی استخوان و آن مرض بیمار هم به دست ایشان است. چون از ناحیه خداست. و حضرت حقّ جلّ و علاّ خودش می شکند، و خودش التیام میدهد. خودش مریض میکند و خودش شفا می بخشد. اینها همه عشق بازی با اطوار و شوون خود اوست. همه از روی حکمت و مصلحت است. و در حقیقت شکستن و التیام دادن، مریض کردن و شفا دادن، دو شکل و صورت مختلف دارد و از یک مبدأ و یک منشأ حکایت می نماید. هر دو محبّت است. از خدا غیر از خوبی ساخته نیست.

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جدّ ای عجب من عاشقِ این هر دو ضدّ<sup>۲</sup> عالم سراسر عشق است، عشق مظاهر با مظاهر؛ و در حقیقت عشق خود با خود. شنیده ام بوعلی سینا رساله ای در عشق نوشته است. اینجا هر چه گشتم پیدا نکردم. رفتی به ایران تهیّه کن و برای من بفرست. قاعده باید رساله خوبی باشد اگر روی این زمینه که ذکر شد مطلب را شرح و تفصیل داده باشد، و عشقِ الهی به اَسْمَاء و صفات و افعال خود را موجب خلقت عالم و آدم و موت و حیات دانسته باشد. انتهی فرمایش حضرت آقا.

محدّث قمی از شیخ طوسی روایت کرده است از جناب ابوالقاسم حسین بن روح رضی الله عنه که نائب خاصّ حضرت صاحب الأمر علیه السّلام

۱- «دیوان حافظ شیرازی» طبع پڑمان، ص ۵۹، غزل ۱۲۹

۲- «مثنوی» طبع آقا میرزا محمود، ج ۱، ص ۴۲، سطر ۹

میباشد که فرمود: زیارت کن در هر مشهدی که باشی از مشاهد مشرفه در ماه رجب به این زیارت:

میگوئی چون داخل شدی: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَشْهَدَنَا مَشْهَدًا أَوْلِيَاءِهِ فِي رَجَبٍ، وَأَوْجَبَ عَلَيْنَا مِنْ حَقِّهِمْ مَا قَدْ وَجَبَ.** - تا میرسد به اینجا که:  
**أَنَا سَأَلْتُكُمْ وَءَامَلْتُكُمْ فِيمَا إِلَيْكُمْ التَّفْوِيضُ، وَ عَلَيْنَا التَّغْوِيضُ؛**  
**فِيكُمْ يُجْبِرُ الْمَهِيضُ، وَ يُشْفَى الْمَرِيضُ، وَ مَا تَزْدَادُ الْأَرْحَامُ وَ مَا تَغِيضُ.**  
 الزّيارة<sup>۱</sup>.

«من پرسنده میباشم از شما و آرزومند هستم از شما درباره آن چیزهایی که به شما واگذار شده است، و ردّ و بدل کردن و جابجا نمودن آن بر عهده شما گذارده شده است؛ چرا که به سبب شماست که استخوان شکسته به هم جوش می خورد، و مریض شفا می یابد. و بواسطه شماست که رحمهای مادران نطفه را می پذیرد و رشد می دهد، و یا آنها را بین می برد و فاسد میگرداند!»

و در این فقره اخیره میفرماید: رحمهای زنان که بعضی بچه میزایند و بعضی عقیم و نازا می باشند، آنها را از ناحیه شماست. و این جمله متّخذ از آیه مبارکه قرآن است:

**اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَىٰ وَ مَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ وَ مَا تَزْدَادُ وَ كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ.**<sup>۲</sup>

«فقط خداست که میداند آن باری را که هر زن حامله در رحم خود برداشته است چیست (پسر است یا دختر، یک قلو و یا بیشتر، و خلاصه تمام خصوصیات جسمی و روحی جنین). و فقط خداست که میداند کدامیک از رحمهای زنان نازا و عقیم اند و نطفه را فرو می برند و خراب می کنند، و کدامیک

۱- «مفاتیح الجنان» ص ۱۳۶، در اعمال ماه رجب

۲- آیه ۸، از سوره ۱۳: الرّعد

از رحمها سالم هستند و نطفه را به عنوان غذا و توشه خود گرفته و پرورش میدهند. و تمام اشیاء در نزد خداوند دارای اندازه و مقدار معینی است.»

و از اینجا میدانیم: آنچه را که در بعضی از قرآنها در ترجمه این آیه بدینگونه آورده‌اند: «تنها خدا میداند که: بار حمل آبستان عالم چیست و رحمها چه نقصان و چه زیادت خواهد یافت و مقدار همه چیز در علم ازلی خدا معین است.» دربارهٔ **مَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ وَمَا تَزِدَادُ**، استوار نیست.

زیرا که **زَادَ** و **ازدادَ** در اینجا **أَجُوفَ** و **اوای** است نه **أَجُوفَ** یائی. **زَادَ يَزِيدُ زَوْدًا: جَهَرَ الزَّادَ وَ اتَّخَذَهُ. از دادَ و اشتزادَ الرَّجُلُ: طَلَبَ زَادًا.** و در اینجا به معنی آنستکه: رحمهای زنان نطفهٔ مرد را به عنوان زاد و توشهٔ خود میگیرد و می‌پذیرد. و در مقابل آن **غَاضَ يَغِيضُ غَيْضًا وَ مَغَاضًا وَ تَغِيضُ وَ انغاضَ الْمَاءُ: نَقَصَ أَوْ غَارَ أَوْ نَضَبَ.** یعنی نطفه‌ها در رحم فرو میرود و ته می‌کشد و خشک و فاسد میگردد.

و خلاصهٔ معنی آنستکه: خداوند از تمام رَحِمَهای عقیم و رحمهای بیچه‌زا اطلاع دارد.

اما در این ترجمه تفسیری، مفسر محترم **زَادَ** و **ازدادَ** را از باب **أَجُوفَ** یائی گرفته است به معنی زیادتی. **زَادَ يَزِيدُ زَيْدًا وَ زَيْدًا وَ زَيْدًا وَ زَيْدًا وَ زَيْدًا وَ زَيْدًا: نَمًا. - الشئ: أَنْمَاء. فُلَانٌ: أُعْطِيَ الزِّيَادَةَ. وَ اشْتَزَادَ: طَلَبَ مِنْهُ الزِّيَادَةَ. وَ ازدادَ بِمَعْنَى زَادَ لِإِزْمًا وَ مُتَعَدِّيًا: طَلَبَ الزِّيَادَةَ.**

و در مقابل این معنی زیادت، معنی نقصان را بطور اطلاق آورده و فرموده است: و «**رَحِمَهَا** چه نقصان و چه زیادت خواهد یافت». و همانطور که ملاحظه می‌شود معنی بی‌ربط و غیر استوار خواهد بود.

در اینجا ذکر سه نکته لازم است:

اول آنکه: مراد از تفویض در این زیارت رجبیه، منظور تفویض اصطلاحی در برابر مذهب جبر و مذهب **أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ** نمی‌باشد. بلکه به معنی **آيَتِيت**

تأمّه و کامله بودن آن ذوات مقدّسه است در مقابل تابش خورشید ذات حضرت احدیّت که او فرد است و ثانی نمی پذیرد؛ و این ارواح مطهّره که مُخلّص در راه توحید وی گشته اند، به مقام فناء فی الله رسیده و سپس به مقام بقاء بالله تکامل یافته، و مظهر تأمّه صفات و أسماء الهیّه گردیده اند. بنابراین آنچه از حضرت حیّ قیوم و علیم و قدیر سرزند و بوجود آید، از دریچه و شبکه و آئینه این ذوات عالیه می باشد نه از غیر آنها. و این ذوات هم فقط آینه هستند، و حاکی نور خورشید ذات احدیّت. و از خود أبداً و اصلاً نوری و وجودی ندارند، نه ابتداءً و نه تفویضاً. زیرا در هر دو فرض، جنبه استقلال پیدا می کنند؛ و آن حضرات خودشان با شدیدترین وجهی جنبه استقلال را که مستلزم شرک است از خود نفی فرموده اند.

دوم اینکه: کسی گمان نبرد از ضمیمه این روایت با آیه کریمه استفاده میشود که مقام آنها از خدا هم برتر است - **العیاذ بالله** - به علت آنکه در این زیارت میگوید: تفویض امر، و تعویض امر، و غیض و ازدیاد رحمهای زنان به دست شماست؛ ولی در آیه شریفه میفرماید: خداست که علم دارد به غیض و ازدیاد رحمها. بنابراین اصل تکوین به دست آنهاست و علم خداوند بر این امر تکوینی تعلق گرفته است.

این سخن باطل است. زیرا پس از آنکه مبین و مبرهن شد که وجود آن ذوات مقدّسه، وجودات فانیه و مفتقره و ممکن الوجود بالذات میباشند، هم در تکوین و هم در دائره علم چنین هستند. و خداوند هم مستقل است در تکوین و در مرحله علم. غایه الامر در آیه شریفه فقط قسمت علم بیان شده است، و در زیارت قسمت ایجاد و تکوین. اختلاف در بیان است نه در واقع امر. سوم اینکه: در عالم ولایت تعدّد نیست. تمیز و افتراق راه ندارد. تعیین و تقیّد معنی ندارد. در آنجا ولایت فقط و فقط اختصاص به ذات خدا دارد.

## هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ ۱

در اینصورت وجود رسول اکرم و ائمه طاهرين که مبدأ اثرند، نه با جهات تعین و افتراق و حدود ماهیتی و هویتی آنهاست، بلکه بواسطه اصل تحقق معنی عبودیت و فناء است که از آن به ولایت تعبیر میگردد. و عبارت ذقیمت: **أَوْلَانَا مُحَمَّدٌ، وَ أَوْسَطُنَا مُحَمَّدٌ، وَ آخِرُنَا مُحَمَّدٌ، وَ كُنُنَا مُحَمَّدٌ**<sup>۲</sup> اشاره بدین مقام است. و در آنجا هر کس به مقام فنای مطلق برسد و در حرم خدا فانی گردد و وجود مستعار و ائیت مجازی و عاریتی او مضمحل گردد، طبعاً و قهراً دارای این ولایت است و اختصاصی به ائمه ندارد.

در هر زمان و هر مکان افرادی میتوانند خود را بدین مقام برسانند. منتهی اولاً باید بواسطه متابعت و پیروی از امام معصوم باشد و الا نخواهند رسید، و ثانیاً عنوان امامت و پیشوائی برای این ذوات معصومین سلام الله علیهم تا ابد باقی است. زیرا آنان را خداوند پیشوا و رهبر نموده و لوای ارشاد را با مجاهدات عالیه (اختیاراً نه جبراً) بدیشان سپرده است. و این معنی منافات ندارد با آنکه کسی دیگر بتواند به مقام معرفت خدا برسد، و معنی **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ** درباره وی تحقق پذیرد؛ و در حرم خدا با فنا و اضمحلال

۱- صدر آیه ۴۴، از سوره ۱۸: الکهف

۲- این حدیث را سید عبدالله شبر در کتاب «مصابیح الأنوار فی حلّ مشکلات الأخبار» ج ۲، طبع مطبوعه علمیه نجف، ص ۳۹۹ و ۴۰۰، به حدیث شماره ۲۲۶، به عنوان ما زوی عنهم علیهم السلام من قولهم آورده است. و در توجیه معنی فقره اخیره گوید: «چون از ایشان روایت است که چون خداوند به آنها پسری میداد، او را محمد می نامیدند و پس از هفت روز اگر میخواستند آنرا تغییر میدادند. و ایضاً گفته شده است که ایشان به اعتبار نوع نور و ولایت مطلقه، و رد بسوی آنها، و افاضه از آنان، و احتیاج مردم در ابتدا و انتها به ایشان، و وجوب اطاعت و غیر ذلك؛ مثل محمدند، بلکه محمدند. لا تفرق بین احدینهم و نحن له مسلمون.»



خویشتن وارد شود . در آنصورت آنجا دیگر نه او هست و نه غیر او . در حرم ذات رُبُوبیّ نه عنوان محمّد است و نه علیّ ، و نه سائر اِمامان ، و نه ولیّ دیگری مانند سلمان که دارای اُعلیّ درجه از عرفان بوده است . آنجا حقیقت ولایت واحده است ، بدون عناوین خاصّه و شکلهای متعیّنه ؛ و نام محمّد و علیّ و حسن و حسین تا حضرت قائم و اُسماء ممیّزه ایشان مادون آن مقام است . در آنجا ولایت است و بس . و حقیقت و کُنه ولایت دارای معنی واحد بالصّرفه می باشد . فافهمّ یا حبیبی فإِنَّهُ دَقِيقٌ !

باری ، در این سفر کیفیّت قرائت قرآن ، و نمازهای تهجّد ، و بیداری شبها ، و سائر امور حضرت آقا از زیارتها ، به مثابه سفرهای قبل بود ؛ مگر اینکه در این سفر تائیه ابن فارض را بیشتر میخواندند ، و برای رفقا برخی از ابیاتش را تفسیر می نمودند . و اُیضاً از «دیوان مغربی» نه همه اشعارش ، بلکه بعضی از آنها برایشان بسیار جالب بود ؛ و مکرراً آنها را با حال سوز و نشاط و عشق و وَجد میخواندند و گویا با احوال خود تطبیق میکردند . از جمله این اشعار را :

ورای مطلب هر طالب است مطلب ما

برون ز مشرب هر شارب است مشرب ما

به کام دل به کسی هیچ جرعه‌ای نرسید

از آن شراب که پیوسته می‌کشد لب ما

سپهر کوکب ما از سپهرهاست برون

که هست ذات مقدّس سپهر کوکب ما

بتاختند بسی اسب دل ولی نرسید

سوار هیچ روانی به گردِ مرکب ما

هنوز روز و شب کاینات هیچ نبود

که روز ما رخ او بود و زلف او شب ما

کسیکه جان و جهان داد و عشق او بخريد  
 وقوف يافت ز سود و زيان مَكْسَب ما  
 ز آه و يارب ما آن كسى خبر دارد  
 كه سوختست چو ما او ز آه و يارب ما  
 تو دين و مذهب ما گير در اصول و فروع  
 كه دين و مذهب حق است دين و مذهب ما  
 نخست لوح دل از نقش كاینات بشوى  
 چو مغربیت اگر هست عزم مکتب ما<sup>۱</sup>  
 و از جمله این اشعار را:

چو تافت بر دل من پرتو جمال حبيب  
 بدید دیده جان ، حُسن بر کمال حبيب  
 چه التفات به لذات کاینات کند  
 كسى كه يافت دمی لذت وصال حبيب ؟  
 به دام و دانه عالم کجا فرود آید  
 دلی که گشت گرفتار زلف و خال حبيب ؟  
 خیال ملک دو عالم نیاورد به خیال  
 سری که نیست دمی خالی از خیال حبيب  
 حبيب را نتوان يافت در دو کون مثال  
 اگر چه هر دو جهان هست بر مثال حبيب  
 درون من نه چنان از حبيب مملو شد  
 که گر حبيب در آید بود مجال حبيب

۱- «دیوان شمس مغربی» طبع کتابفروشی اسلامیة (سنه ۱۳۴۸ شمسی) ص ۸ و ۹

بدان صفت دل و جان از حبیب پر شده است

که از حبیب ندارم نظر به حال حبیب

چه احتیاج بود دیده را به حُسن برون

چو در درون متجلی شود جمال حبیب

ز مشرق دلت ای مغربی چه کرد طلوع

هزار بدر برفت از نظر هلال حبیب<sup>۱</sup>

و از جمله این اشعار را :

دلی نداشتم آنهم که بود یار ببرد

کدام دل که نه آن یار غمگسار ببرد

به نیم غمزه روان چو من هزار ربود

به یک کرشمه دل همچو من هزار ببرد

هزار نقش بر انگیخت آن نگار ظریف

که تا به نقش دل از دستم آن نگار ببرد

به یادگار دلی داشتم ز حضرت دوست

ندانم از چه سبب دوست یادگار ببرد

دلم که آینه روی اوست داشت غبار

صفای چهره او از دلم غبار ببرد

چو در میانه درآمد خرد کنار گرفت

چو در کنار درآمد دل از کنار ببرد

اگر چه در دل مسکین من قرار گرفت

ولیکن از دل مسکین من قرار ببرد

۱- «دیوان شمس مغربی» ص ۱۲ و ۱۳

به ہوش بودم و با اختیار در ہمہ کار  
 ز من بہ عشوہ گری ہوش و اختیار ببرد  
 کنون نہ جان و نہ دل دارم و نہ عقل و نہ ہوش  
 چو عقل و ہوش و دل و جان کہ ہر چہا ببرد  
 چو آمد او بہ میان ، رفت مغربی ز میان  
 چو او بہ کار در آمد مرا ز کار ببرد<sup>۱</sup>  
 و از جملہ این اشعار را :  
 بیا کہ کردہ ام از نقش غیر ، آینہ پاک  
 کہ تا تو چہرہ خود را بدو کنی ادراک  
 اگر نظر نکنی سوی من در آینہ کن  
 تو خود بہ مثل منی کی نظر کنی حاشاک  
 اگر چہ آینہ روی جانفزای تواند  
 ہمہ عقول و نفوس و عناصر و افلاک  
 ولی ترا ننماید بہ تو چنانکہ توئی  
 مگر دل من مسکین و بی دل و غمناک  
 تمام چہرہ خود را بدو تسوانی دید  
 کہ ہست مظهر تام لطیف و صافی و پاک  
 چرا گذر نکنی بردلی کہ از پاکی  
 إِذَا مَرَرْتَ بِهِ مَا وَجَدْتَ فِيهِ سِوَاكَ  
 وَ لَوْ جَلَوْتَ عَلَى الْقَلْبِ مَا جَلَوْتَ عَلَيْهِ  
 لِأَجْلِ قُرْبَتِهِ بَلْ لِأَنَّهُ مَجْلَاكُ

مراکه نسخهٔ مجموع کاینات توأم

روا مدار به خواری فکنده بر سر خاک

به ساحل ار چه فکنندی به بحر باز آرم

که موج بحر محیط توأم نیم خاشاک

ظهور تو به من است و وجود من از تو

وَلَسْتَ تَظْهَرُ لَوْلَايَ ، لَمْ أَكُنْ لَوْلَاكَ

تو آفتاب منیری و مغربی سایه

ز آفتاب بود سایه را وجود و هلاک<sup>۱</sup>

و از جمله این اشعار را:

دیده‌ای وام کنم از تو به رویت نگرم

زانکه شایستهٔ دیدار تو نبود نظرم<sup>۲</sup>

چون ترا هر نفسی جلوه به حسنی دگر است

هر نفس زان نگران در تو به چشمی دگرم

توئی از منظر چشمم نگران بر رخ خویش

که توئی مردمک دیده و نور بصرم

۱- «دیوان شمس مغربی» ص ۷۴ و ۷۵

۲- چقدر لطیف و زیبا حکیم و عارف گرانقدر ما: حاج ملاهادی سبزواری اعلیٰ اللّٰه مقامه در تعلیقهٔ بر «أسفار» (طبع حروفی، ج ۶، در ذیل مقدمهٔ مؤلف در ابتدای سفر سوم، در علم الٰهی، ص ۷) دو بیت زیر را ذکر فرموده است که از جهت مفاد و معنی کمال مشابهت را با این بیت مغربی دارد:

إِذَا رَأَى عَاشِقُهَا نَظْرَةَ

وَلَمْ يَسْتَطِعْهَا فَمِنْ لُطْفِهَا

أَعَارَتْهُ طَرْفًا رَأَاهَا بِهِ

فَكَانَ الْبَصِيرُ بِهَا طَرْفَهَا

«زمانیکه عاشق لیلی قصد کند که یک نگاه بدو کند و قدرت بر این را نداشته باشد،

لیلی از روی لطف خود، چشمش را به او عاریه میدهد تا با آن بتواند لیلی را ببیند. بنابراین

در حقیقت و واقع، بیننده و نظرکننده به سوی لیلی چشم خود لیلی است.»

هر که بی رسم و اثر گشت به کویش پی برد  
 من بی رسم و اثر ناشده پی می نبرم  
 تا ز من هست اثر از تو نیابم اثری  
 کاشکی در دو جهان هیچ نبودی اثرم  
 نتوانم به سرکوی تو کردن پرواز  
 تا ز اقبال تو حاصل نبود بال و پرم  
 بوی جانبخش تو همراه نسیم سحر است  
 زان سبب مرده آنفاس نسیم سحرم  
 یار هنگام سحر بر دل ما کرد گذر  
 گفت : چون جلوه کنان بر دل تو میگذرم  
 مغربی آینه دل ز غبار دو جهان  
 پاک بزدای که پیوسته درو می نگرم<sup>۱</sup>  
 و از جمله این اشعار را :  
 منم زیار نگارین خود جدا مانده  
 به دست هجر گرفتار و بی نوا مانده  
 نخست گوهر با قیمت و بها بودی  
 به خاک تیره فرو رفته بی بها مانده  
 فتاده دور ز خاصان بارگاه ازل  
 اسیر خاک ابد گشته در بلا مانده  
 مقرب در درگاه کبریا بوده  
 به دست کبر گرفتار و در ریا مانده

به چار میخ طبیعت بدوخته محکم  
 به حبس شش جهت کون مبتلا مانده  
 هر آنکه دید مراگفت در چنین حالت  
 ببین ببین ز کجا آمده کجا مانده  
 شب است و راه بیابان و من ز قافله دور  
 غریب و عاجز و مسکین، ضعیف و وامانده  
 کجاست پرتو حسنت که رهنما گردد  
 که هست جان من از راه و رهنما مانده  
 شده ز دوری خورشید مغربی حقیر  
 به سان ذرّه سرگشته در هوا مانده<sup>۱</sup>  
 و از جمله رباعیات ذیل را قرائت می نمودند:  
 کس نیست کزو به سوی تو راهی نیست  
 بی هستی او سنگ و گِل و گاهی نیست  
 یک ذرّه ز ذرات جهان نتوان یافت  
 کاندل دل او ز مهر تو ماهی نیست<sup>۲</sup>

\* \* \*

تا من ز عدم سوی وجود آمده‌ام      از بَهر تشهّد به شهود آمده‌ام  
 تا من ز قیام در قعود آمده‌ام      در پیش رخ تو در سجود آمده‌ام<sup>۳</sup>

\* \* \*

تو مست خودی و ما همه مست به تو      تو هست خودی و ما همه هست به تو  
 تا نسبت ما به تو بود از همه روی      دادیم ازین سبب همه دست به تو<sup>۴</sup>

۱ و ۲ و ۳ و ۴- «دیوان شمس مغربی» ص ۱۰۶ و ص ۱۰۷ و ص ۱۵۷ و ۱۵۸

\* \* \*

از پیش خدا بهر خدا آمده‌ای      نی از پی بازی و هوا آمده‌ای  
در معرفت و عبادت ایزد کوش      کز بهر همین، درین سرا آمده‌ای<sup>۱</sup>

\* \* \*

از عالم حقّ بدین سرا آمده‌ای      بنگر ز کجا تا به کجا آمده‌ای  
خالی نشوی یک نفس از علم و عمل      گر زانکه بدانی که چرا آمده‌ای<sup>۲</sup>  
و لا یخفی آنکه تمام این اشعارِ قرائت شده، در نوار موجود است.

بالجمله در اوقاتی که به معیت ایشان در نجف اشرف مشرف بودیم، یکی از شاگردان و ارادتمندان نجفی ایشان روزی برای حقیر که با وی تنها به حرم مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف می‌شدیم در ضمن بیان احوال خصوصی خود می‌گفت: در آن حالات تحیر و شدت واردات روحی که داشتم، دو قضیه برای من اتفاق افتاد که در آن زمان هم نفهمیدم، بعدها فهمیدم که غیر عادی بوده است:

اول آنکه: یک روز با جمیع فرزندان از پسر و دختر و عیال تصمیم گرفتیم به مدینه منوره از راه بیابان برویم و چند روزی را در آنجا به زیارت مشغول باشیم. حرکت کردیم و تا مرز سعودی که متصل به خاک عراق از ناحیه خشکی و بیابان رمل زار نجف است رفتیم و چندین روز بطول انجامید تا بدانجا رسیدیم. در وقت عبور، مرزداران از دادن اجازه عبور امتناع کردند، چون بدون گذرنامه بودیم و چندین روز هم همه ما را توقیف نمودند و سپس آزاد کردند، و ناچار به نجف اشرف مراجعت نمودیم. چندین روز هم طول کشید تا به نجف و منزل خود رسیدیم؛ و مجموع این ایام قریب چند هفته شد، ولی وقتی به نجف



رسیدیم دیدیم فقط یک روز گذشته است .

حرکت ما از نجف روز فلان بوده است ، و بر حسب تاریخ و تقویم بازگشتمان در فردای آن روز بوده است .

دوّم آنکه : وقتی تنگی معیشت بقدری بر من غلبه کرد ؛ و شدّت واردات حالی بطوری بود که ابدأً قدرت بر حرکت و تنظیم امور منزل نداشتم . چیزی از مایحتاج در منزل نبود ؛ و زوجه ما در آن روز فقط با آب گرم شده بر روی چراغ ، اطفال را نوید میداد و سعی میکرد تا ایشان را ساکت نگهدارد . و احساس میکردم که برای آنها این مسأله مشکل و دوامش غیر قابل تحمّل است ، تا حال من إفاقه حاصل نمود و به هوش و گوش باز آمدم ، و برای تهیه غذائی به بیرون از خانه آمدم . و معلوم شد که : این مدّت ، یک ماه تمام بطول انجامیده است .

واقعه دوّم معلوم است که طَمُّ الزّمان است ، یعنی در هم پیچیدن و متراکم شدن زمان که یک ماه یا چند هفته را یک روز کرده است . و حقیر تا به حال در جائی ندیده‌ام که از کیفیت و خصوصیت آن بحثی شود ، و خودم هم فکر نکرده‌ام که با موازین قوانین طبیعیّه وفق میدهد یا نه ؟

و اما واقعه اوّل بر عکس آن ، بَسْطُ الزّمان است یعنی گستردن و وسعت بخشیدن زمان کوتاه را که یک روز را به چند هفته پهن و گسترش داده است . و درباره این مسأله نیز حقیر فکری ننموده‌ام ، ولی مسلماً با قوانین طبیعیّه تطبیق ندارد ، و بالأخره باید آنرا از جهت سیطره تجرّد نفس بر زمان توجیه کرد . اما یک حکایت شنیدنی را درباره این موضوع ، سعید الدّین فَرغانی<sup>۱</sup> در کتاب «مَشَارِقُ الدَّرَارِی» که شرح «تائیّه ابن فارض» است در شرح یکی از ابیات وی

۱- سعید الدّین سعید فَرغانی که وفاتش در سنه ۷۰۰ هجری قمری است ، از أعظم تلامذه شیخ صدر الدّین قونوی متوفی در سنه ۶۷۳ می‌باشد .

نقل کرده است که شایان ذکر است :

«و فی سَاعَةٍ أَوْ دُونَ ذَلِكَ مَنْ تَلَا بِمَجْمُوعِهِ جَمْعِي تَلَا أَلْفَ خْتَمَةٍ<sup>۱</sup> و در ساعتی یا کمتر از ساعتی ، هزار بار ختمه را ، یعنی مجموع قرآن را مِنْ الْفَاتِحَةِ إِلَى الْخَاتِمَةِ ، بخواند آن کس از اولیا که به مجموع خود از نفس و قوا و اعضا ، متابعت و پیروی کند مر این حضرت جمعیت مرا ، به اِزَالَتِ احْکَامِ جَزْئِيَّتِ از هر یک از نفس و قوا و اعضا ، و عدم اِضَافَتِ حکمی و اثری از اوصاف و آثار نفس و قوا به خودشان . و چون این حُسن و کمال متابعت دست دهد ، حینئذٍ از قید زمان باز رهد . پس چیزی که از غیر او در زمان متطاوَل ظاهر شود ، از وی به اندک زمانی صادر گردد .

قَالَ الْعَبْدُ الشَّارِحُ أَضْلَحَهُ اللَّهُ : و یکی از نوادر این حال مذکور آنستکه : من که نویسندهٔ این حروفم ، شنیدم از شیخ بزرگوار طَلْحَةَ لَشْتَرِي عِرَاقِي رَحِمَهُ اللَّهُ که گفت : من از شیخ : شیخ زاده عماد الدین فرزند شیخ الشیوخ ، جُنیدِ وقته : شیخ شهاب الدین الشَّهْرَوَرْدِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا شنیدم که گفت :

وقتی در خدمت پدرم شیخ الشیوخ رضی الله عنه به حج رفتم . روزی در اثنای طواف ، شیخی دیدم که خَلَقَ در عین طواف ، بدو تَقَرَّبَ و تَبَرَّكَ می نمودند و زیارتش میکردند .

أصحابنا مرا به نزد وی به فرزند شیخ الشیوخ تعریف کردند . آن شیخ مرا ترحیب فرمود ، و بر سرم بوسه ای داد که اثر آن تا کنون در خود می یابم ، و در آخرت بدان عظیم امیدوارم . پس چون بعد از اتمام سَبْعِ و فراغ از رَكَعَتِي الطَّوَّافِ به خدمت شیخ رضی الله عنه رجوع کردیم أصحابنا گفتند که : شیخ زاده را به شیخ عیسی مغربی نمودیم و ترحیب عظیمش کرد و بر سرش بوسه

۱- خْتَمَةٌ اصطلاح قراء است به معنی یک بار تمام قرآن را از اول تا آخر خواندن .

داد. شیخ الشیوخ، عظیم بشاشت و استبشار اظهار فرمود.

آنگاه جماعت أصحابنا به ذکر شمایل این شیخ عیسی رضی الله عنه مشغول شدند، و از آن جمله گفتند که: شنودیم که او را در شبانروزی هفتاد هزار ختمه وزد است.

یکی از اصحاب شیخ الشیوخ گفت: آری، والله که من این سخن شنیده بودم، و دغدغی از این معنی در خاطر من تمکن یافته؛ تا شبی مر این شیخ عیسی را در طواف دریافتم، بعد از آنکه تقبیل حَجَرِ الْأَسْوَد کرد، تا در کعبه معظم رسیدن - که آن مجموع را ملتزم میخوانند - به رفتاری معهود ختمه‌ای تمام خوانده بود؛ و من تماماً حرفاً بَعْدَ حَرْفٍ از وی شنوده و مبین فهم کرده؛ و معلوم است که مسافت ملتزم، سه چهار خطوه بیش نباشد. و حینئذٍ من مُتَبَقِّن شدم که ورد هفتاد هزار ختمه‌اش درست و راست است.

پس شیخ الشیوخ رضی الله عنه و جمله أصحابنا مر آن ناقل را که عظیم صادق القول بود، در آن إخبار تصدیق کردند، و همه به وقوع آن متیقن گشتند. پس، از شیخ الشیوخ رضی الله عنه سؤال کردند که: این از چیست؟! شیخ فرمود که: از باب بَسْطِ زَمَان است. چه حقّ تعالی چنانکه به نسبت با بعضی اولیا که اصحاب خُطوه‌اند مکان را منقبض میگرداند تا راه یک ساله را به روزی میروند، همچنین به نسبت با بعضی که أصحاب لَحْظَه و لَمَحَه‌اند زمان را منبسط میکند تا عین زمانیکه به نسبت با خلق دیگر، یک ساعت باشد، به نسبت با ایشان پنج و ده سال ظاهر می شود.

پس شیخ الشیوخ رضی الله عنه بر صدق این قضیه حکایت زرگر صوفی که مشهور است از مریدان شیخ ابن سُکَیْنَه و بستن او سجاده‌های صوفیان را روز جمعه در میزّر، برای آن تا به جامع برَد، و رفتن او بر کنار دجله برای غسل جمعه، و جامه‌ها بر کنار دجله نهادن، و در دجله غوطه خوردن، و در مصر

ظاهر شدن، و آنجا در مصر دختر زرگری را به زنی خواستن، و از او فرزندان تولید کردن، و بعد از هفت سال باز در نیل مصر غوطه خوردن، و باز به بغداد بر سر جامه‌های خودش سر برآوردن، و جامه‌ها را به جای خود یافتن، و رفتن به خانقاه، و سجاده‌ها همچنان بسته به بند خودش دیدن، و گفتن صوفیان که: زود سجاده‌ها به جامع ببر و ببنداز که ما منتظر تو نشستیم، ایراد فرمود، و فرمود که: این حال که بر این صوفی زرگر طاری گشت که ساعتی به نسبت با او و اهل بیت او هفت سال زمانی ظاهر شد بعد از تفحص کردن و آن فرزندان او را که در آن هفت سال متولد شده بودند به بغداد نقل کردن، بنا بر آن بود که آن صوفی زرگر را در معنی آیت «فِي يَوْمٍ كَانَ مَقْدَرُهُ حَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ»<sup>۱</sup> اشکالی در دل افتاده بود، حق تعالی برای رفع اشکال او را این حال بر او اظهار کرد تا ایمانش به حقیقت این آیت قوی شود. وَاللَّهُ الْهَادِي.»<sup>۲</sup>

باری، نظیر این امور از شاگرد ایشان، ما از خود حضرت آقا در تمام مدت مدید ارادت نشنیدیم، و از کسی دیگر هم نشنیدیم تا درباره ایشان نقل کند؛ یا کار خارق العاده‌ای انجام دهند، و یا مطلبی از غیب بگویند. زیرا که میفرمودند: اینگونه کارها بنده را از خدا به خود مشغول می‌نماید و خلاف سیر می‌باشد. آری، به جز چند مورد بسیار ناچیز:

مثلاً پس از پایان تحصیل حقیر در نجف اشرف، وقتی که بنا شد به طهران مراجعت کنیم، فرمودند: اینک سید محمد حسین به طهران می‌رود و چه مشکلاتی در پیش دارد! و من تصور می‌کردم که بواسطه آمدن به طهران، از مشکلات نجف و تقیه با روش و مرام غالب بر حوزه که ضد عرفان و سیر و سلوک بود، راحت می‌شویم و در محیطی باز و گسترده می‌توانیم به کارهای خود

۱- ذیل آیه ۴، از سوره ۷۰: المعارج

۲- «مشارق الدراری» ص ۵۱۳ تا ص ۵۱۵

مشغول باشیم. ولی مطلب از همان قرار بود که فرمودند. ما در طهران از جهات عدیده‌ای در عسرت و شدّت و خَفَقان بودیم که گهگاهی آن نسیمهای بهستی نجف را آرزو میکردیم؛ و خیال مراجعت به آنجا در تمام اوقات، فکر و ذکر ما بود.

و مثلاً میفرمودند: من در تمام مدّت سلوک در خدمت مرحوم آقا (قاضی) نامحرم نمیدیدم، چشمم به زن نامحرم نمی افتاد. یک روز مادرم به من گفت: عیال تو از خواهرش خیلی زیباتر است. من گفتم: من خواهرش را تا بحال ندیده‌ام. گفت: چطور ندیده‌ای در حالیکه بیشتر از دو سال است که در اطاق ما می آید و میرود و غالباً بر سر یک سفره غذا میخوریم؟! - به رسم أعراب که زنانشان حجاب درستی ندارند، و در منزل غالباً همه با هم محشورند؛ در عین عصمت تامّ و عَفّت کامل - من گفتم: واللّه که یک بار هم چشم من به او نیفتاده است.

و این عدم نظر نه از روی تحفّظ و خودداری چشم بوده است؛ طبعاً حالشان اینطور بوده است.

نظیر این مطلب را مرحوم آیه الله حاج شیخ عبّاس قوچانی از خودشان نقل کردند؛ البتّه در یک أربعین یا بیشتر، مرحوم قاضی دستوراتی برای ذکر و ورد و فکر به ایشان داده بودند که از جمله آثارش این بود که: هر وقت - در کوچه و بازار که میرفتم - چشمم به زن نامحرمی می افتاد، بدون اختیار پلکهایم به روی هم می آمد؛ و این مشهود بود که بدون اراده و اختیار من است.

و باز نظیر این معنی را روزی مرحوم آیه الله قوچانی از مرحوم آیه الله حاج شیخ محمّد جواد أنصاری أعلی الله درجته نقل کردند که: او به من گفت: از سالک راه خدا معصیت سر نمیزند. یعنی أفعالش عین طاعت است.

بالجمله در معیّت حضرت آقا با بعضی از رفقای نجفی برای مراجعت به

ایران به کاظمین علیهما السّلام آمدیم و از آنجا با همراهی رفقای کاظمینی أيضاً به سامراء مشرف شدیم .

روزی در حرم مطهر پس از فریضه ظهر که در آنجا به جماعت خوانده می شد ، و ایشان هم در صف آخر متصل به ضلع شمالی رواق مطهر نشسته بودند و حقیر هم پهلو دست ایشان بودم ، به یکی از همراهان که در این سفر از توحید پرسیده بود ، درحالیکه دست بردند و تربت مهر را از روی زمین برداشتند و به او ارائه نمودند ، پرسیدند : این چیست ؟!

گفت : این مهر است ! این تربت است .

آقا فرمودند : تو این اسم مهر و تربت را بر روی آن گذاشته ای و آنرا وجود مستقل و ذی اثری پنداشته ای . این اسم را بردار ، غیر از اصل وجود چیزی نیست .

إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمْ الْهُدَى .<sup>۱</sup>

«نیستند آنها مگر اسمهایی که شما و پدرانتان آنها را بدین اسمها نام نهاده اید ! خداوند بدین اسمها حجّت و برهانی را فرود نیاورده است . ایشان پیروی نمی نمایند مگر از پندار و گمان و آنچه را که هوای نفوسشان بخواهد ، درحالیکه تحقیقاً از جانب پروردگارشان هدایت بسویشان آمده است.»

شما میگوئید مهر و تربت ، و با اسم و تعین مهر و تربت ، آنرا جدا کرده و استقلال می دهید و از آن اثر می طلبید . زیرا که طلب بر اصل و اساس استقلال است . استقلال و عزّت اختصاص به ذات خدا دارد . یعنی این اسمها و رسمها و

نشان‌ها بیکارانه اند، و کار بدست اوست جلّ و عزّ. بنابراین، مطلب خیلی واضح و روشن است که: علت شرک مردم، دوئیّت و دویینی است که به این اعتبارهای بی‌پایه و ریشه، لباس عزّت پوشانده است. و این حدود و قیود و ماهیّات را با أصل الوجود خلط کرده، و عزّت را از وجود دزدیده و بدینها نسبت داده است.

اگر شما اسم مهر را از روی این برداری، دیگر وجود مهری نیست. تعیین نیست، فقر و نیاز نیست. اینها همه مال این حدود عدمیه است. و اگر اینها برداشته شود، یک وجود بحت بسیط و گسترده میماند که آن را وجود منبسط گویند؛ و آن نیز پس از رفع حدود ماهوی امکانی خود، فانی در وجود حقیّ قیوم ازلّی و ابدی است. اینست حقیقت توحید که شما از آن به وحدت وجود یاد می‌کنید!

شما مسأله را پیچ میدهید و بُغرنج می‌کنید. مسأله بسیار ساده و واضح است. یعنی به هر چیز که می‌نگری اول باید خدا را ببینی نه آن چیز را. «آن» که میگوئی آن، چشمت را کور کرده و نمی‌گذارد خدا را ببینی. لفظ آن را از آن بینداز، خدا میماند و بس.

در مراجعت از سامراء هم چند روزی در کاظمین علیهما السّلام برای اتمام زیارت آن إمامین همامین بودیم و سکونت در منزل حاج عبدالزّهراء گرعاوی بود در گرجات که از رود دجله عبور میکرد.

یک روز عصر نزدیک به غروب بود که یکی از شاگردان حاج سیّد هاشم که با وجود شدّت علاقه و مکاشفات روحیه، بسیار ایشان را از جهت تمرّد و عدم اطاعت رنج میداد، و پیوسته در سفرها بدون اذن و اجازه ایشان همراه می‌شد، و زن و بچّه خود را به تأویلات واهیه بی‌سرپرست میگذاشت؛ و حضرت آقا هم کراراً و مراراً او را از خود دور نموده بودند، و دعوای سخت

می نمودند ولی فائده نداشت، و از طرفی هم چون از محبان و سابقه داران بود و دیدگان ملکوتیش به مقام و منزلت آقا گشوده شده بود، دست بردار نبود، و فاتحه حدیث عقل و اطاعت را خوانده بود و صریحاً می گفت: این احکام مزدوران است نه احکام عشاق، و بالأخره همین تمرد هم در آخر الامر کار او را ساخت و حضرت آقا اِلی الأبد او را از خود طرد کردند و به منزل راهش ندادند؛ باری این مرد هم در آن روز حاضر بود و بواسطه توقعات و تمنیات بیجا و بی موقع از آقا و تمرد و عدم اطاعت، حضرت آقا را در آن روز سخت عصبانی و ناراحت کرده بود و نزدیک بود کار به جاهای باریک کشد، و حضرت آقا بکلی از رحمت الهیه و ربانیه عقیمش گردانند. و خود او هم سخت در اضطراب و تشویش افتاده بود. از طرفی راه فرار نداشت؛ و از طرفی دوری و هجران آقا برای وی غیر قابل قبول بود.

فلهذا حقیر در آن موقع دقیق و بسیار خطیر پا در میان نهاده میانجی شدم؛ از طرفی ناراحتی آقا برایم سخت بود، و از طرفی محرومیت و حرمان این رفیق طریق و سالک دلخسته مشکل می نمود. بنابراین از آقا طلب عفو کردم، و از ناحیه آن رفیق التزام به عدم تمرد و اطاعت بعدی دادم، و حال خودم هم تغییر کرده بود و اشکهایم روان بود.

حضرت آقا پذیرفتند، و چنان از اینگونه التیام شاد شدند و ناگهان به وجد و مسرت آمدند که بدون اختیار فوراً دست در جیبشان برده و یک قلمتراش سبز رنگ را درآورده و به من هدیه کردند. آن قلمتراش اینک نزد حقیر، محترم و موجود است.





# بخش یازدهمین

نفرتم و دهم حقیر به اعیان عالیات در سنه ۱۳۹۵ و ۱۳۹۶، بحر قمریه



سفر نهم و دهم حقیر به اُعتاب عالیات در سنه ۱۳۹۵

و سنه ۱۳۹۶ هجریه قمریه

حقیر دارای گذرنامه اقامت در نجف اشرف بودم، و از جهت دائره ایرانی و عراقی در کمال اعتبار بود. و روی همین گذرنامه هم مراجعت به عتبات و نجف اشرف کاملاً سهل بود، و فقط خروج نیاز به یک مراجعه و تحصیل روادید داشت. و اخیراً هم دولت ایران اعلان نموده بود: مقیمین عراق باید قبل از پایان هر سال یکبار خروج از مرزرا داشته باشند. و اینک دیدیم که اعلان کرده است قبل از پایان هر شش ماه باید یکبار خارج شوند. و این اعلان موجب توفیقی شد که از این به بعد باید در هر سال دو مرتبه توفیق عتبه بوسی آن اماکن متبرکه دست دهد. فلذا برای اواخر سال ۱۳۹۵ هجریه قمریه یکبار، و برای ماه شعبان سال ۱۳۹۶ بار دیگر توفیق زیارت حاصل آمد؛ ولی در این دو بار هر بار مدت سفر یکماه بطول انجامید، و امکان بیشتر از آن نبود.

در این اُسفار حالت آرامش ایشان بسیار بود و آن حرارت و سوز مبدل به سکون گردیده بود. رفقای کاظمینی هم که اصلاً ایرانی بوده‌اند، آنها را حکومت بعث اخراج نموده بود و آنان به شام و کویت رهسپار بودند. و آن رفیق مُجِدِّ و مُصِرِّ که در عدم اطاعت زیاده‌روی داشت، بالأخره منجر به تبعید از آقا شد و ایشان دیگر او را نپذیرفتند و تا آخر عمرشان به خود راه ندادند.

در اوقات نبودن بنده چند بار مریض می‌شوند و یکی از رفقای محب و اهل مزاح و شوخی، ایشان را برای معالجه به بغداد می‌برد نزد یکی از اطبای

معروف قلب . آن طبیب پس از معاینات دقیق و بسیار میگوید : قلب این سیّد مدّتهای مدید در تحت فشار و ضَعَط شدیدی بوده است . چرا باید اینچنین باشد !؟

آن رفیق همراه میگوید : آقای دکتر ! این سیّد از تجّار و مَلَکین معروف است و اموال بی حسابی اندوخته بود ، لیکن توده‌ای‌ها (شیوعی) که مسلّط شدند و اموال او را گرفتند ، از غَصّه آن اموال از دست رفته به چنین روزگار افتاده است .

دکتر میگوید : ای سیّد ! غَصّه نخور ! دنیا اینقدر هم اهمّیت ندارد که انسان بواسطه از دست رفتن اموالش سلامتی خود را تباه کند و قلبش را به چنین حالی بیفکند . شما که الحمد لله سیّد هستی و عمر درازی خدا به شما داده است ، چند روزی هم مالت تلف شود غَصّه ندارد . برنده همراه که جناب صدیق ارجمند حاجّ عبدالجلیل مُحییی بوده است ، سپس به رفقا گفته است : این حرفها را که من زدم و آقای حدّاد برای معاینه خوابیده بود و دکتر هم چنین و چنان می‌گفت ، آقای حدّاد همه را گوش میکردند و ابدأ سخنی نگفتند . فقط در وقت مراجعت به دکتر گفتند : از نصایح مشفقانه شما تشکر داریم .

آقای حاج سیّد هاشم پیوسته به کتمان سرّ و عدم ابراز واقعه و یا مطلبی اصرار داشتند ، ولی در این اُسفار اخیره بیشتر بود ؛ و صریحاً میفرمودند : ابراز و اظهار مطالب غیبی برای شخص ناوارد ، از اقبیح قبائح پیش خداوند محسوب میگردد . زیرا که از اُسرار الهی است ، و خداوند غیور است و دوست ندارد سرّش فاش شود . سرّ درون حرم باید در داخل حرم باشد . در خارج از حرم زشت و ناپسند است . بنابراین غیرت خداوندی ، هر کس سرّ خدا را فاش کند خداوند در مقام معارضه برمی‌خیزد و او را ساقط میکند ، و از حرم بیرون می‌راند . و اخراج از حرم بزرگترین عذابی است که برای سالک متصوّر است .

سالک بواسطه این جرم، کم کم حالات خود را از دست می‌دهد، و احوال معنوی و مکاشفات روحی‌اش اُفت میکند، تا رفته رفته از بین می‌رود و فقط صُور علمی آنها برای وی در دائره خاطرات باقی می‌ماند. و چون از طرفی این اُفت تدریجاً حاصل می‌شود، و از طرفی دیگر صُور علمی باقی مانده است، چه بسا سالک خودش بدین سقوط غیر دفعی التفات ندارد، و خودش را کما فی السّابق صاحب اسرار درونی و علوم ملکوتی می‌شمارد؛ درحالیکه برای مسکین هیچ باقی نمانده است و خودش را فقط به خاطرات و صور علمیّه دلخوش کرده است.

وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ \* وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ<sup>۱</sup>.

«و کسانی که تکذیب آیات ما را می‌نمایند، بدون آنکه خودشان متوجه شوند و بفهمند ما آنها را درجه به درجه ساقط می‌کنیم و پائین می‌بریم. و من به ایشان مهلت میدهم، زیرا که کید و مکر من استوار و با پر و پایه و متین میباشد.»  
افشای سرّ خدا، از جمله مراتب تکذیب آیات است. زیرا خداوند با إخفاء اسرار خود راه سلوک را برای همه باز گذارده است؛ ولی با افشای آن، راه برای بسیاری بسته می‌شود. آنانکه طاقت تحمّل آنرا ندارند، ردّ می‌کنند و نمی‌پذیرند و راه خودشان و دیگران را بواسطه عدم قبول می‌بندند؛ و این بستن در حقیقت تکذیب آیات خداست، و موجیش همان افشای اسرار الهیه است. به خلاف اولیای خدا که راه خدا را به روی خلق می‌گشایند، و با اتّصال به عالم امر و غیب ملکوت، مردم را به سوی حقّ هدایت می‌نمایند. و ایشان حتماً باید کتمان سرّ نمایند تا بتوانند همه خلق را به سوی حقّ رهبری نمایند.

۱- آیه ۱۸۲ و ۱۸۳، از سوره ۷: الأعراف

فلهدا در آیه قبل از این میفرماید :

وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ<sup>۱</sup>.

«و از جمله کسانی که ما آنان را آفریده ایم جماعتی میباشند که اُمت را به

حَقّ رهبری می کنند و بوسیله حَقّ عدالت می ورزند.»

رسول اکرم صلی الله علیه و آله در مورد سعد بن عباد فرموده است : إِنَّهُ

لَعَيُورٌ ؛ وَ أَنَا أَغْيَرُ مِنْهُ ، وَ اللَّهُ أَغْيَرُ مِنِّي .

و أيضاً جَاءَ عَنْهُ فِي الْحَدِيثِ :

لَا أَحَدَ أَغْيَرُ مِنَ اللَّهِ ؛ لِأَجْلِ ذَلِكَ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا

بَطَّنَ . وَ لَا أَحَبَّ إِلَيْهِ الْعُذْرُ مِنَ اللَّهِ ؛ وَ مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ أَرْسَلَ الرَّسُلَ مُبَشِّرِينَ

وَ مُنْذِرِينَ . وَ لَا أَحَبَّ إِلَيْهِ الْمَدْحُ مِنَ اللَّهِ ؛ وَ مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ وَعَدَّ الْجَنَّةَ

لِيُكْثِرَ سُؤَالَ الْعِبَادِ إِيَّاهَا وَ الثَّنَاءَ مِنْهُمْ عَلَيْهِ<sup>۲</sup>.

«بدرستی که حَقّاً سعد بن عباد غیور است ؛ و من غیورتر از وی میباشم ،

و خداوند غیورتر از من است .

و أيضاً در روایت از رسول اکرم وارد است که :

هیچکس غیورتر از خدا نیست ؛ و بدین علّت است که خداوند زشتیها و

قبائح را حرام فرموده است ، چه ظاهر باشد و چه مخفی و پنهان . و هیچکس

دوستدارنده تر از خدا نیست که عذر مردمان را بپذیرد ؛ و بدین علّت است که

پیامبران مرسلین را برای تبشیر و انذار (بشارت دادن و بیم دادن) فرستاده است .

و هیچکس دوستدارنده تر از خدا نیست که او را بستانند و مدح نمایند ؛ و بدین

علّت است که به مردم وعده بهشت داده است تا اینکه خلائق بسیار او را

بخوانند و بسیار او را مدح و ثنا گویند.»

۱- آیه ۱۸۱ ، از سوره ۷ : الأعراف

۲- «سیره حلبیه» ج ۳ ، در آخر ذکر غزوه تبوک ، ص ۱۶۹

حضرت حدّاد میفرمود: مراد از «مَا بَطَّنَ» کشف اسرار الهی است. یعنی هر عمل حرام و زشتی، بواسطه غیرت خداوندی است که ممنوع شده است؛ چه زشتیهای آشکارا و چه زشتیهای پنهان. زشتیهای آشکارا عبارت است از جمیع قبائح و وقایح ظاهریه، و زشتیهای پنهان عبارت است از جمیع قبائح و وقایح باطنیه از اخلاق و عقائد و ملکات سوء؛ و از جمله آنها بلکه از اعظمشان کشف سرّ خداوند میباشد.

میفرمودند: چقدر من از این کلام رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم خوشحال می شوم و هر وقت یاد آن میکنم حالت ابتهاج و مسرت به من دست میدهد، آنجا که فرموده است:

إِنِّي أُحِبُّ مِنَ الصَّيِّئَاتِ خَمْسَةَ خِصَالٍ: الْأَوَّلُ أَنَّهُمْ الْبَاكُونَ؛ الثَّانِي عَلَى الشَّرَابِ يَجْتَمِعُونَ؛ الثَّلَاثُ يَخْتَصِمُونَ مِنْ غَيْرِ حَقْدٍ؛ الرَّابِعُ لَا يَدْخِرُونَ لِعَدِيٍّ؛ الْخَامِسُ يُعَمَّرُونَ ثُمَّ يُخَرَّبُونَ.<sup>۱</sup>

«من پنج کار اطفال را دوست دارم: اول آنکه پیوسته گریانند؛ دوم آنکه بر سر خاک گرد می آیند؛ سوم آنکه بدون حقد و کینه با هم دعوا می کنند؛ چهارم آنکه برای فردا چیزی را ذخیره نمی نمایند؛ پنجم آنکه خانه می سازند و سپس آنها را بدست خودشان خراب می کنند.»

مراد آنستکه: اطفال چون به فطرت نزدیکترند، یعنی به توحید نزدیکترند؛ آنانیت پوچ و استکبار واهی و شخصیت مجازی در میانشان نیست. فلهدذا چون خنده غفلت انگیز، و عمارتهای بهجت آمیز، و کینه های بی اساس اما ریشه دار، و ذخیره کردن اموال و انباشتن بر اساس وهم و پندار، و اتکای به دنیا و دلبستگی بدان، در میان ایشان وجود ندارد یعنی همه بالقطره اهل توحید

۱- کتاب «زَهْرُ الرَّبِيعِ» سَيِّدِ نِعْمَتِ اللهِ جَزَائِرِي، طبع سنگی، ص ۲۵۹



میباشند و فنای آنان فطرهٔ در ذات خدا بیشتر است ، بیشتر مورد علاقهٔ پیامبر میباشند .

اما همینکه به غرور جوانی و به کهولت و دوران کهنسالی و پیری میرسند و غرور شهوت و غضب و اوهام و اعتباریات دامنگیرشان میگردد و حب مال و جاه و اعتبار در زمان پیری مغزشان را پر میکند ، همه آن غرائز پاک و فطرت سالم و دست نخورده را از دست میدهند ، و به باطل در برابر حق عشق می‌ورزند ، و عمر و حیات و سرمایه علم و قدرت و امن و امان را به مُفت بلکه به منهای فائده و در برابر ضررهای هنگفت می‌فروشند و مبادله می‌کنند . و این موجب بُعد و دوری از رحمت خداست که ایشان را از وادی محبت دور میکند ؛ **إِلَّا مَنْ عَصَمَهُ اللَّهُ ، وَ قَلِيلٌ مَا هُمْ .**

در این سفرها همانطور که ذکر شد ، بعضی از رفقا تبعید شده بودند و بعضی از عراق اخراج گردیده بودند ؛ و بعضی هم که در کاظمین باقی بودند از ترس جلب و اخراج حکومت بعثی ، کمتر به کربلا رفت و آمد می‌نمودند و خدمت ایشان به ندرت می‌رسیدند .

فعلیهذا بسیار در این سنوات این سید محترم ، غریب و تنها مانده بود ؛ و همانطور که کراراً میفرمود : همه عالم و عالمیان با عرفاء بالله در مقام مخاصمه و منازعه می‌باشند .

و بطور کلی همه رفقا مگر عدهٔ بسیار قلیلی ، قدر و قیمت ایشان را ندانستند و ایشان را نشناختند . ایشان را فقط یک سید محترم و منزوی از دنیا و دارای اخلاق حسنه و سجایای حمیده میدانستند که شاید دارای بعضی از حالات روحانیه و مکاشفات ملکوتیه باشد . فلذا در بسیاری از امور مثلاً به جریان انداختن امور کسبی و رفع منازعات و اداء دیون و امثالها ایشان را استخدام می‌نمودند .

مثلاً بارها و بارها از کاظمین و بغداد به کربلا می آمدند، و با ماشین خود ایشان را برای اصلاح این امور به کاظمین می بردند و یک هفته و دو هفته نگه میداشتند و در خانه خود به عقیده خود پذیرائی می نمودند. و سفره های رنگین از هرگونه طعام مرغ و ماهی می گسترده و همه رفقا را بر سر آن سفره می نشاندند، درحالیکه میدانستند سید هاشم در تمام مدّت رفاقت یک لقمه ماهی و یا مرغ نخورده است، و از خوردن اغذیه رنگین و انواع لذائذ صوری اجتناب ورزیده است. و همیشه در کنار این سفره ها در جلوی خود به نان و سبزی (فجل - ترب سفید) و یا غذاهای ساده اکتفا می نموده است. اما چنین تصوّر میکردند که او ابداً ذائقه و شامه ندارد؛ و در سفره هرگونه غذاهای مطبوع تهیّه کنند، وی ادراک نمی کند، و نان و برگ ترب خوردن طبیعت ثانویّه او شده است.

مرحوم جناب آقای حاج آقا معین شیرازی تغمّده الله برحمته نقل میکردند: یک شب یکی از تجّار معروف و مشهور کاظمین به مناسبتی همقطاران و همطرازان خود را در خانه خود دعوت کرده بود، و از جمله آقایان تجّار کاظمینی که از رفقای آقای حاج سید هاشم بودند آنجا دعوت داشتند. آن تجّار دعوت او را اجابت کردند و من و آقای حاج سید هاشم را با خود بردند.

ما که در خانه وی وارد شدیم دیدیم سفره ای گسترده شده است، و هیچ غذائی از اغذیه متصوّره نبود که در آن نبوده باشد، و هیچ لونی از ألوان آشامیدنیهای حلال نبود که حاضر نباشد. و این سفره بقدری طویل و عریض بود که تا اینکه حاج سید هاشم بخواهد به زاویه آن برسد و بنشیند، می بایست مسافتی را طی کند. ایشان از جلو و ما هم به دنبال بودیم.

چون چشم ایشان به سفره افتاد، فرمودند: **لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ**

الْعَمَلُونَ<sup>۱</sup>.

«برای مثل چنین سفره‌ای باید آرزومندان و کارکنان، کار کنند تا بتوانند بدان دست یابند.»

همه مدعوین آمدند و همه نشستند و گرم خوردن شدند، ولی سید هاشم از همان نان و پنیر و فجلی که در جلوی او بود تجاوز نمود.

و این در حالی بود که عیالات سنگین ایشان غالباً در کربلای معلی به عسرت و ضیق معیشت شدید روزگار می‌گذرانیدند. و با ناراحتیها دست به گریبان بودند. و رفقا چنین می‌پنداشتند که: پذیرائی از حضرت آقا بدانصورت است که ایشان را در باغهای کاظمین و بغداد با آن کیفیت نگهدارند. و عجیب اینجا بود که این سید ابدأ و ابدأ لب نمی‌گشود، حتی از اینکه مبادا امور داخلی وی به خارج درز پیدا کند و رخنه نماید سخت ناراحت می‌شد.

و با وصف اینحال، پیوسته دعوت آنان را اجابت میکرد و از رفتن مضایقه نمی‌نمود، و این بواسطه شدت محبتی بود که به سالکین راه خدا داشت. و افرادی که دعوی سلوک داشتند گرچه از شرائط و لوازم آن غافل بودند و یا تغافل می‌ورزیدند، معدلک با همه آنها به دیده احترام می‌نگریست و خود شخصاً برای رفع حوائجشان قیام میفرمود.

از کاظمین علیهما السلام با ماشینهای سواری خود برای زیارت به کربلا می‌آمدند و در موقع مراجعت ایشان را هم در همان ماشین سوار میکردند و می‌بردند. درحالیکه بعضی از عائله ایشان که در همان وقت نیاز حرکت به بغداد و رجوع به طبیب را داشت، باید به مینی‌بوسهای مسافربری کبیریتی شکل آن زمان سوار شود؛ و با آنکه زن است، خودش به بغداد رود؛ و عجیب

۱- آیه ۶۱، از سوره ۳۷: الصافات

آنکه تا انقضاء حاجتش باید در خانه دیگری سکونت گزیند .

حضرت آقا در چنین مواقعی چه کنند؟ جز کرامت و بزرگواری و صبر و تحمل مگر برای اولیاء خدا کار دیگری ساخته است؟ و شگفت آنکه این رفقا هم از همراهی آن زن با ایشان مطلع بودند، ولی این طرز عمل را غیر مستحسن برای خود به شمار نمی آوردند .

این بیود تا موقعی که حقیر در کربلا مشرف بودم و صاحب ماشین در معیت دو نفر میخواست حضرت آقا را با حقیر از کربلا به حمزه و جاسم و سپس به کاظمین بیاورد، و اتفاقاً در وقتی بود که زوجه ایشان امّ مهدی و زوجه آقا سید قاسم بنا بود برای مراجعه به طبیب به کاظمین و بغداد بروند . حقیر به آقای راننده که از رفقا و از رفقای صمیمی هم بود گفتم: این صحیح است که این مخدّرات و عائله محترم در چنین وضعی بدون آقا، خودشان بروند و ما در خدمت آقا باشیم؟! بهتر است بنده با ماشین دیگری بیایم و اینها با حضرت آقا باشند .

قبول نکردند و بنا شد آن دو همراه با ماشین دیگری بروند، و آقا با آن دو مخدّره در صف عقب و حقیر هم تنها در صف جلو بنشینم . و بدینطور عمل شد، و بدینگونه به کاظمین علیهما السلام مشرف شدیم . معذک برای آن دو نفر این عمل خوشایند نیامد، زیرا که مایل بودند با آقا باشند .

شما این طرز عمل را باور می کنید که با اهل بیت رسول خدا و امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلام انجام میداده اند؟ و آنها را بدون حرمت می پنداشتند، و آن صحابه برای خود ارزش و قیمتی قائل بودند که: باید همیشه با رسول خدا و در رکاب او و در معیت سائر امامان و در رکاب آنها باشند، و نور چشمان حقیقی و واقعی نبوت و ولایت را از بدیهی ترین تمتع از مواهب الهیه و ضروریّه و فطریّه محروم می نموده اند؟!

این صفات حمیده و ملکوتی را «فُتوّت» خوانند که از شجاعت و کرامت برتر است. و مثلاً خطاب به أميرالمؤمنین علیه السّلام نموده و میگوید:

در شجاعت شیر زبانیستی در مروّت خود که داند کیستی؟!<sup>۱</sup>

ما هم پس از هشت سال از رحلت این سید بزرگوار خطاب به روح مقدّس او نموده میگوئیم:

ای آفتاب آینه‌دار جمال تو  
 مشگ سیاه مجمره گردان خال تو  
 صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود  
 کاین گوشه نیست در خور خیل خیال تو  
 در اوج ناز و نعمتی ای پادشاه حسن  
 یا رب مباد تا به قیامت زوال تو  
 مطبوع‌تر ز نقش تو صورت نبست باز  
 طغرا نویس ابروی مشکین مثال تو  
 در چین زلفش ای دل مسکین چگونه‌ای  
 کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو  
 برخاست بوی گل ز در آستی درآی  
 ای نو بهار منا رخ فرخنده فال تو  
 تا آسمان ز حلقه به گوشان ما شود  
 کو عشو‌ای ز ابروی همچون هلال تو  
 تا پیش بخت باز روم تهنیت کنان  
 کو مژده‌ای ز مقدم عید وصال تو

۱- کتاب «مثنوی» دفتر اوّل، از طبع میرزا محمودی، ص ۹۷؛ و از طبع میرخانی،

این نقطه سیاه که آمد مدار نور  
عکسی است در حدیقه بینش ز خال تو  
در پیش شاه عرض کدامین جفا کنم  
شرح نیازمندی خود یا ملال تو؟!  
حافظ در این کمند سر سرکشان بسی است  
سودای کج میز که نباشد مجال تو<sup>۱</sup>

\* \* \*

وَاللّٰهِ مَا طَلَعَتْ شَمْسٌ وَلَا غَرَبَتْ  
إِلَّا وَذُكْرُكَ مَقْرُونٌ بِأَنْفَاسِي (۱)  
وَلَا جَلَسْتُ إِلَى قَوْمٍ أَحَدْتُهُمْ  
إِلَّا وَأَنْتَ حَدِيثِي بَيْنَ جُلَاسِي (۲)  
وَلَا هَمَمْتُ بِشُرْبِ الْمَاءِ مِنْ عَطَشٍ  
إِلَّا رَأَيْتُ خَيَالًا مِنْكَ فِي كَاسِي (۳)<sup>۲</sup>

- ۱- سوگند به خدا که خورشید نه طلوع کرد و نه غروب، مگر آنکه یاد تو و ذکر تو با نفس زدندهای من قرین بود!
- ۲- و من نشستم هیچگاه با گروهی که با آنان سخن گویم، مگر آنکه در میان همنشینانم تو بودی گفتار من!
- ۳- و من هیچوقت نشد که از شدت عطش، اراده خوردن آب بنمایم، مگر آنکه خیال صورت تو را در کاسه‌ام میدیدم!

---

۱- «دیوان خواجه حافظ شیرازی» طبع محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص ۲۸۲، غزل ۴۰۸؛ و از طبع پژمان، ص ۱۸۹ و ۱۹۰، غزل ۴۱۶  
۲- در «ریحانة الأدب» ص ۶۲ از ج ۲، این ابیات را از حسین بن منصور حلاج نقل نموده است.

بالجمله در این دو سفر در معیت خود حضرت آقا، پس از اتمام زیارت از کربلا به کاظمین برای مراجعت مشرف بودیم. و رفقای کاظمینی هم غیر از آنانکه به شام و کویت معاودت نموده بودند، از ترس آنکه مبادا شناخته شوند و در اثر تردّد و رفت و آمد با حدّاد و با ورود حدّاد به منزلشان مورد تعقیب و اخراج از عراق از طرف حکومت بعث قرار گیرند، بسیار کمتر به منزل ایشان می آمدند. زیرا که چون وضع و شکل آقا بصورت عبا و قبا و عمامه بود، زود مورد نظر قرار می گرفت. حتّی در سفر اخیر بنده یک نفر از آنها که به کربلا برای زیارت آمده بود، فقط یک ساعتی در غیر موقع عادی به منزل ایشان آمد و ملاقاتی صورت گرفت. و در موقع مراجعت حقیر هم او به کربلا نیامد، و حضرت آقا به انتظار ورود او صبر کردند تا روز آخر حرکت بنده که بنا بود در شب بعدش پنج ساعت از شب گذشته با طیّاره از فرودگاه بغداد به صوب طهران بیایم.

بنابراین صبح آن روز با یکی از آقازادگانشان که ماشین داشت بنام سیّد برهان الدّین از کربلا در معیت ایشان به کاظمین علیهما السّلام مشرف شدیم، و پس از زیارت مختصری با حضرت آقا و آن فرزند به سامراء تشرّف، و فقط توفیق یک بار زیارت در حرم امامین عسکریّین (امام علیّ نقیّ و امام حسن عسکریّ) علیهما السّلام و بجا آوردن نماز ظهر و عصر در آن مکان مقدّس و زیارت حضرت صاحب الامر ارواحنا فداه و اعمال مخصوصه سردابه مطهره حاصل شد، و پس از صرف طعام در قهوه خانه های عمومی به کاظمین مراجعت نمودیم. و قریب یکساعت به غروب بود که رسیدیم و یک حجره کوچکی در فُندق الجواد علیه السّلام که نزدیک صحن مطهر بود گرفتیم، و سپس برای زیارت امامین کاظمین علیهما السّلام و نماز مغرب و عشا و وداع و خداحافظی، در معیت حضرت آقا و آقازاده گرامی به حرم مطهر رهسپار

شدیم . و پس از ادای این مناسک دو ساعت از شب گذشته بود که به فندق (مسافرخانه) بازگشتیم و پس از صرف شام در همان فندق ، سه ساعت از شب میگذشت که عازم مطار (فرودگاه) بغداد شدیم و در این بار مطار را تغییر داده و به مکان بسیار دورتری انتقال داده بودند که چهار پنج فرسخ از بغداد بیرون بود . لهذا بیش از یکساعت طول کشید تا از مسافرخانه بدانجا رسیدیم . و حضرت آقا هم با سنّ کھولت و پیری و ضعف و خستگی تشریف آوردند ، و چنان شائق و مایل بودند که مجال آن نبود که حقیر از همان مسافرخانه خداحافظی کنم تا پس از مراجعت آقا زاده از مطار به کربلا مراجعت فرمایند .

روی این اساس ایشان هم به مطار تشریف آوردند ، و پس از خداحافظی که سیلاب اشکهای روان ایشان جاری بود ، حقیر دل مرده سخت دل به داخل محوطه وارد شدم . و پس از انجام تشریفات و تا پرواز طیاره هم ایشان با آقا زاده گرامیشان در آنجا توقّف فرموده بودند .

(شرح حالات ایشان از انقلاب باطنی ، و برافروختگی چهره ، و در آمدن چشمها از کاسه چشم ، و اشکهای همچون جریان آب از میزاب ، در وقت جدائی بنده از ایشان ، و تا یک هفته در بستر افتادن و حرکت نداشتن ، در تمام اسفار حقیر که جزء برنامه معمولی و همیشگی بود ، خواهد آمد.)

شمّه ای از حالات بنده حقیر فقیر را با حضرت ایشان در آن شب ، مرحوم عارف ارزشمند ما : شیخ محمود شبستری اعلی اللہ درجته در پایان «گلشن راز» در تحت عنوان «اشاره به ترسا بچه» خوب توضیح میدهد :

### اشاره به ترسا بچه

بت و ترسا بچه نور است ظاهر که از روی بتان دارد مظاهر  
کند او جمله دلها را وثاقی گهی گردد مُغنی گاه ساقی



زهی مطرب که از یک نغمهٔ خوش  
 زهی ساقی که او از یک پیاله  
 رود در خانقهِ مستِ شبانه  
 و گر در مسجد آید در سحرگاه  
 رود در مدرسه چون مست مستور  
 ز عشقش زاهدان بیچاره گشته  
 یکی مؤمن دگر را کافر او کرد  
 خرابات از لیش معمور گشته  
 همه کار من از وی شد میسر  
 دلم از دانش خود صد حُجُب داشت  
 در آمد از دم آن بت سحرگاه  
 ز رویش خلوت جان گشت روشن  
 چو کردم در رخ خوبش نگاهی  
 مرا گفتا که ای شیاد سالوس  
 بین تا علم و کبر و زهد و پنداشت  
 نظر کردن به رویم نیم ساعت  
 علی الجملة رخ آن عالم آرا  
 سیه شد روی جانم از خجالت  
 چو دید آن ماه کز روی چه خورشید  
 یکی پیمانهِ پر کرد و به من داد  
 کنون گفت: از می بی رنگ و بی بو  
 چه آشامیدم آن پیمانهِ را پاک  
 کنون نه نیستم در خود نه هستم  
 ز ند در خرمن صد زاهد آتش  
 کند بیخود دو صد هفتاد ساله  
 کند افسوسِ صوفی را فسانه  
 نیبگذارد در او یک مرد آگاه  
 فقیه از وی شود بیچاره مخمور  
 ز خان و مان خود آواره گشته  
 همه عالم پراز شور و شر او کرد  
 مساجد از رخس پر نور گشته  
 بدو دیدم خلاص از نفس کافر  
 ز عجب و نخوت و تلبیس و پنداشت  
 مرا از خواب غفلت کرد آگاه  
 بدو دیدم که تا خود کیستم من  
 بر آمد از میان جانم آهی  
 به سر شد عمرت اندر نام و ناموس  
 ترا ای نارسیده، از که واداشت  
 همی ارزد هزاران ساله طاعت  
 مرا با من نمود آن دم سراپا  
 ز فوت عمر و ایام بطالت  
 که ببریدم من از جان خود امید  
 که از آب وی آتش در من افتاد  
 نقوش تختهٔ هستی فرو شو  
 در افتادم ز مستی بر سر خاک  
 نه هشیارم نه مخمورم نه مستم

گهی چون چشم او دارم سری خَوش      گهی چون زلف او باشم مشوَش  
گهی از خوی خود در گلخنم من      گهی از روی او در گلشنم من<sup>۱</sup>

---

۱- «گلشن راز» خط مرحوم عماد اردبیلی، ص ۸۸ تا ص ۹۰



# بخش دوازدهمین

سفر حقیر به شام برای زیارت قبر بی بی زینب سلام علیها و ملاقات  
با حضرت آقا حاج سید ماشوم در عاشورای سنه ۱۴۰۰، هجرت قمریه



سفر حقیر به شام برای زیارت قبر بی بی زینب سلام الله علیها  
و ملاقات با حضرت آقا حاج سید هاشم  
در عاشورای سنه ۱۴۰۰ هجریه قمریه

پس از سفر اخیر بنده به عتبات عالیات، دولت عراق راه را بر روی  
واردین بست و بکلی اجازه ورود برای ایرانیها حتی برای مقیمین نداد؛  
بنابراین، این حقیر تا امروز که از آن دفعه شانزده سال میگذرد، موفق به زیارت  
قبر ائمه علیهم السلام نشده ام.

و طبعاً برای مسافرت امثال حاج سید هاشم به ایران ممانعت بعمل  
می آمد، زیرا گرچه جنسیه ایشان ایرانی نبود ولیکن چون هندی الاصل  
بوده اند، تحصیل روادید برای ایران ممکن نبود. اما ایشان در معیت  
اهل بیتشان و یکی از فرزندان برای زیارت حضرت زینب سلام الله علیها در  
شام عازم آن صوب گردیده بودند. و در بیست و دوم شهر ذوالحجه الحرام  
۱۳۹۹ هجریه قمریه وارد دمشق می شوند و یکسره به زینبیه میروند، و بر صدیق  
ارجمند و شاگرد قدیمی و ارادتمندشان حاج ابوموسی جعفر محیی دام توفیقه  
نزول می نمایند.

حاج ابوموسی از رفقای دیرین کاظمینی بود که بواسطه اخراج حکومت  
بعث به شام رفته و در صحن مطهر از طرف تولیت آنجا بعلت صداقت و امانت،  
سرپرست و مدیر و مدبر حرم شریف گردیده، و اداره امور مالی و اخذ  
وجوهات و تبرعات و مصارف آن بقعه شریفه به وی واگذار می شود. و پیوسته

از صبح تا شب در اوّلین حجره از در ورودی صحن از سمت راست که به عنوان «مکتبُ استِلامِ النُّذوراتِ و التَّبَرُّعاتِ لِلسَّیِّدَةِ زینبِ سلامُ الله علیها» دارای تابلوی بزرگی است می‌نشیند، و به اخذ و جوهات و نذورات و غیرها می‌پردازد و به مصارف لازمه میرساند. و خودش هم در صحن مطهّر یک حجره جداگانه دارد، و برای عائله‌اش یک اطاق در قرب صحن اجاره کرده بود، و سالیان دراز است که به همین منوال در آنجا زیست میکند.

آقا که به زینبیه مشرف می‌شوند، محلّ اقامتشان در همین حجره او در صحن شریف بود، و گهگاهی به منزل او میرفته‌اند؛ و خلاصه در تمام مدّت اقامت در دمشق، میزبان منحصر به فرد ایشان جناب حاج ابو موسی می‌باشد. لَدَى الْوُرُودِ به وی میفرمایند: سیّد محمّد حسین را مطلع کن تا اگر میتواند در این ایّام مشرف شود. و چون در آن زمان ارتباط تلفنی مشکل بود لهذا ایشان برای حقیر نامه میفرستند و در روز دوّم محرّم الحرام ۱۴۰۰ به دست بنده میرسد. و چون مرقوم داشته بودند: اگر می‌آئی یا نمی‌آئی خبر بده! و بنده دیدم نامه با پست حدّ اقلّ ده روز طول می‌کشد و اینجانب که عازم بر حرکت می‌باشم به حول و قوّه خدا زودتر می‌رسم، لهذا جواب آنرا رفتن خود قرار دادم. و فوراً برای صدور گذرنامه که سه روز بطول انجامید و سپس بلیط طیّاره که آنهم سه روز طول کشید و مجموعاً شش روز طول کشید اقدام نمودم، و حقیر در صبح روز هشتم محرّم شب تاسوعا وارد زینبیه شدم و در همین حجره مکتب الاستلام آقا را زیارت نموده و با هم به زیارت بی بی سلامُ الله علیها تشرّف حاصل نمودیم.

و لَا یَخْفَى آنکه چون احتمال میرفت تا وصول خبر ورود حقیر که تشرّف خود بنده بود، آقا از شام به سمت عراق مراجعت کنند، بنده، بنده زاده بزرگ حاج سیّد محمّد صادق را به شام فرستادم تا اوّلأً به زیارت بی بی مفتخر شود، و

ثانیاً به زیارت آقا که خود نیز از مخلصین و شاگردان ایشان به شمار می‌رفت فائق آید، و ثالثاً چون زودتر میرسد خبر حرکت بنده را بدهد. ایشان در صبح روز ششم محرّم الحرام وارد دمشق می‌شود، و همان روز با حضرت آقا ملاقات میکند؛ و پیوسته از فیوضات و برکات ایشان در خدمت حضرت زینب سلام الله علیها مستفیض میگردد تا روز آخری که از دمشق به طهران عودت می‌نماید.

در این دو سه روزی که ایشان قبل از حقیر در خدمت آقا بوده است چه استفاده‌هایی برده است، و چه مشکلاتی را حلّ نموده است، و چه مطالبی را پرسیده است و جواب گرفته است، شرح مفصّل دارد.

باری، در همان اوائل ایّام ورود بنده بود که جناب صدیق ارجمند آقای حاج أبو احمد عبدالجلیل مُحییی از کویت، و حاج محسن شرکت از اصفهان وارد شدند، و اجتماع ما همیشه با حضرت آقا در معیت همین چند تن بزرگوار بود که شب و روز، در حرکت و سکون در اوقات زیارت و غیرها، در رفتن به شام برای زیارت قبر حضرت رقیه سلام الله علیها و سائر اماکن متبرّکه مانند زیارت اهل قبور در قبرستان بنی هاشم، با هم بودیم و انفکاک نبود، و غالباً سوالات دوستان از مسائل سلوکی بود؛ و گفتار ایشان همیشه حول و حوش مسأله توحید حضرت حقّ جلّ و عزّ دور می‌زد.

چون ده دوازده روز از ورود آقا به دمشق گذشت و حقیر هم هنوز نرسیده بودم، عائله ایشان عازم بر مراجعت به عراق می‌شوند، زیرا که بواسطه بی‌سرپرستی عائله باقیمانده در کربلا امکان توقّف بیشتر را نداشتند، و میخواستند آقا را هم با خود ببرند؛ ولی آقا به احتمال آنکه شاید بنده عازم و در راه باشم از برگشتن خودداری می‌کنند. بنابراین روز چهارم محرّم امّ مهدی با فرزندش به سمت بغداد رهسپار و آقا تنها می‌مانند تا روز ششم که بنده زاده



میرسد. آقا میفرمودند: اگر آقا حاج سیّد محمّد صادق نیامده بود و یا دیرتر آمده بود من هم عازم بر مراجعت بودم. و لهذا آقا بازگشت خود را به تعویق انداختند تا روز هفدهم محرّم. و این حقیر پس از ورود در زینبیه نه روز بلکه ده روز محضرشان را ادراک نمودم.

ایشان در این سفر میفرمودند: غالب مسائل معارف الهی بلکه همه آن مسائل بدون ادراک توحید شهودی قابل ادراک نیست. مسأله جبر و تفویض و امرّ بین الامرین، مسأله طینت و خلقت، مسأله سعادت و شقاوت، مسأله قضا و قدر، مسأله لوح و قلم و عرش و کرسی، مسأله ازل و ابد و سرمد، مسأله ربط حادث به قدیم، مسأله دعا و اجابت آن و امثال ذلك از مسائل کثیره‌ای که در این باب ذکر می‌شود، همه و همه با توحید حضرت حقّ جلّ و علا حلّ شده است و بدون آن لاینحلّ است.

مثلاً در «صحیفه سجّادیه» حضرت امام زین العابدین علیه السّلام میفرماید:

وَلَا تَرْفَعْنِي فِي النَّاسِ دَرَجَةً إِلَّا حَطَطْتَنِي عِنْدَ نَفْسِي مِثْلَهَا ! وَ لَا تُحَدِّثْ لِي عِزًّا ظَاهِرًا إِلَّا أَحَدَّثْتَ لِي ذِلَّةً بَاطِنَةً عِنْدَ نَفْسِي بِقَدْرِهَا .<sup>۱</sup>

«و مرا در میان مردم به مقام و درجه‌ای بالا مبر، مگر آنکه به همان مقدار از مقام و درجه، مرا در نفسم سقوط دهی و پائین آوری! و به من عزّت ظاهری را در میان مردم نده مگر آنکه به همان اندازه به من ذلّت باطنی و پستی و خواری پنهانی در نفسم عنایت کنی!»

این تقاضا عین تمنای توحید است. یعنی خداوندا چشم مرا به لقایت بگشا تا من ترا بنگرم و خودم را و خودیتم را نبینم، و شهوداً و وجداناً ادراک کنم

که: عزّت انحصار به تو دارد، و عزّت و ذلّت من از ناحیهٔ تست نه از ناحیهٔ من.  
و أيضاً در «صحیفه» میفرماید:

وَأَلْهَمْنَا الْإِنْقِيَادَ لِمَا أَوْرَدْتَ عَلَيْنَا مِنْ مَشِيَّتِكَ؛ حَتَّى لَا نُحِبَّ تَأْخِيرَ  
مَا عَجَّلْتَ، وَلَا تَعْجِيلَ مَا أَخَّرْتَ؛ وَلَا نَكْرَهَ مَا أَحْبَبْتَ، وَلَا نَتَّخِزَ مَا  
كَرِهْتَ - الدُّعَاءُ<sup>۱</sup>

«و بما الهام بخش که مطیع و منقاد تو گردیم در آنچه را که از اراده و  
مشیتت بر ما وارد می‌سازی؛ بطوریکه دوست نداشته باشیم تأخیر آنچه را که  
زودتر به ما رسانیده‌ای، و نه تعجیل آنچه را که دیرتر به ما رسانیده‌ای، و ناپسند  
نداشته باشیم آنچه را که مورد محبت تست، و نگزینیم آنچه را که تو ناپسند  
داری!»

واضح است تا وقتی که شهود عینی توحید برای انسان حاصل نشود این  
درخواستها از لقلقهٔ لسان تجاوز نمی‌کند، و این حالات حقیقهٔ در انسان متمکن  
نمی‌گردد؛ اما بواسطهٔ انکشاف توحید افعالی و اسمائی این معانی پدیدار  
می‌آید. بنابراین درخواست و طلب این معانی، درخواست و طلب توحید  
است.

و همچنین در «صحیفه» عرضه میدارد:

وَلَا تَشْغَلْنِي بِمَا لَا أُدْرِكُهُ إِلَّا بِكَ، عَمَّا لَا يُرْضِيكَ عَنِّي غَيْرُهُ<sup>۲</sup>.

«و مرا مشغول مدار به انجام کاری که نمی‌توانم آنرا بجای بیاورم مگر  
بواسطهٔ کمک و معونت تو، از انجام کاری که غیر از آن کار، ترا از من خشنود  
نمی‌سازد!»

یعنی به من خودت را بشناسان تا بتوانم به کاری اشتغال ورزم که ترا از من

۱- فقرهٔ پنجم از دعای سی و سوّم که دعای استخاره می‌باشد.

۲- فقرهٔ ۱۰۸ از دعای ۴۷ از «صحیفهٔ کاملهٔ سجّادیه»

خشنود گرداند، و در غفلت و نسیان از تو با کمک و معونت تو به کارهای دیگر مشغول نشوم. و این بدست نمی آید مگر زمانیکه برای آدمی توحید انکشاف پذیرد!

و أيضاً در «صحیفه» به ساحت عزّ ربوبی عرضه میدارد:

لَكَ يَا إِلَهِي وَحْدَانِيَّةُ الْعَدَدِ، وَ مَلَكَةُ الْقُدْرَةِ الصَّمَدِ<sup>۱</sup>.

«اختصاص به تو دارد ای خدای من، وحدانیت در ذات و اسم قادر

صمد که به نحو ثبوت و لاینفک از تو قابل جدائی نیست.»<sup>۲</sup>

۱- صدر فقرة ۱۰ از دعای ۲۸ از «صحیفه کامله سجّادیه»

۲- سیّد عبدالله شبر در کتاب «مصاییح الأنوار فی حلّ مُشکلات الأخبار» ج ۱، ص ۱۹۱ تا ص ۱۹۴ از طبع مطبعة الزّهراء - بغداد، به شماره حدیث ۲۷ این فقرة از دعا را از احادیث مشکله شمرده است و فرموده است:

«ظاهر این دعا منافات دارد با اتّفاقی که اهل توحید، نفی وحدت عددیه را از خداوند تعالی نموده اند، و عقل و نقل هم دلالت بر نفی دارند؛ به علت آنکه حقیقت وحدت عددیه و معروض آن، هوّیات عالم امکان است فهی قُصاری الممكن بالذّات، و اما آنچه بر حقّ تعالی اطلاق می شود وحدت حقیقیه است.

و اما نقل، پس کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام است در برخی از خطبه های خود: *الوَاحِدُ بِلَا تَأْوِيلٍ عَدَدٌ*، و در برخی از آنها: *وَاحِدٌ لَا يَعْدُدُ، قَائِمٌ لَا يَعْمَدُ*؛ و آنچه را که صدوق در «توحید» و «خصال» و «معانی الأخبار» با اسناد خود از شریح بن هانی روایت کرده است که او گفت:

در روز جنگ جمل یک مرد اعرابی بسوی امیرالمؤمنین علیه السّلام برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین! آیا تو میگوئی خدا واحد است؟! مردم بر وی حمله ور شدند و گفتند: ای اعرابی! آیا نمی بینی گرفتاریهای فکری را که امروز امیرالمؤمنین را احاطه کرده است؟! حضرت فرمود: او را واگذارید به حال خود؛ چرا که آنچه را که اعرابی میخواهد همان چیزی است که ما از این قوم میخواهیم. سپس فرمود: ای اعرابی! کلام در اینکه خداوند واحد است بر چهار گونه است؛ دو گونه از آن درباره خدا جائز نیست، و دو گونه از آن درباره خدا ثابت است.

اما آن دو گونه ای که جائز نیست یکی کلام گوینده ای که میگوید: واحد است، و از

هم وحدانیّت خدا، و هم اسم قادر و صَمَد و صفت قدرت و صمدانیت، برای انسان معلوم نمی‌شود مگر به طلوع نور توحید.

و أيضاً به پیشگاه قدس ربوبیّ معروض میدارد:

اللَّهُمَّ يَا ذَا الْمُلْكِ الْمُتَأَبَّدِ بِالْخُلُودِ - تا میرسد به اینجا که عرضه میکند:  
صَلَّتْ فِيكَ الصِّفَاتُ، وَ تَفَسَّخَتْ دُونَكَ التُّعُوثُ، وَ حَارَتْ فِي كِبْرِيَاءِكَ  
لَطَائِفُ الْأَوْهَامِ<sup>۱</sup>.

«بار خدای من! ای آنکه در مُلک و پادشاهی تا ابد جاودان و مخلّد

ه این وحدت، وحدت باب اعداد را اراده کرده است. این جائز نیست. زیرا که آنچه ثانی ندارد، در باب اعداد داخل نمی‌شود. آیا نمی‌بینی آنکه راکه می‌گوید: إِنَّهُ تَالَتْ ثَلَاثَةَ كَافِرٍ است. و دیگر آنکه کلام گوینده‌ای که می‌گوید: او یکی است از مردم و او اراده نوع از جنس را نموده است. و این جائز نیست. به علت آنکه تشبیه است و پروردگار ما أجل از تشبیه است. و اما آن دو گونه‌ای که وحدت در خدا ثابت است یکی کلام گوینده‌ای که می‌گوید: خدا یکی است که در میان اشیاء شبیهی ندارد؛ چنین است پروردگار ما عزّوجلّ. و دیگری کلام گوینده‌ای که می‌گوید: خدا أَحَدٌ المعنی است یعنی نه در وجود و نه در عقل و نه در وهم قسمت نمی‌پذیرد؛ خدای ما عزّوجلّ اینطور است.

و آن معنی اولی راکه حضرت نفی نموده است همان وحدت عددیه است به معنی آنکه از برای او در نوع خود، ثانی دارد. و آن معنی دومی راکه حضرت نفی کرده است، مراد آنستکه او صنفی در نوع خود نیست. چون در لغت، صنف به معنی نوع اطلاق میشود، و همچنین جنس بر نوع اطلاق می‌شود همانطور که به مرد رومی گفته میشود این یکی از مردم است یعنی صنفی از اصناف مردم است. و آن دو معنی از وحدت که در خدا ثابت است، اول از آنها اشاره به نفی شریک است و دوم از آنها اشاره به نفی ترکیب است. و به هر حال علماء ما برای توجیه مفاد این فقره شریفه و جوهری را ذکر نموده‌اند... انتهی.»

در اینجا مرحوم شُبّر هشت وجه ذکر میکند که بنا بر هر یک از آن وجوه، معنی وَحْدَانِيَّةُ الْعَدَدِ استوار میشود. و به نظر حقیر أحسن آنها وجه هفتم است که از فاضل شریف سید علیخان مدنی نقل کرده است با توضیح مفصلی که مراد اینستکه: إِنَّهُ لَا كَثْرَةَ فِيكَ، أَي لَا جُزْءَ لَكَ وَ لَا صِفَةَ لَكَ تَزِيدَانِ عَلَى ذَلِكَ.

۱- فقره ۱ و ۷ از دعای ۳۲ از «صحیفه کامله سجّادیه»

میباشی! - صفات در تو گم و ناپدید شد، و نعت و اوصاف قبل از آنکه به ذات اقدس دست برسد مضمحلّ و پاره پاره و نابود گشت، و اندیشه های دقیق و افکار لطیف جستجوگر، در عظمت و کبریائیّت سر به گریبان تحیّر و سرگردانی نهاد.»  
در اینجا معلوم است که اینگونه توصیف خدا بدون مشاهده عینیّه و رؤیت قلبیّه، غیر ممکن است.

و نیز عرضه میدارد:

أَنْتَ الَّذِي لَا تُحَدُّ فَتَكُونُ مَحْدُودًا، وَلَمْ تُمَثَّلْ فَتَكُونِ مَوْجُودًا.<sup>۱</sup>

«تو آن موجودی نیستی که اندازه و مقدار ترا فرا گیرد تا محدود شوی، و مجسّم نمی باشی تا محسوس گردی!»<sup>۲</sup>

۱- صدر فقره ۱۹، از دعای ۴۷ (دعای روز عرفه) از «صحیفه کامله سجّادیّه»

۲- مرحوم آیه الله حاج میرزا ابوالحسن شعرانی در تعلیقّه خود ص ۱۷۰ تا ص ۱۷۳ در شرح فقره ۱۹ از دعای چهل و هفتم از «صحیفه سجّادیّه»: «وَلَمْ تُمَثَّلْ فَتَكُونِ مَوْجُودًا» گوید: «لَمْ تُمَثَّلْ فَتَكُونِ مَوْجُودًا، موجود اسم مفعول از وَجَدَ يَجِدُ به معنی یافتن و حسّ کردن است. و اطلاق موجود بر خداوند تعالی به این معنی جائز نیست. اما در اصطلاح به معنی بود و هست باشد، و بدین معنی خداوند موجود است و مقابل آن معدوم باشد.

و طوائف اسلام، اسماء خداوند را توقیفی دانند. یعنی هر نام را بی رخصت بر خداوند تعالی اطلاق نکنند هر چند صفت و مبدأ آن در خداوند باشد؛ مانند إِنَّ اللَّهَ أَشْتَرَى مِنْ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ، با این حال او را مشتری نتوان گفت مگر برای بیان فعل، نه تسمیه: یعنی آنکه مشتری از نام های خدا باشد. و أَسْتَمُّ تَزْرَعُونَ؟ أَمْ نَحْنُ الزَّرْعُونَ، خداوند خود را در مقام بیان فعل، زارع خواند اما در تسمیه نمی توان او را زارع نامید. و در همین دعای مبارک پس از چند سطر خدا را به حَكِيمٍ مَا أَهْرَفَكَ وصف کرد، اما او را عارف نتوان گفت.

چون در مقام تسمیه هر لفظ دلالت بر مقام ذات و تعیین آن میکند مستقلّاً با نظر غیر مستقلّ به صفت. اما در مقام توصیف و بیان افعال، دلالت بر فعل و صفت میکند به نظر مستقلّ و دلالت بر ذات میکند به نظر غیر مستقلّ. از اینجهت بین تسمیه و توصیف فرق بسیار است. چنانکه اگر وزیر یا تاجری دست خود را بسیار می شوید میتوان گفت: هُوَ يَفْسِلُ يَدَهُ كَثِيرًا اما نمی توان گفت: او غَسَلَ است.

تا میرسد به اینجا که عرضه میدارد:

سُبْحَانَكَ لَا تُحَسُّ وَلَا تُجَسُّ وَلَا تُمَسُّ، وَلَا تُكَادُ وَلَا تُمَاطُ وَ  
لَا تُتَارَعُ وَلَا تُجَارَى وَلَا تُمَارَى وَلَا تُخَادَعُ وَلَا تُمََاكِرُ.<sup>۱</sup>

«منزهی تو ای خداوند! به حسّ در نمی‌آئی، و لمس نمی‌شوی، و دستی به تو نمیرسد، و نیرنگ و حیلۀ کسی در تو اثر ندارد، و چیزی ترا دور نمی‌سازد و منازعه و مقابله و برابری با تو نمی‌کند و به جدال و دعوا با تو بر نمی‌خیزد و تو را گول نمیزند و فریب نمیدهد و با تو مکر و تزویر و نیرنگ نمی‌بازد.»

اینگونه خطاب با خدا بطور جدّ و یقین هنگامی دست میدهد که توحید برای گوینده منکشف شده باشد.

و مثلاً در «صحیفه ثانیة علویة» از امیرالمؤمنین علیه السلام این دعا وارد است که:

يَا مَنْ لَيْسَ مَعَهُ رَبٌّ يُدْعَى، يَا مَنْ لَيْسَ فَوْقَهُ خَالِقٌ يُحْسَى، يَا مَنْ  
لَيْسَ دُونَهُ إِلَهٌ يُتَّقَى، يَا مَنْ لَيْسَ لَهُ وَزِيرٌ يُرْشَى، يَا مَنْ لَيْسَ لَهُ نَدِيمٌ يُعْشَى،

و مرحوم فیض علیه الرّحمة پس از لمّ تمثّل فتکوّن موجوداً گفت: لأنّ ما يقبل التمثّل يقبل الإيجاد؛ گویا تمثّل را به معنی مانند داشتن و موجود را به معنی «موجد» اسم مفعول از باب افعال به معنی هستی یافته و موجود شده گرفته است. و حاصل معنی این میشود که: تو مانند نداری تا آنکه مخلوق باشی. و سیّد شارح علیه الرّحمة وجود را چنانکه ما گفتیم به معنی ادراک کردن آورده، اما تمثّل را مانند فیض رحمة الله به معنی مانند داشتن دانسته است و از او عجیب است؛ و الجواذ قد یکبو.

و مُمَثَّلٌ به معنی برپا ایستاده و تمثال از همان ماده است. در «نهایة» ابن اثیر گوید: فی الحدیث: فَقَامَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُمَثَّلًا يُرَوَى بِكَسْرِ التَّاءِ وَفَتْحِهَا أَيْ مُنْتَصِبًا تَائِمًا. و فيه: أشدُّ النَّاسِ عَذَابًا مُمَثَّلٌ أَيْ مُصَوَّرٌ. و يُقَالُ: مَثَّلْتُ بِالتَّثْقِيلِ وَالتَّخْفِيفِ، إِذَا صَوَّرْتَ مِثْلًا. و التَّمَثُّلُ الإِسْمُ مِنْهُ. و در حواشی داماد علیه الرّحمة در تفسیر این کلمه چیزی نیافتیم.

۱- فقرة ۲۷ از دعای ۴۷ (دعای روز عرفه) از «صحیفه کامله سجادیة»

يَا مَنْ لَيْسَ لَهُ حَاجِبٌ يَنَادِي؛ يَا مَنْ لَا يَزِدَادُ عَلَيَّ كَثْرَةَ السُّؤَالِ إِلَّا كَرَمًا وَ  
جُودًا، يَا مَنْ لَا يَزِدَادُ عَلَيَّ عَظِيمِ الذَّنْبِ إِلَّا رَحْمَةً وَ عَفْوًا! وَ أَسْأَلُهُ مَا  
أَحْبَبْتُ، فَإِنَّهُ قَرِيبٌ مُجِيبٌ!<sup>۱</sup>

۱- «صحیفه ثانیة علویة» محدث نوری از ص ۱۱۵ تا ص ۱۱۷ میگوید:

«این دعا دعائی است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در لیلۃ المبیت که در رختخواب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خوابیدند، خواندند. بنا بر آنچه را که من دیدم در مجموعه‌ای که همه آن منقول است از خط شمس الفقهاء شیخنا شهید اول نقلاً از کتاب «استدراک» که از بعض قدماء اصحاب ماست از آنانکه از جعفر بن قولویه روایت می‌کنند.

شهید رحمه الله میگوید: من با اسناد مؤلف کتاب «استدراک» تا اعمش روایت می‌کنم از او که چون منصور دوانیقی او را به نزد خود طلبید، وی تحصیل طهارت کرد و کفن پوشید و حنوط کرد و به نزد او رفت. منصور به او گفت: در وقتیکه ما در بنی‌حمان بودیم، آن حدیثی را که جعفر بن محمد علیهم السلام بیان کرد برای من بیان کن. اعمش گفت: به منصور گفتم کدام احادیث را می‌گوئی؟ منصور گفت: حدیث ارکان جهنم را. اعمش گفت: آیا مرا از گفتن آن معفو نمودی؟! منصور گفت: ابداً چاره‌ای از گفتن آن نداری! اعمش گفت: جعفر بن محمد از پدرانش علیهم السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای ما روایت کرد که: آنحضرت فرمود: جهنم هفت در دارد؛ و آن هفت ارکانی هستند برای هفت فرعون. در اینحال اعمش ذکر کرد نمرود بن کنعان: فرعون خلیل الرحمن، و مصعب ابن ولید: فرعون موسی، و أبو جهل بن هشام، و «أ»، «ب»\*، و ششمین آنها یزید کشنده پسر من؛ و اعمش میگوید: در اینجا سکوت کردم. منصور به من گفت: فرعون هفتم؟! گفتم: مردی از اولاد عباس که خلافت را عهده‌دار می‌شود و ملقب است به دوانیقی، و نامش در خلافت منصور است. منصور گفت: راست گفتی؛ اینطور جعفر بن محمد برای ما حدیث نمود.

اعمش میگوید: در اینحال منصور سرش را بلند کرد و دیدیم که یک جوان نورسیده که هنوز در صورتش مو نروئیده بود و من از او زیباتر ندیده بودم در برابر اوست. منصور

.....

\* - علامه مجلسی رحمه الله علیه این روایت را در «بحار الأنوار» (ج ۴۷، ص ۳۰۹، حدیث ۲۹) بلاواسطه از «استدراک» نقل کرده و در آنجا عبارت: «أ»، «ب»، را به لفظ: «الأول» و «الثانی» آورده است.

«ای کسیکه با او پروردگار دیگری نیست که خلایق او را بخوانند، ای کسیکه بالای او خالق نیست که از وی بترسند، ای کسیکه پائین او معبودی نیست تا از او بپرهیزند، ای کسیکه از برای او وزیری نیست که رشوه دهندش، ای کسیکه از برای او ندیمی نیست تا عرض حاجات به نزدش برند، ای کسیکه از برای او حاجبی نیست که او را صدا زنند، ای کسیکه در اثر کثرت سؤالها و عرض حاجتها از ناحیه او زیاد نمی شود مگر زیادی جود و کرم، ای کسیکه در برابر عظمت گناه از ناحیه او زیاد نمی شود مگر زیادی عفو و رحمت! و من از او تقاضا دارم و تمنا میکنم که آنچه را که دوست دارم برآورد و حاجتم و مُرادم روا نماید، چرا که او خدائی است نزدیک و جواب دهنده!»

اینگونه توصیف ابداً امکان ندارد مگر برای کسیکه بالوجدان خدا را در

گفت: بنابراین اگر من یکی از درهای جهنم میباشم این جوان را باقی نمی گذارم و این جوان علوی حسینی بود. جوان گفت: ای امیرالمؤمنین! من به حق پدرانم از تو میخواهم تا از من درگذری! منصور از پذیرش ایبا کرد و به مرزبان امر قتل او را صادر کرد. چون مرزبان دستش را به سوی او دراز کرد جوان دولیش را به کلامی به حرکت آورد که من نفهمیدم چه بود، و ناگهان مانند پرنده ای که به پرواز آید از دست مرزبان پرید و ناپدید شد.

أعمش میگوید: من آن جوان را پس از چند روز دیدم و به او گفتم: ترا سوگند میدهم به حق امیرالمؤمنین علیه السلام که آن کلامی را که گفتمی به من تعلیم کنی. جوان به أعمش گفت: آن دعای محنت است که اختصاص به ما اهل بیت دارد؛ و آن دعائی است که امیرالمؤمنین علیه السلام در بستر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خوابید قرائت نمود، و آن دعا اینست: يَا مَنْ لَيْسَ مَعَهُ رَبٌّ يُدْعَى - تا آخر دعاء.»

شیخ طوسی در «مصباح المتجهّد» ص ۴۱۵ تا ص ۴۱۷ دعائی را برای سحرهای ماه مبارک نقل کرده است به نام دعای ادریس علیه السلام و در پایان آن فقرات ذیل می باشد:

يَا مَنْ لَيْسَ مَعَهُ رَبٌّ يُدْعَى، وَ يَا مَنْ لَيْسَ فَوْقَهُ خَالِقٌ يُخْشَى، وَ يَا مَنْ لَيْسَ دُونَهُ إِلَهٌ يُتَّقَى، وَ يَا مَنْ لَيْسَ لَهُ وَزِيرٌ يُؤْتَى، وَ يَا مَنْ لَيْسَ لَهُ حَاجِبٌ يُرْشَى، وَ يَا مَنْ لَيْسَ لَهُ بَوَابٌ يُنَادَى، وَ يَا مَنْ لَا يَزِدَادُ عَلَى كَثْرَةِ الْعَطَاءِ إِلَّا كَرَمًا وَ جودًا، وَ لَا عَلَى تَتَابُعِ الذُّنُوبِ إِلَّا مَغْفِرَةً وَ عَفْوًا؛ صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٌ وَ آلِهِ وَ أَفْعَلْ بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ، إِنَّكَ أَهْلُ التَّقْوَى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ.



تمام عوالم، واحد احد فرد صمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفو احد مشاهده کند که در دست هیچ موجودی به قدر ذره خردلی قدرت نیست و علم و اختیار نیست، و اوست المَلِکُ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ.

در خاتمه دعای ابو حمزه ثمالی مروی از حضرت امام علی بن الحسین سید الساجدین علیهما السلام که از جمله ادعیه سحرهای ماه مبارک رمضان است از خدا می‌خواهیم:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيْمَانًا تُبَاشِرُ بِهِ قَلْبِي، وَ يَقِينًا حَتَّى أَعْلَمَ أَنَّهُ لَنْ يُصِيبَنِي إِلَّا مَا كَتَبْتَ لِي، وَ رَضْنِي مِنَ الْعَيْشِ بِمَا قَسَمْتَ لِي؛ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ<sup>۱</sup>.

«بار خدایا! من از تو مسألت دارم ایمانی را به من بدهی که خودت بواسطه آن ایمان در دل من بیائی و بالمباشره قلب مرا تصرف نمائی، و یقینی را که با آن بدانم که هیچ گزندی و وارده‌ای به من نمی‌رسد مگر آنچه را که تو برای من مقدر نموده‌ای، و مرا از زندگانی به مقداری که برای من معین نموده‌ای و بهره داده‌ای راضی و خشنود گردانی؛ ای خداون ارحم الراحمین!»

بَاشِرٌ يُبَاشِرُ مُبَاشَرَةً یعنی پوست بدن و بشره را به جائی رساندن؛ مثل بَشِيرٌ وَهْنٌ<sup>۲</sup> «با زنان مباشرت کنید» و پوست بدن را به بدن آنها برسانید، که کنایه از جماع و آمیزش است. وَ لَا تُبَشِّرُ وَهْنٌ<sup>۳</sup> همین معنی را دارد.

در اینجا حضرت سجّاد علیه السلام عرضه میدارد: خداوندا! به من

۱- «مصباح المتهجد» شیخ طوسی، ص ۴۰۱ تا ص ۴۱۳، و این فقره در پایان دعاست؛ و «زاد المعاد» مجلسی، خط احمد تبریزی ص ۴۷ تا ص ۵۳، و فرموده است: این دعا را شیخ طوسی و دیگران روایت کرده‌اند؛ و أيضاً در «مفاتیح الجنان» محدث قمی از ص ۱۸۶ تا ص ۱۹۸ از «مصباح» شیخ روایت نموده است.

۲- قسمتی از آیه ۱۸۷، از سوره ۲: البقرة: فَالَّذِينَ بَشِرُوا هُنَّ وَأَبْتَوْا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ.

۳- قسمتی از آیه ۱۸۷، از سوره ۲: البقرة: وَلَا تُبَشِّرُ وَهْنٌ وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسْجِدِ.

ایمانی عطاکن که اینطور باشد که خودت در دل من داخل شوی، و مباشرت در دل من کنی؛ و تمام افکار و آراء من، آراء و افکار تو باشد!

آیا تصرّف خدا دل مؤمن را بطور مباشرت، معنی ای غیر از انکشاف حقیقت توحید در تمام مراحل آن از توحید ذاتی و اسمائی و صفاتی و افعالی میتواند داشته باشد؟!<sup>۱</sup>

و عجیب اینجاست که در تمام دعاهاى شبهای دهه آخر شهر مبارک رمضان از شب بیست و یکم تا سی ام، این دعا در تمام آن ادعیه با عین همین عبارت تکرار شده است. بدین معنی که چون دهه سوّم افضل اوقات ماه رمضان است و مرد مؤمن صائم بواسطه تقرب به خدا و دعا و مناجات و قرائت قرآن و غیرها روحش صفا پیدا کرده است، اینک قابل استفاضه از فیوضات غیبیه الهیه شده و لیاقت اینگونه دعا را پیدا کرده است که از خدایش بخواهد که رفع جمیع حجابها را از او بنماید، و او را به مقام توحید کامل برساند، و ذات اقدسش در قلب وی متجلی گردد. و حقاً این فوز عظیمی است.

ملاحظه کنید عین این عبارت مکرره را در تمام دعاهاى این دهه مبارکه که برکتش از دو دهه پیشین افزون است:

أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَ أَنْ تَجْعَلَ اسْمِي فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ فِي السُّعْدَاءِ، وَ رُوحِي مَعَ الشُّهَدَاءِ، وَ إِحْسَانِي فِي عِلِّيِّينَ، وَ إِسَاءَتِي مَغْفُورَةً؛ وَ أَنْ تَهَبَ لِي يَقِينًا تُبَشِّرُ بِهِ قَلْبِي، وَ إِيمَانًا يُذْهِبُ الشَّكَّ عَنِّي، وَ تُرْضِيَنِي بِمَا قَسَمْتَ لِي!<sup>۲</sup>

۱- در کتاب «أحاديث مثنوی» ص ۲۶ گفته است:

حدیث لا یَسْعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي؛ وَ يَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ رَا سَهْرُورِدِي در «عوارف المعارف» که در حاشیه «إحياء العلوم» ج ۲، ص ۲۵۰ طبع شده است، آورده است.

۲- این ده دعا را شیخ طوسی در «مصباح المتهجد» ص ۴۳۵ تا ص ۴۳۹ در تحت ☞

«من از تو تقاضا نمودم اینکه درودت را بر محمد و آل محمد بفرستی، و نام مرا در این شب در زمره سَعْدَاء، و روح مرا در جمله شهداء قرار دهی، و نیکوئی و احسان مرا در مکانی رفیع بپذیری، و گناه و سیئه مرا در مورد غفرانت بگذاری، و به من یقینی را عنایت کنی که با آن خودت در دل من و اندیشه من مباشرت داشته باشی، و به من ایمانی را مرحمت فرمائی که با آن شک و ریب از من زدوده گردد، و مرا به آنچه سهمیه من از رزق و روزی و مقدرات معین نموده ای راضی و خرسند کنی!»

آیا هیچ تا به حال در این فقره از دعای أبو حمزه ثمالی فکر کرده ایم که چه میخواهد عرض کند؟:

مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ دَلِيلِي عَلَيْكَ، وَ حُبِّي لَكَ شَفِيعِي إِلَيْكَ؛ وَأَنَا وَائِثُّ  
مِنْ دَلِيلِي بِدَلَالَتِكَ، وَ سَاكِنٌ مِنْ شَفِيعِي إِلَى شَفَاعَتِكَ!

«ای مولای من و سید و سالار من! راهنمای من بر ذات اقدس شناخت من بوده است، و معین و مددکار من در وصول به تو محبت من بوده است؛ اما پشتیبان من در شناختم شناختی است که تو به من دادی، و آرام بخش من در معاونت و مددکاریم معاونت و مددکاری ای است که از ناحیه تو به من رسیده است!»

در اینجا حضرت عرضه میدارد: من برای وصول به مقام قرب باید تو را بشناسم، و آنچه مرا به تو دلالت نموده است شناسائی خودم بوده است، و

«عنوان الدَّعَاءِ الْمُخْتَصِّ بِالْعَشْرِ الْأَوَاخِرِ ذَكَرْ كَرْدَه است. و مجلسی در «زاد المعاد» ورق ۷۲ تا ورق ۷۴ نقل کرده و فرموده است: به سندهای معتبر در هر شب از دهه آخر دعای مخصوصی از حضرت صادق علیه السلام وارد شده است و بر مطالب دنیا و آخرت مشتمل است. و محدث قمی در «مفاتیح الجنان» ص ۲۲۸ تا ص ۲۳۳ آورده و فرموده است: و از جمله این دعاهاست که در «کافی» مسنداً و در «مُتَّقِنَه» و «مُصْبِح» مرسلأً نقل شده که میگوئی: ...»

آنچه مرا در این وصول یاری کرد محبّت خودم بوده است. اما این شناسائی و این محبّت چون از ناحیه من است قیمت ندارد؛ زیرا من موجودی هستم محدود و متعیّن و ضعیف و جاهل که نه آن شناخت به کارم می آید، و نه آن محبّت توان آنرا دارد که مرا به منزل برساند!

ولیکن چون میدانم و وثوق دارم که تو اوّل خود را به من نمایاندی تا من سپس ترا بشناسم، و تو اوّل به من محبّت فرمودی تا من مُحِبّ تو شوم؛ لهذا این شناخت و محبّت ذی ارزش است و مرا به مقصود واصل میکند، زیرا که از ناحیه تست نه از ناحیه من!

و در حقیقت این فقره تفسیر و توضیح فقره صدر دعاست که عرض میکند:

بِكَ عَرَفْتُكَ ، وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ ؛ وَ لَوْلَا أَنْتَ لَمْ  
أَدْرِ مَا أَنْتَ !

«من با تو ترا شناختم، و تو بودی که مرا بر ذات اقدس رهنمائی کردی و مرا به سوی خودت خواندی؛ و اگر تو نبودی من نمیدانستم تو چه میباشی!» این فقرات همه دلالت بر نیاز و لزوم تجلّی ذاتی دارد برای رفع حجب امکانیه نورانیّه و ظلمانیّه. و بدون تجلّی ذات حقّ متعال که بدان لقاء الله و شهود باطنی گویند تا برسد به آخرین درجه از درجات فنا فی الله و پس از آن بقاء بالله، تحقّق ایمان کامل و شناخت واقعی باری تعالی مستحیل است. اینست معنی توحید، و عرفان، و معرفت، و لقاء، و وصول، و کشف وحدت وجود حقّ، و أمثال ذلك من العباثر که در ألسنه متداول و در کتب مسطور و در دلها ممهور است.

یکی از همراهان روزی از حضرت آقا حاج سید هاشم سؤال کرد: به تحقّق پیوسته است که بعضی از مرتاضان گاوپرست هندی در برابر گاو مؤدّب

می ایستند و بدان گاو توجه می کنند و از حرکات و سکانات آن گاو خبر از غیب میدهند. مثلاً یکبار که گاو دمش را به سمت راست حرکت داد، اخبار میدهند از انقلاب و خونریزی در آن طرف کره زمین و یا در اقصی نقطه مغرب، و سپس معلوم می شود این اخبار کاملاً صحیح و محقق بوده است. چه ربط و ارتباطی میان حرکت دم گاو و آن حادثه وجود دارد؟!

آیا حرکت دم گاو سبب آن حادثه است؟! و یا هر دو مسبب از سبب ثالثی میباشند؟! و یا این حرکت، حاکی از آن واقعه است؟!

ایشان فرمودند: هیچیک از اینها نمی باشد، بلکه از جهت ربط و ارتباط قویم همه موجودات عالم به یکدیگر است؛ و چون آن مرتاض خود را به درجه کشف وحدت نظام رابطنی عالم رسانیده است، از هر حرکت و سکونی گرچه بسیار بی اهمیّت باشد میتواند خبر از جمیع تغییرات و تبدیلات و حرکتها و سکونهای عالم بدهد. و این اختصاص به دم هم ندارد؛ از حرکات پاهایش و دستهایش و بدنش و چشمها و گوشهایش هم میتواند عین این خبر را بدهد.

و اختصاص به گاوپرست و گاو هم ندارد. با هر حرکت بلبلی، و تکان خوردن گلی، و سرازیر شدن آبی، و باد و بارانی، و طلوع و غروبی، میتوان از این خبرها را داد. زیرا نظام مدیریت و عالم امر جهان، یکی بیش نیست؛ و در هر لحظه آن نظام و امر و خدانی موجب تغییر و تبدیل تمام ذرات عالم میگردد. و در اینصورت با مشاهده و کشف آن نظام، تمام وقایع و حوادث مشهود می باشد؛ و با مشاهده هر تغییری، بواسطه ارتباط مستقیم و غیرقابل تبدلش با آن نظام میتوان به هر یک از تغییرات دیگر در این نظام پی برد.

غایه الامر چون مرتاض گاوپرست بواسطه ریاضات نفسانیّه خود، با روح کلی گاو ربط پیدا کرده است، نفسش با آن نظام واحد از راه نفوس گاو رابطه برقرار کرده است و از دریچه و شبکه گاو به این رموز مخفیّه و اسرار غیبیه

پی می برد. فی المثل اگر کسی بلبل بپرستد، کبوتر بپرستد، و یا گربه و کلاغ را بپرستد، و یا ستارگان و خورشید و ماه را بپرستد؛ از آن راهها و طُرُق به نفوس کَلْبِيَّة آنها و بالأخره به آن نظام وُحْدَانِيّ پی می برد و مَطَّلَع میگردد و خبر میدهد. اما چون انسان اشرف مخلوقات است، نباید نفس خود را فانی در نفوس پائین تر از خود و یا مثل خود بنماید. چرا که این فناء مستلزم سقوط و انحطاط درجه انسانیّت او میگردد. لهذا گاوپرستی و ستاره پرستی و سنگ پرستی و امثالها، در این شریعت کامله ممنوع است. انسان نمی تواند ملائکه را بپرستد، چون وجود آنها از انسان ضعیف تر است.<sup>۱</sup> و نمی تواند جنیان را بپرستد به همین دلیل.

۱- در «صحیفه کامله سجّادیّة» در فقره ۱۱ از دعای چهل و چهارم گفتاری است که دلالت بر افضلیّت انسان از ملائکه دارد:

وَأَنْ تَتَقَرَّبَ إِلَيْكَ فِيهِ مِنَ الْأَعْمَالِ الزَّكَايَةِ بِمَا تَطَهَّرْنَا بِهِ مِنَ الذُّنُوبِ ، وَ تَعَصِمْنَا فِيهِ مِمَّا نَسْتَأْنِفُ مِنَ الْغُيُوبِ ؛ حَتَّى لَا يَوْرِدَ عَلَيْكَ أَحَدٌ مِنْ مَلَائِكِكَ إِلَّا دُونَ مَا نَوْرِدُ مِنْ أَبْوَابِ الطَّاعَةِ لَكَ وَأَنْوَاعِ الْقُرْبَى إِلَيْكَ !

«و ما در ماه رمضان با اعمال رشد و نموّ دهنده خود به سوی تو تقرّب جوئیم به آنچه که ما را از گناهان پاک کند، و از عیوبی که از این به بعد به آن آلوده شویم محفوظ دارد؛ تا به حدّی که هیچیک از فرشتگان تو در ابواب گوناگون اطاعت و انواع مختلف قربت نتوانند در محضر تو چیزی را بفرستند مگر آنکه پایین تر باشد از آنچه ما در محضر تو میفرستیم.»

و آیه الله حاج شیخ أبو الحسن شعرانی رضوانُ الله علیه در شرح خود بر «صحیفه» در شرح فقره ۵۶ از دعای ۴۵ در تعلیقه شماره ۱، ص ۱۵۹ و ۱۶۰ اینطور مرقوم داشته اند:

«از این سخن توان دانست که: پیغمبر صلی الله علیه و آله افضل از ملائکه مقرّبین و انبیای مرسلین است. زیرا که اگر ملائکه افضل بودند، درود بیش از ملائکه برای کسیکه در مقام پست تر است جائز نباشد و خلاف حکمت بود. و در نظر اهل معرفت نیز مقام انسان کامل افضل است. و مذهب قاطبه اهل اسلام این است. و بر بعضی معتزله چون زمخشری که فرشتگان را افضل دانند طعن ها زدند. و الله العالم.» - انتهى .

و حقیر درج ۱ از «معاد شناسی» مجلس اول، ص ۸ تا ص ۱۰، از دوره علوم و معارف اسلام، درباره افضلیّت انسان از ملائکه مطالبی را ذکر نموده ام.

انسان نمی تواند انسان دیگری را بپرستد و در وی فانی شود؛ زیرا این موجب کمال او نمی گردد. کمال وقتی است که معلول در علت، و موجود ضعیف در موجود قوی فانی شود. و انسان هرچه هم پست باشد، انسان است؛ و انسان دیگر هرچه هم شریف باشد مثل انبیا و ائمه و اولیاء خدا باز هم انسان است. و لهذا فنای در نفوس اینان ممنوع و پرستش هر انسانی انسان دگر را، حرام شمرده شده است.

مگر آنکه نفوس مطهّره آدمی آیه و آئینه و شبکه برای ذات اقدس حق قرار گیرد؛ در اینصورت پیروی، پرستش ایشان نیست، پرستش خداست. و فناء در ذات ایشان نیست، فناء در ذات خداست.

انسان چون خلیفه الله است و هیچ حدی نمی تواند وی را محدود کند، فقط قابل فناء در ذات اقدس احدیت است؛ و پرستش و فناء در غیر ذات مقدّس او محرم و ممنوع گردیده است، اما فنای در ذات خدا نهایت مطلوب است.

به همین دلیل افراد متعبّد و متهجّد و صائم و مؤمن حقیقی و شیعه واقعی که از مراحل اخلاص گذشته و در مرتبه خلوص واقع شده اند و به فنای فی الله رسیده اند، همه شکل و شمایل ظاهری آنها هم زیبا و جمیل می گردد. همه انسانهای نورانی و حسن و نیکو صورت میگردند. چون به مقام و درجه انسان واقعی خود رسیده اند و آنرا حائز گشته اند، و سیمای حقیقی خود را باز یافته اند.

اما مردمی که گاوپرست و یا خورشید پرست و ستاره پرست می باشند، و همچنین بقیّه اصناف و انواع از فانیان در ذوات، چهره شان زشت و کریه المنظر و بدون نور و نورانیت و گرفته می شود؛ گرچه به ریاضتها در دین خودشان مشغول شوند و بخواهند تطهیر نفوسشان را بنمایند. به علت آنکه آن تطهیر در

حقیقت تطهیر نیست؛ نفوس را به صورت و شمایل نفوس غیر انسانی در آوردن است. بنابراین سیماها و چهره‌ها از سیما و چهرهٔ انسانی تبدیل به غیر پیدا می‌نماید.

این یک تفاوت میان گاوپرستان و ستاره‌پرستان، با انسان خداپرست بود که با توجه به آنچه گفته شد، خوب مشهود می‌گردد.

یک تفاوت دیگر آنکه: علوم و احاطه و تجرّد آنها کلی نمی‌گردد. و از نفوس حیوانیه و یا فلکیه و یا جمادیه که در آن محو و فانی شده‌اند بالاتر نمی‌رود و تجرّد بیشتری را نمی‌یابد. فلذا علومشان هیچگاه علوم توحیدی و معارف الهی نمی‌گردد. اما انسان خداپرست که فانی در خدا می‌شود، علومش کلی بتمام معنی الکلمه می‌شود. و تجرّدش بی‌نهایت صعود میکند، و به حقائق توحید و عرفان دست می‌یابد.



باری، اراضی اطراف زینبیه در آنوقت همه بایر و یا سبزی کاری بود. روزی در خدمت ایشان پس از زیارت اهل قبور که قریب صحن مطهر است، چون می‌بایستی به شام برویم و در راه قدری پیاده میرفتیم به انتظار وصول ماشین، دیدیم جماعتی از خشت‌زنها مشغول خشت زدن می‌باشند. ایشان فرمودند: مطلبی تازه برایم منکشف گردیده است و آن چنانست که: تربیت انسان عیناً به مثابهٔ این خشتهاست که این عمل‌جات بدان اشتغال دارند. این خاکها گرچه هرچه بیشتر قابل باشند و چسبنده باشند، خود بخود خشت نمی‌گردند. احتیاج به خلط و مزج با آب را به قدر معین دارند، و سپس ورزیدن آنها را تا ذراتشان به هم التیام پیدا نماید، و پس از آن در قالب ریختن و بدین اشکال مکعب که می‌نگرید در آوردن.

نفوس بشر هم در تکامل خود نیاز به تربیت استاد دارد که باید آنها را از



حالت استعداد محض به فعلیت برساند. خوف و سرور، قبض و بسط، وعده و وعید، و اشتغال به اعمالی که موجب رفع حجابهاست، حتماً برای آنها باید تحقّق پیدا کند تا به مرحله توحید کامل برسند؛ و این فقط با تدبیر و تصرف، و تعلیم و تربیت استاد کامل در مدّت دراز امکان پذیر است، وگرنه آن نفوس همینطور به حالت اولیّه خود و یا به تبدّلات و تغیرات بی رویه و اصول، باقی می مانند تا مرگ آنها را دریابد.

تربیت در تحت نظر و ولایت استاد، حکم همین ورزش کاریهای عدیده روی گلهاست، و پس از آن به قالب در آوردن میباشد تا دارای قیمت گردد و بتوان از آن بهره گرفت.

این زمینها اگر هزاران سال هم بر روی آن بگذرد، و باران بر آنها بیارد، و خورشید بر آنها بتابد؛ معذک همینطور بصورت اولیّه زمین باقی می مانند، و این خاک در ذات خود، به خود اجازه تحویل و تحوّل به خشت را نمیدهد. آن دست مربّی خارجی است که آنرا دگرگون میکند و قابلیت را فعلیت می بخشد.

از اینجاست که حتماً استاد باید مسلمان شیعه به توحید رسیده، و استاد در فنّ تربیت شاگرد باشد؛ وگرنه محال است بتواند شاگرد را بصورت کمال خود درآورد. مسلمان یعنی تابع شریعت و منهاج و روش خاتم المرسلین. شیعه یعنی تابع و پیرو ولایت. اینها دو جناح برای پرواز روح در فضای عالم قدس می باشند. و استادی چنین می تواند گِل وجود و طینت و سرشت استعدادی را در راه و رویّه ختم نبوّت و ختم ولایت به سر حدّ کمال واصل گرداند، که عظیمترین مرتبه از مراتب انسانیت است.

اگر استاد مسلمان نباشد یا شیعه نباشد، چنین بصیرتی را ندارد، و چنین استعداد و توانی را برای این تبدّلات و تغیرات ندارد. و یا اگر مسلمان و شیعه

باشد ولی خودش جمیع مراحل و منازل سلوک را درنوردیده باشد، امکان تعلیم و تربیت را به مقصدی که ختم نبوّت است و ختم ولایت است و خودش طیّی ننموده و از اسرار و خفایای آن مطلع نیست ندارد.

بنابراین هرچه هم نفوس، قابل و دارای استعداد شایان باشند و روی فکر و اراده و اندیشه خود بخواهند با عمل به مستحبات و ریاضتهای مشروعه این راه را بیمایند نخواهند توانست. چرا که راه، راه عبور از نفس است؛ چگونه نفس می تواند خود را عبور دهد و فناء نماید درحالیکه اراده عبور و اراده فناء از خواهشهای نفس است و برای تقویت و کمال او صورت می گیرد؟ پس نفس انسان هرچه دست و پا زند و تلاش نماید، باز از حیطة اراده و طلب و خواسته نفس بیرون نمی آید؛ و برای وصول، نیاز به قربانی دارد که حتماً باید به دست گیری برخلاف خواسته و طلب خودش قربان شود.

پس حصول کمال برای انسان بدون **إفناء فی الله** (فدا کردن در خدا) امکان ندارد. و این امر به دست خود انسان امکان ندارد. و اما رجوع به هر استادی گرچه کامل نباشد و حاوی و دارای توحید محض از منهای خاتم النبیین و خاتم الوصیین نباشد، آن هم غلط است. زیرا نهایت درجه تربیت و تکمیل استاد آنست که سالک را مثل خودش تربیت نماید. و استادی که خودش واجد آن مقام نیست، چگونه امکان دارد که شاگرد را در آن مقام و منزلت به قربانگاه بسپارد؟!

ممکن است افرادی از مسلمانان و یا از شیعه باشند که بسیار خوب و ظاهر الصّلاح و دارای نیت و روش پاک هم باشند، و واقعاً هم مَعْرض از دنیا و متوجه عالم عقبی باشند، اما هنوز خودشان به توحید مَحض و **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ** نرسیده باشند؛ اینها حقّ ارشاد و دستگیری ندارند. چرا که از پیغمبران علیهم السّلام که برتر نیستند؛ و امروز اگر پیغمبری از پیامبران زنده

شود مانند عظیمترین آنها همچون حضرت موسی و حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیهما الصلوٰة و السّلام ما نمی توانیم به آنها رجوع کنیم و دستور بخواهیم و در راه سیر و سلوک الهی در تحت ولایتشان درآئیم؛ به سبب آنکه با وجود شریعت و ولایت خاتم المرسلین آنان در مقام و درجه ای پائین تر واقعند؛ و ما باید از این مجرّی و ممشّی حرکت کنیم و خود را از این طریق به توحید برسانیم که اکمل و افضل مراتب توحید است.

ما اگر از حضرت عیسی، نه با عمل به این دین محرّف امروز بلکه با عمل به همان شریعت اصلی او هم متابعت نمائیم، معدّلك یک مؤمن موحد عیسوی خواهیم شد، درحالیکه باید یک مؤمن موحد محمدی بوده باشیم. و بر این اصل است که جمیع شرایع غیر از اسلام منسوخ شده است. یعنی ولایت آن انبیاء و اولیاء منسوخ است، و توان و قدرت کشش این امّت خاتم المرسلین را به مقام عزّ ربوبی و فناء در ذات مقدّس احدی از راه اسم و رسم خاتم النبیین ندارد. بنابراین همه در صفهای پائین قرار گرفته، و نیازمند طلوع وحدت محمدی میباشند.

هر یک از استادان و مرئیانی که به مقام توحید محض و فنای خالص محمدی نرسیده باشند، روی این بیان، حقّ دستگیری از سالک و ولایت بروی را ندارند. چرا که خود انبیاء چنین حقّی را در این دوره ختمی مرتبت ندارند تا چه رسد به پیروان و متابعانشان، و تا چه رسد به کسانی که با خود آن پیمبران ربط و رابطه واقعی نداشته و از شرایع پندارنده و مناهج ظنیّه آنها پیروی می نمایند!

از اینجاست که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم به عمّره و رقی از تورات صحیح را تحصیل کرده بود و از رسول اکرم خواست تا بدان عمل کند، با حالت عصبانیّت و شدّتی هرچه تمام تر پرخاش نموده و فرمودند: اگر موسی

هم امروز زنده بود، راه‌گشایش و مفرّ و چاره‌ای نداشت مگر اینکه از من پیروی نماید.<sup>۱</sup> در اینصورت پیروی از استاد غیر کامل که از پیروی از انبیاء اولوالعزم بالاتر نیست؛ وقتی آنجا جائز نباشد، اینجا چگونه میتواند جائز باشد؟!

میفرمودند: اگر نفی خواطر برای سالک خوب صورت گیرد، بالأخره وی را به عالم نیستی میرساند که هستی محض است، بطوریکه دیگر نه تنها خاطره‌ای بر او وارد نمی‌شود بلکه ممکن نیست وارد شود. و چنان در عالم توحید مستغرق میگردد که مجال نزول به کثرات را پیدا نمی‌کند و خطرهای بر او نمی‌گذرد؛ تو گوئی میان او و میان خواطر سدّ سکندر کشیده‌اند که بهیچوجه قابل شکاف و رخنه و ثلمه نمی‌باشد.

در اینحال است که خاطرات با اجازه وی و با اذن نفسانی وی وارد می‌شوند. یعنی اگر اجازه دهد خاطره‌ای بر ذهنش عبور می‌کند، و **إِلَّا فَلَا**.

و بنابراین، حال سالک در اینحال با حال پیشین او کاملاً در دو جهت متعکس قرار میگیرند. در وهله اول خواطر بدون اذن و رخصت او هجوم می‌نمودند و زوایای قلب را تصرف میکردند و بقول ما کودتائی در دل او حاصل می‌شد که باید سالک با رنج و تعب مدتها زحمت بکشد تا بتواند حضور قلب

---

۱- محیی الدین عربی در کتاب «الفتوحات المکیّة» ج ۱، فصل اول، ص ۱۴۳، باب ثانی عَشْرَ فی مَعْرِفَةِ دَوْرَةِ فَلْکِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ هِيَ دَوْرَةُ السِّيَادَةِ وَ أَنَّ الزَّمَانَ قَدْ اسْتَدَارَ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ خَلَقَهُ اللهُ تَعَالَى، در اکمیلیت و اتمیت نبوت رسول الله بحث کافی و وافی نموده و اثبات کرده است که: جمیع انبیاء و مرسلین در تحت نبوت و ولایت و سیطره معنوی و سیادت و شفاعت او در دنیا و آخرت میباشند. و بواسطه اُقریبیت آنحضرت به مبدأ العلل و غایة الغایات این مقام منحصر در وی گردیده است.

و مطلب را میرساند تا در نیمه ص ۱۴۴ میگوید: وَ ثَبَّتَ لَهُ أَيْضًا السِّيَادَةُ فِي الْحُكْمِ حَيْثُ قَالَ: لَوْ كَانَ مُوسَى حَيًّا، مَا وَسِعَهُ إِلَّا أَنْ يَتَّبِعَنِي، وَ يُبَيِّنُ ذَلِكَ جِنْدَ نُزُولِ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ حُكْمِهِ فِينَا بِالْقُرْآنِ فَصَحَّحَتْ لَهُ السِّيَادَةُ فِي الدُّنْيَا بِكُلِّ وَجْهِ - تا آخر آنچه را که تا ص ۱۴۷ افاده فرموده است.

پیدا کند و خواطر را بالمرّه دفع نماید؛ ولیکن در این وهله سالک پیوسته با خدا و در حرم خداست و خاطره‌ای حقّ ورود ندارد. ممکن است روزها و ماهها بگذرد و خاطره‌ای بر ذهنش مرور ننماید مگر خاطرات نیک و بدون ضرر که لازمه زندگی و معیشت است، مثل لزوم آب آشامیدن در موقع عطش و پاسخ سلام دادن در موقع سلام کردن و أمثال ذلك.

اینجاست که فرق میان سالک راستین و مدّعیان سلوک واضح می شود؛ و مرد وارد در حرم از شخص مدّعی ورود جدا میگردد؛ و آنکه به حقیقت عبادت و عبودیت پیوسته است با آنکه از روی تصنّع و خودساختگی بدون ادراک لذّت عبادت، خود را عابد و زاهد می شمرد و به قیام و قعود و رکوع و سجود اشتغال می ورزد، متمایز می شود.

و قُلْ لِقَتِيلِ الْحُبِّ وَفَيْتَ حَقَّهُ

و لِلْمُدْعَى هَيْهَاتَ مَا الْكَحْلُ الْكَحْلُ<sup>۱</sup>

«و به کشته راه عشق بگو: از عهده وفای حقّ عشق برآمدی! و به مدّعی راه عشق بگو: هیهات از اینکه بتوانی از عهده وفای حقّ عشق برآئی! هیچگاه شخص سرمه به چشم کشیده و تصنّعاً مزگان را سیاه کرده، مانند شخص سیاه مزگان نخواهد بود.»

برو ای خواجه خود را نیک بشناس	که نبود فریبهی مانند آماس
من و تو برتر از جان و تن آمد	که این هر دو ز اجزای من آمد
به لفظ من نه انسان است مخصوص	که تاگوئی بدان جان است مخصوص
یکی ره برتر از کون و مکان شو	جهان بگذار و خود در خود جهان شو

۱- «دیوان ابن فارض» ص ۱۳۴؛ در ضمن ابیات هُوَ الْعُجْبُ سروده است.

الکحل با فتحه حاء به معنی سیاهی طبیعی مزگان است. و الکحل با کسره حاء به معنی مکحول است؛ یعنی سرمه کشیده.

ز خَطَّ وَهْمی هاءِ هویّت  
 دو چشمی میشود در وقت رؤیت  
 نماند در میانه رهرو و راه  
 چو های هو شود ملحق به الله  
 بود هستی بهشت، امکان چه دوزخ  
 من و تو در میان مانند برزخ  
 چو برخیزد تو را این پرده از پیش  
 نماند نیز حکم مذهب و کیش  
 تا میرسد به اینجا که میگوید:

در این مشهد یکی شد جمع و افراد  
 چو واحد ساری اندر عین اعداد  
 تو آن جمعی که عین وحدت آمد  
 تو آن واحد که عین کثرت آمد  
 کسی این سر شناسد کو گذر کرد  
 ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد  
 شبستری قبل از این ابیات فرموده است:

### سؤال

که باشم من؟ مرا از من خبر کن  
 چه معنی دارد اندر خود سفر کن؟

### جواب

دگر کردی سؤال از من که من چیست  
 مرا از من خبر کن تا که من کیست  
 چه هستی مطلق آید در اشارت  
 به لفظ من کند از وی عبارت  
 حقیقت کز تعین شد معین  
 تو او را در عبارت گفته ای من  
 من و تو عارض ذات وجودیم  
 مشبکهای مشکوّة وجودیم  
 همه یک نور دان اشباح و ارواح  
 گهی زائینه پیدا گه ز مصباح  
 تو گوئی لفظ من در هر عبارت  
 به سوی روح می باشد اشارت  
 چو کردی پیشوای خود خرد را  
 نمیدانی ز جزو خویش خود را<sup>۱</sup>

می فرمودند: نجاست را به غیر بزن! چرا به خودت میزنی!؟

هر موقعی که می بینی در اصلاح امری از امور اعمّ از امور خانوادگی و

۱- «گلشن راز» طبع و خطّ عماد اردبیلی، ص ۲۸ و ۲۹

داخلی و یا امور اجتماعی و خارجی، امر دائر است میان آنکه آلودگی و فساد بر نفست وارد شود یا بر غیر، آن آلودگی را برای نفس خودت می‌پسند که دیگر قابل جبران نیست! اگر در جایی دیدی امر به معروف و نهی از منکر را که می‌نمائی مستلزم عصبانیت و پریشان شدن افکار و درهم ریختن صفای ذهن توست، و این ضررش برای تو بیشتر است از ضرری که به وی در اثر اِتیان آن جرم و جنایت وارد می‌شود؛ دست از این کار بردار و پیرامون آن مگرد!

این ضرر وارد در حکم نجاستی است که بر نفس تو وارد می‌شود؛ چرا آنرا بر خود می‌پسندی؟! بگذار ضرر بر دیگری بخورد و وی نجس شود! و خلاصه امر، طهارت نفس انسان بر هر چیز مقدّم است، و انسان حقّ ندارد به جهت رعایت مصالح خارجیه خودش را آلوده نماید. زیرا تطهیر و تزکیه نفس در فعل و حال، مورد طلب و سؤال و مؤاخذه می‌باشد؛ اما رسیدگی به امور اجتماعی و سعی در حوائج مردم و تدریس و کسب و امثالها اموری است که در صورت امکان مورد بازخواست و بازپرسی واقع می‌شود، نه در هر صورت گرچه در شرائط غیرممکنه باشد.

در اینصورت اگر کسی میدانند و می‌بیند در اثر وارد شدن در این امور نفسش آلوده نمی‌شود و از ترقی و تکامل و توحید و ایمان و ایقان و اطمینان خاطر و سکون دل و اندیشه باز نمی‌ماند، مسلماً بر او لازم است که به حوائج خلق خدا علی‌قدر الإمكان قیام و اقدام نماید؛ و اما اگر دید که دخول در این امور مستلزم از کیسه خوردن است و سرمایه‌های الهی را از دست دادن است، یعنی مستلزم غفلت از خدا، و گیج و منگ شدن در امور دنیا و زخارف آن و غوطه خوردن در عالم کثرات است، در این فرض بر او جائز نیست که خود را بدین امور بفروشد و مبادله نماید.

زیراً اولاً: کار خوب در خارج از شخص خوب سر می‌زند، یعنی از شخص

الهی و موحد و صاحب یقین. در اینصورت آن امر در خارج منشأ اثر خواهد شد و ثمرات نیکو خواهد داد. اما اگر از شخص منغم در کثرات سرزند که مستلزم غفلت از نفس و خدا و عرفان الهی و خلوت و حضور قلب در حال نماز بود، دیگر آن امر، امر مستحسن نیست؛ آن امر امر آلوده و زشت است، گرچه ظاهرش چشمگیر باشد و نزد افکار عمومی مردم و عامّه خلالتی از بهترین ثنوبات به حساب آید.

به علت آنکه نتیجه تابع اَخْسْ مَقْدَمَتَيْن است (با سین) یعنی تابع پست‌ترین از مقدمات. و هنگامی که کاری به ظاهر در خارج از تمام شرائط حسن و زیبایی آراسته بوده ولی عامل، آنرا از روی ریا و یا هوای نفس و یا مقاصد غیر الهی انجام دهد، آن عمل در حقیقت زشت است نه زیبا، و اثر مفید و نیکو از خود بجای نمی‌گذارد، و مَا يَنْفَعُ النَّاسَ<sup>۱</sup> نخواهد شد، گرچه آراء و افکار عمومی آن را خوب و زیبا به شمار آورد. زیرا مناط، واقعیت آنست که خراب است و در نزد خداوند و موقف قیامت مقبول نخواهد شد. کار زیبا از شخص زیبا صورت میگیرد نه از شخص نازیبا، گرچه در خارج به صورت ظاهر خود را به انواع و اقسام پیرایه‌هایی از زیبایی وصله زده باشد. سرمه بر چشم کور، وی را بینا نمی‌کند؛ و وسمه بر ابروان نابینایان اثری در دید و نور چشمانشان بجای نمی‌نهد.

از اینجاست که در فرقان عظیمِ الهی میفرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَن ضَلَّ إِذَا أَهْتَدَيْتُمْ.<sup>۲</sup>  
«ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید! بر شما باد دریافتن نفوس خودتان!

۱- قسمتی از آیه ۱۷، از سوره ۱۳: الرَّعد: فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ.

۲- صدر آیه ۱۰۵، از سوره ۵: المائدة



گمراهی گمراه در صورت هدایت یافتن شما، به شما آسیبی نمی‌رساند.»  
و أيضاً میفرماید:

يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا قَوًّا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا<sup>۱</sup>.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خودتان را و اهلتان را از آتش حفظ  
نمائید!»

و ثانیاً: تمام عقلای عالم اتفاق دارند در دَوْران امر میان ضرر قطعی بر  
خود انسان و یا بر غیر انسان، جلوگیری آن ضرر را از خود مقدّم است از دفع  
ضرر از غیر.

البته تمام این مسائل در صورتی است که ضرر وارد بر انسان بیشتر باشد  
از ضرر وارد بر غیر و یا از منفعت حاصله برای وی. مثلاً شخصی اگر یک میلیون  
دینار ورشکست شد، و تمام سرمایه انسان هزار دینار است، و میدانیم اگر تمام  
آنها هم بدهد و در امر خیر رفع ورشکستگی وی بخواهد مؤثر باشد، مؤثر  
نخواهد بود، هزار دینار در برابر هزار برابر آن کاری نمی‌کند، و علاوه بر آنکه  
بهبیچوجه اثری در رفع نگرانی و زندان مرد ورشکسته و یا آسایش خیال  
منسوبان او نمی‌کند، خود این شخص را خاک‌نشین نموده و عائله‌اش را  
دستخوش فقر و تنگدستی و نگرانی می‌نماید؛ در اینصورت باید سرمایه خود  
را برای خود نگهدارد، و موجب ضرر وارد بر خود و عائله‌اش نشود.

و اما اگر شخصی ده هزار دینار ورشکست شد، و تمام سرمایه انسان  
هزار دینار است، خوب است نیمی از آنها برای رفع ورشکستگی او بدهد. چرا  
که یک بیستم از این گرفتاری را مرتفع ساخته؛ و ضرر وارده بر خودش گرچه  
مسلم است، ولیکن موجب هلاکت اهل و عیال نشده، آنها می‌توانند در خورد

۱- صدر آیه ۶، از سوره ۶۶: التّحریم

و خوراک بطور اقتصاد و تحمل کمبودی بسازند و بر خود فشار آورند، در برابر آن مثبت عظیمه که نجات خود و خاندان شخص ورشکسته است.

محدث قمی گوید: در «بحار» و غیر آن از جمله وصایای آنحضرت است

به فرزند خویش که فرمود:

يَا بَنِيَّ! اصْبِرْ عَلَى النَّوَائِبِ، وَلَا تَتَعَرَّضْ لِلْحَقُوقِ، وَلَا تُجِبْ أَخَاكَ  
إِلَى الْأَمْرِ الَّذِي مَضَرَّتُهُ عَلَيْكَ أَكْثَرَ مِنْ مَنَفَعَتِهِ لَهُ!

حضرت سیدالساجدین و زین العابدین علیه السلام فرمود: «ای نور دیده

من! بر مشکلات و مصائب روزگار شکمیا باش، و متعرض حقوق دیگران مشو، و دعوت برادرت را در امری که مضرت آن برای تو بیشتر از منفعت آن برای وی باشد اجابت مکن!»

و امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید:

وَلَكِنِّي لَا أَرَى إِصْلَاحَكُمْ بِإِفْسَادِ نَفْسِي!

«ولیکن نظر من آن نیست که شما را اصلاح کنم گرچه مستلزم افساد

خودم باشد!»

و این فقره از آنحضرت ضمن خطبه‌ای است در «نهج البلاغه» که سید

رضیّ اعلیٰ الله مقامه بدین عبارت بازگو کرده است:

«وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي دَمِّ أَصْحَابِهِ:

كَمْ أَدَارِيكُمْ كَمَا تُدَارِي الْبِكَارُ الْعَمِدَةَ وَالثِّيَابُ الْمُنْدَاعِيَةَ؛ كَلَّمَا

حَيْصَتْ مِنْ جَانِبٍ تَهْتَكْتَ مِنْ آخَرَ!

أَكَلَّمَا أَطَّلَ عَلَيْكُمْ مَنَسِيرٌ مِنْ مَنَاسِرِ أَهْلِ الشَّامِ، أَعْلَقَ كُلُّ رَجُلٍ

مِنْكُمْ بَابَهُ وَانْجَحَرَ انْجَحَارَ الضَّبَّةِ فِي جُحْرِهَا وَالضَّبُعِ فِي وَجَارِهَا!؟

۱- «منتهی الآمال» ج ۲، احوالات حضرت امام زین العابدین، طبع رحلی علمیه

الدَّلِيلُ وَاللَّهِ مَنْ نَصَرَ تَمُوهُ! وَمَنْ رُمِيَ بِكُمْ فَقَدْ رُمِيَ بِأَفْوَقٍ نَاصِلٍ،  
وَإِنَّكُمْ وَاللَّهِ لَكَثِيرٌ فِي الْبَاحَاتِ؛ قَلِيلٌ تَحْتَ الرِّايَاتِ!  
وَإِنِّي لَعَالِمٌ بِمَا يُصْلِحُكُمْ وَيُقِيمُ أَوْدَكُمْ، وَلَكِنِّي لَا أَرَى إِصْلَاحَكُمْ  
بِإِفْسَادِ نَفْسِي!

أَصْرَعَ اللَّهُ خُدُودَكُمْ، وَأَتَعَسَّ جُدُودَكُمْ. لَا تَعْرِفُونَ الْحَقَّ  
كَمَعْرِفَتِكُمُ الْبَاطِلَ؛ وَلَا تَبْطُلُونَ الْبَاطِلَ كَمَا يَبْطُلُكُمْ الْحَقُّ!<sup>۱</sup>

«چقدر من با شما مدارا و مماشات کنم مانند مدارا و مماشات با شترهای جوانی که کوهانشان از داخل مجروح است ولی به ظاهر صحیح می نمایند، و مانند مدارا و مماشات با لباسهای فرسوده و پوسیده که از هر طرف آنها را بدوزند، از طرف دیگر جر می خورد و شکافته و پاره می شود! آیا هر وقت سپاهی از سپاهیان شام بر شما عبور کنند و مُشْرِف شوند، یکایک از مردان شما در خانه می خزید و در را بر روی خود می بندید، و مانند سوسمار ماده که در سوراخش می خزد و کفتار که در لانه اش پنهان می شود، شما نیز در مخفیگاههای خود پنهان می شوید؟!»

سوگند به خدا ذلیل کسی است که شما بخواهید او را یاری کنید! و دشمنی که مورد اصابت تیری چون شما قرار گیرد، تیری به او پرتاب شده است که نیش پیکان ندارد و در موقع پرتابش موضع وی در و تَرش شکسته است. و سوگند به خدا شما بسیار اهل بزمید و اهل تفریح و تفرّج در باغها و گردشگاهها، و کم اهل رزمید و تحمل و صبر در زیر لواهای جنگ و پرچمهای کارزار.

و حَقًّا وَتَحْقِيقًا مِنْ بَصِيرٍ وَدَانَا مِيبَاشِمَ بِهٖ اَنچِهٖ شَمَا رَا بِهٖ صِلَاحٍ اُورِدَ، وَ

۱- «نهج البلاغه» خطبة ۶۷، و از طبع مصر و تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱،

کژی و کاستی شما را راستی و استقامت بخشد؛ ولیکن نظر من آن نیست که در راه اصلاح شما خودم را فاسد و تباه سازم (و بواسطه ارتکاب گناه، قیامت را برباد دهم).

خداوند چهره‌هایتان را به خاک مذلت بساید، و حظوظ و بهره‌هایتان را تباه و هلاک و نابود کند. شما آن مقداری که باطل را شناخته‌اید، حق را نشناخته‌اید؛ و آن اندازه‌ای که درصدد ابطال و اضمحلال حق برآمده‌اید، درصدد ابطال و اضمحلال باطل قیام ننموده‌اید!

ابن ابی الحدید در شرح فقره: «وَإِنِّي لَعَالِمٌ بِمَا يُصْلِحُكُمْ» میگوید:

«حضرت میفرماید: فقط شمشیر است که شما را به صلاح درآورد. و آنحضرت راست گفته است؛ چرا که بسیاری از امور بدون آن اصلاح نمی‌شود. همانطور که حجاج با لشکری که می‌بایست با مَهْلَب بسیج شوند و تقاعد ورزیدند عمل کرد؛ که منادی وی ندا در داد: بعد از سه روز هرکس به مَهْلَب ملحق نشده باشد خونش برای ما هدر است، و عمیر بن ضائبی و غیر او را کشت. در اینحال مردم به سوی مَهْلَب با شتاب و سرعت خارج شده به او ملحق شدند.

و اما أميرالمؤمنين عليه السلام دأب و رویه‌اش آن نیست که مانند ریاست طلبان دنیا که خونها را حلال می‌کنند او هم خون اصحاب خود را حلال نماید و بجهت قدرت و انتظام دولتش دست بدین کار بی‌آید، فلهدذا میفرماید: «وَلَكِنِّي لَا أَرَى إِصْلَاحَكُمْ بِإِفْسَادِ نَفْسِي»؛ یعنی به افساد و خرابی دین من نزد خداوند متعال. - تا آخر آنچه را که در اینجا شرح داده است.<sup>۱</sup>

حضرت مولی‌الموالی أميرالمؤمنين عليه السلام در اینجا خوب طریق

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع دار احیاء الکتب العربیة، ج ۶، ص ۱۰۳ و ۱۰۴

منفعت امت خود و دفع ضرر را از ایشان میداند ولیکن قیام و اقدام به آن کار، مستلزم ضرری است برای وجود نفس مقدّسش. فلّهذا بجهت عدم فساد نفس و تحمّل ضرر، دست به اصلاح امورشان بطوریکه خودش میداند، نمیزند.

باری، حضرت آقا در این سفر، هنگام تشرّف به حرم و زیارت و نماز در حضور مردم بسیار مراعات آداب ظاهر را می نمودند. در وقت ورود در حرم بنده وارد می شدم و زیارت نامه میخواندم، و در وقت نماز بنده جلو می ایستادم و نماز را به جماعت در حرم مطهر انجام میدادیم.

و این حال آقا حال تصنّعی نبود، بلکه ایشان همیشه و پیوسته خود را خاضع و خاشع می دیدند. و رفقا بودند که به ایشان احترام مخصوصی برحسب ادراکات و مشاعر خود قائل بودند، نه آنکه ایشان خود را بوجه من الوجوه برتر و بالاتر ببینند.

ایشان در خدمت رفقا از هرگونه خدمت متصوّر دریغ نداشت، بلکه خود اقدام بر این امر می نمود؛ از جارو کردن اطاق، و شستن و نظیف ظروف، و تهیه و خریدن مایحتاج منزل از خارج و أمثال ذلك. و به قدری در این امور شاداب و سرشار بود که حقیر در اینگونه موارد خاطراتی از حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السّلام بر ذهنم خطور میکرد:

در «مُنْبِیَةُ الْمُرید» از محمّد بن سنان مرفوعاً روایت است که: قَالَ: قَالَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

يَا مَعْشَرَ الْحَوَارِيِّينَ اِلَى اِيْنِكُمْ حَاجَةٌ، فَاَقْضُوها لِي اَقَالُوا: قُضِيَتْ حَاجَتُكَ يَا رُوْحَ اللّٰهِ ا

فَقَامَ فَعَسَلَ اَقْدَامَهُمْ. فَقَالُوا: كُنَّا نَحْنُ اَحَقُّ بِهَذَا يَا رُوْحَ اللّٰهِ ا  
فَقَالَ: اِنَّ اَحَقَّ النَّاسِ بِالْخِدْمَةِ الْعَالَمِ. اِنَّمَا تَوَاضَعْتُ هَكَذَا لِكَيْمَا  
تَتَوَاضَعُوا بَعْدِي فِي النَّاسِ كَتَوَاضَعِي لَكُمْ.

ثُمَّ قَالَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: بِالتَّوَّاضِعِ تَعْمُرُ الْحِكْمَةَ لَا بِالتَّكْبَرِ؛  
كَذَلِكَ فِي السَّهْلِ يَنْبُثُ الزَّرْعُ لَا فِي الْجَبَلِ.<sup>۱</sup>

«گفت: عیسی بن مریم علیه السلام گفت: ای جماعت حواریون! من از شما حاجتی دارم، آنرا برای من برآورید! همه گفتند: یا روح الله! حاجت برآورده است!

عیسی برخاست و پاهای ایشان را شست. حواریون گفتند: یا روح الله، ما از تو سزاوارتر بودیم که بدین کار دست زنیم!

عیسی گفت: سزاوارترین کسی که از عهده خدمت مردم برآید شخص عالم است. من برای شما تواضع کردم تا شما پس از من به همین طریقی که من برای شما تواضع نمودم برای مردم تواضع کنید!

پس از آن عیسی علیه السلام گفت: حکمت در دل آدمی بواسطه تواضع آباد می شود نه بواسطه تکبر؛ همینطور در زمین نرم و هموار گیاه میروید نه در کوه.»

و چقدر دستور عالی و راقی است در این باب آنچه را که اخیراً حضرت آقا از زبور آل محمد علیهم السلام: «صَحِيفَةُ سَجَادِيَّة» نقل نمودند که:

و لَا تَرْفَعْنِي فِي النَّاسِ دَرَجَةً إِلَّا حَطَطْتَنِي عِنْدَ نَفْسِي مِثْلَهَا، وَ لَا تُحَدِّثْ لِي عِزًّا ظَاهِرًا إِلَّا أَحَدَّثْتُ لِي ذِلَّةً بَاطِنَةً عِنْدَ نَفْسِي بِقَدْرِهَا.<sup>۲</sup>

«بار پروردگارا! به من مقامی و درجه ای را در میان مردم ترفیع مده مگر آنکه به همان مقدار از درجه و مقام من در نفسم و هستیم پائین آوری! و برای من در میان مردم عزت ظاهر را برقرار مفرما مگر آنکه به همان مقدار در نفسم و هستیم ذلت باطن مرحمت فرمائی!»

۱- «سفینه البحار»، طبع سنگی، ج ۲، ص ۲۲۴ و ۲۲۵، ماده علم

۲- «روح مجرد» ص ۶۱۴، از «صحیفه کامله سجداتیة» دعای بیستم

در اینجاست که حقیقهٔ روح توحید و فنای مطلق را در سلوک آل محمد علیهم السلام در ذات اقدس حق می یابیم، و با یاد آن ارواح طیبه و نفوس مطهره که پس از چهارده قرن در مثل سیدی بزرگوار و مکرم طلوع میکند و آن راه و رسم و روش را به ما می آموزد متنعمیم، و در فراق آن مردان بزرگ و آن مقامات و درجات خلوص و توحید همیشه اشکبار و چشم به راه می باشیم تا شاید نظری از روی محبت و کرامت دیرین خود نموده، مشتاقان کوی لقاء و وادی عشق را با لمحهای شاد و با نکته ای مسرور نمایند.

هَلْ نَارٌ لَيْلَى بَدَتْ لَيْلًا بِذِي سَلَمٍ

أَمْ بَارِقٌ لَاحٍ فِي الزُّورَاءِ فَالْعَلَمِ (۱)

أَزْوَاحَ نَعْمَانَ هَلَا نَسَمَةٌ سَحْرًا

وَمَاءَ وَجْرَةَ هَلَا نَهْلَةٌ بِقَمِ (۲)

يَا سَائِقَ الظُّعْنِ يَطْوِي الأَبِيدَ مُعْتَسِفًا

طَى السَّجَلُ بِذَاتِ الشَّيْحِ مِنْ إِضْمِ (۳)

عُجْ بِالأَحْمَى يَا رَعَاكَ اللّهُ مُعْتَمِدًا

خَمِيلَةَ الضَّالِّ ذَاتِ الرَّنْدِ وَ الأَحْزَمِ (۴)

وَقِفْ بِسَلْعٍ وَ سَلِّ بِالأَجْزَعِ هَلْ مُطْرَتْ

بِالرَّقَمَتَيْنِ أَثِيلَاتٍ بِمُنْسَجِمِ (۵)

نَاشِدْتِكَ اللّهُ إِنْ جُرْتَ العَقِيقُ ضَحَى

فَاقْرَ السَّلَامَ عَلَيْهِمْ غَيْرَ مُحْتَشِمِ (۶)

وَقُلْ: تَرَكَتُ صَرِيعًا فِي دِيَارِكُمْ

حَيًّا كَمَيْتٍ يُعِيرُ السُّقْمَ لِلسَّقْمِ (۷)

فَمِنْ فُوَادِي لَهَيْبٍ نَابَ عَن قَبَسِ

وَ مِنْ جُفُونِي دَمْعٌ فَاصٌّ كَالدِّيمِ (۸)

- وَ هَذِهِ سُنَّةُ الْعُشَاقِ مَا عَلِقُوا  
 بِشَادِنٍ فَخَلَا عَضُوٌّ مِنَ الْأَلَمِ (۹)  
 يَا لَأَيْمًا لَأَمْنِي فِي حُبِّهِمْ سَفَهًا  
 كُفَّ الْمَلَامَ فَلَوْ أَحْبَبْتَ لَمْ تَلْمِ (۱۰)  
 وَ حُرْمَةَ الْوَصْلِ وَ الْوِدَّ الْعَتِيقِ وَ بِأَلِ  
 عَهْدِ الْوَثِيقِ وَ مَا قَدْ كَانَ فِي الْقِدَمِ (۱۱)  
 مَا حُلْتُ عَنْهُمْ بِسُلُوانٍ وَ لَا بَدَلٍ  
 لَيْسَ التَّبَدُّلُ وَ السُّلُوانُ مِنْ شِيَمِي (۱۲)  
 رُدُّوا الرُّقَادَ لِجَفْنِي عَلَّ طَيْفِكُمْ  
 بِمَضْجَعِي زَائِرٌ فِي عَقْلَةِ الْحُلْمِ (۱۳)  
 ءَاهَا لِأَيَامِنَا بِالْخَيْفِ لَوْ بَقِيَتْ  
 عَشْرًا وَ وَاهَا عَلَيْهَا كَيْفَ لَمْ تَدُمِ (۱۴)  
 هَيْهَاتَ وَ أَسْفَى لَوْ كَانَ يَنْفَعُنِي  
 أَوْ كَانَ يُجْدِي عَلَيَّ مَا فَاتَ وَ انْدَمَى (۱۵)  
 عَنِّي إِلَيْكُمْ ظِبَاءَ الْمُنْحَنَى كَرَمًا  
 عَهْدْتُ طَرْفِي لَمْ يَنْظُرْ لِغَيْرِهِمْ (۱۶)  
 طَوْعًا لِقَاضٍ أَتَى فِي حُكْمِهِ عَجَبًا  
 أَفْتَى بِسَفْكِ دَمِي فِي الْجِلِّ وَ الْحَرَمِ (۱۷)  
 أَصَمَّ لَمْ يَسْمَعْ الشُّكْوَى وَ أَبْكَمَّ لَمْ  
 يُخْرِ جَوَابًا وَ عَنِّ حَالِ الْمَشُوقِ عَمِي (۱۸)<sup>۱</sup>

این ابیات از عارف شهیر و راهرو خبیر مطلع بر رموز و اشارات و عالم به



خفایا و کنایات و واصل به حَقّ و فانی در ذات وی: ابن فارض مصری است که پس از گذراندن ایامی را در مکه و خَیْف و مَنی در معیت بعضی از وارستگان و مخلصان، اینک که از آنجا به شهر و دیار خود آمده، و از آن اماکن مبارکه دور افتاده است، به یاد وادی عقیق و مکه و خیف و حالات خوش با آن اَحَبّه و اَعزّه از اولیاء الله می سوزد، و در عشق آنها ملتهب و گداخته است، و در آرزوی دیدار شب و روز میگذراند و به رؤیا و خواب هم قناعت ورزیده است؛ مع الوصف نه تنها دیگر آنها به خواب او هم نمی آیند، بلکه همچون معشوقی که حکم به قتل عاشق کند، بدون شنوائی از کسی و بدون دیدار از چیزی و بدون زبان گویا حدّ اقل از دادن پاسخی، حکم به قتل او نموده‌اند و او را در کمال قساوت و بیرحمی در وادی هجران به غم و اندوه مبتلا ساخته‌اند.

اینک ما در اینجا به ترجمه این ابیات بدون شرح و بسط اکتفا نموده و آنرا در مطالعه کریمانه دوستان ارجمند و سالکین گرامی میگذاریم:

۱- آیا این شعله فروزان لیلی بود که شبانه در «ذو سَلَم» پیدا شد؟ و یا بارقه وی بود که اولاً در «زوراء» و سپس در «عَلَم» نمایان گشت؟

۲- ای بادهای جان پرور وادی «نَعمان»! چرا در وقت سحر نسیمی نمی وزید؟! و ای آبهای شیرین و خوشگوار «وَجْرَه»! چرا جرعه‌ای به دهان نمی‌رسانید!؟

۳- ای شتربانی که با شتاب وادی و بیابان را درمی‌نوردی و مانند طومار به هم می‌پیچی، و بدون دلیل و راهنما گنج و متحیر از «ذات الشّیح» که در «إصم» است عبور می‌کنی!

۴- خدایت تو را حفظ کند! در قبیله و قوم لیلی درنگ کن و بار خود را در کنار آن درخت پرشاخه و برگ که سرپایش از گیاهان معطر و خوشبوی «رَند» و «خَزام» پیچیده شده است بیفکن!

۵- و در کوه «سَلْع» مدینه منوره توقّف کن ، و در جایی که راه وادی منعطف می شود بایست و بپرس که : آیا در آن دو باغ ، درختهای «أثلّه» از بارش باران فراوان بهرمند گشته اند یا نه !؟

۶- من در پیشگاه خداوند با تو محاجّه و احتجاج میکنم که چون در وقتی که خورشید بر فراز آسمان است و تو از وادی عقیق میخواهی بگذری ، سلام مرا بدون محابا و ترس به آنها برسانی .

۷- و به آنها بگو : من از نزد کسی آمده ام که در شهر و دیار شما از شدّت عشق و هیمنان زنده ، ولی مانند مرده ای بر روی زمین افتاده است ؛ و بطوری مرض و کسالت وی را فرا گرفته است که غیر از سُقم و مرض چیزی ندارد ، و اگر بخواهد چیزی را عاریه بدهد باید مرض را عاریه بدهد .

۸- و از دل من شعله آتشی است که از قبسی آشکار می شود و از پلکهای چشمم اشکی است که مانند بارانهای دائم و متوالی می ریزد .

۹- و اینست راه و روش عاشقان که از زمانی که به بچّه آهو عشق ورزیدند ، عضوی از اعضای خود را از درد و رنج خالی نیافتند .

۱۰- ای کسیکه در محبّت و عشق آنها مرا از روی جهل و سفاهت ملامت می نمائی ، دست از ملامت بردار ! چرا که اگر تو هم عاشق می شدی ملامت نمینمودی !

۱۱- سوگند به احترام آن وصل و محبّت کهنه و دیرین ! و سوگند به پیمان وثیق و اکید ! و به آنچه را که میان ما در قدیم الزّمان برقرار بوده است !

۱۲- من از ایشان به چیز دیگری نمی توانم خود را مشغول کنم ، به چیزی که موجب آرامش شود و به چیزی که بدّل ایشان قرار گیرد . به علّت آنکه بدل گرفتن غیر و آرامش یافتن به امر دیگری ، از صفت و شیمه من نمی باشد .

۱۳- (من که در فراق شما هیچگاه خواب ندارم و چشم بر هم نهاده ام ،

اینک از شما تقاضا دارم تا لحظه ای) خواب را به پلکهای چشمانم برگردانید؛ به امید آنکه شاید در رختخوابم در غفلت و بیهوشی خواب، رؤیا و خواب شما به دیدارم آید.

۱۴ - آه آه از آن ایامی که در خَیْفِ مَنی بودیم! کاش ده روز طول می کشید. و وای بر آن روزها که چگونه دوام پیدا نکردند!

۱۵ - هیهات! و اَسفا! ای کاش و اَسفا و وَا نَدَمَا گفتن برای من سودی داشت و یا برای مافات من تدارکی می نمود!

۱۶ - ای آهوان بیابان اینک شما از روی کرامت و بزرگواری خود از من دور شوید؛ چرا که من با چشمان خود عهد بستم که به غیر از آنها به اُحدی نگاه نکند.

۱۷ - من مطیع و منقاد امر آن قاضی میباشم که در حکمش با کمال تعجّب فتوی به ریختن خون من در جِلّ و حَرَم داده است.

۱۸ - آن قاضی کراس است، شکایت را نمی شنود؛ و لال است جواب نمی دهد؛ و از دیدن حال عاشق کور است.

بالجمله اوقات ما و رفقا در معیت حضرت آقا غالباً در حرم مطهر میگذشت؛ چون فصل تابستان و یا زیارتی خاصی پس از عاشورا نبود، و فصل زمستان بسیار سرد هم نبود. فصل پائیز بود و بارانهای بسیار می بارید. و گاهی بواسطه تجمع آب در طریق، راه صحن مطهر به منزل جناب مُضیف محترم مسدود می شد، و بناچار شبها هم در همان حجرات صحن بیتوته می نمودند.

حضرت آقا ساعتی متوالی در حرم مطهر می نشستند و غالباً به حال تفکر بودند. و رفقا سوالاتی را که داشتند در همانجا میکردند و ایشان جواب میدادند. از جمله سوالات بنده راجع به کیفیت کار و عمل در طهران بود. چون

بواسطه تراکم و تصادم و فعالیت بسیار بعد از انقلاب در رسیدگی به امور مردم و تبلیغات مسجد و تطهیر آن از آلودگی فاسده و مفسده خیلی خسته شده بودم. صحت مزاج بکلی برگشته بود. فشار خون بالای بیست درجه بود. بُرُنشیت مزمن که در اثر سرماخوردگیهای متناوب در اثر خطبه‌ها و خطابه‌ها و منبرهائی که شخصاً در مسجد قائم می‌رفتم و عرق فوق‌العاده نمودن و پس از آن سرما خوردن پدید آمده بود، صعب‌العلاج گردیده بود.

از عنایات خاصه حضرت زینب سلام الله علیها، روزی که در حرم مطهر نشسته بودیم این بود که حضرت آقا فرمودند: مسافرت و توقّف شما در خدمت حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام خوب است؛ به مشهد می‌روید و در آنجا توطن می‌نمائید. روی همین جهت بود که حقیر پس از چند ماه از مراجعت شام به آستان قدس حضرت ثامن الحجج علیه السلام مشرف شدم و بار خود را در این ارض مقدّس فرود آوردم.

بنده‌زاده حاج سید محمد صادق در روز چهاردهم محرّم از شام به طهران برگشت. و حاج محسن شرکت اصفهانی با کسب اجازه از ایشان در پانزدهم عازم انجام عمره مفرده شدند و به سمت مکه حرکت کردند. و چون زوجه حاج ابوموسی مُحیی خواهر حاج ابواحمد مُحیی است، حاج ابواحمد بنای توقّف مدّت مدیدی را نزد مضيف خود در شام داشتند. و حضرت آقا بلیط بازگشتشان را به بغداد در ساعت ۵/۵ بعد از ظهر روز هفدهم تسجیل فرمودند. بنابراین، حقیر زمان مراجعت خود را پس از حرکت ایشان در دو ساعت به اذان صبح مانده از روز هجدهم مسجّل کردم. و هر روزی که میگذرد زمان هجران، قریب و زمان وصال، بعید می‌شود. و چقدر شعر منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام در اینجا مفاد خود را تطبیق میدهد:

أَجِبُّ لِيَالِي الْهَجْرِ لَا فَرَحًا بِهَا عَسَى الدَّهْرُ يَأْتِي بَعْدَهَا بِوَصَالِ

وَ أَكْرَهُ أَيَّامَ الْوِصَالِ لِأَنِّي أَرَى كُلَّ شَيْءٍ مُّوَلِّعًا بِزَوَالِ<sup>۱</sup>

«من شبهای هجران را دوست میدارم، نه از جهت آنکه بدانها شاد می باشم، بلکه از جهت امید به آنکه پس از سپری شدن آنها روزگار، وصال را پیش بیاورد.

و من روزگار وصال را خوشایند ندارم؛ چراکه می بینم هر چیزی با حرص و ولعی شدید به سوی زوال و نیستی حرکت میکند.»

حال حضرت آقا در دو روزه اخیر بسیار منقلب بود. شبها فی الجمله هم خواب نداشتند. به غذا اشتها نداشتند. رنگ چهره برافروخته بود. با کسی گفتگو نداشتند. و پیوسته به حال تفکّر و توجّه بودند.

سابقاً اشاره رفت بر آنکه هر وقت بنده از ایشان خداحافظی میکردم و از کربلا به صوب کاظمین برای مراجعت به ایران می آمدم، مشاهده میکردم که سیمایشان برافروخته می شود و حالشان منقلب میگردد.

و رفقا می گفتند: پس از رفتن تو، ایشان تا یک هفته در فراش می افتند و قدرت بر حرکت ندارند. و کسی را نمی پذیرند و با احدی از رفقا گفتار ندارند، و حتی عائله شخصی ایشان هم میدانند در آن حال ایشان خُلُق و حال ندارند. فلهدذا فقط در مواقع غذا شربت آبی و مایعی می بردند. زیرا توان خوردن و جویدن نبود. و خودشان هم در آن حال میفرموده اند: کسی به سراغ من نیاید، و مرا به همین حال واگذارید!

روی این جهت بود که ما با رفقا و عائله ایشان قرار گذاشته بودیم که بدون خداحافظی از خدمتشان مرخص شویم. و بنابراین بدون هیچگونه اطلاع قبلی، روزی از روزها که حقیر به حرم مطهر مشرف می شدم، بدون برگشت به منزل به

---

۱- «دیوان منسوب به أميرالمؤمنين عليه السلام» از نیمه آن تجاوز نموده، باب ما ءاخزّه اللام (نسخه خطی).

کاظمین می‌آمدم. و البته اینهم برای بنده مشکل بود، ولی پس از ملاحظه اینگونه واردات ایشان، ناچار از این امر بودم؛ و خودشان بدین طریق رضا داده بودند.

و علت این انقلاب حال را بنده نفهمیدم، و تا به حال هم نفهمیدم، و احدی از رفقا هم نفهمید.

باری، در آخرین روز توقّف در زینبیه که روز هفدهم محرّم الحرام بود، و در صحن متصل به صحن مطهر که حاج ابوموسی خود و عائله اش سکونت داشتند، و غالباً غذا در آنجا صرف می‌شد، پس از نماز ظهر در حرم مطهر که بدانجا بازگشتیم، و حاج ابوموسی در آن سفره مختصر چند نفری همه گونه از اطعمه فراهم آورده بود، و غیر از حضرت آقا و حقیر و مُضیف: حاج ابوموسی و حاج ابوالحمد عبدالجلیل کسی دیگر نبود، من درست توجّه داشتم که حضرت آقا یک لقمه غذا هم نخوردند، و مثل کسی که بخواهد سر حاضرین را گرم کند و خود را غذاخور نشان بدهد، از جلوی خود خرده نانهای را بر میدارند و با سبزی خوردن نزدیک دهان می‌برند و این کار را کراً می‌نمایند اما نمی‌خورند.

صورت برافروخته تر از هر موقع، و چشمها گرم و سرخ، و اشک در درونش حلقه می‌زد بدون آنکه بیرون بریزد. و خلاصه امر آنکه خیلی واضح می‌نمود که این انقلاب از همه انقلابهای پیشین شدیدتر است. او میدانسته است: این ساعت آخر دیدار است که در دنیا تجدید نمی‌شود. رفقا چون این حال را از ایشان نگریستند، طبعاً آنطور که باید نتوانستند صرف طعام کنند؛ بالتّیجه وقت صرف غذا زودتر گذشت. و حضرت آقا به مجرد دست کشیدن رفقا از طعام، برخاستند و گفتند: سید محمّد حسین! من رفتم!

برخاستند و از حجره بیرون آمدند. و اینک باید از دو صحن پیاپی عبور

نمایند تا از در خارج شوند و به مطّار (فرودگاه) برسند. تنهائی چطور ممکن است؟ و علاوه اینک چندین ساعت تا موقع پرواز فاصله است. بنده حاج أبو احمد مُحیی عبدالجلیل را فوراً فرستادم که عقب ایشان برود و مترصد حالشان باشد و تا موقع پرواز از ایشان جدا نشود. و خودم نیز میدانم که: نباید در مظائی باشم که ایشان نظرشان به بنده افتد.

حاج عبدالجلیل برگشت و گفت: ایشان برای تجدید وضور رفتند و سپس به حرم مشرف شده‌اند. بنده هم تا غروب آن روز مبادا که ایشان در حرم باشند به حرم تشرّف حاصل نکردم، و در یکی از حجرات شرقی صحن گذراندم. و از حاج عبدالجلیل تقاضا کردم که بواسطه کسالت و ضعف مزاج و بی خوابی دیشب و مراقبت اکید وی از حضرت حدّاد، دیگر بدرقه من نیاید. من با او خداحافظی کردم و او استراحت کرد و حقیر در معیت مضيف محترم پس از نیمه شب به مطّار دمشق آمدم تا به صوب طهران مراجعت کنیم.

أَدِرْ ذِكْرَ مَنْ أَهْوَى وَ لَوْ بِمَلَامٍ

فَإِنَّ أَحَادِيثَ الْحَبِيبِ مُدَامِي (۱)

لِيَشْهَدَ سَمْعِي مَنْ أَحَبُّ وَ إِنْ نَأَى

بِطَيْفِ مَلَامٍ لَا بِطَيْفِ مَنَامٍ (۲)

فَلِي ذِكْرُهَا يَخْلُو عَلَى كُلِّ صَيْغَةٍ

وَ إِنْ مَزَجُوهُ عُذْلِي بِخِصَامٍ (۳)

كَأَنَّ عَذُولِي بِالْوَصَالِ مُبَشَّرِي

وَ إِنْ كُنْتُ لَمْ أَطْمَعِ بِرَدِّ سَلَامٍ (۴)

بِرُوحِي مَنْ أَتَلَفْتُ رُوحِي بِحُبِّهَا

فَحَانَ حِمَامِي قَبْلَ يَوْمِ حِمَامِي (۵)

- وَمِنْ أَجْلِهَا طَابَ افْتِضاحِي وَ لَذَّ لِي  
 (٦) أَطْرَاحِي وَ ذَلِّي بَعْدَ عِزِّ مَقَامِي  
 وَ فِيهَا حَلَالِي بَعْدَ تُسْكِي تَهْتُكِي  
 (٧) وَ خَلْعُ عِذَارِي<sup>١</sup> وَ ارْتِكَابُ أَثَامِي  
 أَصَلِّي فَأَشْدُو حِينَ أَتْلُو بِذِكْرِهَا  
 (٨) وَ أَطْرَبُ فِي الْمِحْرَابِ وَ هِيَ إِمَامِي  
 وَ بِالْحَجِّ إِنْ أَحْرَمْتُ لَبَيْتُ بِاسْمِهَا  
 (٩) وَ عَنْهَا أَرَى الْإِمْسَاكَ فِطْرَ صِيَامِي  
 وَ شَأْنِي بِشَأْنِي مُعْرَبٌ، وَ بِمَا جَرَى  
 (١٠) جَرَى، وَ انْتِحَابِي مُعْرَبٌ بِهِيَامِي  
 أَرْوْحُ بِقَلْبٍ بِالصَّبَابَةِ هَائِمِ  
 (١١) وَ أَغْدُو بِطَرْفٍ بِالْكَتَابَةِ هَامِ  
 فَقَلْبِي وَ طَرْفِي ذَا بِمَعْنَى جَمَالِهَا  
 (١٢) مُعْنَى وَ ذَا مُعْرَى بِلَيْنِ قَوَامِ  
 وَ نَوْمِي مَفْقُودٌ، وَ صُبْحِي لَكَ الْبَقَا  
 (١٣) وَ سُهْدِي مَوْجُودٌ وَ شَوْقِي نَامِ  
 وَ عَقْدِي وَ عَهْدِي لَمْ يُحَلَّ وَ لَمْ يَحُلْ  
 (١٤) وَ وَجْدِي وَ جَدِي وَ الْعَرَامُ غَرَامِي  
 يَشْفُ عَنِ الْأَسْرَارِ جِسْمِي مِنَ الضَّنَى  
 (١٥) فَيَعْدُو بِهَا مَعْنَى نُحُولِ عِظَامِي  
 طَرِيحُ جَوَى حُبِّ جَرِيحُ جَوَانِحِ  
 (١٦) قَرِيحُ جُفُونِ بِالذَّوَامِ دَوَامِي

١- خلع عذار یعنی لجام گسیختگی . زیرا عذار به معنی لجام است . کنایه از آنکه بی باک و گناهکار گردم .



- صَرِيحٌ هَوَى جَارِيْتُ مِنْ لُطْفِي الْهَوَا  
 سَحِيرًا فَأَنْفَاسِ النَّسِيمِ لِمَامِي (١٧)  
 صَحِيحٌ عَلِيلٌ فَاطْلُبُونِي مِنَ الصَّبَا  
 فَفِيهَا كَمَا شَاءَ التُّحُولُ مُقَامِي (١٨)  
 خَفِيْتُ ضَنْئِي حَتَّى خَفِيْتُ عَنِ الضَّنَى  
 وَ عَنِ بُرْءِ أَسْقَامِي وَ بَرْدِ أَوَامِي (١٩)  
 وَ لَمْ يُبْقِ مِنِّي الْحُبُّ غَيْرَ كِتَابَةِ  
 وَ حُزْنٍ وَ تَبْرِيحٍ وَ فَرَطٍ سَقَامِ (٢٠)  
 وَ لَمْ أَدْرِ مَنْ يَدْرِي مَكَانِي سِوَى الْهَوَى  
 وَ كَيْتَمَانَ أَسْرَارِي وَ رَعَى ذِمَامِي (٢١)  
 فَأَمَّا غَرَامِي وَ اضْطِبَارِي وَ سَلَوْتِي  
 فَلَمْ يَبْقَ لِي مِنْهُنَّ غَيْرُ أَسَامِي (٢٢)  
 لِيَنْجُ خَلِيٌّ مِنْ هَوَايَ بِنَفْسِهِ  
 سَلِيمًا وَ يَا نَفْسُ اذْهَبِي بِسَلَامِ (٢٣)  
 وَ قَالَ: اسْأَلْ عَنْهَا لِأَيْمِي وَ هُوَ مُغْرَمٌ  
 بِلَوْمِي فِيهَا ، قُلْتُ: فَاسْأَلْ مَلَامِي (٢٤)  
 بِمَنْ أَهْتَدَى فِي الْحُبِّ لَوْ رُمْتُ سَلْوَةً  
 وَ بِي يَفْتَدِي فِي الْحُبِّ كُلِّ إِمَامِ (٢٥)  
 وَ فِي كُلِّ عُضْوٍ فِيَّ كُلِّ صَبَابَةٍ  
 إِلَيْهَا وَ شَوْقٍ جَاذِبٍ بِزِمَامِي (٢٦)  
 تَشَنَّتْ فَخَلْنَا كُلَّ عِطْفٍ تَهْرَةً  
 فَضَيْبَ نَقًّا يَغْلُوهُ بَدْرُ تَمَامِ (٢٧)  
 وَ لِي كُلِّ عُضْوٍ فِيهِ كُلِّ حَشَى بِهَا  
 إِذَا مَا رَنْتَ وَ قَعَّ لِكُلِّ سِيَهَامِ (٢٨)

وَ لَوْ بَسَطْتُ جِسْمِي رَأَتْ كُلَّ جَوْهَرٍ  
 بِهِ كُلُّ قَلْبٍ فِيهِ كُلُّ غَرَامٍ (۲۹)  
 وَ فِي وَصْلِهَا عَامٌ لَدَيْ كَلْحَظَةٍ  
 وَ سَاعَةٌ هِجْرَانٍ عَلَيَّ كَعَامٍ (۳۰)  
 وَ لَمَّا تَلَاقَيْنَا عِشَاءً وَ ضَمْنَا  
 سَوَاءً سَبِيلِي دَارِهَا وَ خِيَامِي (۳۱)  
 وَ مِلْنَا كَذَا شَيْئًا عَنِ الْحَيِّ حَيْثُ لَا  
 رَقِيبٌ وَ لَا وَاشٍ بِزُورٍ كَلَامٍ (۳۲)  
 فَرَشْتُ لَهَا خَدِّي وَ طَاءَ عَلَيَّ الشَّرِي  
 فَقَالَتْ : لَكَ الْبُشْرَى بِلَثْمٍ لِثَامِي (۳۳)  
 فَمَا سَمَحَتْ نَفْسِي بِذَلِكَ غَيْرَةً  
 عَلَيَّ صَوْنِهَا مِنِّي لِعِزِّ مَرَامِي (۳۴)  
 وَ بَيْنَمَا كَمَا شَاءَ اقْتِرَاحِي عَلَيَّ الْمُنَى  
 أَرَى الْمُلْكَ مُلْكِي وَ الزَّمَانَ غُلَامِي (۳۵)

۱- گفتگوی از آنکه راکه من هوای او دارم همچون کاسه شراب در میان جالسین دور بگردان ، گرچه آن گفتار از روی سرزنش و توبیخ و ملامت من در عشق به او باشد ؛ به علت اینکه سخنهایی که درباره محبوب میرود ، شرابی است که بر جانم می ریزد و مرا از حال می برد .

۲- و این دُورَان ذکر محبوب برای اینست که گوش من حضور یابد با آن محبوب ، هر چند که در طیف ملامت از من دور است ولی در طیف خواب از من دور نیست . ( بلکه در خواب و رؤیا به دیدنم می آید . )

۳- بنابراین ، یاد و ذکر وی در هر عبارت و در هر قالبی شیرین است ، و

اگرچه سرزنش کنندگان من آنرا با دشمنی آمیخته‌اند.

۴- گویا سرزنش کننده من، با سرزنش مرا به وصال او بشارت می‌دهد، و اگرچه حال من اینطور است که امید ردّ سلام او را هم ندارم.

۵- روحم فدای آن کسی شود که من در محبت او روحم را تلف کرده‌ام. پس قبل از روز مرگ معهود من اینک مرگ من فرا رسیده است.

۶- به خاطر خرسندی او، رسوائی برای من گواراست؛ و دور کردن و ذلت بخشیدن پس از عزت مقام و شوکت برای من لذیذ است.

۷- و درباره او بر من گواراست که پس از نُسک و عبادتم، دست به شَرّ برآورم و بی باکانه لأبالی شوم و عنان خود را بگسلم و مرتکب گناهان گردم.

۸- نماز میخوانم، و چون ذکر او را می‌نمایم به ترنّم در می‌آیم، و در محراب عبادت به وَجَد و طَرَب می‌آیم؛ و اوست که إمام من است.

۹- و چون در حجّ بیت‌الله بخوام إحرام ببندم، به نام او لبّیک می‌گویم. و در روزه‌ای که میگیرم، شکستن آن روزه را دست برداشتن از او و از یاد او میدانم.

۱۰- و جریان اشک در چشم من از حال من پرده برمیدارد، و بر آنچه بر من جاری می‌شود آن اشک سرازیر می‌گردد. و گریه شدید توأم با آه جانگداز من، از عشق عمیقی که مرا به جنون کشانیده است حکایت می‌نماید.

۱۱- شب میکنم با قلبی که از شدت شوقِ رقت‌زا و عشق سوزان، به حال سرگردانی و دیوانگی درآمده است؛ و روز میکنم با چشمی که از غصّه و اندوه، اشکش سرازیر است.

۱۲- پس قلب من و چشم من هر دو رنج دیده است؛ آن در اثر تفکّر و توجّه به حقیقت جمال محبوب خسته و فرسوده گشته است، و این بواسطه نرمی قوام و بنیانش مورد تحمّل فشار و لوع گردیده است.

۱۳- و خواب من از چشمانم ربوده شده است. و صبح من مرده است (بقا برای شما باشد). و بیداری شبهای من موجود است. و شوق و اشتیاق من در شدّت و نموّ میباشد.

۱۴- و پیمان من در میثاق محبّت وی، و عهد من بر ثبات موّدت او نگسسته است و براستحکام خود باقی است، و ایضاً جایجا نشده و تغییر نکرده است. و وجد و اشتیاق من همان وجد و اشتیاق است، و عشق من همان عشق است.

۱۵- جسم من از مرض و کسالت تحمّل اسرار چنان رقیق و نازک شده است که حکایت ماورای خود را می نماید، و لاغری و ضعف استخوان من نیز به همان معنی گردیده است. (یعنی و رای خود را نشان می دهد).

۱۶- من به خاک افتاده ام از شدّت شوق و وجد و محبّتم، که جوانح و أضلاعم جریحه دار شده است، و پلکهای چشمانم قرحه دار شده و پیوسته و بطور مداوم از آنها خون جاری است.

۱۷- من دارای عشق واضح و صریح میباشم بطوریکه از لطف خودم در وقت سحرگاه با هوای فضا پهلو میزنم و با او در راه و جریان افتاده ام؛ و بنابراین نفسهای نسیم سحری مقدار کمی از لطف من است که به آن رسیده است.

۱۸- من صحیحم اما علیام. شما مرا از باد صبا طلب کنید، زیرا که لاغری، مقام و مسکن مرا همانطور که میخواستہ است در باد صبا قرار داده است.

۱۹- من از شدّت مرض و کسالت پنهان شدم، بطوریکه از معنی مرض و کسالت هم پنهان شدم؛ و از شفا یافتن مرضهایم و از سرد و خنک شدن حرارت درونم نیز پنهان شدم.

۲۰- و محبّت او برای من غیر از آه و اندوه، و حزن و غم، و رنجها و

مصائب ، و زیادی امراض و کسالتها ، چیزی را بجای نگذاشت .

۲۱- و ندانستم که کیست مکان و موقعیت مرا بداند ، غیر از عشق و کتمان اسرارم و مراعات عهد و پیمانی را که بسته‌ام ؟

۲۲- و اما وَّلَع شدید من ، و صبر و تحمّل من ، و سکون و آرامش من ، همه از میان رخت بر بسته است ، و از آن حقائق غیر از فقط اسم هائی بجا نمانده است .

۲۳- کسی که سرش از عشق خالی است و از هوا و سوز و گداز من مَطَّلَع نمی‌باشد ، باید جان خود را از این معرکه سلامت به در برد و خود را مبتلا نسازد . و ای نفس ! برو و راحت را به سلامت پیش گیر !

۲۴- و سرزنش کننده و ملامت نماینده من گفت : از عشق او آرام بگیر و دست بردار ! در حالیکه حرص و وَّلَع شدیدی داشت به توبیخ و ملامت من درباره او . من به او گفتم : تو از ملامت من آرام بگیر و دست بردار !

۲۵- اگر من هم بخواهم راه آرامش را در پیش بگیرم ، پس در محبّت و عشق به چه کسی اقتدا کنم و وی را رهبر خود قرار دهم ، در حالیکه تمام پیشوایان و پیشتازان طریق عرفان در محبّت به من اقتدا نموده‌اند ؟ (و غیر از من کسی جلودار نبوده است.)

۲۶- و در هر یک عضو از اعضای من تمام مراتب عشق سوزان و گدازان و شوق فراوان به آن محبوب وجود دارد که آنها زمام مرا در دست دارند و به سمت او می‌کشانند .

۲۷- او قدری تمایل پیدا کرد ، و ما پنداشتیم هر جانبش را که تکان میداد تپه‌ای مدوّر و تَلّ رَمَلی است که بر فراز آن ماه شب چهارده میدرخشد .

۲۸- و در هر یک از اعضای من ، تمام محتویات و أحشاء آن محبوه وجود دارد ، بطوریکه چون یک نظر بیفکند ، آن عضو مورد وقوع جمیع تیرها و

سهم هائی است که پرتاب می نماید .

۲۹- و اگر او پیکر و جسم مرا بگستراند ، در هر ذره از ذرات آن تمام دل و قلبی را خواهد دید که در آن دل تمام مراتب عشق و ولع و بستگی و پیوند وجود دارد .

۳۰- و در موقع وصال او ، یک سال تمام برای من به اندازه یک لحظه می باشد ؛ و یک ساعت هجران او برای من در حکم یک سال است .

۳۱- و هنگامیکه در وقت عشاء از شب ، ما با همدیگر برخورد و ملاقات نمودیم ، و تساوی دور راه خانه او و خیمه من ما را مشمول عنایات نمود ،  
۳۲- و یک مقدار کمی از قبیله و خانمان دور شدیم ، بطوریکه در آنجا نه جاسوس و پاسداری بود و نه نمّام و سخن چینی که به گفتار باطل و کلام ناحق ، حق ما را ببرد و ضایع و فاسد گرداند ،

۳۳- من برای استراحت او گونه خود را بر روی خاک فرش کردم تا بر آن فراش قدم نهد ؛ اما وی گفت : بشارت باد ترا که اینک اجازه داری دهان بند و نقاب<sup>۱</sup> مرا ببوسی !

۳۴- و از شدت غیرتی که من از روی عزّت مرام و مقصد خود داشتم برای مصونیت و حفظ او ، نفس من بدین کار اجازت نداد .

۳۵- و بنابراین ، ما در آن شب بیتوته کردیم همانطوریکه نظر ابداعی و اقتراحی من بر این آرزو تعلق گرفته بود درحالیکه می دیدم مُلک و پادشاهی را که مُلک و پادشاهی من است ، و زمان را که غلام و بنده حلقه به گوش من است .

---

۱- لثام در میان عرب معروف میباشد و آن عبارت است از دستمالی که بر قسمت زیرین چهره ، از بینی و دهان و چانه میگذرانند ؛ و گاهی مردان و زنان برای عدم شناسائی این کار را می کنند . در « لغت نامه دهخدا » برای آن دو معنی آورده است : دهان بند ؛ روی بند و نقاب .

## مدّت حیات حاج سید هاشم حدّاد پس از مراجعت از شام و رحلت در کربلای معلّی

چون ارتحال ایشان در دوازدهم شهر رمضان المبارک از سنّه یکهزار و چهارصد و چهار هجریّه قمریّه میباشد، بنابراین مدّت درنگشان در این دنیا پس از رجوع از شام چهار سال و هفت ماه و بیست و پنج روز خواهد بود؛ چون دانستیم که ایشان در روز هفدهم شهر محرّم الحرام سنّه یکهزار و چهارصد هجریّه قمریّه از شام مراجعت نمودند. و این رحلت در سنّ هشتاد و شش سالگی بود.

چند ماه از زمان مراجعت ایشان به کربلا و مراجعت حقیر به طهران سپری می شد که ایشان از یکی از مقیمین ایرانی در عراق که با بنده سوابق آشنائی داشت پرسیده بودند: آیا سید محمد حسین به ارض اقدس مشرف شده است یا نه؟! و او در پاسخ گفته بود: الآن من نمیدانم. حقیر پس از مراجعت به طهران در اسرع اوقات به کارهای خود سر و سامان داده و در روز بیست و ششم از شهر جمادی الاولی از سال ۱۴۰۰ به مشهد مقدّس تشرّف حاصل و قصد اقامت نمودم، و این مقدار چهار ماه و چند روز از آن مورّخه رجوع از شام میگذشت.

بلافاصله پس از اقامت نامه‌ای به حضورشان نوشتم و اعلام خبر وصول نمودم، در حالیکه قبلاً نامه‌ای دگر فرستاده بودم و در آن از اراده و تصمیم در اوّل آژمنه امکان بازگو نموده بودم.

نامه‌هائی را که به محضرشان می نوشتم مستقیماً از راه عراق نبود، بلکه یا از راه کویت و یا از راه شام به دستشان می رسید. و غالباً در این مدّت نامه‌هائی میفرستادم ولی ایشان برای حقیر به خطّ خود نامه‌ای ننوشتند، و اطلاع بر

مدت حیات حاج سید هاشم حدّاد پس از مراجعت از شام و رحلت در کربلای مُعلّی بخش دوازدهمین

احوال ایشان منحصر بود به نامه‌های رفقای کویّتی و یا شامی که از آنجا عبور و مرور ممکن بود و کسب اطلاع و ایصال نامه نیز امکان داشت.

و درست زمان کسالت فوت ایشان مقارن و همزمان کسالت حقیر بود. اینجانب در اواخر ماه جمادی الاوّلی سنه ۱۴۰۴ مبتلا به یرقان انسدادی کیسه صفرا شدم، و مدتّ چهل روز در بیمارستان قائم شهر مقدّس مشهد بستری، و پس از عملیّه جراحی و درآوردن کیسه صفرا در اوائل شهر رجب بود که بهبودی حاصل و از بیمارستان مرخص گشتم. و در همین زمان ایشان مبتلا به کسالت می‌گردند، و آنچه آقازادگان ایشان مخصوصاً آقا سید حسن برای صحّت تلاش می‌کند سودی نمی‌بخشد. حتّی به بغداد می‌برد و در بیمارستان بستری میکند، مع الوصف بی‌نتیجه میماند. و خود ایشان هم میفرمودند: حال من خوب است. شما چرا اینقدر خود را اذیت می‌کنید؟! ولی آقازادگان تاب و تحمل نداشتند. و به عقیده حقیر برای راحتی دل و سکون خاطر خویشان حضرت ایشان را رنج میدادند، و به این طرف و آن طرف می‌کشاندند. تا بالأخره پس از دو ماه از بهبودی حقیر، ایشان به سرای ابدی ارتحال کرده، و جامه کهنه تن را به خلعت ابدی تعویض و بدان استَبْرَق‌ها و سُنْدُس‌ها عَلٰی سُرُرٍ مُّتَقَابِلِینَ، خَلَع میگردند.

مخدّره علویّه فاطمه: صبیّه ایشان و نوادگانشان: آقا سید عبّاس و آقا سید موسی فرزندان آقا سید حسن که از جور صدّام لعین به اُردن و سپس به ایران فرار کرده‌اند و اینک همگی آنها در مشهد مقدّس سکونت دارند، بالاتفاق نقل می‌کنند که: ایشان را در آستانه فوت در بیمارستان کربلا بستری نموده بودند، و طبیب خاصّ ایشان دکتر سید محمّد شُروفی که از آشنایان بوده است، متصدّی و مباشر علاج بوده است.

روز دوازدهم شهر رمضان قریب سه ساعت به غروب مانده، ایشان



میفرمایند: مرا مرخص کنید به منزل بروم؛ سادات در آنجا تشریف آورده و منتظر من میباشند! دکتر میگوید: ابداً امکان ندارد که شما به خانه بروید! ایشان به دکتر میگویند: ترا به جدّه ام فاطمه زهرا قسم میدهم که بگذار من بروم! سادات مجتمعند و منتظر مَند. من یکساعت دیگر از دنیا میروم! دکتر که سوگند اکید ایشان و اسم فاطمه زهرا را می شنود اجازه میدهد، و به اطرافیان ایشان میگوید: فعلاً حالشان رضایت بخش است و ارتحالشان به این زودیها نمی شود.

ایشان در همان لحظه به منزل می آیند. و اتفاقاً پسران حاج صمد دلال (باجناقشان) که خاله زادگان فرزندانشان هستند در منزل بوده اند و از ایشان درباره این آیه مبارکه: **إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا** (ما تحقیقاً ای پیغمبر بر تو کلام سنگینی را القاء خواهیم نمود). می پرسند که: مقصود از قول ثقیل در این آیه چیست؟! آیا مراد و منظور هیوط جبرائیل است؟! ایشان در جواب میفرمایند: جبرائیل در برابر عظمت رسول الله ثقلی ندارد تا از آن تعبیر به قول ثقیل گردد. مراد از قول ثقیل، اوست؛ **لَا هُوَ إِلَّا هُوَ** است!

در این حال حنای خمیر کرده می طلبند و بر رسم دامادی جوانان عرب که هنگام دامادی دست و پایشان را حنا می بندند و مراسم حنابندان دارند، ایشان نیز ناخنها و انگشتان پاهای خود را حنا می بندند و میفرمایند: اطاق را خلوت کنید! در این حال رو به قبله میخوانند. لحظاتی که میگذرد و در اطاق وارد میشوند، می بینند ایشان جان تسلیم نموده اند.

دکتر سید محمد شروفی میگوید: من براساس کلام سید که گفت: من یکساعت دیگر از اینجا میروم، در همان دقائق به منزلشان رفتم تا ببینم مطلب از چه منوال است؟! دیدم سید رو به قبله خوابیده است. چون گوشی را بر قلب او نهادم دیدم از کار افتاده است. آقا زادگان ایشان میگویند: در این حال دکتر

برخاست و گوشه خود را محکم به زمین کوفت و های های گریه کرد، و خودش در تکفین و تشییع شرکت کرد.

بدن ایشان را شبانه غسل دادند و کفن نمودند و جمعیت انبوهی غیر مترقب چه از اهل کربلا و چه از نواحی دیگر که شناخته نشدند گرد آمدند و با چراغهای زنبوری فراوان به حرمین مطهرین حضرت اباعبدالله الحسین و حضرت ابوالفضل العباس علیهما السلام برده، و پس از طواف برگرد آن مراقد شریفه، در وادی الصفا کربلا در مقبره شخصی ای که آقا سید حسن برای ایشان تهیه کرده بود به خاک سپردند.

رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ رَحْمَةً وَسِعَةً ، وَ رَزَقْنَا اللَّهُ طَيِّبَ سَبِيلِهِ وَ مِنْهَاجِ سِيرَتِهِ ، وَ الْحَشْرَ مَعَهُ وَ مَعَ أَجْدَادِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ .

عجب از کشته نباشد به در خیمه دوست

عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم

رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ، وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا .<sup>۱</sup>

«مردانی بودند که در آنچه را که با خدایشان عهد بستند به راستی رفتار کردند؛ پس بعضی از آنها شربت مرگ نوشیدند و بعضی در انتظارند. و هرگز در حکم حضرت خداوندی در این امور تبدیل و تغییری احداث نکردند.»

قَلْبِي يُحَدِّثُنِي بِأَنَّكَ مُتَلَفِي

روحی فداک عرفت أم لم تعرف (۱)

لم أقضِ حقَّ هَوَاكَ إن كنتُ ألدِي

لم أقضِ فيه أَسَى و مثلی من یفی (۲)

مَا لِي سَوَى رُوحِي وَ بَادِلِ نَفْسِي

فِي حُبِّ مَنْ يَهْوَاهُ لَيْسَ بِمُسْرِفٍ (۳)

فَلَيْتَ رَضِيَتْ بِهَا فَقَدْ أَسْعَفْتَنِي

يَا خَيِّبَةَ الْمَسْعَى إِذَا لَمْ تُسْعِفِ (۴)

يَا مَانِعِي طَيْبَ الْمَنَامِ وَ مَانِحِي

تَوْبَ السَّقَامِ بِهِ وَ وَجِدِي الْمُتَلَفِ (۵)

عَطْفًا عَلَيَّ رَمَقِي وَ مَا أَبْقَيْتَ لِي

مِنْ جِسْمِي الْمُضْنَى وَ قَلْبِي الْمُدْنَفِ (۶)

فَالْوَجْدُ بَاقٍ وَ الْوِصَالُ مُمَاطِلِي

وَ الصَّبْرُ فَاِنِ وَ اللَّقَاءُ مُسَوِّفِي (۷)

لَمْ أَخْلُ مِنْ حَسَدِ عَلَيْكَ فَلَا تُضْعِ

سَهْرِي بِتَشْنِيعِ الْخَيَالِ الْمُرْجِفِ (۸)

وَ اسْأَلْ نُجُومَ اللَّيْلِ: هَلْ زَارَ الْكَرَى

جَفْنِي، وَ كَيْفَ يَزُورُ مَنْ لَمْ يَعْرِفِ (۹)

لَا عَزْوٌ إِنْ سَحَّتْ بِغُمْضِ جُفُونِهَا

عَيْنِي وَ سَحَّتْ بِالدَّمُوعِ الذَّرْفِ (۱۰)

ابن فارض بر اساس ہمین مفاد و معنی مطلب را ادامه میدهد تا میرسد به

اینجا که میگوید:

يَا أَهْلَ وُدِّي! أَنْتُمْ أَمَلِي وَ مَنْ

نَادَاكُمْ يَا أَهْلَ وُدِّي قَدْ كَفَى (۱۱)

عُودُوا لِمَا كُنْتُمْ عَلَيْهِ مِنَ الْوَفَا

كَرَّمًا فَإِنِّي ذَلِكَ الْخَلُّ الْوَفَى (۱۲)

وَ حَيَاتِكُمْ وَ حَيَاتِكُمْ قَسَمًا وَ فِي

عُمُرِي بِغَيْرِ حَيَاتِكُمْ لَمْ أَحْلِفِ (۱۳)

- لَوْ أَنَّ رُوحِي فِي يَدِي وَوَهَبْتُهَا  
 لِمُبَشِّرِي بِقُدُومِكُمْ لَمْ أَنْصِفِ (۱۴)  
 لَا تَحْسَبُونِي فِي الْهَوَى مُتَصَنِّعًا  
 كَلَفِي بِكُمْ خُلُقٍ بَغَيْرِ تَكْلَافِ (۱۵)  
 أَخْفَيْتُ حُبَّكُمْ فَأَخْفَانِي أَسَى  
 حَتَّى لَعَمْرِي كِدْتُ عَنِّي أَخْتَفِي (۱۶)  
 وَكَتَمْتُهُ عَنِّي فَلَوْ أَبْدَيْتُهُ  
 لَوْجَدْتُهُ أَخْفَى مِنَ اللَّطْفِ الْخَفِيِّ (۱۷)

تا میرسد به اینجا که میگوید :

- غَلَبَ الْهَوَى فَأَطَعْتُ أَمْرَ صَبَابَتِي  
 مِنْ حَيْثُ فِيهِ عَصَيْتُ نَهْيَ مُعَنِّفِي (۱۸)  
 مَنَى لَهُ ذُلُّ الْخُضُوعِ، وَ مِنْهُ لِي  
 عِزُّ الْمَنُوعِ، وَ قُوَّةُ الْمُسْتَضْعِفِ (۱۹)  
 أَلِفَ الصُّدُودِ، وَ لِي فُؤَادٌ لَمْ يَزَلْ  
 مُذْ كُنْتُ غَيْرَ وِدَادِهِ لَمْ يَأْلِفِ (۲۰)  
 يَا مَا أَمِيلِحْ كُلَّ مَا يَرْضَى بِهِ  
 وَ رُضَابُهُ يَا مَا أَحْيَلَاهُ بِفِي (۲۱)  
 لَوْ أَسْمَعُوا يَعْقُوبَ ذِكْرَ مَلَا حَةِ  
 فِي وَجْهِهِ نَسِيَ الْجَمَالَ الْيُوسُفِي (۲۲)  
 أَوْ لَوْ رَأَاهُ عَائِدًا أَيُّوبُ فِي  
 سِنَةِ الْكَرَى قَدَمَا مِنَ الْبَلْوَى شُفِي (۲۳)  
 كُلُّ الْبُدُورِ إِذَا تَجَلَّى مُقْبِلًا  
 تَضْبُو إِلَيْهِ وَ كُلُّ قَدْ أَهْيَفِ (۲۴)

إِنْ قُلْتُ: عِنْدِي فِيكَ كُلُّ صَبَابَةٍ

قَالَ: الْمَلَاخَةُ لِي، وَكُلُّ الْحُسْنِ فِي (٢٥)

كَمَلْتُ مَحَاسِنَهُ، فَلَوْ أَهْدَى السَّنَا

لِلْبَدْرِ عِنْدَ تَمَامِهِ لَمْ يُخْسَفِ (٢٦)

وَ عَلَى تَفَنُّنٍ وَاصِفِيهِ بِحُسْنِهِ

يَفْنَى الزَّمَانَ وَ فِيهِ مَا لَمْ يوصَفِ (٢٧)

وَ لَقَدْ صَرَفْتُ لِحُبِّهِ كُلِّي عَلَى

يَدِ حُسْنِهِ فَحَمِدْتُ حُسْنَ تَصَرُّفِي (٢٨)

تا میرسد به اینجا که خاتمه این غزل است:

يَا أُخْتِ سَعْدٍ مِنْ حَبِيبِي جِئْتِنِي

بِرِسَالَةٍ أَدَّيْتَهَا بِتَلَطُّفٍ (٢٩)

فَسَمِعْتُ مَا لَمْ تَسْمَعِي، وَ نَظَرْتُ مَا

لَمْ تَنْظُرِي، وَ عَرَفْتُ مَا لَمْ تَعْرِفِي (٣٠)

إِنْ زَارَ يَوْمًا يَا حَشَائِ تَقَطَّعِي

كَلْفًا بِهِ، أَوْ سَارَ يَا عَيْنُ أذْرِفِي (٣١)

مَا لِلنَّوَى ذَنْبٌ وَ مَنْ أَهْوَى مَعِي

إِنْ غَابَ عَنِ إِنْسَانٍ عَيْنِي فَهُوَ فِي (٣٢)<sup>۱</sup>

۱- دل من با من میگوید که تو تلف کننده من هستی! روحم به فدایت،

بفهمی یا نفهمی!؟

۲- من حق عشق و هوای تو را وفا نکرده‌ام اگر از شدت حزن و تأسف

نمرده باشم؛ درحالیکه من از زمره وفا کنندگان میباشم.

۱- «دیوان ابن فارض» طبع بیروت (سنه ۱۳۸۴) ص ۱۵۱ تا ص ۱۵۵

- ۳- من به جز روحم چیزی ندارم که فدا نمایم؛ و کسیکه جان خود را در راه محبوبش بذل و ایثار کند، اسراف ننموده است.
- ۴- بنابراین اگر به فدا شدن روحم راضی شدی حَقّاً حاجت مرا برآورده‌ای؛ و ای وای بر خسران و زیانِ سعی و کوشش من اگر حاجتم را برنیآوری!
- ۵- ای آنکه بواسطه وجودت، خواب آرام و خوش را از من ربودی و لباس مرض و عشق جانگداز مهلک به من دادی!
- ۶- بر این رمق و بقیه حیات باقیمانده، و بر آنچه را که برای من از جسم مریضم و از قلب بسیار بیمارم بجای گذارده‌ای، تَلَطَّفی کن و نظری نما!
- ۷- زیرا که عشق سوزان من باقی است و در وصال کوتاهی میکنی، و صبر و تحمّل من فانی شده است و در لقاء به تأخیر حواله میدهی!
- ۸- من در وجودم و توجّهم به تو هنوز از حسد حاسدان (خیال و خاطره که مزاحم حضور صرف هستند) فارغ نشده‌ام؛ بنابراین تقاضا دارم بیداری شبهای مرا به افکار ساختگی و مُختَلَق و درهم بافته‌ام، و قوّه خیال و پندار دروغ‌ساز و جعل‌کننده مطالب مشوّشم ضایع مگردانی!
- ۹- تو از ستارگان شب بپرس که آیا خواب به سراغ پلکهای چشمانم آمده است؟! و چگونه پلکهایم خواب را ببیند درحالیکه اصلاً خواب را تا کنون نشناخته است؟!
- ۱۰- آری! عجب نیست در آنکه پلکهای چشمانم به بستن بخل ورزد و مژه بر هم نتواند بزند، و در آنکه چشمانم با اشکهای فراوان ریزش نماید. تا میرسد به اینجا که میگوید:
- ۱۱- ای یاران با مودّت و صمیم من! شما هستید آرزوی من! و ای یاران مودّت و محبّت من! کسیکه شما را ندا کند و بخواند، حاجتش برآورده است.

- ۱۲- از روی بزرگواری و کرامت به همان عادت دیرینه سابق خود از وفا و محبّت بازگشت کنید، چرا که من همان دوست باوفای شما میباشم.
- ۱۳- سوگند به حیات شما، سوگند به حیات شما! و من در تمام دوران مدّت عمرم به غیر از حیات شما سوگند یاد نکرده‌ام؛
- ۱۴- که اگر فرضاً جان من در کف دست من بود و من آنرا به مزدگانی به بشارت دهنده مقدم شما تقدیم میداشتم، انصاف ننموده بودم!
- ۱۵- شما چنین مپندارید که من به تصنّع و ساختگی در عشق شما دست می‌آزم! تعلق حبّ و عشق من به شما اخلاق واقعی من است بدون تکلف و امر غیر واقعی و ساختگی.
- ۱۶- من محبّت به شما را از خلق پنهان داشتم؛ و بقدری تأسّف و حزن بر این إخفاء، مرا از میان برد و پنهان کرد که به جان خودم سوگند که حتّی نزدیک بود از خودم هم پنهان شوم.
- ۱۷- و من آن محبّت را از خودم هم کتمان نمودم؛ که هرآینه آنرا اگر ظاهر کرده بودم، بقدری آنرا لطیف و دقیق می‌یافتم که از لطف خفیّ هم خفی تر و مخفی تر بود.
- تا میرسد به اینجا که میگوید:
- ۱۸- عشق و هوای شما بر من غلبه نمود؛ و من در این جهت از امر و روش عشق پیروی کردم، بطوریکه در آن از نهی سرزنش کنندگان و تشنّیع و تعنیف کنندگان سرباز زدم و اطاعت آنرا ننمودم.
- ۱۹- آنچه از من درباره او سر میزند ذلّت خضوع و تمکین است؛ و آنچه از او درباره من سر میزند عزّت منّیع و قدرت خرد کننده و ضعیف سازنده است.
- ۲۰- او پیوسته با من با راه خشونت و منّع و طرد، اُلفت دارد؛ ولی من

دلی دارم که از زمانیکه به وجود آمده‌ام غیر از محبّت و مودّت و نرمی با او، الفت به چیز دیگری ندارد.

۲۱- ای کسیکه چه بسیار ملیح است تمام چیزهایی که از آن اوست و آنها را پسندیده و اختیار نموده است، و چه بسیار شیرین است آب دهان او به دهان من!

۲۲- اگر مقدار ملاحظت و زیباییای ای را که در سیما و چهره اوست به یعقوب پیامبر می فهمانند و به گوش وی میرسانند، او جمال فرزندش یوسف را فراموش می‌کند و دیگر به خاطرش نمی‌آورد.

۲۳- یا اگر ایوب پیامبر که در قدیم الایام مریض بود، او به عیادتش میرفت و آن جمال را در پینکی و چُرت خواب خود مشاهده می‌نمود، از آن مرض و بیماری سخت شفا می‌یافت.

۲۴- چون تجلّی کند و ظهور نماید و به سمت عالم خلق و کائنات روی بیاورد، تمام ماههای شب چهاردهم و تمام قامت‌های زیبا و رشیق و معتدل، به سوی او از عشق و دلدادگی گرایش پیدا کرده و روی می‌آورند.

۲۵- اگر من به او بگویم: در من راجع به تو تمام درجات دلبستگی و دلدادگی و شوق و وُدّ متّصل کننده و انسان را در وجود خویش درباخته، موجود است، او در پاسخ می‌گوید: این به جهت آنستکه ملاحظت اختصاص به من دارد، و تمام درجات و مراتب حسن و زیبایی در من موجود است.

۲۶- زیباییها و محاسن او کامل است. بنابراین اگر برای ماه شب چهارده که دائره‌اش اکمل و نورش اتمّ است، از خود نور و ضیائی را بطور هدیه بفرستد، دیگر خسوف و گرفتگی عارض آن ماه نخواهد شد.

۲۷- و اگر وصف کنندگان و ستایشگران با وجود اشکال مختلف و انواع



بی شمارشان، در دورانهای دهر طویل و زمان بی انتها بخواهند او را وصف کنند و ستایش نمایند، دهر و روزگار به پایان میرسد و تمام می شود درحالی که هنوز مقداری از محاسن و زیبایی های او را نتوانسته اند وصف بنمایند.

۲۸- من بر دست حسن آفرین و نیکی ساز او تمام وجودم را در محبت او صرف کردم؛ و این صرف و بذل را نیکو انگاشتم.

تا میرسد به آخر ابیات از این غزل زیبا که میگوید:

۲۹- ای خواهر سعد! (زنی از طائفه بنی سعد که به عنوان لطافت شعر کنایه او را مخاطب قرار داده و گفتگو می کنند) تو از ناحیه محبوب من، رسالتی را آوردی و به تطف و مهربانی آنرا تأدیه نمودی!

۳۰- اما من از وی شنیدم چیزهایی را که تو نشنیده ای، و نگاه کردم چیزهایی را که تو نگاه نکرده ای، و دانستم چیزهایی را که تو ندانسته ای!

۳۱- اگر روزی او بر من نظر کند، پس ای احشا و اعضای من! شما از شدت تعلق و دلبستگی به او پاره پاره شوید؛ و یا اگر بر من بگذرد و عبور نماید، پس ای چشمان من! تا توان دارید اشک فراوان بریزید.

۳۲- در صورتیکه آنکه را که من هوای او را دارم با من است، دوری و بعد از او گناهی ندارد. اگر او از مردمک چشم من غائب و پنهان باشد، در درون وجود من جای دارد.

سینه ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت

آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت

تسم از واسطه دوری دلبر بگداخت

جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

سوز دل بین که ز بس آتش و اشکم دل شمع

دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت

ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم  
 خرقة از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت  
 هر که زنجیر سر زلف گره گیر تو دید  
 دل سودا زده اش بر من دیوانه بسوخت  
 آشنائی نه غریبست که دلسوز منست  
 چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت  
 خرقة زهد مرا آب خزبات ببرد  
 خانه عقل مرا آتش خمخانه بسوخت  
 چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست  
 همچو لاله جگرم بی می و پیمانہ بسوخت

ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی

که نخفتم به شب و شمع به افسانه بسوخت<sup>۱</sup>

رموز و لطائف و اشارات و دلالات حاج سید هاشم را کسی نفهمید، و یا فهمید و به روی خود نیاورد؛ زیرا آن کس دوست داشت از عادت صرف و اعمال مکرره و روزمره خویش دست بردارد، و به صورتی بدون معنی، و به ظاهری بدون باطن، و به مجازی بدون حقیقت، و به پنداری بدون عقل، و به سرگرمی ای بدون شهود، و به کارهای سهل بدون عمق مجاهدت و چشم تلخ تحمل و صبر و شکیبائی در مجاهده با نفس اماره، دل ببندد و خود را از زیر بار سنگین ولایت بدر برد.

حاج سید هاشم میفرمود: روزی برای دیدن فلان، در کاظمین که بودم به مسافرخانه اش رفتم، دیدم خود با زوجه اش ایستاده اند و چمدانها و اسباب را

۱- «دیوان خواجه حافظ شیرازی» طبع پژمان، ص ۱۵، غزل ۲۷

بسته و عازم مسافرت به حجّ هستند پس از کرات و مرّاتی که حجّ رفته بود، و شاید تعدادش را غیر از خدا کسی نداند. به وی نهیب زدم: تو که هر روز کربلا میروی، مشهد میروی، مکه میروی! پس کی به سوی خدا میروی؟!  
 وی حقّ سخن مرا خوب فهمید و ادراک کرد، اما به روی اندیشه خود نیاورد و خود را به نادانی و غفلت زد، و خنده‌ای به من نمود و خدا حافظی کرد و گفت: دعای سفر برای من بخوانید؛ و چمدانها را دست گرفته بیرون می‌برد تا به حرکت درآید.

حضرت حاج سید هاشم میفرمود: دیده شده است بعضی از مردم حتی افراد مسمّی به سالک و مدّعی راه و سبیلِ اِلَی اللّهِ، مقصود واقعیشان از این مسافرتها خدا نیست؛ برای اُنس ذهنی به مُدَرکات پیشین خود، و سرگرمی با گمان و خیال و پندار است؛ و بعضاً هم برای بدست آوردن مدّتی مکان خلوت با همراه و یا دوستان دیرین در آن اماکن مقدّسه میباشد.

و چون دنبال خدا نرفته‌اند و نمیروند و نمی‌خواهند بروند و اگر خدا را دو دستی بگیری - و العیاذ باللّه - مثل آفتاب نشان دهی باز هم قبول نمی‌کنند و نمی‌پذیرند، ایشان ابداً به کمال نخواهند رسید. فلّهذا در تمام این اُسفار از آن مشرب توحید چیزی ننوشیده و از ماءِ عذبِ ولایت جرعه‌ای برکامشان ریخته نشده، تشنه و تشنه‌کام باز میگردند، و به همان قِصَص و حکایات و بیان احوال اولیاء و سرگرم شدن با اشعار عرفانی و یا ادعیه و مناجاتهای صوری بدون محتوا عمر خودشان را به پایان میرسانند.

حاج سید هاشم در توحید حقّ مردی صریح اللّهجه، و قویّ البُنیان، و محکم الإِرادَه، و سریع الثّفوذ بود؛ و بدون بخل و اغماض بیان میکرد و دلالت می‌نمود و سخنها داشت. هر یک از اولیای حقّ، با هزار افسون و نیرنگ انسان نمی‌تواند یک جمله از ایشان بیرون بیاورد؛ در کتمان بقدری قویّ می‌باشند که

بعضی از حدّ هم تجاوز کرده راه افراط را می پیمایند.

اما حاج سید هاشم که روحی و روح جمیع وُلدی و اُسرتی و کُلّ مَن  
یَتَعَلَّقُ بی، به حقّ فدای او باشد، بقدری در اعطاء آن معارف سریع و بدون  
مضایقه و دریغ و بدون امساک بود که برای انسان ایجاد شکّ می نمود که آیا تا  
این درجه هم ولیّ خدا باید دعوتش را گسّترش دهد؟ و بخواهد و دنبال کند، و  
بطلبد افراد لائق را که سخنش را دریابند و از مسیرش حرکت نمایند!؟

او به افراد غیر لائق و غیر مستعدّ چیزی نمی گفت. ولی دوست داشت  
افراد، لائق گردند و استعداد یابند، و یا افراد مستعدّ و لائقی پیدا شوند و آن  
معانی راقیه و مُدَرکات عالیّه خویشتن را که از ملکوت اعلیٰ سرچشمه میگیرد  
به آنها إلقا نماید.

اما افسوس و صد افسوس که او گفت، و دنبال کرد، و پیگیری نمود، و  
دعوت کرد، و در مسافرخانه به دیدار و ملاقاتشان رفت؛ و آنها نپذیرفتند تا  
دامن از این سرای خالی تهی کنند، و نزد ارباب حقیقی دست خالی بازگشت  
نمایند.

او که نمی گفت: حجّ نرو! مکّه و مدینه نرو! کربلا و نجف نرو! حقیقت  
حجّ و روح ولایت را او چشیده بود و مزه واقعی آنرا او دریافت نموده بود. او  
می گفت: لحظه ای به دنبال معرفت ذات و نفست بگرد، دقیقه ای در حال خود  
تفکّر کن تا خودت را بیابی که خدای را خواهی یافت، و در اینصورت تمام  
مسافرت هایت صبغهٔ الهیّه به خود میگیرد، و با خدا و از خدا و به سوی خدا  
خواهی رفت. در آنحال چنانچه تمام جهان بلکه تمام عوالم را سیر کنی برای تو  
ضرری ندارد، زیرا با خدا و عرفان ذات اقدسش سفر نموده ای!

سید هاشم گفت و نشنیدند، و سید هاشم هم رفت. اینک بیایند تمام  
دنیا را زاویه به زاویه با شمع جستجو کنند کجا سید هاشم را خواهند یافت؟

کجا سیّد هاشم پیدا میشود؟ هشت سال و اندی است که از ارتحالش میگذرد، چه به دستشان رسیده است؟

خواجه حافظی باید تا سخنان سیّد هاشم را بفهمد؛ همانطور که او بود که سخنان خواجه حافظ را فهمید. ابن فارسی باید تا به مفاد کلام وی پی برد؛ همچنانکه او بود که به مفاد کلام ابن فارسی پی برد.

ولهذا می بینید حقیر در این یادنامه مبارکه از این دو عارف نامدار ایرانی و عرب زیاد نام برده‌ام. این به جهت آن میباشد که سیّد هاشم بدان افق دست یافته بود. اما چون به زبان عربی آشنائی اش بیشتر از زبان فارسی بود، اشعار ابن فارسی را بیشتر میخواند و انس خاصی با آنها داشت. و به عقیده حقیر: اشعار ابن فارسی از خواجه حافظ قوی تر است؛ اما اشعار خواجه از اشعار ابن فارسی لطیف تر می باشد. اما در سیر و سلوک و بدایت و نهایت هر دو به درجه اعلای از عرفان رسیده‌اند و أسفار اربعه را تمام نموده‌اند.

اینک باید ما هم بر سر مزار سیّد هاشم با این نغمات الهیه برویم و بخوانیم و بگوئیم:

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست

منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست

شب تارست و ره وادی ایمن در پیش

آتش طور کجا موعود دیدار کجاست

هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد

در خرابیات نپرسند که هشیار کجاست

آن کس است اهل بشارت که اشارت داند

نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست

هر سر موی مرا با تو هزاران کارست  
 ما کجائیم و ملامتگر بیکار کجاست  
 باز پرسید ز گیسوی شکن در شکنش  
 کاین دل غمزده سرگشته گرفتار کجاست  
 عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو  
 دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست  
 ساقی و مطرب و می جمله مهیاست ولی  
 عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست  
 حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج  
 فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست<sup>۱</sup>

\* \* \*

غَيْرِي عَلَى السُّلْوَانِ قَادِرٌ      وَ سِوَايَ فِي الْعُشَاقِ غَادِرٌ  
 لِي فِي الْغَرَامِ سَرِيرَةٌ      وَاللَّهِ أَغْلَمُ بِالسَّرَائِرِ<sup>۲</sup>

«افرادی غیر از من هستند که قدرت بر آرامش و سرگرمی به غیر تو را داشته باشند، و افرادی غیر از من در میان عشاق هستند که به غدر و مکر دست می یازند. (ولی من عاشق دست به غدر نمی زنم.) از برای من در عالم عشق و محبت، سریره خاصی است که منحصر در من می باشد؛ و خداوند است که به سریره های عشاق اطلاع و علمش بیشتر است.»

۱- «دیوان خواجه حافظ شیرازی» طبع پڑمان، ص ۱۸ و ۱۹، غزل ۳۵

۲- «دیوان ابن فارض» ص ۱۸۰؛ و در تعلیقه آن گوید:

«این قصیده به ابن فارض نسبت داده شده است، با آنکه در دیوان البهَاء زهیر ثبت گردیده است. و زمان انشاء آن نیز در روز پنجشنبه ۵ محرم سنه ۶۴۱ هجری معین شده است. و آن به شعر بهاء اُشبه است تا به شعر ابن فارض و اسلوب او. و دلیل ما آنستکه: یورینی آنرا در شرح خود بر «دیوان ابن فارض» ذکر نموده است.»

يا راحِلاً وَ جَمِيلاً الصَّبْرُ يَتَّبِعُهُ هَلْ مِنْ سَبِيلٍ إِلَى لُقْيَاكَ يَتَّفِقُ  
ما أَنْصَفْتُكَ جُنُونِي وَ هِيَ دَامِيَةٌ وَ لَا وَفَى لَكَ قَلْبِي وَ هُوَ يَحْتَرِقُ<sup>۱</sup>

«ای کسیکه از میان ما کوچ کردی و رخت بربستی و رفتی، و به دنبال رفتنت صبر جمیل و آرامش نیکوی ما به دنبالت می آید، آیا اتفاقاً و گهگاهی ممکنست که راهی به سوی ملاقات و زیارتت پیدا کنیم؟!»

پلکهای چشمان اشکبار من گرچه از آن خون می چکد، و قلب گداخته و سوزان من گرچه محترق گردیده است، معذک و فای حق تو را ننموده و از در انصاف با تو بیرون نیامده است.»

### محصل و خلاصه‌ای از مطالب سابقه در شناخت و معرفت

#### حضرت حاج سید هاشم حداد روحی فداه

فقیر فقیر چون پس از ارتحال حضرت استاذنا الأکرم و فقیهنا الأعظم آیه الله المعظم علامه حاج سید محمد حسین طباطبائی تبریزی قدس الله نفسه و روحه الزکیه یادنامه‌ای به اسم «مهر تابان» نوشتم و منتشر شد، و بسیاری از سروران ارجمند و بزرگان مطالعه فرمودند، همه به بهت و حیرت درآمدند که: عجیب است! علامه چنین و چنان بود و ما خبر نداشتیم؟ چرا پس ما از این مطالب اطلاع نیافتیم؟ ما که هر روز حضرت علامه را در خیابان و در مجالس و محافل میدیدیم و زیارت می نمودیم، چطور ما مطلع نشدیم؟ ما که خانه‌مان در کوجه علامه بود، چطور از این حقائق خبری نیافتیم؟! و چون مطالبی از مرحوم آیت الهی و فقیه نبیل و مرجع گرامی و عالیقدر

نجف اشرف: آقا سید جمال الدین گلپایگانی اعلی الله تعالی مقامه در مجلّات «معاد شناسی» آورده شد و به مطالعه دوستان محترم و اعظم مکرم رسید، باز موجب شگفت گردید که: چطور میشود ما که در خود نجف اشرف بودیم و یا بعضی از ارحام قریب ایشان بودیم از این مطالب بی‌خبر ماندیم؟

یک روز از یکی از سروران عزیز و از اساتید سابق حقیر در قم که مقداری از طهارت و نکاح «شرح لمعه» را پیش وی خوانده بودم، و از آن زمان تا موتشان که قریب چهل سال میگذشت، و با حقیر هم در تمام این مدت روابط محبت و صمیمیت و احترام برقرار بود، و در نجف هم هنگام تشرّف ایشان برای زیارت ملاقاتهای مکرره توفیق و همراه بود: حجّة الإسلام والمسلمین آقای حاج شیخ عبدالحسین وکیلی که اینک چند سال است به رحمت ایزدی پیوسته است، شنیده شد که:

روزی در محضر استاد دیگرمان حضرت صدیق مَفخّم و سرور مکرم آیه الله معظّم حاج شیخ مرتضی حائری یزدی اعلی الله تعالی مقامهما در منزلشان در حضور جمعی که حضور داشته‌اند از روی تعجب و شگفت گفته بودند: این مطالب چیست که ما اینک در کتابهای سید محمّد حسین می‌یابیم؟! ما علامه را به صدق و حقیقت می‌شناختیم، و مرحوم آیه الله آقا سید جمال هم در صدق کلامشان تردیدی نداریم. و عجیب اینجاست که سید محمّد حسین بدون واسطه از این بزرگان و بزرگواران نقل میکند؛ و ما هم در صدق کلام او تردیدی نداریم؛ پس چطور این مطالب تا بحال برای ما گفته نشده بود و ما از آن بی‌اطلاع بوده‌ایم؟!!

روزی حقیر از حرم مطهر حضرت ثامن الائمه علیه السلام برمی‌گشتم در بست بالا خیابان از دور دیدم: شیخی فرسوده و درهم رفته با عینکهای ضخیم و سر و صورت سپید با کمال وقار و احترام به سوی حرم مطهر عازم بر تشرّف



است و از دور می آید. نه من او را از دور شناختم و نه او مرا. اما چون نزدیک شد دست به گردن هم انداختیم و جای شما خالی خوب بوسیدیم. من به او گفتم: شما آقای حاج شیخ عبدالحسین و کیلی نیستید؟! فوراً به حقیر گفت: شما سید محمد حسین طهرانی نیستید!؟

و جای تعجب هم بود، چون آخرین وقت زیارت و ملاقات حقیر با ایشان زمانی بود که یک موی سپید در سر و صورت ایشان نبود، و یک موی سپید هم در سر و صورت بنده نبود؛ و الآن بحمد الله و مننه و آلاءه بقدری زمان سپری شده است که یک موی سیاه در سر و صورت ایشان نیست و همچنین یک موی سیاه در سر و صورت حقیر یافت نمی شود، و عینکهای بنده هم ضخیم شده است و نشناختن از دور و شناسائی کامل از نزدیک، و معانقه و عرض ارادت از طرف حقیر و بزرگواری و کرامت از ایشان بعید به نظر نمیرسد. باری، در آن چند دقیقه پس از سلام و احوالپرسی، ایشان به بنده فرمودند: بعضی از کتابهای شما را بطور امانت از جناب آیه الله حاج سید حسن سیدی قمی که عمه زاده حقیر می باشند گرفته ام و ردّ نموده ام؛ بقیه اش را دوست دارم مطالعه کنم و ردّ نمایم.

حقیر وعده دادم إن شاء الله تعالی یک دوره کامل از جمیع نوشتجات را برای نقد و تزییف و تحلیل و جرح و تعدیل به حضورشان در قم به مجرد ایصالشان به قم در مراجعت بفرستم. و الحمد لله و المنه این وعده عملی شد. و ایشان پس از چند سال رحلت نمودند.

جائیکه غالب بلکه اغلب از فضلاء از اینگونه مطالب و ابحاث غافل باشند، چه احتمال می رود درباره اواسط از طلاب؟! و جائیکه امثال سرشناسان و معروفانی همچون علامه سید محمد حسین طباطبائی و آقا سید جمال الدین گلپایگانی شناخته نشوند، چه احتمال می رود درباره همچون سید هاشم آهنگر

و نعل‌بندی که در تمام مدّت عمر سرش در گریبانش بوده و همسایه‌اش از وی خبر نداشته و در میان توده و عامّه مردم به مرد متوسط الحال و یا فقیر قلمداد می‌شده، و در میان علماء و فضلاء از عوامّ النّاس غیر ذی‌الوجهه و الاعتبار به حساب می‌آمده است؟!

و مِنَ الْمُؤَسَّفِ عَلَيْهِ امروزه در حوزه‌های علمیّه دروس اخلاقی عملی، و سلوک و سیر إلى الله، و عرفان شهودی و وجدانی بطور کلی متروک شده است. در حوزه مقدّسه علمیّه قم هم که تا اندازه‌ای دروس حکمت متعالیه نضح یافته است و دروس عرفان در سطح بسیار ضعیفی رواج یافته است، عرفان نظری است نه عرفان عملی. و آن تنها، مُغنی و کافی نیست. دروس حکمت هم به تنهایی انسان را به مقصد نمیرساند. آنچه اهمّ از امور است، تدریس و تربیت طلبان به دروس تزکیه و تهذیب اخلاق عملی و عرفان شهودی است که ما را آشنا به حقیقت اسلام و نبوّت و معاد و ولایت و قرآن میکند، و بالأخره انسانیت ما را به ما می‌نمایاند.

و در تمام دورانی که حقیر در نجف اشرف مشغول تحصیل بودم، نه تنها این دروس طالب نداشت، بلکه منع می‌شد. حوزه درس اخلاق نبود. مجمع تفسیر و بیان معارف نبود. بلکه در سطح عمومی افکار حوزه، مطرود و ممنوع بود.

سید جمال بود و بس. و او هم وقتی به نماز می‌آمد عبا بر سر می‌کشید. و از این معانی او نیز کسی خبر نداشت، و گرنه او را از نجف بیرون میکردند. بعضی از کتابفروشها که خرید و فروش کتب حکمت و فلسفه را به نظر بعضی از مراجع حرام میدانستند، اگر احیاناً در ضمن مجموعه خریدی که می‌نمودند کتاب «أسفار» ملا صدرا و یا «منظومه» سبزواری دیده می‌شد، آنرا با انبر برمیداشتند تا دستشان بدان اصابت نکند و نجس نگردد.

در اینصورت ضروری می نمود که اگر فرضاً کسی بخواهد دنبال معارف و الهیات برود، باید مختفیانه و بطور تقیّه دنبال کند. و یا اگر طلبه ای بخواهد یک شب در مسجد کوفه و یا مسجد سهله بیتوته داشته باشد، باید عیناً مثل قاچاقچی ها عمل کند تا مورد سوء ظنّ قرار نگیرد، و نظر کلی حوزه به او عوض نشود.

خدا میداند در مدّت اقامت حقیر در نجف، مورد اصابت چه تهمتها و هدف چه رمی ها قرار گرفتیم و تحمّل چه مشکلاتی را نمودیم، و با چه مرارتها و تلخیهای حقیقی زندگی روبرو بودیم، با آنکه دروس ما و جدّیت ما مشهود بود. فقط ناهم‌رنگی با وضع ظاهری ما را بدین مصائب کشانید. و امید میرفت بعد از انقلاب اسلامی، در حوزه ها برای تدریس اخلاق عملی و معارف شهودی تأسیساتی نوین برپا شود، آنهم نشد.

پس از انقلاب، یکی دو سال که میگذشت و حقیر «رساله لُبُّ الألباب در سیر و سلوک اُولی الألباب» را انتشار دادم، برای بعضی مورد توجّه و نیاز قرار گرفت. روزی از حوزه علمیّه قم بعضی به عنوان نمایندگی از جانب برخی از مدبّران و مدیران تحولات فکری و احیاء حکمت و عرفان نزد حقیر در مشهد مقدّس آمدند و پیام آورده بودند که: شما دو کتاب دیگر هم بنویسید: یکی مختصرتر از «لُبُّ اللباب» و یکی مشروحتر و عمیقتر، تا برای جمیع طلّاب در تمام سطوح ابتدائی و متوسطه و نهائی مورد استفاده قرار گیرد و تدریس شود.

من گفتم: از نوشتن آنها منعی نیست، ولیکن خواندن این کتابها تا اندازه ای مفید است، نه بتمام معنی. آنچه جان حوزه ها را زنده میکند، و روح نبوّت و ولایت و اسلام و قرآن را زنده و جاویدان می نماید تدریس حکمت عملی و حوزه های تربیت طلّاب به عرفان شهودی و وجدانی است که بنیاد

اولین نفوس را تغییر می‌دهد، و آنان را به طهارت واقعیّه و حقیقیّه می‌کشاند. و امت اسلام در این وهله خاصّ برخوردار می‌کنند با افرادی که همچون دست پروردگان صمیمی رسول اکرم و حواریین امیرالمؤمنین علیهما السلام میباشند. و اینان قادرند با آن طهارت ذاتیه و نفس زکیّه خود تأثیری بسیار عمیق در نفوس جمیع مردم این کشور و نفوس مردم دنیا بگذارند و آن روح واقعیّت رسول الله را به جهانیان ارائه دهند. و در حقیقت خودشان و غیرشان را به اسلام واقعی سوق دهند.

پس از مدّتی جواب آوردند که: اخلاق و عرفان عملی، مرزی ندارد که دسته‌بندی و تدریس شود. فلهدذا فعلاً صلاح حوزه در اینستکه تدریس حکمت و فلسفه بشود، و در خصوص این فنّ شاگردانی خبره و مُمَحَّض تربیت شوند. و معلوم است که این جواب، تمام نیست. زیرا همانطور که فقه و اصول و حکمت و ادبیات عرب برای اهل خبره‌اش مرز دارد، عرفان عملی و اخلاق شهودی هم برای اهل خبره‌اش مرز دارد؛ و برای غیر اهل خبره هیچکدام از اینها دارای مرز نیستند.

فلهدذا باید دنبال اهل خبره‌اش رفت و پیدا کرد، و بدین بهانه حوزه‌ها را از چنین علوم خطیره‌ای که حکم اساس و بنیان را دارند تهی و خالی نگذاشت. باری، با ذکر این مطالب که بسیار بطور فشرده و خلاصه بازگو شد، علّت اختفاء مطالب علامه‌ها و گلیایگانی‌ها مشهود می‌شود.

مطلبی دیگر که شایان ذکر است آنکه: این مطالب، مطالب ارزشمندی است که آسان بدست نمی‌آید، و برای تهیّه آن باید رنجهای کشید، و مصیبتها دید، و مسافرتها نمود، و تحمّلها کرد. زیرا به منزله جواهر قیمتی است که آنرا در درون خزینه‌ها و صندوقهای محکم و مستحکم نگهداری می‌کنند تا از تلف و ضیاع مصون بماند.

متاع کم بها را در بازار می آورند و برای جلب مشتری فریاد می کشند:  
بیائید! بیائید! بخرید، ببرید: آی لبو! آی لبو!

مردک در یک لُوک چوبی خود پنج قران لبو ریخته است. در صبحهای زمستان سرد سر کوچه و بازار فریاد می کشد، در خانه ها داد می کشد: آی لبو دارم صبحانه. و با اصرار و ابرام می خواهد لبویش را بفروشد، لوکش خالی شود برود سراغ لبوهای فردا که باید به همین طریق مصرف شود.

اما یک دانه جوهره زمرد، یا یاقوت، یا برلیان سنگین قیمت را که پشت ویرین مغازه نمی گذارند. آنرا درون گاو صندوقهای پولادین با قفلهای رمزی، آنهم داخل جعبه ای رمزی آنهم داخل صندوق رمزی دیگری پنهان می کنند تا از هزار مشتری یکی قدر و قیمت آنرا بدانند و آنرا بشناسد، و طبق قیمت آن سرمایه بدهد.

بنابراین بسیار زحمت دارد تا انسان قدر و قیمت جواهری را بداند و بفهمد و بتواند آنرا خریداری کند، زیرا باید با جمیع جهات آن جواهر مسانخت پیدا نماید و مشابهت کند. و آنها هم انسان را بپذیرند، و به خود راه دهند، و مانند فرزندانشان و یا خادمشان که مورد امن و امان آنهاست با وی معامله نمایند، و او را محرم اسرار خود بدانند؛ آنهم اسرار الهیّه نه اسرار دنیویّه.

حالا می فهمیم که چقدر انسان باید راه برود تا جزء اهل بیت خانه او گردد، و حکم فرزند یا خادم او به حساب آید. زیرا در غیر این صورت، یعنی در غیر صورت اتحاد و وحدت در سلوک و راه و زئی و لباس و غذا و طعام و بالأخره جمیع اموری که از آن اهل بیت و از اختصاصاتشان به شمار می آید، امکان پذیر نیست که از روح آن اهل بیت متمتع گردد.

حقیر در ایامی که از نجف اشرف برای زیارت و ملاقات حضرت آیه الله حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی تغمّده الله برضوانه به همدان آمده

بودم، روزی که تنها با خود به سوی محلّ نماز ظهر ایشان در مسجد موسوم به مسجد پیغمبر میرفتم، به سبزه میدان که رسیدم این فکر به نظرم آمد که: من چقدر ایشان را قبول دارم؟! دیدم در حدود یک پیامبر الهی! من واقعاً به کمال و شرف و توحید و فضائل اخلاقی و معنوی ایشان در حدود ایمان به یک پیغمبر، ایمان و یقین دارم. زیرا اگر الآن حضرت یوسف و یا شعیب و یا حضرت موسی و عیسی علی نبینا و آله و علیهم السّلام زنده شوند، و بیایند و امر و نهی داشته باشند، من حقیقهً بقدر اطاعت و انقیاد و ایمان به حَقَانِیَّتِ آن انبیاء به این رادمرد بزرگ و الهی ایمان و ایقان دارم.

شاهدی هم داریم، چنانچه بعضی ذکر نموده‌اند که: **عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ**<sup>۱</sup>. در اینصورت برای انطباق آن حدیث بر علماء اُمَّت

۱- این روایتی است که در اُلسنه مشهور و بر سر زبانها متداول است، ولیکن ابدأً سندی را برای آن نیافتیم با کثرت تبّعی که در این باره نمودیم. محدّث و عالم متضلعّ خبیر سیّد عبدالله شَبْر در کتاب «مصابیح الأنوار فی حلّ مشکلات الأخبار» در ج ۱، ص ۴۳۴ از طبع مطبعة الزّهراء - بغداد، به شماره حدیث ۸۳ آورده است که:

«آنچه از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که: **قَالَ: عُلَمَاءُ أُمَّتِي أَنْبِيَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ، أَوْ كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ، أَوْ أَفْضَلُ مِنْ أَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ**؛ برای این حدیث در اصول ما و اخبار ما پس از فحص و تتبّع تامّ ابدأً مدرکی نیافتیم. و ظاهراً از دست پرورده‌ها و موضوعات عامّه است. و از کسانی که از میان علماء ما تصریح به ساختگی بودن آن نموده‌اند محدّث شیخ حرّ عاملی است در کتاب «الفوائد الطّوسیّة» و محدّث شریف جزائری. و کیف کان ممکن است برای آن دو معنی نمود.» - تا آخر آنچه را که شَبْر در اینجا ذکر کرده است.

و حقیر در کتاب «الجامع الصّغیر» سیوطی و «کنوز الحقائق» مناوی و «نهج الفصاحه» پاینده و «وهج الفصاحه» اُعلمی که برای احادیث صفار سیّد البشر تدوین یافته است مراجعه کردم، از طریق عامّه در آنجا هم نبود. و در کتاب «جَنَّة المأوی» شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء، در ص ۱۹۷ در ضمن سوالاتی که کتباً از ایشان از معنی این حدیث می‌شود و ایشان پنج وجه را در معنی و تفسیر آن احتمال داده‌اند، در تعلیقه آن مرحوم

کدام عالمی را راستین تر و موحدتر و به معارف حَقَّة حَقِیقِیَّه الهیّه نزدیکتر از ایشان می یابیم؟! به علّت آنکه مناظرات و رسالت و نبوّت امور ظاهری از کسب و کار و سرمایه و حَسَب و نَسَب و علوم ظاهریّه و فنون دنیائیّه نیست. اگر آقای انصاری را از معمم بودن، و فقیه بودن، و امام جماعت بودن و هکذا نظائر این امور خَلع کنیم، ملاک ارادت و عظمت این مرد تجلّیات الهیّه ای است که در راه طولانی با جهاد اکبر برای وی شده است، و او را به سر حدّ یک عارف الهی درآورده و در مقام و منزلت تمکین نشانده است. گو آنکه همه اهل همدان هم او را صوفی تلقّی کنند و به تهمت های ناروا و ناسزا متهم دارند، همسایه اش هم خاکروبه بر در خانه اش بریزد. زیرا تمام این مصائب را ما بعینها درباره انبیاء داریم، و بیشتر از اینها در احادیث ما وارد شده است. و مَا أُودِی نَبِیِّ مِثْلَ مَا أُودِیَتْ قَطُّ<sup>۱</sup> هم از لسان رسول الله روایت داریم.

«آیه الله حاج سید محمد علی قاضی طباطبائی تصریح به آنچه گفتیم نموده اند و چنین ذکر کرده اند که: این حدیث از موضوعات عامّه است.

آیه الله حاج سید محمد علی قاضی طباطبائی در کتاب «تحقیق درباره اول اربعین حضرت سید الشهداء علیه السلام» از طبع سوّم، تحت عنوان: «مراد از آل محمد چه کسانی؟» در ص ۶۸ گوید: «فیروزآبادی (صاحب کتاب اللغة) گوید: و قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: عَلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ، وَ فِي لَفْظٍ: عَلَمَاءُ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَنْبِيَاءُ سَائِرِ الْأُمَمِ؛ وَإِنْ كَانَ فِي إِسْنَادِهِ مَقَالٌ لَكِنْ يُسْتَأْتَسُ بِهِ فِيمَا ذَكَرْنَا.»

۱- این حدیث را با عین این عبارت، حقیر از لسان مبارک حضرت آیه الله علامه طباطبائی استاد بی بدیلیمان رحمه الله علیه در رساله «مهر تابان» در قسمت دوّم: مصاحبات، در اباحت عرفانی، ص ۲۲۴ از شماره زیر مسلسل از طبع اول (و ص ۳۲۸ از طبع دوّم - م) روایت کرده ام. ولی در «جامع الصغیر» سیوطی، ج ۲، ص ۱۴۴ بدین عبارت آورده است: مَا أُودِی أَحَدٌ مَا أُودِیَتْ (عد) و ابن عساکر عن جابر (ض). مَا أُودِی أَحَدٌ مَا أُودِیَتْ فِي اللَّهِ (حل) عن أنس (ح ض). و در «کنوز الحقائق» که در هامش «الجامع الصغیر» مطبوع است در ص ۸۲ از ج ۲، مناولی فقط عبارت مَا أُودِی أَحَدٌ مَا أُودِیَتْ را از (عد) روایت نموده است. و در «نهج الفصاحة» أبو القاسم پاینده در طبع بیست و یکم، ص ۵۴۳ تحت

در اینصورت باز هم باید به کلام مردم توجه کنیم؟ یا باید سراغ علم و یقین خود برویم و قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ<sup>۱</sup> (بگو: خدا و بگذار آنانرا تا در افکار باطل و نیات واهی خود بازی کنند.) را نصب العین خود قرار دهیم؟

حاج سید هاشم حدّاد تربیت شده دست مبارک مرحوم حاج سید میرزا علی آقای قاضی بود. او میدانست دست پرورده اش چیست، و درجات و مقاماتش کدام است، ایقان و عرفان او در چه حدّ اعلای از ارتقاء و سُمُوّ راه یافته است.

من چه می فهمم؟ خبره و خَریّت این فنّ آن بزرگ مرد الهی است. من از حدّاد فقط عبادتی، و توجّهی، و مراقبه ای، و التزامی به دستورات شرع، و متانت و وقار و تمکین و صبر و تحمّل و امثال ذلك را درمی یابم، ولی از منشأ و مصدر این خصائص و آثار خبری ندارم. من نوری را مشاهده میکنم، اما از کارخانه نورآفرین اطلاعی ندارم. مرحوم قاضی واسطه در ایصال نور بوده است، و از نصب کلیدها و مخازن در میان راهها و تبدیل نور عظمت شصت هزار ولت به برق قابل استفاده در شهرها مطلع است.

او که در دکان آهنگری وی می رود، و ساعتها در میان دود و شعله و گرما بر روی زمین می نشیند، و به وی میگوید: روزی ای سید هاشم بیاید که از اطراف و اکناف بیایند و عتبه درت را ببوسند، میداند قضیه از چه قرار است!

«رقم ۲۶۲۶ ما أُوذِيَ أَحَدًا مَا أُوذِيَ فِي اللَّهِ آوْرَدَهُ اسْت. وَ أَيْضًا اعْلَمِي فِي «وَجْهِ الْفَصَاحَةِ» ص ۵۶۱ همین لفظ را ذکر نموده است.

۱- آیه ۹۱، از سوره ۶: الأنعام: وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْنَا بَشَرًا مِنْ شَيْءٍ قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى نُورًا وَ هُدًى لِلنَّاسِ لِجَعَلْنَاهُ قُرْآنًا يَتْلُونَهَا وَ تَخْفُونَ كَثِيرًا وَ عَلِمْتُمْ مَا لَمْ تَعْلَمُوا أَنْتُمْ وَ لَاءَ أَبَاؤُكُمْ قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ .



باری ، جواهر نفیس و گرانبها را طفل نمی شناسد . خرمهره را از فیروزه برتر میداند . طلای مصنوعی را از طلای واقعی چه بسا بهتر می پسندد . شخص عامی و بی سواد به خطّ زیبای میرعماد حسنی که بر روی کاغذ نوشته است وقعی نمی نهد ، امّا خطّ نازیبا و غلط و نادرستی را که با آب طلا نوشته باشند ترجیح میدهد و انتخاب میکند .

امّا آن خطّ شناس که به دقائق فنّ خطّ آگاه است ، چه بسا یک صفحه از آن خطّ میر را به میلیونها تومان بخرد ، و این صفحات طلا و یا مطلقاً خطّ نازیبا را برای ذوب کردن و نابود ساختن به کوره بفرستد .

یک صفحه ، یک تابلوی نقّاشی و میناکاری را که اسرار و دقائق این فنّ در آن بکار برده شده است ، آن دهاتی شلغم فروش چه میداند ؟ و چه ادراک میکند ؟! امّا آن استاد نقّاش و میناکاری که عمری را در این فنّ صرف نموده است میداند که چه کرامتها و اعجازی را در این صفحه و تابلو اعمال نموده است . چه بسا آن دهاتی بعضی از تابلوهای قرمز رنگ و بدون فنّ و اعمال صنعت را بر آن نقّاشی و میناکاری ترجیح دهد ، امّا استاد نقّاش و میناکار ممکن است برای خرید یک صفحه از آن خانه و هستی و زندگی خویش را بفروشد .

در اینجا است که کم کم معلوم میشود حاج سیّد هاشم حدّاد چه کسی بوده است ؟ با آنکه وَالله و بالله برای خود من معلوم نشده است . یعنی آنچه در این کتاب ارجمند سعی کردم تا جائیکه بتوانم - حال که بنای معرفّی است - بیشتر او را معرفّی کنم ، و به ارباب سلوک و مشتاقان راه خدا و معرفّی او چیز مهمتری را ارائه داده باشم ؛ ولی می بینم که کُمیت لنگ است ، و سه ماه تمام است که به نوشتن این کتاب اهتمام تمام نموده ام و تمام کارهایم را در این مدّت تعطیل و در غیر این موضوع قلمی بر روی صفحه ای نیاورده ام ، مع الوصف بنیاد درون و ندای باطن فریاد میزند :

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم

و ز هر چه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر

ما همچنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم<sup>۱</sup>

نگوئید این بیت را شیخ سعدی درباره خدا بکار برده است ؛ چگونه من آنرا درباره حدّاد بکار می‌برم؟! مگر حدّاد خداست ؟ وَ الْعِيَاذُ بِاللَّهِ . حدّاد عبد خداست . بنده خداست .

ما نتوانستیم حقیقت عبودیت و فنای حدّاد را در ذات خدا دریابیم . ما حدّاد در مقام عبودیت و واقعیت عبودیت را نشناختیم و نتوانستیم در این رساله هم معرفی کنیم .

و ناچار در خاتمه باید توّسل پیدا کنیم به خطبه امیرالمؤمنین علیه السّلام که در انتقال حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله از حضرت آدم نَسَلًا بَعْدَ نَسَلٍ تا وقتی که متولّد شده‌اند ، ایراد فرموده‌اند ؛ و در ضمن این خطبه به خداوند عرضه می‌دارد :

سُبْحَانَكَ ! أَيُّ عَيْنٍ تَقُومُ نُضَبَ بَهَاءِ نُورِكَ ، وَ تَرْقَى إِلَى نُورِ ضِيَاءِ قُدْرَتِكَ ؟ ! وَ أَيُّ فَهْمٍ يَفْهَمُ مَا دُونَ ذَلِكَ إِلَّا أَبْصَارٌ كَشَفَتْ عَنْهَا الْأَغْطِيَةَ ، وَ هَتَكَتْ عَنْهَا الْحُجُبَ الْعَمِيَّةَ !

فَرَقْتَ أَرْوَاحَهَا إِلَى أَطْرَافِ أَجْنِحَةِ الْأَرْوَاحِ فَتَنَاجَوْكَ فِي أَرْكَانِكَ ، وَ وَلَجُوا بَيْنَ أَنْوَارِ بَهَائِكَ ، وَ نَظَرُوا مِنْ مُرْتَقَى التُّرْبَةِ إِلَى مُسْتَوَى كِبْرِيَاءَتِكَ . فَسَمَّاهُمْ أَهْلَ الْمَلَكُوتِ زُورًا ، وَ دَعَاهُمْ أَهْلَ الْجَبْرُوتِ عَمَّارًا ؟ !

- الخ .<sup>۲</sup>

۱- «کلیات سعدی» طبع و تصحیح فروغی ، گلستان ، ص ۳

۲- این خطبه شریفه را مورّخ شهیر و امین : مسعودی در کتاب «إثبات الوصیة»

«پاک و پاکیزه و مقدّس و منزّه میباشی تو بارپروردگارا! کدام چشمی است که بتواند بایستد و پایدار باشد در مقابل بهاء و حسن و ظرافت نور تو، و بالا برود به سوی تابش إشراق قدرت تو؟! و کدام فهمی است که بفهمد جلوتر از آنرا؟! مگر چشمهایی که تو از روی آنها پرده برانداختی، و از آنها حجابهای جهالت و غوایت و کبر و ضلالت را پاره نمودی!

بنابراین، بالا رفت جانهایشان به سوی بالها و جناحهای ارواح قدّس. پس تکلم کردند با تو در پنهانی، و مناجات کردند در ارکان و اسماء کلیّات (که بدانها عوالم را ایجاد فرمودی) و داخل شدند در میان انوار بهاء جمال و جلالت، و نگریستند از نردبان خاک و محلّ ارتقاء تربت پاک به سوی مکان گسترده (بام) کبریای تو.

پس آنان را اهل ملکوت زائران و به لقاء پیوستگان نامیدند، و اهل جبروت مقیمان و ساکنان حضرتت خواندند.»

در این خطبه رشیق المضمون و دقیق المحتوى می بینیم که حضرت، حقیقت مقام عرفان به ذات احدیت خدا را بواسطه رفع حُجُب، برای طبقه خاصی از اولیای مقرّبین و مُخْلِصین خدا متحقّق میدانند. و خداوند گروه مخصوصی از زمره عباد صالحین خود را به حقیقت معرفت خود میرساند، تا از حسیض عالم ناسوت و فراز خاک نظر به مقام کبریائیّت حقّ نمایند و چشمشان و فهمشان تاب و توان پایداری و استقامت در برابر تجلّی انوار بهاء حضرت او را

---

طبع سنگی از ص ۹۴ تا ص ۹۹ ذکر کرده است، و بسیار مفصّل است و ما همین فقره اش را که در ص ۹۷ است در اینجا آوردیم. و این فقره را ایضاً حضرت استاذنا الأکرم آیه الله علامه طباطبائی قدّس الله روحه الزکیّة در کتاب «شیعه» مصاحبات با هائری کُزّین، در ص ۱۹۶ از طبع دوّم، از «اثبات الوصیّة» نقل کرده اند، و ما آنرا در ص ۳۴۱ از کتاب «توحید علمی و عینی» ذکر نموده ایم.

داشته باشد، و بدان مقام و برتر از آن دست یابند و به مقام روح القدس واصل گردند، و در سرّ عالم کون و مکان با خداوند همچون کلیم تکلم کنند، و در میان أشعّه درخشان نور ذات که از جمال و جلال وی منشعب میگردد قائم و پابرجا بوده، وجودشان قبل از وصول بدین ذروهٔ عالیّه مضمحلّ و نابود نشود، بلکه تا سرحدّ فناء در خود ذات اقدس حقّ تعالی پیش بروند، و پس از فناء در آن وجود بحت و بسیط و لم یزلی و لا یزالی به بقاء حقّ متحقّق و اِلٰی الابد در بهشتهای خلد فناء و بقاء مخلّد و جلویدان گردند.

حقیر فقیر در نشان دادن و معرفی حاج سید هاشم روحی فداه جالب تر و زیباتر از این خطبه نیافتم، فلهدا در پایان نامه به عنوان ختّمهٔ مسکّ تقدیم روح مقدّس آن عرش مکان و علیین مقام نمودم.

أشَاهِدُ مَعْنَى حُسْنِكُمْ فَيَلْدُلِي

خُضُوعِي لَدَيْكُمْ فِي الْهَوَى وَ تَدَلُّلِي (۱)

وَ أَشْتَاقُ لِلمَعْنَى الّذِي أَنْتُمْ بِهِ

وَ لَوْلَاكُمْ مَا شَاقَّنِي ذِكْرُ مَنْزِلِ (۲)

فَلِلَّهِ كَمَ مِنْ لَيْلَةٍ قَدْ قَطَعْتُهَا

بِلَذَّةِ عَيْشٍ وَ الرَّقِيبُ بِمَعْزِلِ (۳)

وَ نَقَلِي مُدَامِي وَ الْحَبِيبُ مُنَادِمِي

وَ أَقْدَاخُ أَفْوَاحِ المَحَبَّةِ تَنْجَلِي (۴)

وَ نِلْتُ مُرَادِي فَوْقَ مَا كُنْتُ رَاجِيًا

فَوَا طَرَبًا لَوْ تَمَّ هَذَا وَ دَامَ لِي (۵)

لِحَانِي عَدُولِي لَيْسَ يَعْرِفُ مَا الْهَوَى

وَ أَيْنَ الشَّجِيِّ المُسْتَهَامِ مِنَ الخَلِي (۶)

## فَدَعْنِي وَمَنْ أَهْوَى فَقَدْ مَاتَ حَاسِدِي

وَ غَابَ رَقِيبِي عِنْدَ قُرْبِ مُوَاصِلِي (۷)<sup>۱</sup>

۱- من مشاهده معنی و واقعیت حُسن شما را میکنم، و بنابراین خضوع من و تذلل من در راه عشق و محبت شما برای من لذت بخش میگردد.

۲- و من اشتیاق آمدن به منزلی را دارم که شما در آن می باشید، و اگر شما نبودید ذکر منزل و مسکنی ابدأ مرا به اشتیاق و هیجان در نمی آورد.

۳- پس شکر و سپاس از آن خداوند است که چه بسیار از شبها را با لذت عشق و کامیابی تمام به پایان رسانیدم درحالیکه رقیب و حسود معارض با کار من از لذت برکنار بود و خبری نداشت، و برای وی در این مقام جایی نبود.

۴- و غذای بعد از شراب من هم باز شراب بود (شرابهایی پیایی). و محبوب من، ندیم و انیس من بود. و پیوسته قدحهای نشاط آفرین و مسرت بخش محبت ظاهر می شد و خود را نشان میداد.

۵- و من بیش از آنکه منظور نظرم بود به مراد خودم نائل آمدم. پس چقدر طرب انگیز است اگر این کار تمام شود و برای من ادامه پیدا کند.

۶- مرا ملامت کننده من سرزنش میکند؛ آنکه اصولاً معنی عشق و محبت را نفهمیده است. کجا میتوان حال عاشق حزین و سرگشته و دیوانه را با حال آدم فارغ البال و بدون غم و غصه قیاس نمود؟!

۷- بنابراین خواهش میکنم که اینک مرا با آنکه دعوی عشق او را دارم واگذاری؛ چرا که حسود مُرد و رقیب پنهان شد در قرب و نزدیکی وصال من. (و در این حال بحمدالله و مَنّه نه حسد حاسدان و سخن سخن چینان مزاحم ما می شود، و نه تفتیش مفتشان و مراقبت رقیبان.)

۱- «دیوان ابن فارض» طبع بیروت (سنه ۱۳۸۴) ص ۱۷۹

\* \* \*

ای قصه بهشت ز کویت حکایتی  
 شرح جمال حور ز رویت روایتی  
 أنفاس عیسی از لب لعلت لطیفه‌ای  
 آب خضر ز نوش لبانت کنایتی  
 کی عطرسای مجلس روحانیان شدی  
 گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی  
 هر پاره از دل من واز غصه قصه‌ای  
 هر سطری از خصال تو وز رحمت آیتی  
 در آرزوی خاک در یار سوختم  
 یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی  
 ای دل به هرزه دانش و عمرت به باد رفت  
 صد مایه داشتی و نکردی کفایتی  
 بوی دل کباب من آفاق را گرفت  
 این آتش درون بکند هم سرایتی  
 در آتش ار خیال رخس دست میدهد  
 ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی  
 دانی مراد حافظ ازین درد و غصه چیست  
 از تو کرشمه‌ای و ز خسرو عنایتی<sup>۱</sup>

\* \* \*

حَدِيثُهُ أَوْ حَدِيثٌ عَنْهُ يُطْرِبُنِي هَذَا إِذَا غَابَ أَوْ هَذَا إِذَا حَضَرَ

۱- «دیوان خواجه حافظ شیرازی» طبع پژمان، ص ۲۰۹، غزل ۴۵۷

كِلَاهُمَا حَسَنٌ عِنْدِي أُسْرٌ بِهِ لَكِنَّ أَحْلَاهُمَا مَا وَافَقَ النَّظْرَ<sup>۱</sup>

«گفتار خود او و از او سخن گفتن، هر دو برای من بهجت آور است؛ این در صورتی است که او غائب باشد، و آن در صورتیکه حاضر باشد.

هر دو تایی از آنها در نزد من نیکوست و بدانها مسرور می شوم، ولیکن شیرین ترین آن دو گفتاری است که با دیدارش موافق باشد.»

چراغ روی ترا شمع گشت پروانه

مرا ز خال تو با حال خویش پروانه

به بوی زلف تو گر جان به بادرفت چه شد

هزار جان گرامی فدای جانانه

خرد که قید مجانین عشق میفرمود

به بوی سنبل زلف تو گشت دیوانه

به مژده جان به صبا داد شمع در نفسی

ز شمع روی تو اش چون رسید پروانه

مرا به دور لب دوست هست پیمانی

که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه

بر آتش رخ زیبای او به جای سپند

به غیر خال سیاهش که دید به دانه

حدیث مدرسه و خانقه مگوی که باز

فتاده در سر حافظ هوای میخانه<sup>۲</sup>

اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَ زِدْ وَ بَارِكْ عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ

مُحَمَّدٍ، وَ عَلَى أُخِيهِ وَ وَصِيِّهِ وَ صَاحِبِ سِرِّهِ وَ لِيُوَاثِيَهُ وَ وَزِيرِهِ وَ وَلِيِّ كُلِّ

۱- «دیوان ابن فارض مصری» طبع بیروت (سنه ۱۳۸۴) ص ۱۸۳

۲- «دیوان خواجه حافظ» طبع پڑمان، ص ۱۹۴، غزل ۴۲۵

مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ مِنْ بَعْدِهِ وَ خَلِيفَتِهِ فِي أُمَّتِهِ: عَلِيٌّ بِنِ أَبِي طَالِبٍ  
 أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، وَ عَلِيَّ الْبَتُولِ الْعَدْرَاءِ الصَّدِيقَةَ الْكُبْرَى فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ،  
 وَ عَلِيَّ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ عَلِيَّ بِنِ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدَ بِنِ عَلِيٍّ وَ جَعْفَرَ  
 ابْنَ مُحَمَّدٍ وَ مُوسَى بِنِ جَعْفَرٍ وَ عَلِيَّ بِنِ مُوسَى وَ مُحَمَّدَ بِنِ عَلِيٍّ وَ عَلِيَّ  
 ابْنَ مُحَمَّدٍ وَ الْحَسَنِ بِنِ عَلِيٍّ وَ الْخَلْفَ الْقَائِمَ الْمَهْدِيَّ عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى  
 فَرَجَهُ وَ سَهَّلَ مَنَهْجَهُ وَ جَعَلْنَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ تَابِعِيهِ وَ نَاصِرِيهِ وَ الذَّابِّينَ عَنْهُ  
 وَ الْمُحَامِلِينَ لِذَوْلَتِهِ وَ شَوْكَتِهِ.

اللَّهُمَّ الْعَنِ أَعْدَاءَهُمْ وَ مُخَالِفِيَهُمْ وَ مُعَايِدِيَهُمْ وَ غَاصِبِي حُقُوقِهِمْ  
 وَ مُنْكَرِي فَضَائِلِهِمْ وَ مَنَاقِبِهِمْ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ.

اللَّهُمَّ أَعْلِ دَرَجَةَ أَسْتَاذِنَا وَ وَلِيِّنَا وَ مُرَبِّينَا وَ الْهَادِي إِلَى الْحَقِّ  
 صِرَاطِنَا: الْمَرْحُومِ الْمَبْرُورِ الْحَاجِّ السَّيِّدِ هَاشِمِ الْحَدَّادِ، وَ اجْعَلْنَا مِنْ  
 سَالِكِي سَبِيلِهِ وَ الثَّابِتِينَ عَلَيَّ مَنَهْجِهِ فِي صِرَاطِكَ الْمُسْتَقِيمِ، وَ اجْعَلْنَا  
 مِنَ الْمُؤَفَّقِينَ لِأَدَاءِ شُكْرِهِ وَ مِنَ الْمُؤَدِّينَ لِحُقُوقِهِ، وَ احْشُرْهُ فِي زُمْرَةِ  
 مُحَمَّدٍ وَ عِثْرَتِهِ الْأَطْيَبِينَ الْأَكْرَمِينَ. اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ عِنْدَكَ فِي أَعْلَى عِلِّيِّينَ،  
 وَ اخْلُفْ عَلَيَّ عَقِبِهِ فِي الْغَابِرِينَ، وَ ارْحَمْنَا بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

بحمد الله و المنه اين یادنامه که مسمی به «روح مجرد» در زندگی و  
 ترجمه احوال مرحوم استاد عرفانی و مربی اخلاقی و سلوکی جمعی کثیر از  
 شوریدگان و بی سروسامانان راه حق و سبیل إلى الله است، در صبح روز  
 پانزدهم شهر شوال المکرم سنه یکهزار و چهارصد و دوازده هجریه قمریه در  
 وقت ضحی (دو ساعت به ظهر مانده) در مکتبه حقیر در شهر مقدس مشهد  
 رضوی علی ثابویه و شاهیده أفضل السلام و الإکرام پایان یافت. و أنا الْعَبْدُ  
 الْحَقِيرُ الْفَقِيرُ الْمِسْكِينُ الْمُسْتَكِينُ الْمُسَمَّى السَّيِّدُ مُحَمَّدُ الْحُسَيْنِ  
 الْحُسَيْنِيُّ الطَّهْرَانِيُّ، غَفَرَ اللَّهُ لَهُ وَ لِوَالِدَيْهِ.





# فہارس عامہ:

آیات

روایات

أشار

اصطلاحات

ألفاظ مشكله

أعلام

كُتُب

أماكن

قبائل، طوائف، جماعات، فرق، مذہب

منابع و مصادر



# ١- فهرست آيات

صفحة	آيه	الفاتحة [الحمد] : ١
٢١٢*	٢	الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
٤٧٣، ٢٩١، ١٦٢	٥	إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ
		<b>البقرة : ٢</b>
٣٢٥	٣٠	وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ ... إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ...
٢٩٧ ت	١٢٠	وَلَنْ تَرْضَى عَنْكَ الْيَهُودُ ... إِنَّ هَذِي اللَّهِ هِيَ الَّتِي هَدَىٰ ...
٥٧٣ ت	١٣٦	قُولُوا ءَامَنَّا ... لَا تَفْرُقْ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ
٢٣٧	١٤٠	أَمْ تَقُولُونَ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ ... وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن كَتَمَ شَهَادَةَ عِنْدَهُ ...
٥٣٠، ٥٠٩، ٤٧٢ ت	١٥٦	الَّذِينَ إِذَا أَصَابْتَهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
٦٢٢	١٨٧	أَجَلٌ لَكُمْ لَيْلَةَ الصَّيْتَامِ ... فَالْتَمِسْ بَشِيرًا وَنَحْرًا وَابْتَغُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ ...
٦٢٢	١٨٧	أَجَلٌ لَكُمْ ... وَلَا تَبْشِرُوهُمْ وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسْجِدِ ...
٢٩٦ ت	١٨٩	يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ ... وَأَتُوا النِّبْيَاتِ مِنْ أَبْوَابِهَا ...
٥٣٠، ٥٢٩	١٩٥	وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ ...
٣٥٥، ٣٥٤	٢٣٠	فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْهَا بَعْدَ ذَلِكَ أَنْ يَكْحَلَ زَوْجًا غَيْرَهُ ...
٥٠٥	٢٥٨	أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ جَاءَ إِزْرَاهِمُ ... يُخِيءُ - وَيُعِيثُ ...
٢٩٦ ت	٢٨٢	يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا ... وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ ...
٤١٣، ٣٥٣	٢٨٦	لَا يَكْتَلِفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا ... رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا ...
		<b>٣- آل عمران :</b>
٩٥	٣٤	ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ ...
٤٧٥	٤٠	قَالَ رَبِّ ائْتِنِي بِكَوْنٍ ... يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ

صفحه	آیه	
۱۸۸، ۱۱۰	۹۲	لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ ...
۱۶۹ ت	۱۶۹	وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا ...
۱۶۹ ت	۱۷۰	فَرَجِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ...
۲۱، ۱۱	۱۷۳	الَّذِينَ قَالَ لَهُمْ ... حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ

### النساء : ۴

۲۳۷	۵۸	إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا ...
۲۳۷	۷۹	مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ ... وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا
۱۹۳ ت	۹۲	وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ ... وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا
۴۳۹، ۴۱۴	۹۵	لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ ... وَكَلًّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَفَضَّلَ اللَّهُ ...
۱۹۳ ت	۹۶	دَرَجَاتٍ مِنْهُ وَمَغْفِرَةً ... وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا
۲۹۸ ت	۱۰۰	وَمَنْ يَهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ... وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ - مَهَاجِرًا ...
۳۱۹ ت	۱۰۵	إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ
۴۱۱	۱۲۸	وَإِنْ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَغْلِهَا يُشْوَرًا ... وَالصُّلْحُ خَيْرٌ ...
۴۷۲	۱۳۹	الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ ... الْوَعْدَةُ لِلَّهِ جَمِيعًا

### المائدة : ۵

۳۶۶	۱۷ و ۷۲	لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ...
۳۲۶	۲۶	قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ ...
۲۹۶ ت	۲۷	وَآتَلَ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَىٰ آدَمَ بِالْحَقِّ ... إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ
۶۳۷	۱۰۵	يُنَازِلُهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ ...

### الأنعام : ۶

۴۲۸	۷۹	إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا ...
۶۸۵، ۴۷۲، ۲۹۶ ت	۹۱	وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ ... قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ
۲۲۵، ۲۲۴	۹۸	وَهُوَ الَّذِي أَنشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ ...

### الأعراف : ۷

۲۹۷ ت	۱۴۴	قَالَ يَمْؤَسَىٰ ... فَخَذُوا مَا ءَاتَيْتَكَ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ
۵۹۶	۱۸۱	وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ - يَعْدِلُونَ

صفحه	آيه	
٥٠	١٨٢	وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ
٥٩٥	١٨٢ و ١٨٣	وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا ... وَأَمْطَى لَهُمُ إِنَّا كَيْدِي مَسِينٌ
١٨٧	١٩٩	خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ
<b>الأنفال : ٨</b>		
٢٩٦ ت	٢٩	يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنْ تَقُوا اللَّهَ لَيَجْعَلَ لَكُمْ فُرْقَانًا
٢١، ١١	٤٠	وَإِنْ تَوَلَّوْا ... نِعَمَ الْمُؤْمِنِينَ وَنِعَمَ النَّبِيِّ
<b>التوبة : ٩</b>		
٢١٥ ت	٥١	قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا ...
٢٨٤	١٠٥	وَقُلْ أَعْمَلُوا بِسَيْرِ اللَّهِ عَلَٰكُمْ وَرَسُولِهِ. وَالْمُؤْمِنُونَ ...
٦١٨ ت	١١١	إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ ...
<b>يونس : ١٠</b>		
٢١٤ ت	١٠٧	وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ ...
<b>هود : ١١</b>		
٤٧٣، ٢١٥ ت	٥٦	إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ ...
١٧	٨٨	قَالَ يَنْفُومٌ ... وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ
٤٧٢	١١٢	فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ ...
<b>يوسف : ١٢</b>		
٣٧٤، ١٦٦	٣٩	يَلْصِقِي السِّجْنَ ءَأَرْبَابٌ مَّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَّاحِدُ الْقَهَّارُ
٣٥٢، ٣٠٢	٧٦	فَبَدَأَ بِأَوْعِيِّيهِمْ ... وَتَوَقَّ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ
<b>الرعد : ١٣</b>		
٥٧٠	٨	اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَىٰ وَمَا تَغِيصُ الْأَرْحَامُ وَمَا تَزْدَادُ ...
٦٣٧	١٧	أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ ... فَأَمَّا الرُّبْدُ فَيَنْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ ...
<b>إبراهيم : ١٤</b>		
٥٠٥، ٢٩٧ ت	٧	وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ ... إِنَّ عِدَائِي لِشَدِيدٌ
<b>الحجر : ١٥</b>		
٤٤٨ ت	٤٢	إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَنٌ ...

صفحه	آیه	
۳۶۸	۹۹	وَ آخِذْ بِرَبِّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ
		<b>الاسراء، [بفرس اسرائیل] : ۱۷</b>
۴۷۲	۲۳	وَ قَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ...
ت ۴۲۶	۴۳	سُبْحٰنَهُ وَ تَعٰلٰى عَمَّا يَقُوْلُوْنَ عُلُوًّا كَبِيْرًا
۵۹	۴۶	وَ جَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوْبِهِمْ اَكِنَّةً اَنْ يَفْقَهُوْهُ وَ فِىْ اٰذَانِهِمْ وَقْرًا ...
ت ۵۱۴	۷۱	يَوْمَ نَدْعُوْهُمُ اَكْمَلُ اَنْاسٍ بِاِمْسِيْنِهِمْ ...
		<b>الکھف : ۱۸</b>
۶۱	۱۵	هٰؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوْا مِنْ دُوْنِهِ ءَالِهَةً ...
۶۱	۱۶	وَ اِذْ اَعْتَرٰتْهُمْ وَ مَا يَعْْبُدُوْنَ اِلَّا اللّٰهَ فَاْوْتَا اِلَى الْكَهْفِ ...
۵۷۳	۴۴	هٰنَالِكَ الْوَلٰئِيْةُ لِلّٰهِ الْحَقِّ ...
۵۵۱	۸۲	وَ اَمَّا الْجِدَارُ ... وَ مَا فَعَلْتُهُ عَنْ اَمْرِى ...
		<b>مریم : ۱۹</b>
۵۱۳، ۵۱۲	۱	كَيْفَ عَصَىٰ
		<b>طه : ۲۰</b>
۳۶۵، ۲۹۸، ۱۸۵	۴۷	فَاْتِيَاهُ قَوْلًا .... وَ السَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى
۵۱۳، ۵۱۲	۱۱۱	وَ عَنَتِ الْوُجُوْهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّوْمِ وَ قَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا
		<b>الانبياء : ۲۱</b>
ت ۲۸۶	۸۷	وَ ذَا لَتُوْنٍ ... لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحٰنَكَ اِنِّى كُنْتُ مِنَ الظّٰلِمِيْنَ
		<b>الحجّ : ۲۲</b>
۱۲۸	۲۰۱	بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ * يٰۤاَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ اِنَّ زُلْزَلَةَ السّٰعَةِ ... وَ لَكِنَّ عَذَابَ اللّٰهِ شَدِيْدٌ
		<b>التّوْر : ۲۴</b>
ت ۴۵۱	۱۶	وَ اَوْلٰى اِذْ سَمِعْتُمُوْهُ ... سُبْحٰنَكَ هٰذَا بُهْتٰنٌ عَظِيْمٌ
۳۱۲، ۲۹۷	۳۵	اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ... نُورٌ عَلٰى نُورٍ ...
۴	۲۸۶، ۳۵	اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ ... بِغَيْرِ حِسَابٍ

		<b>الفرقان : ٢٥</b>	
صفحة	آيه		
١٨٧	٦٣	وَ عِبَادِ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا ...	
١٨٨	٧٢	وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا	
		<b>الشعراء : ٢٦</b>	
٢١٧ ت	٨٥٦٧٥	قَالَ أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ * ... مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ	
		<b>النمل : ٢٧</b>	
٥١٣	٣٠	إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	
٢٦٧	٦٢	أَمَنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ ...	
		<b>القصر : ٢٨</b>	
٢٩٧ ت	٥٦	إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ ...	
١٩٠	٦٨	وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ ...	
١٨٧، ١٨٢	٨٣	بِتِلْكَ الْأَدَارِ الْأَخْرَجُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ ...	
		<b>المنصبوت : ٢٩</b>	
٢٩٧ ت	٦٩	وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا ...	
		<b>السجدة : ٣٢</b>	
١٦٩ ت	١٤	فَذُوقُوا بِمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا ...	
		<b>الأحزاب : ٣٣</b>	
٢٩٦ ت، ٢٩٨ ت	٤	مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ ... وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقُّ وَ هُوَ يَهْدِي ...	
٦٦٣، ٥	٢٣	مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ ...	
٤٤٧ ت، ٤٤٨ ت	٣٣	وَ قَرْنٌ فِي بُيُوتِكُمْ ... إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ ...	
		<b>فاطر : ٣٥</b>	
٢١٤ ت	٢	مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا ...	
		<b>الصّافات : ٣٧</b>	
٣٥ ت	١١	فَاسْتَفْتِهِمْ أَ هُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ مِنْ خَلْقِنَا ...	
٤٤٠	٢٣، ٢٢	أَحْشَرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ ... إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ	
٤٩٤، ٤٤٠	٢٦٦، ٢٤	وَيَقُولُ هُمْ أَنَّهُمْ مُسْئِلُونَ * ... * بَلْ هُمْ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ	



صفحه	آیه	
٦٦١	٤٤	عَلَىٰ سُورٍ مُّتَقَلِّبِينَ
٥٩٩	٦١	لِيُمِثِلَ هَٰذَا فَنَلْعَمَلَ الْعَمِلُونَ ...
		<b>الزهر : ٣٩</b>
٢٩٦ ت	٣٦	أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ ...
٢١٤ ت	٣٨	وَ لَئِن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللّٰهُ ...
٥٨	٤٥	وَ اِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ وَحْدَهُ اشْمَاَزَتْ قُلُوْبُ الَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُوْنَ بِالْآخِرَةِ ...
١٣٣ ت	٥٦	اَنْ تَقُوْلَ نَفْسٌ يٰحَسْرَتَىْ عَلٰى مَا فَرَطْتِ فِىْ جَنبِ اللّٰهِ ...
		<b>غافر [المؤمن] : ٤٠</b>
٥٩	١٢	ذٰلِكُمْ بِاَنَّهُ اِذَا دُعِيَ اللّٰهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَاِنْ يُشْرَكَ بِهٖ تُؤْمِنُوْا ...
١٦٦	١٦	يَوْمَ هُمْ بِسُرُوْدٍ ... لِمَنْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ
٤٧٣	٤٤	فَسْتَذْكُرُوْنَ ... وَ اَفْوِضْ اَمْرِيْ اِلَى اللّٰهِ ...
		<b>فصّٰت : ٤١</b>
١٦٨ ت	٥٣	سَتْرِيْهِمْ ؕ اٰيٰتِنَا فِى الْاَنْفَاقِ وَ فِىْ اَنْفُسِهِمْ ...
		<b>الشورى : ٤٢</b>
٥١٣، ٥١٢	٢ و١	حَمَّ * عَسَقَ
		<b>الزخرف : ٤٣</b>
٢٨٠	٧١	يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصِحَافٍ ... وَ فِيْهَا مَا تُشْتَهٰى الْاَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْاَعْيُنُ ...
		<b>الاحقاف : ٤٦</b>
٤١٥	١٥	وَ وَصَّيْنَا الْاِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ ... فِى ذُرِّيَّتِيْ ...
		<b>الفتح : ٤٨</b>
٤٤٧ ت	٢	لِيَغْفِرَ لَكَ اللّٰهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ ...
٤٥٩ ت	٢٦	اِذْ جَعَلَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا فِى قُلُوْبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ ...
		<b>ق : ٥٠</b>
٤٧٨	١٦	وَ لَقَدْ خَلَقْنَا ... اَنْتَرُبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيْدِ
		<b>التجم : ٥٣</b>
٥٨٧	٢٣	اِنْ هٰى اِلَّا اَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوْهَا اَنْتُمْ وَاَبَاؤُكُمْ ...

صفحة	آيه	<b>الرحم : ٥٥</b>
٧٤	٢٧ و ٢٦	كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ
		<b>الواقعة : ٥٦</b>
٦١٨ ت	٦٤	ءَأَنْتُمْ تَزُرُّعُونَهُ ۗ أَمْ نَحْنُ الزُّرَّاعُونَ
		<b>الحديد : ٥٧</b>
٣٧٥	٣	هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۗ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ
٣٧٤	٤	هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ ... وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ ...
٤٤٨ ت	٢١	سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ ... ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ ۗ وَاللَّهُ ...
		<b>المجادلة : ٥٨</b>
٣٧٤، ١٩٢ ت	٧	أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ ... مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَىٰ ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَافِعُهُمْ ...
		<b>الحشر : ٥٩</b>
٤٣٥ ت	٢	هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا ... فَأَعْتَبُوا بِتَأْوِيلِ الْأَبْصُرِ
٢٢٨ ت	٢١	لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَّرَأَيْتَهُ خَاشِعًا ...
		<b>الطلاق : ٦٥</b>
٢٩٦ ت	٢	فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ ... وَ مَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا
		<b>التحريم : ٦٦</b>
٣٢٢، ٣٢٠	١	يَأْتِيهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمَ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَرْوَاجِكَ ...
٦٣٨	٦	يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا فَمَا أَنْفُسُكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا ...
		<b>الممت : ٦٧</b>
٤٠٩	٤	ثُمَّ أَرْجِعْ ... يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِنًا وَهُوَ حَسِيرٌ
		<b>القلم : ٦٨</b>
٥٠	٤٤	فَدَرَنِي ۗ وَمَن يَكْدِبْ بِهِذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُم مِّنْ حَيْثُ ...
		<b>المعارج : ٧٠</b>
٥٨٥	٤	تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ
		<b>المزمل : ٧٣</b>
٦٦٢	٥	إِنَّا سُلِّقِي عَلَيْكَ تَوْلًا تَيْبِيلًا ...
١٤٥	٨	وَ أَذْكَرِ اسْمِ رَبِّكَ وَ تَبْتَلِ إِلَيْهِ تَيْبِيلًا ...

صفحه	آیه	<b>المرسلات : ۷۷</b>
۴۹۴	۳۶	وَلَا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَدِرُونَ
		<b>التكوير : ۸۱</b>
۵۰۵	۲	وَإِذَا النُّجُومُ اتَّكَدَّرَتْ
۵۰۵	۹۰۸	وَإِذَا الْمَوْءِدَةُ سُئِلَتْ * بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ
		<b>الانفطار : ۸۲</b>
۵۰۵	۱	إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ
		<b>المطففين : ۸۳</b>
۶۸۹	۲۶	خِطْمُهُمْ مِنْكَ ...
		<b>الانشقاق : ۸۴</b>
۲۹۷ ت	۶	يَأْتِيهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمَلَكِيهِ
		<b>الأخلاق [التوحيد] : ۱۱۲</b>
۲۰۶	۴۳۱	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * قُلْ هُوَ ... كُفُّوا أَحَدًا
۴۶۱، ۲۹۱ ت	۱	قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ
۳۷۳	۳	لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ
۶۲۲	۴۰۳	لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ

## ٢ - فهرست روایات

### أحاديث قُدسی

صفحه	
٤١٨	إِنَّكَ عَبْدِي وَرَسُولِي ، وَجَعَلْتُكَ أَوَّلَ النَّبِيِّينَ خَلْقًا وَءَاخِرَهُمْ بَعَثًا ...
* ١٦٨ ت	مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي ، وَ مَنْ وَجَدَنِي عَرَفَنِي ...
١٦٩ ت	مَنْ قَتَلْتَهُ فَأَنَا دَيْتُهُ ...
٤١٩	يَا عَيْسَى ! ءَامِنٌ بِمُحَمَّدٍ ، وَأَمْرٌ مَنْ أَدْرَكَهُ مِنْ أُمَّتِكَ أَنْ يُؤْمِنُوا بِهِ ...

### أحاديث حضرت رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم

٣٢٨	ءَاخَى رَسُولُ اللَّهِ بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ ... ثُمَّ قَالَ لِعَلَى : أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى !
١٦٩ ت	أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِي
٤٥٤	إِذَا أَتَاكُمْ كَرِيمٌ قَوْمٍ فَأَكْرِمُوهُ
٤٣٤ ت	إِذَا لَقِيَ الْمُسْلِمَانِ بَسِيئَتَيْهِمَا فَالْقَاتِلُ وَ الْمَقْتُولُ فِي النَّارِ
٣٢٨	ارْجِعْ يَا أَخِي ... فَإِنَّ الْمَدِينَةَ لَا تَصْلُحُ إِلَّا بِأَبِي أَوْ بِكَ ...
٥٢٩ ت	أَصْدَقُ كَلِمَةٍ قَالَهَا الْعَرَبُ كَلِمَةُ لُبَيْدٍ ...
٢١٦ ت	اللَّهُمَّ أَخِيْنِي مَا دَامَتِ الْحَيَوَةُ خَيْرًا لِي ...
٢١٦ ، ١١٣ ت	اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا قَدَّمْتُ وَ مَا أَخَّرْتُ ، وَ مَا أَسْرَرْتُ وَ مَا أَعْلَنْتُ ...
٥١٠	اللَّهُمَّ يَا مَنْ احْتَجَبَ بِشِعَاعِ نَوْرِهِ عَنِ نَوَاطِرِ خَلْقِهِ ...
١٦٩ ت	الْمُؤْمِنُ حَتَّى فِي الدَّارَيْنِ
٢٣٧	أَمَّا الْعِمَامَةُ فَسُلْطَانُ اللَّهِ تَعَالَى ...
٨٥	إِنَّ الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ ...
٤٢٥ ت	إِنَّ الْقَدَرِيَّةَ مَجْجُوسُ هَذِهِ الْأُمَّةِ
٥٩٦	إِنَّهُ لَعَبُورٌ وَ أَنَا أَغْيَرُ مِنْهُ ، وَ اللَّهُ أَغْيَرُ مِنِّي

\* - حرف (ت) علامت تعلیقه می باشد .

- ۵۹۷      اِنِّى اُحِبُّ مِنَ الصَّبِيَّانِ خَمْسَةَ خِصَالٍ : الْاَوَّلُ اَنْتَهُمُ الْبَاكُونَ ...
- ۴۴۶ ت      اَهْلُ الْقُرْءَانِ هُمْ اَهْلُ اللّٰهِ وَ خَاصَّتُهُ
- ۴۱۸      اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُورِى
- ۱۴۳      بُعِثْتُ عَلٰى شَرِيْعَةٍ سَمِحَةٍ سَهْلَةٍ
- ۴۵۴ ت      جابر روایت می کند که : جُرَيْرٌ بر رسول اکرم ﷺ وارد شد ...
- ۶۲۰ ت      جهنم هفت در دارد ؛ و آن هفت ارکانی هستند برای هفت فرعون ...
- ۶۳۲      رسول الله ﷺ به عمر که ورقی از تورات ... فرمودند : اگر موسى هم امروز زنده ...
- ۴۴۷، ۳۳۰ ت      سَلَمَانُ مِنَّا اَهْلُ الْبَيْتِ
- ۶۸۳ ت      عَلَمَاءُ امْتِى اَنْبِيَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ ، اَوْ كَاتِبِيَاءٍ ...
- ۵۳۲ ت      فَكَبَّرَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ وَقَالَ لِعَلَى : مَا مَنَعَكَ اَنْ تُجَهَرَ عَلَيْهِ ...
- ۴۱۹      لَمَّا اقْتَرَفَ اٰدَمُ الْخَطِيئَةَ قَالَ : يَا رَبِّ اَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ ...
- ۱۹۳ ت      كَانَ اللّٰهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ
- ۴۵۸      كَانَ يَقُولُ فِى السَّرَّاءِ : الْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمُتَمِّمِ الْمُتَّفَضِّلِ ...
- ۴۵۷      كُلُّ اَمْرٍ لَا يُبْدَأُ فِيْهِ بِذِكْرِ اللّٰهِ فَهُوَ اَجْذَمٌ
- ۴۱۸      كُنْتُ اَوَّلَ النَّاسِ فِى الْخَلْقِ ، وَاٰخِرُهُمْ فِى الْبَيْتِ
- ۴۱۸      كُنْتُ نَبِيًّا وَاٰدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ ...
- ۵۹۶      لَا اَحَدٌ اَغْيَرُ مِنَ اللّٰهِ ؛ لِاجْلِ ذٰلِكَ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ ...
- ۴۴۹ ت      لَوْ كَانَ الْاِيْمَانُ بِالثَّرِيْمَا لَنَالَهُ رِجَالٌ مِّنْ فَارِسٍ
- ۶۲۳ ت      لَوْ كَانَ مُوسَى حَيًّا ، مَا وَسِعَتْهُ اِلَّا اَنْ يَتَّبِعَنِى ...
- ۳۰۱ ت      مَا اسْتَحَفَّ قَوْمٌ بِعَالِمِيْهِمْ وَ انْتَهَكُوا حُرْمَتَهُ ...
- ۶۸۴ ت      مَا اَوْذَى اَحَدٌ مَا اَوْذَيْتُ ...
- ۶۸۴      مَا اَوْذَى نَبِيٍّ مِثْلَ مَا اَوْذَيْتُ قَطُّ
- ۱۷۸ ت      مَا بَيْنَ بَيْتِيْ وَ مِثْبَرِيْ رَوْضَةٌ مِّنْ رِّيَاضِ الْجَنَّةِ
- ۱۷۸ ت      مَا بَيْنَ قَبْرِىْ وَ مِثْبَرِيْ رَوْضَةٌ مِّنْ رِّيَاضِ الْجَنَّةِ
- ۱۸۴      مَا مَلَأَ اٰدَمِيٌّ وِعَاءً شَرًّا مِّنْ بَطْنِيْ ...
- ۴۵۴      مَرَحَبًا بِاَبْنَةِ نَبِيٍّ اَضَاعَهُ قَوْمُهُ
- ۱۲۷، ۱۲۸ ت      مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَ جَدَّ وَ جَدَّ ...

٤٥٤ ت	مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ، فَإِذَا أْتَاهُ كَرِيمٌ قَوْمٌ فَلْيُكْرِمْهُ
١٢٨ ت	مَنْ يَدُمُ فَرْعَ الْبَابِ يُوْشِكُ أَنْ يَفْتَحَ لَهُ
٨٠ ت	موتوا قَبْلَ أَنْ تَموتوا
٤٤٦ ت	مَوَلَى الْقَوْمِ مِنْهُمْ
٥٣٢ ت	مَهْ يَا حَدِيثَهُ ! فَإِنَّ عَلِيًّا سَيَذْكُرُ سَبَبَ وَقَفْتِهِ ...
٣٢٦	وَقَفَّ فِي حِجَّةٍ وَدَاعِهِ ... ثُمَّ قَالَ : هَلْ بَلَّغْتُ ...؟

### أحاديث حضرت أمير المؤمنين عليه السلام

٤٥٥	عَاهِ ! مِنْ قَلَّةِ الرَّادِ وَبُعْدِ الشَّفَرِ وَوَحْشَةِ الطَّرِيقِ
٦٠	أَيَا مَنْ جَنَازَةٌ رَسولِ اللهِ رَا بَدونِ كَفَنٍ دَرِ بِيْتِشِ بَگِذَارِمِ وَ ...
٦٤٩	أَحِبُّ لِيَالِي الْهَجْرِ لَا فَرَحًا بِهَا عَسَى الدَّهْرُ يَأْتِي بَعْدَهَا بِوَصَالٍ ...
٤٦٥	از مَرْتَضَى سؤَالِ كَرْدَنْدِ كِي خَدَا رَا بَه چِه سَنَاخْتِي ؟ كَگفت : ...
١١٤ ت	اللَّهُمَّ مَنْ عَلِيَ بِالتَّوَكُّلِ عَلَيْكَ ...
٦١٦ ت	الوَاحِدُ بِلَا تَأْوِيلٍ عَدَدٍ
١٦٨ ت	إِنَّ لِلَّهِ شَرَابًا لَاؤَلِيَّائِهِ ، إِذَا شَرِبُوا سَكِرُوا ، وَ إِذَا سَكِرُوا طَرِبُوا ...
٤٠٨	إِيَّاكُمْ وَ الْعُلُوَّ فِينَا ! قُولُوا إِنَّا عبيدٌ مَرْبُوبُونَ ...
٢١	تَحَصَّنْتُ بِالْمَلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ ...
٦١٦ ت	در روز جنگِ جَمَلِ ... كَلَامِ دَرِ اَيْنَكِه خَدَاوَنْدِ وَا حِدِ اسْتِ بَرِ چِهَارِ گُونِه اسْتِ ...
٦٨٧	سُبْحَانَكَ ! أَيُّ عَيْنٍ تَقُومُ نُصَبُ بِهَاءِ نوركِ ، وَ تَرْتَقِي إِلَى نُورِ ضِيَاءِ قُدْرَتِكَ ...
٦٠	صَبْرَتْ وَ فِي الْعَيْنِ قَدَى وَ فِي الْخَلْقِ شَجَى
١٦	صَحْبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانِ أَرْوَاحِهَا مُتَلَفَّةٌ بِالمَحَلِّ الْأَعْلَى ...
٤٨٣ ت	عاشه دروغِ مِگَويِد ، رَسولِ خَدَا دَرِ تَمَامِ مَدَّتِ عَمْرِ نَانِ گَنْدَمِ نَخوردِ ، وَ از ...
٦٣٩	كَمْ أَدَارِيكُمْ كَمَا تُدَارَى الْبِكَارُ الْعَمِدَةُ وَ الثِّيَابُ الْمُتَدَاعِيَةُ ...
٣٠١ ت	لَا يَتْرُكُ النَّاسُ شَيْئًا مِنْ أَمْرِ دِينِهِمْ لِاسْتِضْلَاحِ دُنْيَاهُمْ ...
٥٣٢ ت	لَمَّا ضَرَبَ عَلِيٌّ طَلْحَةَ الْعَبْدَرِيَّ ... قَالَ : إِنَّ ابْنَ عَمِي نَاشِدِيْنَ اللّٰهَ ...
٤١٣	لَوْ جَلَسْتُ أَحَدْتُكُمْ مَا سَمِعْتُ مِنْ فَمِ أَبِي الْقَاسِمِ ...
٤	هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ وَ ...

- واحد لا یعدّد قائم لا یعمد  
 ۶۱۶ ت  
 ۵۶ و اَیْمَ اللّٰهِ یَمِیْنًا اُسْتَشْنٰی فِیْهَا بِمَشِیَّتِهِ اللّٰهُ ...  
 ۵۳۲ ت و صَرَخَ فِی بَعْضِ حُرُوْبِهِ رَجُلًا ثُمَّ جَلَسَ عَلٰی صَدْرِهِ ... قَالَ عَلِیٌّ : اَعْتَطْتُ مِنْهُ ...  
 ۱۷۴ ت وَلَکِنَّ اللّٰهَ شَبَحَانَهُ جَعَلَ رُسُلَهُ اُولٰٓئِی قُوَّةٍ فِی غَزَائِمِهِمْ ...  
 ۶۴۱، ۶۳۹ ت وَلَکِنِّی لَا اَرٰی اِضْلَاحَکُمْ بِاِنْسَادِ نَفْسِی  
 ۵۳۲ ت وَ لَمَّا اُذْرَکَ عَمْرُو بْنُ عَبْدُوْدَةَ فَقَالَ : قَدْ کَانَ شَتَمَ اُمِّی ...  
 ۱۹۳، ۶ ت وَ لَم یَزَلْ سَیِّدِی بِالْحَمْدِ مَعْرُوْفَا وَ لَم یَزَلْ سَیِّدِی بِالْجُوْدِ مَوْصُوْفَا ...  
 ۱۰۴ ت وَ لَوْلَا الْاَجَلَ الَّذِی کُتِبَ لَهُمْ لَم تَشْتَقِرْ اَزْوَاحُهُمْ فِی اَجْسَادِهِمْ ... (خطبه همّام - متقین)  
 ۶ ت یَا اَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ ! هَلْ رَأِیْتَ رَبَّکَ ؟ فَقَالَ : ... مَا کُنْتُ اَعْبُدُ رَبًّا لَمْ اَرَهُ  
 ۵۲۴ ت یَا بَنِّی ! اِیْتَاکُمْ وَ مُعَادَاةَ الرَّجَالِ ! فَاَتَهُمْ لَا یَخْلُوْنَ مِنْ ضَرْبَیْنِ ...  
 ۳۲۸ ت یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ ! اِنَّ الْمُنَافِقِیْنَ یَزْعُمُوْنَ اَنَّکَ ...  
 ۶۲۱، ۶۱۹ ت یَا مَنْ لَیْسَ مَعَهُ رَبٌّ یُدْعٰی ، یَا مَنْ لَیْسَ فَوْقَهُ خَالِقٌ یُخْشٰی ...  
 ۱۰۵ ت یَنْظُرُ اِلَیْهِمُ النَّاظِرُ فِیْخَسِبُهُمْ مَرَضٰی ... (خطبه همّام - متقین)

### أحادیث حضرت فاطمة زهراء سلام الله عليها

- ۶۰ ت أبو الحسن کاری نکرد مگر آنکه سزاوار بود ...  
 ۲۰۲ ت اِنَّا فَقَدْنَاکَ فَقَدَ الْاَرْضِ وَاِبْلِهَا

### أحادیث حضرت سید الشهداء علیه السلام

- ۸۴ ت صَبْرًا بَنی الْکِرَامِ ! فَمَا الْمَوْتُ اِلَّا قَنْطَرَةٌ ...  
 ۸۶ ت لَا تُخْرِقِی قَلْبِی بِدَمْعِکَ خَشْرَةً ...

### أحادیث حضرت إمام زین العابدین علیه السلام

- ۵۰۹ ت الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی تَجَلَّى لِقُلُوْبٍ بِالْعَظْمَةِ ...  
 ۱۱۵ ت اَللّٰهُمَّ اَقْلِلْ بِذَلِکَ عَدُوْهُمْ ، وَ اَقْلِمْ عَنْهُمْ اَطْفَارَهُمْ ... (دعا برای مرزداران)  
 ۶۲۲، ۱۱۳ ت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ اِیْمَانًا تُبَاشِرُ بِهٖ قَلْبِی ... (دعاى أبو حمزة ثمالی)  
 ۶۱۷ ت اَللّٰهُمَّ یَا ذَا الْمَلِکِ الْمُتَأَبَّدِ بِالْخُلُوْدِ ...  
 ۵۰۸، ۵۰۷، ۵۰۷ ت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ بِمَشِیَّتِکَ بِیْنَ اَیْکَ ...

- ٥١١ إلهي كيف أذعوكَ و أنا أنا !؟ و كيف أقطع رجائي منك ...
- ٦١٨ أنت الذي لا تحب فتكون محدوداً، و لم تمثّل فتكون موجوداً
- ٤١٤، ٣٧٧ إني لأنكُم من علمي جواهره كَيْلَا يَرَى الْحَقُّ ذُو جَهْلٍ فَيَفْتِنَنَا ...
- ٦٢٥ بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ ... (دعای أبو حمزه ثمالی)
- ٥٠٨ زُهری از عائشه روایت کرده است که او گفت علی بن الحسین را ...
- ٦١٩ سُبْحَانَكَ لَا تُحَسُّ وَلَا تُجَسُّ وَلَا تُمَسُّ، وَلَا تُكَادُ وَلَا تُمَاطُ وَ ...
- ٥٠٨ شبانگاه داخل حجر اسمعیل شدم، ناگهان علی بن الحسین عليه السلام داخل شد و ...
- ٥٠٨ طاووس گفت شبی ... می گفت در سجودش : عُبَيْدُكَ بِفِنَائِكَ ...
- ٥٠٨ علی بن الحسین را در حجر به حال سجده دیدم که می گفت ...
- ٥٠٨ قَالَ طَاوُسٌ : رَأَيْتُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عليهما السلام سَاجِدًا فِي الْحِجْرِ ...
- ٦١٦ لَكَ يَا إِلَهِي وَ خِدَائِيهِ الْعَدَدُ، وَ مَلَكَةُ الْقُدْرَةِ الصَّمَدُ
- ٦١٨ ت، ٦١٩ ت لَمْ تُمَثَّلْ فَتَكُونَ مُوجُودًا
- ٤١٤ لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ وَ ...
- ٦٢٤ متعرفتی یا مولای دلیلی عَلَیْكَ، وَ حُبِّي لَكَ شَفِيعِي إِلَيْكَ ... (دعای أبو حمزه ثمالی)
- ٥٠٧ نصف شبی ... دیدم که حضرت امام زین العابدین عليه السلام در سجده ... إلهی عُبَيْدُكَ ...
- ١١٣ ت، ٢١٥ ت، ٦١٥ وَ الْهَيْئَةُ الْإِنْقِيَادَ لِمَا أُوْرَدَتْ عَلَيْنَا مِنْ مَشِيئِكَ ... (دعای استخاره)
- ٦٢٧ وَ أَنْ تَتَقَرَّبَ إِلَيْكَ فِيهِ مِنَ الْأَعْمَالِ الرَّكَائِيَةِ بِمَا تُطَهِّرُونَا بِهِ مِنَ الذُّنُوبِ ...
- ٦٤٣، ٦١٤ وَ لَا تَرْفَعْنِي فِي النَّاسِ دَرَجَةً إِلَّا حَطَطْتَنِي عِنْدَ نَفْسِي مِثْلَهَا ... (دعای مکارم الأخلاق)
- ٦١٥ وَ لَا تَشْفَلْنِي بِمَا لَا أَدْرِكُهُ إِلَّا بِكَ، عَمَّا لَا يُرْضِيكَ عَنِّي عَيْرُهُ
- ٦٣٩ يَا بَنِيَّ! اضْبِرْ عَلَيَّ النَّوَائِبِ، وَ لَا تَتَعَرَّضْ لِلْحَقُوقِ، وَ لَا تُحِبَّ أَحَاكَ ...
- ٣٧٦ يَا رَبِّ جَوْهَرِ عِلْمٍ لَوْ أُبْحُ بِهِ لَقِيلَ لِي أَنْتَ مِمَّنْ يَغْبُدُ الْوَتْنَا ...

### أحاديث حضرت إمام باقر عليه السلام

- ٥٠٩ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ بَهَائِكَ بِأَبْهَاءِهِ، وَ كُلِّ بَهَائِكَ بِهِي ...
- ٢٥٩ خَلَقَ اللَّهُ كَرَبَلًا قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْكَعْبَةَ ...
- ٢٠٣، ٢٠١، ١٩٧ لَا تَشْرَبْ وَ أَنْتَ قَائِمٌ، وَ لَا تَبُلْ فِي مَاءٍ نَجِيعٍ، وَ لَا تَطْفُ بِقَبْرِ ...
- ٢٠٣، ٢٠١ مَنْ تَخَلَّى عِنْدَ قَبْرِ، أَوْ بَالَ قَائِمًا، أَوْ بَالَ فِي مَاءٍ قَائِمٍ



## أحاديث حضرت إمام صادق عليه السلام

- ٤٠٨ اجْعَلْ لَنَا رَبًّا تُثَوِّبُ إِلَيْهِ ، وَ قُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ ...
- ٤٠٨ اجْعَلُونَا مَخْلُوقِينَ وَ قُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ ...
- ٤٥٨ إِذَا جَاءَكَ مَا تُحِبُّ فَأَكْثِرْ مِنَ الْحَمْدِ لِلَّهِ ...
- ٤٤٦ ت از رسول خدا ﷺ روایت شده است که فرمود: مَوْلَى الْقَوْمِ مِنْهُمْ
- ٦٢٣ أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّدٍ ، وَ أَنْ تُجْعَلَ اسْمِي فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ ...
- ٥١٤ ت اعْرِفْ إِمَامَكَ ؛ فَإِنَّكَ إِذَا عَرَفْتَهُ لَمْ يَصْرُكَ تَقَدَّمَ هَذَا الْأَمْرُ أَوْ تَأَخَّرَهُ
- ١٦٨ ت الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ ...
- ٢٢٤ الْمُشْتَقَرُّ الثَّابِتُ ، وَ الْمُشْتَوَدَعُ الْمُعَارُ
- ٦٢٠ ت جعفر بن محمد از پدرانش ﷺ از رسول خدا ... جهنّم هفت در دارد ...
- ٥١٤ ت سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَنِ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ : يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِسْمِهِمْ ...
- ٥٥٤ ت قُلْتُ لَهُ : لِأَيِّ عِلَّةٍ تَرَكَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَاطِلًا فَدَكَأَ لَمَّا ... فَقَالَ : لِإِلْتِدَاءِ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ ...
- ٥٥٤ ت قُلْتُ لَهُ : لِمَ لَمْ يَأْخُذْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَاطِلًا فَدَكَأَ ... فَقَالَ : لِأَنَّ الظَّالِمَ وَ ...
- ١٧٧ ت كُنْتُ أُحْتَلِفُ إِلَى مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ سِنِينَ ... فَقَالَ لِي يَوْمًا : إِنِّي رَجُلٌ ... (حدیث عنوان بصری)
- ٢٠٣ ، ٢٠١ ، ١٩٧ لا تَشْرَبُ وَ أَنْتَ قَائِمٌ ، وَ لَا تَبُولُ فِي مَاءٍ نَقِيعٍ ، وَ لَا تَطْفُ بِقَبْرِ ...
- ١٩٧ لا تَشْرَبُ وَ أَنْتَ قَائِمٌ ، وَ لَا تَطْفُ بِقَبْرِ ، وَ لَا تَبُولُ فِي مَاءٍ نَقِيعٍ ...
- ٢٣٥ لَقِينَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَاطِلًا فِي طَرِيقِ مَكَّةَ ... فَقَالَ لِي : نَعَمْ ، هُوَ لِأَيِّ وَ لَدَى ...
- ١٤٥ وَ حُذِّ بِالِاخْتِيَابِ فِي جَمِيعِ مَا تَجِدُ إِلَيْهِ سَبِيلًا ... (حدیث عنوان بصری)
- ٢٠٢ وَ دَخَلَتْ فَاطِمَةُ عَاطِلًا الْمَسْجِدَ وَ طَافَتْ بِقَبْرِ أَبِيهَا ...
- ١١٠ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا مُجِيبَ دَعْوَةِ الْمُضْطَرِّينَ ... اللَّهُمَّ مَنْ أَرَادَنِي بِسَوْءٍ فَأَرِدْهُ ...
- ٥٦٧ يَا عَبْدَ الْعَزِيزِ إِنَّ الْإِيمَانَ عَشْرُ دَرَجَاتٍ بِمَنْزِلَةِ السَّلْمِ ...

## أحاديث حضرت إمام موسى بن جعفر عليهما السلام

- ١٩٢ ت إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى كَانَ لَمْ يَزَلْ يَلَا زَمَانَ ...
- ٣٥ ت ای پسر جان من ! برخیز و در بالین برادرت سوره الصافات بخوان !
- ٢٣٦ ت ثُمَّ لَقِيتُ أَبَا الْحَسَنِ ... فَقَالَ : كَانَ أَبِي عَاطِلًا فِي زَمَنِ لَيْسَ هَذَا مِثْلَهُ ...
- ٣٥ ت خبر دهم تو را ای ابا عماره بیرون آمدم از منزلم ، پس وصی قرار دادم ...

- ٢٢٨ خَرَجْنَا إِلَى مَكَّةَ وَ مَعَنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْزَةَ ، وَ مَعَهُ مَالٌ وَ مَتَاعٌ ...
- ٥٥٤ سَأَلْتُهُ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لِمَ لَمْ يَشْتَرِ جَعْفَرَ فَذَكَ ... فَقَالَ : لِأَنَا أَهْلُ بَيْتٍ ...
- ١٩٢ ت كَانَ اللَّهُ وَ لَا شَيْءَ مَعَهُ ؛ وَ هُوَ الْأَنْ كَمَا كَانَ
- ٢٥٣ مَرَّ بِهِ ابْنُهُ وَ هُوَ شَابٌّ حَدَثٌ وَ بَنُوهُ مُجْتَمِعُونَ عِنْدَهُ ؛ فَقَالَ : إِنَّ ابْنِي هَذَا ...
- ١٩٣ ت وَ الْأَنْ كَمَا كَانَ

### أحاديث حضرت إمام رضا عليه السلام

- ٢٥٤ أُبْلِغُ شِيعَتِي : إِنَّ زِيَارَتِي تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ أَلْفَ حِجَّةٍ ...
- ٥٠٩ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ بَهَائِكَ بِأَبْنَاهِ ، وَ كُلِّ بَهَائِكَ يَهِيئُ ...
- ٢٨٧ ، ٣٠٠ ابن كار مكن ! بدرستيکه از اهل بيت تو بلا دفع می شود به سبب ...
- ٢٢٣ دَخَلْتُ عَلَى الرَّضَا عليه السلام فَقَالَ : مَاتَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْزَةَ !؟ ...
- ٢٨٧ زَكَرِيَّا بْنُ آدَمَ قَمِي ... كَفْتُ دَاخِلَ شَدْمِ بِرِ حَضْرَتِ إِمَامِ رِضَا عليه السلام ...
- ٢٣٠ سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ جَعْفَرٍ يُحَدِّثُ الْحَسَنَ بْنَ الْحُسَيْنِ ... فَقَالَ لَهُمُ الرَّضَا : هُوَ ابْنِي ...
- ٤٠٩ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَتْلُغُ مَعْرِفَةَ الْإِمَامِ ؟ أَوْ يَمَكِّنُهُ اخْتِيَارُهُ ...
- ٢٢٦ مَا ضَرَّكَ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتَ ...
- ٢٢٤ وَقَفَّ أَبُو الْحَسَنِ الرَّضَا عليه السلام فِي بَنِي زُرَيْقٍ ، فَقَالَ ... إِنَّهُ لَمَّا قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله ...
- ٢٨٨ يَادِغِيرِ مَعَالِمِ دِينِ خُودِ رَا از زَكَرِيَّا بْنِ آدَمَ كِه مَأْمُونِ اسْتِ بِرِ دِينِ وَ دُنْيَا !

### أحاديث حضرت إمام محمد جواد عليه السلام

- ٢٥٥ إِي وَاللَّهِ ! وَ أَلْفَ أَلْفِ حِجَّةٍ ...
- ١٩٨ بَيْنَا أَنَا ذَاتَ يَوْمٍ دَخَلْتُ أَطُوفَ بَقْعَرِ رَسُولِ اللَّهِ ...
- ٢٤٥ سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام عَنْ رَجُلٍ حَجَّ حِجَّةَ الْإِسْلَامِ ... قَالَ [لَا] بَلْ يَأْتِي خُرَّاسَانَ ...
- ٢٣٠ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ . يَا عَمَّ ! إِنَّهُ عَظِيمٌ عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقِفَ ...
- ٢٥٤ مَنْ زَارَ قَبْرَ أَبِي بَطْوَيْسٍ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ ...
- ٢٥٣ مَنْ زَارَ قَبْرَ أَبِي قَلَّةِ الْجَنَّةِ

### أحاديث حضرت إمام حسن عسكري عليه السلام

- ٢٨٨ أَمَا بَعْدُ ! يَا شَيْخِي وَ مُعْتَمِدِي يَا أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ الْقُمِّيَّ ...

۲۴۴

سخن گو ای حجة الله و بقية انبياء ...

### أحاديث حضرت إمام زمان عليه السلام

ت ۲۹۱

در این مسجد چهار رکعت نماز بگزارند ...

ت ۲۹۱

فَمَنْ صَلَّاهُمَا فَكَأَنَّمَا صَلَّى فِي الْبَيْتِ الْعَتِيقِ

۲۹۰

و ذکر فرمود که او به قم نمی‌رسد ؛ و اینکه او مریض می‌شود ...

### \* سائر أحاديث \*

ت ۲۹۶

أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرَى الْأُمُورَ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا

ت ۲۹۷

إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَتَحَّ عَيْنَ قَلْبِهِ ...

۵۱۲

أَسْتَفِيزُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ...

ت ۶۱۹

أَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا مُمْتَلٍ ...

۵۰۹

أَعْدَدْتُ لِكُلِّ هَوِيلٍ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ، وَ لِكُلِّ هَمٍّ وَ غَمٍّ ...

ت ۲۹۷

إِلْيَمَانُ مَرَاتِبٌ وَ مَنَازِلٌ لَوْ حُمِلَتْ عَلَى صَاحِبِ الْإِثْنَيْنِ ...

۵۷۰ ، ۲۵۲

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَشْهَدَنَا مَشْهَدَ أَوْلِيَائِهِ فِي رَجَبٍ ...

ت ۱۳۲

اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَشْكُو نَفْسًا بِالسَّوَاءِ أَمَارَةً ...

ت ۵۱۱

اللَّهُمَّ تَبَهَّنِي لِأَحَبِّ السَّاعَاتِ إِلَيْكَ ! أَدْعُوكَ فَتُجِيبْنِي ...

۵۰۶

اللَّهُمَّ يَا مُسَبِّبَ الْأَسْبَابِ ، يَا سَبِّبَ كُلِّ ذِي سَبَبٍ ...

۲۸۷

الْمَأْمُونُ عَلَى الدِّينِ وَ الدُّنْيَا

ت ۲۹۷

إِلَهِي تَرُدُّدِي فِي الْأَثَارِ يَوْجِبُ بَعْدَ الْمَزَارِ ...

ت ۱۳۳

إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ عَنَ خَلْقِهِ

۴۱۳

إِنَّ النَّاسَ لَمَعَادُونَ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ

۴۱۳

إِنَّ أَمْرَنَا - أَوْ حَدِيثَنَا - صَعِبٌ مُسْتَضَعَبٌ ، لَا يَتَحَمَّلُهُ إِلَّا نَبِيُّ مُرْسَلٍ ...

ت ۲۹۷

إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى فِي أَيَّامِ ذَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ ، أَلَا فَتَمَرَّضُوا لَهَا ...

۵۷۳

أَوْلْنَا مُحَمَّدًا ، وَ أَوْسَطْنَا مُحَمَّدًا ، وَ آخِرْنَا مُحَمَّدًا ، وَ كُنَّا مُحَمَّدًا

ت ۱۳۳

بِأَيِّ عَنَ خَلْقِهِ

\* در این قسمت روایاتی که در این کتاب مروی عنه آنها ذکر نشده ، آمده است .

- بأبي وأمي يا آل الْمُضْطَفَى إِنَّا لَا نَمُوتُ إِلَّا نَطُوفَ حَوْلَ مَشَاهِدِكُمْ ...  
 ٢٠٣، ٢٠٠
- بِكُمْ يُجَبِّرُ الْمَهِيضُ وَيُشْفَى الْمَرِيضُ  
 ٥٦٨
- تَرَكْتُ لَقَمَةَ حَرَامٍ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الْفَنَى رَكْمَةً تَطَوَّعًا  
 ٢٩٦ ت
- جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الرَّبِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ  
 ٢٩٧ ت
- دِرْ رُوزِ جَمْعِهِ صَدِ نَفْحِهِ يَا صَدِ رَحْمَتِ نَازِلِ مِي شُود ...  
 ٢٨٦ ت
- رَحِمَ اللَّهُ امْرُؤًا [امراً - ظ] عَرَفَ قَدْرَهُ وَ لَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ  
 ٢٩٧ ت
- رَدُّ دَانِقٍ مِنْ حَرَامٍ يَغْدِلُ سَبْعِينَ حِجَّةً مَبْرُورَةً  
 ٢٩٦ ت
- سُبْحَانَ الدَّائِمِ الْقَائِمِ ، سُبْحَانَ الْقَائِمِ الدَّائِمِ  
 ٥٠٦
- سَجَدْتُ لَكَ يَا رَبَّ خَاضِعًا خَاشِعًا ذَلِيلًا  
 ٥٠٦
- ضَعَّ أَمْرَ أَحْيِكَ عَلَى أَحْسَنِهِ  
 ٤١٥
- عتبه را بيوس و پس از آن داخل شو!  
 ٢٠٥
- عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ  
 ٦٨٣
- قَالَ : قَالَ عَيْسَى بْنُ مَرْيَمَ عليه السلام : يَا مَعْشَرَ الْخَوَارِجِينَ لِي إِلَيْكُمْ حَاجَةٌ فَأَقْضُوهَا  
 ٦٤٢
- قَبْلَ جَوَانِبِ الْقَبْرِ  
 ٢٠٠
- كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ ...  
 ١٩٣، ١٩٢ ت
- لَا تَبْتُلُ فِي سُتُنْتَفِعَ وَ لَا تَطْفُ بِقَبْرِ  
 ١٩٨
- لَا جَبْرَ وَ لَا قَدَرَ ...  
 ٤٢٥
- لَا يَتَنَاجَى اثْنَانِ عَلَى طَوْفِهِمَا  
 ١٩٩
- لَا يَسْمَعُنِي أَرْضِي وَ لَا سَمَائِي ؛ وَ يَسْمَعُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ  
 ٦٢٣ ت
- لَا يَصِلُ أَحَدُكُمْ وَ هُوَ يُدَافِعُ الطَّوْفَ  
 ١٩٨
- لَا يَصْلِيَنَّ أَحَدُكُمْ وَ هُوَ يُدَافِعُ الطَّوْفَ وَ الْبُتُولَ  
 ١٩٩
- لَكَ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى وَ الْأَنْثَاءُ الْعُلْيَا ...  
 ١١٤ ت
- لَنْ يَقْبَلَ عَمَلُ رَجُلٍ عَلَيْهِ جَلْبَابٌ مِنْ حَرَامٍ  
 ٢٩٦ ت
- مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَ لَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ ...  
 ٢٩٦ ت
- مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ  
 ٢٩٧ ت
- مَنْ أَكَلَ حَرَامًا لَنْ يَقْبَلَ اللَّهُ مِنْهُ صَرْفًا وَ لَا عَدْلًا ...  
 ٢٩٦ ت
- مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ  
 ٥٧٣

- مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً  
 ۲۰۱ نُهَى عَنْ مُتَحَدِّثِينَ عَلَى طَوْفَيْهِمَا ...
- ۳۱۲ وَ بِنُورِكَ الَّذِي قَدْ خَرَّ مِنْ فَرْعِهِ طُورُ سَيْنَاءَ ... (دعای سمات)
- ۳۱۱ وَ بِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي أَضَاءَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ ... (دعای کمیل)
- ۳۱۲ وَ بِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ لِلجَبَلِ فَجَعَلْتَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى ... (دعای سمات)
- ۸۴ وَ كَانَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ بَغِضَ مِنْ مَعَهُ مِنْ خَصَائِصِهِ ...
- ۵۰۶ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ ، أَنْتَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ ...
- ۱۵۶ ت يَا مُتَّخِذَةَ امْتِحَانِكَ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَكَ ...
- ۵۰۵ يَا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ وَ سَتَرَ الْقَبِيحَ ...
- ۶۲۱ ت يَا مَنْ لَيْسَ مَعَهُ رَبٌّ يُدْعَى ، وَ يَا مَنْ لَيْسَ فَوْقَهُ خَالِقٌ يُحْسَى ...
- ۳۱۲ يَا نُورَ النُّورِ! يَا مُنَوَّرَ النُّورِ! يَا خَالِقَ النُّورِ ... (دعای جوشن کبیر)

## ٣- فهرست أشعار

### أشعار عربي

تعداد ابیات صفحه		أ، ب	
٢١٨	٧	فَأَنْتَ مَوْلَى الْوَرَى حَقًّا وَ مَوْلَانِي	أَلْبَسْتَنِي ثَوْبَ وَصَلٍ طَابَ مَلْبَسُهُ
٣٨٦	١	أَنْتَ شَمْسُ الصَّحَى وَ غَيْرِكَ فَيءُ	لَيْسَ فِي الْكَائِنَاتِ غَيْرُكَ شَيْءُ
٥٢٥	٢	وَ مِنْ دَارَى الرَّجَالِ فَقَدْ أَصَابَا	سَلِيمَ الْعَرَضِ مِنْ حَذَرِ الْجَوَابَا
٤٤٩	١	أَحَبَّ لِحُبِّهَا سُودَ الْكِلَابِ	أَحَبَّ لِحُبِّهَا السُّودَانَ حَتَّى
٢٥٩	١	وَ النَّصَّ فِي حَكْمِ الْمَسَاوَةِ اضْطَرَبُ	وَ النَّسَهُ عَنِ تَقَدُّمِ فِيهَا أَدَبُ
٤٤٥، ٣٢٧	٢	لَأُرْغَمَ أَهْلَ الْبَعْدِ يَوْمَئِذِي الْقَرَبِي	رَأَيْتُ وَلَا تَسِيءَ آلَ طَهٍ وَسَيْلَةُ
٢٥٩	١	وَ قُرْبَهَا بِلِ الْلُصُوقِ قَدْ طُلِبُ	فَالسَّعَى لِلصَّلُوةِ عِنْدَهَا تُدْبُ
٤٧٢	١	وَ ذَكَرُكَ فِي قَلْبِي فَأَيْنَ تَغِيْبُ	خَيَالُكَ فِي عَيْنِي وَ اسْمُكَ فِي فَمِي
<b>ت</b>			
٢٥٩	١	لِكْرِيلا بِأَنَّ عَلُوَّ الرَّتَبَةِ	وَ مِنْ حَدِيثِ كْرِيلا وَ الْكَعْبَةِ
٤٦١	١	وَ مَنْ كَانَ قَبْلِي فَالْفَضَائِلُ فَضْلَتِي	وَ مِنْ فَضْلِ مَا أَسَارَتْ شَرِبُ مَعَاصِرِي
٥٨٣	١	بِمَجْمُوعِهِ جَمَعِي تَلَا أَلْفَ خَتَمَةٍ	وَ فِي سَاعَةٍ أَوْ دُونَ ذَلِكَ مَنْ تَلَا
٣٤٦	١	وَ أَوْلَادِهِ الطَّاهِرِينَ الْأَثَمَةِ	بِعَتْرَتِهِ اسْتَغْنَتْ عَنِ الرُّسُلِ الْوَرَى
٥٣٨	١	إِلَى دَرَكَاتِ الدَّلِّ مِنْ بَعْدِ نِخْوَتِي	وَ مِنْ دَرَجَاتِ الْعَزِّ أَصْبَحْتُ مُخَلَّدًا
٥٣٨، ٥٣٦	١	وَ لَا جَارَ لِي يَحْمِي لِفَقْدِ حَمِيَّتِي	فَلَا بَابَ لِي يُعْشَى وَ لَا جَاهَ يُرْتَجَى
٥٣٠	١	كَمْ أَفَارِقُ مِوْطِنِي حَتَّى مَتَى	إِنَّ فِي مَوْتِي حَيَاتِي يَا فَتَى
<b>ح، د</b>			
٢١٧	٥	أَنَا سَكْرَانَةٌ وَ قَلْبِي صَاحٍ	مَعَشَرَ النَّاسِ مَا جُنُنْتُ وَلَكِنْ
٢٥٩	١	كَغَيْرِهِ فِي نَدْبِهَا صَرِيحٍ	وَ صَلَّى خَلْفَ الْقَبْرِ فَالصَّحِيحُ
٢٥٨	١	خَيْرِ الْبِقَاعِ أَفْضَلِ الْمَعَابِدِ	أَكْثَرُ مِنَ الصَّلُوةِ فِي الْمَشَاهِدِ

## تعداد ابیات صفحه

و لكلّ عصرٍ واحدٌ يسمو به	و أنا لباقي العصر ذاك الواحدُ	١	٤٦٠
و ظنّوا و بعضُ الظنِّ إثمٌ و شتّعوا	بأنّ امتداحي جاوَز الحدَّ و العدَا	٢	٤٢٣
و غيرها من سائر المشاهدِ	أمثالها بالنقل ذى الشواهدِ	١	٢٥٩
و السّرُّ فى فضل صلوة المسجدِ	قبرٌ لمعصومٍ به مستشهدِ	١	٢٥٩

## ر، س

غيرى على السُّلوان قادرٌ	و سواى فى العُشاق غادرٌ	٢	٦٧٥
حديثه أو حديثٌ عنه يُطربنى	هذا إذا غاب أو هذا إذا حضرا	٢	٦٩١
مطهّرون نقيّاتٌ حُيوبهمُ	تجرى الصلوة عليهم أينما ذُكروا	٤	٢٨٢
و الفرقُ بين هذه القبورِ	و غيرها كالنور فوق الطّورِ	٢	٢٥٩
أحبّ لحبّك الحُبّشانَ طُرا	و أعشق لإسمك البدرَ المنيرا	١	٤٥٠
و راعٍ فيهنّ اقترابَ الرّيسِ	و ءأثر الصلوة عند الرّيسِ	١	٢٥٩
و الله ما طلعت شمسٌ و لا غرّبتُ	إلا و ذكرك مقرونٌ بأنفاسى	٣	٦٠٣

## ض، ع، ف

فأدّ فى جميعها المفترضا	و النُقلُ و اقضِ ما عليك من قضا	١	٢٥٩
قال أطمعنى فإنى جائعٌ	فاعتجلْ فالوقتُ سيّفٌ قاطعٌ	١	٥٣٥
و الاتخاذ قبله و إن مُنغ	فليس بالذّافع إذنا قد سُمغ	١	٢٥٩
قلبى يُحدّثنى بأنك مُتلفى	روحى فذاك عرفت أم لم تعرفِ	٣٢	٦٦٣
و لم يزّل سيّدى بالحمد معروفا	و لم يزّل سيّدى بالجوّد موصوفا	٨	٦
و لم يزّل سيّدى بالحمد معروفا	و لم يزّل سيّدى بالجود موصوفا	١	١٩٣
ما للتوى ذنبٌ و من أهوى معى	إن غاب عن إنسان عيني فهو فى	١	٦٦٦، ٣٦

## ق، ك

و ما فى الخلق أشقى من محبِّ	و إن وجد الهوى حُلُو المذاقِ	٣	٥٠٤
أضياء بك الأفق المُشرقِ	و دان لمنطقك المَمنطقُ	١٩	٤١٧
على المرء أن يسعى بمقدار جهده	و ليس عليه أن يكون موقفا	١	٤١٢
يا راجلاً و جميل الصّبر يتبعه	هل من سبيلٍ إلى لُقياك يتفقُ	٢	٦٧٦

## تعداد ابیات صفحه

٥٠٣	١	أَوْ مَا حَسْبُ لِعَيْنٍ أَنْ تَرَى مِنْ قَدِ رءَاكَ	كَبُرَتْ هَمَّةٌ عَبْدٍ طَمَعَتْ فِي أَنْ يَرَاكَ
٥٠٤	١	قَبْلَ مَوْتِي أَرَى بِهَا مِنْ رءَاكَ	أَبَقَ لِي مُقَلَّةٌ لِعَلِّي يَوْمًا
٥٠٤	١	و تَحَكَّمْ فَالْحُسْنُ قَدْ أَعْطَاكَ	تَبَهُ دَلَالًا فَأَنْتَ أَهْلٌ لَذَاكَ
٥٤٠	٢	بِسَى أُولَى إِذْ لَمْ أَكُنْ لَوْلَاكَ	فَعَلَى كَلِّ حَالَةٍ أَنْتَ مَنَى

## ل

٥٢٩	١	و كَلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ	أَلَا كَلَّ شَيْءٌ مَا خَلَا اللَّهُ بَاطِلٌ
٥١٩	١٣	و جَاوَبَتِ المَثَانِي وَ المَثَالِي	سَلَامٌ لِلَّهِ مَا كَرَّ اللَّيَالِي
٥٠١	٤	بِالنَّوَى زَلْزَلْتَنِي وَ العَقْلُ فِي الزُّلْزَالِ زَالٌ	يَا خَلِيَّ البَالِ قَدْ بَلَبْتُ بِالبَلْبَالِ بَالٌ
٦٥٠	٢	عَسَى الذَّهْرُ يَأْتِي بَعْدَهَا بِوَصَالٍ	أَحَبُّ لِيَالِي الهَجْرُ لَا فَرْحًا بِهَا
٦٣٤	١	وَ لِلْمَدْعَى هِيَهَاتَ مَا الكَحْلُ الكَحْلُ	وَ قَلَّ لِقَتِيلِ الحَبِّ وَ قُيِّتَ حَقُّهُ
٢٥٩	١	ثُمَّ بِمَنْ قَدْ حَلَّهَا سَمَا المَحَلُّ	لِفَضْلِهَا اخْتِيرْتُ لِمَنْ بِهِنَ حَلُّ
٥٢٩	١	إِنَّ فَضْلَ اللّٰهِ غَيمٌ هَاطِلٌ	كَلَّ شَيْءٌ مَا خَلَا اللَّهُ بَاطِلٌ
٣٩٦	١٢	أَنْتُمْ حَدِيثِي وَ شُغْلِي	أَنْتُمْ فَرُوضِي وَ نَفْلِي
٥٤٠	١	فَمَا اخْتَارَهُ مُضْنِي بِهِ وَ لَهُ عَقْلٌ	هُوَ الحَبُّ فَاسَلَّمْ بِالحِشْمَا مَا الهَوَى سَهْلٌ
٤٧٤	١	يَضْرِكُكُمْ لَوْ كَانَ عِنْدَكُمْ الكُلُّ	أَخَذْتُمْ فَوَادِي وَ هُوَ بَعْضِي فَمَا الَّذِي
٦٨٩	٧	خُضُوعِي لِدَيْكُمْ فِي الهَوَى وَ تَذَلُّي	أَشَاهِدُ مَعْنَى حَسَنِكُمْ فَيَلِّدُ لِي
٣٢٤	٣	كَانَ النَّاسِي بِهِمْ مِنْ أَفْضَلِ العَمَلِ	وَ صَيَّ الإِلَٰهَ وَ وَصَّتْ رُسُلُهُ فَلَذَا

## م

٥٣٠	١	إِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاتِي دَائِمًا	اقْتُلُونِي يَا ثِقَاتِي لِأَنَّمَا
٦٥٢	٣٥	فَإِنَّ أَحَادِيثَ الحَبِيبِ مُدَامِي	أَدِرُّ ذَكَرَ مِنْ أَهْوَى وَ لَوْ بِمَلَامٍ
٥١٧	٢	بِسْمِ اللّٰهِ فَالْمَهْدِيُّ قَامَا	إِذَا دَارَ الزَّمَانُ عَلَى حُرُوفٍ
٣٤١	١	إِلَيْكُمْ مِنَ المَسْتَمْتِعِينَ قَتَلْتُمْ	زَنَاؤَكُمْ تَعْفُونَ عَنْهَا وَ مِنْ أَتَى
٣٤٤	٢	مَعِيَ أَبَدًا تَمَقَّى وَ إِنْ بَلِيَّ العَظْمُ	وَ عِنْدِي مِنْهَا نَشْوَةٌ قَبْلَ نَشَاتِي
٣٩٦	٦	وَ كُلُّ كَلِّي مِنْكُمْ وَ عِنْدَكُمْ	فَرَضِي وَ نَفْلِي وَ حَدِيثِي أَنْتُمْ
٤٢٢		أَوْ كَلَّ كَلِّي مِنْكُمْ وَ عِنْدَكُمْ	فَرَضِي وَ نَفْلِي وَ حَدِيثِي أَنْتُمْ



## تعداد ابیات صفحه

٦٤٤	١٨	أم بارقُ لاح في الزوراء فالعلم	هل ناز ليلى بدت ليلاً بذى سلم
٥٣٨	١	نّ ليلى أعزّ من أن تُسلماً	سلام على جيران ليلى فيا
٤٣٥	٣	قتل ابن بنت نبيّها مظلوما	بالله إن كانت أميّة قد أتت

## ن

٤٧٣	٢	فاجتمعنا لمعاني وافترقنا لمعاني	و تحققتك في سرّي فناجك لسانی
٣٣٢	٢	يقول بقولي في خفاءٍ و إعلان	فمن شهد الأمر الذي قد شهدته
٨٦	١	مادام منّي الزّوُح في جُثمانی	لا تُحرقني قلبي بدمعك حسرةً
٢٥٩	١	تُرفَع حتّى يُذكر اسمُه الحسن	وهي بيوت أذن الله بأن
٣٧٦	٤	كيلا يري الحقّ ذو جهلٍ فيفتننا	إني لأكتم من علمي جواهره
٤١٤	١	كيلا يري الحقّ ذو جهلٍ فيفتننا	إني لأكتم من علمي جواهره
٥٣٠	١	لم يقلّ إنّنا إليه راجعون	فرقتي لو لم تكن في ذى السكون

## ه، ي

٣٩٧	٩	والكون سرٌّ و أنت مبداء	العقل نورٌ و أنت معناه
٢١٠	٤	تطاول سُقمه فدواؤه داء	محبّ الله في الدنيا سقيم
٥٠٣	٢	و إنّما هو قولٌ أنت معناه	أقول زيدٌ و زيدٌ لست أعرفه
٢٧٢	١	إجابةُ الدّعاء في أعتابه	و كشفاء العُمى و المرضي به
٢٧٢	١	في كلّ يومٍ أمسه مثل غده	و ما بدا من بركات مشهده
٢٥٩	١	طهره الله لعبيد ذكّره	برشّة من دمه مطهره
٥٧٨	٢	و لم يستطعها فمن لطفها	إذا رام عاشقها نظرة
٢٨٣	٤	إذ تفوّهت بالكلام البديه	قيل لي أنت أشعر الناس طرّاً
٥١٧، ٥١٤	١	قولٌ و لا قلمٌ للخلق يحكيه	بين المحبين سرٌّ ليس يُفسيه
٣٤٠	٣	و سبطيه و فاطمة الزّكيه	إذا في مجلسٍ نذكّر عليّاً
٣٤٦	٢	باطلاً إذ لم أفز منكم بشي	ذهب العمر ضياعاً و انقضی
٣٤٧		أمنعماً عرّج على كُثبان طي	سائق الأظعان يطوي البید طي
٤٥٩	١	ولكنّ عين السُخط تُبدي المساويا	و عين الرضا عن كلّ عيبٍ كليله

## أشعار فارسی

### الف مثنویات:

		آ		
۸۲	از غریبو و ناله‌ها در سرگذشت			
۲۶۵	از ملک بالاست چه جای پری	۲۶۵	آدمی داند که خانه حادث است	
۲۸	از من ارکوه احد واقف بدی	۸۳	آدمی دیده است و باقی لحم و پوست	
۸۱	از نصیحت‌های تو کر بوده‌ام	۲۶۶	آزمودم عقل دور اندیش را	
۱۵	از وی از سایه نشانی می‌دهد	۱۵	آفتاب آمد دلیل آفتاب	
۱۳۸	اگر جانت شود زین معنی آگاه	۵۲۹	آلت حقی تو فاعل دست حق	
۱۷۱	اگر خواهی که گردی بنده خاص	۵۳۱	آمد و در خاک پیشم اوفتاد	
۱۷۰	اگر خواهی که گردی مرغ پرواز	۲۶۵	آن چنان معمور و باقی داشتت	
۱۷۱	اگر شهوت نبودی در میانه	۵۲۶	آن چه دیدی بهتر از پیکار من	
۱۷۰	اگر یابی خلاص از نفس ناسوت	۵۲۶	آن چه دیدی بهتر از کون و مکان	
۵۲۷	امّت وحدی یکی و صد هزار	۵۲۶	آن چه دیدی که چنان خشمت نشست	
۱۳۸	امور اعتباری نیست موجود	۵۲۶	آن چه دیدی که مرا زان عکس دید	
۳۸۷	او بسر ناید ز خود آنجا که اوست	۲۹۸	آنچه من گفتم بقدر فهم توست	
۵۳۲	او به تیغ حلم چندین خلق را	۱۳۵	آن رهاند ز نقش بیش و کم	
۵۲۶	او خدو انداخت بر روئی که ماه	۵۲۷	آنکه از بادی رود از جا خسی است	
۵۲۶	او خدو انداخت بر روی علی	۵۳۱	آنکه او تن را بدین سان پی کند	
۵۲۸	او همی افتد به پیشم کی کریم	۸۳	آنکه جو دید آب را نکند دریغ	
۵۲۸	او همی گوید بکش پیشین مرا	۵۲۹	آنکه مردن پیش جاننش تهلکه است	
۸۳	ای به صورت ذره کیوان را بین	۸۲	آن یکی گفتش که تو دیوانه‌ای	
۲۶۶	ایمنی بگذار و جای خوف باش			
۸۴	اینچنین خُم را تو دریا دان یقین	۱۷۰	از آن گفته است عیسی گاه آسری	
۲۸	اینچنین گستاخ زان می خاردم	۲۸	از پدر و از مادر این بشنیده‌ای	
۸۴	این دوئی اوصاف دیده‌احول است	۵۲۹	از رحم زادن جنین را رفتن است	
۸۲	این رئیسی زفت باشد که بمرد	۵۲۶	از علی آموز اخلاص عمل	

### الف

۲۶۴	بلندی از آن یافت کو پست شد	۵۳۰	این سخن پایان ندارد چاکرم
۱۷۰	بود محبوس طفل شیرخواره	۸۰	این سخنها را وصیّتها شمر
۵۳۵	بود هستی بهشت امکان چه دوزخ	۸۱	این گلوی مرگ از نعره گرفت
۱۷۱	به باطن نفس ما چون هست کافر		<b>ب</b>
۱۷۰	به بحر نیستی هر کو فرو شد	۸۰	با زبان حال می‌گفتی بسی
۱۷۰	به دونان ده مر این دنیای غدار	۲۹۸	با که گویم اندرین ره زنده کو
۱۷۱	به کوی جدّ اگر یک دم نشینی	۴۸۶	با مریدان آن فقیر محتشم
۶۳۴	به لفظ من نه انسان است مخصوص	۵۲۷	باد خشم و باد شهوت باد آرز
۱۷۱	به مردی و ارهان خود را چه مردان	۵۲۷	باد کبر و باد عجب و باد خلم
۸۰	بهر این گفت آن رسول خوش پیام	۵۳۰	باز آمد کای علیّ زودم بکش
	<b>پ</b>	۵۲۹	باز رو سوی علیّ و خونیش
۸۴	پاک از آغاز و آخر آن عذاب	۵۲۷	باز گو ای باز پر افروخته
۸۲	پرس پرسان می شد اندر افتقاد	۵۲۷	باز گو ای باز عنقا گیر شاه
۵۲۶	پس بگفت آن نو مسلمان ولی	۶۰۶	بین تا علم و کبر و زهد و پنداشت
۸۱	پس تضرّع کن که ای هادی زیست	۱۳۸	بین ماهیتش را بی‌کم و بیش
۸۲	پس عزا بر خود کنید ای خفتگان	۶۰۵	بت و ترسا بچه نور است ظاهر
۸۰	پس قیامت شو قیامت را ببین	۱۷۱	بت و زنار و ترسائی و ناقوس
۲۶۵	پشه کی داند که این باغ از کی است	۵۲۸	بخل من لله عطا لله و بس
۵۳۱	پیش من این تن ندارد قیمتی	۸۳	بر دل و دین خرابت نوحه کن
۸۲	پیش مؤمن کی بود این قصه خوار	۵۲۹	برگ بی‌برگی ترا چون برگ شد
۸۲	پیش مؤمن ماتم آن پاک روح	۶۳۴	برو ای خواجه خود را نیک بشناس
	<b>ت</b>	۱۷۱	برو خود را ز راه خویش برگیر
۵۲۸	تا أحبّ لله آید نام من	۲۶۴	بزرگان نکردند در خود نگاه
۵۳۱	تا امیری را دهد جان دگر	۲۶۴	بزرگی به ناموس و گفتار نیست
۸۱	تا بروید رحمت و غیرت بدین	۱۷۲	بسی ایمان بود کان کفر زاید
۲۹۷	تا به دنیا فکر اسب و زین بود	۸۱	بشمرند آن ظلمها و امتهان
۸۱	تا به شب نوحه کنند اندر بُکا	۸۴	بلکه وحدت گشته او را در وصال

<b>چ</b>			
۱۳۸	چرا مخلوق را گویند واصل	۵۳۱	تا بیاراید به هر تن جامه را
۸۴	چشم حس افسرده بر نقش قمر	۵۲۸	تا که اَعْطَى لِّهٖ اَیْد نام من
۷۹	چشم کوران آن خسارت را بدید	۱۳۵	تا نسازی حجاب کثرت دور
۸۲	چشم کوران آن خسارت را بدید	۸۰	تا نگردی این ندائیش تمام
۶۳۵	چو برخیزد تو را این پرده از پیش	۵۲۸	تا نیاید بر من این انجام بد
۱۷۱	چو برخیزد ز پشت کسوت غیر	۱۷۱	ترا تا در نظر اغیار و غیر است
۱۷۲	چو پیر ما شو اندر کفر فردی	۱۴	تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
۲۶۴	چو خود را به چشم حقارت بدید	۲۶۶	تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
۶۰۶	چو دید آن ماه کز روی چه خورشید	۸۳	تو ز خرمن‌های ما آن دیده‌ای
۶۰۶	چو کردم در رخ خوبش نگاهی	۶۳۵	تو گوئی لفظ من در هر عبارت
۶۳۶	چو کردی پیشوای خود خرد را	۱۳۸	تو معدوم و عدم پیوسته ساکن
۱۳۸	چو ممکن گرد امکان بر فشانند	۵۳۱	تو نگاریده کف مولیستی
۸۳	چون به دریا راه شد از جان خم	۳۸۵	تو نه این باشی نه آن در ذات خویش
۵۳۱	چون خدو انداختی بر روی من	۸۳	تو نه ای آن جسم بل آن دیده‌ای
۵۲۸	چون در آمد علّتی اندر غزا	۱۷۰	تو هم جان پدر سوی پدر شو
۱۵	چون سخن در وصف این حالت رسید	۶۳۵	تو آن جمعی که عین وحدت آمد
۱۵	چون قلم اندر نوشتن می شتافت	۸۱	تو بدان نیت نگر در آفرینا
۱۳۵	چون کند لا بساط کثرت طیّ	۵۴۹	تو به تاریکی علی را دیده‌ای
۸۲	چونکه ایشان خسرو دین بوده‌اند	۵۳۱	تو تبار و اصل خویشم بوده‌ای
۴۶۷	چون گذشت آن حال گفتندش صباح	۵۳۱	تو ترازوی أحد خو بوده‌ای
۵۳۰	چون مرا سوی اجل عشق و هواست	۲۶۴	تواضع سر رفعت اندازدت
۲۹۷	چون ندیدی شبی سلیمان را	۵۳۲	تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر
۴۶۸	چون همای بیخودی پرواز کرد	۵۲۸	تیغ حلمم گردن خشمم زدست
۱۷۲	چه آشامیدم آن پیمانه را پاک	<b>ج</b>	
۶۰۶	چه آشامیدم آن پیمانه را پاک	۵۲۸	جز به باد او نجنبید میل من
۱۷۱	چه شهوت در میانه کارگر شد	۱۷۰	جناب قدس وحدت دیر جان است
		۱۳۹	جهان را نیست هستی جز مجازی

- ۶۰۶ در آمد از درم آن بت سحرگاه  
 ۶۳۵ در این مشهد یکی شد جمع و افراد  
 ۳۸۶ در بدایت ز تست سیر رجال  
 ۱۵ در تصوّر ذات او را کنج کو  
 ۸۱ در دقایق خویش را در تافتی  
 ۲۹۶ در دو عالم گر تو آگاهی از او  
 ۸۳ در رخت کو از پی دین فرّخی  
 ۵۲۶ در زمان انداخت شمشیر آن علی  
 ۱۳۵ در زمین و زمان و کون و مکان  
 ۵۲۶ در شجاعت شیر ربّانستی  
 ۶۰۲ در شجاعت شیر ربّانستی  
 ۵۲۶ در غزا بر پهلوانی دست یافت  
 ۵۲۷ در محلّ قهر این رحمت ز چیست  
 ۸۱ در نیاز خشک و بر عجزی مایست  
 ۸۰ در همه عالم اگر مرد و زنند  
 ۲۸ دست می مالید بر اعضای شیر  
 ۶۳۵ دگر کردی سؤال از من که من چیست  
 ۶۰۶ دلم از دانش خود صد حجب داشت  
 ۳۸۶ دو جهان سایه است و نور توئی
- ر
- ۵۳۰ راجع آن باشد که باز آید به شهر  
 ۵۲۷ رخت خود را من ز ره برداشتم  
 ۱۷۱ رفیقانی که با تو در طریقند  
 ۸۲ روح سلطانی ز زندانی بجست  
 ۶۰۶ روّد در خانقه مست شبانه  
 ۶۰۶ روّد در مدرسه چون مست مستور  
 ۸۲ روز عاشورا نمیدانی که هست
- ۱۳۸ چه صورت بی هیولا در قدم نیست  
 ۱۷۰ چه گشت او بالغ و مرد سفر شد  
 ۶۳۵ چه هستی مطلق آید در اشارت  
 ۸۲ چیست نام و پیشه و اوصاف او
- ح
- ۳۸۶ حرف ما و من از دلم بتراش  
 ۲۶۵ حقّ آن شه که تو را صاف آفرید  
 ۴۶۸ حق منزّه از تن و من با تنم  
 ۱۷۱ حقوق شرع را زنهار مگذار  
 ۲۸ حق همی گوید که ای مغرور کور  
 ۶۳۵ حقیقت کز تعین شد معین  
 ۱۳۸ حکیمی کاندرین فن کرد تصنیف  
 ۱۷۱ حنیفی شو ز قید هر مذاهب
- خ
- ۶۰۶ خرابات از لبش معمور گشته  
 ۵۲۸ خشم بر شاهان شه و ما را غلام  
 ۸۲ خفته بودستید تا اکنون شما  
 ۵۳۱ خنجر و شمشیر شد ریحان من  
 ۳۸۶ خود چه غیر و کدام غیر اینجا  
 ۱۵ خود غریبی در جهان چون شمس نیست  
 ۵۲۷ خون نپوشد گوهر تیغ مرا
- د
- ۱۳۵ دائم آن آفتاب تابان است  
 ۳۸۷ دائماً او پادشاه مطلق است  
 ۸۳ داد دریا چون ز خمّ ما بود  
 ۵۳۰ دانه‌ای کش تلخ باشد مغز و پوست  
 ۵۳۰ دانه مردن مرا شیرین شده است

۱۵	سایه خواب آرد تو را همچون سمر	۸۱	روز عاشورا همه اهل حلب
۲۶۴	سپهرش بجائی رسانید کار	۸۲	روز ملکست و گه شاهنشهی
۸۱	سخت تر افشردهام در سر قدم	۲۸	روستائی شد در آخور سوی گاو
۱۴	سرّ من از ناله من دور نیست	۲۸	روستائی گاو در آخور ببست
۲۶۶	سرّ من از ناله من دور نیست	۱۷۲	ریا و سمعه و ناموس بگذار
۸۲	سوی شادروان دولت تاختند	<b>ز</b>	
۶۰۶	سیه شد روی جانم از خجالت	۸۰	زاده ثانی است احمد در جهان
<b>ش</b>		۵۳۱	زان به ظاهر کوشد اندر جاه و حکم
۱۳۸	شده اجسام عالم زین دو معدوم	۵۲۹	زانکه مرگم همچو جان خوش آمده است
۲۶۵	شکر دانستیم آغاز تو را	۵۳۰	زانکه نهی از دانه شیرین بود
۱۵	شمس در خارج اگر چه هست فرد	۱۷۰	ز ترسائی غرض تجرید دیدم
۸۲	شهر را بگذاشت و آن سو رای کرد	۶۳۵	ز خطّ وهمی هاء هویت
۵۲۷	شیر حقم نیستم شیر هوا	۱۷۰	ز روح الله پیدا گشت این کار
<b>ص</b>		۶۰۶	ز رویش خلوت جان گشت روشن
۸۳	صاحب خرمن همی گوید که هی	۱۷۱	ز سو زن نیست إلا مایه غم
۵۳۵	صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق	۱۷۱	ز شرع ار یک دقیقه ماند مهمل
<b>ظ</b>		۶۰۶	ز عشقش زاهدان بیچاره گشته
۵۲۹	ظاهرش مرگ و به باطن زندگی	۲۶۴	ز مغرور دنیا ره دین مجوی
<b>ع</b>		۱۷۲	ز نو هر لحظه ایمان تازه گردان
۵۳۵	عارف [صوفی] ابن الوقت باشد ای رفیق	۸۰	زو قیامت را همی پرسیده اند
۵۶۹	عاشقم بر لطف و بر قهرش به جدّ	۶۰۶	زهی ساقی که از او یک پیاله
۸۱	عجز زنجیر است زنجیرت نهاد	۶۰۶	زهی مطرب که از یک نغمه خوش
۱۳۸	عدم چبود که با حق واصل آید	۲۶۶	زین خرد جاهل همی باید شدن
۱۳۸	عدم کی راه یابد اندرین باب	۸۳	زین سبب قل گفته دریا بود
۱۷۱	عدوی خویش را فرزند خوانی	<b>س</b>	
۵۳۲	عرضه کن بر من شهادت را که من	۸۱	سالها این مرگ طبلک می زند
۴۶۸	عشق آمد عقل او آواره شد	۵۲۷	سایه ام من کدخدایم آفتاب

۵۲۷	که بفرما یا امیرالمؤمنین	۲۹۶	عشق مولی کی کم از لیلی بود
۲۶۳	که جائیکه دریاست من کیستم	۲۶۵	عقل خود وای می نماید رنگها
۳۸۶	که جهان پرتوی است از رخ دوست	۱۵	عقل در شرحش چو خر در گل بخفت
۲۸	که لو انزلنا کتاباً للجبیل	۴۶۸	عقل را سیل تحیر در ربود
۵۲۷	که نیم کوهم ز صبر و حلم و داد	۸۰	عقل گردی عقل را دانی کمال
<b>گ</b>		۲۶۵	علم تقلیدی و بال جان ماست
۳۸۵	گاه کوه قاف و گه عنقا شوی	۶۰۶	علی الجملة رخ آن عالم آرا
۵۳۲	گیر این بشنید و نوری شد پدید	۱۷۰	عناصر مر ترا چون اُم سفلی است
۱۳۵	گر برون آئی از حجاب توئی	<b>غ</b>	
۲۸	گر تو بی تقلید زان واقف شوی	۵۲۸	غرق نورم گر چه سقلم شد خراب
۱۳۴	گر چراغی نور شمعی را کشید	۴۷۳	غم مخور جانم که غمخوارت منم
۱۵	گر چه تفسیر زبان روشنگر است	۵۲۹	غیر تو هر چه خوش است و ناخوش است
۲۶۵	گر چه عقلت سوی بالا می پرد	<b>ق</b>	
۱۳۵	گر چه لا داشت تیرگی عدم	۵۳۲	قرب پنجه کس ز خویش و قوم او
۱۳۵	گر چه لا داشت کان کفر و جحود	<b>ک</b>	
۸۱	گرد آید مرد و زن جمعی عظیم	۵۲۸	کرد آگه آن رسول از وحی دوست
۳۶	گر در یمنی چو با منی پیش منی	۲۶۵	کرم کاندر چوب زائیدست حال
۵۲۶	گشت حیران آن مبارز زین عمل	۶۳۵	کسی این سر شناسد کو گذر کرد
۸۴	گشته دریائی دوئی در عین وصل	۸۱	کلُّ آتٍ آتٍ آن را نقد دان
۷۹	گفت آری لیک کو دور یزید	۶۰۵	کند او جمله دلها را وثاقی
۸۲	گفت آری لیک کو دور یزید	۱۷۲	کنون گفت از می بی رنگ و بی بو
۵۳۱	گفت امیرالمؤمنین با آن جوان	۶۰۶	کنون گفت از می بی رنگ و بی بو
۵۲۶	گفت بر من تیغ تیز افراشتی	۱۷۲	کنون نه نیستم در خود نه هستم
۵۲۸	گفت پیغمبر به گوش چاکرم	۶۰۶	کنون نه نیستم در خود نه هستم
۵۲۹	گفت دشمن را همی بینم به چشم	۸۳	کوه را غرقه کند یک خم ز نم
۲۸	گفت شیر ار روشنی افزون بدی	۵۲۷	کوهم و هستی من بنیاد اوست
۵۳۰	گفتم ار هر ذره ای خونی شود	۶۳۵	که باشم من؟ مرا از من خبر کن

۵۳۲	من غلام آن چراغ شمع خو	۵۳۱	گفت من تخم جفا می کاشتم
۵۳۲	من غلام موج آن دریای نور	۵۲۷	گفت من تیغ از پی حق میزنم
۵۴۹	من نمی گویم که آن عالی جناب	۸۰	گفتمی برهان بر این دعوت مبین
۶۳۴	من و تو برتر از جان و تن آمد	۸۳	گفته او جمله در بحر بود
۶۳۵	من و تو عارض ذات وجودیم	۸۱	گوید اندر نزع جان از آه مرگ
۵۲۸	من همی گویم برو جف القلم	۱۷۲	گهی از خوی خود در گلخنم من
۵۲۸	من همی گویم چو مرگ من ز تست	۶۰۷	گهی از خوی خود در گلخنم من
۸۳	مور بر دانه از آن لرزان شود	۱۷۲	گهی چون چشم او دارم سری خوش
۵۳۱	میری او بینی اندر آن جهان	۶۰۷	گهی چون چشم او دارم سری خوش
۸۳	می کشد یک دانه را از حرص و بیم		<b>ل</b>
	<b>ن</b>	۵۳۰	لیک بی غم شو شفیع تو منم
۸۰	نارگردی نار را دانی یقین	۱۵	لیک شمس می که از او شد هست اثیر
۸۲	نام او القاب او شرحم دهید		<b>م</b>
۱۳۸	ندارد هیچ جوهر بی عرض عین	۱۶۹	ما عدم هائیم و هستی های ما
۱۷۰	نسب چبود مناسب را طلب کن	۱۷۲	مجرد شو ز هر اقرار و انکار
۶۰۶	نظر کردن به رویم نیم ساعت	۱۷۱	مرا باری بگو تا خال و عم کیست
۱۳۸	نظر کن در حقیقت سوی امکان	۶۰۶	مرا گفتا که ای شیاد سالوس
۵۳۱	نقش حق را هم به امر حق شکن	۸۲	مرثیه سازم که مرد شاعرم
۶۳۵	نماند در میانه رهرو و راه	۵۲۹	مرگ بی مرگی بود ما را حلال
۱۷۱	نمیدانم به هر جائی که هستی	۴۶۸	مست گشت او باز از آن سغراق زفت
۱۷۱	نمی گویم که مادر یا پدر کیست	۱۴	من به هر جمعیتی نالان شدم
۱۷۱	نهاده ناقصی را نام خواهر	۲۶۶	من به هر جمعیتی نالان شدم
۱۳۸	نه مخلوق است آن کو گشت واصل	۴۷۱	من به هر جمعیتی نالان شدم
۵۳۱	نیم بهر حق شد و نیمی هوا	۵۲۷	من چو تیغم پر گهرهای وصال
	<b>و</b>	۵۲۷	من چو تیغم و آن زننده آفتاب
۵۲۸	و آنچه لله میکنم تقلید نیست	۵۳۵	من چه گویم یک رگم هشیار نیست
۱۳۸	وجود اندر کمال خویش ساری است	۵۳۰	من حلالیت میکنم خونم بریز



۸۰	هست انجیر این طرف بسیار خوار	۱۳۸	وجود هر دو عالم چون خیال است
۵۲۷	هفت اختر هر جنین را مدّتی	۲۶۵	ور بدانند کرم از ماهیتش
۱۷۰	هم از الله در پیش تو جانی است	۸۱	وز غرضها زین نظر گردد حجیب
۸۰	همچنانکه مرده‌ام من قبل موت	۸۳	ور نه‌ای آگه برو بر خود گری
۱۷۱	همه افسانه و افسون و بند است	۸۳	ور همی بیند چرا نبود دلیر
۶۰۶	همه کار من از وی شد میسر	۱۳۸	وصال حق ز خلقیت جدائی است
۶۳۵	همه یک نور دان اشباح و ارواح	۶۰۶	و گر در مسجد آید در سحرگاه
۵۲۸	هیچ بغضی نیست در جانم ز تو	<b>ه</b>	
۸۴	هین گذر از نقش خم در خم نگر	۳۸۶	هر آن چیزی که در عالم عیان است
۵۳۱	هین گمان بد مبر ای ذولباب	۳۶۶	هر آن کس را که مذهب غیر جبر است
۱۳۸	هیولا چیست جز معدوم مطلق	۱۷۰	هر آن کس کو مجرّد چون ملک شد
<b>ی</b>		۱۷۰	هر آن نسبت که پیدا شد ز شهوت
۳۸۶	یا جلیّ الظهور و الإشراق	۲۶۶	هر چه بینی سود خود زان می‌گریز
۸۱	یاد صنعت فرض تر یا یاد مرگ	۲۹۵	هر چه در این خانه نشانت دهند
۴۷۴	یعنی ای مطرب شده با عام و خاص	۵۴۹	هر چه گویم عشق از آن برتر بود
۵۳۰	یکسر مو از تو نتواند برید	۲۹۸	هر کس که ز شهر آشنائی است
۸۲	یک غریبی شاعری از ره رسید	۱۴	هر کسی از ظنّ خود شد یار من
۱۷۲	یکی پیمانه پر کرد و به من داد	۲۶۶	هر کسی از ظنّ خود شد یار من
۶۰۶	یکی پیمانه پر کرد و به من داد	۴۷۲	هر کسی از ظنّ خود شد یار من
۶۳۴	یکی ره برتر از کون و مکان شو	۲۶۶	هر که بستاید تو را دشنام ده
۲۶۳	یکی قطره باران ز ابری چکید	۳۰۴	هر که در خانه‌اش صنم دارد
۶۰۶	یکی مؤمن دگر را کافر او کرد	۵۲۹	هر که را آتش پناه و پشت شد

## ب) اشعار فارسی غیر مثنوی (غزلیات ، رباعیات و ...):

تعداد ابیات صفحه

### الف

- آفتاب وجود أهل صفا آن امام اُمم ولی خدا ۱۳ ۵۴۹  
 حاجی [جامی] ره هدی بخدا غیر عشق نیست
- ۲۹۸ [گفتیم والسّلام علی تابع الهدی]
- صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را ۸ ۲۴  
 یا رب این ترک پری چهره عجب عیاری است
- ۱۳۳ ۱ که کند تازه ز وصلش غم هجران مرا  
 و رای مطلب هر طالب است مطلب ما
- ۵۷۴ ۹ برون زمشرب هر شارب است مشرب ما  
 [ألا یا ایّها السّاقی أدر کأسًا و ناولها]
- ۵۳۷ که عشق آسان نمود اوّل [ولی افتاد مشکلها]  
 به عقل نازی حکیم تا کی به فکرت این ره نمی‌شود طیّ
- ۵۰۰ ۲ به کنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس بقعر دریا

### ب ، ت

- ۲۹۶ ۱ جاروب کن تو خانه و پس میهمان طلب آئینه شو جمال پری طلعتان طلب
- ۵۷۵ ۹ بدید دیده جان حُسن بر کمال حبیب چو تافت بر دل من پرتو جمال حبیب
- ۶۷۰ ۹ آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت سینه‌ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت
- ۵۰۵ رباعی و آنکه که شود إذا النّجوم انکدرت روزی که شود إذا السّماء انفطرت
- ۲۹۵ ۱ نادیده گرفتند که این خانه خراب است صد گنج نهران بود مرا در دل و یاران
- ۶۷۴ ۹ منزل آن مه عاشق‌کش عیّار کجاست ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست
- ۲۹۵ ۱ ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود
- ۳۷۹ ۱ کان مرغ ندانست که انجیر کدامست صوفی اگر آن روی نبیند بگذارش
- می در بر و گل در کف و معشوقه بکام است
- ۴۷۳ [سلطان جهانم بچنین حال غلام است]

## تعداد ابیات صفحه

هر آن کس را که مهر اهل بیت است وِرا نور ولایت در جبین است ۲ ۵۴۹  
گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت

در هیچ سری نیست که سرّی ز خدا نیست ۲ ۳۸۷

دردا که در دیار دلم درد یار نیست و آن دل که درد یار ندارد دیار نیست ۱ ۱۳۴

کس نیست کزو به سوی تو راهی نیست بی هستی او سنگ و گِل و گاهی نیست رباعی ۵۸۰

ای غائب از نظر به خدا می سپارم جانم بسوختی و به دل دوست دارم ۲ ۴۷۴

## د، ر

اگر زلفت ندارد قصد آزار من چرا پیوسته در مهتاب می گردد ۱ ۵۳۷

با هیچ کس نشانی ز آن دلستان ندیدم یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد ۱ ۵۰۵

دلی نداشتم آنهم که بود یار ببرد کدام دل که نه آن یار غمگسار ببرد ۱۰ ۵۷۶

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد ۱۱ ۴۶۶

ز منزلت هوس گر برون نهی گامی نزول در حرم کبریا توانی کرد ۲ ۳۳۵

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد ۱ ۴۸۳

دو عالم را به یک بار از دل تنگ برون کردیم تا جای تو باشد ۱ ۲۹۶

مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند

هر آن قسمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد ۱ ۵۴۰

گفتم به چشم از عقب گل رخان مرو نشنید و رفت عاقبت از گریه کور شد ۱ ۵۳۸

گفتم به چشم کز عقب گلرخان مرو نشنید و رفت عاقبت از گریه کور شد ۱ ۵۴۰

چنان با نیک و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی

مسلمات به زمزم شوید و هندو بسوزاند ۱ ۵۲۴

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید هم مگر لطف شما پیش نهاد گامی چند ۱ ۲۹۷

حاصل عشق همان بس که اسیر غم او دل به جایی ندهد میل به جایی نکند ۱ ۲۹۶

صد ملک دل به نیم نظر میتوان خرید خوبان در این معامله تفصیر میکنند ۱ ۵۶۹

عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم با شیر اندرون شد و با جان بدر شود ۱ ۳۴۴

عشق تو مرا آلسْتُ منکم ببعیدُ هجر تو مرا إنّ عذابی لشدیدُ رباعی ۵۰۵

تعداد ابیات صفحه

پهلوی آب و تشنه لب از روی اختیار در جنب یار و منصرف از بوس و از کنار ۲ ۱۳۳  
حیران شدم حیران شدم مجنون و سرگردان شدم

[از بسکه گشتم کو به کو از بسکه رفتم در بدر] ۳ ۱۳۳

ش ، ف ، ک

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش ۱ ۵۰۷  
طالع اگر مدد کند دامنش آورم به کف

ار بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف ۱ ۲۹۷

هزار دشمنم ار می کنند قصد هلاک گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک ۹ ۵۴۵

بیا که کرده ام از [نقش] غیر آینه پاک [که تا تو چهره خود را بدو کنی ادراک] ۴۷۳

بیا که کرده ام از نقش غیر آینه پاک که تا تو چهره خود را بدو کنی ادراک ۱۱ ۵۷۷

م

تا من ز عدم سوی وجود آمده ام از بهر تشهد به شهود آمده ام رباعی ۵۸۰

دور از حریم کوی تو شرمنده مانده ام شرمنده مانده ام که چرا زنده مانده ام ۱ ۴۵۶

به هر الفی الف قدی برآیو الف قدم که در الف آمدستم ۱ ۴۶۲

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم ۱۰ ۲۹

دیده ای وام کنم از تو به رویت نگرم زانکه شایسته دیدار تو نبود نظرم ۹ ۵۷۸

من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب مهیمنم به رفیقان خود رسان بازم ۱ ۲۲۰

هر کس به زمان خویشتن بود من سعدی آخر الزمانم ۱ ۴۶۲

اگر ز خون دلم بوی شوق می آید عجب مدار که همدرد نافه ختمم ۱ ۲۲۰

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم وز هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم ۲ ۶۸۷

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر

[ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم] ۱۳۳

عجب از کشته نباشد به در خیمه دوست

عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم ۱ ۶۶۳

اندر جبل صالحه کانی است ز گوهر زان است که ما غرقه دریای دمشقیم ۱ ۳۲۳

## ن، و

الهی زاهد از تو حور می خواهد قصورش بین

۲۹۶	۱	به جنت میگریزد از درت یا رب شعورش بین
۳۰۵	۱۱	مشک سیاه مجمره گردان خال تو
۶۰۲	۱۱	مشک سیاه مجمره گردان خال تو
۵۸۰		تو هست خودی و ما همه مست به تو
۳۸۶		ای جلوه گر از جمال جانان همه تو
۲۱۸	۱	قال و مقال عالمی می کشم از برای تو
۵۵۸	۱	میخورد وناله میکرد ای وای روغنش کو

## ه

۵۴۹		رومی نشد از سرّ علی کس آگاه
۵۷۹	۹	منم ز یار نگارین خود جدا مانده
۱۹۴		آنان که ره دوست گزیدند همه
۶۹۲	۷	چراغ روی ترا شمع گشت پروانه
		یا من بمحیّاه جلی الکون و زانّه
		أخفاک ظهورّ لك عنهم و أبانّه
۵۰۳	بند ۶	عالم به تو مشغول و تو غایب ز میانه

## ی

۲۹۷	۱	که تو دربرون چه کردی که درون خانه آئی
۵۸۱		از عالم حقّ بدین سرا آمده‌ای
۵۸۱		از پیش خدا بهر خدا آمده‌ای
۱۵۲	۶	ای که با سلسله زلف دراز آمده‌ای
۶۹۱	۹	شرح جمال حور ز رویت روایتی
۲۹۶	۱	که جام جم نکند سود وقت بی بصری
۲۹۸		[صفت باده عشقم ز من مست مپرس]
۵۱۹	۱۳	و ادعو بالتواتر و التّوالی دعاگوی غریبان جهانم

## ۴- فهرست اصطلاحات

۶۳۱، ۵۸۶، ۵۷۷، ۴۶۸، ۴۲۹	آ، آ
أزل، أزلتیت: ۳۴۴، ۳۷۴، ۶۱۴	آب دهان محبوب: ۳۴۵، ۳۴۷
استاد: ۴۰ تا ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۵۳ تا ۵۸	آب زندگانی: ۲۹۸
۴۲۹، ۱۷۵، ۱۷۲، ۱۶۵، ۱۳۲، ۱۲۳، ۷۴	آداب ظاهر: ۶۴۲
۵۶۷، ۵۶۴، ۵۴۴، ۴۹۱ تا ۴۸۵، ۴۶۵، ۴۶۲	آدم اولیاء: ۳۳۹
۶۳۳ تا ۶۲۹	آیه: ۵۷۱، ۵۴۶، ۳۹۸، ۳۷۳
- کامل: ۵۳، ۱۲۳، ۴۲۸، ۶۳۰	أبد، أبدیت: ۷۵، ۳۴۴، ۳۷۴، ۶۱۴
- ظاهر، - باطن: ۴۹۱	ابرو: ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۸۷، ۶۰۲، ۶۷۵
استدراج: ۴۵۰	اتحاد: ۳۷۲
استضعاف: ۴۳۷	اجتهاد: ۳۱۶ تا ۳۱۸، ۳۳۲
استعاره عرفانی: ۳۴۵	اجماع: ۳۳۴
استعداد، استعدادات، قوا، قابلیت: ۴۸	احاطه: ۴۱، ۴۵، ۳۵۲، ۶۲۹
۲۶۳، ۲۶۲، ۱۹۴، ۱۳۵، ۹۸، ۹۵، ۵۷	- تکرینیه و تشریحیه: ۴۷
۶۳۹، ۶۳۱، ۶۳۰، ۵۵۷، ۵۱۲، ۳۱۱، ۲۶۹	- علمی و وجودی: ۴۵
استفاضه: ۶۲۳	احتیاط: ۱۸۵، ۱۸۶، ۴۵
أسفار اربعه: ۱۳۵، ۴۲۸، ۶۷۴	احرام: ۹۸، ۱۴۴، ۱۴۵، ۲۰۹، ۲۵۷
اسلام: ۱۷۱، ۳۴۹	إحیاء (شب زنده داری): ۲۵
اسم، أسماء: ۱۳، ۱۳۵، ۲۶۲، ۳۴۸، ۴۲۴	اخلاص: ۱۳۴، ۱۷۱، ۲۶۲، ۳۴۸، ۵۲۶
۴۲۷، ۴۲۸، ۴۷۷، ۴۷۶، ۵۶۹، ۵۷۲، ۶۱۶	اختیار: ۹۸، ۱۳۶، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۶۲، ۲۶۳
۶۱۸	۴۶۸، ۴۲۹
اسماء جزئیه: ۴۰۷، ۴۲۴، ۶۸۸	ارادت: ۳۷، ۴۰، ۱۲۲
اسماء جلالیه: ۱۳۶، ۲۶۸	اراده: ۱۱۳، ۱۳۶، ۲۶۲، ۲۶۳، ۳۷۱، ۳۷۳

بت ، صنم : ۱۷۱ ، ۴۶۶ ، ۵۰۵ ، ۶۰۶	اسماء جمالیّه : ۱۳۶
بدایت ، بدایات : ۲۳۱ ، ۳۸۶	اسماء کلّیه : ۴۰۷ ، ۴۲۴ ، ۴۲۸ ، ۶۸۸
بساطت : ۱۳۷	اسماء کونیه : ۳۳۷
بسط : ۲۹۰ ، ۶۳۰	مظاهر أسماء : ۷۸
بسیط : ۱۶۶ ، ۱۶۷	اطاعت : ۳۹ ، ۴۰ ، ۱۳۲ ، ۱۷۵ ، ۴۸۶ ، ۵۸۸
بقاء : ۸۶ ، ۱۳۸ ، ۳۴۶ ، ۳۵۲ ، ۴۲۸ ، ۵۷۲	بقاء : ۵۸۹ ، ۵۹۳ ، ۶۸۳
۶۸۹ ، ۶۲۵	اعتباری ، اعتباریات ، امور اعتباریه : ۱۰۵
بهجت ، ابتهاج : ۷۸ ، ۵۹۷	۱۳۸ ، ۱۶۵ ، ۱۹۳ ، ۲۱۰ ، ۲۶۷ ، ۳۰۰ ، ۳۸۰
بیعت : ۶۰ ، ۳۶۰	۵۹۸
پیاله : ۱۳۳ ، ۶۰۶ ، ۶۷۱	اعیان ، اعیان ثابتّه : ۳۵۲ ، ۳۸۶
پیر : ۱۷۲	إفناء فی الله : ۶۳۱
پیر مغان : ۳۸۷ ، ۴۶۶ ، ۴۸۳ تا ۴۸۵	امامت : ۱۳۰ ، ۲۲۹ ، ۲۳۸ ، ۲۵۳ ، ۴۲۶
پیمانّه : ۱۷۲ ، ۶۰۶ ، ۶۷۱ ، ۶۹۲	امر به معروف : ۶۳۶
<b>ت</b>	أمرّ بین الأمرین : ۱۳۳ ، ۴۴۲ ، ۵۷۱ ، ۶۱۴
تأویل : ۴۰۰ ، ۴۰۳	امور اعتباریه ⇨ اعتباریات
تجزّد : ۴۲ ، ۵۰ ، ۵۱ ، ۵۳ ، ۷۳ ، ۱۳۷ ، ۱۶۴	أنائیث : ۱۶۶ ، ۲۶۹
۱۶۵ ، ۱۷۲ ، ۱۸۶ تا ۱۸۹ ، ۲۶۹ ، ۳۴۴ ، ۴۸۲	اندکاک ⇨ فنا
۵۲۸ ، ۶۲۹	إنسان العین و عین الإنسان : ۵ ، ۱۳۲
تمکّن در - : ۸۶	انسان کامل ⇨ کامل
تجرید : ۱۱ ، ۱۷۰	انفاق : ۱۸۲ ، ۱۸۸
تجلی : ۲۶۱ ، ۳۱۳ ، ۳۷۳ ، ۴۲۸ ، ۴۲۹ ، ۴۷۳	ایشار : ۴۸۱ ، ۴۸۲
۴۷۹ ، ۶۶۹ ، ۶۸۴ ، ۶۸۸	ایمان : ۱۴۵ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۴۵۰ ، ۵۰۰ ، ۵۶۷
- الهی ، - ربوبی : ۷۳ ، ۱۳۶	۵۶۸ ، ۶۲۵ ، ۶۳۶
- ذاتی : ۵۱ ، ۱۳۵ ، ۲۲۵	<b>ب ، پ</b>
تربیت ، تأدیب : ۴۸ ، ۵۱ ، ۵۷ ، ۱۶۵ ، ۱۷۴	باده : ۲۴ ، ۴۶۶
۱۸۳ ، ۱۸۴ ، ۴۸۵ ، ۶۲۹ ، ۶۳۱	بتخانه : ۵۰۲

۲۰۸، ۲۰۷، ۱۷۶، ۱۶۸، ۱۶۵، ۱۵۳، ۱۴۶  
 ۳۴۷، ۳۴۵، ۳۴۳، ۳۱۳، ۲۴۸، ۲۳۴، ۲۲۰  
 ۳۹۴، ۳۸۶، ۳۸۴، ۳۸۰ تا ۳۷۵، ۳۵۰، ۳۴۹  
 ۴۷۵، ۴۶۳، ۴۶۲، ۴۶۰، ۴۴۲، ۴۴۱، ۴۲۸  
 ۵۱۵، ۴۹۰، ۴۸۷، ۴۸۶، ۴۷۹، ۴۷۸، ۴۷۶  
 ۵۶۴، ۵۵۱، ۵۵۰، ۵۴۶، ۵۴۴ تا ۵۴۲، ۵۱۸  
 ۶۱۳، ۵۹۷، ۵۸۸، ۵۸۷، ۵۷۲، ۵۶۸، ۵۶۶  
 ۶۳۲ تا ۶۲۹، ۶۲۵، ۶۲۳، ۶۱۹، ۶۱۷ تا  
 ۶۸۳، ۶۷۲، ۶۴۴ ۶۳۶

أهل :- ۶۱۶، ۳۷۶، ۲۱۴، ۲۰۷، ۴۳، ۴۲، ۶  
 - أسمائی، - اسماء، - اسم: ۶۲۳، ۶۱۵، ۴۶، ۶  
 - أفعالی، - أفعال، - فعل: ۶۲۳، ۶۱۵، ۱۳۱، ۴۶، ۶  
 - ذاتی، - ذات: ۲۹۹، ۵۲، ۵۰، ۴۶، ۱۳، ۶، ۶  
 ۶۲۳، ۲۹۳

- صفاتی، - صفات، - صفت: ۶۲۳، ۴۶، ۶، ۶  
 قلّة :- ۱۷۶، ۱۰۳  
 مراتب :- ۵۵۷، ۳۱۰، ۲۹۳

توسّل، توسّلات: ۲۷۰، ۱۴۰، ۴۹، ۴۶، ۴۳، ۴۴۲، ۴۲۶  
 تقوی: ۱۸۳، ۱۴۰، ۱۲۸، ۱۰۸، ۴۲، ۳، ۳  
 ۵۲۳، ۵۰۰، ۴۴۰، ۳۰۰، ۲۹۶  
 تواضع: ۶۴۳، ۲۶۴، ۱۳۶

## ج

جام: ۲۹

- جم: ۴۶۶، ۲۹۶

- جهان بین: ۴۶۶

ترسا، ترسائی: ۱۷۱، ۱۷۰

- بیجہ: ۶۰۶

- زادہ: ۱۷۲

ترک حیوانی: ۴۲۹

تزکیہ: ۶۷۹، ۶۳۶، ۴۸۵، ۴۴۰، ۴۳۹، ۴۲، ۴۲

تسلیم: ۴۴۹، ۴۴۰، ۲۱۵، ۱۷۶، ۱۲۳، ۱۲۲

تسویل، تسویلات: ۵۵۱، ۱۴۶، ۴۸ تا ۴۶

تشبیہ: ۳۸۶

تشریح: ۳۷۶

تعین، تعینات: ۱۳۸، ۱۳۵، ۱۴، ۱۳، ۱۳

۵۷۲، ۴۲۷، ۳۸۵، ۳۸۰، ۳۷۳، ۱۹۳، ۱۶۷

۶۳۵، ۶۲۵، ۵۸۸، ۵۸۷، ۵۷۳

- اعتباری: ۱۶۷، ۱۰۳

نشأت: ۱۱

تقصیر: ۲۴۳، ۱۴۵ تا ۱۴۳

تقلید: ۱۰۸

تقیہ: ۳۵۱، ۳۳۹، ۳۳۸، ۲۴۰

تکامل، راه تکامل: ۶۲۹، ۱۲۶

تکبیر: ۶۴۳، ۲۶۴

تکوین: ۵۷۲، ۳۷۶

تہجد: ۵۵۷، ۵۲۴، ۴۴، ۳۳

تنزیہ: ۳۸۶، ۲۸۶

توجہ: ۵۲۴، ۱۶۲، ۱۴۶ تا ۱۴۳، ۶۹، ۳۴، ۳۴

۶۵۰

توحید: ۱۰۲، ۸۶، ۷۰، ۵۸، ۵۳، ۳۸، ۱۳، ۳، ۳

۱۴۲، ۱۴۱، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۱۳، ۱۰۵، ۱۰۳



توارد حالات: ۷۲	جبروت: ۶۸۸
حجّ: ۹۸، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۰۸، ۲۴۵ تا ۲۴۸	جدل: ۷، ۱۰۲
۶۷۲، ۵۰۰، ۴۹۹ تا ۲۵۷، ۲۵۵، ۲۵۲، ۲۴۸	جذبه، جذبات: ۱۲۹، ۲۹۷، ۵۲۳
حجاب، حجب: ۱۲۲، ۱۳۵، ۲۶۸، ۲۷۶	جزئیّت: ۱۳۶، ۱۳۷، ۵۸۳
۶۸۸، ۶۳۰، ۶۲۳، ۶۰۶، ۵۲۷، ۴۷۶، ۳۶۹	عبور از: - ۷۹
حجب نورانی و ظلمانی: ۶۲۵	جلال: ۷۵، ۷۸، ۱۲۴، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۰۹
حدوث: ۷۵، ۱۹۲	۲۶۱، ۲۹۷، ۴۲۲، ۴۸۰، ۴۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹
حدود عدمی و ماهوی: ۵۸۸	أنوار جلالیه: ۳۴۶
حَرَج: ۱۴۵	جمال: ۷۵، ۷۸، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۰۹، ۲۶۱
حرم: ۱۴۰، ۱۷۶	۲۶۱، ۲۹۷، ۳۷۸، ۴۲۲، ۴۸۰، ۵۲۱، ۶۸۸، ۶۸۹
حرم الهی، حرم خدا، حرم توحید: ۷۹، ۸۶	أنوار جمالیّه: ۳۴۶
۱۸۷، ۲۰۹، ۳۴۹، ۵۶۴، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۹۴	جمعیت: ۲۸۳، ۵۱۹، ۵۲۱
۶۳۴	جنّ، ارتباط با جنّ، تسخیر جنّ: ۵۱
حضور قلب: ۱۴۵، ۱۶۲، ۶۳۴، ۶۳۷	جود: ۵۲۸، ۶۲۱
حقیقت، حقائق: ۴۱، ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۸۷	جوهر: ۱۳۸
۴۱۲، ۴۱۱، ۲۸۴، ۲۶۳، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۳۲	جهاد: ۲۹۷، ۳۰۱
۴۳۵، ۶۵۸	- اکبر: ۷۳، ۱۸۷، ۳۰۱، ۴۲۸، ۴۳۹، ۴۴۰
حکمت: ۴۵، ۱۰۲، ۱۰۶، ۲۴۱، ۲۹۷	۶۸۴
۳۰۰، ۳۸۸، ۳۹۴، ۴۶۵، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۹۰	جهل بسیط، جهل مرکّب: ۱۰۶
۶۴۳، ۶۸۰، ۶۸۱	ح
حلم ⇨ صبر	حال، حالات: ۳۳، ۳۷، ۳۹، ۷۸، ۱۳۱
حلول: ۳۷۲	۱۹۴، ۲۹۳، ۳۱۰، ۳۳۴، ۴۲۹، ۴۴۳، ۴۶۴
حیا: ۱۰۰	۴۶۵، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۸۶، ۵۱۵، ۵۲۳، ۵۲۵
حیات: ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۶۵ تا ۱۶۷	۵۵۱، ۵۵۴، ۵۵۸، ۵۶۵، ۵۷۴، ۵۸۱، ۵۹۳
۱۶۹، ۲۱۴ تا ۲۱۶، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۹۹، ۳۰۰	۵۹۸، ۶۵۱، ۶۵۶
۴۲۸، ۴۴۰	- روحانیه: ۷۳، ۱۷۴

خودنمائی: ۱۸۳

خیر: ۱۱۲ تا ۱۱۵، ۱۴۳، ۱۷۹، ۲۱۵، ۴۵۷

د، ن

دستور، دستورالعمل: ۲۹، ۴۴، ۴۵، ۵۴

۷۵، ۷۶، ۱۳۲، ۱۶۱، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷،

۱۸۷، ۱۸۷، ۲۸۶، ۴۷۲، ۵۸۶، ۶۳۲

دعا، ادعیه: ۲۵، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۴۳، ۱۱۲

۱۱۵، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۸۹، ۲۶۷ تا ۲۷۰

۳۵۴، ۳۸۷، ۴۴۱، ۴۴۲، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۱

۵۱۲، ۵۴۲، ۵۵۸، ۶۱۴، ۶۲۳

دل: ۵۷۴ تا ۵۷۷، ۵۷۹، ۶۷۱

دوئیت: ۱۹۳، ۳۸۷، ۵۸۸

دوستان سلوکی ☞ رفیق

ذات احدیت: ۲۶۱، ۳۴۵، ۴۲۸، ۵۷۲

ذکر، اذکار: ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۴۳، ۴۴، ۵۴ تا

۵۷، ۹۵، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۸۹، ۲۰۶، ۴۲۹

۵۸۶

ذلت: ۲۶۲، ۶۶۸

ر، ز

راه ☞ طریق

منجیات و مهلکات: ۴۶

ربط: ۳۷۳، ۳۸۷، ۴۰۶، ۵۴۶

- حادث به قدیم: ۶۱۴

روییت: ۱۶۸، ۲۶۲، ۳۷۹، ۴۷۲

رجل الهی: ۴۰، ۱۲۴، ۳۱۶، ۴۳۴

رحمت: ۷۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۲۰۹

- واقعی، - معنوی: ۱۱۵، ۱۳۵

خ

خاطره، خاطرات، خواطر، خطور،

خطورات: ۷۵، ۱۳۹، ۴۷۶، ۵۵۷، ۵۹۵

۶۳۲، ۶۳۴

- ابلیسیه، - شیطانی: ۴۸، ۱۴۰

- الهی: ۱۳۹، ۱۴۰

- ملکوتی: ۱۴۰

- نفسانی: ۱۳۹، ۱۴۰، ۳۸۳

نفی خواطر: ۷۵، ۶۲۳

خال: ۳۰۵، ۳۰۶، ۵۷۵، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۹۲

خدا بینی: ۲۶۴

خرابات: ۲۹، ۶۰۶، ۶۷۱، ۶۷۴

خرقه: ۱۵۲، ۱۷۲، ۳۲۶، ۶۷۱

خلافت: ۳۳۶

- ظاهری: ۳۳۷، ۴۳۴

- معنوی، - باطنی: ۳۳۷، ۴۳۴

خلع بدن: ۶۸

خلقت: ۴۲۵، ۴۲۷، ۵۶۹، ۶۱۴

- عالم: ۷

خلوت: ۷۱، ۲۰۹، ۴۶۳، ۶۰۶، ۶۳۷

خلوتگه راز: ۱۵۳

خلوص: ۱۰۲، ۱۳۴، ۲۶۱، ۲۶۲، ۶۴۴

خلیفه، خلیفه الله: ۴۵۹، ۶۲۸

خمخانه: ۶۷۱

خویشتن بینی: ۲۶۴

۱۳۱ - های سالکان :	۵۸۹ ، ۵۵۸ ، ۵۲۸ ، ۵۲۷ ، ۴۲۲ ، ۲۸۶ ، ۲۱۴
زلزله ملکوتی : ۱۲۹	رخ ، چهره محبوب : ۵۷۴ ، ۵۲۱ ، ۵۰۲
زلف ، گیسو : ۱۷۲ ، ۳۰۵ ، ۵۱۹ ، ۵۲۱ ، ۵۳۷	۶۹۲ ، ۶۷۰ ، ۶۰۶ ، ۵۷۸
۶۹۲ ، ۶۷۵ ، ۶۷۱ ، ۶۰۷ ، ۶۰۲ ، ۵۷۵ ، ۵۷۴	رضا : ۱۷۶ ، ۴۴۹
سلسله - : ۱۵۲ ، ۴۶۶	رفق : ۵۶۸ ، ۵۲۵
زمان : ۵۸۲	رفیق سلوکی ، رفقای سلوکی ، رفقای طریق ،
طی - : ۵۸۲	دوستان سلوکی : ۱۲ ، ۳۹ ، ۴۲ ، ۷۳ ، ۷۴
بسط - : ۵۸۲ ، ۵۸۴	۱۵۲ ، ۱۷۱ ، ۲۲۰ ، ۲۵۷ ، ۴۸۵ ، ۵۸۹
زَنار : ۱۷۱ ، ۱۷۲	رکن رابع : ۴۰۷
زهد : ۴۲ ، ۴۳ ، ۱۰۸ ، ۱۵۲ ، ۴۸۵ ، ۴۹۰	رمی جمره : ۱۴۶
زیارت : ۲۲ ، ۲۵ ، ۶۷ ، ۷۷ ، ۹۱ ، ۱۰۸ ، ۱۵۱	رند ، رندی : ۵۴۰ ، ۵۲۲
۱۸۹ ، ۱۹۵ ، ۱۹۶ ، ۲۰۶ ، ۲۰۹ ، ۲۴۶ تا ۲۴۸	روح ، ارواح : ۳ ، ۱۴ ، ۴۹ ، ۷۲ ، ۷۴ ، ۱۲۴
۲۵۲ ، ۲۵۴ تا ۲۵۷ ، ۲۷۰ ، ۲۷۸ ، ۲۷۹ ، ۲۸۳	۱۳۱ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۵۷ ، ۲۶۷ ، ۲۶۸ ، ۲۹۷
۲۸۴ ، ۳۷۲ ، ۴۱۶ ، ۵۴۶	۳۸۱ ، ۴۱۸ ، ۴۲۰ ، ۴۲۱ ، ۴۸۲ ، ۵۳۰
- اهل قبور : ۱۵۶ ، ۲۹۴ ، ۲۹۹	ارتباط با - : ۵۶۵
<b>س</b>	تسخیر - : ۵۱
ساقی : ۶۰۶ ، ۶۷۵ ، ۶۹۱	- القدس : ۱۷۰ ، ۴۶۶ ، ۶۸۹
سالک ، سالکان : ۳ ، ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۴ ، ۴۷	- کودک : ۹۸
۱۲۹ ، ۱۳۰ ، ۱۵۷ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۸۸ تا ۱۹۰	روزه ، صیام : ۳۳ ، ۴۳ ، ۴۲۹
۲۱۱ ، ۲۲۰ ، ۲۵۵ ، ۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۳۰۵ ، ۳۱۳	ریا : ۱۷۲ ، ۵۷۹
۳۳۴ ، ۳۴۶ ، ۳۷۲ ، ۳۸۴ ، ۴۲۹ ، ۴۶۸ ، ۴۸۲	ریاضت ، ریاضات : ۵۲ ، ۵۶ ، ۵۷ ، ۳۲۳
۵۱۲ ، ۵۴۱ ، ۵۵۶ ، ۵۶۷ ، ۵۸۹ ، ۵۹۴ ، ۵۹۵	۳۶۴ ، ۳۹۴ ، ۴۲۹ ، ۴۳۳ ، ۴۴۲ ، ۴۵۱ ، ۴۶۳
۶۰۰ تا ۶۳۲ ، ۶۳۴ ، ۶۷۲	۵۶۵ ، ۵۶۷ ، ۶۲۸
- مجذوب : ۲۹۷ ، ۴۶۷	- های شرعیّه ، مشروعه : ۴۳ ، ۵۴ ، ۶۳۱
سبب ، اسباب : ۴۶	رؤیا : ۵۸ ، ۱۳۰ ، ۱۹۰ ، ۲۵۶ ، ۲۷۶ ، ۳۵۴
اسباب ظاهریّه : ۲۶۷	۴۸۲

٣٦٨، ٣٥١، ٣٤٩ تا ٣٤٦، ٣٣٤، ٣٣١، ٢٩٨	سلسله اسباب : ٤٦
٥٤٨، ٤٨٩، ٤٨٦، ٤٣٣، ٤٢٩، ٤٢٤، ٣٩٤	سجله : ٣٢، ٣٣، ٧٦، ١٢٦، ٢٠٥، ٢٦٢
٦٣٢، ٦١٣، ٦٠٠، ٥٩٥، ٥٨٦، ٥٨٥، ٥٥٧	٥٨٠، ٥٢٦، ٥٠٨، ٥٠٧، ٣٠١
٦٨٦، ٦٨٢، ٦٧٩، ٦٧٤، ٦٣٣	- طولانی : ٣١، ٢٨٦
ارکان :- ٤٤	سرّ، أسرار : ١٤، ٤٥، ٧٤، ٩٥، ١٣١، ١٤٧
اعتبار - ی : ٤٣	٢٨٢، ٢٧٦، ٢٦٨، ٢٦٦، ٢٦١، ٢١٨، ١٥٦
کتابه - ی : ٣٤٥	٤١٢، ٤١١، ٣٩٠، ٣٨٧، ٣٧٦، ٣٧٥، ٣٠٤
مراحل -، منازل :- ١٣٥، ٢٩٧، ٣٤٣، ٤٨٥،	٤٧٣، ٤٧٢، ٤٦٦، ٤٦٢، ٤٥٠، ٤٣٥، ٤٢١
٦٣١	٥٤٩، ٥١٨، ٤٩١، ٤٨٥، ٤٨٠، ٤٧٩، ٤٧٥
مشکلات - ی، مسائل - ی : ١٥٩، ٦١٣	٦٨٢، ٦٧٤، ٦٣٥، ٦٢٦، ٥٩٥، ٥٩٤، ٥٦٨
نتائج :- ٤١، ١٩٤، ٣٤٧	٦٨٩
سمعه : ١٧٢	إفشاء -، کشف :- ٧٤، ٤٦٢، ٤٦٦، ٥٩٥،
سنّت : ٤٩	٥٩٧
سوز، حرقت : ٣٢، ٨٦	کتمان -، محافظت بر :- ١٣١، ٥٩٤، ٥٩٥،
سیر ☞ سلوک	٦٧٢ ٦٥٨
سیر فی الله ☞ سفر فی الله	سعادت : ٤٦، ١١٥، ١٨٣، ٦١٤
سیمرغ بقا : ١٧٠	سعه وجودی : ٣٥٢
<b>ث</b>	سعی : ١٤٢
شرّ : ١١٣، ١٤٣، ٢١٥، ٤٥٧	سفر إلى الله : ٨٦
شراب ☞ می	سفر فی الله، سیر فی الله : ٨٦، ٢٩٧
شرح صدر : ٢٩٧	سفر روحانی : ١٣٣
شرع، شریعت : ١٢٦، ١٤٤، ١٧١، ٢٩٦	سقوط : ٥٧
٤٧٣، ٤٦٣، ٤٠٣، ٣٦٨، ٣٦٤، ٣٢٥، ٣٢٢	سکر ☞ مستی
٤٩٥، ٤٩٠	سکوت : ٤٦٣
- أعلى : ١٨٧	سلوک، سیر : ١١، ١٧، ٢٣، ٤٥، ٥٣، ١٢٥
ظواهر :- ١٥٣، ٣٩٩، ٤٦٨	١٩٤، ١٩١، ١٩٠، ١٧٧، ١٧٦، ١٦٥، ١٣٨

صورت : ۱۳۸

صور معنوی : ۱۳۵

## ط ، ظ

طریق ، طریقت ، راه : ۲۳ ، ۱۰۸ ، ۱۷۱

۱۸۳ ، ۳۰۵ ، ۴۶۵ ، ۴۶۶ ، ۵۳۵

طلاق : ۳۵۴ ، ۳۵۵

طواف : ۱۶۱ ، ۱۶۲ ، ۱۶۴ ، ۱۹۶ تا ۱۹۹

۲۰۲ ، ۲۰۴

طهارت : ۳ ، ۱۰۲ ، ۱۰۷ ، ۲۹۹ ، ۵۰۰ ، ۵۲۲

- ذاتی : ۶۸۱

- صوری ، - معنوی : ۲۹۶

طینت : ۶۱۴ ، ۶۳۰

ظهور : ۱۳۶ ، ۱۹۴ ، ۲۶۲ ، ۳۶۵ ، ۳۷۳ ، ۳۸۶

۳۸۷ ، ۵۷۸

## ع ، غ

عادت : ۵۷

عارف ، عرفاء : ۴۳ ، ۱۷۶ ، ۱۹۴ ، ۲۹۵ ، ۲۹۷

۲۹۸ ، ۳۰۰ ، ۳۱۱ ، ۳۱۶ ، ۳۳۵ ، ۳۴۳ ، ۳۴۷

۳۵۰ ، ۳۵۱ ، ۳۶۳ ، ۳۶۷ ، ۳۶۹ ، ۳۷۰ ، ۳۷۸

۳۸۸ تا ۳۹۰ ، ۳۹۴ ، ۴۱۳ ، ۴۲۴ ، ۴۲۷ ، ۴۲۸

۴۳۰ ، ۴۳۱ ، ۴۴۲ ، ۴۶۱ ، ۴۶۷ ، ۴۷۶ تا ۴۷۹

۵۰۱ ، ۵۱۸ ، ۵۳۵ ، ۵۹۸ ، ۶۱۸ ، ۶۴۵ ، ۶۸۴

عاشق ، عشاق : ۴۴ ، ۷۹ ، ۱۶۹ ، ۱۸۷ ، ۳۰۲

۳۰۳ ، ۴۷۲ ، ۵۰۴ ، ۵۶۹ ، ۶۵۷ ، ۶۷۰

عالم ، حوالم : ۱۳۸ ، ۳۴۸ ، ۴۲۰ تا ۴۲۲

- اسماء : ۳۳۷

شرک : ۳۱۳ ، ۳۷۸ ، ۴۲۶ ، ۴۲۷

- فعلی و قولی : ۲۱۵

شطح ، شطحیات : ۴۶۱ ، ۴۶۶ تا ۴۶۸

شقاوت : ۴۶ ، ۱۲۶ ، ۶۱۴

شور ، شوریدگی : ۲۴ ، ۳۲ ، ۸۷

شوریده : ۴۴ ، ۵۱ ، ۷۹ ، ۱۲۵ ، ۳۰۲

شوق : ۵۳ ، ۷۹ ، ۲۱۱ ، ۴۶۷ ، ۵۲۹ ، ۵۵۰

۶۵۵ تا ۶۵۷ ، ۶۶۹

شہوت : ۱۷۱ ، ۱۷۶ ، ۱۸۸ ، ۲۰۹ ، ۲۱۰

۵۲۷

شہود : ۳ ، ۱۲۲ ، ۱۳۵ ، ۳۱۶ ، ۳۵۱ ، ۳۵۰

۴۳۰ ، ۴۹۰ ، ۵۸۰ ، ۶۱۴ ، ۶۱۵ ، ۶۱۸ ، ۶۲۵

۶۷۱

شیخ : ۴۸۳ ، ۴۸۴

## ص

صبر ، حلم : ۳ ، ۱۷۲ ، ۱۷۴ ، ۱۷۶ ، ۱۸۴ ، ۱۸۵

۲۳۸ ، ۳۰۱ ، ۴۴۹ ، ۵۲۷ ، ۵۲۸ ، ۵۳۲ ، ۶۷۱

صحو : ۴۶۴ ، ۴۶۵ ، ۴۶۷

صدقه : ۷۳ ، ۱۰۹

صعود : ۵۷ ، ۲۶۲

صفت ، صفات : ۱۲۴ ، ۱۳۵ ، ۱۶۷ ، ۲۶۱

۲۶۲ ، ۳۱۲ ، ۴۲۴ ، ۴۲۷ ، ۴۲۸ ، ۴۷۷ ، ۵۶۹

۵۷۲ ، ۶۱۸

صفات جزئیہ : ۴۰۷

صفات کلیہ : ۴۰۷ ، ۴۲۸

صنم ☞ بت

- حقيقى ، - تمرينى : ٩٨	- امر : ٦٢٦ ، ٥٩٥ ، ٥١٨
لذت :- : ٢٧٠	- امكان : ٣١٢
نشاط :- : ٧٥	- برزخ : ٢٥٦
عبوديت : ١٦٨ ، ١٣٧ ، ١٣٦ ، ١٢٦ ، ١٠٢ ، ٥٢ ، ١٧٦ ، ٥٧٣ ، ٥٥٦ ، ٤٧٢ ، ٤٤٨ ، ٣٠٠ ، ١٩٠ ، ١٧٦	- توحيد : ٣٠٢ ، ٣٠١ ، ١٠٢ ، ٦٩ ، ٤٧ ، ٤٦ ، ٣٢
٦٨٧ ، ٦٣٤	٦٣٣
حقيقت :- : ٢٦٢ ، ١٨٢ ، ١٨١ ، ٥	- جان : ٢١٠
عجب : ٦٠٦ ، ٥٢٧ ، ٢٦٨ ، ٢٣	- جبروت : ١١
عدالت : ١٢٧	- خلق : ٦٦٩ ، ٥١٨ ، ٨٦
عدم ، نيسى : ١٧٠ ، ١٦٩ ، ١٣٨ ، ١٣٥ ، ٧	- ربوبى : ١٢٥ ، ١٠٢ ، ٥٢
٦٣٣ ، ٥٨٠ ، ٥٢٧ ، ٣٨٧ ، ٢٦٤ ، ٢٦٣	- طبع : ٢٦٣ ، ٧٢ ، ٤٢
عرش : ٦١٤	- طبيعت : ٢٨٦ ، ٢٦٣ ، ٢١٥ ، ٦٨ ، ٥٠ ، ١٦
عرض : ١٣٨	٢٩٩
عرفان : ١٩٣ ، ١٨٧ ، ١٨٦ ، ١٠٢ ، ٥٢ ، ٣	- غيب : ١٩٠ ، ٧٣ ، ٤٨ ، ٤١
٣٩٤ ، ٣٥٠ ، ٣٤٨ ، ٣٤٧ ، ٣٠٠ ، ٢٠٧ ، ١٩٤	- كبر : ٢١٠ ، ٨٦ ، ٨٥ ، ٧٤ ، ٤٢
٤٤٢ ، ٤٤١ ، ٤٣٣ ، ٤٣٠ ، ٤٢٨ ، ٤٠٨ ، ٤٠٧	- لاهوت : ١٧٠ ، ١٣٥ ، ١١
٦٢٥ ، ٥٨٥ ، ٥٤٨ ، ٥١٨ ، ٤٩٠ ، ٤٦٢ ، ٤٦٠	- ماسوى : ٤١
٦٨٥ ، ٦٨١ ، ٦٨٠ ، ٦٧٩ ، ٦٥٨ ، ٦٣٧ ، ٦٢٩	- مثال و صورت : ٤٨٢ ، ٢٥٦ ، ٥١ ، ٥٠
٦٨٨	- معنى : ١٨٦
استعاره - ي : ٣٤٥	- ملك : ٣٤٥ ، ١٣٨ ، ١١
أعلى ذروه - ، درجة أعلأى :- : ٦٧٤ ، ٤١١ ، ٥٢	- ملكوت : ٥٩٥ ، ٣٤٥ ، ٢٧٦ ، ١٣٨ ، ١١ ، ٥
٦٧٩	- ناسوت : ٦٨٨ ، ٣٢٥ ، ١٧٠
أهل - ، ارباب :- : ٤١١ ، ٢٠٧ ، ٥٢	- وحدت : ٥٤٩ ، ٢١٠
- عملى : ٦٨١ ، ٢٩٣	- ولايت : ١٠٦ ، ٤٧
عزت : ٦٤٣ ، ٦٣٢ ، ٥٥٨ ، ٢٦٢ ، ٢١٠ ، ١٩٠	عبادت : ٢٩٦ ، ٢٧٠ ، ٢٠٦ ، ١٨٩ ، ١٤٠ ، ٩٥
٦٦٨	٦٣٤ ، ٥٨١ ، ٤٧٣ ، ٤٦٣ ، ٤٢٧ ، ٤٢٦ ، ٣٠٠
	- بدنى : ٢٩٧

عنقاء : ۳۸۵	عزّت ، کناره گیری : ۲۲۰ ، ۶۰
غرور : ۴۷ ، ۲۳	عشق : ۷۹ ، ۵۳ ، ۵۲ ، ۳۲ ، ۲۹ ، ۲۴ ، ۱۵ ، ۸
غوازی : ۴۱۲ ، ۴۱۱ ، ۱۸۸ ، ۹۵ ، ۵۷	۲۹۶ ، ۲۲۰ ، ۲۱۸ ، ۲۱۱ ، ۱۹۴ ، ۸۷ ، ۸۶
غضب : ۵۲۶ تا ۲۱۱ تا ۲۰۹ ، ۱۸۸ ، ۱۷۶ ، ۱۴۰	۵۲۸ ، ۵۲۳ ، ۵۰۰ ، ۴۶۸ ، ۴۴۹ ، ۳۴۴ ، ۲۹۸
تا ۵۲۸	تا ۵۷۵ ، ۵۷۴ ، ۵۶۹ ، ۵۴۹ ، ۵۳۷ ، ۵۳۰
غفلت : ۲۶۳ ، ۱۴۵	۶۵۹ تا ۶۵۵ ، ۶۴۷ ، ۶۴۶ ، ۶۴۴ ، ۶۳۴ ، ۶۰۶
غایت : ۱۹۴	۶۹۲ ، ۶۹۰ ، ۶۷۵ ، ۶۶۹ تا ۶۶۶
<b>ف</b>	- بازی : ۷۸
فانی : ۶۴۶ ، ۶۲۹ ، ۴۸۰ ، ۴۶۰ ، ۳۷۶	عصمت : ۵۴۹ ، ۵۲۳ ، ۳۳۲ ، ۳۲۲ ، ۳۲۱
فتح باب : ۲۸۶ ، ۲۵۵ ، ۱۷۵	عقل : ۴۶۷ ، ۳۹۸ ، ۳۵۱ ، ۲۶۶ ، ۱۳۷ ، ۱۵
فتوّت ، مردانگی : ۶۰۱ ، ۵۳۷ ، ۱۷۲	۶۷۱ ، ۵۷۷
فتوی : ۴۶۴ ، ۳۱۶ ، ۱۸۶	عَلّت : ۶۲۸ ، ۳۷۳ ، ۱۹۴
فعل (فعل خدا) : ۵۶۹ ، ۲۶۱ ، ۲۰۹	- الملل : ۳۴۸
فراق ⇨ مجران	علم ، علوم : ۱۷۶ ، ۱۶۷ تا ۱۶۵ ، ۱۱۳ ، ۹۵
فطرت : ۵۹۸ ، ۵۹۷	۲۶۳ ، ۳۰۲ ، ۲۶۴ ، ۲۶۳ ، ۱۸۵ ، ۱۸۴ ، ۱۸۱
فعلیّت : ۵۰۰ ، ۲۶۳ ، ۲۶۲ ، ۱۹۴ ، ۱۳۵ ، ۴۸	۵۷۲ ، ۵۷۱ ، ۴۶۵ ، ۴۲۸
فکر ، تفکّر : ۵۷ تا ۵۴ ، ۴۴ ، ۴۳ ، ۳۴ ، ۳۳	علوم باطنی : ۴۹۰ ، ۴۶
۶۷۳ ، ۶۵۵ ، ۶۵۰ ، ۵۸۶ ، ۵۲۴ ، ۴۲۹ ، ۲۸۴	علوم بسیط و عمیق : ۷۱
فناء ، اندکاک : ۱۸۶ ، ۱۷۰ ، ۱۳۷ ، ۸۶ ، ۳	علوم ظاهری : ۴۹۰ ، ۴۶
۱۹۱ تا ۱۹۴ ، ۲۶۱ ، ۲۹۴ ، ۳۱۲ ، ۳۴۵ ، ۴۲۴	علوم عرفانیّه ، علوم الهیّه : ۶۲۹ ، ۴۷۶ ، ۱۲۳
۶۲۵ ، ۵۹۸ ، ۵۷۳ ، ۵۷۲ ، ۴۶۱ ، ۴۶۰ ، ۴۲۸	علوم عقلی ، علوم ذهنی : ۱۳۶
۶۸۹ ، ۶۳۲ ، ۶۳۱	علوم قلبی : ۱۳۶
اندکاک موقّت : ۲۶۲	علوم لدنی : ۳۷۷
- در اسم : ۲۹۴ ، ۲۶۲	علوم ملکوتی : ۵۹۵ ، ۱۲۲
- در اسم هو : ۲۰۷ ، ۱۹۴	همره : ۲۵۷ ، ۲۵۵ ، ۲۰۸ ، ۹۸
- در وصف : ۲۶۲	- رجیبه : ۲۵۵ ، ۲۰۹

موافق جزئیۃ - ، موافق کلیۃ :- ۱۲۷

## ک، گ

کامل ، کُمُل : ۳۸ ، ۳۴۲ ، ۳۸۳ ، ۴۲۴ ، ۴۶۱  
۶۳۳

مرد - ، انسان - ، ولی - : ۳۸ ، ۴۷ ، ۱۲۲ ، ۱۳۵  
۱۳۸ ، ۱۹۴ ، ۳۴۶ ، ۴۸۶

کتمان ⇨ سز

کثرت ، کثرات : ۱۳۵ ، ۱۳۶ ، ۳۱۲ ، ۳۸۷  
۶۳۳ تا ۶۳۷

کرامت ، کرامات : ۱۰۰ ، ۲۶۱ ، ۲۶۴ ، ۲۶۶  
۲۷۱ ، ۳۴۹ ، ۵۵۶ ، ۵۵۷

کرسی : ۶۱۴

کشف ⇨ مکاشفہ

کلیت : ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۴۱۰

دخول در - : ۷۹

کمال : ۵۲ ، ۵۷ ، ۲۶۳ ، ۲۹۴ ، ۳۴۳ ، ۴۲۸  
۴۶۲ ، ۶۸۳

مراتب - : ۵۰

کنارہ گیری ⇨ عزلت

کنایۃ سلوکی : ۳۴۵

کینہ : ۱۴۵ ، ۱۷۶

گیسو ⇨ زلف

## ل

لایتناہی : ۱۳۷ ، ۱۸۶ ، ۱۹۱ ، ۳۷۲

لَب : ۱۵۲ ، ۶۹۱ ، ۶۹۲

لحاظ آلی و استقلالی : ۱۶۳

- ذاتی : ۳ ، ۱۱ ، ۱۳ ، ۵۰ ، ۵۳ ، ۷۹ ، ۱۹۴

۲۶۰ ، ۲۶۲ ، ۲۹۴ ، ۳۴۵ ، ۳۴۹ ، ۳۵۲ ، ۴۲۹

۴۳۰ ، ۴۴۰ ، ۶۲۸ ، ۶۳۱ ، ۶۳۲ ، ۶۸۷ ، ۶۸۹

- مطلق : ۷۹ ، ۸۵ ، ۱۲۹ ، ۱۹۲ ، ۵۷۳ ، ۶۴۴

فیض : ۴۰۶ ، ۴۶۶

فیوض الہیہ : ۲۹۱

فیوض غیبیہ : ۶۲۳

## ق

قابلیت ⇨ استعداد

قبض : ۲۰۹ ، ۵۳۷ ، ۶۳۰

قَدَح : ۴۶۶ ،

قَدَر : ۶۱۴

قدرت : ۱۱۳ ، ۱۱۵ ، ۱۶۵ ، ۱۶۷ ، ۲۱۴

۲۶۳ ، ۲۶۴ ، ۳۷۶ ، ۴۲۸

قَدِم : ۱۳۵ ، ۱۳۸ ، ۱۹۲

قدیم : ۷ ، ۳۷۴

قرائت قرآن ، تلاوت قرآن : ۲۵ ، ۳۱ ، ۳۲

۱۰۵ ، ۱۸۹ ، ۵۲۳ ، ۵۴۲ ، ۵۸۳ ، ۵۸۴

قربانی : ۱۴۴

قطب ، أقطاب : ۴۴۸ ، ۴۵۰ ، ۴۹۲ ، ۴۹۴

۴۹۵

قضاء : ۵۲۸ ، ۶۱۴

قلم : ۶۱۴

قوی ⇨ استعدادات

قیاس (فقہی) : ۳۱۸ ، ۳۱۹ ، ۳۲۱ ، ۳۲۲

قیامت : ۸۰ ، ۱۲۷



مراقبه: ۴۳، ۴۴، ۵۴ تا ۵۶	لعن: ۱۱۰، ۱۱۲، ۳۶۳
مردانگی به فنون	لقاء، لقاء الله: ۵۳، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۳
مرگ به موت	۴۴۰، ۶۲۵، ۶۴۴، ۶۶۷
مرید، مریدان: ۱۴۵، ۴۶۷، ۴۸۳	لوح: ۶۱۴
مست: ۱۳۳، ۱۵۲، ۱۶۸، ۱۷۲، ۲۱۸، ۴۶۸	م
۶۰۶، ۵۸۰	ما لا اسم له ولا رسم: ۱۹۴، ۳۴۵، ۳۷۲
مستحبّ، أعمال استحبایی: ۹۸، ۱۰۸	۳۷۳
۲۶۰، ۲۸۶، ۲۹۷، ۳۹۷، ۵۶۷، ۶۳۱	مال مشبه و مجهول الحال: ۱۰۹
مستضعف: ۳۴۹، ۳۷۱، ۴۳۶	ماهیت: ۱۳۸، ۱۶۵، ۱۶۹، ۳۸۱، ۵۷۳
مستی، سکر: ۱۷۲، ۴۶۳ تا ۴۶۵، ۴۶۷	۵۸۸
۶۰۶، ۵۲۶	أصالت: - ۳۸۸
مسح: ۱۰۸	مثال: ۱۳۷، ۲۶۷، ۴۲۸
مشارطه: ۴۴	مجاز: ۸۶
مشاهده: ۵۰، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۶۶، ۱۹۳	مجاهده: ۷۳، ۱۶۶، ۳۰۱، ۴۳۹
۲۹۷، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۰، ۴۴۴، ۴۵۱، ۴۷۹	مجتهد: ۳۵۴
۴۸۵، ۵۶۵	مجنذب، مجذوبین: ۲۹۷، ۳۳۴، ۴۶۷
- جمال، - جلال: ۱۸۸	مجرّد: ۳، ۱۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲
- عالم ربوبی: ۱۲۵	۳۷۳، ۱۷۵
مکاشفه، مکاشفات، کشف: ۳، ۳۲، ۳۴	محاسبه: ۴۳، ۴۴، ۵۴ تا ۵۷
۴۱، ۵۲، ۱۹۰، ۲۹۳، ۳۱۶، ۳۳۲، ۳۳۴ تا	محبّت: ۷۹، ۱۶۸، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۲۰، ۳۴۴
۳۳۷، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۶،	۳۹۷، ۴۴۹ تا ۴۵۱، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۲، ۵۵۶
۳۵۸، ۳۶۴، ۳۷۹، ۴۳۰، ۴۴۳، ۴۵۱، ۴۵۲،	۵۶۹، ۵۹۸، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۴۷، ۶۵۶ تا ۶۵۸
۵۵۱، ۵۵۶، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۸۸، ۵۹۵، ۵۹۸	۶۶۸ تا ۶۷۰، ۶۷۵، ۶۹۰
مکاشفات صوری، مکاشفات مثالی: ۴۲، ۲۹۳	محو: ۱۲۴، ۴۶۷
مطرب: ۶۰۶، ۶۷۵	مخلّص، مخلّصین: ۱۲۴، ۳۵۱، ۵۷۲، ۶۴۶
معارف: ۴۶، ۱۲۲، ۱۵۵، ۱۶۶، ۲۰۸، ۵۰۱	۶۸۸

٦١٦، ٥٤٩، ٣٨١، ٢٦١	٦٨٤، ٦٨٠، ٦٧٣، ٦٢٩، ٦١٤، ٥١٥
موت ، ممات ، مرگ : ٢١٥، ٩٨، ٩٤، ٣٥	معجزه : ٢٧٢، ٢٧١، ٢٦٦، ٢٦٤، ٢٦١
٥٣١ تا ٥٢٩، ٣٤٤، ٢٩٩، ٢١٦	٢٧٧، ٢٧٥
- اختیاری : ٩٨، ٨٠، ١٢	معدوم : ٦١٨، ٣٤٨، ١٩٢، ١٦٩، ١٣٨
یاد ، - ، ذکر : ٢٩٩، ٢٩٦، ٨١	- مطلق : ١٣٨
می ، شراب : ٢١١، ١٧٢، ١٦٨، ١٥٢، ١٣٥	معرفت : ٢٩٩، ٢٣٤، ١٩٤، ١٩٣، ١٧، ٧، ٣
٦٩٠، ٦٧٥، ٦٧١، ٦٥٥، ٦٠٦، ٥٧٤، ٤٧٣	٤٦٣، ٤٤٢، ٤٢٤، ٤٠٧، ٣٩٤، ٣٨٨، ٣٧٢
ن	٦٨٦، ٦٧٣، ٦٢٥، ٥٨١، ٥٧٣، ٤٩٠، ٤٧٧
ناقوس : ١٧١	٦٨٨
نبوت : ٣٦٦، ٣٥٠	قله : ١٠٣
ختم : ٦٣٠، ٣٦٦	معلول : ٦٢٨، ٣٧٣، ١٩٤
نفس : ١١٣، ٩٨، ٩٥، ٩٤، ٨٦، ٤٩، ٤١	معیت : ٣٨١، ٣٨٠، ٣٧٥ تا ٣٧٣
٢٢٠، ١٩١، ١٨٩، ١٧١، ١٤٦، ١٤٠، ١٣١	- حقیقی ، - اعتباری : ٣٧٥
٥٤٧، ٤٩١، ٤٨٥، ٤٧٦، ٤٢٩، ٣٤٥، ٣٤٤	مقام توحید : ٣٧٥، ٣٤٧، ١١٣
٦٣٦، ٦٣١، ٦٢٩، ٦٢٧، ٥٨٣، ٥٦٧، ٥٦٥	مقام قرب : ٦٢٤، ٢٠٩
٦٨١	مقام کثرت : ٣٤٥
تزکیه : ٦٣٦	مقام مخلصین : ١٢٤
- اُتاره : ١٦٦، ١٢٢، ١١٥، ٥٠، ٤٨، ٤٧	مقام ولایت : ٢٦١
٤٩٠، ٤٨٦، ٤٤١، ٤٢٨، ٢٩٩، ١٨٦، ١٧٦	مقام تمکین : ٦٨٤
٦٧١، ٥٥١	مکروه : ١٠٩، ١٠٨، ٩٨
- بهیمیّه : ٤٧	مُلک : ٣٧٤، ٤٥
- جمادیه : ٦٢٩	ملکوت : ٤٧٩، ٢٧٤، ١٨٦، ١٦٧، ٤٥
- فلکیّه : ٦٢٩	٥٦٥، ٥٨٩، ٤٨٢
- ناطقه : ٣٨١، ٣٧٣، ٢٦٩	- أسفل : ٤٢٨، ١٣٥
- نباتیه : ٦٢٩	- أعلى : ٦٧٣، ١٣٥
١٨٩، ١٨٨ : - مشتبهات ، - خواهشهای ، - هوای	ممکن ، ممکن الوجود : ١٩٢، ١٩١، ١٣٨

أصالت :- ۳۸۸	۶۳۱، ۵۳۱، ۳۴۹، ۲۱۰
أصل ، - مبدأ :- ۳۷۳، ۳۴۸، ۲۹۴، ۱۶۵	نماز : ۱۲۶، ۱۰۵، ۹۸، ۷۵، ۷۰، ۴۳، ۳۳
۵۸۸، ۴۰۶	۲۵۸، ۱۸۹، ۱۶۳ تا ۱۶۱، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۳
توحيد :- ۳۸۸	۴۲۹، ۳۹۷، ۳۶۹، ۳۰۰، ۲۷۵، ۲۶۰، ۲۵۹
حقيقت :- ۴۲۸، ۴۷۳، ۳۴۸	۵۲۳
- بحت ، - صرف ، - بسيط : ۶۸۹، ۳۷۳	نور : ۳۴۵، ۳۱۳ تا ۳۱۱، ۳۱۰، ۱۴۳، ۹۶
- بشرط لا ، - لا بشرط ، - بشرط شیء : ۳۸۵	۵۴۸، ۵۳۲، ۵۲۹، ۴۱۸، ۳۹۸، ۳۷۲، ۳۵۲
- رابطی : ۱۶۹	۶۸۸، ۶۸۵، ۶۶۹، ۶۳۵، ۶۲۸، ۶۰۶، ۵۷۳
- مجازی : ۲۶۱، ۱۸۶، ۱۶۶، ۱۳۸، ۱۲۹	نهايت ، نهايات : ۳۸۶، ۳۳۱
۵۹۷، ۵۷۳، ۵۴۶، ۴۷۶	نهی تنزیهی ، نهی تحریمی ، نهی شرعی :
- مطلق : ۳۸۵، ۳۳۰، ۱۸۶، ۱۶۹	۲۶۰
- منبسط : ۵۸۸	نهی از منکر : ۶۳۶
وحدت :- ۳۸۴، ۳۸۲، ۳۷۹، ۳۷۲، ۳۶۵	نیئت : ۴۹۱، ۳۷۸، ۳۴۹، ۱۱۲
۶۲۵، ۵۸۸، ۵۴۶، ۵۴۲	نیستی ⇨ عدم
وجه الخلق : ۸۶	و
وجه الرّب : ۸۶	واجب ، واجب الوجود : ۳۸۰، ۱۹۲، ۱۳۸
وحدت : ۳۷۲، ۳۱۲، ۱۷۰، ۱۳۵، ۸۶، ۸۴	۵۴۹
تا ۶۳۵، ۵۳۰، ۳۷۸، ۳۷۴	وارد ، واردات : ۳۱۰، ۱۲۳، ۱۲۲، ۷۴
- اعتباریه : ۳۷۴	۶۵۱، ۵۸۲، ۵۸۱، ۵۵۸، ۴۶۸، ۴۴۳
- حقیقه : ۳۴۵	- جلالیه : ۷۴
- عددیه : ۶۱۷، ۶۱۶	- شیطانیه : ۵۶۶
- وجود ⇨ وجود	- معنویه ، - ملکوتیه : ۳۳۴، ۷۳
ورد ، أوراد : ۱۷۸، ۹۵، ۵۷ تا ۵۴، ۴۳، ۳۱	وجد : ۴۷۳، ۴۶۷، ۱۶۸، ۷۹، ۵۷، ۳۳
۵۸۶، ۴۲۹، ۱۸۹، ۱۸۶	۶۵۷، ۶۵۶، ۵۸۹، ۵۷۴، ۵۵۸، ۴۸۰
وصایت ، وصیّت : ۳۲۵، ۱۸۳، ۹۳، ۴۹	وجود ، هستی : ۲۶۳، ۲۶۲، ۱۷۲، ۱۳۸
۴۸۹، ۳۲۶	۵۸۰، ۵۷۸، ۳۸۱، ۳۴۸

۱۳۳، ۱۲۵، ۸۴ : وصول ، وصال ، وصول	- مطلقہ : ۲۶۲، ۵۷۳
۳۰۶، ۲۹۶، ۲۱۹، ۲۱۸، ۱۹۳، ۱۹۱، ۱۳۸	- مقیدہ : ۲۶۲
۵۲۷، ۵۲۳، ۵۲۲، ۵۱۹، ۴۶۱، ۳۵۱، ۳۵۰	ولن ، أولیاء ، ولن اللہ ، أولیاء اللہ : ۴۹، ۱۹۶،
۶۵۰، ۶۳۱، ۶۲۵، ۶۲۴، ۶۰۲، ۵۷۵، ۵۴۵	، ۲۱۸ ۲۰۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۶، ۳۳۴، ۳۷۲،
۶۹۰، ۶۶۷، ۶۵۹، ۶۵۶	، ۳۷۸ ۳۸۴، ۳۹۸، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۶، ۵۰۰،
وصی : ۳۲۵، ۳۵۰، ۴۸۹	، ۵۱۸ ۵۲۶، ۵۴۱، ۵۶۴، ۵۶۸، ۵۸۳، ۵۸۴،
- باطن : ۴۸۹، ۴۹۱	۶۸۸، ۶۷۳، ۶۷۲، ۶۴۶، ۶۰۱ ۵۹۵
- ظاہر : ۴۸۹، ۴۹۱	آدم اولیاء : ۳۳۹
ولایت : ۳۵، ۴۵ تا ۴۷، ۵۷، ۵۸، ۱۲۳، ۲۰۹	خاتم الأولیاء : ۳۶۶
۲۱۰، ۲۲۱، ۲۵۶، ۲۶۳، ۲۶۴، ۳۳۷، ۳۴۳	<b>ھ، ی</b>
۳۴۵ تا ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۶۶، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۲۷	مبوط : ۵۱
۴۳۳، ۴۵۳، ۴۵۹، ۴۸۹، ۵۲۱، ۵۴۲، ۵۴۳	مجران ، فراق : ۱۳۳، ۳۰۲، ۵۴۵، ۵۵۰،
۵۴۴، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۶، ۵۷۲	مہجرت کبری : ۱۸۷
تا ۵۷۴، ۶۰۱، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۷۲	مستی و وجود
۶۷۳، ۶۷۹، ۶۸۰	مہمت : ۲۹۵
ختم : ۶۳۰، ۶۳۱	موس : ۲۱۰، ۲۹۶، ۵۳۱،
- تکوینیہ : ۲۵۶، ۳۴۹	میولا : ۱۳۸، ۲۶۳،
- کلیہ : ۴۱، ۴۵، ۲۶۲، ۲۹۴، ۳۷۲، ۴۲۴	یقین : ۵، ۱۲۳، ۱۴۵، ۳۶۹،
۵۲۲	



## ۵- فهرست ألفاظ مشكله

أ	
اضمحلال : نابود شدن ، نیستی	أبالسه : ج ابلیس : شیطان
إطراء : مبالغه نمودن در مدح	إتقان : استواری ، محکم نمودن کار
أطوار : حالات	إجحاف : به سختی انداختن ، بر کسی
إفاقه : بهوش آمدن ، بهبود یافتن	تنگ گرفتن
إقتراح : نوآوری ، پیشنهاد ، ابداع ، امری با	إحصاء : به شمارش درآوردن
قریحه خود انسان	أحفاد : نوادگان ، نبیرگان ، یاران و خادمان
أقطاب : ج قطب : رئیس ، فرد اول گروه	أخلاء : دوستان
أنانیة : خودبینی	إذهان : اعتراف ، اقرار
اندراس : کهنگی ، پاره پاره شدن	أرباب سیر : صاحبان کتب سیره و تاریخ
إنشاءات : ج إنشاء : ایجاد ابتدائی سخن ،	إرجاف : شایعه پراکنی ، با سخنان بی اصل و
سخن آفرینی	اساس فتنه برپا کردن و متزلزل ساختن
انغمار : فرورفتن	استدراج : درجه به درجه ساقط نمودن و پائین
ایهام : آوردن لفظی که دو معنی دارد و معنای	بردن
دور آنرا قصد نمودن	استفاضات : ج استفاضه : فیض گرفتن
<b>ب</b>	استکانت : فروتنی ، زاری کردن ، عجز آوردن
بارع : نیکو ، برتر از همگنان در فضل و دانش	أشر : اسیر نمودن
بارقه : درخشنده ، برق زننده ، روشنی و	أسره : خانواده
درخشندگی	أشبهاء : أمثال
باهر : آشکار ، شاخص	أشکوب : طبقه
بأئ نحو کان : به هر صورتی که باشد	إصغاء : گوش فرادادن
بخت : محض ، خالص	أضلاع : استخوانهای پهلو ، دنده‌ها
بحل (کردن) : حلال کردن ، بخشیدن	

در کلام	بُخُس : ناقص و بی ارزش
تمدّد اعصاب : استراحت ، رفع خستگی	بَدئُ اللسان : بد زبان
(کنایه)	بلدیه : شهرداری
تنصیص : آوردن کلام صریح و آشکار	بی شائبه : خالص و بدون عیب ، بدون شک
تنقیح مناط : بدست آوردن علت چیزی از طریق اجتهاد	بینونت : جدائی
	<b>ت ، ث</b>
تهجّد : بیدارخوابی بجهت نماز	تاژک : بالای سر ، قسمت بالای هر چیز
تیمان = تیم : عشق ، محبت شدید	تبرّعات : کمکهای مجانی و بلاعوض
تلمه : رخنه ، شکاف	تجوّز : آسان گرفتن ، گذشت
<b>ج</b>	ترحیب : مرحباً گفتن ، خوشامد گوئی
جاحد : انکار کننده با وجود دانستن ، منکر	تَرَف : خوشگذرانی
جُبّه : لباس بلندی که روی دیگر لباسها پوشیده می شود	تزییف : خالص نمودن ، جدا کردن ناخالصی
جُهوداً : منکرانه ، از روی انکار	چیزی
جرح و تعدیل : اصلاح نمودن و معتدل کردن	تسایخ : هم سنخ بودن
جزیه : مالی که اهل کتاب به دولت اسلام می پردازند	تسجیل : تثبیت ، محکم کردن
	تشنع : بدگوئی ، زشت گوئی
<b>ح</b>	تضاعیف : لابلای
حرقت : سوز و گداز ، حرارت	تضلیل : به ضلالت و گمراهی نسبت دادن
حسّچه : عامیانه ، عوامانه	تعقید لاینحلّ : پیچیدگی غیر قابل حلّ ، گره باز نشدنی
حصی : سنگریزه	تعنیف : با تندی سرزنش کردن
حضیض : پستی ، جای پست	تفرّس : به زیرکی دریافتن
حظوظ : ج حفظ : بهره ، خوشی	تفطّن : به زیرکی دریافتن
حمیم : دلسوز	تقاعد : از کار کناره گرفتن ، بازنشستن
<b>خ</b>	تکدی : گدائی
خامه : قلم	تمجّج : کلمات را نامفهوم گفتن و اضطراب

زَلَّت: لغزش، خطا	خان: کاروانسرا
<b>س، ش</b>	خَبَط دِمَاغ: آشفتگی و اختلال در فکر
سائق: راننده	خَرَّاج: مالیات
ساری: سرایت کننده، جاری	خسیسه: پست و بی ارزش
سَبَّاب: ناسزاگو	خُلَّت: دوستی
سُتور: جانور بارکش، چهار پا	خَلَط: مخلوط کردن، آمیختن
شَتَام: شتم کننده، فحش دهنده	<b>ذ، ذ</b>
شُدُوذ: خلاف، کمی، مخالفت اصول	دُرَّاعه: لباس پشمی بلندی که جلوی آن باز می باشد
<b>ص، ض، ط، ظ</b>	دِرایت: دریافتن، آگاهی
صِبْغَه: رنگ	دَس: پنهانکاری و دسیسه کردن
صَحْو: هشیاری	دِیَان: قَهَّار، جَبَّار
صِرْفَه: خالص، محض	دِیْدَن: روش، عادت
صَلَا: آواز بلند از دور	ذوالرِیَاسَتین: صاحب دو ریاست (ظاهری و باطنی)
صَوْب: طرف، سوی	ذی فَنّ: صاحب فنّ
صَوْلَت: هیبت، سطوت	<b>ر، ر</b>
ضخرت: بیزاری	راقیه: بلند، عالی
ضِزْس قاطع: از روی یسقین و اطمینان	رَزَانَت: وقار
(کنایه)	رشیق المضمون: دارای معنی بلند و زیبا، بلند معنی
ضَغَط: فشار	رَفَض: ترک کردن، رها نمودن
ضماثر: ج ضمیر: پنهان، باطن انسان	رَقَّت معنی: لطافت و نازکی معنی
ضَنْت: بخل، تحفط	رَمی: نسبت دادن
طَوِیْت: باطن، نیت	رُوات: راویان
ظَلی: تبعی، آنچه همچون سایه به پیروی و دنبال دیگری می آید	روادید: گذرنامه
<b>ع، غ</b>	
عبائر: عبارات	



## م

مألوف : مأنوس  
متبّع : پیروی شده  
متشّت : متفرّق ، پراکنده  
متمرّد : سرکش  
متوغّل : غوطه ور  
مثویت : ثواب ، پاداش نیکی  
مُحَابَا : پروا  
مُحَاط : احاطه شده  
مَحَامِل : ج محمِل : آن چیزی که شیء و یا سخن را بدان حمل کنند  
مُحْتَلَانَه : زیرکانه ، مکارانه  
مُحَجَّر : سنگ چینی شده  
مُحْفُوف : پیچیده شده  
مُحْمَدَت : خصلت پسندیده  
مُخْتَلَق : ساختگی ، دروغین  
مَدَر : کلوخ  
مُرْتَاب : دارای تردید ، شک  
مَرَح : خوشحالی همراه با خودبینی  
مَرُوح : نشاط آور  
مَرَج : آمیختن ، ممزوج کردن  
مُرُورَانَه : ساختگی ، تقلبی  
مَسَامِرَه : افسانه سرائی در شب  
مَسَاهَمَت : شریک شدن ، هم سهم بودن  
مَسْتَحَلّ : حلال شمرنده  
مَشْبُك : دارای شبکه و پنجره

عَبَجَه : غبار ، گرد و خاک

عَدَل : همتا ، لنگه

عَذَب : گوارا ، خوشگوار

عُدُوبَت : مطبوع بودن ، گوارا بودن

عِرْض : آبرو

عِرْق : رگ و ریشه ، خوی

عَرِيضَه : درخواست ، نامه عرض حال

عَقَائِر : ج عَقَار و عَقِير : گیاه دارویی

عَلَت : مرض ، سبب

غَائِط : فضولات آدمی

غَانِمًا : با بهره

غِلْمَان : ج غلام : پسر نوجوان

غَوَامِض : ج غَامِضَه : مشكله ، پیچیده

غَوَايَت : ضلالت ، گمراهی

## ف ، ق

فَخِيم : بزرگوار ، گرامی

فَدَح : عیب ، نقص

فَدَارَت : پلیدی

فُرْجَه : زخم ، جراحت

## ل

لَايِزَال : پیوسته

لَايِدْرَك : ادراک نشدنی

لَايُوصَف : وصف ناشدنی

لِحَاظ : نگرش ، بینش

لِدَاد : خصومت

لَمْحَه : درخشیدن برق ، چشم زد

مواصله : پیوستگی ، با هم پیوستن	میشکوة : محلّ قرار دادن چراغ
مُورِد : ایراد کننده ، اشکال کننده	مُطَوِّز أوراق : زینت دهنده و ورقها به خطوط
مولى الكونین : آقا و سرور دو جهان	(نویسنده ، کاتب)
مَهَامٌ : امور مهمّ ، کارهای قابل توجه	مُطَلّی : زر اندود ، چیزی که روی آن طلا
<b>ن</b>	کشیده باشند
نُبیل : نجابت ، فضل	مِظَانٌ : ج مِظَنَةٌ : محلّ گمان ، جایی که
نَبیه : شریف ، آگاه	گمان رود
نَجیل : فرزند ، نسل	مِعْمَرین : ج مِعْمَرٌ : مسنّ ، سالخورده
نِخْلَه : مذهب	مَعین : پاکیزه و گوارا
نُخَامَه : خلطِ بینی و سینه	مِفْتَرِضُ الطَّاعَةِ : کسی که اطاعت از او واجب
نَشِجٌ : بافته شده ، بافتن	است
نَسِياً منسیاً : بکلی فراموش شده	مِفْتون : عاشق ، شیفته
نَصٌ : عین عبارت ، کلام آشکار و صریح	مُكْحَلٌ : سرمه کشیده
نَضَارَتٌ : تازگی ، شادابی	مِلاحت : نمکین بودن
نَضِجٌ : بهبود نسبی ، پختگی	مِلاَنٌ : پُری
نَقَاهَتٌ : بهبودی	مِلتَقَطَاتٌ : ج ملتقط : جدا و انتخاب شده
نِکَالٌ : عذاب کردن کسی بنحوی که مایه	مِلوُثٌ : آلوده کننده
عبرت دیگران باشد	مِلوُثٌ : آلوده
نوامیس : احکام ، قوانین	مِماشات : همراهی نمودن ، مدارا کردن
نَهَبٌ : غارت کردن	مِناطٌ : مِلاک
<b>و</b>	مِناحت : بلندنظر بودن ، طبع عالی داشتن
وَحیداً : به تنهایی	مِئْحازٌ : جدا
وَدادٌ : محبّت بسیار	مِئْحَه : عطا و بخشش
وَدودٌ : بسیار مهربان	مِئْصَه : محلّ ظهور
وَضْعٌ و جَمَلٌ : ساختن نوشته‌ای بر خلاف	مِئْضِجٌ : بیزار ، رنجیده
حقیقت	موادّ کائنات : اجزاء تشکیل دهنده موجودات

هَمَام : سرور بزرگوار ، پادشاه بزرگ هَمَت	وَلَع : حرص ، میل شدید
هَوَامَّ : جانوران زهردار	وَلَه : وجد شدید
هَمِيمَان : سرگشتگی و حیرانی در عشق ،	هه، ی
شيفتگی	هُبُوب : وزیدن
هيمنه : سیطره	هَجِير : شدت گرما
يَنَابِيع : ج يَنْبُوع : چشمه بزرگ	هَفَوَات : ج هَفْوَة : لغزش ، خطا

## ٦- فهرست أعلام

### (الف) أسماء أنبياء و معصومين صلوات الله عليهم أجمعين

٥٩٨ تا ٥٩٦ ، ٥٧٤ ، ٥٧٣ ، ٥٥٤ ، ٥٤٩ ، ٥٤٨	حضرت رسول أكرم ، محمّد بن عبدالله ،
٦٣٣ تا ٦٣٠ ، ٦٢٧ ، ٦٢٣ ، ٦٢١ تا ٦١٩ ، ٦٠١	أحمد ، رسول الله ، سيّد المرسلين ، خاتم
٦٨٧ ، ٦٨٤ ، ٦٨٣ ، ٦٨١ ، ٦٦٢ ، ٦٤٤ تا ٦٤٢	المرسلين ، رسول خدا ، پیامبر ، النبی ،
٦٩٣ ، ٦٩٢	أبو القاسم ، مصطفى ، سيّد البشر ، رسالت
حضرت أمير المؤمنين علي بن أبي طالب ، علي	مآب ﷺ : ٨٣ ، ٨٠ ، ٧٧ ، ٦٠ ، ٤٩ ، ٢١ ، ١١ ،
مرتضى ، خاتم الوصيّين ، أبو الحسن ، أبو تراب ،	١١٤ تا ١١٢ ، ١٠٦ ، ٩٩ ، ٩٨ ، ٩٥ ، ٩٢ ، ٨٥
حيدر عليه السلام : ٤ ، ٦ ، ١١ ، ١٦ ، ٣٤ ، ٣٦ ، ٣٩	١٥٦ ، ١٥١ ، ١٤٧ تا ١٤٣ ، ١٣٨ ، ١٣٤ ، ١٢٨
١٦٨ ، ١١٤ ، ١٠٢ ، ٩٩ ، ٧٨ ، ٦٠ ، ٥٦ ، ٤٩	١٩٤ ، ١٩٣ ، ١٩٠ ، ١٨٤ ، ١٧٩ ، ١٧٨ ، ١٦٩
٢٣٧ ، ٢٣٦ ، ٢٢٧ تا ٢٢٤ ، ٢٢٢ ، ١٩٣ ، ١٩٢	٢١٧ ، ٢١٦ ، ٢١٤ ، ٢٠٨ ، ٢٠٢ ، ١٩٩ ، ١٩٨
٣٠١ ، ٢٦٤ ، ٢٥٧ تا ٢٥٤ ، ٢٤٧ ، ٢٤١ ، ٢٤٠	٢٣٤ تا ٢٣١ ، ٢٢٩ ، ٢٢٧ تا ٢٢٤ ، ٢٢٢ ، ٢٢٠
٣٢٩ ، ٣٢٨ ، ٣٢٦ ، ٣١٨ ، ٣١٥ ، ٣١٤ ، ٣٠٩	٢٥٤ ، ٢٤٦ تا ٢٤٤ ، ٢٤١ ، ٢٤٠ ، ٢٣٧ ، ٢٣٦
٣٥٩ ، ٣٥٣ ، ٣٥١ تا ٣٤٧ ، ٣٤٣ ، ٣٤٠ ، ٣٣٩	٣١٥ ، ٣١٤ ، ٣٠١ ، ٢٩١ ، ٢٨٥ ، ٢٨٤ ، ٢٥٥
٣٩٥ ، ٣٩٣ ، ٣٧٧ ، ٣٧٦ ، ٣٦٧ ، ٣٦٢ ، ٣٦٠	٣٤٠ تا ٣٣٤ ، ٣٣٢ تا ٣٢٦ ، ٣٢٣ ، ٣٢٢ ، ٣٢٠
٤٣٦ ، ٤٣٤ ، ٤٢٢ ، ٤١٤ ، ٤١٣ ، ٤٠٨ ، ٣٩٨	٣٥٧ ، ٣٥٥ تا ٣٥٣ ، ٣٥١ تا ٣٤٨ ، ٣٤٦ ، ٣٤٥
٤٥٦ ، ٤٥٥ ، ٤٥٣ ، ٤٥١ ، ٤٤٨ ، ٤٤٦ ، ٤٣٧	٣٩٥ ، ٣٩٠ ، ٣٨٩ ، ٣٦٨ ، ٣٦٧ ، ٣٦٢ تا ٣٥٩
٤٩١ ، ٤٨٤ ، ٤٨٣ ، ٤٧١ ، ٤٦٥ ، ٤٦١ ، ٤٥٩	٤٢٢ تا ٤١٧ ، ٤١٤ ، ٤١٣ ، ٤١١ ، ٤٠٧ ، ٤٠٠
٥٤٧ ، ٥٤٣ ، ٥٣٢ تا ٥٢٤ ، ٥١٥ ، ٥٠٥ ، ٤٩٢	٤٤٩ ، ٤٤٧ تا ٤٤٥ ، ٤٣٧ ، ٤٣٥ تا ٤٣٣ ، ٤٢٥
٦١٦ ، ٦٠٢ ، ٦٠١ ، ٥٨١ ، ٥٧٤ ، ٥٥٤ ، ٥٤٩	٤٧٢ ، ٤٦١ ، ٤٥٨ ، ٤٥٧ ، ٤٥٥ تا ٤٥٣ ، ٤٥١ تا
٦٤٩ ، ٦٤١ ، ٦٣٩ ، ٦٣١ ، ٦٢١ تا ٦١٩ ، ٦١٧	٥١١ ، ٥٠٥ ، ٥٠٠ ، ٤٩٩ ، ٤٩٥ تا ٤٩١ ، ٤٨٣
٦٩٣ ، ٦٨٨ ، ٦٨٧ ، ٦٨١ ، ٦٥٠	٥٣٩ ، ٥٣٢ ، ٥٣١ ، ٥٢٩ ، ٥٢٨ ، ٥١٤ ، ٥١٢

حضرت فاطمه زهرا ، بضعة رسول الله ، بتول عذراء ، صديقه كبرى <small>عليه السلام</small> : ٦٠ ، ٩٩ ، ١٣٣	٢٢٧ ، ٢٢٩ ، ٢٣٥ ، ٢٣٦ ، ٢٣٨ ، ٢٤٢ ، ٢٨٧
١٤٦ ، ١٤٧ ، ١٥١ ، ١٥٦ ، ٢٠٢ ، ٢٩١ ، ٣١٤	٥٥٣ ، ٥١٤ ، ٥٠٦ ، ٤٥٨ ، ٤٥٧ ، ٤٤٦ ، ٤٠٨
٣١٥ ، ٣٤٠ ، ٣٤٧ ، ٣٥١ ، ٣٦٧ ، ٤٤٧ ، ٤٩٩	٦٩٣ ، ٦٢٤ ، ٦٢٠ ، ٥٦٧ ، ٥٥٤
٥٠٠ ، ٥٠٥ ، ٦٦٢ ، ٦٩٣	حضرت امام موسى بن جعفر الكاظم ، أبوإبراهيم ، أبوالحسن <small>عليه السلام</small> : ٣٤ ، ٣٥ ، ٥٠
٣١٨ ، ٣٤٠ ، ٣٥٩ ، ٣٧٧ ، ٤٣٤ ، ٤٣٦ ، ٤٤٨	١٢١ ، ١٩٢ ، ١٩٣ ، ٢٢١ ، ٢٢٢ ، ٢٢٣ ، ٢٣٥ تا ٢٣٨ ، ٢٨٧
٤٥١ ، ٤٥٦ ، ٥٠٥ ، ٥٧٤ ، ٦٩٣	٢٤٠ تا ٢٤٢ ، ٢٤٥ ، ٢٤٦ ، ٢٥٣ ، ٢٨٣ ، ٢٨٧
٤٥١ ، ٤٥٦ ، ٥٠٥ ، ٥٧٤ ، ٦٩٣	٣٠٠ ، ٤٩٩ ، ٥٠٦ ، ٥٨٨ ، ٦٠٤ ، ٦٩٣
حضرت امام حسين بن علي ، سيد الشهداء ، سيد مظلومان ، أبا عبدالله <small>عليه السلام</small> : ١٢ ، ١٣ ، ٢٢	حضرت امام علي بن موسى الرضا ، أبوالحسن ، ثامن الحجج ، ثامن الأئمة <small>عليه السلام</small> :
٣٢ ، ٣٤ ، ٤٤ ، ٧٧ ، ٧٨ ، ٨٤ تا ٨٧ ، ٩٥ ، ٩٨	١٩٨ ، ١٩٥ ، ١٦٣ ، ١٥٨ ، ١٥١ ، ١٤٧ ، ٣٦٣ ، ٣٥
١٨٩ ، ٢٤٥ ، ٢٤٦ ، ٢٥٧ ، ٣٠٩ ، ٣١٤ ، ٣١٥	٢٠٨ ، ٢٠٩ ، ٢١٣ ، ٢٢٠ ، ٢٢١ ، ٢٢٢ ، ٢٢٣ ، ٢٢٤ ، ٢٤٣ تا ٢٤٤
٣١٨ ، ٣٤٠ ، ٣٦٠ ، ٣٦٢ ، ٣٧٧ ، ٤٠٣ تا ٤٠٥	٢٤٥ تا ٢٤٥ ، ٢٥٠ ، ٢٥٢ ، ٢٥٧ ، ٢٦١ ، ٢٧٠ تا ٢٧٣
٤٢٢ ، ٤٣٤ ، ٤٤٦ ، ٤٤٨ ، ٤٥١ ، ٤٥٥ ، ٤٥٦	٢٧٥ تا ٢٧٧ ، ٢٧٩ ، ٢٨٠ ، ٢٨٢ ، ٢٨٣ ، ٢٨٧
٤٧٨ ، ٤٨٤ ، ٥٠٥ ، ٥٤٠ ، ٥٤٧ ، ٥٥٩ ، ٥٧٤	٣٠٠ ، ٤١٠ ، ٥٠٦ ، ٥٠٩ ، ٥٤٧ ، ٥٥٤ ، ٦٤٩
٥٩٦ ، ٦٦٣ ، ٦٨٤ ، ٦٩٣	٦٧٧ ، ٦٩٣
حضرت امام علي بن الحسين ، زين العابدين ، سجاد <small>عليه السلام</small> : ١١٣ ، ١١٥ ، ٢١٥ ، ٢٢٢ ، ٢٣٧	حضرت امام محمد تقى ، أبى جعفر الجواد ، محمد بن علي ، أبو جعفر الثاني ، جواد الأئمة <small>عليه السلام</small> :
٢٤١ ، ٣٢٦ ، ٣٧٦ ، ٣٧٨ ، ٤١٤ ، ٤٤٦ ، ٥٠٦ تا ٥٠٦	٩٦ ، ١١٣ ، ١٢١ ، ١٩٨ ، ٢٠٠ ، ٢١٦ ، <small>عليه السلام</small>
٥٠٨ ، ٥١٢ ، ٦١٤ ، ٦٢٢ ، ٦٢٤ ، ٦٣٩ ، ٦٩٣	٢٢١ ، ٢٢٢ ، ٢٢٣ ، ٢٤٥ ، ٢٤٧ ، ٢٤٩ ، ٢٥٢
٥٠٨ ، ٥١٢ ، ٦١٤ ، ٦٢٢ ، ٦٢٤ ، ٦٣٩ ، ٦٩٣	٢٥٥ ، ٢٥٩ ، ٤٩٩ ، ٥٠٦ ، ٥٨٨ ، ٦٠٤ ، ٦٩٣
٥٠٦ ، ٤٤٦ ، ٢٠٣ ، ٢٠١ ، ١٩٧ ، <small>عليه السلام</small> : ١٩٧	حضرت امام علي نقى ، علي بن محمد الهادى <small>عليه السلام</small> :
٥١٠ ، ٦٩٣	٣٩ ، ٢٥٢ ، ٣٠٩ ، ٤٩٩ ، ٥٠٦ ، ٦٠٤ ، <small>عليه السلام</small>
٦٩٣	٦٩٣
حضرت امام جعفر بن محمد الصادق ، أبا عبدالله <small>عليه السلام</small> : ٣٤ ، ١١٠ ، ١٦٨ ، ١٧٦ ، تا	حضرت امام حسن عسكري أبو محمد حسن <small>عليه السلام</small> :
١٨٤ ، ١٨٦ ، ١٨٧ ، ١٩٧ ، ٢٠١ ، ٢٠٣ تا ٢٢٣	٣٩ ، ٢٤٤ ، ٢٨٨ تا ٢٩١ ، ٣٠٩ ، ابن علي <small>عليه السلام</small> :

٣٦٧ ، ٣٥٩ ، ٣٢٤ ، ٣١٨ ، ٣١٧ ، ٣١٥ ، ٣١٣	٦٩٣ ، ٦٠٤ ، ٥٠٦ ، ٤٩٩ ، ٤٠١ ، ٣١٥
٤٢٣ ، ٤٠٥ ، ٤٠٤ ، ٣٩٦ ، ٣٨٩ ، ٣٧٢ ، ٣٧١	حضرت امام زمان عجل الله تعالى فرجه
٥١٩ ، ٥١٧ ، ٥١٤ ، ٥١٣ ، ٥٠٦ ، ٤٣٩ ، ٤٣٥	الشريف ، صاحب الأمر ، بقیة الله ، حجت ،
٦٠٤ ، ٥٧٤ ، ٥٦٩ ، ٥٦٧ تا ٥٦٤ ، ٥٢٢ تا ٥٢٠	مهدي ، صاحب الزمان ، خاتم أوصياء <small>عليه السلام</small> :
٦٩٣	٤١ ، ٤٥ تا ٤٧ ، ٤٩ ، ١٢٩ ، ١٥١ ، ٢١٣ ، ٢٢٦
	٢٩٢ تا ٢٩٠ ، ٢٤٤ ، ٢٤٣ ، ٢٣٤ ، ٢٣١ ، ٢٢٧

\* \* \*

٣٦٦ ، ٣٧٧ ، ١٧٧ ، ١٧١ ، ١٧٠ ، ٥١ ، ٢٤	حضرت آدم <small>عليه السلام</small> : ٤٨٣ ، ٤٢٠ تا ٤١٧ ، ٥١
٤٢٢ ، ٤٢١ ، ٤١٩ ، ٤٠٧ ، ٤٠٥ ، ٤٠٤ ، ٣٩٤	٦٨٧
٦٩١ ، ٦٨٣ ، ٦٤٣ ، ٦٤٢ ، ٦٣٣ ، ٦٣٢ ، ٤٦٦	حضرت إبراهيم ، خليل الرحمن <small>عليه السلام</small> : ١٤٢
٣١٢ ، ٥١ : ٣١٢ ، ٥١	٦٢٠ ، ٤٨٤ ، ٢١٧ ، ١٩٠
٦٢٠ ، ٥٥٢ ، ٥١٢ ، ٤٢٢ ، ٤٢١ ، ٣٢٩ ، ٣٢٨	حضرت إدريس <small>عليه السلام</small> : ٦٢١
٦٨٩ ، ٦٨٥ ، ٦٨٣ ، ٦٣٣ ، ٦٣٢	حضرت إسماعيل <small>عليه السلام</small> : ٥٠٨ ، ٥٠٧ ، ٤٥٤
٥١ : ٥١	حضرت أيوب <small>عليه السلام</small> : ٦٦٩ ، ٦٦٥
٣٦٦ ، ٣٢٩ ، ٣٢٨ : ٣٦٦ ، ٣٢٩	حضرت خضر <small>عليه السلام</small> : ٦٩١ ، ٥٥٢ ، ٣٢٦
٥٢٣ : ٥٢٣	حضرت سليمان <small>عليه السلام</small> : ٢٩٧ ، ٨٣
٦٨٣ ٥٢٣ ، ٣٧٤ ، ١٦٦ : ٦٨٣	حضرت شعيب <small>عليه السلام</small> : ٦٨٣
	حضرت عيسى بن مريم ، روح الله ، مسيح <small>عليه السلام</small> :

## (ب) سائر اعلام :

آ، ا	
ابن ابی جمهور	آخوند کاشی : ۲۹۵
ابن ابی عمیر ⇨ محمد بن ابی عمیر	آخوند ملا حسینقلی همدانی ⇨ همدانی
ابن ابی الحدید : ۴۵۶، ۶۴۱	آخوند (ملا صدرا) ⇨ صدر المتألّهین شیرازی
ابن ابی سعید : ۲۲۶	آشتیانی (حاج سیّد جلال الدّین) : ۳۴۶
ابن اثیر : ۶۱۹	آشتیانی (حاج میرزا احمد) : ۱۰۶
ابن الأعرابی : ۲۵۱، ۲۰۰	آشتیانی (حاج میرزا محمد حسن) : ۱۰۶
ابن المعلم ⇨ شیخ مفید	آشتیانی (حاج میرزا مهدی) : ۱۰۶
ابن المغیره : ۲۴۹	آل کاشف الفطاء (حاج شیخ محمد حسین) :
ابن بابویه (محمد بن علی ابن بابویه) ⇨ شیخ صدوق	۶۸۳، ۱۰۶
ابن تیمیه : ۴۰۷	آلوسی : ۳۷۷
ابن حَجَر هیتمی : ۳۶۲، ۴۵۶	آملی (آقا شیخ محمد تقی) : ۱۰۳
ابن خلدون : ۳۶۱	آملی (سیّد حیدر) : ۱۹۳، ۳۵۲
ابن خلکان (قاضی شمس الدّین) : ۲۸۲، ۴۶۸	أباالفضل العبّاس ⇨ حضرت أباالفضل العبّاس علیّه السلام
ابن سعد : ۴۱۷، ۴۱۸	ابراهیم ادهم : ۴۸
ابن سُکینه (شیخ ابن سکینه) : ۵۸۴	ابراهیم بن ریّان [ابراهیم بن زیّات] : ۲۵۳
ابن شهر آشوب : ۴۱۵، ۴۵۶، ۵۳۲	ابراهیم (پسر رسول خدا ﷺ) : ۹۵، ۹۸
ابن عبّاس : ۲۵۲	ابراهیم کرخی : ۵۵۴
ابن عبّاس ⇨ عبدالله بن عبّاس	ابشیهی : ۲۱۸
ابن عبدالبرّ : ۴۵۶	ابلیس، شیطان : ۴۰، ۴۸ تا ۵۰، ۵۷، ۱۴۶
ابن عربی ⇨ محیی الدّین	۱۸۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۳۲۱، ۳۵۵، ۳۶۴، ۳۷۶
ابن عساکر : ۶۸۴	۴۰۵، ۴۰۶، ۴۳۵، ۴۴۸، ۵۳۸، ۵۵۱، ۵۶۵
ابن غضائری : ۲۲۳	ابن [أبی] جمهور أحسانی : ۱۶۸ و محمد
ابن فارض (أبوحنفص عُمر) : ۳۲، ۳۶، ۷۵	
۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۹۶، ۳۹۷	

۲۴۲، ۲۳۸، ۲۳۵ : أبو حکم ارمنی	۵۸۲، ۵۷۴، ۵۴۲، ۵۲۵، ۵۰۴، ۴۶۱، ۴۶۰
۶۲۴، ۶۲۲، ۱۱۳ : أبو حمزة ثمالی	۶۷۶ تا ۶۷۴، ۶۶۶، ۶۶۴، ۶۵۶، ۶۴۶، ۶۳۴
۳۱۹، ۳۱۸ : أبو حنیفه (محمد بن نعمان)	۶۹۲، ۶۹۰
۵۴۷، ۵۴۳، ۳۲۴	ابن فهد حلّی : ۳۷۰، ۳۲۳
أبوذر غفاری : ۴۳۹، ۴۱۴	ابن قتیبه دینوری : ۴۵۷، ۶۰
أبو سعید بن أبوالخیر : ۴۶۳	ابن قولویه & جعفر بن محمد بن قولویه
أبوسفیان : ۴۵۶	ابن کثیر : ۴۱۸
أبو صالح : ۴۵۶	ابن متّوج بحرانی & بحرانی (ابن متّوج)
أبو عبدالله رازی : ۲۲۶	ابن ملجم مرادی : ۵۲۵
أبو علی ابن سینا & بوعلی سینا	ابن منظور (صاحب لسان العرب) : ۲۵۱
أبوعلی فارسی : ۲۲۳	ابن مهران & حسین بن مهران
أبو عماره & یزید بن سلیط زیدی	أبو الفضل جلال الدین ... سیوطی & سیوطی
أبو عمّشّه (حسین) : ۹۲ تا ۹۴، ۹۹، ۱۷۳	أبو القاسم بن روح & حسین بن روح
أبو محمد بن علی بن حسین : ۱۹۷	أبو القاسم خان & گرامی اصفهانی
أبو مندّین (شیخ أبو مدین) : ۴۳۳	أبو الهوی (حاج أبو عزیز) : ۶۲
أبو نعیم : ۴۵۶، ۴۱۸	أبو الهوی (حاج حسن) : ۶۲، ۴۸۱
أبونواس : ۲۸۲	أبو بصیر : ۵۵۴
أبو یزید بسطامی & بایزید بسطامی	أبو بکر : ۲۲۲، ۴۱۵، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۹۲، ۵۴۳
أبو یعلی & حمزة بن قاسم بن علی	أبو بکرّة : ۴۵۷
أبهری خانصنمی (حاج مشهدی هادی) : ۴۵	أبو جریر زکریّا بن ادیس & زکریّا بن ادیس
۵۴۴، ۵۴۰، ۹۸، ۹۷	أبو جعفر الطّوسی & شیخ طوسی
أحسانی بحرانی (شیخ ابراهیم) : ۳۸۹، ۳۹۰	أبو جعفر محمد & شیخ صدوق
أحسانی (شیخ أحمد) : ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰ تا	أبو جهل بن هشام : ۶۲۰
۴۳۱، ۴۳۰، ۴۲۸، ۴۲۷، ۴۰۷ تا ۴۰۳	أبو حسین بن بطریق أسدی : ۴۰۱، ۴۰۲
۵۵۰، ۵۴۲، ۴۴۲	أبو حفص عمر بن فارض & ابن فارض
أحسانی (شیخ زین الدّین) : ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۰۳	أبو حفص عمر سهروردی & سهروردی



اشعری (أبوعلی): ۲۴۵	۴۰۴
اصطهباناتی (آقا شیخ محمّد باقر): ۱۰۶	احمد بن أبی عبدالله: ۲۵۲
اصفهانى (آقا سیّد أبو الحسن): ۱۰۳، ۱۰۲	احمد بن اسحق اشعری: ۲۸۹، ۲۹۰
اصفهانى افندى (میرزا عبدالله، صاحب ریاض العلماء): ۳۹۵، ۴۱۶، ۵۰۹	احمد بن حسین: ۱۹۸، ۲۲۵
اصفهانى (شیخ الشریعه) ☞ شیخ الشریعه اصفهانى	احمد بن حنبل: ۳۱۸، ۳۲۷
اصفهانى کمپانى (حاج شیخ محمّد حسین): ۱۰۶، ۱۲۶	احمد بن علی بن أبی طالب الطَّبْرَسِی ☞ طبرسى
اصفهانى مسقطى (آقا سیّد حسن) ☞ مسقطى اصمعى: ۴۵۸	احمد بن عیسی: ۲۵۲
اعتماد السّلطنة: ۳۳۱	احمد بن فضل: ۲۲۵
أعلمى (علاء الدّین): ۱۲۸، ۶۸۳، ۶۸۵	احمد بن محمّد: ۱۹۸
أعمش: ۶۲۰، ۶۲۱	احمد بن محمّد بن أبی نصر بزنطى: ۱۹۷
أعیس: ۲۳۱، ۲۳۳	۲۲۴ تا ۲۲۶، ۲۵۴، ۲۵۵
أفضل خان: ۹۹	احمد بن محمّد بن عیسی: ۱۹۷، ۲۵۴
افندى اصفهانى ☞ اصفهانى افندى	احمد بن محمّد بن یحیی العطار: ۲۳۴، ۲۳۸
اللهیارى (حاجى آقا): ۶۲	أحمر: ۱۹۹
الهی تبریزی (حاج سیّد محمّد حسن): ۱۰۶	أخوین (عبّاس): ۵
أمّ محمّد صادق ☞ علویّه (أهل بیت مؤلّف)	اراکى (حاج شیخ آقا بزرگ): ۲۷۸
أمّ مهدى، هدیه (أهل بیت مرحوم حدّاد): ۹۹	اراکى (حاج شیخ مجتبی): ۲۷۸
۱۵۱ تا ۱۵۴، ۱۹۵، ۵۴۱، ۶۰۱، ۶۱۱، ۶۱۳	اراکى (حاج شیخ محمّد علی): ۱۳۰
امین ☞ سیّد محسن امین عاملی	إربلی (علی بن عیسی): ۴۰۱
امینى (علامه شیخ عبدالحسین): ۲۴۷، ۲۵۲	اردبیلی (صاحب رجال): ۲۴۲
۲۸۹، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۲	أرموى (محدّث): ۳۷۷
۴۳۹	أزهرى: ۲۵۰، ۲۵۱
	أسامة: ۴۹۳، ۴۹۴
	اسلامیه (آقا ابراهیم): ۱۲۷
	إسمعیل بن سهل: ۲۲۷، ۲۲۸

برهْمْتوشى (شيخ محمد): ٤٣٩	أنس : ٦٨٤
بشرى (شيخ سليم): ٤٣٦	انصارى (حاج احمد آقا): ١٥٥
بغدادى (عبدالمغيث): ٣٦٠	انصارى (شيخ مرتضى): ٢٣٣، ٢٣٠
بلعم باعور: ٤٨	انصارى (مولانا قطب الدين): ٣٢٦
بلقيني: ٤١٩	انصارى همدانى (حاج شيخ محمد جواد):
بورينى: ٦٧٥	٦٧، ٦٢، ٥٨، ٥٤، ٥١، ٤٩، ٤٣، ٤٢، ٤٠ تا ٣٦
بوعلی سینا (شيخ الرئيس حسين بن عبدالله	١٢٤، ١٢٤ تا ١٢٩، ١٣١، ١٣٢، ١٣٤، ١٤٢
ابن سینا): ١٥٦، ٣٣٥، ٤٣١، ٥٦٩	١٥٥، ١٥٧، ١٥٨، ٣٠٢، ٣٠٥، ٣٨٢، ٣٨٤
بهاء زهير: ٦٧٥	٤٦٠، ٥١١، ٥١٤، ٥٤٤، ٥٦٤، ٥٨٦، ٦٨٢
بهائى ⇨ شيخ بهائى	٦٨٤
بهارى همدانى (حاج شيخ محمد): ١٥٦، ٥٣	أيوب بن نوح : ٢٥٤
١٥٧	<b>پ ، پ</b>
بهبھانى (آقا محمد باقر) ⇨ وحيد بهبھانى	باباطاهر عريان: ٤٦٢، ٥٢٥
بهبھانى (آقا محمد على) ⇨ کرمانشاهى	باب شيرازى (سيد على محمد) ⇨ شيرازى
بياتى (حاج محمد حسن): ١٢٧، ١٢٧، ١٥٥	بادكويهى (آقا سيد حسين): ١٠٦
٣٠٤، ١٥٦	با يزيد بسطامى: ٤٦٢، ٤٦٧، ٤٦٨
بى بى شهربانو (والده پدر مؤلف): ٦٧	بحرالعلوم (سيد مهدى): ١٠٦، ١٠٧، ٢٥٧ تا
بيدآبادى (آقا محمد جواد): ٢٩٥	٢٥٩، ٣٩٠
بيدآبادى ، بيدآبادى بزرگ (حاج آقا محمد):	بخرانى (ابن متوج): ٣٩٥
٤٣٠، ٣٩٣، ٣٩٢، ٢٩٥	بخرانى (سيد هاشم): ٤٥٥
بيضاوى: ٣٥٨	بخارى: ٣٥٥، ٣٥٤، ١٦٩
بيگ زاده (حاج محمد): ١٢٧، ١٥٨	بندلا: ٣٨٤، ٣٨٣
بينا (آقا محسن): ١٢٧	بوسى ⇨ حافظ رجب بوسى
بيهقى: ٤١٩	بروجردى (حاج آقا حسين طباطبائى): ٢٠٥
بيهقى (ابراهيم بن محمد): ٤٥٦	٥١٥، ٢٠٦
بيهقى (أبويكر): ٣٤٠	بروجردى (حاج محمد جعفر): ٣٨٢

- ۳۸۴  
 جبرئیل عليه السلام : ۱۹۰، ۲۳۸، ۵۵۰، ۶۶۲  
 جُبیر بن عبدالله : ۲۵۲  
 جُرجانی ⇨ میر سید شریف جرجانی  
 جُزئیر : ۴۵۴  
 جزائری (سید نعمة الله) : ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۲۴  
 ۳۹۷، ۵۹۷، ۶۸۳  
 جَزْرَى : ۲۰۳  
 جعفر بن محمد بن قولویه (أبو القاسم) : ۲۴۶  
 ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۸۹، ۶۲۰  
 جعفری اراکی (حاج شیخ محمد تقی) : ۶۳  
 جلال الدین محمد رومی : ⇨ مولوی  
 جلوۀ اصفهانی (آقا سید میرزا أبو الحسن) :  
 ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۳۱، ۳۳۵  
 جمال الدین یوسف : ۳۲۷  
 جنید بغدادی : ۱۹۳، ۴۶۳ تا ۴۶۶، ۵۴۳، ۵۴۷  
 ۵۸۳  
 جورقانی (آقا سید ولی الله) : ۱۵۵  
 جوزی (أبو الفرج) : ۳۲۷  
 جهانگیر خان : ۲۹۶  
 جیلانی (عبدالقادر) ⇨ عبدالقادر حسنی  
 جیلانی
- ح
- حائری (حاج شیخ صدرالدین) : ۹۷، ۱۵۲  
 حائری (حاج شیخ عبدالکریم) : ۱۳۰  
 حائری (حاج شیخ مرتضی) : ۲۰۵، ۲۰۶
- پاینده (أبو القاسم) : ۱۲۸، ۶۸۳، ۶۸۴  
 پهلوی (یدر) : ۹۱، ۱۲۹  
 پهلوی (پسر) : ۹۱
- ت، ث
- تألّهی جولانی همدانی (حاج شیخ هادی) :  
 ۱۲۶، ۱۵۵، ۱۵۶  
 تبریزی (حاج سید هادی) : ۶۲، ۱۴۱  
 تبریزی (حاج محمد رضا) : ۳۸۲، ۳۸۳  
 تبریزی ملکی (حاج میرزا جواد آقا) ⇨ ملکی  
 تبریزی  
 تُخفه : ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۱۹  
 تخته سنگی ، مهدوی نیا (حاج آقا اسمعیل) :  
 ۶۲، ۹۷  
 ترمذی : ۴۴۶  
 تُستری ⇨ شوشتری (قاضی نورالله)  
 تستری (سهل) : ۴۶۴  
 تفتازانی (ملا سعدالدین ، صاحب مطوّل) :  
 ۳۹۵، ۴۳۱  
 تلمسانی (محمد بن خالد صوفی) : ۳۵۵  
 توسلی (دکتر حاج محمد) : ۲۱۱ تا ۲۱۳  
 ثابت بنانی : ۴۵۸
- ج
- جابر بن عبدالله انصاری : ۴۵۴، ۶۸۴  
 جابر بن یزید جُعفی : ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۷  
 جاسم ⇨ قاسم بن موسی بن جعفر عليه السلام  
 جامی (صاحب نفحات) : ۱۳۵، ۲۱۰، ۲۱۸

۳۴۲، ۳۱۹، ۳۱۳، ۳۱۰، ۳۰۹، ۳۰۵ تا ۳۰۲	۶۷۷، ۲۷۷
۴۸۲ تا ۴۸۰، ۴۷۴ تا ۴۷۱، ۴۶۲، ۴۶۰، ۳۴۳	حاتم طائفی : ۳۶۲
۵۰۶، ۵۰۵، ۵۰۰، ۴۹۹، ۴۸۹، ۴۸۷، ۴۸۵	حاجی نوری (حاج میرزا حسین) ⇨ محدث
۵۳۵، ۵۲۴، ۵۲۳، ۵۱۶، ۵۱۳، ۵۱۱، ۵۰۹	نوری
۵۶۷ تا ۵۶۳، ۵۵۶ تا ۵۵۰، ۵۴۵ تا ۵۳۸، ۵۳۶	حافظ (خواجه حافظ شیرازی) : ۲۴، ۲۹، ۴۴
۵۹۷، ۵۹۴، ۵۹۳، ۵۸۹ تا ۵۸۵، ۵۷۴، ۵۶۹	۱۵۲، ۲۱۷، ۲۲۰، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۴۳، ۳۴۴
۶۲۹، ۶۲۵، ۶۱۴ تا ۶۱۱، ۶۰۵، ۶۰۴، ۶۰۲	۴۶۶، ۴۸۳ تا ۴۸۵، ۵۱۸ تا ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۴۵
۶۶۳ تا ۶۶۱، ۶۵۹، ۶۵۲ تا ۶۴۸، ۶۴۴ تا ۶۴۲	۵۶۹، ۶۰۳، ۶۷۱، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۹۱، ۶۹۲
۶۸۹، ۶۸۷ تا ۶۸۴، ۶۷۸، ۶۷۶، ۶۷۴ تا ۶۷۱	حافظ رجب برسی (رجب بن محمد بن
۶۹۳	رجب، شیخ رضی الدین) : ۲۴۴، ۳۹۴ تا ۳۹۸
حدّاد (سیّد برهان الدین) : ۹۴، ۵۴۱، ۵۵۴	۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۵ تا ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۴
۶۰۵، ۶۰۴	حاکم نیشابوری (صاحب مستدرک) : ۴۱۹
حدّاد (سیّد حسن) : ۹۳، ۹۴، ۵۴۱، ۶۶۱	۴۵۴
۶۶۳	حجاج : ۶۴۱
حدّاد (سیّد صالح) : ۹۴، ۵۴۱	حجّت کوه کمری (سیّد محمد) : ۲۰۴
حدّاد (سیّد عباس) : ۶۶۱	حجر بن عدی : ۴۸
حدّاد (سیّد عبدالأمیر) : ۹۴، ۵۴۱	حدّاد (حاج سیّد هاشم، حضرت آقا) : ۳، ۵
حدّاد (سیّد قاسم) : ۹۴، ۵۴۱، ۶۰۱	۱۱ تا ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۲۹ تا ۳۲
حدّاد (سیّد محمد) : ۹۳	۳۴ تا ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۳، ۵۷ تا ۵۹، ۶۱، ۶۳
حدّاد (سیّد موسی) : ۶۶۱	۶۷ تا ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۴ تا ۷۶، ۷۸، ۸۰ تا ۸۵
حدّاد (سیّد مهدی) : ۹۴، ۵۴۱	۸۷، ۹۲ تا ۹۴، ۹۸ تا ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸
حدّاد (علویّه، زهراء، فاطمه، بیگم) : ۹۴	۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۴ تا ۱۳۷
۶۶۱، ۵۴۱	۱۳۹ تا ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴
حدّیقه : ۵۳۲	۱۵۶ تا ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶
حرّ عاملی ⇨ شیخ حرّ عاملی	۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۶ تا ۲۰۸
حسن بن أبی سعید مکاری : ۲۲۷، ۲۲۸	۲۶۰، ۲۶۹، ۲۸۰ تا ۲۸۵، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴

حسن بن حسین بن علی بن حسین : ۲۳۰، ۲۳۲	حسینی بهشتی (آقا سید محمد) : ۱۶۰
حسن بن راشد : ۱۹۲	حسینی (حاج سید جواد) : ۳۰۳
حسن بن عبدالله : ۲۵۲	حسینی (حاج سید عبدالصاحب [علی اکبر]) :
حسن بن علی بن عبدالله بن مغیره : ۲۴۶، ۲۴۹	۳۰۳
حسن بن علی خَرَّاز : ۲۲۸	حسینی طهرانی (بتول) : ۴۷۸
حسن بن علی کوفی : ۲۴۵	حسینی طهرانی (حاج سید ابوالحسن) : ۱۹۵
حسن بن فضال : ۵۵۴	۴۷۸، ۵۳۶، ۵۳۷
حسن بن محمد (أبومحمد) : ۵۰۸	حسینی طهرانی (حاج سید علی) : ۳۶۱، ۴۷۸
حسن بن محمد بن حسن قمی : ۲۹۲	۵۳۶، ۵۳۷
حسن بن موسی : ۲۲۴	حسینی طهرانی (حاج سید محمد صادق) :
حسن بن موسی الخشاب : ۲۳۴، ۲۳۸	۳۰، ۹۷، ۱۹۵، ۴۷۸، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۳۶، ۵۳۷
حسن (جد ابن مغیره) : ۲۴۹	۶۱۲ تا ۶۱۴، ۶۴۹
حسن (سید حسن ، جد مرحوم حداد) : ۹۹ تا ۱۰۱	حسینی طهرانی (حاج سید محمد صادق ، والد مؤلف) : ۲۷۰، ۳۰۴، ۵۱۶
حسین (امامزاده) ☞ شاهزاده حسین	حسینی طهرانی (حاج سید محمد محسن) :
حسین أبوعمشه ☞ أبوعمشه	۳۰، ۱۹۵، ۳۶۱، ۴۷۸، ۴۹۹، ۵۳۶، ۵۳۷
حسین بن روح (أبوالقاسم ، نائب خاص حضرت صاحب الأمر <small>عليه السلام</small> ) : ۲۵۲، ۵۶۹	حسینی طهرانی (زهراء) : ۴۷۸
حسین بن سیف بن عمیره : ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹	حسینی طهرانی (سید محمد جواد) : ۹۶، ۹۷
حسین بن عبدالله بن سینا ☞ بوعلی سینا	حسینی طهرانی (صدیقه) : ۴۷۸
حسین بن منصور ☞ حلاج	حسینی طهرانی (علامه حاج سید محمد حسین) : ۱۷، ۳۲، ۶۹، ۷۶، ۱۰۸، ۱۳۹، ۱۹۵
حسین بن مهران : ۲۲۶، ۲۲۷	۲۱۳، ۳۰۴، ۴۷۱ تا ۴۷۳، ۴۷۸، ۵۳۶، ۵۳۷
حسین (سید حسین ، برادر مرحوم حداد) :	۵۳۹، ۵۴۴، ۵۸۵، ۶۱۲، ۶۵۱، ۶۶۰، ۶۷۷
۱۰۰	۶۷۸، ۶۹۳
حسین (مولی ابي عبدالله) : ۲۳۵، ۲۳۸	حسینی طهرانی (فاطمه) : ۴۷۸
حسینیان (حاج سید احمد) : ۶۲	حسینی (فرج الله) : ۵۳۰

حماد بن عثمان : ۲۰۲، ۲۰۳	حسینی گیلانی [جیلانی] (امیر سید قاسم) :
حمدان بن اسحق : ۲۵۴، ۲۵۴	۳۹۱
حَمْدَوَيْه : ۲۲۴	حسینی همدانی (حاج سید احمد) : ۱۲۷، ۶۲
حمزة بن حسن بن عبیدالله بن عباس	حسینی همدانی (دکتر حاج سید ابوالقاسم) :
(أبوالقاسم) : ۳۴	۲۱۲، ۶۲
حمزة بن قاسم ... بن عباس بن علی بن	حضرت آقا (حداد) ☞ حداد
أبی طالب <small>علیه السلام</small> (أبو یعلی) : ۳۴، ۳۵، ۶۰۱	حضرت آقا (قاضی) ☞ قاضی
حمزة بن موسی بن جعفر <small>علیه السلام</small> : ۳۴، ۲۸۳	حضرت أبوالفضل العباس <small>علیه السلام</small> : ۲۵، ۳۰، ۳۴
حموی (شیخ سعدالدین) : ۳۲۳، ۳۵۲	۷۷، ۱۰۰، ۴۶۰، ۵۴۰، ۵۵۹، ۶۶۳
حمید طویل : ۴۵۷	حضرت رقیه <small>علیه السلام</small> : ۶۱۳
حیدری (آقا سید احمد) : ۲۷۹	حضرت زینب <small>علیه السلام</small> : ۶۱۱ تا ۶۱۳، ۶۴۹
حیدری (آقا سید علینقی) : ۲۷۹، ۲۸۰	حضرت سکینه <small>علیه السلام</small> : ۸۶
حیدری (آقا سید مهدی) : ۲۷۹	حضرت عبدالعظیم <small>علیه السلام</small> : ۳۴، ۹۶، ۲۷۰،
خ	۲۷۱، ۲۸۳، ۲۸۹
خالد بن سنان عبسی : ۴۵۴	حضرت علی اصغر <small>علیه السلام</small> : ۹۸
خراسانی (آخوند ملا محمد کاظم) : ۱۰۶	حضرت علی اکبر <small>علیه السلام</small> : ۴۸۴
خسروشاهی کرمانشاهی (حاج سید ابراهیم) :	حضرت معصومه، بی بی فاطمه معصومه <small>علیهما السلام</small> :
۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۱ تا ۱۳۴	۳۷، ۴۰، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۹، ۳۰۳
خلخالی (حاج سید محمد رضا) : ۳۷	حفصه : ۳۱۹، ۳۲۰
خلخالی موسوی (ملا سید صالح) : ۳۱۹	حکیمه خواتون : ۲۴۴
۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۱، ۳۳۵، ۴۶۶، ۵۱۷	حلّاج (حسین بن منصور) : ۲۱۹، ۴۶۲ تا ۴۶۶
خلفزاده (حاج محمد علی) : ۲۶، ۲۹، ۳۱	۶۰۳
۳۴، ۶۲، ۶۸، ۷۵، ۷۶، ۱۴۰، ۲۹۳، ۳۰۵	حلبی (راوی) : ۱۹۷، ۲۰۲
۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۵، ۵۵۱، ۵۵۶	حلی (ابن فهد) : ☞ ابن فهد حلی
خمینی (حاج آقا روح الله، رهبر کبیر انقلاب	حلی (علامه حلی) ☞ علامه حلی
اسلامی) : ۱۰۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۲، ۲۸۵،	حمّاد : ۱۹۷

دکنی (آقا سیّد علیرضا) : ۳۸۲، ۳۸۳	۲۹۴، ۳۳۷، ۳۳۸
دلّال (حاج صمد، باجناق مرحوم حدّاد) :	خمینی (حاج سیّد مصطفی) : ۶۳، ۳۰۹
۶۶۲، ۹۳، ۲۸	خوئی (حاج سیّد أبوالقاسم) : ۳۷
دمیری : ۳۶۴	خواجهئی (مولیٰ اسمعیل) : ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۲
دولابی (حاج محمّد اسمعیل) : ۹۷، ۵۳۹	خواجه حافظ ☞ حافظ
۵۴۰	خواجه نصیرالدین طوسی : ۲۱، ۱۰۶
دهخدا : ۸۳، ۴۰۶، ۶۵۹	خواجه نظام‌الملک : ۵۰۲
دهدار ☞ عیانی خفزی	خوارزمی (دکتر عبدالعلی) : ۲۱۲
دیلمی : ۴۵۶	خوانساری اصفهانی (سیّد محمّد باقر
دینوری ☞ ابن قتیبه دینوری	موسوی، صاحب روضات) : ۳۲۴، ۳۶۱
ذغلب : ۶، ۷، ۱۹۳	۳۶۳ تا ۳۶۷، ۳۷۰ تا ۳۸۷، ۳۸۹ تا ۳۹۱، ۳۹۳
ذَقَبی (امام ذهبی) : ۳۶۴	۳۹۴، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۳۰، ۴۳۸
ر، ز	خونساری (حاج سیّد احمد) : ۱۰۶، ۱۳۰
رازی (شیخ أبوالفتح) : ۳۲۶	د، ن
راغب اصفهانی : ۱۹۹	دانشمایه نجفی (حاج سیّد حسین) : ۶۳، ۷۷
راوندی (قطب‌الدین) ☞ قطب‌الدین راوندی	داود بن محمّد : ۲۲۴
رجب بن محمّد بن رجب ☞ حافظ رجب	داود صرمی (از أصحابِ امام هادی <small>علیه السلام</small> ) :
بُرسی	۲۵۲
رشتی (سیّد کاظم) : ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۳	داود صرمی (داود بن مافئه الصرمی) : ۲۵۲
رشید صفّار : ۳۱	۲۵۳
رشید و طَواط : ۵۰۲	دری (آقا سیّد ضیاء‌الدین) : ۴۸۲ تا ۴۸۵
رُشید هَجَری : ۴۸	دستغیب شیرازی (حاج سیّد محمّد مهدی) :
رضی‌الدین ابن طاووس ☞ سیّد ابن طاووس	۲۳، ۲۵، ۳۷
رضی (سیّد رضی) ☞ سیّد رضی	دستغیب شیرازی (شهید حاج سیّد
رفیع (محمّد، پدر آقا محمّد بیدآبادی) :	عبدالحسین) : ۲۳، ۳۸، ۳۰۹
۲۹۵	دَقّاق : ۵۵۴

سبزواری (حاج غلامحسین): ۶۲، ۱۲۷، ۴۶۰	رفیعی قزوینی (حاج میرزا ابوالحسن): ۱۰۶
سبزواری (حکیم حاج مکه هادی): ۱۲۳	رقیه ☞ حضرت رقیه <small>رضی اللہ عنہا</small>
۳۷۲، ۵۷۸، ۶۷۹	رملی شافعی (شهاب الدین): ۴۳۸
سُبُکی: ۴۱۹	روح القدس: ۱۷۰، ۶۸۹
سجّادی (دکتر حاج سیّد حمید): ۲۱۷، ۲۷۷	رومی ☞ مولوی
سَخاوی (علامه): ۴۳۱	رومی (شیخ عثمان): ۳۲۳
سریّ سقطی: ۲۱۹، ۵۴۷	زبیر بن عوّام: ۴۳۴ تا ۴۳۶
سعدالدّین حموی ☞ حموی	زراره: ۵۱۴
سعد بن عباده: ۵۹۶	زررقانی: ۴۱۸ تا ۴۲۰
سعد بن عبدالله قمی، سعد، سعد بن عبدالله	زرگر صوفی: ۵۸۴، ۵۸۵
ابن ابی خلف: ۱۹۷، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۹۰	زرنندی: ۴۵۶
سعدی: ۲۶۴، ۴۶۲، ۶۸۷	زکریّا بن آدم (ابن عبدالله بن سعد أشعری
سفیان ثوری: ۴۵۸	قمی): ۲۸۵، ۲۸۷ تا ۲۸۹، ۳۰۰
سفیانی: ۲۲۶، ۲۲۷	زکریّا بن ادريس (أبو جریر): ۲۸۵، ۲۸۷
سکینه ☞ حضرت سکینه <small>رضی اللہ عنہا</small>	زکریّا بن یحیی بن نعمان صیرفی: ۲۳۰، ۲۳۲
سلمان فارسی: ۴۸، ۳۳۰، ۴۱۴، ۴۳۹، ۴۴۶	۲۳۴
تا ۴۵۰، ۵۷۴	زمخشری: ۳۵۸، ۶۲۷
سَلِمة بن شیبب: ۵۰۸	زُهری: ۵۰۸
سلیط: ۲۳۶	زیابادی قزوینی (مکاتقی صوفی): ۵۰۸
سلیم عثمانی (سلطان سلیم عثمانی): ۵۱۷	زیدالنّار: ۲۲۹
سماوی (أبو عزیز محمّد حسن بن شیخ	زید بن حارثه: ۴۹۳، ۴۹۴
عبدالمجید): ۶۲	زینب ☞ حضرت زینب <small>رضی اللہ عنہا</small>
سماوی (حاج حبیب): ۳۱، ۶۲، ۴۸۶، ۴۸۷	زینب (مادر مرحوم حدّاد): ۹۹
۵۴۰، ۵۵۰	س
سماوی (حاج قدر، أبوأحمد): ۶۲	سازوی (شیخ محمّد علی): ۲۴۲
سمنانی (شیخ علاءالدّوله): ۳۳۹، ۳۵۲، ۳۶۵	سامری: ۳۶۶، ۴۶۶



سیوری (شیخ مقداد): ۳۹۵	۵۴۸، ۳۸۵، ۳۸۴، ۳۸۱، ۳۸۰، ۳۷۲
سیوطی (ملا جلال الدین): ۴۳۱، ۴۳۴	سندی بن شاہک: ۲۲۱
۶۸۴، ۶۸۳، ۴۳۷	سہروردی (شیخ شہاب الدین ابو حفص عمر،
نش	شیخ الشیوخ): ۳۵۲، ۳۵۳، ۵۸۳، ۵۸۴، ۶۲۳
شاہپور ذوالاکتاف: ۴۸	سہلاوی (شیخ جواد): ۳۴
شاذان: ۴۰۱، ۴۰۲	سہل بن زیاد: ۱۹۷
شاطبی: ۳۰۱	سہل بن عبداللہ: ۴۶۳
شافعی (محمد بن ادریس): ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۴۰	سیبویہ: ۲۵۱
شاہ آبادی (حاج شیخ محمد علی): ۱۰۶	سیّد ابن طاووس (رضی الدین علی ابن
شاهزادہ حسین: ۳۰۴، ۳۰۵	طاووس): ۳۵، ۲۰۳، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۷، ۵۱۱
شُبَّیر (سیّد عبداللہ): ۵۷۳، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۸۳	سیّد بن ابی شبابہ: ۴۲۳
شبستری (شیخ محمود): ۱۳۸، ۱۷۰، ۳۶۶	سیّد حسنی (مدعی -): ۵۶۳ تا ۵۶۵، ۵۶۷
۶۳۵، ۶۰۵	سیّد حیدر املی ☞ املی (سیّد حیدر)
شبلی: ۴۶۳	سیّد رضی: ۴۰۱، ۴۰۲، ۶۳۹
شبییری زنجانی (حاج سیّد موسی): ۲۴۸	سیّد علیخان مدنی، سیّد شارح: ۴۳۷، ۶۱۷
شرف الدین عاملی (سیّد عبدالحسین): ۳۶۱	۶۱۹
۵۴۷، ۴۳۶	سیّد محسن امین عاملی: ۳۸۳، ۴۱۵ تا ۴۱۷
شرکت (آقا منصور): ۵۳۶	۵۰۸، ۵۰۹
شرکت اصفہانی (حاج محسن): ۶۲، ۵۳۹	سیّد مرتضی: ۱۰۶
۶۱۳، ۶۴۹	سیّد نعمۃ اللہ جزائری ☞ جزائری (سیّد
شرکت اصفہانی (حاج محمد حسن): ۳۷، ۷۲	نعمۃ اللہ)
۲۸۳، ۲۹۳، ۲۹۵	سیّدی قمی (آقا سیّد محمد): ۲۰۴
شرکت (ہادی): ۵۳۹، ۵۴۰	سیّدی قمی (حاج سیّد حسن): ۲۰۴، ۶۷۸
شروفی (دکتر سیّد محمود): ۶۶۱، ۶۶۲	سیّدی قمی (حاج سیّد عبدالحسین): ۲۰۴
شُریح بن ہانی: ۶۱۶	سیّدی قمی (حاج سیّد علی محمد): ۲۰۴
شریف عسکری (حاج شیخ میرزا نجم الدین):	سیگاری (حاج محمد): ۱۳۰

شیخ صدوق (أبو جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویہ قمی، صدوق مطلق): ۷، ۲۴، ۲۸۸، ۲۸۳، ۲۷۱، ۲۴۷، ۱۹۷، ۱۹۳، ۱۹۲، ۶۱۸، ۴۱۳، ۶۲۷	شعرانی (حاج میرزا أبو الحسن): ۴۱۳، ۶۱۸، ۶۲۷
۲۹۰، ۲۹۲، ۴۰۳، ۴۰۸، ۴۵۶، ۵۲۴، ۶۱۶	شعرانی (عبدالوہاب بن أحمد): ۳۱۵، ۳۱۸
شیخ طوسی، اُبی جعفر الطوسی، شیخ: ۲۲۳، ۴۳۸، ۴۳۶، ۴۳۲، ۴۳۱، ۳۷۷، ۳۵۹ تا ۳۵۶	۴۳۹
۲۲۸، ۲۴۲، ۲۵۲، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۷، ۵۶۹	شفتی (سید شفتی): ۲۹۴
۶۲۱ تا ۶۲۳	شمر: ۸۱
شیخ مفید، ابن المعلم (محمد بن محمد بن نعمان): ۱۰۶، ۲۴۲، ۲۸۹، ۳۲۸، ۳۲۹، ۴۳۶، ۵۰۸	شمس الدین محمد بن مکی ☞ شہید اول شمس تبریزی: ۵۰۷، ۵۵۰
شیخین ☞ ابوبکر و ☞ عمر	شوشتری (قاضی نور اللہ): ۱۰۶، ۳۱۵، ۳۲۳
شیرازی (آقا سید عبدالہادی): ۱۰۶	۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۵۲، ۳۵۳
شیرازی (آقا شیخ احمد): ۱۰۶	۳۷۰، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۴، ۴۴۵، ۴۶۸، ۵۴۸
شیرازی (حاج سید رضی): ۱۰۷	شہاب الدین أبو حفص عمر ☞ سہروردی
شیرازی (حاج سید کمال): ۶۳	شہاب الدین بن شلیبی: ۴۳۸
شیرازی (حاج شیخ میرزا علی آقا): ۱۶۱	شہرباری (دکتر حاج حسینعلی): ۲۱۷
۲۸۵	شہید اول (شیخ شمس الدین محمد بن مکی):
شیرازی (حاج محمد رضا): ۳۷	۱۷۷، ۶۲۰
شیرازی (حاج میرزا محمد حسن): ۱۰۶، ۵۶۴	شیخ الرئیس ☞ بوعلی سینا
شیرازی (سید علی محمد، مؤسس بایئہ): ۳۸۹، ۳۹۴	شیخ الشریعہ اصفہانی (حاج میرزا فتح اللہ):
شیرازی (محمد بن محمود) ☞ عیانی خفری	۱۰۶
شیطان ☞ ابلیس	شیخ بھائی، شیخ بہاء الدین عاملی: ۱۷۷
ص، ض	۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۷۰، ۵۰۳
صافی اصفہانی (حاج شیخ حسن): ۶۳	۵۰۸، ۵۱۱، ۵۱۶، ۵۴۹
	شیخ حرّ عاملی (صاحب وسائل): ۱۹۷، ۱۹۹
	۲۰۲، ۲۰۳، ۲۷۲، ۶۸۳

بروجردی	صدّام : ٦٦١
طباطبائی (سیّد محمود) : ٢٥٩	صدر : ٥٠٢
طباطبائی (علامه حاج سیّد محمّد حسین) ⇨	صدر المتألّهین شیرازی (آخوند ، مکلادرا) :
علامه طباطبائی	١٠٦، ١٢٣، ١٦٩، ١٩٤، ٣٣٣، ٣٣٥، ٣٧٢
طبرانی : ٤١٩	٤٣١، ٤٣٢، ٤٤٢، ٦٧٩
طَبْرَسِيّ (احمد بن علی بن اَبی طالب) : ٢٠٣	صدوق ⇨ شیخ صدوق
٢٨٨	صدوق اوّل ⇨ علی بن بابویه قمی
طبری (أبوجعفر محمّد بن جریر) : ٢٩٠	صدوقین ⇨ شیخ صدوق و ⇨ علی بن بابویه
٥٣٢، ٤١٨	قمی
طرفه (پسر عدیّ بن حاتم طائی) : ٤٥٦	صغیر (شیخ علی) : ٧٠
طریحی : ١٩٧	صفّار : ٤٠١، ٤٠٨، ٤١٣، ٤١٤
طریف (پسر عدیّ بن حاتم طائی) : ٤٥٦	صفوان : ١٩٧
طلحّین ⇨ طلحه و ⇨ زبیر	صفوی (حاج سیّد شهاب الدّین) : ٦٢، ٢٠٦
طلحه : ٤٣٤، ٤٣٦	صفی الدّین بن اَبی منصور : ٤٣٣
طلحه عبّدریّ : ٥٣٢	صلاح الدّین یوسف بن اَبیوب (المَلِک النَّاصر) :
طنطرائی (أبونصر معین الدّین أحمد بن	٣٢١
عبدالرزّاق) : ٥٠٢	صنیع الدّوله (محمّد حسن خان) : ٣٣١
طوسی (أبوجعفر) ⇨ شیخ طوسی	صوفی تلمسانی ⇨ تلمسانی
طوسی (خواجه نصیرالدّین) ⇨ خواجه	ضربّی (دکتر) : ٢٧٣
نصیرالدّین طوسی	ضرار بن ضَمْرَة الضُّبّایی : ٤٥٥، ٤٥٦
طهرانی (آقا میرزا محمّد) : ٦٧	ضمرة : ٤٥٥
طهرانی (حاج میرزا أبو الفضل) : ٣٦٠	
طهرانی (علامه حاج شیخ آقا بزرگ) :	ط
٢١٩، ٢٨٨، ٢٩٥، ٣١٩، ٣٣١، ٤٣٠	طارف (پسر عدیّ بن حاتم طائی) : ٤٥٦
طهرانی محمّدزاده (حاج شیخ عبّاس) :	طالقانی (حاج شیخ مرتضی) : ٦٢
١٢٩ تا ١٣٤	طاووس یمانی : ٥٠٧، ٥٠٨
	طباطبائی بروجردی (حاج آقا حسین) ⇨

- طياره (حاج شيخ اسدالله): ٣٠٣، ٦٢
- طيفور بن عيسى بن آدم ⇨ بايزيد بسطامي
- ع، غ**
- عائشه: ٣١٩، ٣٢٠، ٣٥١، ٤٨٣، ٥٠٨
- عاملی ⇨ سيّد محسن امين
- عاملی (سيّد شرف الدين) ⇨ شرف الدين
- عاملی
- عاملی (شيخ بهاء الدين) ⇨ شيخ بهائي
- عاملی (شيخ حرّ) ⇨ شيخ حرّ عاملی
- عبّاس (حضرت أبو الفضل عبّاس بن عليّ ابن أبي طالب عليه السلام) ⇨ حضرت أبو الفضل العبّاس عليه السلام
- عبّاس (عموی پیامبر): ٦٢٠
- عبدالرحمن (پدر محمد قطّۀ عدويّ): ٣٥٧
- عبدالرزاق كاشي ⇨ كاشاني
- عبدالعظيم ⇨ حضرت عبدالعظيم عليه السلام
- عبدالقادر حسني جيلاني: ٣٢٤، ٣٦٠
- عبدالله بن إبراهيم جعفري: ٢٣٨، ٢٣٥
- عبدالله بن إسمعيل: ٤٥٦
- عبدالله بن زبير: ٤٤٥
- عبدالله بن عبّاس: ١٩٩، ٤١٩، ٤٥٣، ٤٥٦
- عبدالله بن محمد التيميّ (التيميّ): ٥٠٨
- عبدالله بن محمد بن عيسى: ٢٥٢
- عبدالله بن محمد شامي: ٢٣٤، ٢٣٨
- عبدالله بن مسعود: ٤٥٣
- عبدالله بن موسى (عموی إمام جواد عليه السلام):
- ٢٣٠، ٢٢٩
- عبدالله خفيف: ٤٦٣
- عبدالمغيث بغدادی ⇨ بغدادی
- عبدالوهاب بن منصور: ١٩٨
- عبد قيس: ٥٠٨
- عبيدي مالكي: ٤١٥
- عثمان: ٤٣٤، ٤٣٦
- عثمان بن عيسى: ٢٠٢
- عدويّ بن حاتم طائي: ٣٥٣، ٣٦٢، ٣٦٣، ٤٥٦
- عذرة بن زيد اللات: ٢٥٢
- عرفان (آقا ميرزا أوتواب): ٥١٦
- عزّالدين بن عبدالسلام دمشقي: ٣٦٤، ٣٨٦
- عزّامي: ٤١٩
- عسكري (علامة حاج سيّد مرتضى): ٦٧
- عطار (حاج ميرزا أبو القاسم): ١٣٤
- عطار نيشابوري (فريدالدين): ٣٤٧، ٣٥٠
- ٤٦٣، ٣٨٨
- عقيل بن أبي طالب: ٥٥٤
- عكرمه (غلام ابن عبّاس): ٤٥٢، ٤٥٣
- علاء الدّوله سمناني ⇨ سمناني (شيخ علاء الدّوله)
- علاء (علاء بن رزين): ١٩٧
- علامة حليّ: ١٠٦، ٢٤٣، ٤٠٧
- علامة طباطبائي، حضرت استاد (استادنا الأكرم علامة حاج سيّد محمد حسين طباطبائي تبريزي): ٧، ١١، ١٢، ١٤، ١٠٣

علی بن عیسیٰ اربلی ☞ اربلی (علی بن عیسی)	۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۶۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۸۴، ۳۸۴، ۴۲۵، ۴۳۶، ۴۳۷
علی بن محمد: ۲۲۵، ۲۲۶	۵۱۶، ۶۷۶، ۶۷۸، ۶۸۱، ۶۸۴، ۶۸۸
علی بن محمد قاسانی: ۲۳۴	☞ علامه طهرانی، علامه حسینی طهرانی ☞
علی بن مسیب همدانی: ۲۸۸	حسینی طهرانی (حاج سید محمد حسین)
علی (پسر شیخ احمد احسانی): ۳۹۰	علامه مجلسی ☞ مجلسی
عمادالدین (فرزند سهروردی): ۵۸۳	علقمه: ۱۱۰، ۱۱۱
عَمَر (ابن الخطّاب): ۴۹، ۵۰، ۲۲۲، ۳۴۰	علوی (دکتر حسن): ۲۷۳
۴۱۹، ۴۳۴، ۴۳۶، ۵۴۳، ۶۳۲	علویّه، اُمّ محمد صادق (اهل بیت مؤلف):
عمران: ۴۵۵	۹۲، ۹۷، ۱۵۲، ۱۵۴، ۴۷۸، ۵۳۷
عمر بن عبدالعزیز: ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۵۵	علی ابن طاووس ☞ سید ابن طاووس
عمر بن ثابت: ۲۵۹	علی اصغر ☞ حضرت علی اصغر <small>علیه السلام</small>
عمر بن عبدود: ۵۲۵، ۵۳۲	علی اکبر ☞ حضرت علی اکبر <small>علیه السلام</small>
عمر بن عثمان مکی: ۴۶۳، ۴۶۴	علی بن ابراهیم: ۲۰۲، ۲۳۴، ۲۵۳
عمری (علیم بن هانی): ۳۰۱	علی بن احمد بن محمد بن عمران دقاق: ۱۹۲
عُمَرن ☞ ابوبکر و ☞ عمر	علی بن اسباط: ۲۳۵، ۲۳۸
عُمَیر بن ضائب: ۶۴۱	علی بن ابی حمزه بطائنی: ۲۲۲ تا ۲۲۹
عمیره شافعی (شهاب الدین): ۴۳۸	علی بن بابویه قمی (صدوق اول، ابوالحسن)
عنوان بصری (أبو عبدالله): ۱۴۵، ۱۷۶، ۱۷۷	علی بن حسین قمی، والد شیخ صدوق: ۳۴
۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳ تا ۱۸۶	۱۹۷، ۲۸۸، ۴۰۳، ۴۰۴
عیانی خفّری (محمد بن محمود شیرازی، دهدار): ۳۳۱	علی بن جعفر (عموی امام رضا <small>علیه السلام</small> ): ۴۰
عیسی: ۴۵۵	۲۳۰ تا ۲۳۳، ۲۸۴
عیسی بن موسی: ۲۲۶، ۲۲۷	علی بن حسن بن فضال (أبو الحسن): ۲۲۳
غازی بن صلاح الدین یوسف (المَلِک الظّاهر):	علی بن حسین: ۲۴۶، ۲۴۹
۳۲۱	علی بن عباس: ۱۹۲
	علی بن عبدالله بن قطرب: ۲۵۳

ق

قاسم بن محمد بن ابی بکر : ۳۵۳  
 قاسم بن موسیٰ بن جعفر رضی اللہ عنہما : ۳۴، ۳۵،  
 ۶۰۱  
 قاسم (سید قاسم، پدر مرحوم حداد) : ۹۸، ۱۰۰  
 قاضی ابوبکر محمد بن عبداللہ بن عربی  
 معافری ⇨ معافری  
 قاضی (حاج سید میرزا علی آقا، حضرت آقا) :  
 ۱۱ تا ۱۴، ۱۶، ۲۳، ۳۱، ۴۰، ۴۳، ۵۳، ۶۲،  
 ۷۶، ۹۳، ۱۰۱ تا ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰  
 ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۶۱، ۱۷۲، ۱۷۴ تا  
 ۱۷۶، ۱۸۶، ۲۰۷، ۲۸۵، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۵  
 ۳۴۷، ۳۵۶، ۴۲۶ تا ۴۲۸، ۴۶۲، ۴۸۹، ۴۹۰  
 ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۱۱ تا ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۴۱ تا  
 ۵۴۳، ۵۸۶، ۶۸۵  
 قاضی سید [سعید] قمی : ۳۳۵  
 قاضی (سید مہدی) : ۵۱۵  
 قاضی شمس الدین ابن خلکان ⇨ ابن خلکان  
 قاضی طباطبائی تبریزی (حاج سید محمد  
 حسن) : ۱۶، ۱۰۳  
 قاضی طباطبائی (حاج سید محمد علی) : ۶۸۴  
 قبیصہ : ۴۵۸  
 قراطیسی (عبد العزیز) : ۵۶۷  
 قزوینی (آقا سید مہدی) : ۳۴  
 قسطلانی : ۴۱۹  
 قشیری (أبو القاسم) : ۴۶۳

غروی مرندی (آقا شیخ أبو القاسم) ⇨ مرندی  
 (شیخ أبو القاسم)  
 غزالی : ۳۵۵، ۳۶۲، ۳۷۷، ۴۱۸  
 غزالی مشہدی : ۳۴۲  
 ف  
 فارس بن حاتم قزوینی : ۴۰۱  
 فارمدی (شیخ أبو علی) : ۴۶۳  
 فاطمہ بنت یونس بن یوسف أميرالحرمین  
 (همسر محیی الدین) : ۳۵۷  
 فاطمی (حاج آقا سید حسین) : ۵۲  
 فاطمی شیرازی (آقا سید عبداللہ) : ۵۴، ۱۲۲  
 ۱۵۲  
 فتوحی حنبلی (شیخ الإسلام) : ۴۳۸  
 فزّاء : ۲۵۰، ۲۵۱، ۴۴۷  
 فرات بن ابراہیم کوفی : ۴۰۱  
 فراہانی (شیخ احمد) : ۱۷۷  
 فرعون : ۳۷۶، ۵۴۸، ۶۲۰  
 فَرغانی (سعید الدین سعید) : ۳۴۶، ۵۸۲  
 ۵۸۳  
 فرید حسینی (حاج سید رضا) : ۲۱۲  
 فضّال : ۵۵۴  
 فضل بن شاذان : ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۷  
 فضیل بن یسار : ۵۱۴  
 فہری زنجانی (حاج سید احمد) : ۱۴۲  
 فیروز آبادی (صاحب قاموس) : ۴۳۱، ۶۸۴  
 فیض، فیض کاشانی ⇨ محقق فیض کاشانی

کرمانی (اوحد الدین): ۳۲۳	قَصَبِي (از اجداد رسول الله ﷺ): ۳۴۶
کشمیری (حاج سید عبدالکریم): ۳۰۹، ۶۲،	قطب الدین راوندی (سعید بن هبة الله): ۲۸۹
کَشِي: ۲۸۷، ۲۴۲، ۲۲۸، ۲۲۷، ۲۲۳	۴۰۲، ۴۰۱
کفعمی: ۵۱۲، ۵۰۹، ۳۹۵	قطه عدوی (محمد): ۳۵۷
کلینی (محمد بن یعقوب): ۳۵، ۱۷۸، ۱۹۷	قَمِي (آخوند ملا محمد طاهر): ۲۸۸
۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۴۲، ۲۵۳، ۴۱۰، ۴۱۴	قَمِي (آقا میرزا أبو القاسم) ⇨ محقق قَمِي
۵۶۷	قَمِي (حاج شیخ عباس) ⇨ محدث قَمِي
کمیل (ابن زیاد نخعی): ۳۱۱	قنبر: ۵۵۰
کمیلی (حاج شیخ صالح): ۶۲	قندوزی حنفی (شیخ سلیمان): ۴۵۶
گ	قوچانی هاتف (حاج شیخ عباس): ۱۲، ۲۳،
گرامی اصفهانی (أبو القاسم خان، آقا بابا):	۲۵، ۲۶، ۳۰، ۳۷، ۴۳، ۶۳، ۷۷، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۲۳،
۲۱۹	۴۲۶، ۴۸۹، ۴۹۰، ۵۴۴، ۵۸۶
گرعاوی (حاج عبدالزّهراء): ۲۵، ۳۱ تا ۳۳، ۶۲	قونوی (شیخ صدر الدین): ۵۸۲
۶۷، ۶۸، ۵۴۰، ۵۸۸	قیصری: ۳۳۶
گرگانی (شیخ أبو القاسم): ۴۶۳	ک
گلیپاگانی (آقا سید جمال الدین): ۱۳۳، ۱۳۷	کاشانی، کاشی (ملا محسن فیض) ⇨ محقق
تا ۶۷۹، ۶۸۱	فیض کاشانی
گلیپاگانی (حاج سید محمد رضا): ۱۳۰	کاشانی (ملا عبدالرزاق کاشی): ۳۵۲، ۳۸۵
۱۳۱	کاشف الغطاء (شیخ هادی): ۵۳۲
گمرکیور (حاج محمود): ۵۳۹، ۵۴۰	کافور (خادم حضرت امام حسن
ل	عسکری <small>عليه السلام</small> ): ۲۹۰، ۲۹۱
لاهیجی انصاری (علامه): ۱۲	کاهی (ملا قاسم): ۳۴۲
لیید: ۵۲۹	کربلانی طهرانی (آقا سید احمد): ۱۰۶، ۲۷۹
لُشْتَرِي عراقی (طلحه): ۵۸۳	کردی (محمد عبدالرحمن): ۳۶۲
لشکری (دکتر): ۲۷۳	کرمانشاهی، کرمانشاهی بهبهانی (آقا محمد
لواسانی (حاج سید أبو القاسم): ۲۷۹	علی): ۲۹۲، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۲، ۳۸۲ تا ۳۸۴

محسن زاده (دکتر): ٢٧٣	لواسانی (حاج سید علی): ٢٧٩، ٢٨٠
محقق ثانی (محقق کرکی): ٢٤٤	لیلی: ٢٩٦، ٥٣٨، ٥٧٨، ٦٤٤، ٦٤٦
محقق فیض کاشانی (ملا محسن): ١٦٨، ١٧٨	م
١٨٦، ١٩٢، ١٩٣، ٣٢٣، ٣٤٧، ٣٥٩، ٣٧٠ تا	مازندرانی (سید عبدالغفار): ٤٠، ٤٢، ٤٣
٣٧٢، ٣٧٧، ٣٨٩، ٣٩٠، ٤٣٠، ٤٣٣ تا ٤٣٥	مازندرانی (ملا صالح): ٢٤٣
٤٤٦، ٥٠٨، ٥١٦، ٦١٩	ماعرز: ٤٤٧
محقق قمی (میرزا ابوالقاسم، صاحب قوانین):	مالک بن انس: ١٧٧ تا ١٧٩، ٣١٨
٢٨٩، ٢٩٥	مامقانی: ٢٢٣، ٢٢٨
محقق نوری ☞ ملا علی نوری	مأمون الرشید: ٣٤، ٢٢٠، ٢٢٩
محمد ابن بابویه قمی (أبو جعفر) ☞ شیخ	متوکل: ٤٣٤ تا ٤٣٦
صدوق	مثله جمکرانی (حسن): ٢٩٢
محمد ابوالفضل ابراهیم: ٤٥٦	مجلسی اول (مولی محمد تقی): ٢٩٤، ٣٢٣
محمد اسمعیل ☞ دولابی	٣٧٠
محمد اکبر (جلال الدین، پادشاه غازی):	مجلسی، علامه مجلسی (شیخ محمد باقر):
٣٤٢	٦، ١١١، ١٤٥، ١٧٦، ١٩٢، ١٩٣، ٢٠٠
محمد بن ابی العلاء: ١٩٨	٢٠٢، ٢٣٠، ٢٣٦، ٢٣٨، ٢٤٩، ٢٨٦، ٢٩٤
محمد بن ابی بکر: ٣٥٣	٣٦٨، ٤٣٠، ٤٥٦، ٥٥٣، ٦٢١، ٦٢٢، ٦٢٤
محمد بن ابی جمهور: ٣٤١ و ☞ ابن	مجلسین ☞ مجلسی اول و ☞ مجلسی
ابی جمهور أحسائی	محدث قمی (حاج شیخ عباس): ٣٤، ٢٤٩
محمد بن ابی عبدالله کوفی: ١٩٢	٢٧١، ٢٨٦، ٢٨٨، ٢٨٩، ٢٩١، ٣٠٠، ٤٣٠
محمد بن ابی عمیر: ١٩٧، ٢٠٢	٤٣٧، ٤٣٨، ٤٥٦، ٥٠٩، ٥٦٩، ٦٢٢، ٦٢٤
محمد بن احمد: ٢٢٥، ٢٢٦	٦٣٩
محمد بن احمد بن یحیی بن عمران أشعری:	محدث نوری، حاجی نوری (حاج میرزا
٢٣٤، ٢٣٨	حسین): ٣٤، ٢٠٢، ٢٠٣، ٢٩٠ تا ٢٩٢، ٣١٩
محمد بن ادریس ☞ شافعی	٣٩٦، ٤٣٠، ٤٣٤، ٤٣٧، ٤٣٨، ٤٤٢، ٤٤٥
محمد بن اسعد یافعی: ٣٨٦، ٤٣٣	٤٤٦، ٤٥١ تا ٤٥٣، ٦٢٠



- محمّد بن نعمان (أبو حنيفه) ⇨ أبو حنيفه  
 محمّد بن يحيى العطار: ۱۹۸، ۲۳۴، ۲۳۸  
 محمّد بن يعقوب ⇨ كليني  
 محمّد (پسر شيخ احمد احسائي): ۳۹۰  
 محمّد (پسر محيي الدين عربي): ۳۵۷  
 محمود (آقا حاج سيّد محمود): ۵۲  
 محمود (سيّد محمود، برادر مرحوم حدّاد):  
 ۱۰۰  
 محيي الدين، ابن عربي، شيخ (محمّد بن علي  
 العربي الطائي الحاتمي الأندلسي): ۱۲۳، ۳۰۱  
 ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۷  
 ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۷  
 ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۶۶، ۳۶۸  
 ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۸  
 ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۲۴، ۴۳۰، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۶  
 ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۶، ۴۶۸  
 ۴۶۸، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۴۲، ۵۴۷  
 ۶۳۳  
 محيي (حاج أبو احمد عبدالجليل، أبونبيل):  
 ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۶۲، ۱۴۱، ۱۹۵، ۵۴۰، ۵۵۴  
 ۵۶۳، ۵۹۴، ۶۱۳، ۶۴۹، ۶۵۱، ۶۵۲  
 محيي (حاج أبو علي موسى): ۶۲  
 محيي (حاج أبو موسى جعفر): ۳۱، ۶۲، ۵۵۴  
 ۵۶۳، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۴۹، ۶۵۱  
 مختاري (مير بهاء الدين): ۴۳۷  
 مخدم الملك هندي: ۳۴۲  
 محمّد بن اسلم جبلي: ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹  
 محمّد بن اسمعيل برمكي: ۱۹۲  
 محمّد بن الحسين: ۲۲۳  
 محمّد بن المشهدي ⇨ مشهدي  
 محمّد بن جمهور: ۲۲۵  
 محمّد بن حسن: ۱۹۸، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۴  
 محمّد بن حسن بن احمد بن وليد: ۲۳۴، ۲۳۸  
 محمّد بن حسن صفار: ۲۵۴  
 محمّد بن حنفيّه: ۲۲۲، ۵۱۱  
 محمّد بن سائب كلبي: ۴۵۶  
 محمّد بن سليمان: ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹  
 محمّد بن سنان: ۶۴۲  
 محمّد بن طلحه: ۴۵۶  
 محمّد بن طيب: ۱۹۸  
 محمّد بن علي بن الحسين ⇨ شيخ صدوق  
 محمّد بن علي بن محمّد بن عربي طائي  
 حاتمي ⇨ محيي الدين  
 محمّد بن علي ماجيلويه: ۲۳۴، ۲۳۸  
 محمّد بن عيسى: ۲۲۳  
 محمّد بن فضيل: ۲۲۶، ۲۲۷  
 محمّد بن قولويه قمي: ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۸۵  
 ۲۸۹  
 محمّد [بن محمّد] بن نعمان ⇨ شيخ مفيد  
 محمّد بن مسلم: ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۳  
 محمّد بن موسى: ۴۵۷  
 محمّد بن موسى بن متوكّل: ۲۳۴، ۲۳۸

مدنی (شمس الدین ، سیّد محمد بن سیّد	مدنی (میرزا محمد علی) : ۴۳۰
ابن عربی) : ۳۶۱ ، ۳۶۲	أبی طیب) : ۳۵۸
معاویہ (ابن اُبی سفیان) : ۴۸ ، ۳۶۰ ، ۳۶۱	مدنی شیرازی ⇨ سیّد علیخان مدنی
۴۳۶ ، ۴۵۵ تا ۴۵۷	مرندی (آقا شیخ عباس) : ۱۰۹
معاویہ بن یزید : ۴۳۴ ، ۴۳۶	مرندی (آقا شیخ کاظم) : ۱۰۹
معروف کرخی : ۵۴۷	مرندی (آقا شیخ موسی) : ۱۰۹
معصوم علیشاہ : ۳۸۲ تا ۳۸۴	مرندی (آقا شیخ ہادی) : ۱۰۸ ، ۱۰۹
معصومہ ⇨ حضرت معصومہ <small>ؑ</small>	مرندی (حاج شیخ محمد) : ۱۰۹
معصومی ہمدانی (آخوند ملا علی) : ۱۲۶	مرندی (شیخ ابوالقاسم غروی) : ۱۰۹
معین شیرازی (حاج سیّد حسن) : ۶۲ ، ۴۸۲	مرندی (شیخ زین العابدین) : ۱۰۸
۵۴۰	مرندی (شیخ مہدی) : ۱۰۸
معین شیرازی (حاج سیّد عبدالحسین) : ۵۴۰	مرندی (شیخ ہدایت اللہ) : ۱۰۸ ، ۱۰۹
۵۵۴ ، ۵۹۹	مروان حمار (مروان حکم) : ۳۴۲ ، ۴۴۵ ، ۴۵۳
مغربی : ۵۱۸ ، ۵۲۵ ، ۵۷۴ تا ۵۸۱	مسعودی : ۴۵۶ ، ۶۸۷
مغربی (شیخ عیسی) : ۵۸۳ ، ۵۸۴	مسقطی (آقا سیّد حسن) : ۱۰۱ تا ۱۰۶
مفتی کرکی (سیّد حسین) : ۲۴۴	مسلم بن حجّاج : ۴۵۸
مفضّل بن عمر جعفی : ۴۰۱ ، ۴۰۷	مشہدی (الشیخ محمد بن المشہدی) : ۲۰۳
مفید ⇨ شیخ مفید	۲۴۷
مقاتل بن سلیمان : ۵۱۲	مصعب بن ولید (فرعون) : ۶۲۰
مقتدر عباسی : ۴۵۶	مظہری (آقا شیخ محمد حسین) : ۱۶۱
ملا حسینقلی ہمدانی ⇨ ہمدانی	مظہری (حاج شیخ مرتضی) : ۵ ، ۱۰۷ ، ۱۰۹
ملا صدرا ⇨ صدرالمتألہین شیرازی	۱۶۰ ، ۱۶۱ ، ۱۶۴ ، ۲۸۵
ملا علی نوری (محقق نوری) : ۳۹۱ تا ۳۹۳	مظفر (حاج شیخ محمد جواد) : ۶۲
۴۳۰	مظفر علیشاہ : ۳۸۳ ، ۳۸۴
ملا محسن فیض کشانی ⇨ محقق فیض	معاذ رازی (یحیی) : ۳۱۳
کاشانی	

ناصری دولت آبادی (حاج شیخ محمد): ۶۳	مکای رومی ☞ مولوی
نجابت شیرازی (حاج شیخ حسنعلی): ۲۳	ملکی تبریزی (حاج میرزا جواد آقا): ۵۲، ۵۳
۲۸۱، ۱۵۲، ۵۴، ۳۸، ۲۵	۲۸۵، ۱۲۶
نجاشی: ۳۴، ۲۲۳، ۲۹۰	مناوی: ۶۸۳، ۶۸۴
نجفی (آقا سید حسین) ☞ دانشمایه نجفی	منصور دوانیقی: ۶۲۰، ۶۲۱
نجیبه (أمّ الزّوجۀ مرحوم حدّاد): ۹۹، ۱۷۳	موسوی حدّاد ☞ حدّاد
۱۷۴	موسوی خلخالی (مکلا سید صالح) ☞ خلخالی
نراقی (حاج مکلا مهدی): ۱۰۶، ۱۸۶	موسوی
نژن: ۴۸	مولوی، مکلا رومی، مولانا (جلال الدّین
نعلبند (سید هاشم) ☞ حدّاد	محمد بلخی رومی، صاحب مثنوی): ۱۴
نعمانی: ۵۱۴	۳۴۷، ۳۴۳، ۳۲۳، ۲۶۶، ۲۶۵، ۸۷، ۸۶، ۸۰
نقشبند (بهاء الدّین): ۳۴۰	۵۲۸، ۵۲۶، ۵۲۵، ۵۱۸، ۴۶۷، ۳۸۵، ۳۵۰
نمازی (میرزا محمد حسن): ۶۳	۶۰۲، ۵۵۰ تا ۵۴۸، ۵۴۲، ۵۳۲، ۵۳۱، ۵۲۹
نمرود بن کنعان: ۳۷۶، ۶۲۰	مهدوی نیا ☞ تخته سنگی (حاج آقا اسمعیل)
نمکی پهلوانی طهرانی (حاج شیخ حسن): ۳۸	مُهَلَّب: ۶۴۱
نوربخش (سید محمد): ۳۲۶، ۳۳۹	میر حامد حسین: ۴۳۸
نوری (حاج شیخ فضل الله): ۱۱۱، ۲۴۸، ۲۵۰	میر حبشی تربتی: ۳۴۲
۲۵۱،	میرداماد: ۱۰۶، ۲۲۷، ۶۱۹
نوری (حاج میرزا حسین) ☞ محدث نوری	میر سید شریف جرجانی: ۳۶۵، ۳۷۹، ۳۸۲
نوری (مکلا علی، محقق نوری) ☞ ملا علی	۴۶۶، ۳۹۵
نوری	میر عماد حسنی: ۶۸۶
نهادندی (دکتر اردشیر): ۵۳	میر فندر سکی: ۲۹۴
نیشابوری (محدث نیشابوری): ۳۱۹، ۳۲۰	میر مصطفی [تفرشی، صاحب رجال]: ۲۹۲
۳۲۲ تا ۳۲۴، ۳۶۶، ۳۶۷، ۵۱۶، ۵۴۹	میلانی (حاج سید محمد هادی): ۲۸۰
و، ه	ن
وحید بهبهانی (آقا محمد باقر): ۳۶۵، ۳۸۳	نائینی (حاج میرزا محمد حسین): ۱۰۶

همدانى (حاج شيخ محمد): ٥٥٣	وكيلى (حاج شيخ عبدالحسين): ٦٧٧، ٦٧٨
هيتلر: ٤٨	هاديزاده اصفهانى (حاج عباس): ٥
هيدجى: ٢٨٥	هارون الرشيد: ٢٢١، ٢٢٩، ٢٣٧، ٢٤١
	هاشم (سيد هاشم) ح: حداد
	هاشمى اصفهانى (بانو علويه): ٢٩٣، ٢٩٤
	هاشمى خرقانى (حاج سيد مصطفى): ١٥٥
	هانرى كورين: ٦٨٨
	هديثه (اهل بيت مرحوم حداد) ح: ام مهدى
	هروى (ميرزا مقيم): ٣٤٢
	هشام بن حكم: ١٠٦
	هلالى: ٥٠٣
	همام: ١٠٥
	همايونى (آقا غلامحسين): ٦٢، ١٢٧
	همدانى (آخوند ملا حسينقللى): ٥٣، ١٠٦
	١٢٦، ٢٨٥، ٢٨٦، ٥٥٣
	همدانى (امام يوسف): ٤٦٣
	همدانى (حاج شيخ على): ٥٥٣
همدانى (حاج شيخ محمد): ٥٥٣	
هيتلر: ٤٨	
هيدجى: ٢٨٥	
<b>ى</b>	
يافعى ح: محمد بن اسعد يافعى	
يحيى بن اكرم: ١٩٨، ٢٠٠	
يحيى بن حسن حسيني: ٢٥٣	
يزيد (ابن معاويه): ٨١، ٣٦٠، ٣٦٢، ٣٦٣	
٦٢٠	
يزيد بن اسمعيل: ٤٥٨	
يزيد بن سليط زيدى (أبوعماراه): ٣٥، ٢٣٥ تا	
٢٢٨، ٢٤٠ تا ٢٤٢	
يعقوب أقطع: ٤٦٣	
يعقوب بن جعفر جعفرى: ١٩٢	
ينگجى (سيد عباس): ٢٣، ٢٥	
يوسف (آقا شيخ يوسف): ٣١	
يونس بن عبدالرحمن: ٢٢٣، ٢٢٥	



## ٧- فهرست كتب

٢٢٨	قرآن كريم، كتاب الله : ٢٥، ٢٨، ٣١، ٣٢، ٤٥
أربعين (شيخ بهائي) : ٣١٣، ٣١٥	٤٩، ٥٠، ٥٩، ٧٥، ٧٦، ١٠٥، ١٠٧، ١١٠
أربعين (ملا محمد طاهر قمى) : ٢٨٨	١٢٢، ١٥٥، ١٨٧، ١٨٩، ١٩٤، ٢١٥، ٢١٤
إرشاد (شيخ مفيد) ⇨ الإرشاد	٢٢٣، ٣٦٩، ٣٧٤، ٣٧٥، ٤٠٤، ٤٠٥، ٤٠٧
إرشاد (يافعى) : ٣٨٦	٤٠٩، ٤٣٠، ٤٤١، ٤٤٦، ٤٤٨، ٤٥٩، ٤٧٧
إرشاد القلوب : ٤٥٦	٤٧٩، ٤٨٢، ٤٨٥، ٤٩٢، ٥٠١، ٥١٤، ٥١٥
أساس البلاغة : ٢٣١	٥١٨، ٥٢٣، ٥٤٢، ٥٤٣، ٥٥٠، ٥٧٠، ٥٧١
استدراك : ٦٢٠، ٦٢١	٥٧٤، ٥٨٣، ٦٣٣، ٦٣٧، ٦٨٠، ٦٩٧
استقصاء الإنفحام : ٤٣٨	٤، ٥٦، ٦٠، ١٠٥، ١٧٤، ٣٠١
استيعاب ⇨ الاستيعاب	٤٥٦، ٦٣٩، ٦٤٠
أسرار الصلوة (حاج ميرزا جواد آقا ملكى تبريزى) : ٢٨٦، ٢٨٥	٥٠٨، ٦١٤، ٦١٩، ٦٢٧، ٦٤٣
أسفار ⇨ الحكمة المتعالية	أ، ١
أشباه و نظائر ⇨ الأشباه و النظائر	أندراج : ٤٠٦
أصول الاستنباط : ٢٧٩	إثبات الوصية : ٦٨٧، ٦٨٨
أعمال السنة ⇨ المراقبات	إثبات الهداة : ٢٤٢
أعيان الشيعة : ٤٢٣، ٤١٥، ٣٨٣	أحاديث مشنوى : ٦٢٣
إقبال الأعمال : ٢٥٢	احتجاج (طبرسى) ⇨ الاحتجاج
أقرب الموارد : ١٧٧، ١٨٥، ٢٣١، ٣٦٣	إحقاق الحق : ٣٧٩
٤٠٤، ٤٠٦، ٤٠٩، ٤١٧، ٤٦١	إحياء علوم الدين، إحياء العلوم : ٣٢٧، ٣٥٥
الاحتجاج (طبرسى) : ٢٨٨، ٢٠٣	٣٧٧، ٤٤٥، ٦٢٣
الإرشاد (شيخ مفيد) : ٢٤٢، ٣٢٨، ٣٢٩، ٥٠٨	اختيار معرفة الرجال، رجال كشى : ٢٢٣، ٢٢٧

الأساس في أساس البلاغة	السيرة الحليّة: ٤١٩، ٥٩٦
الاستيعاب: ٤٥٦	الصفاني: ٥١٧
الأشباه والنظائر: ٤٣٧	الصواعق المحرقة: ٣٦٠، ٣٦١، ٤٥٦
الأصول الأصيلية: ٣٧٧	الطبقات الكبرى (ابن سعد): ٤١٨، ٤٣٣
الألفين (حافظ رجب بُرسي): ٣٩٥	الطليعة: ٤٢٣
الإمامة والسياسة (ابن تقيّة): ٦٠	العروة لأهل الخلوة والجلوة: ٣٨١
الإنصاف (فيض كاشاني): ٤٣٣	العواصم والقواصم: ٣٦١
الأنوار القدسيّة: ٤٣٢	الغدير: ٣٧٧، ٤٢٣
الباقيات الصّالحات (حاج شيخ عباس قمّي):	الغيبة (شيخ طوسي): ٢٢٨
٥٠٩، ٢٩١، ٢١٦، ١١٣	الفتوحات المكيّة: ١٢٣، ٣١٠، ٣١١، ٣١٣ تا
البداية والنهاية في تاريخ ابن كثير	٣٣٠، ٣٢٦، ٣٢٤، ٣٢٣، ٣٢٠، ٣١٨، ٣١٥
البلد الأمين: ٥١٢، ٥٠٩	٣٥٢، ٣٤٨، ٣٤٧، ٣٤٣، ٣٤٢، ٣٣٩، ٣٣٥
التنزيل على نهج البلاغة: ٤٥٦	٣٧١، ٣٦٧ تا ٣٦٥، ٣٦٣، ٣٥٩ تا ٣٥٥، ٣٥٢
التوحيد (شيخ صدوق): ٧، ١٩٢، ١٩٣، ١١٦	٣٧٦، ٣٧٧، ٣٧١، ٤٣١، ٤٣٢، ٤٣٤ تا ٤٣٦، ٤٤٣
الجامع الصّغير: ٦٨٤، ٦٨٣	٤٤٦، ٤٥٢، ٤٩٢، ٤٩٤، ٦٣٣
الحكمة المتعالية، أسفار، أسفار أربعه: ١٢٣	الفصول المهمّة في تأليف الأئمّة: ٣٦١
٤٣١، ٤٣٢، ٥٧٨، ٦٧٩	الفصول المهمّة في معرفة الأئمّة: ٥٠٨
الخرائج والجرائح: ٢٨٩، ٤٠١، ٤٠٢	الفوائد الرضويّة: ٢٨٨
الخصائص الكبرى: ٤١٨	الفوائد الطوسيّة: ٦٨٣
الخصال: ٤٠٨، ٥٢٤، ٦١٦	الكافي (الأصول والفروع): ٣٥، ١٧٨، ٢٠٠
الدّر الثمين: ٣٩٥	٢٣٠، ٢٣٢ تا ٢٣٥، ٢٣٨، ٢٣٩، ٢٤٢، ٢٤٣
الدّر المنثور: ٤٣٧	٢٤٥، ٢٤٦، ٢٤٨، ٢٥٠، ٢٥١، ٤١٠، ٤١٣
الدّر النّظيم: ٣٨٢	٤١٤، ٤٢٥، ٥٦٧، ٦٢٤
الدّرة النّجفيّة: ٢٥٨، ٣٩٠	الكبرى: ٣٥٧، ٤٣٢
الدّريّة: ٢١٩، ٢٨٨، ٢٩٥، ٣١٩، ٣٦٨، ٣٣١	الكنى والألقاب: ٤٢٣، ٤٣٧، ٤٣٨، ٥٠٢
الرياض النّضرة: ٤٥٦	اللمعة (حافظ رجب بُرسي): ٣٩٥

إنجيل : ٤٢١ ، ٤٢٢	الله شناسى : ٣٨٩
انسان كامل : ٤١٨	المآثر و الآثار : ٣٣١
<b>ب</b>	المحاسن و المساوى : ٥٥٦
باليات : ٤٢٣ ، ٤٣٨	المحجة البيضاء : ١٧٨ ، ١٨٦
بحار الأنوار : ٦ ، ٧ ، ١٤٥ ، ١٧٧ ، ١٨٥ ، ١٩٢	المراجعات : ٥٤٧
١٩٣ ، ٢٠٢ ، ٢٢٩ ، ٢٣٠ ، ٢٤٩ ، ٢٥٣ ، ٢٩٥ ، ٢٥٣	المراقبات ، أعمال السنة : ٢٨٥
٤٥٦ ، ٥١١ ، ٥٥٣ ، ٦٢١ ، ٦٣١	المزار ⇨ مزار كبير
بشارة الشيعة : ٣٧١ ، ٤٣٣ ، ٤٣٥ ، ٤٤٦	المستدرك على الصحيحين (حاكم نيشابورى):
بصائر الدرجات : ٤٠١ ، ٤٠٢ ، ٤٠٨ ، ٤١٣ ، ٤١٤	٤٥٤ ، ٤١٩
بلد الأمين ⇨ البلد الأمين	المستطرف : ٢١٨
بيان (كتاب مقدس بايته) : ٤٣٠	المصباح (سيد على ابن طاووس) : ٢٠٣
<b>ت</b>	المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النبوى : ١٦٩
تائيه كبرى ⇨ نظم السلوك	المكاتب (قطب الدين أنصارى) : ٣٢٦
تاج العروس : ١٩٩ ، ٢٠٠ ، ٢٠٥ ، ٢٥١	المكاسب (شيخ أنصارى) : ٢٣٠
تاريخ ابن كثير ، البداية و النهاية : ٤١٨	المنجد : ٤٦٦ ، ٤٦٧
تاريخ الخلفاء (سيوطى) : ٤٣٤	منح المنة : ٤١٣
تاريخ قم : ٢٩٢	المواهب السنية : ٢٩٥ ، ٤٢٠
تسيم أمل الأمل : ٤٢٣	النهاية (ابن اثير) : ٢٠١ ، ٦١٩
تحفة الزائر : ٢٤٩	الوفى : ١٩٢ ، ٣٧٧
تحقيق دربارة أول أربعين حضرت	الوصايا : ٣٢٤ ، ٣٢٥ ، ٣٥٣ ، ٣٥٥ ، ٣٥٦
سيد الشهداء <small>عليه السلام</small> : ٦٨٤	اليواقيت و الجواهر : ٣١٥ ، ٣١٨ ، ٣٤٨ ، ٣٥٦ تا
تذكرة الأولياء : ٣١٣ ، ٤٦٣ تا ٤٦٦	٣٦٠ ، ٣٧٧ ، ٤٣٢ ، ٤٣٨ ، ٤٣٩
تذكرة الخواص : ٥٠٨	أمالى شيخ صدوق : ٤٥٦
تطهير الجنان : ٣٦١	أمالى شيخ طوسى ، مجالس شيخ : ٤٠١ ، ٤٠٢
تعليقات على شرح فصوص الحكم و مصباح	إمام شناسى : ٢٣٠ ، ٢٥٩ ، ٣٨٩ ، ٤٥٣
الأنس (آية الله العظمى الخمينى) : ٣٣٨	أمل الأمل : ٣٨٣ ، ٣٩٦ ، ٤٢٣



تعلیقه بر أسفار (حاج ملاهادی سبزواری) :	جَنَّةُ الْمَأْوَى : ٦٨٣
٥٧٨	حاشیه شرح تجرید (میر سید شریف
تفسیر آلوسی ⇨ روح المعانی	جرجانی) : ٣٨٢ ، ٣٧٩ ، ٣٦٥
تفسیر روح البیان ⇨ روح البیان	حدیقه الشیعة : ٥٠٧
تفسیر سورة إخلاص (حافظ رجب برسّی) :	حکمة العین [حکمة العارفين] : ٢٨٨
٣٩٥	حلیة الأولیاء : ٤٥٦
تفسیر سورة سجده (ملا صدرا) : ١٩٤ ، ١٦٩	حیوة الحیوان : ٣٦٤
تفسیر طبری : ٤١٨	خاتمهُ مستدرک ⇨ مستدرک الوسائل
تفسیر فوات بن ابراهیم کوفی : ٤٠١	خرائج ⇨ الخرائج و الجرائح
تفسیر قمی (علی بن ابراهیم) : ٢٠٢	خصائص (ابن بطریق الأسدی) : ٤٠٢ ، ٤٠١
تفسیر منسوب به إمام حسن عسکری <small>علیه السلام</small> :	خصائص الكبرى ⇨ الخصائص الكبرى
٤٠١	خصال ⇨ الخصال
تفصیل [تفضیل] (فارس بن حاتم تزوینی) :	خلاصه (علامه حلی) : ٢٢٣
٤٠١	خلاصة الأذکار : ٤٣٣
تنقیح المقال ، رجال مامقانی : ٢٢٣ ، ٢٤٢ ، ٢٢٨	خلاصة التّرجمان : ٣٣١
توحید (شیخ صدوق) ⇨ التّوحید	د ، ف
توحد (علامه طباطبائی) ⇨ رسالة	دانشمندان آذربایجان : ٣٣١
التّوحید	درّة نجفیة ⇨ الدرّة النّجفیة
توحید علمی و عینی : ٦٨٨	دفع المناوأة : ٢٤٤
تورات : ٤٢١ ، ٤٢٢ ، ٦٣٢	دلّائل الإمامة (محمّد بن جریر طبری) : ٢٩٠
توضیح الاشتباه و الإشکال : ٢٤٢	دلّائل النّبوة (أبو نعیم) : ٤١٨
ج ، ح ، خ	دوازده امام ⇨ مناقب
جامع الأسرار : ١٩٣ ، ٣٥٢	دیوان آقا بابا ⇨ دیوان گرامی اصفهانی
جامع الزّوأة ، رجال اردبیلی : ٢٤٢	دیوان ابن فارض : ٣٦ ، ٣٤٤ ، ٣٤٦ ، ٣٤٧
جامع السّعادات : ١٨٦	٣٩٧ ، ٤٦١ ، ٥٠٤ ، ٦٣٤ ، ٦٤٦ ، ٦٥٦ ، ٦٦٦
جنگ انگلیس و عراق : ٢٧٩	٦٧٥ ، ٦٧٦ ، ٦٩٠ ، ٦٩٢

رسالة لبّ الباب در سیر و سلوک اولی الألباب:	دیوان بہاء زہیر : ۶۷۵
۶۸۰	دیوان خواجہ حافظ شیرازی : ۲۴ ، ۲۹ ، ۱۵۲
روح البیان : ۱۳۵	۲۱۷ ، ۲۲۰ ، ۳۰۶ ، ۳۴۳ ، ۳۴۴ ، ۴۶۶ ، ۴۸۳
روح المعانی : ۳۷۷	۵۲۰ ، ۵۴۵ ، ۵۶۹ ، ۶۰۳ ، ۶۷۱ ، ۶۷۵ ، ۶۹۱
روح مجرّد : ۱۷ ، ۳۰۰ ، ۳۵۹ ، ۴۱۴ ، ۴۴۵	۶۹۲
۶۹۳ ، ۶۴۳ ، ۵۴۸	دیوان شمس مغربی : ۵۷۴ تا ۵۸۱
روضات الجنّات : ۳۲۰ ، ۳۲۳ تا ۳۲۷	دیوان گرامی اصفہانی : ۲۱۹
۳۶۱ تا ۳۶۶ ، ۳۷۱ تا ۳۸۰ ، ۳۸۷ تا ۳۹۱	دیوان منسوب بہ أميرالمؤمنین علیؑ : ۶۵۰
۳۹۳ تا ۳۹۵ ، ۳۹۹ ، ۴۰۱ ، ۴۰۲ ، ۴۰۵ ، ۴۰۶	ذخائر الأعلاق : ۳۶۲
۴۲۲ ، ۴۲۳ ، ۴۳۰ ، ۴۳۸ ، ۴۴۵ ، ۵۱۷ ، ۵۴۸	ذخائر العقبی : ۴۳۸
ریاض الجنّة : ۴۲۳	ر ، و
ریاض العلماء : ۳۹۵ ، ۴۱۶ ، ۴۲۳	رجال اردبیلی ⇨ جامع الزّواة
ریحانة الأدب : ۲۱۹ ، ۴۳۱ ، ۶۰۳	رجال شیخ طوسی : ۲۴۲
زاد المعاد : ۱۱۱ ، ۶۲۲ ، ۶۲۴	رجال کبیر (محدّث نیشابوری) : ۳۲۰ ، ۳۲۴
زهر الرّبيع : ۵۹۷	۳۶۲ ، ۵۴۹
س ، ث	رجال کشی ⇨ اختیار معرفة الرّجال
سفينة البحار : ۲۰۰ ، ۲۰۲ ، ۴۵۶ ، ۶۴۳	رجال مامقانی ⇨ تنقیح المقال
سیره حلیہ ⇨ السّیرة الحلیّیة	رجال میر مصطفی (رجال تفرشی) : ۲۹۲
شرح أربعین (قاضی سعید قمی) : ۳۳۵	رجال نجاشی : ۳۴
شرح المعلّقات السّبع : ۵۰۲	رجال نیشابوری ⇨ رجال کبیر
شرح المواهب : ۴۱۸	رسالة اقبالیّة : ۳۵۲ ، ۵۴۸
شرح دوازده امام ⇨ شرح مناقب محیی الدّین	رسالة التّوحید (علامة طباطبائی) : ۱۹۲
ابن عربی	رسالة فی التّوحید و الصّلوات علی النّبی و ءالیه
شرح زیارت (شیخ احمد أحسانی) : ۴۲۷	۳۹۵
شرح فصوص الحکم (قیصری) : ۱۲۳ ، ۳۳۶	رسالة فی السّیر و السّلوک (آقا محمّد
۳۳۷	بیدآبادی) : ۲۹۵

## ع، غ

- عُدّة الدّاعي: ١٨٦  
 عروة ⇨ العروة لأهل الخلوة و الجلوة  
 علل الشّرايع: ١٩٧، ٢٠٠  
 عمدة (ابن بطريق الأسدّي): ٤٠١، ٤٠٢  
 عمدة التّحقيق: ٤١٥  
 عمدة الطّالب: ٣٥  
 عوارف المعارف: ٦٢٣  
 عيون المعجزات: ٢٣٠  
 عيون أخبار الرّضا: ٢٢٨، ٢٣٤، ٢٣٦، ٢٣٨  
 ٢٧١، ٢٤٩، ٢٤٢  
 غاية المرام: ٤٥٥  
 غيب (شيخ طوسي) ⇨ الغيبة  
 غيب (نعماني): ٥١٤
- ف، ق
- فتوحات مدنيّة: ٣٥٧  
 فتوحات مكّيّه ⇨ الفتوحات المكيّة  
 فوهنگ نفيسي، ناظم الأطبّاء: ٤٠٦  
 نصوص الحكم: ١٢٣، ٣٢٣، ٣٢٦، ٣٣٦  
 ٣٣٨، ٣٥٧، ٣٥٩، ٣٦٦، ٣٦٧، ٣٨٥، ٤٣١  
 فضائل (شاذان): ٤٠١، ٤٠٢  
 قاموس المحيط، قاموس اللغة (فيروز آبادي):  
 ٣٩٥، ٤٣١، ٦٨٤  
 قصص الأنبياء (قطب الدّين راوندي):  
 ٢٨٩  
 قوانين الأصول: ٢٨٩، ٢٩٥

شرح قاموس اللغة: ١٩٩، ٢٠٥

شرح لمعه: ٥١٦، ٦٧٧

شرح منازل السّائرين: ١٢٣

شرح مناقب محيي الدّين بن عربي (ملا سيّد

صالح موسوي خلخالي): ٣١٥، ٣١٨، ٣٢٠ تا

٣٢٢، ٣٢٤، ٣٣١، ٣٣٢، ٣٣٥، ٤٦٦، ٤٦٨

٥١٧

شرح نصوص: ١٢٣

شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد): ٤٥٦، ٦٤٢

شفاء الصّدور: ٣٦٠، ٣٦١

شيعه (علامة طباطبائي): ٦٨٨

## ص، ض

صافي ⇨ الصّافي

صاح اللغة: ١٩٩، ٢٠٥، ٢٥١

صحيح بخاري: ١٦٩، ٣٥٤، ٣٥٥

صحيح مسلم: ٤٥٨

صحيفة ثالث سجاديّه: ٥٠٩

صحيفة ثانيه علويّه: ٢١، ١١٤، ٦١٩، ٦٢٠

صحيفة خامسه سجاديّه: ٥٠٨، ٥٠٩

صواعق ⇨ الصّواعق المحرقة

ضياء الصّالحين: ٥٠٥

ضياء القلب: ٤٣٣

## ط

طبقات ⇨ الطبقات الكبرى

طبقات ⇨ لوائح الأنوار في طبقات الأخيار

طليعه ⇨ الطّليعة

<b>ك، گ</b>	
مجالس المؤمنين : ٣١٥، ٣٢٢، ٣٢٥، ٣٢٧	كامل الزيارات : ٢٤٦، ٢٤٩، ٢٥٠، ٢٥٣ تا
٣٨٧، ٣٨١، ٣٧٩، ٣٥٣، ٣٤٣، ٣٣٩، ٣٣٠	٢٨٩، ٢٥٥
٥٤٨، ٤٤٥	كشف الظنون : ٥٠٢
مجمع البحرين : ١٩٧، ١٩٨، ٢٠٤، ٣٩٥	كشف الغمة (اربلى) : ٤٠١، ٤٠٢، ٥٠٨
مجمع الزوائد : ٤١٨	كشكول (شيخ بهائى) : ٥١١
محاضرة الأبرار و مسامرة الأخيار ،	كلمات مكنونه : ١٦٨، ١٩٣، ٣٤٧، ٣٤٨، ٣٥٩
محاضرات، محاضرات و مسامرات ، مسامرة	كليات سعدى : ٢٦٤، ٦٨٧
الأبرار : ٣٠١، ٣٣٨، ٣٥٢، ٤٤٢، ٤٤٣، ٤٤٥	كنوز الحقائق : ٦٨٣، ٦٨٤
تا ٤٤٧، ٤٥٢ تا ٤٥٥، ٤٥٧، ٤٥٨	گلشن راز : ١٣٩، ١٧١، ١٧٢، ٣٦٦، ٦٠٥
مرآة الآخرة : ٤٣٣	٦٣٦، ٦٠٧
مرآة البُلدان : ٢٨٩	
مرآة العقول : ٢٣٦، ٢٣٨	
مروج الذهب : ٤٥٦	
مزار كبير (مزار مشهدى) : ٢٠٣، ٢٤٧	
مستدرك الوسائل : ٢٠٢، ٢٠٣، ٤٣٤، ٤٤٢	
مستدرك (حاكم) ⇨ المستدرك على	
الصحيحين	
مستدرك نهج البلاغة : ٥٣٢	
مستطرف ⇨ المستطرف	
مشارك الأمان و لباب حقائق الإيمان : ٣٩٥	
مشارك الدرارى : ٣٤٦، ٥٨٢، ٥٨٥	
مشارك أنوار اليقين ، مشارق الأنوار : ٢٤٤	
٣٩٦، ٣٩٥	
مصايح الأنوار : ٥٧٣، ٦١٦، ٦٨٣	
مصباح الأنس : ١٢٣، ٣٣٨	
مصباح الشريعة : ١٦٨	

**ل**

لاروس (معجم العربى الحديث) : ٤٦٦

لسان العرب : ٢٠٠، ٢٤٤، ٢٥٠، ٢٥١

لغت نامه دهخدا : ٨٣، ٤٠٦، ٦٥٩

لقاء الله (ميرزا جواد آقا ملكى تيريزى) : ٢٨٥

٢٨٦

لوائح الأنوار القدسيّة : ٣٥٧

لوائح الأنوار فى طبقات الأخيار : ٤٣٢، ٤٣٨

٤٣٩

لوائح أنوار التمجيد : ٣٩٥

**م**

مثنوى معنوى مولوى : ١٤، ١٦، ٢٨، ٨٠، ٨٣

٨٤، ١٦٩، ٢٦٦، ٣٢٣، ٣٥٠، ٤٦٧، ٤٧٤

٥٢٥، ٥٣٢، ٥٤٢، ٥٤٨ تا ٥٥٠، ٥٦٩، ٦٠٢

مجالس شيخ ⇨ امالى شيخ طوسى

مواهب ۛ المواهب السنيّة	مصباح المتهجّد : ٦٢١ تا ٦٢٤
مونس الحزين : ٢٩٢	مضنون صغير : ٤١٨
مّهج الدعوات : ٥١١	مطالب السؤل : ٤٥٦ ، ٥٠٨
مهر تابان : ١٤ ، ٦٧٦ ، ٦٨٤	مطول : ٣٩٥
ميزان التميّيز : ٣٢٤ ، ٥٤٩	معاد شناسى : ٨٤ ، ٨٥ ، ٦٢٧ ، ٦٧٧
<b>ن ، و ، ه ، ي</b>	معانى الأخبار : ٨٥ ، ٦١٦
ناظم الأطباء ۛ فوهنگ نفيسى	مفاتيح الأبواب : ٣٨٢ ، ٣٨٣
نجم ثاقب : ٣٤ ، ٢٤٤ ، ٢٩٠ تا ٢٩٢ ، ٣١٩	مفاتيح الجنان : ١١٣ ، ١١٤ ، ١٥٦ ، ٢١٦ ، ٢٧٢
نظم السلوك ، تائيّة كبرى : ٧٥ ، ٣٤٣ ، ٣٤٦	مفاتيح الغيب : ٢٩١ ، ٥٠٩ ، ٥١٢ ، ٥٧٠ ، ٦٢٢ ، ٦٢٤
نظم درر السمطين : ٤٥٦	مقامات النّجاة : ٣٦٨ ، ٣٦٩
نفحات الأنس : ٢١٠ ، ٢١٨ ، ٣٨٤	مقامع الفضل : ٣٦٥ ، ٣٨٠ ، ٣٨٢
نقض (بعض مثالب النّواصب فى نقض «بعض فضائح الرّوافض») : ٢٨٣	مُقتنه (شيخ مفيد) : ٦٢٤
نهايه (ابن أثير) ۛ النّهاية	مكاتب (گرامى) : ٢١٩
نهج الفصاحة : ١٢٨ ، ٦٨٣ ، ٦٨٤	مكاسب محرّمه ۛ المكاسب
وافى ۛ الوافى	مناقب آل أبى طالب (ابن شهر آشوب) : ٥٣٢
وسائل الشيعة : ١٩٧ ، ١٩٨ ، ٢٠٢ ، ٢٠٣ ، ٢٥٠	مناقب (محيى الدين بن عربى) : ٣١٧ ، ٣٣١
وصايا ۛ الوصايا	منطق الطير : ٣٣٥
وفيات الأعيان : ٢٨٢ ، ٢٨٣	منتهى الإرب : ٤٠٦
وهج الفصاحة : ١٢٨ ، ٦٨٣ ، ٦٨٥	منتهى الأمال : ٣٤ ، ٥٠٧ ، ٦٣٩
هدية الأحباب : ٤٣٧	منطق الطير : ٣٨٧
هدية الرّآثرين : ٢٤٩ ، ٢٧١ ، ٢٨٦ ، ٢٩١ ، ٣٠٠	منظومه (حاج ملاء هادى سبزوارى) : ١٢٣
ينابيع المودّة : ٤٥٦	هدية الأحباب : ٦٧٩
يواقيت ۛ اليواقيت و الجواهر	منهاج السنّة النبويّة : ٤٠٧
	منهاج النّجاة : ٤٣٣
	منية المرید : ٦٤٢

## ۸- فهرست اماکن

أندلس : ۴۵۳ ، ۴۵۲ ، ۳۶۲ ، ۳۲۲	آ ، آ
أنطاکیه : ۸۱	آذربایجان : ۳۳۱
ایران : ۲۵ ، ۳۶ ، ۳۸ ، ۳۹ ، ۶۷ ، ۷۷ ، ۱۴۷ ، ۱۵۱	أبهر : ۶۲
۲۱۲ ، ۲۱۳ ، ۳۸۲ ، ۳۸۳ ، ۳۹۴ ، ۵۴۳ ، ۵۶۹	اتریش : ۲۷۴ ، ۲۷۵
۵۸۷ ، ۵۹۳ ، ۶۱۱ ، ۶۵۰ ، ۶۶۱	أحمدیة دولاب (- طهران) : ۹۶ ، ۱۵۲ ، ۱۵۹
<b>ب</b>	اداره گذرنامه : ۶۷
باختران و کرمانشاه	اراک : ۲۷۸ ، ۲۷۹
بازارچه حاج آقا جان (- مشهد) : ۲۸۱	اردن : ۶۶۱
بازار سنگتراشها (- مشهد) : ۲۸۲	أرض أقدس و مشهد
باشگاه افسران (- طهران) : ۹۲	اسپانیا : ۲۷۴ ، ۴۵۲
بالای سر حضرت امام حسین <small>علیه السلام</small> : ۴۰۳	اشبیلیه : ۳۶۲ ، ۴۵۲
۴۰۴	اصفهان : ۶۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۳ ، ۱۵۳ ، ۲۰۶ ، ۲۸۳
بالای سر حضرت امام رضا <small>علیه السلام</small> : ۲۶۰	۲۸۴ ، ۲۹۳ ، ۲۹۵ ، ۲۹۷ ، ۲۹۸ ، ۳۰۳ ، ۳۰۴
بحرین : ۴۰۱ ، ۴۰۲	۳۷۳ ، ۳۹۲ ، ۳۹۳ ، ۴۳۷ ، ۶۱۳
بُرس (قریه) : ۳۹۵	إضم : ۶۴۴ ، ۶۴۶
بروجرد : ۳۸۳	الجزائر : ۴۵۲
بستِ بالا خیابان (- مشهد) : ۶۷۷	الزکَن و رکن
بصره : ۶۲ ، ۴۶۳	المقام و مقام ابراهیم <small>علیه السلام</small>
بغداد : ۶۷ ، ۱۰۰ ، ۱۰۸ ، ۲۲۱ ، ۲۲۶ ، ۲۲۷	الوند (کوه) : ۵۱
۲۲۹ ، ۲۳۰ ، ۲۴۵ ، ۲۴۶ ، ۲۸۷ ، ۲۹۰ ، ۳۰۰	امامزاده جاسم (قاسم) : ۳۵ ، ۶۰۱
۳۲۴ ، ۳۹۳ ، ۴۳۵ ، ۴۶۳ ، ۴۸۱ ، ۴۹۹ ، ۵۴۱	امامزاده حمزه (- طهران) : ۳۵ ، ۲۸۳
۵۴۷ ، ۵۸۵ ، ۵۹۳ ، ۵۹۹ ، ۶۰۰ ، ۶۰۴ ، ۶۰۵	امامزاده حمزه (- نزدیک جله) : ۶۰۱

جمرة عقبه : ۱۴۶  
 حائر حسینی : ۴۰۴، ۴۰۳، ۳۹۱  
 حجاز : ۵۲۰، ۴۶۳، ۳۹۳  
 حجر اسمعیل : ۵۰۸، ۵۰۷  
 حجر الأسود : ۵۸۴، ۱۴۲  
 حجره مرحوم حدّاد : ۱۰۷  
 حجره مرحوم سیّد بحر العلوم : ۱۰۷  
 حرم حضرت زینب علیها السلام : ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۴۲  
 ۶۵۲، ۶۵۱، ۶۴۹، ۶۴۸  
 حرم حضرت عبدالعظیم علیه السلام ، قبر ... : ۳۴  
 ۲۷۱، ۲۷۰  
 حرم مطهر حضرت أبالفضل العباس علیه السلام ، قبر  
 مطهر ... : ۲۵۰، ۳۰، ۷۷، ۴۶۰، ۶۶۳  
 حرم مطهر حضرت أباعبدالله علیه السلام ، مرقد  
 مطهر ... ، قبر مطهر ... ، قبة الحسين علیه السلام : ۱۲  
 ۴۷۸، ۴۷۲، ۴۳۴، ۷۸، ۷۷، ۳۳، ۳۰، ۲۵  
 ۶۶۳، ۶۵۰، ۵۴۵  
 حرم مطهر حضرت امام رضا علیه السلام ، مرقد مطهر  
 ... ، قبر مطهر ... ، عتبة مبارکه ... ، روضه  
 مقدسه رضویّه : ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۹۵، ۱۹۶  
 ۲۷۲ تا ۲۷۰، ۲۶۰، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۴۷، ۲۰۶  
 ۲۷۷، ۲۸۰ تا ۲۷۸، ۲۷۶  
 حرم مطهر حضرت أميرالمؤمنین علیه السلام : ۳۴  
 ۵۸۱، ۹۶، ۳۹، ۳۶  
 حرم مطهر حضرت معصومه علیها السلام ، مرقد مطهر  
 ... ، قبر مطهر ... : ۴۰، ۲۸۳ تا ۲۸۵

۶۸۳، ۶۶۱، ۶۴۹، ۶۴۱، ۶۱۳  
 بقیع : ۵۰۰، ۴۹۹، ۳۹۳، ۱۵۱  
 بهار همدان ، بهار : ۱۵۶ تا ۱۵۸  
 بهبهان : ۳۸۳  
 بیت الله الحرام ، خانه خدا : ۲۶، ۶۷، ۱۲۱  
 ۲۰۸، ۲۰۰، ۱۵۱، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۲، ۱۴۱  
 ۲۹۱، ۲۵۷ تا ۲۵۴، ۲۴۸، ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۲۹  
 ۳۵۵، ۴۹۹، ۵۰۲، ۵۳۵، ۵۵۲ و ۶۵۶ و ۷۰۶ و ۷۰۷  
 بسمارستان قائم (- مشهد) : ۲۱۱ تا ۲۱۳  
 ۲۱۶، ۶۶۱

## پ، ت

پاکستان : ۳۰۲  
 پشت سر قبر مقدّس حسینی : ۴۰۴، ۴۰۳  
 تبریز : ۱۰۸، ۳۸۳  
 تبوک : ۳۲۸، ۵۹۶  
 تخت فولاد (قبرستان) : ۲۸۳، ۲۹۴، ۲۹۸  
 ترمینال (- مشهد) : ۲۸۲  
 تُستر : ۴۶۳، ۴۶۴

## ج، ح، خ

جبل صالحه صالحيه  
 جُحفه : ۴۹  
 جُدّه : ۴۹۹  
 جُدَيْدَة (- نجف) : ۱۰۸  
 جزائر أندلس : ۳۲۲  
 جزیره خضراء : ۵۶۴  
 جمرة اولی : ۱۴۶  
 جمرة وسطی : ۱۴۶

دکن : ۳۸۲، ۳۸۳	حرم مطهر حضرت موسی بن جعفر و امام
دمشق : ۱۴۲، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۳۱، ۳۳۸	جواد <small>علیه السلام</small> ، مرقد مطهر ... : ۶۷، ۶۸، ۱۴۱
۶۵۲، ۶۱۳ تا ۶۱۱، ۳۵۶، ۳۴۱	۶۰۴، ۵۶۳، ۳۰۰
دهلی : ۲۱۹	حرم مطهر عسکرتین <small>علیه السلام</small> : ۵۶۶، ۵۸۷، ۶۰۴
ذات الشیخ : ۶۴۴، ۶۴۶	حسینیه بحرینیه (- کربلا) : ۳۰
ذو سلم : ۶۴۴، ۶۴۶	حسینیه حیدریها (- کاظمین) : ۲۷۹
رکن ، رکن حجر الأسود : ۱۴۲، ۳۱۴، ۳۱۵	حلب : ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۶
روضه مقدسه رضویه ☞ حرم مطهر حضرت	حُلوان : ۲۸۹، ۲۹۰
رضاء <small>علیه السلام</small>	جله : ۳۴، ۳۵، ۹۹، ۳۹۵، ۵۴۳
روضه (مکانی مابین قبر و منبر حضرت رسول	حمام خیمه گاه (- کربلا) : ۲۵
<small>صلوات الله وسلامه</small> ) : ۱۷۸، ۱۷۹	خانه خدا ☞ بیت الله الحرام
ری : ۲۸۸	خراسان : ۱۹۵، ۲۴۵ تا ۲۴۸، ۵۶۵
زندادان سندی بن شاهک : ۲۲۱	خوزستان : ۴۶۴
زوراء : ۶۴۴، ۶۴۶	خیابان ثبت اسناد [سپه] (- طهران) : ۹۲
زهاب : ۲۹۰	خیابان سنگ شیر (- همدان) : ۳۸
زینبیه (- شام) : ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۹	خیابان سوّم اسفند (- طهران) : ۹۱
۶۵۱	خیابان شورین (- همدان) : ۱۵۵
<b>س، ش</b>	خیابان ناصر خسرو (- طهران) : ۲۸۲
سامراء ، سُرّ من رءاه : ۲۷، ۳۸، ۶۷، ۸۷	خَیْف : ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۸
۴۹۹، ۳۰۹، ۲۹۰، ۲۶۱، ۱۵۱، ۱۴۰، ۱۱۷	خیمه گاه (- کربلا) : ۳۰
۶۰۴، ۵۸۸، ۵۸۷، ۵۶۶، ۵۶۳	<b>د، ذ، ر، ز</b>
سبزه میدان (- همدان) : ۳۰۴، ۶۸۳	دانشگاه الأزهر : ۳۶۲، ۴۳۶
ستون حنّانه : ۲۶۴	دانشگاه طب مشهد : ۲۱۱
سرپل (قریه ای نزدیک زهاب) : ۲۹۰	دانشگاه طهران : ۳۰۴
سرداب سامراء : ۱۵۱، ۶۰۴	دجله (رود) : ۶۸، ۵۸۴، ۵۸۸
سرزمین آراک ☞ وادی الآراک	دزاشیب نیاوران : ۱۳۴



صحن مطهر کاظمین <small>علیهم السلام</small> : ۶۰۴، ۵۵۶	سَرَّ مَن رِءَاه ☞ سامرّاه
صحن موزه (- مشهد): ۲۸۱	سلع (کوه): ۶۴۴، ۶۴۷
طَفّ: ۳۷۹	سماوه: ۷۷، ۱۰۸، ۴۸۶، ۵۵۱
طور سینا (کوه سینا): ۳۱۲	سُنْح (محلّی در یک فرسخی مدینه):
طوس: ۲۴۶، ۲۵۴	۲۲۲
طهران: ۵، ۲۳، ۲۵، ۳۶ تا ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۵۳	شارع البرید (- کربلا): ۲۸
۵۴، ۶۱، ۶۲، ۸۷، ۹۶، ۱۱۷، ۱۳۴، ۱۴۲	شارع عَبَّاسِيَه، خیابان عَبَّاسی: ۲۶، ۲۸، ۳۱
۱۴۷، ۱۵۱ تا ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۹۵، ۲۱۲، ۲۱۳	۶۷، ۶۰
۲۱۶، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳ تا ۲۷۵، ۲۸۲، ۲۸۳	شارع مسجد براتنا: ۱۴۱
۳۰۳، ۳۰۴، ۴۵۶، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۹۹، ۵۱۶	شام: ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۶۴، ۳۳۸، ۳۳۹، ۵۱۷
۵۴۴، ۵۶۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۶۰۴، ۶۱۳، ۶۴۸	۵۹۳، ۶۰۴، ۶۱۱ تا ۶۱۳، ۶۲۹، ۶۳۹، ۶۴۰
۶۴۹، ۶۵۲، ۶۶۰	۶۴۹، ۶۵۹، ۶۶۰
<b>ع، غ</b>	شاهزاده حسین (- همدان): ۳۰۴، ۳۰۵
عتبه مبارکه حضرت ثامن الائمه <small>علیه السلام</small> ☞ حرم	شهربانی (- طهران): ۹۲
مطهر حضرت امام رضا <small>علیه السلام</small>	شیراز: ۲۵، ۱۵۳، ۲۹۸، ۳۱۰
عراق: ۲۸، ۳۹، ۶۲، ۶۷، ۶۹، ۲۱۲، ۳۹۵	<b>ص، ط</b>
۵۱۵، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۸۱، ۵۹۳، ۵۹۸، ۶۰۴	صالحیه، جبل صالحه: ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۱
۶۱۱ تا ۶۱۳، ۶۶۰	صحن بزرگ حضرت امام رضا <small>علیه السلام</small> : ۲۶۱
عربستان سعودی: ۵۸۱	صحن پائین پا (- مشهد): ۲۸۱
عرفات: ۹۸	صحن جدید حضرت معصومه <small>علیه السلام</small> : ۲۸۹
عقیق (وادئ عقیق): ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۴۷	صحن حضرت عبدالعظیم <small>علیه السلام</small> : ۲۷۱
عَلَم: ۶۴۴، ۶۴۶	صحن مطهر امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> : ۱۰۲
عَلَوَه (میدان بار کربلا): ۲۶، ۵۵۷	صحن مطهر حضرت ابا عبدالله <small>علیه السلام</small> : ۱۲
عمارَه (محلّه‌ای در نجف): ۱۲۵	۵۵۶
غدیر خم: ۴۹	صحن مطهر حضرت زینب <small>علیه السلام</small> : ۶۱۱، ۶۱۲
غَسَّالْخَانَه خیمه گاه (- کربلا): ۹۳	۶۲۹، ۶۴۸، ۶۵۱

## ف، ق

قبرستان چهل تن دولاب : ۹۷	فارس : ۴۴۹
قبرستان شیخان : ۲۸۴ تا ۲۸۸	فدک : ۲۰۲، ۵۵۴
قبرستان شیخان صغیر : ۲۸۹	فوات (رود) : ۲۲، ۳۹۵
قبرستان علی بن جعفر : ۴۰، ۲۸۴	فرانسه : ۲۱۲
قبرستان مرحوم حاج شیخ (قبرستان نو قم) : ۲۸۴	فرودگاه (مطار) بغداد : ۶۰۴، ۶۰۵
قبر قاسم بن موسی بن جعفر <small>علیه السلام</small> : ۳۵	فرودگاه (مطار) دمشق : ۶۵۲
قبر محمد بن قولویه : ۲۸۵	فرودگاه مهرآباد طهران : ۲۷۴
قبر محیی الدین : ۴۴۵، ۴۶۰، ۵۱۷	فندق الجواد (- کاظمین) : ۶۰۴، ۶۰۵
قبر مرحوم آخوند کاشی : ۲۹۵	قبر أبوحنیفه : ۵۴۳، ۵۴۷
قبر مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد بهاری	قبر جنید بغدادی : ۵۴۳، ۵۴۷
‡ مزار مرحوم حاج شیخ محمد بهاری	قبر حاج میرزا علی آقای شیرازی : ۲۸۵
قبر مرحوم جهانگیرخان : ۲۹۶	قبر حضرت أبا الفضل العباس <small>علیه السلام</small> ‡ حرم
قبر مرحوم حاج آقا محمد بید آبادی : ۲۹۵	مطهر حضرت أبا الفضل العباس <small>علیه السلام</small>
قبر مرحوم قاضی : ۵۴۳	قبر حضرت رسول الله <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small> : ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۲۰
قبر مرحوم میرفندرسکی : ۲۹۴	۴۹۹
قبر مرحوم هیدجی : ۲۸۵	قبر حضرت رقیه <small>علیها السلام</small> : ۶۱۳
قبر مطهر حضرت امام رضا <small>علیه السلام</small> ‡ حرم مطهر	قبر حضرت عبدالعظیم <small>علیه السلام</small> ‡ حرم حضرت
حضرت امام رضا <small>علیه السلام</small>	عبدالعظیم <small>علیه السلام</small>
قبر معروف کرخی : ۵۴۷	قبر حضرت معصومه <small>علیها السلام</small> ‡ حرم مطهر
قبر میرزا جواد آقا ملکی تبریزی : ۲۸۵	حضرت معصومه <small>علیها السلام</small>
قبة الحسين <small>علیه السلام</small> ‡ حرم مطهر حضرت	قبر زکریا بن آدم : ۲۸۵
أبا عبدالله <small>علیه السلام</small>	قبر زکریا بن ادریس : ۲۸۵
قلعه هندی : ۱۰۰	قبرستان بلده طیبه قم ‡ قبرستان شیخان
قلهک : ۱۳۴	قبرستان بنی هاشم (- شام) : ۶۱۳
قم : ۱۱، ۳۷، ۴۰، ۵۲، ۵۳، ۱۰۷، ۱۲۵، ۱۲۷	قبرستان تخت فولاد ‡ تخت فولاد

کرمانشاه، کرمانشاهان، باختران: ۱۳۴، ۳۸	۲۰۴، ۱۶۰، ۱۵۳، ۱۳۴، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۲۹
۳۸۴ تا ۳۸۲، ۲۹۰، ۱۴۲	۳۰۴، ۳۰۳، ۳۰۰، ۲۹۸، ۲۹۳، ۲۸۳ تا ۲۸۰
کعبه: ۳۴۲، ۲۹۲، ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۶، ۲۰۸	۶۸۰ تا ۶۷۷، ۵۱۵، ۴۱۱، ۴۰۴ تا ۴۰۱
۳۵۶، ۵۰۲، ۵۸۴ و بیت الله الحرام	تورخانه (- طهران): ۹۲
کوچه حاج خدا کرم (همدان): ۱۵۵	قوتیه: ۳۵۸
کوچه حتمّ وزیر (طهران): ۲۷۰	
<b>ک، گ</b>	
کوفه: ۳۱۴ تا ۳۱۷، ۳۹۵، ۴۳۵، ۵۶۵، ۶۸۰	کاظمین: ۳۱، ۳۷ تا ۳۹، ۶۷ تا ۷۱، ۷۷، ۸۷
کویت: ۴۹۹، ۵۹۳، ۶۰۴، ۶۱۳، ۶۶۰	۹۲، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۱
گریعات (- بغداد): ۵۸۸، ۶۷	۲۶۱، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۹، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۸۳
<b>ل، م</b>	
لکنهو: ۴۳۸	۵۵۶، ۵۶۳ تا ۵۶۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۸ تا ۶۰۱
لندن: ۲۷۴، ۲۷۵	۶۰۴، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۷۱
مازندران: ۳۹۵	کانادا: ۲۱۲، ۲۱۳
مدرسه آیه الله بروجردی (- نجف): ۵۱۵	کزّاده شرقیه (محلّه‌ای در بغداد): ۶۷، ۶۸
مدرسه آیه الله حاج میرزا محمّد حسن شیرازی (- سامراء): ۵۶۳	کزّاده مریم (محلّه‌ای در بغداد): ۶۸
مدرسه آیه الله میلانی (- مشهد): ۲۸۱، ۲۰۸	کربلا، کربلای معلی: ۱۲، ۱۳، ۲۲ تا ۲۶، ۳۰
مدرسه صدر (- بازار اصفهان): ۳۰۳	۳۱، ۳۶ تا ۳۹، ۴۲، ۶۱، ۶۷ تا ۶۹، ۷۱، ۷۴
مدرسه هندی (- نجف): ۱۰۳، ۱۰۷	۷۷، ۷۸، ۸۱، ۸۷، ۹۲، ۹۴، ۹۹ تا ۱۰۱، ۱۰۷
مدینه: ۱۴۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۴۵	۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۲
۲۴۶، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۵۱، ۳۹۳، ۴۳۵، ۴۹۲	۱۴۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۷۲
۶۷۳، ۶۴۷، ۵۸۱	۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۸۲، ۲۹۳، ۳۰۴، ۳۰۹
مراکش: ۴۵۲	۳۱۰، ۳۸۳، ۳۹۳، ۴۰۴، ۴۸۱، ۴۸۴، ۴۸۶
مُرسیّه (از مدائن شرقیه جزائر آندلس): ۳۲۲	۴۸۷، ۴۹۹ تا ۵۰۱، ۵۳۵، ۵۴۴، ۵۵۰، ۵۵۱
مرقد مطهر ... حرم مطهر ...	۵۵۱، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۶۳ تا ۵۶۶
مزند: ۱۰۸	۵۹۸ تا ۶۰۱، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۱۳، ۶۵۰، ۶۵۹
	۶۶۱، ۶۶۳، ۶۷۲، ۶۷۳ تا

مَشعر : ۹۸	مرو : ۲۲۱
مشهد ، أرض اقدس : ۵ ، ۱۷ ، ۵۴ ، ۶۲	مزار أبوعلی ابن سینا (- همدان) : ۱۵۶
۱۴۳ ، ۱۶۱ ، ۱۹۵ ، ۲۰۶ ، ۲۰۸ ، ۲۱۱ تا ۲۱۳	مزار مرحوم حاج سید هاشم حداد : ۶۷۴
۲۱۶ ، ۲۷۱ ، ۲۷۲ ، ۲۷۷ تا ۲۸۰ ، ۲۸۲ ، ۲۸۳	مزار مرحوم حاج شیخ محمد بهاری ، مقبره
۳۰۴ ، ۴۸۳ ، ۵۵۰ ، ۵۶۳ ، ۵۶۵ ، ۶۴۹ ، ۶۶۰	... ، قبر ... : ۱۵۶ ، ۱۵۷
۶۶۱ ، ۶۷۲ ، ۶۸۰ ، ۶۹۳	مزار مرحوم سید (- اصفهان) : ۲۹۴
مصر : ۳۵۸ ، ۵۸۴ ، ۵۸۵	مزار مرحوم مجلسی (- اصفهان) : ۲۹۴
مطاف : ۱۴۲ ، ۱۴۴	مسجد الحرام : ۱۴۲
مغرب زمین : ۴۴۳ ، ۴۵۲ ، ۴۵۳	مسجد الخیف : ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۴۶
مقام حضرت ابراهیم <small>علیه السلام</small> : ۱۴۲ ، ۳۱۴	مسجد المهدی (- نیاوران) : ۱۳۴
۳۱۵	مسجد النبی ، مسجد الرسول : ۱۴۶ ، ۱۷۸
مکتب استلام التذورات و ... (- زینبیه) : ۶۱۲	۱۷۹ ، ۲۰۲
مگه : ۳۵ ، ۱۴۲ ، ۲۲۸ ، ۲۳۵ ، ۲۳۸ ، ۲۴۸	مسجد امام (- قم) : ۲۸۹ ، ۲۹۱
۲۸۷ ، ۳۱۷ ، ۳۲۳ ، ۳۲۸ ، ۳۴۲ ، ۳۵۵ ، ۳۵۶	مسجد برائثا (- بغداد) : ۷۰ ، ۱۴۱
۴۹۲ ، ۴۹۹ ، ۵۲۰ ، ۵۳۱ ، ۵۵۴ ، ۶۴۶ ، ۶۴۹	مسجد پیغمبر (- همدان) : ۶۸۳
۶۷۲ ، ۶۷۳	مسجد جامع (- اصفهان) : ۲۹۴
ملتزم : ۵۸۴	مسجد جامع (- کرمانشاه) : ۱۴۲
منزل حاج عبدالزهره گرعاوی (- کاظمین) :	مسجد جمکران : ۲۹۱
۶۸ ، ۵۸۸	مسجد سهله : ۳۴ ، ۶۸۰
منزل حاج محمد حسن بیاتی (- همدان) : ۱۵۵	مسجد شاه سابق (امام خمینی) : ۲۹۴
منزل مؤلف (- احمدیه دولاب طهران) : ۹۶	مسجد شیخ لطف الله (- اصفهان) : ۲۹۴
۱۵۱ ، ۱۵۹	مسجد صاحب (- کرمانشاه) : ۱۳۴
منزل مرحوم انصاری (- همدان) : ۱۵۵	مسجد قائم (- طهران) : ۹۷ ، ۴۵۶ ، ۶۴۹
منزل مرحوم حیدری (- کاظمین) : ۲۸۰	مسجد کوفه : ۶۸۰
منی : ۹۸ ، ۱۴۲ ، ۶۴۶ ، ۶۴۸	مسجد مرحوم سید (- اصفهان) : ۲۹۴
میهن تور (مسافربری در طهران) : ۹۱ ، ۲۸۲	مسقط : ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۶

## ن، و، ه، ی

نیل (رود): ۵۸۵

نجران: ۷۷

وادی الأراك، سرزمین اراک: ۵۱۹، ۵۲۰

وادی الصّفاى كریلا (قبرستان): ۶۶۳ نجف اشرف، نجف: ۱۱، ۱۲، ۲۲، ۲۳، ۲۵

وادی عقیق ← عقیق ۴۶، ۴۵، ۴۲، ۴۰ تا ۳۶، ۳۴، ۳۳، ۲۹، ۲۶

وَجْرَه: ۶۴۴، ۶۴۶ ۱۰۳، ۱۰۲، ۹۹، ۷۸، ۷۷، ۶۷، ۶۳، ۵۴

وزارت جنگ (- طهران): ۹۲ تا ۱۰۵ تا ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۲

هَدِيَه (مکانی نزدیک مدینه): ۳۹۳ ۲۹۳، ۲۷۲، ۲۶۱، ۲۵۷، ۲۵۶، ۱۴۲، ۱۳۴

همدان: ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۵۱ تا ۵۳، ۱۲۵ تا ۱۲۹ ۵۴۳ تا ۵۴۱، ۵۱۶، ۴۹۹، ۴۸۰، ۳۰۹، ۲۹۵

۱۵۳ تا ۱۵۷، ۱۵۹، ۲۷۹، ۳۰۴، ۳۸۲، ۵۴۰ ۵۸۲، ۵۸۱، ۵۶۵ تا ۵۶۳، ۵۵۳، ۵۵۱، ۵۴۵

۶۸۴، ۶۸۲ ۶۸۰، ۶۷۹، ۶۷۷، ۶۷۳، ۵۹۳، ۵۸۶، ۵۸۵

هند: ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۶، ۳۸۲، ۴۳۸ ۶۸۲

یشرب: ۳۲۸ نَعْمَان (وادی نعمان): ۶۴۴، ۶۴۶

یمن: ۳۶ نَوْبَه: ۲۳۳

## ٩- فهرست

### قبائل ، طوائف ، جماعات ، فِرَق و مذاهب

آ، آ	
أصحاب حضرت صادق و حضرت كاظم عليهما السلام : ٢٢٣	آل رسول الله ، آل طه ، آل محمد ، آل مصطفى ،
أصحاب حضرت كاظم عليه السلام : ٢٤٢	أهل بيت عليه السلام : ٧٧ تا ٧٩ ، ٢٠٠ ، ٢٠٣ ، ٣٢٧ تا
أصحاب طريقت : ٤٦٥	٣٩٤ ، ٣٩٠ ، ٣٤٧ ، ٣٤٦ ، ٣٤٠ ، ٣٣٨ ، ٣٣٠
أصحاب كهف : ٦١ ، ٦٠	٤٢٥ ، ٤١٦ ، ٤١٣ ، ٤٠٧ ، ٤٠٢ تا ٤٠٠ ، ٣٩٩
إماميته ⇨ شيعة	٤٥٤ ، ٤٤٨ ، ٤٤٦ ، ٤٤٥ ، ٤٤٢ ، ٤٣٧ ، ٤٣٥
أمرٌ بين الأمرين (مذهب -) : ٥٧١	٦٠١ ، ٥٥٤ ، ٥٤٨ ، ٥٤٣ ، ٥٤٢ ، ٥٠٨ ، ٤٩٢
أنصار : ٣٢٨ ، ٦٠	٦٨٤ ، ٦٤٤ ، ٦٤٣ ، ٦٢٥ ، ٦٢٠
أهل اسلام ⇨ مسلمان	اثنا عشرية (طائفة -) ⇨ شيعة
أهل الزأى والقياس : ٣٢٤	أحناف ⇨ حنفيه
أهل الزوايه : ٣٤٨	أخباريون : ١٠٧ ، ٣٨٨ ، ٤٠١ ، ٤٠٢ ، ٤٢٤
أهل السنة ، اهل سنت ⇨ سنتى	ارامنه : ٢٧١
أهل بغداد : ٢٨٧ ، ٣٠٠ ، ٤٣٥	أزليته : ٥٦٣
أهل بهار : ١٥٨	اسلام : ١١٥ ، ١٧١ ، ١٧٦ ، ١٧٧ ، ٢١٢ ، ٢١٣
أهل توحيد : ٤٢ ، ٤٣ ، ٢٠٧ ، ٢١٤ ، ٣٧٦	٣٦٠ ، ٣٥٨ ، ٣٥٠ تا ٣٤٨ ، ٣٠١ تا ٢٩٨ ، ٢٢٢
٤٣٩ ، ٥٤٢ ، ٥٤٣ ، ٥٩٧ ، ٦١٦	٦١٨ ، ٥٣٢ ، ٥١٨ ، ٤٦٣ ، ٤٠٦ ، ٣٨٩ ، ٣٧٨
أهل حكمت ⇨ حكيم	٦٨١ تا ٦٧٩ ، ٦٣٢ ، ٦٢٢
أهل حلب : ٨١	أشاعره ، أشعري : ١٠٦ ، ١٠٧ ، ٤٣٧
أهل شام : ٦٣٩	أصحاب امام رضا عليه السلام : ٢٨٧
أهل عرفان ⇨ عارف	أصحاب أئمة عليه السلام : ٢٩٠

## ت

تابع بودا (بودائی) : ۳۴۸  
 تابع کنفسیوس : ۳۴۸  
 تسنن ، طریقهٔ جماعت ، مذهب سنی ، مذهب  
 عامه ، سنّیت : ۳۲۴ ، ۳۲۵ ، ۳۳۰ ، ۳۳۹ ، ۳۴۷ ،  
 ۳۵۰ ، ۳۶۳ ، ۳۷۰ ، ۳۷۱ ، ۴۳۰ ، ۴۳۷  
 تشیع ، مذهب شیعه ، مذهب اهل بیت ، مذهب  
 امامیه اثنا عشریه ، مکتب جعفری ، مکتب  
 أميرالمؤمنین : ۱۰۷ ، ۱۳۰ ، ۲۱۵ ، ۲۸۵ ، ۳۰۰  
 ۳۱۳ ، ۳۱۷ تا ۳۱۹ ، ۳۲۱ تا ۳۲۴ ، ۳۲۶ ، ۳۲۷  
 ۳۲۹ ، ۳۳۰ ، ۳۳۵ ، ۳۳۸ ، ۳۴۱ ، ۳۴۹ ، ۳۶۲  
 ۳۶۶ ، ۳۷۰ ، ۳۷۱ ، ۳۸۳ ، ۳۹۴ ، ۴۰۷ ، ۴۳۵ تا  
 ۴۳۷ ، ۴۴۲ ، ۴۴۶ ، ۴۵۳ ، ۴۵۹ ، ۴۵۳ ، ۴۵۷ ، ۴۵۷

۵۴۸

تصوّف : ۱۲۵ ، ۳۷۹ ، ۳۸۳ ، ۴۳۵ ، ۴۶۳ ، ۴۶۴

۵۴۹

تفویض (مذهب -) : ۵۴۶ ، ۵۷۱

توحیدیه (فرقه -) : ۵۵۰ ، ۵۶۴

## ج ، ح ، خ

جبر (مذهب -) : ۳۶۶ ، ۵۷۱

جبری (جبریه) ⇨ مجبره

جفتای (طائفه -) : ۳۴۲

جماعت شیعی ⇨ شیعه

جنابی (قبیله -) : ۹۹ ، ۱۷۳

حشویه ، حشویون : ۱۰۷ ، ۴۲۴ ، ۴۲۸

حکیم ، حکماء ، اهل حکمت : ۱۳۸ ، ۱۶۸

اهل قرائت و حدیث و تجوید : ۳۹۶

اهل کربلا : ۱۵۸ ، ۶۶۳

اهل کرمانشاهان : ۲۹۰

اهل کوفه : ۳۱۴ تا ۳۱۷

اهل مسقط : ۱۰۳

اهل معرفت : ۳۷۱ ، ۴۳۵ ، ۶۲۷

اهل مغرب : ۴۵۲ ، ۴۵۳

اهل مکه : ۴۹۲

اهل نجف و ... : ۱۰۸

اهل نصب ⇨ ناصبی

اهل همدان : ۶۸۴

اهل هند : ۹۹

## ب ، پ

بابیه (مذهب -) : ۳۸۹ ، ۳۹۴ ، ۴۰۵ ، ۵۶۳

بالاسریه : ۴۰۳ ، ۴۰۴ ، ۵۵۰

بت پرست : ۳۷۷

بت پرستی : ۳۷۷

بنی اسرائیل : ۶۸۳ ، ۶۸۴

بنی امیه : ۳۳۹ ، ۴۳۵ ، ۴۳۶ ، ۴۴۵ ، ۴۵۳

بنی حمان : ۶۲۰

بنی زریق : ۲۲۴ ، ۲۲۵

بنی سعد : ۶۷۰

بنی صرمة بن کثیر : ۲۵۲

بنی عباس : ۴۳۶

بهائیه (مذهب -) : ۳۹۴ ، ۵۶۳

پشت سریه : ۴۰۳ ، ۴۰۴ ، ۵۵۰ ، ۵۶۳

ستارہ پرستی : ۶۲۷	۲۳۳، ۳۳۱، ۳۲۳، ۳۰۰، ۲۹۸، ۲۹۵، ۲۸۶
سنگ پرستی : ۶۲۷	۴۰۹، ۳۹۱ تا ۳۸۸، ۳۸۱، ۳۷۲، ۳۷۱، ۳۴۷
سنی، سنیان، أهل السنۃ، عامہ : ۱۰۷، ۱۳	۶۱۸، ۵۷۸، ۵۰۵، ۴۴۲، ۴۳۱، ۴۳۰، ۴۱۰
۱۹۹، ۲۰۷، ۲۵۶، ۳۱۷ تا ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۲۷	۴۹۳، ۴۳۸، ۱۰۷ : حنابلہ، حنبلیہ، حنبلی
۳۳۵، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۱ تا ۳۴۳، ۳۴۷، ۳۴۸	حنفی، حنفیہ، أحناف : ۴۳۸، ۱۷۱، ۱۰۷
۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۷	۴۹۳، ۴۵۶
۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۳۰ تا ۴۳۲، ۴۳۵ تا ۴۳۷	خاصہ ☞ شیعہ
۴۴۴، ۴۵۲، ۴۵۹، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۴۲، ۵۴۳	خطابیہ : ۴۰۰، ۳۹۹
۵۵۰، ۶۸۳، ۶۸۴	خوارج : ۴۵۳، ۴۵۲، ۴۴۵، ۴۴۳
شافعی، شافعیہ : ۱۰۷، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۵۶	خورشید پرست : ۶۲۸
۴۹۳	<b>د، ذ، ر، ز</b>
شافعی (مذہب) :- ۴۳۷	درویش، درویشان : ۳۸۴ تا ۳۸۱، ۳۷۹
شیخیہ : ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷	درویشی (مسلک) :- ۳۸۴، ۳۸۲، ۳۸۱
۴۲۸، ۴۴۲، ۵۵۰، ۵۶۳	دھریون : ۳۶۵
شیعہ، شیعیان، شیعہ، امامیہ، خاصہ،	دین مجوس ☞ مجوسیت
اثنا عشریہ : ۲۱، ۲۴، ۴۱، ۴۵، ۴۹، ۸۱، ۸۲	ذبیان (طائفہ) :- ۲۵۲
۸۶، ۹۹، ۱۰۶، ۱۳۰، ۱۸۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۹	رافضی (مذہب) :- ۳۳۹، ۳۴۰
۲۴۲، ۲۴۸، ۲۵۴ تا ۲۵۶، ۲۷۶، ۲۸۸، ۳۱۷ تا	راہب : ۱۷۱
۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۵	رجیون : ۴۵۲، ۴۵۱، ۴۴۶، ۴۴۳، ۴۴۲
۳۳۹، ۳۴۱ تا ۳۴۳، ۳۴۷ تا ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۷۰	روافض، رافضیان، رافضیہ : ۴۰۷، ۳۴۱، ۳۴۰
۳۷۲ تا ۳۷۹، ۳۸۸، ۳۹۵، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۱۳	۴۴۲ تا ۴۴۵، ۴۵۱ تا ۴۵۳
۴۱۶، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۵ تا ۴۳۸، ۴۴۲	زردشت، زردشتیہا ☞ مجوس
۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۶	زندیق، ملحدین : ۳۸۶، ۳۷۶، ۳۶۸، ۲۱۳
۴۵۹، ۴۹۲، ۵۴۷ تا ۵۴۹، ۶۲۸، ۶۳۰، ۶۳۱	۴۳۰، ۳۸۸
<b>ص، ط</b>	<b>س، ش</b>
صحابہ : ۴۳۳، ۴۵۰، ۶۰۱	ستارہ پرست : ۶۲۹، ۶۲۸



٦٨١	صرمه بن مروة (طائفة -): ٢٥٢
عرفان: ٣، ٥٢، ٩٦، ١٠٢، ١٠٦، ١٠٧، ١١٤	صوفى ، صوفيّه ، صوفيان ، متصوّفه : ١٢٥
٢٠٧، ١٩٤، ١٩٣، ١٨٧، ١٨٦، ١٧٦، ١٦٥	٣٧٩، ٣٧١ تا ٣٦٨، ٣٤٢، ٣٢٦، ١٩٩، ١٢٦
٣٩٤، ٣٩٠ تا ٣٨٨، ٣٠٢، ٣٠٠، ٢٩٣، ٢٠٨	٥٨٤، ٤٩٠، ٤٦٣، ٣٩٥، ٣٩٠، ٣٨٧، ٣٨٥
٤٠٦، ٤٠٧، ٤١١، ٤٢٨، ٤٣٠، ٤٣٣، ٤٣٩ تا	٦٨٤، ٦٠٦، ٥٨٥
٤٤٢، ٤٦٢، ٤٦٥، ٤٨٥، ٤٨٨، ٤٩٠، ٥١٨	طبيعيّون : ٣٦٥
٥٤٨، ٥٧٤، ٥٨٥، ٦٢٥، ٦٢٩، ٦٣٧، ٦٥٨	طريقه جماعت و تسنن
٦٧٣، ٦٧٤، ٦٧٩ تا ٦٨١، ٦٨٥، ٦٨٨	طّي (قبيله -): ٣٦٢
علماء شيعة ، علماء اماميه : ٤٩، ٩٥، ١٠٦ تا	<b>ع ، غ</b>
١٠٨، ٢٨٥، ٢٩٨، ٣٠٠، ٣٢٩، ٣٨٣، ٤١٦	عارف ، عارفان ، عارفين ، عُرُفا ، عارفات ،
٤٣٥، ٦٨٣، ٦٨٤	أهل عرفان : ٥، ١١، ٤٣، ٥٢، ١٥٦، ١٧٠
علماء عامه ، علماء تسنن : ٣١٤ تا ٣١٧، ٣٢١	١٧٦، ١٩٣، ١٩٤، ٢٠٧، ٢١٠، ٢٥٦، ٢٨٦
٣٢٢، ٣٢٥، ٣٢٩، ٣٣٥، ٣٩٥، ٤١٦، ٤٣٨	٢٩٥، ٢٩٨، ٣٠٠، ٣١٠، ٣١١، ٣١٣ تا ٣١٦
٤٤٢	٣٢٢، ٣٢٩، ٣٣٥، ٣٣٩، ٣٤٣، ٣٤٦، ٣٤٧
علماء لغت : ١٩٩، ٢٠٠	٣٥٠، ٣٥٢، ٣٥٨، ٣٦٣، ٣٦٥ تا ٣٧٠، ٣٧٨
غلات : ٣٩٩، ٤٠١ تا ٤٠٤	٣٨٢، ٣٨٧ تا ٣٩٠، ٣٩٤، ٤٠٨، ٤١٣، ٤٢٤
<b>ف ، ق ، ك ، گ</b>	٤٢٧، ٤٢٨، ٤٣٠ تا ٤٣٣، ٤٤٢، ٤٦١ تا ٤٦٣
فقهاء : ٣٣٣، ٣٣٤	٤٦٧، ٤٧٥ تا ٤٧٩، ٥٠١، ٥١٨، ٥٣٥، ٥٣٧
فقهاء شيعة : ٤٩، ٩٨، ١٠٦، ٣٧٠، ٣٩٥، ٣٩٩	٥٤٩، ٥٧٨، ٥٩٨، ٦١٨، ٦٤٥، ٦٧٤، ٦٨٤
٤٠٢ تا ٤٠٤، ٤٠٨	عامه و سنن
فقهاء عامه : ٣٠١، ٣١٤، ٣١٦ تا ٣١٨، ٣٢١	عجم : ٤٠٤
تحطائيه : ٢٥٢	عدلى (عدليه) : ٤٣١
قدرته : ٤٢٥	خُدرة بن زيداللات (طائفة -): ٢٥٢
١٠٦، ٩٦، ٨٥، ٥٩، ٥٢، كفار ، كافرين ، كفّار :	عرب ، أعراب ، عربها : ٧٢، ٩٢، ٩٩، ١٠٠
١١٥، ١٧١، ٢١٣، ٣٠٠، ٣٣١، ٣٦٦، ٣٧٦	١٤٣، ١٥٤، ١٧٣، ٢٧٢، ٢٧٣، ٣٦٢، ٤٠٤
٤٠٤، ٤٠٥، ٤٣٠، ٥١٨، ٥٢٦، ٦٠٦، ٦١٦	٤٤٧، ٥٠١، ٥٢٩، ٥٥٣، ٦٥٩، ٦٦٢، ٦٧٤

۳۱۴، ۳۰۰، ۲۵۶، ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۱، ۱۷۲	کشفیه: ۴۰۳، ۴۰۲
۳۶۰، ۳۵۷، ۳۵۰ تا ۳۴۸، ۳۴۱، ۳۳۹، ۳۱۶	کیسانیه: ۲۲۲
۴۴۷، ۴۳۶ تا ۴۳۴، ۳۹۳، ۳۷۸ تا ۳۷۵، ۳۶۳	گاوپرست: ۶۲۹، ۶۲۸، ۶۲۶، ۶۲۵
۵۷۳، ۵۳۱، ۵۲۶، ۵۲۴، ۴۹۴، ۴۹۳، ۴۵۰ تا	گاوپرستی: ۶۲۷
۶۳۱، ۶۳۰، ۶۲۷	گبر و مجوس
مطلبی (شافعی -): ۴۳۷	م
معتزله: ۶۲۷، ۱۰۶	مالکی، مالکیه: ۳۷۱، ۳۱۹، ۳۱۸، ۱۰۷
مُغیریه: ۴۰۰، ۳۹۹	۴۹۳، ۴۵۳، ۴۴۶، ۴۳۵، ۴۳۰
مفوضه: ۴۴۲، ۴۲۵، ۳۹۹	مالکی (مذهب -): ۴۳۵، ۴۳۱، ۴۳۰، ۳۱۸
مکتب أميرالمؤمنين و تشيع	۴۵۳
مکتب جعفری و تشيع	متصوفه و صوفيه
ملامتی (صوفی -): ۳۴۲	متکلمين: ۳۹۰، ۳۸۹، ۳۵۸، ۱۰۶
مهاجرين: ۳۲۸، ۶۰	مجبره، جبری (جبريه): ۴۳۱، ۴۲۵
ن، و، ه، ی	مجوس، گبر، زردشت، زردشتياها: ۱۴۳
ناصری، نواصب، أهل نصب: ۳۶۳، ۳۶۰	۵۳۲، ۵۲۹، ۴۲۵، ۳۶۶، ۳۴۸
۴۴۵، ۴۴۲، ۴۳۶	مجوسيت، دين مجوس: ۱۴۶، ۱۴۴، ۱۴۳
نصارای نجران: ۷۷	۳۸۸
نصارى: ۳۶۶، ۳۴۸، ۲۷۵، ۲۲۱، ۲۱۳، ۵۸	محلدين و زندیق
نصرانیت: ۴۰۵، ۴۰۴	مذهب اماميه، مذهب أهل بيت، مذهب شيعه
نوربخشيه (سلسله -): ۳۲۶	و تشيع
واقفیه: ۲۲۹، ۲۲۳، ۲۲۲	مذهب سنی، مذهب عامه و تسنن
ولایتیه، ولایتی: ۵۶۴، ۵۵۰، ۵۴۳	مذهب نصب: ۴۵۱، ۴۴۶، ۴۴۳
هندو: ۵۲۴	مرتاض، مرتاضان: ۶۲۶، ۶۲۵
يونانیون: ۳۶۵	مسلمان، مسلمانان، مسلمين، اهل اسلام:
يهود: ۳۴۸، ۲۱۳	۱۳۴، ۱۱۶، ۱۱۵، ۹۶، ۶۸، ۵۸، ۵۲، ۴۹



## ١٠ - فهرست منابع و مصادر

- ١- القرآن الكريم : المدينة المنورة (خط عثمان طه)
- ٢- نهج البلاغة : السيد محمد بن الحسين (سيد رضى) ، تعليقه شيخ محمد عبده ، مطبعة عيسى البابى الحلبي ، مصر
- ٣- الصحيفة الكاملة السجادية : شرح و ترجمة آية الله ميرزا أبوالحسن شعرانى ، كتابفروشى اسلاميه ، طهران
- : حاشية فيض كاشانى ، نسخه خطى كتابخانه مؤلف ، تاريخ كتابت ١٠٩١ ق
- \* \* \*
- ٤- إثبات الوصية لعلی بن أبی طالب : علی بن الحسين المسعودی ، دار الطباعة ، طهران ، ١٣٢٠ ق
- ٥- إثبات الهداة بالنصوص والمعجزات : شيخ محمد بن حسن حرّ عاملی ، تصحيح حاج سيد هاشم رسولی محلاتی و شرح و تعليقه فارسى محمد نصراللهی ، المطبعة العلمیة ، قم ، [تاريخ مقدمه ١٣٧٨ ق] ، ٧ ج
- ٦- أحاديث مثنوی : بديع الزمان فروزانفر ، أميركبير ، طهران ، ١٣٤٧ ش ، طبع دوم
- ٧- اختيار معرفة الرجال (رجال كشى) : أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسى (شيخ طوسى) ، تصحيح و تعليقه ميرداماد و تحقيق السيد مهدي الرجائى ، مؤسسة آل البيت عليهم السلام ، قم ، ١٤٠٤ ق ، ٢ ج
- ٨- أسرار الصلوة : حاج ميرزا جواد آقا ملكى تبريزى ، مطبعة علمى ، طهران ، ١٣٣٩ ق (طبع سنگى)
- أسفار ، أسفار أربعه بالحكمة المتعالية فى الأسفار العقلية الأربعة
- ٩- أعيان الشيعة : سيد محسن أمين عاملی ، دار التعارف للمطبوعات و مطبعة الإنصاف ، بيروت ، ١٣٧٨ ق ، تحقيق حسن امين\*

- ۱۰- إقبال الأعمال: سيّد رضی الدّین علی بن موسى ابن طاووس، [تاریخ مقدّمه ۱۳۲۰ ق] (طبع سنگی)
- ۱۱- أقرب الموارد فی فُصَح العربیة و الشّوارد: سعید الخوری الشّرتونی اللبّانّی، مطبعة مرسلّی الیسوعیّة، بیروت، ۱۸۸۹ م، ۲ ج (+ ذیل أقرب الموارد: -، -، -، ۱۸۹۳ م)
- ۱۲- الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد: محمّد بن محمّد النّعمان العکبریّ البغدادیّ (شیخ مفید) (طبع سنگی، تاریخ کتابت ۱۲۸۵ ق)
- ۱۳- الاستیعاب: أبو عمر یوسف بن عبدالله ابن عبدالبرّ، تحقیق محمّد علیّ البجاویّ، مكتبة نهضة مصر، الفجالة (مصر)، [تاریخ مقدّمه ۱۳۸۰ ق]، ۴ ج
- ۱۴- الأصول الأصیلة: محمّد المحسن بن المرتضیّ الفیض الکاشانی، تصحیح و تعلیقه میر جلال الدّین الحسینیّ الأموریّ المحدث، سازمان چاپ دانشگاه، ۱۳۹۰ ق
- ۱۵- الإمامة و السیاسة (تاریخ الخلفاء): أبو محمّد عبدالله بن مسلم ابن قتیبة الدّینوریّ، مكتبة و مطبعة مصطفى البابي الحلبيّ، مصر، طبع سوّم، ۱۳۸۲ ق
- ۱۶- الباقیات الصّالحات: حاج شیخ عبّاس قمی (همراه با کتاب «مفاتیح الجنان»)
- ۱۷- التّوحد: أبو جعفر محمّد بن علیّ ابن بابویه القمّیّ (شیخ صدوق)، تصحیح و تعلیقه سیّد هاشم حسینیّ طهرانّی، مكتبة الصدوق، طهران، ۱۳۹۸ ق
- ۱۸- الجامع الصّحیح (صحیح بخاری): أبو عبدالله محمّد بن إسعیل البخاریّ، المطبعة الكبرى الأميریّة، بولاق، ۱۳۱۴ ق، ۹ ج در ۶ مجلّد
- ۱۹- الجامع الصّغیر فی أحادیث البشیر النّذیر: جلال الدّین عبدالرحمن بن أبی بکر السیوطیّ، مكتبة و مطبعة مصطفى البابي الحلبيّ، مصر، طبع چهارم، ۱۳۷۳ ق
- ۲۰- الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة (أسفار، أسفار أربعة): صدرالدّین محمّد ابن إبراهیم شیرازی (ملأ صدرا، صدر المتألّهین)، دارالمعارف الإسلامیة و ...، طهران و قم، ۱۳۷۹ ق، ۹ ج
- ۲۱- الخصال: أبو جعفر محمّد بن علیّ ابن بابویه القمّیّ (شیخ صدوق)، تصحیح و تعلیقه علی اکبر غفّاریّ، مكتبة الصدوق، طهران، ۱۳۸۹ ق
- ۲۲- الذّرة النّجفیة: سیّد محمّد مهدیّ بن المرتضیّ بحر العلوم، مكتبة الرّضا و مطبعة النّعمان، نجف، ۱۳۷۷ ق

- ٢٣- الذريعة إلى تصانيف الشيعة: علامه حاج شيخ آقا بزرگ طهراني، مطبعة الغري و چاپخانه مجلس و إسماعيليان و ...، نجف و طهران و قم، ١٣٦٩ ق و ...، ٢٥ ج در ٢٩ مجلد
- ٢٤- الرياض النضرة في مناقب العشرة: محب الدين أبو جعفر أحمد بن عبدالله الطبري، تحقيق محمد مصطفى أبو العلاء، مكتبة الجندي، مصر، ١٣٩١ ق
- ٢٥- السيرة الحلبية (إنسان العيون في سيرة الأمين المأمون): علي بن برهان الدين الحلبي الشافعي، مطبعة محمد علي صبيح، مصر، ١٣٥١ ق، ٣ ج
- ٢٦- الصحيفة الثالثة السجادية (الدرر المنظومة الماثورة في جميع لآلى الأدعية السجادية المشهورة): ميرزا عبدالله أفندي اصفهاني، مكتبة ثقلين، قم، ١٤٠٠ ق
- ٢٧- الصحيفة الثانية العلوية: ميرزا حسين بن محمد تقى محدث نوري، طهران، ١٣١٢ ق (طبع سنگي)
- ٢٨- الصحيفة الخامسة السجادية: سيد محسن أمين عاملي، مكتبة امام أميرالمؤمنين، اصفهان
- ٢٩- الصواعق المحرقة في الرد على أهل البدع و الزندقة: شهاب الدين أحمد بن محمد ابن حجر الهيتمي المكي، تقديم السيد طيب الجزائري، مكتبة الهدى و مكتبة مرتضوي، نجف و طهران، [تاريخ مقدمه ١٣٨٧ ق]
- : —، مكتبة القاهرة، مصر، ١٣٧٥ ق
- ٣٠- الطبقات الكبرى (لواقح الأنوار في طبقات الأخيار): عبد الوهاب بن أحمد الأنصاري الشمراني، دار العلم للجميع، مصر، ١٣٧٤ ق
- ٣١- الغدير في الكتاب و السنة و الأدب: علامه عبدالحسين أحمد أميني نجفي، مطبعة الحيدري، طهران، ١٣٧٢ ق، ١١ ج
- ٣٢- الغيبة: أبو عبدالله محمد بن إبراهيم النعماني، تحقيق علي اكر غفاري، مكتبة الصدوق، طهران، [تاريخ مقدمه ١٣٩٧ ق]
- ٣٣- الفتوحات المكية [في معرفة أسرار المالكية و الملكية]: محيي الدين محمد بن علي ابن العربي، دارالكتب العربية الكبرى، مصر، ٤ ج
- ٣٤- الفصول المهمة في تأليف الأمة: سيد عبدالحسين شرف الدين الموسوي العاملي، دار النعمان، طبع دوم

- ۳۵- الفصول المهمّة فى معرفة الأئمّة : على بن محمّد ابن صباغ المکّى المالکى ، طهران (طبع سنگى ، تاريخ کتابت ۱۳۰۲ ق)
- ۳۶- [۱] فوائد الرضويّة فى أحوال علماء المذهب الجعفرية : حاج شيخ عباس قمى ، كتابخانه مرکزی ، طهران ، ۱۳۲۷ ش
- ۳۷- الکافی : ثقة الإسلام أبو جعفر محمّد بن يعقوب الكلينيّ الرّازي ، مكتبة الصدوق [ج ۱ و ۲: الأصول] و دار الكتب الإسلامية [ج ۳- ۷: فروع و روضه] ، طهران ، ۱۳۷۷ ق ، ۷ ج
- ۳۸- الكشكول : شيخ بهاء الدين محمّد عاملى ( شيخ بهائى ) ( طبع سنگى ، تاريخ کتابت ۱۲۹۶ ق)
- ۳۹- الكنى و الألقاب : حاج شيخ عباس قمى ، تصحيح حسن الحسينى اللواسانى النجفى ، مطبعة العرفان ، صيدا ، ۱۳۵۸ ق ، ۳ ج
- ۴۰- الله شناسى : علامه آية الله حاج سيّد محمّد حسين حسيني طهرانى ، انتشارات علامه طباطبائى ، مشهد ، طبع اول ، ۱۴۱۷ ق ، ۳ ج (دوره علوم و معارف اسلام ۱)
- ۴۱- المحاسن و المساوى : إبراهيم بن محمّد البيهقى ، تحقيق محمّد أبو الفضل إبراهيم ، مكتبة نهضة مصر ، الفجالة (مصر) ، [تاريخ مقدمه ۱۳۸۰ ق]
- ۴۲- المحجّة البيضاء فى تهذيب الإحياء (إحياء الإحياء) : محمّد المحسن بن المرتضى المحقّق الفيض الكاشانى ، تصحيح على أكبر غفارى ، مكتبة الصدوق ، طهران ، ۱۳۳۹ ش ، ج ۸
- ۴۳- المراجعات : سيّد عبد الحسين شرف الدين الموسوى العاملى ، مطبعة العرفان ، صيدا ، ۱۳۵۵ ق
- ۴۴- المراقبات (أعمال السنّة) : حاج ميرزا جواد آقا ملكى تبريزى ، چاپخانه حيدرى ، طهران ، ۱۳۸۱ ق
- ۴۵- المستدرک على الصحيحين فى الحديث : أبو عبد الله محمّد بن عبد الله النيسابورى (حاكم نيشابورى) ، مطبعة مجلس دائرة المعارف النظامية ، حيدر آباد دکن ، طبع اول ، ۱۳۳۴ ق ، ۴ ج
- ۴۶- المستطرف فى كلّ فنّ مستطرف : شهاب الدين أحمد ابشيهى ، المطبعة العثمانية ، ۱۳۱۱ ق

- ٤٧- المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النبوي: أ. ي. ونسك و جمعى از مستشرقين، مكتبة بريل، ليدن، ١٩٣٦ م، ٧ ج
- ٤٨- المكاسب: شيخ مرتضى أنصاري (طبع سنگي، تاريخ كتابت ١٣٠٤ ق)
- ٤٩- المنجد: لويس معلوف اليسوعي، المطبعة الكاتوليكية، بيروت، طبع نهم، ١٩٣٧ م
- ٥٠- المواهب السنوية في شرح الدرّة الغروية: سيّد محمود طباطبائي، چاپ افست حاج محمد على علمي (طبع سنگي، تاريخ كتابت ١٢٩٧ ق)
- ٥١- النقض (نقض الفضايح يا بعض مثالب النواصب في نقض «بعض فضايح الروافض»): عبد الجليل قزويني رازي، تصحيح و تعليقه سيّد جلال الدين محدث أرموى، چاپخانه سپهر، ١٣٧١ ق
- ٥٢- الوافي: محمد المحسن بن المرتضى المحقق الفيض الكاشاني، مكتبة الإمام أميرالمؤمنين علي عليه السلام، اصفهان، طبع اول، ١٤٠٦ ق، تاكون ٢٦ ج
- ٥٣- الوصايا: محيي الدين محمد بن علي ابن العربي، مكتبة القصبياتي و مطبعة كرم، دمشق، ١٣٧٦ ق
- ٥٤- اليواقيت و الجواهر في بيان عقائد الأكاير: عبد الوهاب بن أحمد الأنصاري الشّعرائي، مكتبة و مطبعة مصطفى البابي الحلبي، مصر، ١٣٧٨ ق
- ٥٥- أمالي الصدوق: أبو جعفر محمد بن علي ابن بابويه القمي (شيخ صدوق)، ١٣٠٠ ق
- ٥٦- امام شناسي: علامه آية الله حاج سيّد محمد حسين حسيني طهراني، انتشارات حكمت، طهران، طبع اول، ١٤٠٢ ق، تاكون ١٥ ج (دوره علوم و معارف اسلام ٢)
- ٥٧- بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار: علامه ملا محمد باقر بن محمد تقى مجلسي، دار الكتب الإسلامية و چاپخانه حيدري و ...، طهران، ١٣٧٦ ق، ١١٠ ج
- : —، ١٣٠٢ ق، ٢٥ ج در ١٥ مجلد (طبع سنگي)
- ٥٨- بشارة الشيعة: محمد المحسن بن المرتضى المحقق الفيض الكاشاني، مطبعة مشهد محمد إسماعيل طهراني، ١٣١١ ق
- ٥٩- تاج العروس من جواهر القاموس: سيّد محمد مرتضى الحسيني الواسطي الزبيدي الحنفي، المطبعة الخيرية، الجمالية (مصر)، طبع اول، ١٣٠٦ ق، ١٠ ج
- ٦٠- تاج اللغة و صحاح العربية (صحاح اللغة): أبو نصر إسماعيل بن حماد الجوهري،



- المطبعة العامرة، مصر، طبع أول، ۱۲۸۲ ق، ۴ ج در ۲ مجلد
- ۶۱- تحفة الزائر: علامه ملا محمد باقر بن محمد تقی مجلسی، دار الطباعة آقا سید مرتضی، طهران، ۱۳۱۴ ق
- ۶۲- تحقیق درباره اول اربعین حضرت سید الشهداء علیه السلام: آیه الله حاج سید محمد علی قاضی طباطبائی، بنیاد علمی و فرهنگی شهید آیه الله قاضی طباطبائی، قم، ۱۳۶۸ ش، طبع سوم
- ۶۳- تذکرة الأولیاء: فرید الدین محمد بن ابی بکر ابراهیم عطار نیشابوری، مطبعة بریل، لیدن، ۱۳۲۲ ق، ۲ ج
- : —، انتشارات صفی علیشاه، طهران، طبع اول، ۱۳۷۰ ش
- ۶۴- تذکرة الخواص: أبوالمظفر یوسف بن قزواغلی البغدادی (سبط ابن الجوزی)، ۱۲۸۷ ق
- ۶۵- تطهیر الجنان و اللسان: شهاب الدین أحمد بن محمد ابن حجر الهیتمی المکی (همراه با «الصواعق المحرقة» در هر دو طبع آن)
- ۶۶- تعلیقات علی شرح فصوص الحکم و مصباح الأنس: آیه الله العظمی الحاج السید روح الله الموسوی الخمينی، مؤسسه پاسدار اسلام، طبع اول، ۱۴۰۶ ق
- ۶۷- تفسیر روح البیان: شیخ اسمعیل حقی، المطبعة العثمانیة، ۱۳۰۶ ق، ۴ ج
- ۶۸- تفسیر سورة سجده: صدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی (ملا صدرا، صدر المتألهین)، انتشارات بیدار، قم، تصحیح محمد خواجهی
- ۶۹- تنقیح المقال فی احوال الرجال (رجال مامقانی): شیخ عبدالله مامقانی، المطبعة المرتضویة، نجف، ۱۳۴۹ ق، ۳ ج (طبع سنگی)
- توحید (علامه طباطبائی) ⇨ رسالة التوحید
- ۷۰- توحید علمی و عینی: علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، انتشارات حکمت، طهران، طبع اول، ۱۴۱۰ ق، طبع اول (دوره علوم و معارف اسلام ۴)
- ۷۱- توضیح الاشتباه و الإشکال (در «سه رساله در علم رجال»): محمد علی ساروی، تصحیح سید جلال الدین محدث ارموی و سید کاظم موسوی، دانشگاه تهران، طهران، ۱۳۴۴ ش
- ۷۲- جامع الأسرار و منبع الأنوار: سید حیدر آملی، تحقیق هانری کریبن و عثمان اسمعیل

- يحيى، قسمت ايرانشناسى انستيتو ايران و فرانسه، طهران، ١٣٤٧ ش (گنجينه نوشته هاى  
ايرانى ١٦)
- ٧٣- جامع الزواة و إزاحة الاشتباهات عن الطّرق و الأسناد (رجال اردبيلى): محمد بن على  
الأردبيلى الغروى الحائرى، شركة چاپ رنگين، ١٣٣٤ ش، ٢ ج
- ٧٤- جنة المأوى: شيخ محمد حسين آل كاشف الغطاء، تحقيق سيد محمد على قاضى  
طباطبايى، مكتبة حقيقت، تبريز، ١٣٨٠ ق، طبع اول
- ٧٥- حلية الأولياء و طبقات الأصفياء: حافظ أبو نعيم أحمد بن عبدالله الاصبهاني، مطبعة  
الخانجي و مكتبة السعادة، مصر، طبع اول، ١٣٥١ ق، ١٠ ج در ٥ مجلد
- ٧٦- ديوان ابن الفارض: أبو حفص عمر بن أبى الحسن الحموي (ابن الفارض)، دار بيروت و  
دار صادر، بيروت، ١٣٨٢ ق
- ٧٧- ديوان أمير المؤمنين عليه السلام: [منسوب به] أمير المؤمنين عليه السلام، مطبعة  
حاجى إبراهيم
- ٧٨- ديوان حافظ: خواجه شمس الدين محمد حافظ شيرازى، تصحيح حسين پژمان،  
كتابفروشى و چاپخانه بروخيم، طهران، ١٣١٨ ش
- ديوان خواجه شمس الدين محمد حافظ شيرازى: —، تصحيح محمد قزوينى و  
دكتور قاسم غنى، كتابخانه زوار و چاپ سينا، طهران، [تاريخ مقدمه ١٣٦٠ ق]
- : —، تصحيح دكتور اكبر بهروز و دكتور رشيد عيوضى، انتشارات اميركبير، طهران،  
١٣٦٣ ش
- ٧٩- ديوان شمس مغربى: أبو عبدالله محمد شيرين بن عزّ الدين التبريزى المغربى (شمس  
مغربى)، كتابفروشى اسلاميه، طهران، ١٣٤٨ ش
- ٨٠- ذخائر الأعلام شرح ترجمان الأشواق: محيى الدين محمد بن على ابن العربى، تحقيق  
محمد عبدالرحمن الكردى
- رجال أردبيلى ⇨ جامع الزواة
- رجال كشى ⇨ اختيار معرفة الرجال
- رجال مامقانى ⇨ تنقيح المقال فى أحوال الرجال
- ٨١- رسالة التوحيد: علامه آية الله حاج سيد محمد حسين طباطبايى تبريزى، نسخه خطى

- کتابخانه مؤلف استنساخ شده از نسخه خطی مرحوم علامه طباطبائی (این رساله در مجموعه‌ای با نام «الرسائل التّوحیدیّة» به طبع رسیده است).
- روح البیان ⇨ تفسیر روح البیان
- ۸۲- روّضات الجنّات فی أحوال العلماء و السّادات : سیّد محمّد باقر موسوی خوانساری اصفهانی ، تحقیق اسد الله اسماعیلیان ، دار المعرفة ، بیروت ، ۸ ج  
— : — ، ۱۳۰۷ ق (طبع سنگی)
- ۸۳- ریحانة الأدب فی تراجم المعروفین بالکنیة أو اللقب : میرزا محمّد علی مدرّس ، تقدیم علی اصغر مدرّس و محمّد مدرّس ، کتابفروشی خیتام ، تبریز ، طبع سوّم ، [تاریخ مقدّمه : ۱۳۴۶ ش] ، ۸ ج
- ۸۴- زاد المعاد : علامه ملا محمّد باقر بن محمّد تقی مجلسی ، مطبعة آقا سیّد مرتضی ، ۱۳۲۱ ق (طبع سنگی)
- : — ، ۱۲۷۲ ق (طبع سنگی به خطّ احمد تبریزی)
- ۸۵- زهر الرّیبع : السّیّد نعمة الله الجزائریّ ، انتشارات ناصر خسرو ، طهران
- ۸۶- سفینة بحار الأنوار و مدینة الحكم و الآثار (سفینة البحار) : حاج شیخ عباس قمی ، المطبعة العلمیّة ، نجف ، ۱۳۵۵ ق ، ۲ ج (طبع سنگی)
- ۸۷- شرح المعلقات السّبع : قاضی أبو عبد الله الحسین بن أحمد الزّوزنیّ (طبع سنگی ، تاریخ کتابت ۱۲۷۳ ق)
- ۸۸- شرح فصوص الحکم (مطلع خصوص الکلم فی معانی فصوص الحکم) : داود بن محمود الزّومی القصیریّ ، دار الطّباعه مدرسه دار الفنون ، طهران ، ۱۲۹۹ ق
- ۸۹- شرح قاموس اللغة (ترجمان اللغة) : محمّد یحیی بن محمّد شفیع تبریزی ، کارخانه آقا میر محمّد باقر رازی ، ۱۲۷۳ ق (طبع سنگی)
- ۹۰- شرح مناقب : ملا سیّد صالح موسوی خلخالی ، طهران ، طبع اوّل ، ۱۳۲۲ ق (طبع سنگی)
- ۹۱- شرح نهج البلاغه : عزّ الدّین عبد الحمید ابن أبی الحدید المعتزلیّ ، تحقیق محمّد أبو الفضل إبراهیم ، دار إحياء الكتب العربیّة ، مصر ، طبع اوّل ، ۱۳۷۸ ق ، ۲۰ ج در ۱۰ مجلّد

- ٩٢- شفاء الصدور في شرح زيارة العاشور: حاج ميرزا أبو الفضل طهراني، بمبئي، ١٣١٠ ق (طبع سنكي)
- ٩٣- شيعه (مجموعه مذاكرات با پرفسور هانري كريين): علامه آية الله حاج سيد محمد حسين طباطبائي تبريزي، تعليقه على احمدى و سيد هادى خسرو شاهي، مركز برسياهى اسلامى و انتشارات هجرت، قم، ويرايش دوّم، [تاريخ مقدمه ١٣٩٧ ق]
- صحاح اللغة ⇨ تاج اللغة و صحاح العربيّة
- صحيح البخاري ⇨ الجامع الصحيح
- ٩٤- ضياء الصالحين في الأدعية و الأعمال و الصلوات و الزيارات: حاج محمد صالح جوهرجي، مطبعة الآداب، نجف، ١٣٨٩ ق، طبع دوازدهم
- ٩٥- عيون أخبار الرضا: أبو جعفر محمد بن عليّ ابن بابويه القميّ (طبع سنكي، تاريخ كتابت، ١٢٧٥ ق)
- ٩٦- غاية المرام و حجة الخصام في تعيين الإمام من طريق الخاصّ و العامّ: سيد هاشم بحراني، دار الطباعة على قلى خان قاجار، طهران، ١٣٧٢ ق (طبع سنكي)
- ٩٧- فصوص الحكم: محيي الدين محمد بن عليّ ابن العربيّ، تقديم و تعليقه أبو العلاء عفيفي، دار الكتب العربيّ، بيروت، [تاريخ مقدمه ١٣٦٥ ق]
- ٩٨- كامل الزيارات: أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه، تحقيق و تعليقه علامه عبد الحسين أميني، المطبعة المرتضوية، نجف، ١٣٥٦ ق (طبع سنكي)
- ٩٩- كشف الظنون عن أسامي الكتب و الفنون: حاجي خليفه مصطفى بن عبدالله كاتب چلبى، تصحيح محمد شرف الدين يالتقايا و رفعت بيلگه، مطبعة المعارف، استانبول، ١٣٦٠ ق، ٢ج
- ١٠٠- كشف الغمة في معرفة الأئمة: عليّ بن عيسى الإربلي، دار الطباعة كربلائي محمد حسين طهراني، ١٢٩٤ ق (طبع سنكي)
- ١٠١- كلمات مكنونة من علوم أهل الحكمة و المعرفة: محمد المحسن بن المرتضى المحقق الفيض الكاشاني، تصحيح و تعليقه شيخ عزيز الله عطاردى قوچاني، مؤسسه مطبوعاتي فراهاني، طهران، [تاريخ مقدمه ١٣٨٣ ق]
- : —، ١٣١٦ ق (طبع سنكي)

- ۱۰۲- کلیّات سعدی : مشرف الدّین مصلح سعدی شیرازی ، تصحیح محمّد علی فروغی ، کتابفروشی و چاپخانه بروخیم ، طهران ، ۱۳۲۰ ش
- ۱۰۳- کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق : عبدالرؤف المناویّ (همراه با کتاب «الجامع الصّغیر») ۱۰۴- گلشن راز : نجم الدّین محمود بن عبدالکریم شبستری ، کتابخانه احمدی ، شیراز ، ۱۳۳۳ ش
- : — ، کتابخانه طهوری ، طهران ، طبع اوّل ، ۱۳۶۸ ش ، تصحیح دکترصمد موحد
- ۱۰۵- لاروس (معجم العربیّ الحدیث) : دکتر خلیل الجّرّ ، مکتبه لاروس ، پاریس ، ۱۹۷۳ م
- ۱۰۶- لسان العرب : جمال الدّین أبو الفضل محمّد بن مکرم ابن منظور مصری ، دار صادر و دار بیروت ، بیروت ، طبع اوّل ، ۱۳۷۴ ق ، ۱۵ ج
- ۱۰۷- لغت نامه : علی اکبر دهخدا ، دانشگاه تهران ، طهران ، ویرایش اوّل ، ۱۳۲۵ ش ، زیر نظر دکتر محمّد معین
- ۱۰۸- مثنوی معنوی : مولانا جلال الدّین محمّد بلخی رومی ، کارخانه آقا میرزا حبیب الله ، طهران ، ۱۳۰۷ ق (طبع سنگی معروف به طبع میرزا محمود)
- : — ، ۱۲۹۹ ق (طبع سنگی مشهور به طبع علاء الدّولة)
- : — ، سازمان انتشارات جاویدان ، طهران ، [تاریخ مقدّمه ۱۳۷۱ ق] (افست از طبع سنگی مشهور به طبع میرخانی)
- ۱۰۹- مجالس المؤمنین : قاضی نور الله شوشتری ، دار الطباعة علی قلی خان قاجار ، طهران ، ۱۲۹۹ ق (طبع سنگی)
- ۱۱۰- مجمع البحرین : فخر الدّین بن محمّد الطّریحیّ ، تحقیق السّید احمد الحسینیّ ، دار الثّقافة ، نجف ، طبع اوّل ، ۱۳۸۱ ق ، ۶ ج
- ۱۱۱- محاضرة الأبرار و مسامرة الأخیار فی الأدبیات و النوادر و الأخبار : محیی الدّین محمّد بن علیّ ابن العربیّ ، مطبعة السعادة ، مصر ، طبع اوّل ، ۱۳۲۴ ق
- ۱۱۲- مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول : علامه ملا محمّد باقر بن محمّد تقی مجلسی ، تقدیم آیه الله السّید مرتضی العسکریّ و تصحیح السّید هاشم الرّسولیّ ، مکتبه ولیّ- العصر علیه السلام و دار الکتب الإسلامیّة ، طهران ، طبع دوّم ، ۱۳۹۴ ق ، ۲۶ ج

- ١١٣ - مروج الذهب و معادن الجواهر : على بن الحسين المسعودي ، تحقيق محمد محيي الدين عبد الحميد ، المكتبة التجارية الكبرى و مطبعة السعادة ، مصر ، طبع دوم ، ١٣٦٧ ق ، ٤ ج در ٢ مجلد
- ١١٤ - مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل : ميرزا حسين بن محمد تقي محدث نوري ، مطبعة آقا ميرزا محمود تاجر کتابفروش خوانساری ، ١٣١٨ ق ، ٣ ج (طبع سنگي)
- ١١٥ - مستدرک نهج البلاغة : شيخ هادي كاشف الغطاء ، مكتبة الأندلس ، بيروت
- ١١٦ - مشارق الدراري : سعيد الدين سعيد فرغانى ، تقديم و تعليقه سيد جلال الدين آشتياني ، انتشارات انجمن فلسفه و عرفان اسلامي دانشگاه فردوسي ، مشهد ، ١٣٩٨ ق
- ١١٧ - مصابيح الأنوار في حل مشكلات الأخبار : سيد عبد الله شبر ، مطبعة الزهراء ، بغداد
- ١١٨ - مصباح الشريعة و مفتاح الحقيقة : [منسوب به] امام جعفر صادق عليه السلام ، تحقيق حسن مصطفوي ، مركز نشر كتاب ، طهران ، ١٣٧٩ ق
- ١١٩ - مصباح المتجهد و سلاح المتعبد : أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسي (شيخ طوسي) ، مطبعة علمي ، ١٣٣٨ ق (طبع سنگي)
- ١٢٠ - مطالب السؤل في مناقب آل الرسول : محمد بن طلحة الشافعي (همراه با كتاب «تذكرة الخوآص»)
- ١٢١ - معاد شناسي : علامه آية الله حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني ، انتشارات حكمت ، طهران ، طبع اول ، ١٤٠٢ ق ، ١٠ ج (دوره علوم و معارف اسلام ٣)
- ١٢٢ - معاني الأخبار : أبو جعفر محمد بن علي ابن بابويه القمي (شيخ صدوق) ، تصحيح علي اكبر غفاري ، مكتبة الصدوق و مؤسسة دار العلم ، طهران و قم ، طبع اول ، ١٣٧٩ ق - معلقات سبع ⇨ شرح المعلقات السبع
- ١٢٣ - مفاتيح الجنان : حاج شيخ عباس قمي ، كتابفروشي اسلاميه ، طهران ، ١٣٧٩ ق (خط طاهر خوشنويس)
- ١٢٤ - مناقب آل أبي طالب : أبو جعفر رشيد الدين محمد بن علي ابن شهر آشوب ، انتشارات علامه و المطبعة العلمية ، قم ، ٤ ج
- ١٢٥ - منتهى الآمال في تواريخ النبي و آل : حاج شيخ عباس قمي ، كتابفروشي علميه اسلاميه ، طهران ، ١٣٧١ ق ، ٢ ج در ١ مجلد

- : —، مؤسسه انتشارات هجرت، قم، طبع اول، ۱۳۶۵ ش، ۲ ج
- ۱۲۶- منطق الطیر: فرید الدّین محمد بن ابی بکر عطّار نیشابوری، کتابفروشی تهران، طهران، [تاریخ مقدّمه ۱۳۳۷ ش]، تصحیح محمد جواد مشکور
- ۱۲۷- مهج الذّعوات و منهج العبادات: سیّد رضی الدّین علیّ بن موسی ابن طاوس (طبع سنگی)
- ۱۲۸- مهر تابان: علامه آیه الله حاج سیّد محمد حسین حسینی طهرانی، انتشارات باقر العلوم علیه السلام، طبع اول
- : —، انتشارات علامه طباطبائی، مشهد، ۱۴۱۷ ق، طبع دوّم (دوره علوم و معارف اسلام ۴)
- ۱۲۹- نجم ثاقب در احوال امام غائب علیه السلام: میرزا حسین بن محمد تقی محدّث نوری، طهران، ۱۳۰۹ ق (طبع سنگی)
- ۱۳۰- نظم درر السّمطین فی فضائل المصطفی و المرتضی و البتول و السّبّطین: محمد بن یوسف الزّرنندی الحنفی، مطبعة القضاء، نجف، طبع اول، ۱۳۷۷ ق
- ۱۳۱- نفحات الأنس من حضرات القدس: نور الدّین عبد الرّحمن بن أحمد جامی، تصحیح و تعلیقه دکتر محمود عابدی، انتشارات اطلاعات، طهران، طبع اول، ۱۳۷۰ ش
- ۱۳۲- نهج الفصاحة: أبو القاسم پاینده، انتشارات جاویدان، طهران، طبع بیست و یکم، ۱۳۶۷ ش
- ۱۳۳- وسائل الشّیعة إلى تحصيل مسائل الشّریعة: شیخ محمد بن حسن حرّ عاملی، تحقیق عبد الرّحیم ربّانی شیرازی و حاج شیخ محمد رازی، المكتبة الإسلامیة، طهران، طبع دوّم، ۱۳۸۳ ق، ۲۰ ج
- : —، مطبعة مشهدی خداداد، طهران، ۱۳۲۳ ق، ۳ ج (طبع سنگی)
- ۱۳۴- وفيات الأعیان و أنباء أبناء الرّمان: أبو العباس شمس الدّین أحمد بن محمد ابن خلّکان، تحقیق دکتر احسان عبّاس، دار صادر و دار الثقافة، بیروت، ۸ ج
- ۱۳۵- وهج الفصاحة فی أدب النّبی: علاء الدّین حسین الأعلمی، مؤسسه الأعلمی، للمطبوعات، بیروت، طبع اول، ۱۴۰۸ ق
- ۱۳۶- هدیة الأحباب فی ذکر المعروفین بالکنی والألقاب والأنساب: حاج شیخ عبّاس قمی،

- المطبعة المرتضوية، نجف، ١٣٤٩ ق (طبع سنغى)
- ١٣٧ - هدية الزائرین و بهجة الناظرین: حاج شيخ عباس قمى، مطبعة آفاكر بلائى اسد، تبريز (طبع سنغى، تاريخ كتابت ١٣٢٤ ق)
- ١٣٨ - ينابيع المودة: الشيخ سليمان بن ابراهيم القندوزى الحنفى، مطبعة اختر، اسلامبول، ١٣٠١ ق، ٢ ج در ١ مجلد





فہرست تالیفات



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مؤسسه ترجمه و نشر (دوره علوم و معارف اسلام)

از تالیفات

علامه آية الله الحاج سيد محمد حسين طبرانی

اعلام میدارد: کتب طبع شده و در دست طبع معظمّ له از اینقرار است:

دوره معارف:

(۱) - الله شناسی «سه جلد»

اصل این مباحث یکدوره تفسیر آیه مبارکه «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» است که تا «وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» در ضمن ابحاثی مذاکره و تحریر شده است. و در آن از مسأله توحید ذاتی و اسمائی و افعالی حضرت حق، کیفیت پیدایش عالم آفرینش، ربط حادث به قدیم، نزول نور وجود در مظاهر امکان، حقیقت ولایت و ربط موجودات به ذات باری تعالی، و لقاء الله و وصول به ذات مقدّس او به فناء و اندکاک هستی مجازی عاریه‌ای در وجود مطلق و هستی اصیل و حقیقی بحث می‌گردد.

بعضی از عناوین این مجموعه عبارت است از: خدا را میتوان دید، خداوند عاشق ماسوی و ماسوی عاشق اوست، امکان دیدار و لقاء خداوند برای مؤمنین خوش کردار، خداوند همه جا هست چشم بگشا و ببین، منکرین لقاء خدا زیان بارترین مردمند، طرق مختلفه «الله شناسی» غیر از طریق لقاء الله همگی کج و معوج و تاریک است، منطق قرآن هرگونه وجود و آثار وجود را در خدا حصر میکند، معنی تشخّص وجود: لَا هُوَ إِلَّا هُوَ، غیر از عارفان جمیع مردمان خدا را با دیده دوبین می‌نگرند، آنانکه غیر از خدا اثری قائلند مبتلا

به شرک خفی هستند، حشویّه و شیخیّه و قشریّه از خداوند نصیبی ندارند، و انحرافات شیخ احمد آحسانی و پیروان مکتب او در توحید.

(۲) - امام شناسی «هجده جلد»

مجموعه‌ای است از بحثهای تفسیری، فلسفی، روائی، تاریخی، اجتماعی درباره امامت و ولایت بطور کلی، و درباره امامت و ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین بالخصوص، که بصورت درسهای استدلالی علمی متخذ از قرآن کریم و روایات وارده از خاصه و عامه و اباحت حلّی و نقدی پیرامون ولایت میباشد. در این مجموعه که شامل ۲۷۰ درس است مطالبی همچون: عصمت، ولایت تکوینی، لزوم متابعت از اعلم، ضرورت وجود امام معصوم و زنده برای جامعه، معنای ولایت، شرح حجّه الوداع و واقعه غدیر خمّ و احادیث ولایت، منزلت و ثقلین، شرائط رهبری، علم غیب و علوم متنوع و قضاوتهای امیرالمؤمنین علیه السلام، معیت امام با قرآن در همه عوالم، تقدّم شیعه در جمیع علوم، کتب مؤلفه شیعه، مباحثی پیرامون «صحیفه سجّادیه»، سیر علوم و تاریخ شیعه از صدر اسلام، عظمت و ابدیت مکتب و مقام علمی مدرسه امام صادق علیه السلام، ردّ نظریات و عقائد مذاهب مختلفه اهل تسنّن در اصول و فروع، علوم جهانی و علوم اسلامی امام صادق علیه السلام، قیام معاویه برای اضمحلال آثار نبوت و تبدیل آن به سلطنت و ... مورد بحث قرار گرفته است.

(۳) - معاد شناسی «ده جلد»

این مجموعه شامل ۷۵ مجلس در کیفیت سیر و حرکت انسان در دنیا و نحوه تبدل نشأه غرور به عالم حقائق و واقعیات و ارتحال او بسوی خدا و غایه الغایات بوده و در آن مباحثی همچون: عالم صورت و برزخ و نحوه ارتباط ارواح در آنجا با این عالم، کیفیت خلقت فرشتگان و وظائف آنها، نفع صور و مردن و سپس زنده شدن تمام موجودات و قیام انسان در پیشگاه حضرت احدیت، عالم حشر و نشر و حساب و کتاب و جزاء و عرض و سؤال و میزان و صراط و شفاعت و أعراف و بهشت و دوزخ، با استفاده از آیات قرآن و اخبار معصومین و ادلّه عقلیه و فلسفیه و مطالب ذوقیه و عرفانیه بنحو اوفی و اوfer مطرح گشته است.

دوره علوم :

(۴) اخلاق و حکمت و عرفان

۱- رساله سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم

بیان حقیقت و مقصد سلوک إلى الله و طریقه و آثار آن ، همراه با شرحی تفصیلی بر مطالب رساله و مقدمه‌ای از حضرت مؤلف قدس سره در شرح حال علامه بحرالعلوم و صحت انتساب این رساله به ایشان .

۲- رساله لبّ اللباب در سیر و سلوک اُولی الألباب

تقریر اُولین دوره دروس اخلاقی و عرفانی حضرت علامه طباطبائی قدس سره است ، پیرامون طرح کلی سلوک إلى الله ، شرح عوالم مقدم بر عالم خلوص ، شرح اجمالی و تفصیلی طرق و کیفیت سیر إلى الله ، شرائط لازم سلوک و طرق مختلفه نفی خواطر ؛ با تنقیحات و اضافاتی از حضرت مؤلف قدس سره .

۳- توحید علمی و عینی

سلسله مکاتیب حکمی و عرفانی میان آیتین علمین : حاج سید احمد کربلائی ، و حاج شیخ محمد حسین اصفهانی (کمپانی) در باره یک بیت از عطار نیشابوری است که هریک از آن دو بزرگوار آن بیت را بر مذاق خودشان که مذاق عرفان و مذاق حکمت است تفسیر فرموده‌اند .

و بجهت شمول این مکاتیب بر مباحث دقیق توحیدیّه عرفانیّه و فلسفیّه برهانیه ، حضرت علامه طباطبائی در ضمن درسهایی در حوزه علمیه قم تزییلات و محاکمات شش‌گانه‌ای بر سه مکتوب اول مرحوم شیخ و سید نگاشته ، و حضرت علامه آیه الله هشت تزییل بر چهار مکتوب دیگر آن دو مرحوم در تتمه تزییلات علامه طباطبائی تحریر و مقدمه‌ای نیز درباره هویت اصل مکاتیب و عرفای عالیقدری که در آن ، از ایشان سخن بمیان آمده ، آورده‌اند .

۴- مهر تابان

این کتاب ، یادنامه و مصاحبات تلمیذ و علامه : آیه الله سید محمد حسین طباطبائی قدس الله تربته و شامل دو بخش است . حضرت علامه آیه الله مؤلف قدس سره در بخش

نخست کتاب به بیان زندگی‌نامه علامه طباطبائی قدس سره و روش علمی، فلسفی، عرفانی و تفسیری ایشان و احوال جمعی از بزرگان پرداخته، و در بخش دوم، برخی از مصاحبات خود با علامه را که شامل أبحاث قرآنی، فلسفی، عرفانی، اخلاقی، علمی و تاریخی می‌باشد، آورده‌اند.

## ۵- روح مجرّد

یادنامه موحد عظیم و عارف کبیر حاج سیّد هاشم موسوی حدّاد أفاض الله علینا من بركات تریته، از أقدم و أفضل تلامذة اخلاقی کبیر عارف بالله و بأمرالله: آیه الله العظمی حاج سیّد علی قاضی طباطبائی تبریزی نَفَعَنَا اللهُ وَ الْمَسْلَمِينَ مِنْ بَرَکَاتِ عُلُومِهِ، می‌باشد. در این کتاب، نحوه تشرّف حضرت علامه آیه الله قدس سره به محضر حضرت حدّاد و کیفیت زندگانی و سیره عملیه و حالات و مقامات توحیدیه و احوال شاگردان ایشان ذکر، و در ضمن بیان سفرهای معظم له، مباحث دقیق توحیدیه و سلوک إلى الله و لزوم تبعیت از استاد و دفاع از عرفان و عرفاء بالله و ردّ تهمت‌های ناروا بر محیی الدین و معنای وحدت وجود و ... مطرح شده است.

## (۵) أبحاث تفسیری

### ۱- رسالۀ بدیعة فی تفسیر آیه «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ...»

مجموعه‌ای است تفسیری، روایی، فقهی، علمی و اجتماعی که در آن، به صورت استدلالی و حلّی در مورد جهاد و قضاوت و حکومت زن بحث، و فلسفه حقوق زن و مرد و معنای تساوی حقوق آنان، و حدود شرکت زنان در جهاد، و مناصب اجتماعی بیان شده است. اصل این رساله بزبان عربی تألیف و طبع شده، لیکن نظر به اهمیّت مباحث آن که مزینف برخی إشکالات و توهمات در باب حقوق زنان می‌باشد برای استفاده عموم به فارسی نیز ترجمه و مستقلاً طبع شده است.

### ۲- رسالۀ نوین

بحثی است تفسیری، روایی، فقهی و تاریخی دربارهٔ بناء اسلام بر سال و ماه قمری که در آن، تفسیر آیه «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ» و خطبه رسول خدا در مینى تفسیر آیه «نَسِءٌ» مورد بحث قرار گرفته است.

از دیگر مباحث این کتاب، عدم مشروعیت تبدیل ماههای قمری به شمسی، دخالت مستقیم اجانب در تغییر تاریخ مسلمین توسط مجلس شورای ملی استعماری در سه مرحله تدریجی، انقراض خاندان پهلوی در اثر اعلان نسخ تاریخ محمدی، و فوائد سال قمری و مضار سال شمسی میباید.

## (۶) ابحاث علمی و فقهی

### ۱- رسالۀ حَوْلَ مَسْأَلَةِ رُؤْيَةِ الْهِلَالِ

بحوث فنیّه و مکاتبات و مراسلات علمیّه فقهیه‌ای است درباره لزوم اشتراک آفاق در رؤیت هلال برای ثبوت ماههای قمری.

### ۲- وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام

تقریر منشآت حضرت مؤلف قدس سزه است در زمینه لزوم تشکیل حکومت اسلام و تهیه مقدمات آن، در ضمن بیان برخی از حقائق تاریخی و فعالیت‌های مؤلف در جریان انقلاب.

### ۳- ولایت فقیه در حکومت اسلام «چهار جلد»

تنظیم منشآت حضرت علامه آیه الله مؤلف قدس الله نفسه در ضمن ۴۸ درس درباره حقیقت ولایت معصوم و فقیه عادل جامع الشرائط و حدود و ثغور آن، دلائل ولایت فقیه و شرائط و موانع آن، نحوه حکومت در اسلام و وظیفه مردم در قبال آن است که با استفاده از آیات قرآن و روایات و مباحث فقهی و علمی و شواهد تاریخی و اجتماعی و به روشی بدیع و ابتکاری بیان شده است.

### ۴- نور ملکوت قرآن «چهار جلد»

در این مجموعه که قسمت اول از دوره انوار الملکوت (شامل نور ملکوت قرآن، مسجد، نماز، روزه، و دعا) میباید، پیرامون هدایت قرآن به بهترین آئین‌ها و سبیل سلام، جاودانگی و عدم نسخ قرآن، عملی بودن یکایک از احکام قرآن در هر عصر، رد نظریه تحدید نسل، نقد و بررسی برخی از کج فهمی‌ها از قرآن مجید، اشکالات وارده بر مقاله «بسط و قبض تئوریک شریعت» و کتاب «دانش و ارزش» و نیز کتاب «خلقت انسان» و «تکامل در قرآن» و «راه طی شده» بحث گردیده است.



از عناوین دیگر این مجموعه: توحیدی بودن منطق قرآن، بیان قرآن در خطاهای تورات و انجیل، احکام قرآن در مورد جهاد، قتل، بردگی و فدیة، سیر قرآن در آیات آنفسی و آفاقی، محکّمات و متشابهات قرآن، کیفیت قرائت قرآن در نماز و غیر آن، تأثیر قرآن در تربیت انسان کامل، عظمت اخلاق قرآن، بیان کیفیت خلقت انسان و سیّارات در قرآن، دعوت آیات آفاقیّه به توحید و مکارم اخلاق، عربیت و إعجاز قرآن، لزوم تکلم به زبان عربی برای جمیع مسلمانان و ردّ زنده کردن لغات فارسی باستانی، عظمت و اصالت قرآن کریم، تأثیر قرآن در تمدّن عظیم اسلامی، تفوّق علوم اسلام بر یونان، کیفیت کتابت و طبع قرآن، سرگذشت تورات و انجیل فعلی، قاطعیّت و وسعت قرآن، غیر قابل تغییر بودن و عمومیّت قرآن مجید، کیفیت جمع آوری و تدوین قرآن میباشد.

#### ۵- نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت دکتر عبدالکریم سروش

حضرت آیه الله علامه قدس سرّه در این کتاب، ضمن بیان ده إشکال مهمّ از اشکالات وارده بر مقاله مزبور، از ایراداتی که به حجّیت و ابدیّت قرآن و به تمام مقدّسات و حقائق عالم وارد شده است به متقن ترین وجه جواب داده اند.

این کتاب که در اصل قسمت معظم جلد دوم «نور ملکوت قرآن» میباشد، به جهت اهمّیت موضوع و بنا به پیشنهاد بعضی از علماء و برای سهولت دسترسی استادان و دانشجویان و دانش پژوهان، بطور جداگانه طبع و به جویندگان راه حقیقت و سبیل سلام اهداء گردیده است.

بعضی از عناوین این کتاب بدینگونه است: اصالت و ابدیّت دین الهی و محدودیّت فهم بشری، عظمت و تقدّم علوم اسلامی بر علوم امروزی، اساس حوزه های علمیه بر قرآن و عرفان است، اعراض روشنفکران از مبانی اسلامی در اثر فرهنگ خارجی، برهان علامه طباطبائی در استناد علل طبیعی به علل مجرّده، منطق قرآن حجّیت عقل و یقین است نه فرضیه های وهمی.

#### ۶- رساله نکاحیه: کاهش جمعیت، ضربه ای سهمگین بر پیکر مسلمین

اصل این رساله قسمتی از جلد اول «نور ملکوت قرآن» در باره ازدواج و نکاح در اسلام و اهمّیت تکثیر اولاد و ارزش یک فرد مسلمان می باشد، که به تفسیر آیه: «وَلَا يَقْتُلْ أَوْلَادَهُمْ» پرداخته و به جهت اهمّیت مطالب، از آن کتاب استخراج و بطور مستقلّ منتشر گردید.

و چون در حین طبع این رساله که از ارتحال فقید معظم، رهبر کبیر انقلاب اسلامی پنج سال می‌گذشت و در این مدّت با عنوان تنظیم خانواده و کنترل جمعیت فعالیتهای چشمگیری دربارهٔ تحدید نسل ملت ایران و کشور شیعه به وقوع پیوست، حضرت آیه الله علامه با نوشتن تذیلات سیزده گانه‌ای بر این رساله، مسأله کنترل جمعیت را از دیدگاه قرآن و اسلام مورد تحلیل قرار داده و با روشن بینی و جدّت نظر از سیاستهای مزورانه استکبار در جهت کاهش قوّت مسلمین پرده برداشتند.

بعضی از عناوین تشکیل دهندهٔ تذیلات عبارتند از: یورش سهمگین استکبار جهانی بعد از ارتحال رهبر کبیر فقید انقلاب، عدم رجوع به رأی فقهاء و مراجع حتّی به فتوای آیه الله خمینی (ره)، نظر حضرت آیه الله خامنه‌ای در امر کاهش جمعیت، آمار تلفات زنان و مردان در خصوص بستن لوله، حرمت بستن لوله‌ها و تعلق یک دیه کامل به آن، ضدّیت فلسفه اسلام و روح ایمان با کاهش جمعیت.

#### ۷- نامهٔ پیش‌نویس قانون اساسی

نامه‌ای است به محضر رهبر فقید انقلاب (ره) حاوی نقد و اصلاح اصول پیش‌نویس قانون اساسی بر طبق موازین اسلام و طرح اصل ولایت فقیه.

#### (۷) أبحاث تاریخی

##### ۱- لَمَعَاتُ الْحُسَيْن

جزوه‌ای است حاوی برخی از کلمات و مواعظ و حُطَب حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام، با ترجمه و ذکر مدارک از کتب معتبره.

##### ۲- هدیة غدیریة: دو نامهٔ سیاه و سپید

این جزوه شامل نامه‌ای از امیر اهل خلاف بخارا و جوابیه‌ای از طرف امیر اهل ولّاء خراسان دربارهٔ ولایت و خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السّلام است که در دو قرن پیش ردّ و بدل شده و با مقدّمه و تحقیقی از طرف حضرت علامه قدّس سرّه به جلیه طبع آراسته شده است.

مجموعهٔ این دوره توسط انتشارات حکمت و علامه طباطبائی و مؤسسه ترجمه و نشر دورهٔ علوم و معارف اسلام به طبع رسیده است.



